چون لشکرها به یکدیگر ملحق شد، متوجه جانب شیراز شدند:

خبـر شد به شیراز کآمد سپاه   ازآن پیش کانـدر بیابان گیاه

از وصول این خبر امیرزاده بایقرا در مضیق تفکـر و طریق تحیر فرومانده سپاه غم و اندوه بر صحن سینهٔ او استیلا یافت و اندیشه‌های ثـابت‌قدم که دفع‌پذیر نبود، در ساحت ضمیر او جای گرفت. فاما به طریق تجلدی خود را می‌داشت و بـا وجـود عجز دم اصرار و استکبار می‌زد و با اصحاب و اعـوان خـود می‌گفت: این فوجی است از عساکـر حضرت سلطنت شعاری که بدین طرف نامزد فرموده و ایشان آوازه رسیدن رایات همایون به جهت تخویف[(1)]‌ها درمی‌اندازند.

چـون امیـر و امیرزاده اعظم ابـراهیم سلطان بهادر و امیرزاده رستم و امیر جلال‌الدین فیروزشاه با عساکر منصور برسیدند، امیرزاده بایقرا چهار دیوار حصار را ملجاء وگریزگاه و مأمن و پناه ساخت.

[بیت]

صبح تیغت چـو از نیام بتافت   آفتـاب آسمان حصـار گرفت

و از این طرف رایات همایون در نهم شعبان به [ظاهر] قم نزول فرمود و در چهاردهم بلـدهٔ کاشان محـل و مقام اردوی اعلی‌گشت و در بیست ویکم دارالامـان اصفهان مضارب خیام[(2)] و مراکز اعلام شد.

روز دیگر نـوکر امیـر و امیرزاده سعادتمند ارجمند ابـراهیم سلطان بهادر[1] خلد ملکه از شیراز برسید[2] و خبر رسانیدکه امیرزاده بـایقرا در شیراز نشسته است. به ورود این خبر[3]، عزایم پادشاهانه‌که همنشین فتح و ظفر و قرین قضا و قدر است، از مواضع دشت مهیار[(3)] بر عزیمت[4] ایلغار به جانب شیراز در حرکت‌آمد و پـای

۱. ت، ندارد.   ۲. م و ل، رسید.   ۳. ت، ورود خبر آن.   ۴. ت، عقب.

۱) تخویف: ترسانیدن‌کسی را (نفیسی).
۲) مضارب خیام: جای زدن خیمه‌ها.
۳) مهیار: دهی است از دهستان بخش حـومه شهرستان شهرضا و در سر راه اصفهان به شیراز است. (لطف‌الله هنرفر گنجینه آثار تاریخی اصفهان ص ۳۲۶) تیمور در دهم←

در رکاب فلک‌سای ادهم زمین‌پیمای آورد و ابروار بر نوند بادسیر کوه‌نورد سوار گشت به سبك تکی:

شعر

گر سر امسال بیرون خیزد از بیرون‌کنیش
ورعنانش باز پس خواهی[1] نگیرد پای بساز

گاه بر تیغ کهسار چون نخجیر به سنگ می‌خاست وگاه بر روی آب به سان ماهی شناور می‌شد. نه در جستن دست صبا به عنان او می‌رسید و نه در رفتن پای نکبا(۱) رکاب او می‌سود. سپاه نصرت بر یمین و حشم ظفر بر یسار، متوجه شیراز گشت در ثالث رمضان‌المبارك [عمت میامنه](۲) رایات نصرت شعار و کوکبهٔ ظفرنگار و اعلام فتح پیکر و چتر فرخ اختر به ظاهر شیراز رسیده سرای پردهٔ همایون باز کشیدند.

چون امیرزاده بایقرا را وصول رایات همایون و مواکب منصور به تحقیق پیوست به بدیههٔ رای بی‌اعمال فکرت دانست که روی آیینه مقر و مفر[2] از زنگ و غبار خطر سیاه و تاریك است و راه خلاص و نجات «اضیق من بیاض‌المیم و صدر اللئیم»(۳) حیله و روباه بازی مفید نیاید و در میدان جنگ تاب مقاومت[3] ندارد. بر اهل خرد پوشیده نباشد که دراج ضعیف ترکیب با عقاب جان شکر دعوی برابری نتواندکرد و عصفور حقیر بنیت با باز اشهب(۴) دم مساوات نیارد زد و روباه عاجز در مقابلهٔ شیر شرزه نتواندآمد و خفاش شبگرد تاب چشمه پر نور خسورشید روشن

۱. ت، پیچی. ۲. م و ل؛ مضروفو (بدون نقطه) (؟). ۳. م و ل، بدان مقاوت تاب جنگ.

← ماه رجب سال ۷۹۵ در این قریه دستور داد تمام افرادآل مظفر راکشتند ← ظفرنامهٔ یزدی ص ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۱۴.

۱) نکباء: باد ناساعد، بادکج، بادی‌که ازجهت وزش خود منحرف گردد. (دهخدا).
۲) گسترده باد برکات او.
۳) تنگ‌تر از سفیدی میم، و سینهٔ مرد فرومایه.
۴) اشهب: رنگ سپیدی‌که سپیدی‌آن بر سیاهی غالب‌آمده باشد (اقرب‌الموارد). مجازاً به معنی روشن و روز در مقابل ادهم که‌کنایه از سیاهی و تاریکی و شب است. (دهخدا).

تاب ندارد.

چودریا به موج اندر آید زجای ... نـدارد دم آتش تیـز پـای
درفشیدن مـاه چنـدان بـود ... که خورشید تابنده پنهان بـود

در حال بی‌نظم امور وغا و تـرتیب اسباب هیجا شمشیر و کفن گرفته نـوکر خـود قشقلاق[۱](۱) را به حضرت با رفعت مخدوم و مخدوم‌زاده عـالمیان امیـر و امیرزادهٔ اعظم نبوی‌الأخلاق و ملکی‌الشیم نوباوهٔ باغ شاهی وگل بستان فضل الهی نورحدقهٔ سلطنت و نور حدیقهٔ خلافت ــ معزالحق والدنیا والدین ــ امیرزاده بـایسنغر بهادر [خان] ــ اطال‌الله فی‌دوام سعادات‌الدارین اعماره غایة‌الأعمار وبلغه الی نهایة‌الأمانی والآمال(۲) ــ فرستاده طلب شفاعت نمود:

شعر

که از بنـده آیـد همیشه گناه ... بـه امیـد عفو جهان پادشاه
پشیمانم ازکار وکـردار خـود ... در ایـن داوریها زمن بود بد
قضای خـداونـد پروردگار ... چنین بود ای خسرو تـاجدار
کنون‌بنده‌ام تا چه فرمان دهی ... وگـر تیغ بـر تارکم می‌نهی
نپیچم سر از حکم وفرمان شاه ... چـو شه‌کشتنی را ببخشد گنـاه

امیر و امیرزادهٔ جوانبخت ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ از روی قـدرت و شفقت و مرحمت شفیع گشته در بنـدگی حضرت اعلا ــ اعلاءالله تعالی ــ عـرضه داشت که اقدام بر امثال این افعال از بایقرا بدیع و صورت ایـن تجاسر از او منکر وشنیع است. اما تا عاصی مرتکب معاصی نشود و مجرم بر اصدارفعل قبیح اصرار ننماید، آئینه عفو و صفح فروغ ندهد و پیکر احسان در معرض استحسان نیاید.

۱. ت، قشلاق.

۱) احسن التواریخ (ص ۱۰۰): قشلاق.

۲) خداوند عمر او را زیادکند و سعادت دو جهان بـدو بدهد تـا آبـادکند در نهایت آبادانی و برساند او را به منتهای آرزوها و امیدهایش.

شعر

زابتدای دور عالم تـا به وقت پـادشاه   از بزرگان عفو بودست او ورودستان گناه

هیچ لطیفه ازخصایص پادشاهان در مقابلهٔ عفو نیاید و هیچ خصلت ازخصایص ملوك، فضیلت بخشیدن‌گناه ندارد که «لم‌یزل ولایزال»[۱] باکمال عزت و جـلال بر جرائم و اوزار[۲] بندگان گناهکار پردهٔ ستر فـروگذارد و در عـذاب و عقاب ایشان اهمال و امهال را مجال دهد تا ایشان بر قبایح افعال و معایب اعمال خـویش واقف شوند و هنگام‌آنکه از در توبت و انابت درآیند و به قدم استغفار و اعتذار[۱] بایستند، توبه قبول‌کند و جرایدآثام[۳] ایشان را بـه نظر عفـو و مغفرت مـلاحظه فـرماید و منشور [الآیه] «مـن عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده واصلح* »[۴] به تـوقیـع «عفاالله عما سلف** »[۵] مـوشح در قبضهٔ مـراد ایشان نهد تـا حقیقت ایـن معنی‌که گفته‌اند:

شعر

اذا مـا اتت من صاحب لك زلـة   فکن انت محتالا لزلته[۲] عـذرا[۶]

روشن و هویدا گردد. اکنون اگر شاه اجازت فرماید او را بـا تیغ وکفن به درگاه حاضرگردانم.

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ شفاعت فـرزند دلبند طول‌الله عمره قبول فرموده ملتمس او را به اجابت مقرون‌گردانیده از مصحف

---

۱. ت، اعتذار و استغفار.   ۲. م و ل، اولیه.

* قسمتی از آیه ۵۴ سوره ۶

** قسمتی از آیه ۹۵ سوره ۶

---

۱) همیشه بوده و هست.

۲) اوزار: ج وزر، بزه، بارگناه (نفیسی).

۳) آثام: ج اثم، بزه‌ها، گناهان (دهخدا).

۴) هرکس از شما از روی نادانی، کار بدی‌کند و پس از آن توبه‌آرد و به صلاح آید.

۵) ← ص ۳۸۹.

۶) ← ص ۵۰۵.

اغضا و سوره اغماض [آیت] «لاتثریب علیکم الیوم*»[۱] برخواند و حسن سیرت وبقای سریرت[۲] این پادشاه جوان دولت چنان اقتضا نمود که رعایت جانب قرابت ومواصلت را به اقالت عثرت عین فرض داند والتزام طرف ملکت فاسجح[۳] را که به‌گاه حشمت و جاه در ذمت کرم دین و قرض است.

شعر

واد زکوة الجاه و اعلم بانه بمثل زکوة المال تم نصابها[۴]

امیرزاده بایقرا در پنجم رمضان سنه ثمان عشروثمانمایه شرمسار و خجل از شیراز بیرون آمده به بساط بوس حضرت اعلا مشرف شد. حضرت سلطنت شعاری جناح مرحمت و رافت همای‌وار بر سر اوگسترانیده و ذیل عفو و تجاوز بر ذلت و هفوات او پوشانید، از سر نوادر خطیات[۵] و سوابق عثرات او برخاسته ازگذشته درگذشت. اهالی آن مواضع مجموع سر بر خط فرمان نهادند و پای بر جادهٔ هوا و ولا بداشتند و حضرت سلطنت شعاری بعد از ظفر بر مراد و قمع و قهر اضداد غیر از دو سه تن که بنابر مصلحت عام ایشان را به یاسا خاص گردانید، دیگر هیچ فردی را از افراد بر دودلی و دو هوایی مواخذت نفرمود، چنانکه از فرط کرم و حسن اغضای او سزید، همگنان را بنواخت و به زیادت سیورغالات و انعامات مخصوص کرد و شعار استشعار از روی کار ایشان برداشت تا جمله در مشرع عذب[۶] امان و مرتع خصب امن آسوده می‌باشند و دوام دولت و شمول نعمت این حضرت از خدای عزوجل می‌خواهند و فرط این معدلت و فیض آن عاطفت اقتضا می کند

* قسمتی از آیه ۹۲ سوره ۱۲.

۱) ← ص ۲۲ و ۲۳.
۲) سریرت: راز، به مجاز به معنی خصلت و طبیعت (غیاث).
۳) ← ص ۵۵۱.
۴) و بپردازد زکات جاه و مقام را و بدان که بمانند زکات مال است که به‌کمال رسیده است نصاب آن.
۵) خطیات: ج خطیه، گناهی که به قصد کنند (منتهی‌الارب).
۶) عذب: خوشگوار (منتهی‌الارب).

که تا نه بس روزگار تمامی اقالیم جهان در تحت فرمان و ضبط دیوان حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه [و سلطانه] ـ آید، انشاءالله وحده‌العزیز.[۱]

ذکر حالاتی که بعد از واقعه امیرزاده بایقرا درآن حدود و نواحی[۲] به وقوع پیوست

چون خاطر همایون از قضیهٔ امیرزاده بایقرا فراغی یافت، روی به ضبط مصالح ملک و تقویم معوج و اصلاح فاسد و زجر متعدیان و قمع مفسدان آورده امور سلطنت آن دیار که سمت اندراس پذیرفته بود و از جادهٔ استقامت مایل و منحرف شده به قدر انتظامی پذیرفت، بار دیگر به عدل شامل حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه [وسلطانه] ـ کار عالمیان عموماً وخصوصاً اهالی فارس رونق و طراوتی گرفت. امیرزاده بایقرا چون از حرکت خود شرمسار بود و مجال ملازمت نداشت و نیز محل اعتماد نمانده بود و مردم بدنفس شریر فتنه‌انگیز بسیار، رای اعلا صلاح درآن دید که او را به طرف قندهار و گرمسیر روانه فرماید تا در آن حدود مصاحب امیرزاده قیدو باشد.

چون امیرزاده بایقرا را بدان جانب فرستادند، اردوی همایون به اندرون شهر شیراز درآمد و فرمان قضامضا و حکم قدر نفاذ بر آن جمله تنفیذ[۳] یافت که امرای هزارجات و تومانات[۴] و قشونات با عساکری که در اهتمام ایشان بود، بهمه جانب علفخوارها روان شوند. امیر یادگار شاه و امیر نوشروان با تومانات برانغار[۵] به طرف قلعهٔ سفید(۱) و شولستان وآن نواحی متوجه شدند و امیراعظم[۶] امیرشاه

۱. ت، «وحده‌العزیز» ندارد. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، «برآن جمله تنفیذ» ندارد.
۴. ت، تومنات. ۵. ت، تومنات بر ایلغار. ۶. ت، «امیراعظم» ندارد.

۱) قلعهٔ سفید: در دو فرسخی شمال شرقی «نوبندگان (فارس)» قلعهٔ کوهستانی معروف به قلعهٔ سفید یا اسفید دز یا قلعهٔ اسفندیار در نقطهٔ مسطحی از کوهستان واقع گردیده است در اواخر قرن هشتم که امیر تیمور در ضمن حرکت از بهبهان به شیراز سر راه خود این قلعه را بعد از دو شبانه روز جنگ در بهار سال ۷۵۹ تسخیر کرد ظفرنامهٔ یزدی ج/۱ ص ۶۰۰ نام این قلعه در تاریخ شهرت یافت. لسترنج ـ خلافت شرقی ص ۲۸۶.

ملك با تومانات جوانقار[۱] به طرف شبانکاره و دارابگرد[(۱)] و امیرزاده رستم‌بن امیر [زاده] عمر شیخ بهادر به دارالامان اصفهان، چنانچه پیشتر مقرر شده بود و حضرت سلطنت شعاری بلدهٔ شیراز را محل اقامت چند روزه ساخت.[۲] اصول و امرای لرستان و شولستان صورت اطاعت و دولتخواهی به نسبت درگاه اعلا به جای آوردند و با پیشکش و خدمتی متوجه درگاه آسمان‌سای که به حقیقت کعبهٔ آمال صاحب دولتان و قبلهٔ اقبال مقبلان است، گشتند. ملك گرگین از ولایت لار[(۲)] احرام کعبهٔ آمال بسته از راه خلوص[۳] هواخواهی و خدمتکاری به درگاه جهان‌پناه حاضر شد. هر کس که در آن ممالك اسمی و رسمی داشتند، به جملگی متوجه اردوی همایون گشتند و به شرف بساط بوس مشرف شد. حضرت سلطنت شعاری از اصول و فروع هر یك «علی حسب تفاوة اقدارهم و تباین مقدارهم»[(۳)] فراخور خلوص عقیده[۴] و حسن عبودت به عواطف و مراحم و انعام و اکرام محظوظ و ملحوظ گردانید و مرارت و حرارت رعبی که در صمیم قلب و مذاق روح ایشان در قضیه امیرزاده بایقرا متمکن شده بود، به جلاب ترحم و کشکاب[(۴)] رحمت و رافت ازالت آن لازم شمرد تا مطمئن و مستظهر گشته به اوطان و بلدان خود مراجعت نمودند.

حضرت سلطنت شعاری پیشتر ایلچی به جانب ششتر فرستاده بود، چون به ششتر رسید، سلطان اویس ولدشاه ولدبن شاهزاده شیخ علی‌بن سلطان اویس[۵] ایلچی

---

۱. ت، تومنات خود ایلغار. ۲. ت، شعاری چند روزی بلده شیراز را محل اقامت ساخت.
۳. ت، اخلاص. ۴. م و ل، عقیدت.
۵. ت، از «سلطان اویس» تا اینجا دوبار تکرار شده است.

---

۱) دارابگرد: یکی از پنج کورهٔ ایالت فارس در قدیم (دهخدا)، حمدالله مستوفی می‌نویسد: شهری مدور بوده است چنانکه به پرگار کشند و حصاری محکم در میان شهر بوده و خندق عمیق داشته اکنون خرابست هوایش گرمسیر است. نزهه در بیان خطه شبانکاره ص ۱۶۸.

۲) ولایت لار: در جنوب شرقی فارس قرار گرفته است ابن‌بطوطه از آن صحبت کرده است اما جغرافیانویسان مسلمان از لار کمتر گفتگو کرده‌اند، لار دارای یك سلسله پادشاهان محلی بوده است ← احمد اقتداری ـ لارستان کهن ص ۳۶ و ۳۷.

۳) برحسب تفاوت قدرها و منزلتهای آنها و اختلاف اندازه‌هایشان.

۴) کشکاب: آب کشك، کشك را با آب سائیده، آش جو مجازاً غذا (معین).

را اعزازواحترام[تمام] نموده ایلچی خود مصاحب او پیش بندگی حضرت فرستاد، اظهاراذعان وانقیاد نموده طریقه خدمت و تواضع مرعی داشته با خدمت وپیشکشی مناسب در بلده شیراز به محل عرض رسید. حضرت سلطنت شعاری نیز ایلچی او را تربیت و عنایت فرموده اجازت معاودت داد.

اردوی همایون باقی عشرین رمضان‌المبارك در دارالملك شیراز[۱] ـ حصه‌الله بالاعزاز ـ گذرانید. چون ماه روزه به‌آخر رسید و پیکر میمون هلال شوال از صحیفه چرخ آینه‌گون رخ نمود، ساکنان ربع مسکون ازقدوم غرهٔ غرای عیدرایات نشاط و طرب بر طاق انگلیون(۱) افراشتند:

شعر

روز طرب رخ نمود روزه به پایان رسید
رایت سلطان عید بر سر میدان رسید

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ به جهت اقامت صلوهٔ عید که از معظمات شکوه دین و شعار اسلام است، عزیمت مصلا(۲) فرمود.

شعر

خوشا نسیم مصلا وآب رکن‌آباد　　غریب را وطن خویش می‌برد از یاد

اهالی شیراز درآن صورت و سیرت[۲] و شوکت و عظمت متحیر مانده از همگی وجود همگنان فریاد وآشوب به خرگاه [چرخ] زرین کلاه رسید، زبان به دعا و ثناگشاده گفتند:

۱. ت، اردو باقی رمضان در بلدهٔ فاخرهٔ شیراز.　۲. ت، ندارد.

۱) انگلیون: کتاب نصاری، انجیل عیسی (برهان قاطع)، نام کتابی از مانویان که ظاهراً باید همان «انجیل حی» باشد که آن را ازمانی دانند. (معین)، گویند این لغت هرجا که با عیسی و صلیب و چلیپا مذکور گردد، مراد ازآن انجیل است و جایی که با نقش و نگار وگل و لاله گفته می‌شود غرض از آن کتاب مانی نقاش باشد (دهخدا).

۲) مصلا: نام مکانی است در شیراز که آرامگاه خواجه حافظ درآن است. (دهخدا) و نماز عید درآن برگزار می‌شد. ← علی سامی ـ شیراز ص۱۴

شعر

طلوع کوکبه عید بر تو میمون باد / که هست طلعت تو بر جهانیان میمون
مخالف تو چو ماه ازمحاق در کم و کاست / ولیک دولت تو چون هلال روزافزون

ذکر تفویض ممالک قم وکاشان با توابع و مضافات آن به [امیرزادهٔ اعظم] امیر الیاس خواجه بهادر[1] بن امیر شیخ علی بهادر ـ غفرالله ذنوبهما[2] ـ

رای اعلای حضرت سلطنت شعاری مراقبت حدود ملک‌داری ورعایت شرایط سلطنت و شهریاری، چنان اقتضا نمود که اطراف ممالک و اقالیمی که بار دیگر به تجدید داخل حوزهٔ دیوان شد، به هرجانب یکی از امرای بزرگ که خلایق و رعایا وآفریدگان و برایا[3] را درکنف عنایت و حمایت خود تواند داشت و ظلال مرحمت و معدلت و عنایت و شفقت بر مفارق ایشان تواند گسترید[4] و مساعی مشکور درآن باب به ظهور رساند و غایت اجتهاد مبذول دارد، روانه گرداند. بعد از تقدیم شرایط استشارت واستخارت نویین اعظم کامکار خلاصهٔ شهور و ادوار، خسرو امرای جهان، مرزبان عهد و تهمتن دوران، رستم روز رزم، حاتم گاه بزم، امیر الیاس خواجه بهادربن امیر شیخ علی بهادر عمت معدلته و طاب‌ثراه که در محامات حوزه مملکت رکنی قوی و در رعایت شرایط هواداری و دولتخواهی محل اعتماد وآثار معدلت و نصفت در مخایل شمایل او روشن و هویدا [ست]، به جهت امارت حدود ممالک قم وکاشان با توابع و لواحق آن و ری و رستم‌دار تاگیلانات با جملگی مضافات و منسوبات از لشکریان و عامهٔ رعایا و اصناف طبقات از اعراب و تراکمه و بلوج و خلج و صحرانشینان از اهل بدو(۱) و حضر(۲) به کف کفایت و حمایت او تفویض کرد که مال و معاملات آن مواضع در وجه ارزاق عساکری که ملازم او باشند،

۱. ت، «بهادر» ندارد. ۲. ت، عمت معدلته. ۳. ت، خلایق وبرایا وآفریدگان و رعایا.
۴. ت، گسترانید.

۱) بدو: صحرا، دشت، بیابان، خلاف حضر (دهخدا).
۲) حضر: مقابل بدو، مقابل سفر (آنندراج)، اهل حضر: شهرنشین.

صرف نمایند تـا چنانچه از طهارت نفس و ذکاء عرق و کمال عقل و فرط شهامت و وفـور خـرد و دانش و محاسن اخلاق و سوابق اخلاص و اختصاص او سزد، در تمهید اسباب معدلت و نیکنامی دنیا و آخرت و تشیید مبانی مـرحمت و رستگاری عقبی تقصیر جایز ندارد و اصناف خلایق را «علی تفاوت مراتبهم واختلاف مناصبهم[۱]» به ملاطفت خـویش مخصوص دارد و مقـاصد هر یك را «علی حد الامکان» به حصول موصول گرداند و از «دقیقهٔ انـزلوا الناس منازلهم[۲]» در هیچ حال طرفة‌العینی خـالی نباشد، غافل نگردد.[۱] طوایف حشم و متجنده را که حافظان حریم دولت نگاهدارندگان حوزه مملکت‌اند، به انـدازه ایشان در ثبات قـدم بندگی و حد خـدمت رعـایت و مراعات و نواخت به واجب لازم دانند و در اوقات اثبات و اطـلاق و اعطا و انفاق و استعـراض لشکـر و استکشاف[۳] کمیت و کیفیت شماره و تفحص صدجـات و هـزارجات به نفس خـود قیام نماید و هـر یك را که در نیکوخدمتی آثار مرضیه به ظهور رسانند، به انعامی لایق و تربیتی مناسب از ترحیب و تأمیل[۴] و زیادتی مواجب و اقطاع مخصوص گرداند و همچنین اگر کسی در اقامت مراسم خدمتکاری تقصیری ورزیده باشد، بعد از تحقیق صائب[۲] و اقامت الزام حجّت و وضوح به نیّت و نومیدی از الباس[۵] رشد از برای سیاست حکم آن بر وی رانـد، چنانکه سبب انـزجار آن کس و اعتبار دیگـران گـردد، و ثغور و سرحدها را به مردان معتمد گزیده و دلیران عاقل کاردیده مشحون و معمور دارد و حفظ و حمایت راهها که در رقبه همت سلاطین عهد فرض عین و عین فرض است، اهتمام تمام به تقدیم رساند و از حـال سرحدها متفحص و آگاه بـود پیـوسته به حزم و احتیاط زندگانی کند و از فسادات موصوفه قبل‌الوقوع به استمداد دفع و اعداد مـوجبات تلافی و تدارك آن قیام نماید و پیوسته

۱. ت: طرفة‌العینی غافل نباشد. ۲. ت: خیانت.

۱) و با وجود تفاوت مقامات و اختلاف منصب‌ها و رتبه‌های آنان.

۲) مردم را در جایگاههای خودشان فرود آورید.

۳) استکشاف: جستجو، تجسس، تحقیق، پرسیدن (دهخدا).

۴) تأمیل: امید داشتن، به امید افکندن کسی را، امید دادن (دهخدا).

۵) الباس: فروپوشانیدن، پوشانیدن (دهخدا).

منهیان(۱) و جاسوسان به اقاصی بلاد روانه گرداند و از صلاح و فساد و ضبط ممالك و حفظ مسالك به قدر [قوت و] قدرت و امکان بر خبر باشد و مدام قاصدان و نوکران به حضرت ما متواتر دارد و از احوال آن طرف اعلام و اخبار واجب داند و در استمالت رعیت و آبادانی ولایت و تحریض مردم به زراعت و عمارت اجتهاد تمام به جای آرد.

فرمان قضا مضا به نفاذ پیوست که سکان آن مواضع امرا و وزرا و مشایخ و مشاهیر[۱] و دهاقین و ارباب و اهالی و متوطنان [از اهل] بدو وبرو[۲] اعراب و تراکمه صحرانشینان و غیرهم آن است که امیر مشارالیه را حاکم و آمرو ناهی خویش دانند و سلامت و امان در متابعت[۳] و مطاوعت فرمان او شناسند[۴] و در مهمات اعمال و معظمات اشغال به گماشتگان او بازگردند و کشف معضلات و رفع مشکلات از ایشان طلبند،[۵] بتخصیص جمعی لشکریان که در آن حدود متوطن‌اند، اوامر و نواهی او را متابعت ومطاوعت[۶] نمایند و مال و متوجهات دیوانی به برات(۲) و نشان نواب او بگذارند و از مقتضای فرمان او تجاوز و عدول نجویند[۷] و در قهر مفسدان وقمع شریران طریق متابعت و موافقت او سپرند، بر موجب مثال واجب‌الامتثال بروند و از حکم و فرمان او عدول نجویند تا «مرضی الاثر و محمودالخبر»(۳) باشند والسلام علی من اتبع الهدی.[۸](۴)

---

۱ و ۳. ت، ندارد. ۲. م و ل، بدر (بدون نقطه و زبر). ۴. ت، شناانند (؟).
۵. م، طلبد. ۶: ت، مطاوعت ومتابعت. ۷. ت، جایز ندارند. ۸. ت، واسلام.

---

۱) منهی: خبردهنده، کارآگاه (دهخدا).
۲) برات: از برائت عربی، نوشته‌ای که بدان دولت بر خزانه یا بر حکام حوالهٔ وجهی دهد. (معین)، نوشته‌ای که دولت به خزانه‌دار خود برای دریافت وجه و جز آن حواله می‌کند (نفیسی). به پارسی چك خوانند و برات عربی است، حوالهٔ کتبی (دهخدا).
۳) اثر او پسندیده و خبر او نیکو است.
۴) ← ص۳۱۹.

ذکر توجه حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه[1] و سلطانه ـ به زیارت قطب آفاق[2] [سلطان‌المشایخ] شیخ ابو اسحق کازرونی[3](1)

بر ارباب اولوالالباب[4] روشن و پیدا و[5] مبرهن و هویداست که توکل[6] به‌بارگاه احدیت و تقرب به درگاه صمدیت و تحصیل سعادات دارین و ادراک مرامات منزلین به وسیلت خدمت و متابعت اولیای دین و ذریعت و محبت و ارادت ارباب که به مقتضای آیت کریمه[7] **الذین یذکرون‌الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق‌السموات والارض*** »(2) از حال ایشان مخبر و حقیقت [الآیه] **الذین احسنوا الحسنی و زیادة****(3) به صفت ایشان مشعر است تواند بود.

---

۱. ت، «ملکه و» ندارد. ۲. ت، قطب آفاق ندارد. ۳. ت، کازرانی.
۴. ت، الوالابصار. ۵. ت، «پیدا و» ندارد. ۶. ت، توسل. ۷. ت، ندارد.
* قسمتی از آیه ۱۹۱ سوره ۳.
** قسمتی از آیه ۲۶ سوره ۱۰.

---

۱) شیخ ابواسحق کازرونی: ابواسحق ابراهیم بن شهریار بن زادان فرخ بن خورشید کازرونی معروف به‌شیخ مرشد (تولد ۳۵۲هـ. در قریهٔ نوردکازرون ـ وفات ۸ ذیقعده ۴۲۶ هجری) جدش و پدرش خورشید هر دو زردشتی بودند، پدر و مادر ابواسحق اسلام آوردند، شیخ از آغاز جوانی به ارشاد مردم پرداخت و با کفار جهاد می‌کرد. شرح حال و مناقب وی در کتاب «فردوس المرشدیه فی‌اسرارالصمدیه» تالیف محمودبن عثمان، (به‌کوشش ایرج افشار) آمده است، در این کتاب موضوعاتی از جمله مولد شیخ، مبدأ کار شیخ، مشایخ شیخ، کرامات شیخ، اصحاب شیخ، عبارات و اشارات و وعظ شیخ، وفات شیخ و فضیلت تربت شیخ آمده است، ابن بطوطه ذکر می‌کند که اشخاصی که در دریای چین به مسافرت می‌روند هنگام بروز طوفان یا ناامنی نذرهایی به نام شیخ می‌کنند (سفرنامه ج ۱ ص۲۳۵).

۲) کسانی که خدا را ایستاده و نشسته و به پهلو خفته یاد کنند و در خلقت آسمانها و زمین بیندیشند.

۳) کسانی که کار نیکی کرده‌اند، همان نیکی را با زیاده دارند.

شعر

احب الصالحین و لست منهم — لعل الله یرزقنی صلاحاً(۱)

[بیت]

زاهل صلاح ار نیم، کرده‌ام — توسل به درگاه اهل شناخت۱

بنابر این معانی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ بعد از فراغ خاطر از ضبط ممالك فارس و تعین امرا به هر جانب، عزیمت زیارت حضرت منوره مرشدیه ـ خصت بالانوار القدسیه(۲) ـ حضرت قدس منزلت و جناب عرش مرتبت سلطان‌الاولیاء انام، حجةالحق علی قاطبة الأیام ملجا ارباب‌الهدایة والتحقیق مخزن اسرار التائید والتوفیق هادی‌البرایا الی سلوك مناهج‌الیقین منقذ الوری عن شبهات‌الزیغ والتخمین،(۳) شمع انجمن اهل عرفان آفتاب آسمان صدق و ایقان مرشدالخلق‌الی‌الحق:

شعر

سمی خلیل‌الله مرشد خلقه — رشید بنورالله نور قبره
توسل ارباب‌الهدایة بابه — و مخزن اسرار الولایة صدره
فان رمت ارباب‌المنی بوسیله — الا انما خیر الوسایل نذره(۴)

کاشف اسرارالالوهیة واقف علوم‌اللاهوتیه مقرب حضرت‌الخلاق‌الشیخ المرشد ابواسحق

۱. ت: سلاح.

۱) دوست دارم صالحین را و از آنها نیستم شاید خداوند روزی‌کند به من نیکی را.

۲) به انوار قدسی مخصوص باد.

۳) حجت حق بر همهٔ مردم، پناهگاه طالبان هدایت و پژوهش، مخزن رازهای تائید و توفیق، رهبر مردمان برای پیمودن راههای یقین، نجات‌دهندهٔ مردمان از شبهه‌های گمان و تخمین.

۴) هم نام خلیل‌الله که راههای خلق خداست، راه جسته به نور خداوند، نورانی باد قبر او طالبان هدایت به در خانهٔ او توسل جستند، و او کسی است که سینه‌اش گنجینهٔ رازهای ولایت است.

اگر قصدکردی که به صاحبان آرزوها باوسیله‌ئی برسی، همانا بهترین وسائل نذر اوست.

خصه‌الله تعالی بافالین‌العز والکرم والبسه ازارالفضل والنعم.[۱]

بیت

ثـلاثـة تشرق‌الـدنیـا ببهجتها شمس‌الضحی وابواسحاق والقمر[۲]

که در دنیا و عقبی صنادید اولیا و اعاظم اصفیا از فروغ لمعات مهر فیض مکرمات او استفادت انوار معالم و معارف کرده‌اند و از پرتو اشعهٔ خورشید مقامات او اقتباس شوارق[۳] معـالـی و مکارم نموده پیوسته حضرت او کعبهٔ اهل حاجات و قبله ارباب مناجات و ملجأ اصحاب ولایت و مقصد طالبان سبل[۴] هدایت بـوده و هست نمود. چون بدان مزار متبرك رسیدند که فی‌الحقیقه مقصد دعوات مقبول و مهبط[۵] بـرکات مأمول و مصعد طالبان فوز[۶] و نجات و ملجأ و ملاذ[۷] جویندگان علو درجـات و مطاف صوفیان صف صفا و معتکف ساکنان کوی وفاست، خاك عتبه عالیش ذرور[۸] آماق[۹] کامکاران آفاق و حلقـهٔ درگاهش که گـوشوار حـوران[1] فـرادیس قدس و سوار[۱۰] ساعد حوریان جنة‌الماوی[۱۱] شمع زرین لگن گردون پروانه نور از اطاق

۱. م و ل، حلقه گوشوارش درگاه حوران.

۱) آشکارکننده رازهای الوهیت، دانای دانشهای لاهوتی، مقرب پیشگاه آفریدگار شیخ مرشد، ابواسحق که خداوند متعـال او را اختصاص دهـد به شاخه‌هـای عزت و کرم مخصوص فرماید و بر او جامهٔ فضل و نعمتهای خویش را بپوشاند.

۲) سه چیز است که به زینت آنها دنیا می‌درخشد: خورشید نیم روز و ابواسحاق و ماه.

۳) شوارق: ج شارقه: روشنی‌ها و چیزهای روشن (غیاث).

۴) سبل: ج سبیل به معنی راهها (دهخدا).

۵) مهبط: جای فرودآمدن، فرودآمدنگاه (نفیسی).

۶) فوز: رستن، نجات، رهائی (دهخدا).

۷) ملاذ: پناهگاه، ملجاء، جای امن و پناه (نفیسی).

۸) ذرور: دوای خشك سوده یـا کوفته پـراکندنی و پـاشیدنی در چشم و قـروح و ـ جراحات. سوده‌هـای خشك ادویه که برای قطع رطوبات بر ریش و خستگی پراکنند یا در چشم کنند (دهخدا).

۹) آماق: ج ماق، گوشه‌های چشم از سوی بینی، کنج چشم از درونسو (دهخدا).

۱۰) سوار: دستبند.

۱۱) جنة المأوی: یکی از بهشت‌های هشتگانه، بهشت (معین).

گنبد مرقد مبارك او ستاندکه:

حــدیث قبهٔ زرین رواق سیمین طاق کتابه‌ای است بر ایوان شیخ ابواسحق

جبیـن اخـلاص و اعتقاد بر آستان فلك اشتباه آن حضرت مالیده و گل امید از گلبن عنایت و همت آفتـاب فیض آن جناب چیده شرایط[1] تعظیم و تبجیل «و مایکون من هذاالقبیل»(۱) به جـای آورد و سکان آن مزار را به تربیت و نواخت و التزام انعام و اکرام مخصوص[2] و منصوص گردانید و به وقت مراجعت از کازرون(۲) به زیـارت [شیخ معظم] قطب سماءالولایة مرکز دایرةالهدایه سیدی داود(۳) قدس نفسه و نور رمسه رسید و به زیارت خرقه بهترین بهتران عالم اکمل و افضل مخلوقات سید اولین و آخرین محمدبن عبدالله‌بن عبدالمطلب علیه افضل‌الصلوات و اکمل‌التحیات معزز و موقر و مکرم و مشرف شد.[3] و از مجموع مزارات و مشاهد بزرگان استمداد نموده به راه کول(۴) به[4] شیراز معاودت نمود.

باردیگر امیرزاده اعظم اعدل جوانبخت امیر و امیرزاده ــ مظفرالحق والدین ــ

---

۱. ت، «شرایط» ندارد. ۲. ت، نواخت و اکرام و انعام مخصوص.
۳. ت، از «الهدایه سیدی داود... تا اینجا ندارد و بجای آن جمله زیر آمده است، شیخ خرقه قدس نفسه و نور رمسه رسید. ۴. م و ت، با.

---

۱) آنچه که از این قبیل باشد.
۲) کازرون: از شمال به شهرستان بهبهـان و از شمال خـاوری به شهرستان شیراز و از جنوب به شهرستان بوشهر محدود است و ... حمدالله مستوفی ــ نزهه ص۱۵۱
۳) سیـدی داوود: یکی از مـریدان شیخ مـرشد (ابواسحق) سیدی داود فهلویی بود، (فردوس‌المرشدیه ص۴۳۰) فهلوی دیهی است به نزدیك فیروزآباد (فردوس‌المرشدیه ص۲۴) وی بعد از وفات شیخ ابـو اسحق اقتدا بـه اوکرده و خرقه شیخ نزد او بوده و سپس در اختیار فـرزندانش در همان «فهلوی» به یادگار مانده است (فردوس المرشدیه ص۲۳)، در مـورد خرقهٔ شیخ مـرشد آورده‌اندکه «این خرقه از جـانب جبرئیل خدمت رسول‌اکرم نهاده شده و جبرئیل گفت یا رسول‌الله حق تعالی‌ترا سلام می‌رساند و این خرقه بـه تو فرستاده است» اهـل تصوف این را خرقـهٔ طریقت و حقیقت گویند (فردوس‌المرشدیه ص۲۲) این خرقه از مشایـخ مختلف بـه شیخ مرشد رسیده بود. (فردوس‌المرشدیه ص۴۸۹).
۴) کول: نام قصبه ایست از ولایت فارس.

ابراهیم سلطان بهادر را به تجدید منصب حکومت تختگاه سلیمان(۱) مقرر فرمود و طریق شفقت و موعظت و حکمت و نصیحت مضمون این کلمات بر زبان راند که اگر چشم زخمی روی نمود شاید که حکمت الهی در آن بوده باشد «و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم* »(۲) تا از رقدهٔ(۳) غفلت و مستی نعمت بیدار و هشیار گردند و در عواقب امور بهتر نگرند و پشت به مسند اتفاقات دولت که عقلا آن را زیارت طیف(۴) و سحابه[۱](۵) صیف(۶) خوانده‌اند، باز ننهند و از حادثهٔ زمان و واقعهٔ آسمان ایمان ننشینند «شکراً لله»(۷) که به ذات بی‌همال فرزندی طول‌الله عمره در مواطن ضرر و مواقف خطر از نوآب زمان و مکارهٔ حدثان آسیبی نرسید. حالا آن رنج به راحت مبدل شد و طایفه‌ئی را که هواجس خذلان و وساوس شیطان در سینه و دماغ ایشان متمکن گشته بود، جزای اعمال و سزای افعال دیدند و کشید، اختیاراً او اضطراراً[۲] در ربقه طاعت آمدند و سر بسر خط عبودیت نهاد. بعد از این به فیض فضل نامتناهی الهی رجای واثق است که هرروز رایات دولت عالیتر و امداد نصرت متوالی‌تر باشد، شکر این نعمت را که حق سبحانه و تعالی ارزانی فرمود، باید که صورت «التعظیم لامرالله والشفقة علی خلق‌الله»(۸) بر صفحهٔ[۳] خاطر نگاشته

۱. ت: صحابه. ۲. ل: اضطراراً و اختیاراً ۳. ت: صحیفه
* قسمتی از آیه ۲۱۶ سوره ۲.

۱) تختگاه سلیمان: ظاهراً همان تخت سلیمان فارس است(← سید محمدتقی مصطفوی ـ اقلیم‌پارس ص۷۸) تخت‌سلیمان را قصرابو‌نصر هم گفته‌اند و در شش کیلومتری شرق شیراز قرار دارد، تخت سلیمان از آثار دوران هخامنشی است که مهمترین آن تصویر خدمتگزاری است که بر سطح درگاه سنگی نقر شده است ← نصرت‌الله مشکوتی ـ فهرست بناهای تاریخی و اماکن باستانی ایران ص۱۲۹.
۲) شاید چیزی را مکروه دارید که برای شما خوب است.
۳) رقده: یکبار به خواب شدن (آنندراج).
۴) طیف: رویا، خیال. (المنجد)
۵) سحابه: ابر؛ سحاب (منتهی‌الارب).
۶) صیف: تابستان (منتهی‌الارب).
۷) خدا را سپاس‌گذار.
۸) ← ص ۵۶۹.

معنی آن در عمل آرد. دیگر امرائی که در آن دیار ماندند، هر یك را بر حسب مقدار وتفاوت درجات به انواع اصطناع و مکرمت وفنون برومرحمت محظوظ و بهره‌مند گردانید. نظام مملکت و رونق دولت به قرار معهود و رسم مألوف بازبرد وبرقواعد سداد واساس استحکام استقرار و استمرار یافت. حاصل قصه آنکه احوال ممالك فارس:

مصراع

صار کماکان والعناء زیاد[۱](۱)

در این میانه بعضی از اهالی و متوطنان به سبب آن فتنه پایمال قضا و قدر و دست‌فرسای(۲) خوف و خطر گشتند. چون خاطر خطیر و ضمیر منیر حضرت سلطنت شعاری از مهمات آن بلاد فارغ شد، عزیمت جانب کرمان تصمیم یافت.

ذکر عزیمت همایون به جانب[۲] کرمان و آن نواحی

در آن ایام که رایات همایون حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله ملکه وسلطانه ـ به ممالك فارس درآمد، ایلچی به جانب کرمان پیش سلطان اویس بن ادکو فرستاد و مضمون رسالت آنکه هر که را سعادت جاودانی در تمهید قواعد کامرانی مساعدت نمود و لطف صنع باری مثال طاعتداری و فرمانبرداری او را به توقیع «و اولی الامرمنکم*»(۳) موشح فرمود [و تعظیم و تنویه(۴)] ذکر او را به بیان « و رفعنالك

۱. م ول، والغناء زیادة. ۲. ت، طرف.
* قسمتی از آیه ۵۹ سوره ۴.

۱) گشت آن گونه که بود و بعلاوهٔ رنجی که بود.
۲) دست‌فرسای: دست فرسوده، تباه شده.
۳) ← ص ۵۶۹.
۴) تنویه: بلند نام گردانیدن (منتهی‌الارب)، بزرگداشتن کسی را و ستودن او را (دهخدا)، کلانی و بزرگی و بلندی و مرتبه (نفیسی).

ذکرك*(۱)» موقع گردانید] و در نفع دوستان و دفع دشمنان قدرت و نصرت با رای و رایت او هم عنان کرد ودر اعانت ابرار و اهانت اشرار صلاح و نجاح را با رای و رویّت او هم رکاب ساخت، بر عامهٔ خلایق و کافّهٔ برایا واجب و لازم است که احرام خدمت او بسته پای در حریم اخلاص نهند و دست در فتراك طاعت‌زده به حبل متین دولت او تمسك جویند ، بتخصیص کسانی که به سوابق مرضی مستظهر بوده وآباء و اجداد او در بندگی‌آن دولت وظیفهٔ طاعتداری و ثبات‌قدم ورزیده‌اند و امداد لمواحق خدمت را به افراد سابق طاعت متواصل داشته و محلّی معمور و منزلتی مرموق ودرجه‌ئی بلند و منصبی بزرگ یافته و حالا خلف صدق،اعنی جناب برادری به واسطهٔ عنایت و تربیت ما در مسند امارت و سروری متمکن توقع و چشم‌داشت ازطیب اعراق وکرم اخلاق [آن] است که چون بر مضمون این مفاوضه واقف گردد، بی[توقف و] تردّد و تفکر[۱] بدین جانب[۲] حرکت فرماید و در قطع مراحل و طی منازل مسارعت نماید. چند کرت مکتوب نبشته‌آمده است و دراستدعا و استنهاض(۲) مبالغه نموده اثر اجابت پیدا نشد، مانع آن نهضت مبارك معلوم نیست، خرد و بزرگ، خاص و عام را مقرّر و مصوّر است که امدادکرم و اعداد نعم در حق او زیادت از آن است که در حق امثال و اقران او، اگر شرایط اخلاص و طاعتداری در اقامت وظایف خدمتکاری به جای‌آرد، دواعی همت ملکانه و مساعی مکرمت شاهانه بر قضیت[۳] «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها**»(۳) در تقریب و ترحیب و اکرام و انعام و آثار ثمره اخلاص و فرّ سعادت اختصاص ظاهرگرداند و اگر عیاذاً بالله از ربقه طاعتداری[۴] و مقتضای فرمان سر بتابد و خذلان و عصیان روزگار اورا دریابد وسوابق حقوق را به‌کفران و عقوق مقابله روا دارد و بخت بد وساوس

---

۱. ت، «و تفکر» ندارد. ۲. ت، طرف. ۳. ت، «بر قضیت» در حاشیه‌آمده.
۴. ت، طاعت.
* آیه ۴ سوره ۹۴.
** قسمتی از آیه ۱۶۰ سوره ۶.

---

۱) وآوازه‌ات را بلندکردیم.
۲) استنهاض: باب استفعال از نهضت، طلب برخاستن و اقدام‌کردن (المنجد).
۳) هرکس نیکیئی بیارد، ده برابر آن دارد.

بدخدمتی بر دل و خاطر او گمارد و عزم درست خسروانه که به مزید اصابت مخصوص باشد، بر موجب حکم ربانی که «ذلك بما قدمت ایدیکم*»(۱) بواعث سیاست و حمیت را در تعریك او به واجبی تحریك دهد. بحمدالله قدرت مراعات و قوت مکافات حاصل است.

چون ایلچی به کرمان رسید و شرایط رسالت به ادا رسانید، سلطان اویس ظاهراً تعظیم ایلچی کرد، اما در مبادرت به خدمت [و انفاذ خمول] تقاعد نمود. رسول که رجمان ضمیر و عنوان سریرت مرسل است، چنان تفرس کرد که سلطان اویس پای از خط فرمان بیرون نهاده، از جادهٔ متابعت و نهج مطاوعت انحراف جسته، خاطر آمدن پیش‌بندگی حضرت ندارد. به حضرت مراجعت کرد و از مافی‌الضمیر او چنان بازنمود که در توجه به اردوی همایون عذری معلول گفت. فاما پیشکش و خدمتی علی‌الرسم(۲) ترتیب داده بر دست جمعی [از] نوکران مصاحب والده خود فرستاده است.[۱] چون جواب نه بر وفق مرام حضرت سلطنت بود، خاطر شریف که مظهر الطاف الهی و مهبط انوار نامتناهی است، در قضیه مقدم از غبار[۲] انحراف اثری داشت که به وقت فتح اصفهان او را طلب فرموده به عذری نامسموع تعلل ساخته بر موجب فرمان حاضر[۳] نگشته بود، این معنی ضمیمه آن شد، مزاج مبارك موزع(۳) خاطر و متنفر ضمیر گشته آتش غضب در سینه مشتعل شد، فرمود که چندانکه[۴] او را به امثله و مخاطبات[۵] مشحون به انواع نصایح و مقرون به اصناف مواعظ تنبه و تحذیر نمودیم، نافع[۶] نیامد و جز اصرار بر لجاجت و استمرار بر شراست جوابی به احتیاط لشکر و ترتیب ساز و سلاح[۷] مثال فرمود. والده و نوکران سلطان اویس را گرفته [آتش غضب در سینه مشتعل شده] با عساکر دریا

---

۱. ت، مصاحب جمعی از نوکران بر دست والده خود فرستاده است.
۲. م، ازغاء، ل، ارغاء.   ۳. ت، خاطر.   ۴. ت، چنانچه.   ۵. ت، مکاتبات.
۶. ت، مانع.   ۷. ت، صلاح.
* قسمتی ازآیه ۱۸۲ سوره ۳ یا قسمتی ازآیه ۵۱، سوره ۸.

---

۱) این برای کارهائی است که دستهای شما از پیش کرده
۲) علی‌الرسم: به رسم، چنانکه رسم است. بر حسب مرسوم (دهخدا).
۳) موزع: پخش‌کننده، پراکنده نماینده (نفیسی).

موج انجم فوج خـاك حلم بـادسير عزيمت توجه به جانب کرمان مصمم گردانيد. کـوكبه نصرت نگـار و اعلام ظفر پيکر و چتـر فـرخ اختر از دارالملك شيراز به صوب کرمان در حرکت آمد و سرادقات(۱) آسمان شکوه:

شعر

به عزمی که گردش صبا در نيابد — بـه جيشی که روی زمين بر نتابد
سحرگه به هنگام بانگ خـروس — ببستنـد بـر کـوهها پيل کـوس
تهمتن به اسب انـدرآورد پـای — بجنبيد چـون باد لشکر ز جـای

امرای بهرام صولت پيل‌افکن[1] و مردان دلاور شمشيرزن که نجـوم‌آسمان عظمت و رجوم شياطين[2] اعـدای مملکت‌اند، هـر يك را بـه طرفی از اطراف کرمـان نامزد فرمود. چون به‌نواحی قصبهٔ سيرجان[3] رسيدند، حضرت سلطنت [شعاری] به زيارت مرقد منور و مشهد معطر شاه شجاع کرمانی(۲) که جلوه‌گاه طاوسان سراچه قدس و تـذروان ريـاض کبريای سرابستان انس است، توجه نموده شرايط زيارت به جای آورده عنـان عـزم[4] به صوب تسخير و تـدمير ساکنان و متحصنان قلعه سيرجان که کاتبان [ديوان] بارگاه نيلوفری به خامهٔ خورشيد خاوری اين ابيات بر کتابهٔ ابراجش نوشته‌اند:[5]

[شعر]

فلك رااين سرافرازی ازآن است — که برجـی از حصار سيرجان است
هـوايش غيرت فـردوس اعلی — زمينش جفت طـاق آسمـان است

---

۱. ت، تيرافکن. ۲. ت، شيطان. ۳. ت، سرجان. ۴. ت، عزيمت.
۵. ت، نبشته‌اند.

---

۱) سرادقات: ج سرادق، سراپرده، شاميانه، (غياث).
۲) شاه شجاع کرمانی: از طبقه ثانيهٔ عرفا است از اولاد ملوك بـود، کتابی دارد محتوی بر اينکه فقر بـر غنا فضل دارد، متوفی سال ۲۰۷ و گفته شده قبل از سال سيصد هجری درگذشته است، ← جامی، نفحات‌الانس ص۸۵ و نيز تذکرة‌الاولياء عطار ص۳۷۷ و ۳۸۱ و نيز هـاشمی کرمانی، محمد، مزارات‌کرمان، به اهتمام کوهی کرمانـی ص۱۷۰ درکشف‌المحجوب هجويری نيز همچنين ذکر اوآمده‌است ص۱۷۶.

معطوف گردانید و معسکر[1] ترتیب اسباب مکاوحت و تنسیق آلات محاصره از چپر و منجنیق و عراده و امثال ذلك مشغول گشتند که از جوانب و اطراف پیرامون حصار درآیند.

در این اثنا ـ شیخ‌الاسلام الاعظم سید سادات العرب والعجم مهبط انوار معارف ربانی مرکز دایره تاییدات آسمانی پیشوای سالکان طرق معرفت و هدایت مقتدای ارباب درایت ـ سید شمس‌الدین(1) ـ اسبغ‌الله [تعالی] ظلال برکاته علی قاطبة الأنام و یدیم میامن انفاسه الی یوم‌القیام(2) ـ که از مشاهیر مشایخ روزگار است از جانب کرمان برسید، چنانکه دأب[2] و عادت حضرت سلطنت شعاری است، در تعظیم سادات که مشرفند به نسبت حضرت رسالت و مخاطب **بتخصیص** مزیت طهارت ـ کماقال‌الله سبحانه [و تعالی] ـ **لیذهب عنکم‌الرجس اهل‌البیت و یطهرکم تطهیرا***(3) سید مشارالیه[3] را تعظیم و تبجیل تمام نمود، چه همیشه جوامع ضمیر منیر و مجامع خاطر آفتاب اکسیر آن حضرت از روی اعتقاد برخلوص محبت و تأکد مودت سادات و مشایخ و ارباب زهد و تقوی و اصحاب علم و فتوی منطوی است، سید شمس‌الدین به مواعظ و نصایح و سداد[4] و رشاد و تنبیهات و تلویحات [مقبول] معقول و منقول زبان به شفاعت [الآیه] «**ان تعذبهم فانهم عبادك****»(4) برگشاد «**و ان تعفوا اقرب للتقوی*****»(5) برخواند و تقبل نمود که اگر حضرت

۱. ت: بفکر. ۲. ت: آداب. ۳. ت: سید شمس‌الدین را.
۴. ت: نصایح و مواعظ و سراد.
* قسمتی ازآیه ۳۳ سوره ۳۳.
** قسمتی ازآیه ۲۳۷ سوره ۲۵.
*** قسمتی ازآیه ۱۱۸ سوره ۵.

۱) ← حاشیه صفحهٔ ۴۴۴ همین کتاب زبدةالتواریخ.
۲) فراوان سازد خداوند (متعال) سایه‌های برکات او را بر همهٔ مردم و دائم دارد برکات نفسهای مبارکش را تا روز رستاخیز.
۳) (حق این است که خدا می‌خواهد) تا پاکی از شما اهل این خانه ببرد و شما را پاکیزه کند، پاکیزه‌کامل.
۴) ← ص ۳۳۴.
۵) ← ص ۳۳۵.

سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه[۱] ــ لشکر را از خرابی منع فرماید و عنان عزیمت به جانب خراسان معطوف گرداند، او به‌کرمان رود و سلطان اویس را «شاء ام ابی»[(۱)] به دارالسلطنهٔ هرات پیش‌بندگی حضرت آورد.

حضرت سلطنت شعاری با وجودآنکه از سلطان اویس رنجیده بود، نفس آن بزرگ [را] رد نفرمود و بر قول او اعتماد فرمود،[۲] شفاعت سید [را] قبول[(۲)] کرد، عساکری که به جانب[۳] جیرفت وگرمسیرات و نواحی[۴] [کرمان] متوجه‌گشته بودند، فرمان همایون به نفاذ انجامید که معاودت نمایند و ترک خرابی‌گیرند. بر موجب مثال و فرمان، لشکریان از آن مواضع که رسیده بودند، بازگشتند و حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ عنان‌کامکاری به طرف دارالسلطنه هرات ــ صانهاالله تعالی عن‌المکروهات والبلیات والعاهات والآفات ــ معطوف گردانید[۵] [والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب].[(۳)]

۱. ت، «و سلطانه» ندارد. ۲. ت، نمود. ۳. ت، طرف. ۴ ت، وآن نواحی.
۵. ت، دارالسلطنه خراسان معطوف گردانید.

۱) خواه‌ناخواه.
۲) سلطان اویس سرانجام به‌هرات رفت و تسلیم شد، ← باستانی پاریزی، وادی هفت‌واد ص ۳۳۴ و نیز ← حاشیه صفحهٔ ۶۳۰ همین کتاب زبدة‌التواریخ
۳) خداوند منزه متعادل داناتر است به راه راست.

ذکر حالات و واقعاتی که در شهور سنه تسع عشر و ثمانمایه[1](1) به وقوع پیوست.

ذکر معاودت حضرت سلطنت شعاری به جانب خراسان.[2]

چون قضیهٔ توجه کرمان به توسط شمس‌الدین و وعدهٔ سلطان‌اویس درتوقف افتاد، حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ از قصبهٔ سیرجان به عزیمت معاودت به جانب خراسانات[3] حرکت فرمود. طوطیان ارواح در قفس[4] اشباح به زمزمه «العود احمد»(2) در پرواز آمدند. طاوس دولت را درگلشن بیت‌الفرح جلوه استقامت داده،

شعر

به فرخی و سعادت به خرمی وظفر — معین دولت ودین شه ستاره حشم[5]

از راه بیابان متوجه خراسانات[6] گشته نواحی قهستان را مشرف و مفتخرگردانید. از خبر وصول موکب میمون[7] واثر طلوع رایات همایون[8] نه چندان بهجت وسرور و فرح وحبور(3) به ساکنان هرات،[9] بل افراد نوع انسان رسید.[10]

[شعر]

که زبان وصف آن تواند گفت — یا قلم شرح آن تواند داد

کاتبان دیوان قضا و منشیان کارگاه عالم بالا منشور امل را به توقیع:

---

۱. ل، تسع و ثمانمایه(؟)، م، ۸۰۹ (؟). ۲. ت، حضرت به خراسان. ۳. ت، خراسان.
۴. م و ل، قفص. ۵. ت، این مصراع راندارد. ۶. ت، خراسان. ۷. ت، همایون.
۸. ت، میمون. ۹. ت، خراسان. ۱۰. ل، رسانید.

---

۱) سال ۸۱۹.
۲) ← ص۴۱۰.
۳) حبور: شادی، فراخی عیش (دهخدا).

[شعر]

وصل الحق الـی مرکزه — نزل الشمس ببیت الحمل(۱)

موشح گردانیدند.

بیت

وصول رایت نصرت شعار[خسرو ملك][1] — چو روی دولت او برزمانه میمون باد
[ز اشك دیدهٔ اعدای حضرتش حاشا — سواد چهرهٔ دنیـا تمـام گلگـون باد]

دارالسلطنهٔ هـرات از پـایه‌لوای میمون گلشن و دیده انتظار اهالی خراسان به غبار موکب همایون روشن شد، به کرم عمیم و لطف قدیم ظل حفاوت و مهربانی بردانی و قاصی واذناب و نواصی بگسترد، صغیر و کبیر، وضیع وشریف پشت امن به دیوار عافیت باز نهادند و در مهد امن و امان مستبشر(۲) و مستروح(۳) به عماد عدل و احسان مستظهر مستنجح(۴) گشتند و وظایف حمد و شکر در حضرت مقدسه جهان‌آفرین عمت‌الاوه(۵) به تقدیم رسانیدند.[2]

شعر

منت خدای را که به تن جان رسید باز — جان رارسید مژده‌که جانان رسید باز
سرو سهی‌که از چمن ملك رفته بـود — سوی‌چمن چمـان و خرامان رسید باز
اعنی معین دولت و دین خسرو زمـان — ازملك فارس سوی خراسان رسید باز

چون حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله سبحانه و تعالی ملکه و سلطانه ـ که ملجاء و ملاذ خـواقین آسمان اقتدار است از سفر عراق به دارالسلطنه نزول فرمود،

---

۱. م و ل، نصرت شعار، مصراع
۲. ت، مهد امن و امان مستبشر وظایف حمد به تقدیم رسانیدند.

---

۱) ← ص ۴۱۰.
۲) مستبشر: مژده‌دهنده، شادان شاد شده (دهخدا).
۳) مستروح: آنکه بر می‌آساید و آسایش می‌یابد (نفیسی).
۴) مستنجح: درخواست کننده از کسی که حاجتش را بر آورده سازد. (دهخدا).
۵) همگانی بادبخشش‌های او.

اکابر و اشراف از اطراف و اکناف متوجه اردوی همایون گشتند و هر یك برحسب مقدار و تفاوت اقدار به عواطف و مراحم بی‌نهایت ملحوظ و محظوظ شد.

[بیت

از قدومت باز حاصل شد هری را چـار وصف
تا تـو سوی آن خرامیدی بـه طبع شادمـان
حرمت بیت‌الحـرام و بهجـت ذات‌العـمـاد
رتبـت سبـع‌الطبـاق(۱) و زینت دارالجنـان]

ذکر امیرك[۱] احمد و امیرزاده ایلنگیر[۲] و فکر فاسد ایشان

چون حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ به دارالسلطنهٔ هـرات ـ صانهاالله تعالی عن‌الافات والبلیات ـ نزول افضال و حلول اجلال فرمود، امیرزاده امیرك احمدبن امیرزاده عمرشیخ بهادر ـ طاب‌ثراهما ـ چنانچه پیشتر مشروح و مفصل گشته است ـ که با مخدوم و مخدوم‌زادهٔ [عـالم و] عالمیان ـ مغیث‌الحق و الدین ـ الـغ‌بیك گورکان ـ خلدالله ملکه ـ چه‌نوع مخالفت نمود و امرای او را موسی‌کا و محمدتـابان و علی قوچین را به چه طریق به قتل آورد و حضرت سلطنت شعاری قـاعده شفقت و مهربـانی و رعـایت صلهٔ‌رحم نموده از سر نوادر عثرات و سوابق زلات او در گـذشت و استمالت نامه‌ئی ـ چنـانچه مضمون آن نیز شرح داده آمده است ـ بفـرستاد و او را ایمن گردانیده طلب فرمود. امیرك احمد بدان استمالت و استظهار متوجه خـراسان گشته، در این ایام که حضرت بساط بوس همایون[۳] مشرف گشت و حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه وسلطانه ـ به حکم‌الماضی لایذکر، ذکر بغی و طغیان [و خلاف] و عصیان او نیـاورد و به زبان حال ناقل این مقال گشت کـه «اذا اقدرت[۴] علی عدوك فاجعل العفو عنه[۵] شکرا القدرتك[۶] عنه»(۲) رقم عفو

۱. ت: امیرزاده. ۲. ت: ایلنگر. ۳. ت: بساط بوس بندگی حضرت.
۴. م و ل: اقارت. ۵. م و ل: عند. ۶. م و ل: القدرة.

۱) سبع‌الطباق: هفت طبقه آسمان.
۲) ← ص۲۶۲.

بر هفوات و زلات او کشید و به زلال مرحمت و سلسال(۱) مغفرت گرد غوایت(۲) و ضلالت وغبار خوف و خشیت از چهرهٔ آمال اوفرو شست و او را به محلی مرموق و مکانی مغبوط[۱] فرود آمده بر قاعده به ملازمت حضرت سلطنت [شعاری] حاضر می‌شد و در یسرگهٔ شاهزادگان موقر و محترم می‌نشست. بعد از چندگاه امیرزاده ایلنگیربن امیرزاده ابابکر مصاحب شد و با یکدیگر به معاقرت(۳) مشغول می‌گشتند تا به سبب خبث ضمیر دربند صنعت و حیلت شده فکرهای فاسد به دماغ راه دادند و جمعی مصاحبان و نوکران فتان فساد جوی ملازم گردانیدند تا افکار فاسده و افعال ذمیمه و تخیلات سلطنت و تسویلات(۴) شیطنت که قتل و سفك(۵) محمول ایشان[۲] باشد از ایشان به مسامع علیه رسانیدند.

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ[۳] تفحص و تفتیش آن فرمود. به تحقیق پیوست که ذکر قصد و فکر غدری در میان دارند و در مجالس معاقرت به زبان می‌آورند و تدبیرات می‌اندیشند، از مصدوقه وفوق تدبیر نامه تقدیر[۴] غافل و از مضمون کلام ربانی که «و سیعلم[۵] الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون*»(۶) ذاهل، در اثنای این حال و جست وجوی این مقال از پیش امیرزاده قیدو قاصدی رسید و معروض نــواب کامیاب[۶] گردانیــد که امیرزاده بایقرا به تأدیب و تعریکی که یافت، متنبه نشد و همچنان خبث ضمیر و مکیدت عقیدت او باقی است به حیثیتی که طایفه اوباش هتاك سفاك را با خود متفق گردانیده قصد امیرزاده قیدو کرده است و امیرزاده قیدو آگاه بوده او را گرفته و موافقان او را به عالم عدم رسانیده و امیرزاده بایقرا را

---

۱. ت: محل مرموق و مکان مغبوط. ۲. ت: آن. ۳. ت: «و سلطانه» ندارد.
۴. ت: وفوق قدیر بالله تقدیر(؟). ۵. م و ل: وسیعلموا(؟).
۶. ت: «نواب کامیاب» ندارد.
* قسمتی از آیه ۲۲۷ سوره ۲۶

---

۱) سلسال: آب شیرین و خوشگوار (آنندراج).
۲) غوایت: گمراهی، بیراهی (غیاث).
۳) معاقرت: مجادله، هجاو دشنام دادن به همدیگر (نفیسی).
۴) تسویلات: فریب و اغوا (نفیسی).
۵) سفك: ریختن خون و اشك را (منتهی‌الارب).
۶) ← ص ۱۲۲.

به سلاسل واغلال(۱) مقیدگردانیده موقوف اشارت حضرت سلطنت شعاری است تا حکم همایون به هر صفت که نفاذ یابد، بر آن موجب تقدیم رساند.

نـواب عـرضه داشتند که حقیقت «اقرب الاقارب عقرب العقارب»(۲) به ظهور رسید، قبایح افعال وفضایح اعمال ایشان از حد اغضا واغماض تجاوز نمود، هرچند معلـوم و محقق است کـه ایشان را کاری دست نمی‌دهد، اما مترصدالتهاب نوایر(۳) فتنه‌انـد. نباید کـه ناگاه چشم زخمی رسد و محذوری روی نماید که تدارک آن در حیـز امکان نتـوان آورد، چه به هیچ وجه برایشان اعتماد نماند، واجب آن است که تأدیب و تعریک[1] ایشان به نوعی فـرمایند مـوجب اعتبار سایر مخالفـان و معاندان باشد و استیصال وجودشان[2] به صورتی نماید که مردم دوربین را دیدهٔ عبرت در آن متحیر ماند وصغیر وکبیر و وضیع وشریف را مفهوم ومعلوم گردد که کفران نعمت و نسیان حقوق تربیت واسطهٔ انهدام قصر حیات وامانی و انهزام خیل ثبات وکامرانی است.

حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ــ با وجود این حالات قـاعده شفقت و مهربـانـی رعایت نموده فرمان فرمود که امیرك احمد متوجه خانه کعبه شود و امیرزاده بـایقرا را از آب سند بگذرانند تا در ممالك هند هرکجا [که] خواهد برود وامیرزاده ایلنگیر را به کنار دریا رسانیده اورا درکشتی نشانند.

مصراع

تا بخت وطالعش به‌کجا سر برآورد

هـر یك را چنـد کس ملازم‌گردانید کـه مصاحب باشند، مادام که از حدود ممالك محروسه بیرون روند، شك نیست که هر کـه طریق جور و طغیان سپرد و راه بغی و عصیان مسلوك دارد و با پادشاه وقت و راعـی روزگار کمر ظلم[3] بندد و شمشیر ظلم

۱. ت، تعریك و تادیب. ۲. ت، ایشان. ۳. ت، خلاف.

۱) اغلال: ج غل، طوق آهنی یا آنچه دست و گردن را بـا آن ببندند و جز آن (دهخدا). بندها، بندهای آهنین (معین).

۲) نزدیك‌ترین خویشاوندان، عقرب، عقربها است.

۳) نوایر: ج نایره.

کشد و بر اولیای نعم و اصحاب دولت و ارباب‌الباب و خداوند همت مکر و غدر اندیشند و زرق[(۱)] و افتعال[(۲)] کند[۱] سینه او هدف تیر نوایب زمان و حوادث جهان شود و کشتهٔ تیغ‌بلیت وسرگشتهٔ دشت محنت‌گردد و روزگار اورا مالیده فاقه و ادبار گرداند و مقهور و مهجور کند و از دولت و نعمت بی‌بهره و نصیب ماند.

هرکه تیغ بدی‌کشد بیرون   فلکش هم‌بدان بریزد خون

ذکر دیوان نشستن حضرت مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان بایسنغر بهادر [خان] ـ خلدالله ملکه و عدالته[۲] ـ

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ در تاریخ سنهٔ تسع عشر و ثمانمایه فرزند ارجمند سعادتمند نوباوهٔ باغ [باد] شاهی و شکوفهٔ حدیثهٔ الطاف الهی «مطلع‌العدل والاحسان منبع‌الامن والامان»[(۳)] مهر سپهر جلال ماه فلك اقبال، شهریار جوانبخت پسر تدبیر بلند همت ملك سیرت فلك سریرت کشانیده معضلات ابواب انصاف بسر آرنده بیخ ضیم[(۴)] و اصل اجحاف برازندهٔ خلعت ابهت وکامکاری فرازندهٔ چتر سلطنت و شهریاری شهنشاهی که صحیفهٔ خاطر شریفش محل نقوش حقایق و لوح ضمیر منیرش مهبط انوار دقایق است، دریای طبع گوهرپاشش مخزن اسرار الهی و ذهن نقادش مورد لطایف[۳] نامتناهی.

شعر

ز درك غایت علمش عیون مدرکه قاصر   زکنه‌آیت نعتش نفوس ناطقه ابکم[(۵)]

امیرزاده بایسنغر بهادر ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه [و اوضح علی‌العالمین

---

۱. ت، «و زرق و افتعال کنده ندارد. ۲. ت، «و عدالته» ندارد. ۳. ت، الطاف.

---

۱) زرق: ریا، نفاق، دروغ (آنندراج) دوروئی (معین).
۲) افتعال: بهتان و دروغ بر بافتن برکسی (منتهی‌الارب)، تهمت و بهتان (دهخدا).
۳) سرآغاز داد و نیکوئی، سرچشمهٔ امن و امان.
۴) ضیم: ظلم، ستم (منتهی الارب).
۵) ابکم: گنگ، گنگ‌لاج (دهخدا)، مردگنگ و کر (نفیسی).

احسانه][۱]ـ را مقرر فرمودند که به دیوان نشیند وداد دادخواهان و انصاف مظلومان از ظالمان بدهد و بستاند.

شعر

به فریادفریادخواهان رسد به غور دل دادخواهان رسد

به قسوت و شوکت انصاف استیلای تطاول غالب از مغلوب و تعدی و تغلب ظالم ازمظلوم مندفع[۲] گردانید. حضرت شهزاده ستوده ذات پسندیده صفات مبارك منظر پاکیزه [گوهر]۱ چون روح منوّر و عقل مصوّر افسر فرخندگی برسر، سریر دیوان را بـه قدوم خویش مـزین گردانیـد، گاه بـه استماع قضیهٔ دعاوی رعایا که ودایع آفریدگارند و رعایت جانب تألّف واستمالت ایشان به موجب«کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته[۳]»واجب و لازم مشغول مـی‌گشت و درباب هریك بر طریق نصیحت و نهج معدلت نبض امر جزم«فاحکم بین‌الناس بالحق*[۴]»حکم می‌فرمود و گاه بـه نظر غضب و سخط درکار ظالمـان بدسگال و عـوانان[۵] بدخصال که تعریك و تادیب و تهدید و تعذیب‌ایشان به مقتضای «و لکم فی‌القصاص حیوة**»[۶] سبب حصول فرحت ارواح جهـانیان و مـوجب اطمینـان قلوب و بقای طبقات عالمیان است و آیهٔ کلام مجید و فـرمان حمیـد «وسیعلم۲ الذیـن ظلمـوا ای منقلب ینقلبون***»[۷] از وخامت عـاقبت ایشان مبنـی است، می‌انداخت و براندازهٔ جرم و خطای هریك فرمان نافذ

---

۱. م و ل: مخبر(؟). ۲. م و ل: وسیعلوا(؟).
* قسمتی از آیه ۲۶ سوره ۳۸.
** قسمتی از آیه ۱۷۹ سوره ۲.
*** قسمتی از آیه ۲۲۷ سوره ۲۶.

---

۱) و واضح گرداند بر جهانیان احسان او را.
۲) مندفع: دفع شونده و دورشونده (آنندراج).
۳) ← ص۵۵۲.
۴) میان مردم به حق داوری کن.
۵) عوان: سخت گیرنده و ظالم وزجر کننده (آنندراج).
۶) شما را (ای خردمندان)، در قصاص، زندگی‌ئی هست.
۷) ← ص۱۲۲.

می‌گردانید. ملوك کُبار وخانان[1] نامدار و دیگر خلائق بی‌شمار ازهرجنس درصفوف خدمت کمر اطاعت و امتثال برمیان‌جان بسته به پای بندگی برحسب اختلاف مراتب و تفاوت درجات خویش دست بردست نهاده ایستاده:

شعر

تصادم افواج الملوك ببابه
و یکثر فی یوم السلام ازدحامها(۱)
+++
ز بس هجوم سلاطین چنان شدست درش
که آفتاب به صد حیله یابد[2] آنجا بار
کسی‌گمان نبرد در جهان ز انصافش
که بر دلی رسد ازگردش سپهر آزار

ذکر لشکر فرستادن به جانب کرمان وقضیه‌ئی که در آن ولایت وقوع یافت و به حدوث پیوست.[3]

بعد ازآنکه بندگی حضرت سلطنت شعاری از سفر عراق و فارس مراجعت فرمود، پس از چند روز شیخ‌الاسلام‌الاعظم سید سادات‌العرب والعجم سید شمس‌الدین از جانب کرمان برسید، موعظت و نصیحت و مصلحت دید و توسط او را سلطان‌اویس‌بن ادکو به سمع قبول اصغا ننموده، همچنان برطریق خلاف و عصیان وشقاق(۲) وطغیان مستمر از سر تمرد[4] و تنمر به وعده‌ئی که کرده بود، وفا ننمود.(۳) حضرت سلطنت شعاری را از این معنی نایره خشم و غضب در اشتعال آمد

۱. م و ل، دانایان. ۲. ت، آید.
۳. ت، عنوان در نسخه «ت» چنین است، ذکر فرستادن لشکر به جانب کرمان و مآل آن.
۴. م و ل، سر از تمرد.

۱) بهم بر می‌خورند پادشاهان بر در او و زیاد می‌شود در روز سلام ازدحام آنها.
۲) شقاق: دشمنی، خصومت، مخالفت، خلاف، عداوت (دهخدا).
۳) (۱): در رسالهٔ مقامات عرفای بم آمده است که سرانجام، شمس‌الدین، با سلطان اویس به هرات رفت و به همین سبب بخشیده شد و شاهرخ او را بـه الـغ‌بیك سپرد، الغ بیك او را به سمرقند برد و از جملهٔ امراء او گردید. ص ۳۴۸، حافظ ابرو در همین کتاب زبدة‌التواریخ ص۶۳۴ از عفو شاهرخ نسبت به او گفتار مفصلی دارد.

به‌احضار لشکرها مثال فرمود سپاهی جرار و لشکری بی‌شمار نامزد فرمود که متوجه جانب کرمان شوند، امرای تومانات[۱] امیر حسن صوفی ترخان و امیر ابراهیم‌بن‌امیر جهانشاه و امیریادگار شاه و امیرعلیکا کوکلتاش و امیرحسین صوفی ترخان[۲] و امیر فرمان شیخ و امیر قنسا شیرین و امیر موسی و از عساکر ماوراءالنهر امیر عادل‌بیك و امیر اسکندر و امیر ابابکرآق تیمور با تومانات و هزارجات واز لشکر تازیك چریك خراسانات[۳] و سرداران و از ولایت سجستان شاه قطب‌الدین و شاه اسکندر نیالتکین با لشکرهای آن نواحی واز جانب فارس چریك(۱) شیراز و ابرقوه و یزد و اصفهان مقدار چهل هزار [مرد] سوار و پیاده متوجه کرمان گشته در اوایل ربیع‌الآخر سنه تسع عشر و ثمانمایه بدان حوالی رسیدند و اهالی [آن] به نهب و غارت و انواع عقوبت مبتلا [شدند] و بلاد کرمان مجمع فتنه وبلا و مسکن رنج و عنا شد.

سلطان اویس استعداد محاربت کرده با لشکر خود از شهر بیرون آمد، اما چون حمحمهٔ(۲) جیاد(۳) و ولولهٔ اجناد استماع کردند، روی به قلعه نهادند و پشت به دیوار تحصن بازداد و شهر را محصن خود ساخت.[۴]

[شعر]

دشمن چو کوه حمله ما را نداشت پای   زان رو چوکاه پشت بـه دیوار بازداد

عساکر منصوره چون دیدند که ایشان به حصانت شهر و قلعه و رزانت مفر و مقر فریفته و غره‌اند، به صدمت طعن سنان و حدت تیغ بران و دیده دوزی عقاب

۱. ت، تومنات. ۲. ت، «و امیر حسین صوفی ترخان» ندارد. ۳. ت، خراسان.
۴. ت، «و شهر را محصن خود ساخت» ندارد.

۱) چریك: لشکر به معنی اعم، سپاه، سرباز، سرباز غیر رسمی، سربازانی که حاکم دست‌نشانده ملزم بود به خان بدهد (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول)، لشکر کمکی (فرهنگ نظام)، قشون داوطلب (دهخدا).

۲) حمحمهٔ جیاد: صدای اسبان‌نجیب، حمحمه: صدای‌اسب (فرهنگ جامع) جیاد: جمع جواد، اسبان‌نجیب (فرهنگ جامع). درنسخه مول جمجمهٔ جیادآمده‌است که جمجمه سخن ناپیدا گفتن (منتهی‌الادب) است.

۳) جیاد: ج‌جواد، اسبان نجیب (فرهنگ جامع).

پـران پیش رفتند و سپاهیان کرمان به قدم محاربت «متشمر[۱] عـن ساق الشقاق»(۱) فرا-پیش آمدند و بر مطیهٔ(۲) جموح لجاج(۳) جولان نمودند. هر روز از آن زمان که شاه عرصه نیلوفری به عزم جهانگیری از مکمن افق سر بر آوردی تا آن ساعت که خرگاه رحلت بر اطراف گلستان مغرب زدی، گردن افرازان فضای وغا و سربازان خطهٔ هیجا به زبان تیغ قـاطع با یکدیگر در محاکا بودند و پلنگان کوه محاربت و شیران بیشهٔ مصارعت(۴) تثریب(۵) و توبیخ یکدیگر به گراز[۲] گران می‌نمودند و صید طایر ارواح نفقات[۳] چارپر می کردند. فرش ادیم رنگ زمین مطبق را به خون دلیران جنگجوی و هژبران(۶) پرخاش خو[۴] طراوت اطلس لعل می‌داد. هر روز نایرهٔ مجادله و آهنگ مقاتله تیزتـر مـی گشت، بل هر ساعت از انواع نکال و عقوبت و اصناف کلالت و ملامت حقیقت تفسیر «فی یوم کان مقـداره خمسین الف سنة*»(۷) معاینه مشاهده می کردند.

بر ایـن منوال مـدت هفتاد روز برداشت. اهل شهر به تنگ آمـدند. سلطان اویس تضرع و تخشع(۸) پیش گرفت و سفرا پیش امرا فرستاد، شفعا برانگیخت که اگر حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ چون او را ببخشد و بر آن معنی او را اطمینان حاصل شود، پیش بندگی حضرت آید.

امرا صورت این قضیه معروض رای اعلی گردانیدند. حضرت سلطنت شعاری از کمال اشفاق و کم آزاری که در جبلت(۹) مبارک او مرکوز(۱۰) است،

---

۱. م: متشمرا. ۲. م و ل: تکرر. ۳. ت: نفقات. ۴. م و ل: خر.

* قسمتی از آیه ۴ سوره ۷۰.

---

۱) در حالیکه دامن نفاق و ستیزه را به کمر زده بودند.

۲) مطیّة: سواری، مرکب، ستور، بارگی (دهخدا).

۳) لجاج: عناد ورزیدن، خیرگی کردن (معین).

۴) مصارعت: کشتی گرفتن (نفیسی).

۵) تثریب: سرزنش و نکوهیدن، ملامت کردن (آنندراج).

۶) هژبر: مصحف هزبر، به معنی شیر (دهخدا).

۷) ← ص۲۶۱.

۸) تخشع: فروتنی نمودن، تضرع، عجز کردن (غیاث اللغات).

۹) جبلت: آفرینش، اصل، طبیعت، فطرت، طینت، غریزه، نهاد، سرشت، منش (دهخدا).

۱۰) مرکوز: ثابت، مستحکم، برقرار، استوار، نهاده شده، نصیب شده (نفیسی).

[بیت

کم ز که کیست(۱) در میزان حلمش گاه عفو
گر به وزن کوه قاف آرنـد اعدایش گناه]

ملتمس ایشان بـه اجابت مقرون گـردانیده فرمود که سلطان اویس چند کرت وعده کـرده است و بـدان وفـا ننموده. حالا در این قول صادق است، باید که کسی را بفرستد که برسخن او وثوق و اعتمادی باشد، والا زمام سعی و اجتهاد و عنان کشش و کوشش از دست نباید داد و چون رکاب طریقهٔ پایداری باید سپرد تا گل مقصود از گلشن مـراد شکفته گـردد و ماه مـرام از افق مطلوب طالـع شود و نقاب حجاب از رخسار نوعروس فتح مرتفع گردد، تا مسخر نشود برنخیزند.

امرا چون رخصت مصالحه یافتند صلاح[۱] چنان دیدند که سلطان اویس امیر شیخ حسن را کـه جملة‌المـلك(۲) آن ممالك بود و صاحب اختیار کلی و جزوی و امیر الامرا [در خـانه اوست تا] با او عهد و پیمان بسته [مقرر گردانیده و] او را [به خراسان] پیش‌بندگی حضرت بریم و لشکر از درکرمان برخیزند.

چون این بشارت بدیشان رسید، مستظهر و مستوثق گشته طبل بشارت کـوفتند وامیر شیخ حسن راکه همگی سلطان اویس بود، با پیشکش و خدمتی مصاحب امرا روان گردانیدند و لشکرها از درکرمان برخاست.

امیر حسن صوفی و باقی امرا در اواخر[۲] رجب [المرجب] سنة‌المذکور بـه دارالسلطنهٔ هـرات ـ صانهاالله [تعالـی] عن‌الأفات والبلیـات ـ بـه شرف دستبوس حضرت اعلا مشرف گشته امیر شیخ حسن را پیش بندگـی حضرت رسانید. حضرت سلطنت شعاری او را به تربیت و عنایت مستظهر و مستوثق[۳] گردانیده عرضه داشت نمود که هرچند عواطف بی‌کرانه و عوارف بی‌بها و بهانه حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه وسلطانه ـ زیادت از آن است که برآنچه گوید وثیقتی جویند یا معاهدتی التماس نمایند، اما ازبرای تیمن[۴] وتفال به نام باری عزوعلا چون معاهده

۱. ت، «یافتند صلاح» ندارد. ۲. ت، آخر. ۳. ت، «و مستوثق» ندارد.
۴. م و ل، یمن.

۱) ظاهراً: کم زکه نیست.
۲) جملة‌الملك: مدیرامورکشور، شخص اول مملکت (مثل: اتابك، پیشکار و...) (معین).

میان اصناف عالمیان و طبقات آدمیان سنتی مالوف و عادتی مقرون[1] است و ممالیک را با ارباب از این نوع مباسطت پیدا آمده و نواصی را با اذناب هم در این شیوه مشارکت حاصل شده سلطان اویس از بهر استظهار و اطمینان خود بنده را فرستاده است که از بندگی حضرت عهدنامه بدو برم تا بی‌تردد و تفکر[2] متوجه زمین‌بوس شود.

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه[3] ـ فرمود که ما بدین معاهدت[4] محتاج نیستیم، چه اگر فرمان جهان مطاع نشنود بحمدالله تیغ‌بران و سپاه فراوان و حکم نافذ و سیاست شامل و قدرت بر کمال لطفاً و عنفاً حاصل است. فاما بنابر التماس و[5] اطمینان خاطر سلطان اویس به نیت درست و اعتقاد صافی خدای را «جل‌جلاله [و عم‌نواله]»(۱) یاد می‌کنم که از این ساعت که این عهد در میان آمد، دل و زبان [و] ظاهر و باطن در این سخن یکسان دارم که با سلطان اویس هیچ[6] بدی در دل ندارم و قصد او نکنم و در ایذای او نکوشم و اگر کسی به بدی قصد او کند، کائناً من‌کان به قدر وسع در دفع آن بکوشم و اگر پیش از این به جهت[7] مصلحت ملک خلاف آنچه حالا می‌گویم، حکم کرده‌ام یا مواضعه(۲) داشته‌ام و یا پیغامی داده‌ام یا نامه‌یی نبشته‌ام، این زمان مخالفت آن کنم، وتا او[8] بدین طریق که وعده کرده است، وفا نماید، ما نیز بدین چه تقریر که کرده‌ایم، ثابت باشیم و از این عدول نجوییم و از این عهد من‌اولها الی‌آخرها مادام که از طرف او نقصی پیدا نیاید، وفا نمائیم. او می‌باید که به استظهار تمام متوجه شود.

[مصراع]

کز این طرف همه لطف و عنایت است و رعایت

---

۱. ت، معهورست. ۲. ت، بی‌تفکر و تردد. ۳. ت، «ملکه و سلطانه» ندارد.
۴. ت، معاهده. ۵. ت، «التماس و» ندارد. ۶. ت، ندارد. ۷. ت، از جهت.
۸. ت، چون او.

---

۱) جلیل است بزرگی او و فراگیر است بخشش او.
۲) مواضعه: قرارداد و شرکت با هم، آگاه از یکدیگر و همرائی و گفتگوی با هم موافقت در امری با یکدیگر، قرار امری نهادن (دهخدا).

غـرض آن است که چون حکایتی در میان آمد و دور و نزدیك و خاص و عام شنیدنـد، اگر چنانچه او از آمـدن ابا نماید، در ذمت[1] همت سلطنت شعاری فرض عین و عین فرض گردد لشکر فرستادن، و اگر احتیاج شود به خود نیز مرتکب شدن و اگر چنانچه او پیش آید، از برادران اعیانی[2] و فرزندان نسبی عزیزتر و مکرم‌تر و بزرگوارتر و معظم‌تر خواهد بود. شیخ حسن بدین عهود و مواثیق مستوثق مستظهر گشته متوجه کرمان شد و آنچه در پایه سریر اعلی استماع نموده بود و مشاهده کرده بازگفت[1].

[واللّٰه‌سبحانه و تعالی اعلم بالصواب والیه‌المرجع والمآب].[3]

ذکر قضایای ماوراءالنهر در این سال

امیرزاده ــ مغیث‌الحق والدین ــ الغ‌بیك گورکان[2] درافتتاح محرم‌الحرام سنه تسع عشر و ثمانمایه عزیمت ساحل آب خجند فرموده درسابع[3] عشر محرم‌المذکور در ساحل آب خجند مقابل شاهرخیه سرای[4] پرده همایون بازکشیدند، و در آن منزل شخصی از خوارزم رسید و تقریـر کرد که چنانکه تقدیر الهی رفته بود[5]، جبار بردی چنگیز اغلان راگریـزانیده و الوس اوزبك را مسخر کرده. در بیستم[6] منه حضرت امیرزاده الـغ‌بیك گورکان آب سیحون را پل بسته بر آن بگذشت و بعد از چندروز که در آن نواحی بگذرانید، عزیمت معاودت به دارالسلطنه سمرقند فرموده[7] در بیست و

---

۱. ت، شیخ حسن بدین عهود و مواثیق شده مستوثق و متوجه کرمان گشت. ل، بازگشت.
۲. م، الغ‌بیك گورکان یاغی گشته بود چنانچه ذکر آن گذشت، ل، الغ‌بیك گورکان یاغی گشته بود. پیدا است که این عبارت مربوط به چند سطر بعد است و از اشتباه کاتبان ناشی شده.
۳. ت، ثامن. ۴. ت، سرا. ۵. ت، «چنانچه تقدیر الهی رفته بود» ندارد.
۶. ت، سیم. ۷. ت، نموده.

---

۱) ذمت: عهد، پیمان، ضمان، زنهاری (دهخدا).
۲) اعیانـــی، برادر اعیانـــی: برادری که در پدر و مادر با شخص شریك باشد (معین). برادر ابی و امی، برادران صلبی و بطنی، برادر رحمی.
۳) ← ص ۶۴۴ و بسوی اوست بازگشت و مآب.

سوم، صفر بـه دارالسلطنه فرودآمـد و در ربیع‌الاول سنه‌تسع عشر و ثمانمایه امیر اعظم امیر حمزه ترخـان بـه رحمت حق رفت و بـرادرانش امیر محمد صوفی از دارالسلطنهٔ هـرات و امیر سید احمد از اندخود به جهت تعزیت متوجه ماوراءالنهر گشتند و بـه دارالسلطنهٔ سمرقند رفتند و حضرت امیرزاده ـ مغیث‌الحق و الدین ـ الـغ‌بیك‌گورکان ـ خلدالله ملکه ـ تفقد ایشان نمـوده شرایط پرسش(۱) به جای آورد و ایشان را متسلی گردانیده درجمادی‌الاول مراجعت نمودند، به وقتی که امیرك احمد بـا مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان مغیث‌الحق والدین الـغ‌بیك‌گورکان یاغی گشته بود ـ چنانچه ذکرآن گذشت ـ به جـانب مغولستان رفت و ازآنجا مراجعت نموده درکاشغر ساکن شده بـود. چون بـه موجب فرموده[۱] حضرت سلطنت شعاری متوجه خراسان شد ـ چنانچه شرح داده‌آمد ـ شیخ علی طغایی‌را به نیابت خود در کاشغرگذاشته بـود. بعد ازآنکه امیرك احمد به خراسان رفت، شیخ‌علی پسر خود را به سمرقند[۲] پیش شاه وشاهزاده اعظم ـ مغیث‌الحق‌والدین ـ الـغ بیك‌گورکان فرستاد اظهار یك جهتی واخلاص ودولتخواهی اختصاص نموده روح امیربزرگ ـ انارالله برهانه ـ را شفیع ساخته که اگر حضرت مخدوم‌زاده گناه مرا ببخشد و شفاعت قبول کند، هرکسی را تعیین فرمایند به جانب کاشغر فرستند تا من مملکت بدو تسلیم کرده متوجه‌آن حضرت گردم.

امیرزاده اعظم‌الـغ بیك‌گورکان ـ خلـدالله تعالـی ملکه ـ امیر صدیق و علی تکریت[۳] را مقرر فرمودکه بـدان جانب روند. برموجب فرمـان روان‌گشتند. چون بدانجا رسیدند، شیخ‌علی‌طغایی‌ولایت بدیشان تسلیم نموده متوجه سمرقند شد. چون برسید، حضرت مخدوم‌زاده جهانیان ـ خلد[الله تعالی] ملکه ـ او را بـه تـربیت و عنایت مخصوص و منصوص[۴] گردانید.

دیگر هم در این ایام بعد ازآنکه حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانـه[۵] ـ به دارالسلطنه هرات نزول فرمود. ایلچیان نقش جهان پسر شمع جهان از ولایت مغولستان رسیدند و بیلاکات و تنسوقات‌آن طرف رسانیدند. اظهار

۱. ت، فرمان.   ۲. ت، «به سمرقند» ندارد.   ۳. ت، مکریت.
۴. ت، «و منصوص» ندارد.   ۵. ت، «و سلطانه» ندارد.

۱) پرسش: خدمتکاری، خدمت، پرستاری (دهخدا).

ایلی(۱) و انقیاد و دوستی و اتحاد نمودند. حضرت سلطنت شعاری نیز اضعافاً مضاعفةً اساس مصادقت و طریق موافقت مستحکم و مسلوك داشته، ایلچیان را به ترتیب و نواخت مخصوص‌گردانید و اجازت معاودت به جانب ولایت خود فرمود.

دیگر از جانب اوزبك پسران خواجه‌لاق گریخته پیش بندگی حضرت آمدند و چنان تقریر کردند که در اکثری آن بلاد مردم به هم بر آمده‌اند و در بیشتری مواضع فتنه و بلقاق(۲) است و پادشاهی[۱] ممکن(۳) که مجموع ایل و الوس او را گردن نهند و حکم او بشنوند، نیست و خلایق آن دیار به سبب بی‌ضبطی متفرق شده‌اند و آن کس که مانده به زحمت و تشویش می‌گذرانند. حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه[۲] ــ ایشان را به تربیت و نواخت مخصوص‌گردانیده به عنایت و شفقت محظوظ ساخت.

ذکر مخالفت و یاغیگری نوکران امیرزاده قیدو با او[۳]

بعد از آنکه حضرت سلطنت شعاری ممالك قندهار و افغانستان تا حدود هندوستان[۴] به امیرزاده قیدو بهادر ارزانی فرمود، بهلول برلاس را مقرر گردانید که به ضبط مهمات و مصالح آن ممالك قیام نموده ملازم و مصاحب و نایب قیدو باشد و این بهلول در آن ایام که امیر شیخ نورالدین با بندگی حضرت مخالفت ورزید با او موافقت نموده بود، چون حضرت صمدیت ــ **فاضت انوارها مشرقة آثارها**(۴) ــ آثار اشراق بر صفحات دولت حضرت سلطنت شعاری واضح و لایح گردانید و امیر شیخ نورالدین منکوب و مخذول روی به گریز نهاد ــ چنانچه پیشتر مشروح و مفصل

۱. ت: پادشاه. ۲. ت: «وسلطانه» ندارد.

۳. ت: ذکر یاغیگری نوکران امیرزاده قیدو. ۴. م: هندستان.

۱) ایلی: طاعت و فرمانبرداری، بندگی، تسلیم، اطاعت و فروتنی.

۲) بلقاق / بلغاق: معرب بلغاك، شور و غوغای بسیار و بعضی این را مغولی دانسته‌اند (دهخدا).

۳) ممکن: برقرار، پابرجا، ثابت، قایم (نفیسی).

۴) پس انوارش جاری و پراکنده و آثارش درخشان باد.

گشته ـ این بهلول را به بندگی حضرت آوردند و حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله ملکه وسلطانه[1] ـ و موجب نص [الایه] «و هوالذی یقبل التوبة عن عباده و یعفوا عن السیآت*»(۱) تخلق(۲) به اخلاق‌الله نموده، ابواب عنایت بر روی عاصیان و مجرمان گشاده گردانید، فضیلت کظم(۳) غیظ و زینت عفو اغماض و شرف تجاوز از ذنوب و خطیات برایا و عبید و خدم ظاهر گردانیده از سر گناه او درگذشت و مقرر گردانید که ملازم قیدو بهادر باشد. بنابر آن معنی که در وقت امیر بزرگ صاحب قران ـ انارالله برهانه ـ از جمله ملازمان و نوکران امیرزاده پیرمحمدبن جهانگیر رحمهما الله بود، بهلول بر موجب فرمان ملازم قیدو بهادر گشته نایب و امیرالامرای لشکر او شد.[2] بعد از چندگاه بطر نعمت و مستی حکومت او را بر نسیان حقوق داشت تا مروت و انسانیت را پشت‌پای زده دست[3] در دامن بیباکی و تغلب[4] محکم کرده سر از گریبان تطاول و تسلط برآورد و جمعی را با خود متفق گردانید مثل حسن اختاجی[5] و لقمان قرا و عثمان علی و غیره با خود تصور می‌کردند که عنان روزگار مراد در دست اقتدار[6] ایشان است یا کمیت توسن ایام زیر رکاب مرام ایشان. بر آن جمله هم عهد گشتند که قصد امیرزاده قیدو کنند و سنجر برادر قیدو را به جای او نصب گردانند.

امیرزاده قیدو از این حال واقف گشته از میان ایشان بیرون آمد و به تعجیل صورت این حال به بندگی حضرت [سلطنت شعاری] انها کرد و حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ امیر نوشیروان و امیر حمزه و جماعت[7] قوچینان، قریب ده‌هزار مرد مقرر گردانید که به دفع وقصد جماعتی که ازدایره موافقت قیدو گریخته‌اند، بدان حدود روند و امیرزاده قیدو را به مقر عز او رسانیده دشمنان

۱. ت، از «وحضرت سلطنت» تا اینجا ندارد.
۲. ت، گشت. ۳. ت، «دست» ندارد. ۴. ت، تقلب. ۵. م و ل، افتاجی.
۶. ت، ندارد. ۷. ت، جماعتی.
* قسمتی از آیه ۲۵ سوره ۴۲

۱) اوست که توبه بندگان خویش پذیرد و گناهان را ببخشد.
۲) تخلق: خود را به خلوق خوشبوی گردانیدن (دهخدا). اخلاق کسی گرفتن (جامع).
۳) کظم: فروخوردن خشم (منتهی‌الادب).

و خصمان او را سزا و جزای فراخور اعمال و احوال[1] بدهند. چون این جماعت نامزد آن طرف گشتند و صورت این حال ایشان را معلوم شد، نوکران قدیمی امیرزاده پیرمحمد که در میان آن طایفه باغی باغی بودند، از ایشان برگشته پیش امیرزاده قیدو آمدند. امیر[2] امیرزاده قیدو به لشکر مستظهر گشته ازمدد حضرت سلطنت شعاری قوی دل و فسیح امل شد.[3] «الحمدلله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور(۱)» برخواند:

شعر

زبان چگونه گشایم به ذکر شکر و سپاس   که هست لطف الهی و رای فهم و قیاس

چه مصون ماندن از مکاید ملاعین [الآیه] «اولئك الذین حبطت اعمالهم فی الدنیا والاخرة و مالهم من ناصرین(۲)»* با کدام دولت مقابل توان کرد، فیض فضل نامتناهی الهی ـ تقدست اسماؤه ـ داغ «و لایحیق المکر السیئ الا باهله(۳)»** بر ناصیه احوال حاسدان و معاندان او نهاد و رقم «الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا(۴)»*** بر صحیفه روزگار ایشان کشید. امیرزاده قیدو بهادر با لشکری آراسته چون آفتاب تیغ کشیده روی بدیشان آورد. چون دیدند که تاب مقاومت[4] ندارند، خایب و خاسر(۵) و منکوب و مخذول بی‌نظم امور هیجا و ترتیب اسباب وغا[5] روی به گریز

---

۱. ت: احوال و اعمال.   ۲. ت: ندارد.   ۳. ت: شد، آیه.   ۴. ت: معاونت.

۵. ت: امور وغا و ترتیب اسباب هیجا.

* آیه ۲۲ سوره ۳.

** قسمتی از آیه ۴۳ سوره ۳۵.

*** آیه ۱۰۴ سوره ۱۸.

---

۱) سپاس خداوندی را که ما را زنده می‌کند بعد از مرگ و به سوی اوست نشور (زنده شدن مردگان در روز رستخیز) (قسمتی از آیهٔ ۱۵ سورهٔ ۲۵).

۲) همین کسانند که اعمالشان در دنیا و آخرت هدر شده و یاورانی ندارند.

۳) نیرنگ بد جز به صاحبش نرسد.

۴) همان کسان که کوشش ایشان در زندگی این دنیا تلف شده و پندارند که رفتار نیکو دارند.

۵) خاسر: زیانکار (آنندراج).

آوردند، جمعیت ایشان که چون ثریا فراهم آمده بود، بنات‌النعش(۱) وار متفرق گشته هریك به طرفی افتادند. امیرزاده قیدو مظفر و منصور به مقر عز خود نزول فرمود.

بهلول برلاس و حسن اختاجی[۱] به هیچ موضع مفر و مناص(۲) و مهرب[۲] [وملجائی] نمی‌دانستند. اعتماد بر کرم حضرت سلطنت شعاری کرده متوجه خراسان شدند و چون پیش بندگی حضرت رسیدند، جمعی را شفیع ساخته وسیلت اعتذار کردند و درمقام خشوع وخضوع «الندم توبة»(۳) را کاربند شدند. چون به جرم خود اعتراف نمودند و از بحار عفو حضرت سلطنت شعاری اغتراف جستند رقم عفو بر جرایم عظایم خاطی و ساهی(۴) و غبی(۵) و داهی(۶) کشیدن عادت جبلی و سیرت غریزی آن حضرت است و از تیغ آفتاب مشهورتر است که هرگز هیچ مجرمی که انابت و ندامت[۳] وسیله خود ساخت[۴] به حکم فرموده سیدالبشر که «التائب من‌الذنب کمن[۵] لاذنب‌له»(۷) در محبس قهر مقید ومحبوس نشد وبنیاد حیاتش به تند باد صولت و صدمت مدروس و منهدم[۶] نگشت، حضرت سلطنت شعاری از سر جرایم و آثار ایشان گذشته[۷]، «کرة بعد اخری»(۸) گناه ایشان عفو فرموده:

مصراع

گناه راکرم او به از هزار شفیع

---

۱. م، افتاجی. ۲. م و ل، مهربی. ۳. ت، ندامت و انابت. ۴. ت، نساخت(؟).
۵. ت، کما. ۶. ت، صولت و سطوت منهدم و مدروس. ۷. م، ایشان گشته و گذشته.

---

۱) بنات‌النعش: ستارهٔ معروف به هفت برادران در شمال و جنوب چهارازوی را نعش و سه‌را بنات گویند و آن‌دواند: بنات‌النعش‌الکبری، بنات‌النعش‌الصغری (دهخدا)، هفت اورنگ.

۲) مناص: جای گریز، گریز گاه (غیاث).

۳) پشیمانی توبه است.

۴) ساهی: غافل و فراموشکار (آنندراج).

۵) غبی: گول، کم فهم (منتهی‌الارب).

۶) داهی: زیرك و دانا (غیاث).

۷) توبه‌کننده از گناه مانند کسی است که گناهی ندارد.

۸) کرة بعد اخری: دفعه‌ای پس از دفعهٔ دیگر، یك بار پس از بار دیگر، پیاپی (معین).

ایشان را مطمئن گردانیده بر آن حرکات ناشایست و کفران نعمت اگرچه ملامت بسیار نمود، اما مواخذه نفرمود و ایشان را عنایت فرموده[1] ایمن گردانید [والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب]

ذکر رسیدن ایلچیان[2] خضرخان از دهلی

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه وسلطانه ـ بعد از فتح عراق و فارس ایلچیی به جانب دهلی پیش خضرخان فرستاده بود و از جمله سعادت ازلی و عنایات لم‌یزلی که دربارهٔ این دولت ظاهر و لایح گشته، شمه‌ای در فتح نامه که بدان طرف فرستاده بودند، مصحوب ایلچی گردانیده، در این ایام آن ایلچی[3] برسید و خضرخان، ایلچی خود با پیشکشهای پادشاهانه فرستاده به شرف بساط بوس رسیدند و عرضه داشتی نمودند [مضمون آن] که امیرزاده قیدو ایلچی فرستاده فرموده است که خطبه و سکه ممالک هند به نام او کنند و ما موقوف حکم و اشارت آن حضرتیم تا به هر چه اشارت رود، بر آن[4] موجب به تقدیم رسانیده آید و التماس نموده که چون ممالک هندوستان[5] اکثر به تحت تصرف درآمده و جمعی کثیر از هندو و مسلمان مطیع گشته‌اند. در خطبه ذکر خضرخان از برای تسکین فتنه و اضطراب ضروری است. به هر نوع که از آن حضرت رخصت شود، بدان طریق خوانده آید.

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ[6] تربیت و عنایت فرموده ایلچی دیگر مصاحب ایشان روانه گردانید و مکتوبی فرستاد(۱) مضمون آن که در ممالک هند در خطبه اولا ذکر القاب و نام حضرت سلطنت شعاری شاهرخی

۱. ت، «عنایت فرموده» ندارد. ۲. ت، ایلچی. ۳. ت، ندارد. ۴. ت، بدان.
۵. م، هندستان. ۶. ت، خلدملکه.

۱) متن این مکتوب را دکتر عبدالحسین نوائی در اسناد و مکاتبات تاریخی ایران ص۱۴۳ و۱۴۴ و ۱۴۵ ازمجموعهٔ منشآت حیدرایواوغلی آورده است به آنجا مراجعه شود. در آنجا متن خطبهٔ عربی که باید خوانده شود با القاب و عناوین بسیار برای شاهرخ و همچنین خضرخان آورده شده است.

خلد ملکه و سلطانه[1] کنند، بعد از آن نام خضرخان و القاب او برند. ایلچی خضر خان بدین معنی[2] مستظهر و خوشدل گشته اجازت مراجعت یافت و در سنه عشرین و ثمانمایه پیش خضرخان رسید [والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب].

ذکر فرستادن امیرزاده سیورغتمش[3] به جانب ممالك[4] بدخشان

در این ایام شاه[5] نیکپی‌شاه از شاهان بدخشان پیش بندگی حضرت آمد و در چهاردهم ربیع‌الاخر سنه تسع عشر و ثمانمایه به دارالسلطنهٔ هرات به شرف زمین بوس بندگی حضرت مشرف شد[6] از برادران و قرابتان خود شکایت کرد و صورت احوال ایشان ــ چنانچه پیشتر شرح داده آمده است ــ که شاه بهاءالدین اظهار اذعان و انقیاد کرده بود و ایلچی طلب داشته که مال بدخشان بفرستد و چون بندگی حضرت کس فرستاد، تمرد نمود و بندگی حضرت غضب فرموده لشکری فرستاد تا بدخشان [را] گرفتند و شاه بهاءالدین گریخت[7] و امرائی که حضرت سلطنت شعاری فرستاده بود، مملکت بدخشان به شاه محمود برادر شاه بهاءالدین دادند، و شاه بهاءالدین[8] بعد از آنکه گریخت به ولایت مغولستان پیش نقش جهان رفت و آنجا نیز معاش نتوانست کرد. با وجود این حرکات که از او صادر شده بود، بر کرم بندگی حضرت ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ[9] اعتماد نموده، پیش بندگی حضرت آمد و احوال بدخشان تقریر کرد و بندگی حضرت خاطر خطیر ملتفت احوال بدخشان گردانیده آن ممالك را به فرزند ارجمند سعادتمند مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان برگزیده حضرت یزدان امیرزاده سیورغمش [خان] ــ نورالله مرقده ــ مقرر فرموده عنان اوامر و نواهی آن نواحی به کف کفایت و حسن درایت او بازگذاشت.[10] امیرزاده مرحوم مغفور[11] با لشکرها و توماناتی که تعلق بدو داشت، در اوایل جمادی‌الاخر سنه تسع عشر و ثمانمایه از دارالسلطنه هرات ــ صانهاالله تعالی عن‌الآفات والبلیات ــ روانه آن طرف گشت. ممالك بدخشان به فر قدوم او زینتی تازه و رتبتی بی‌اندازه

---

۱. ت: «و سلطانه» ندارد. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: سیورغتمش. ۴. ت: ندارد.
۵. ت: «شاه» ندارد. ۶. ت: دریافت، ل: حضرت سلطنت شعاری مشرف شد.
۷. ت: بگریخت. ۸. ت: «دادند، و شاه بهاءالدین» ندارد. ۹. ت: «و سلطانه» ندارد.
۱۰. م و ل: بازداشت. ۱۱. ت: مغفور مرحوم.

یافت. ساکنان آن بلاد را بدین عطیه عظمی و موهبت کبری که غایت اقبال ایشان بود، ممنون گردانیده حیاتی تازه وعیشی نو به مکان او در اجرام و اجسام[1] اهالی آن نواحی ظاهر شد و پیشتر از این تاریخ بوزنتری را به تحصیل اموال و مهمات آنجای[2] فرستاده بودند. در اوائل رجب نوکران شاه محمود از بدخشان رسیدند و از او شکایت کرد و بندگی حضرت را بدمعاشی بوزنتری معلوم گشته بود، سلطان احمد هلال را فرستاد که بوزنتری را بگیرد و جزای اعمال او بدو رساند و شاه بهاءالدین [بدخشانی] را اجازت معاودت [به ولایت خود] داد [والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب].

۱. ت: احشام. ۲. م: آنجائی، ل: آن جائی.

ذکر قضایای شهور سنه عشرین و ثمانمایه(۱) و ذکر ولادت با سعادت مخدوم‌زاده جهان[۱] و جهانیان امیرزاده علاءالدوله(۲) ابن امیرزاده بایسنغر ـ خلدالله ملکه ـ[۲]

طالع عالم مبارك شد به میمون اختری
گردنان[۳] مملکت را دوش پیدا شد سری

از تمهید مقدمات اقبال کیوان ایوان پادشاهی روی به خانه شرف آورد و برجیس(۳) سپهر سلطنت به اوج کمال پیوست، بهرام طارم امید به حظی کامل از سعادت فایز شد، انوار مهر اقبال ساطع گشت، ناهید(۴) بزم دولت راکار به ساز آمد، عطارد بخت از رجعت و تحت‌الشعاع به‌استقامت و ظهور رسید و ماه فلك ابهت از محاق رهائی یافت، کواکب مراد از افق عنایات الهی طلوع کرد و اخترکامرانی از مطلع تائیدات نامتناهی برآمد، اعنی ولادت با سعادت مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان شب پنجشنبه غرهٔ جمادی‌الاول سنهٔ عشرین و ثمانمایه موافق با هژدهم حزیران(۵) یکهزار و هفتصد و بیست و هشت اسکندری(۶) مطابق با هژدهم مهرماه

۱. ت: «جهان» ندارد.   ۲. ت: از «ابن امیرزاده» تا اینجا ندارد.
۳. ت: گرزمان (؟).

۱) محاق: وقتی که ماه در تاریکی فرورفته است.
۲) رکن‌الدین علاءالدوله، تولد شب پنجشنبه غره جمادی‌الاول ۸۲۰ هـ. در هرات ابوالقاسم بابر در سال ۸۵۶ هـ. او را کور ساخت. وفات ۶ ذی‌الحجه ۸۶۳ هـ. دفن گنبد سبز هرات ← نسب‌نامه بخش اضافات.
۳) برجیس: ستاره‌ای است و گویند مشتری است، هرمزد، سعداکبر (دهخدا).
۴) ناهید، ستاره زهره که بر فلك سوم تابد، آن را مطرب فلك گویند (غیاث).
۵) حزیران: ماه نهم از سال سریانی بین ایار و تموز (معین) یا نام ماه نهم از سال رومیان (برهان)، ماه اول تابستان، سرطان، تیر (دهخدا).
۶) اسکندری(تقویم): سالی است که از تشرین اول آغاز می‌شود (دهخدا).

هفتصد و هشتاد و شش یزدجردی(۱) اتفاق افتاد.

شعر

ماهی[۱] از برج شرف‌زاده خورشید کمال
زاده‌الله جمالاً[۲](۲) به جهان داد جمال
گلبن انبته‌الله «نباتا حسنا*»(۳)
بسر دمانید سپهر از چمن جاه و جلال

خورشید روشن ضمیر سواد آن شب را چون سرمه در چشم گردون کشید و نیل کرد از عارض دلفروز روز را بدان بیاراست، شب از غالیه سائی دامن سنبل را معطر کرد و سپهر از گوهر افشانی جیب افق را پر در و گوهر گردانید. گردون خوشه قیمتی پروین را بر طبق عرض نهاد و سپیده دم درست مغربی خورشید را به رسم نثار پیش آورد:

شعر

دهان او فلک آفتاب پر زر کرد
بدین بشارت خوش صبح چون زبان بگشاد

صدای صیت بشارت در طاس نگون گردون پیچید و آوازهٔ مژدهٔ میمون گوش انام(۴) را پر خبر فرحت فزای کرد، مواد دولت جاوید امتداد یافت و آفتاب ایام روزافزون از افق توفیق بتافت و از مواهب وهاب بی‌ضنت:(۵)

۱. ت، ماه. ۲. ت، جلالا.
* برگرفته از آیه مبارکه... «انبتها نباتا حسنا» قسمتی از آیه ۳۷ سوره ۳.

۱) یزدجردی (تقویم): تاریخی که از جلوس یزدجرد سوم بر تخت پادشاهی آغاز شود (مطابق با ۶۳۲ میلادی، یازده هجری) (دهخدا).
۲) خداوند بر زیبائی او بیفزاید.
۳) و او را نموی نیک داد.
۴) انام: خلق، مخلوقات از جن و انس، آفریدگان (دهخدا).
۵) ضنت: بخل (دهخدا).

شعر

طلوع کرد به تائید حق زبرج جلال — بر آسمان نهم اختری مبارک فال
برآمد از افق ملک آفتابی کو — همیشه ایمن خواهد بد از کسوف و زوال

به ساعتی که سعود آسمانی بدان تولا(۱) کنند و زمانی که اسباب نجح و فیروزی بدان تشبث نمایند، انوار ذات همایون این نتیجه دولت ساحت گیتی را منور کرد و شعاع فره ایزدی که از جبین مبارکش لایح و[1] لامع(۲) است، ظلمات عالم عناصر را روشن گردانید.

شعر

طالع شد از سپهر شرف گوهری منیر[2]
خورشید رای و زهره رخ و مشتری ضمیر

در صدف سروری دری و بر برج مهتری دری ظاهر گشت و در فلک اقبال اختری مسعود فال درافزود،[3] در بستان خسروی تازه نهالی[4] سر برزد و از گلبن شهریاری نو گلی شکفیدن گرفت:

شعر

بر آسمان بزرگی هلالی از نو یافت — به بوستان معالی گلی ز نو بشکفت

به طالعی که مشتری استفادت سعادت از آن ساعت کند و زهره نوای خنیاگری برای هوای آن سده[5] بتازد و کیوان به قران آن مسعود شود و مریخ به صاحب طالعی سعد اکبر گردد، عطارد به اصطرلاب آفتاب ارتفاع گرفته به دوات سیمین ماه و کلک زرین شهاب زایچه طالع مبارک به جدول صبح و شنگرف شفق بر ورق افلاک کشید.

۱. ت: «لایح و» ندارد. ۲. ت: گوهر هنر. ۳. ت: اختری در افزود.
۴. ت: نهال تازه. ۵. ت: «سده» ندارد.

۱) تولا: محبت و دوستی (نفیسی).
۲) لامع: تابان، درخشان، رخشنده (دهخدا).

کواکب و انجم مژده «یستبشرون بنعمة من‌الله و فضل*»(۱) به همدیگر دادند، آوازه در سراپرده سپهر رفعت سلطنت که مخیم تائیدات[1] آسمانی و مدار مرکز مواهب ربانی است، افتاد که:

شعر

فی‌المهد ینطق عن سعادة جده	اثر النجابة ساطع البرهان(۲)
ان‌الهلال اذا رایست نموه	ایقنت بسدرا منه فی‌اللمعان(۳)

مقربان حضرت جبروت کوس بشارت بر اوج علیین زدند، سرادقات جلال برافروختند و شادروان(۴) عظمت و اقبال مبسوط گردانیدند. حضرت سلطنت شعاری را از مکان قرةالعین روشنایی دیدهٔ امید افزود و ماده و استظهار از ظهور آن در درج سلطنت روی در ازدیاد آورد. نهال دولت را از جویبار توفیق سرسبز دید و چمن مراد از باران اقبال شاداب یافت. سبب استدامت اسباب سلطنت و جهانبانی و استزادت(۵) امداد عظمت و کامرانی شد. به شکر این موهبت اکابر و اشراف، وضیع و شریف را به بذل صدقات و اقامت خیرات مبرات ممنون ساخت، خاص و عام‌خرد و بزرگ دور و نزدیك ترك و تازیك را به وصول این نعمت کبری و موهبت عظمی فرح و سرور و مرح(۶) و حبور[2](۷) روی نمود. هر یك بقدر مراتبهم[3] به رسم خدمت و نثار اقامت نمودند، چهرهٔ مجد و معالی و صحیفهٔ ایام و لیالی بدین گوهر

۱. ت: تائید. ۲. ت: «و مرح و حبور» ندارد. ۳. ت: بقدر مرتبه.

* قسمتی از آیه ۱۷۱ سوره ۳.

۱) به نعمت و کرم خدا شاد مانند.

۲) ← ص ۳۶۴.

۳) هنگامی که هلال را دیدی که در حال نمو است یقین می‌کنی که از آن بدری تابان پیدا خواهد شد.

۴) شادروان: خیمه و سرا پرده، سرادق، سایه‌بان، بساط بزرگ (دهخدا).

۵) استزادت: فزونی خواستن، افزونی خواستن، زیادت خواستن (دهخدا).

۶) مرح: فرح و شادمانی (دهخدا).

۷) حبور: شادی، وسعت زندگانی (فرهنگ جامع).

درج اقبال و اختر برج جلال آراسته و پیراسته[۱] شد.

بیت

زموج بحر کرم گوهری پدید آمد | زاوج چرخ شرف اختری پدید آمد
به باغ مجد و معالی گل مراد شکفت | نهال دولت و دین را بری پدید آمد

ماهی است که چون از مطلع اقبال طالع[۲] شد، ظلمت اندوه مشعشع[۳] گشت. چه گفتم؟ بارقه لطف ایزدی است که وجود مبارکش غم در هیچ دل نگذاشت، لمعه عنایت[۴] الهی است که ظهورش سبب فرح و سرور شد. حضرت خسرو گردون شکوه:

[شعر]

به فرزانه فرزند شد سربلند | که فرخ بود گوهر ارجمند
چو فرزند خود را خردمند یافت | شد ایمن که فرزانه فرزند یافت

هم از مبادی حال آثار نجابت در چهرهٔ مبارکش لایح و از غمرهٔ طفولیت اسوهٔ(۱) همایونش نشان می‌دهد که از گهواره پای بر تخت نهد و از سطوت انوار جبین میمونش می‌درخشد که زبان به فحوای آیت: «و آتیناه الحکم صبیا»*(۲) برگشاید. به فضل آفریدگار جل شانه وثوق و اعتضاد حاصل است که این قرة‌العین سلطنت و قوة‌القلب خلافت را صلاحیت ولایت عهد سلاطین کامکار و خواقین رفیق مقدار کرامت گردد و ایام حیات ملجاء و ملاذ جهانیان شود و نهال اقبالش در حیاض(۳) تربیت و ریاض شفقت و حفاوت حضرت کیوان رفعت برومند و شاداب آید و شمشاد قامت امانی و آمالش در ظلال مرحمت و عاطفت خدایگانی به اوج اسعاف و نهایت انجاح رسد و ادوار فلکی پیوسته چون سایه پیرو آفتاب دولتش گردد.

---

۱. ت: «و پیراسته» ندارد.   ۲. ت: پدید.   ۳. ت: متفسح، م: منمشع.
۴. ت: ندارد.
* قسمتی از آیه ۱۲ سوره ۱۹.

---

۱) اسوه: مقتدا، قدوه، نمونهٔ پیروی و اقتدا، سرمشق (دهخدا).
۲) در طفولیت او را فرزانگی دادیم.
۳) حیاض: ج حوض، جائی که برای آب سازند (منتهی الارب).

مصراع

الدهر خادمکم والحق انصار(۱)

تمیمهٔ احوال روزگار همایونش شود.

شعر

ز برج سلطنت آن آفتاب طالع شد
که گشت روشن از او دیدهٔ سعادت و بخت
امید هست که در سایهٔ عنایت شاه
به کام و ناز بسی برخورد ز تاج و ز تخت

و ازامارات نجومی هرچند به حسب حقیقت تاثیری ندارند و به اعتقاد صادق ثابت جازم اعتباری بدان[۱] مترتب نمی‌گردد، اما چون در ربقهٔ تسخیر صانع آمر تقدیرند احیاناً مخایل عنایت الهی و دلایل سعادت نامتناهی می‌شوند **لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر*** »(۲) حق ـ سبحانه و تعالی ـ که فروزنده این مصابیح است، به کمال‌قدرت بیچون اسباب‌سعادات را دراین‌مولود همایون ظاهرفرمود ومماثل دولت ابد پیوند را در آن ساعت میمون مقدرگردانید و « **ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء****(۳)».

شعر

به وقت ولادت بفرمود شاه — **که دانا کند سوی اختر نگاه**
شرف نامه آفتاب از حمل — **گرائیده از علم سوی عمل**
چنان طالعی‌کامد آن نور از او — **چه‌گویم زهی چشم بد دور از او**

* * *

۱. ت، برآن.
* قسمتی ازآیه ۱۲ سوره ۶۵.
** قسمتی ازآیه ۴ سوره ۶۲.

۱) روزگار خدمتگزار شما و حق یار شما است.
۲) تا بدانید که خدا به همه چیز تواناست.
۳) ← ص ۶.

چو آفتاب تباشیر غره‌اش را دید — ز رشك قرطهٔ کحلی[1] خویشتن بدرید
بدان که تا نرسد چشم زخمی از اختر — بخواند فاتحهٔ صبح و بر جهان بدمید

روح قدس تا ذات شریفش از وصمت عین‌الکمال مصون مـانـد «و ان یکاد*»(۱) می‌خواند و مسبحان(۲) صوامع(۳) خضرا(۴) تا پای قدرش بر مدارج نهایات ثابت و استوار ماند، دعوات مخلصانه به ادا می‌رسانید.

شعر

که سرسبز بـاد این همایون درخت — که شاخش[2] بلندست و نیروش سخت
به تـاج و به تختش جهان تازه بـاد — سر خصـم او تـاج دروازه بـاد
جهـان پیش خـورد جـوانیش باد — فـزون از همـه زنـدگانیش باد

آمین یا رب‌العالمین و یا خیرالناصرین[3](۵)

ذکر احوال امیرسید فخرالدین و عاقبت کار او تجاوزالله عنه و غفرالله له[4]

در این سال به حسب اقتضای قضای آسمانی و حکم تقدیـر حضرت ربانی، رنگی از خـم روزگار روی نمود و نقشی از کعبتین فلك ظاهـر شد که از اول عهد جهان الی یومنا هذا درهیچ عهد ازعهود سالفه وازمنه ماضیه که ذکر آن بر صفایح(۶) صحایف تواریخ مذکور و مسطور است، در نظر مـورخان و قلم محرران نیامده و

۱. ل: کحل. ۲. م و ل: نامش. ۳. ت: «و یا خیرالناصرین» ندارد.
۴. این باب در نسخه ت بصورت ملخص در حاشیه آمده است با توجه به اختلافات کلی عبارات، تمام آن در ملحقات نقل می‌شود.
* قسمتی از آیه ۵۱ سوره ۶۸.

۱) ← ص ۲۴۰.
۲) مسبح: تسبیح گوی، سبحان الله گوینده (آنندراج).
۳) صوامع: ج صومعه، عبادتخانه‌های ترسایان (غیاث).
۴) خضرا: آسمان (منتهی‌الارب).
۵) اجابت کن ای پروردگار جهانیان وای بهترین یاوران.
۶) صفایح: ج صفیحه، روی پهن از هر چیزی (منتهی‌الارب).

گوش هیچ مستمع نشنیده. بنابراین معنی که این کمترین بندگان وقایع و حوادث زمان دولت ابد پیوند خلدالله ملکه و سلطانه در قلم احوال مطالعان را اعلام کرده می‌شود تا ارباب هنر و اصحاب خرد به چشم بصیرت و دیدهٔ عبرت در حالات روزگار و اوضاع لیل و نهار نظر کنند و بروفق ده روزه جاه فانی مغرور و مدهوش نشوند.

مصراع

بگذشت چنانکه بگذرد باد به دشت

وعلی التحقیق عاقبت مباشران اعمال دیوانی و مزاولت و ملابست[1] این جهانی به وخامت مفضی[2] است و دولت پنج روزه را سرعت انتقال و ارتحال حتم مقضی و خسارت دینی و دنیوی این طایفه از نایب و منوب[3] وحاکم ومحکوم سیما در این عهد و زمان محتاج تکلف شرح و بیان نیست. ارباب خرد و اصحاب فطانت بی‌ریا و رعونت

شعر

به زیب و زینت بازار پنج روزه حال
به هیچ نوع منازید کز پی است زوال
به نام نیك شتابید و کار خیر کنید
برون برید زخاطر تصورات محال
که دور چرخ فلك بی‌وفا و غدار است
به کام خویش کسی را نداده است مجال

«والله یعصمنا بفضله من هفوات‌الکلام و زلات‌الاقدام»[4]

حضرت مخدوم و مخدوم‌زاده عالم و عالمیان در سال گذشته سریر دیوان را به قدوم خویش مشرف فرمود ــ چنانچه ذکر آن گذشت ــ ودر آن ایام جناب سیادت

۱) ملابست: کوشیدن، رنج بردن درکار، عهده‌دار شدن کاری، پرداختن و اشتغال ورزیدن به امری (دهخدا).
۲) مفضی: منتهی شونده (المنجد). به وخامت مفضی است: به وخامت می‌انجامد.
۳) منوب: نیابت کرده‌شده. (غیاث).
۴) وخداوند با فضل و کرم خویش ما را از خطاهای کلام ولغزشهای قدمها حفظ می کنند.

مآب امیر سید فخرالدین صاحب دیوان یك قلمه[۱] بود، چنانچه در اخذ و رد و صدر و رد امـوال و عمال مستبد و منفـرد. انصار و اعـوان موفور و دستگاه و بـارگاه نامحصور حاصل کرده، از کثرت مال قارون وقت و در نخوت و غرور فرعون عهد می‌زیست و هم در آن ایام حضرت اعلای سلطنت شعاری ـ خلدالله ملکه وسلطانه ـ صاحب اعظم خواجه نظام‌الدین احمدبن صاحب مـرحوم خواجه داود ـ عـز نصره وطاب‌ثراه[۲] ـ را به شرکت جناب سیادت مآبی در صاحب دیوانی مقرر فرموده بود و جناب سیادت مآبی را نخوت و تکبری به اعلی مـراتب کمال در طینت و طبیعت مرکوز بود و صاحب مشارالیه بغایت تیز ذهن و حاضرجواب و بر اکثری معاملات او صاحب وقـوف گشته در محاورت به طـریق جـد و هزل لطیفه‌های پرماده خرج می‌کرد و اگـر بـاکسی به تعدی و تغلب مـی‌خواست که معامله از پیش برد، مانع می‌شد.

جناب سیادت مـآبی از این معنی به تنگ آمد و جز تحمل چاره نبود. دیگر آنکه معاند و معارض خود را بر مکتوم اسرار و مضمون ضمیر و مکنون راز خـود واقف و مطلع می‌دید، استشعار او زیادت می‌شد و فایده نـداشت. و پیشتر از ایـن تـاریخ در شهور سنهٔ عشروثمانمایه ـ چنانچه صورت آن قضیه ثبت افتاده است ـ که غیاث‌الدین سالار برسید فخرالدین تقریر کرد و سید فخرالدین مـدت یـك سال معزول بود تا باز عنایت و عاطفت پادشاهانه شامل احوال او گشته در حادی عشرین ربیع‌الاول سنه احدی عشروثمانمایه برخواجه غیاث‌الدین سالار که خالی ازسودایی نبود، اما بغایت رعایا پـرور عجزه‌نـواز بـود، تقریری چندکرد و تقبل نمود که از تصرفـات ایشان مبالغ سیصد تـومان برکار نشاند. فرمان همایون به نفاذ انجامید که امرا تفحص نموده به غور آن قضیه برسند و غیاث‌الدین به واسطه وجود و اختیاری که داشت، مهمات امـرا بـر حسب دلخواه ایشان قـرار نمی‌گـرفت و به جملگی بالذات[۳] با او بد بودند.

القصه غیاث‌الدین و عمال او را به عـرضگاه[۴] حساب می‌آوردند وکرده و

---

۱) یك قلمه: کل، تمام، مجموع، همه (دهخدا).

۲) پیروزی او عزیز و خاك او پاك باد.

۳) بالذات: بذات، ذاتاً، بخودی خود (معین).

۴) عرضگاه: جای عرض دادن چیزی، معرض، محل عرضه (دهخدا).

گفته هریك بر ایشان می‌خواند، چون خبط و تخلیط(۱) ایشان به تحقیق پیوست، در سادس عشربن ربیع‌الاول مذکور مقیدگشتند و وزارت خواجه غیاث‌الدین گوئیا سیلی بودکه زود منقطع شد و روزگار او را چنان بیفشردکه خون از ناخنش بیرون آورد. مستوفی قضا به قلم فنا رقم انتها برجریده بقای او کشید. بار دیگر سید فخرالدین باسر[1] عمل رفته بر آن جماعت که در حق او سخن گفته بودند، قادر شد و به مطالبات عنیف و تکلیفات لایطاق و فنون تعذیبات آن سیصد تومان برکار نشاند و از بهر خود بدنامی دنیا و وبال آخرت پیداکرد و بدین بسنده نکرد و در استهلاك ایشان کوشید و بر سفك دماء(۲) و استیصال آن طایفه اقدام نمود.

[شعر]

روزی‌که دست یابی بر اهل روزگار | در عاقبت نظر کن وکوتاه‌دار دست
دست ستم دراز مکن اینقدر بدان | کایزد در اجابت مظلوم در نبست

حکماء سفك‌دماء مذموم داشتند و البته ساعی آن کوتاه عمر بود

[شعر]

به بازوان توانا و قوت سر و دست
خطاست پنجه مسکین ناتوان بشکست
چو دست، دست تو باشد دراز چندان کن
که دست، دست تو باشد اگر بگردد دست

فی‌الجمله چون درآن کرت با او درآن قضایا خطایی نرفت دلیرتر شد، مرتبه او از حضیض خمول به اوج قبول ترقی نمود، کار او عظمتی تمام‌گرفت، دم به دم استیلا و استعلای اوزیادت می‌شد، یوماً فیوماً تمکن وتسلطش تضاعف می‌پذیرفت. مغبوط همگنان و محسود جهانیان آمد. پایه و منصبی یافت که طالبان مناصب و

---

۱. ل: به سر.

---

۱) تخلیط: آمیختن بعض کار را با بعض و فساد افکندن درآن (منتهی‌الارب) افساد (دهخدا).

۲) دماء: ج دم، خونها (غیاث‌اللغات).

بزرگی را ورای آن در تصور نگنجد و رواج کار و رونق بازار او به حدی رسید که فرمان او در شرق و غرب چون قضا و قدر نافذ و جاری گشت. درگاه او ملجاء صغار و کبار و بارگاه او مطارح[۱] عیون احرار واحبار[۲] و مطامح[۳] اخیارواشرار آمد. سروران وگردنکشان و عمال وکتاب پیش خدمت و طاعت او دستی مجروح بربسته بودند. آنچه او را در وزارت میسر شد، هرگز هیچ وزیر و امیر را نیز دست نداده‌است. به‌حکم مساعدت اتفاقات به‌مراقی[۴] همم[۵] بنی‌آدم ترقی نمود وبدانچه خلاصه مرادات اصحاب قلم بود، رسید. به هر مهم که همت مقصور گردانید، تقدیر موافق تدبیر او آمد، مالی بسیار بیندوخت، چنانکه خزانه‌ها مالامال ساخت. سطوت جبروت و نخوت بروت او را از حد و مرتبه امثال خود منحرف ومنعطف گردانید، چنانچه کلام مجید به آن ناطق است «کلا ان‌الانسان لیطغی ان رآه استغنی*»[۶] بر امرای دولت و وزرای حضرت خود را تفوقی در خیال آورد، بطر و نخوت و عجب[۷] بر مزاج او چنان استیلا یافت که پای بر گردن اصحاب دیوان و اکابرجهان نهاد و چنان بزرگ می‌زیست که ملوك انام و صنادید ایام و اشراف اطراف و اعیان اکناف و اکابر جهان و افاضل زمان به مهمات به در سرای او رفتندی، فی‌الحال خود هیچ آفریده را بار نبودی. بعد از آنکه به چند واسطه استیذان[۸] حاصل شدی وازچند دربند بگذشتندی، به تعداد غیر نام برده کسی را مجال دخول نبودی واکثر و اغلب آن بودی که به ملاقات نارسیده مراجعت کردندی.

بارها از آن احوال و اوضاع در خاطر این ضعیف می‌گذشت که اگر این

---

* آیه ۶ و ۷ سوره ۹۶.

---

۱) مطارح: مکان افکندن (المنجد).
۲) احبار: ج حبر: دانایان، دانشمندان (دهخدا).
۳) مطامح: چشم‌اندازها (المنجد).
۴) مراقی: ج مرقاة، نردبانها، مدراج (دهخدا).
۵) همم: ج همه، اندیشه‌های بلند، آرزوها (دهخدا).
۶) اصلاً اگر انسان خویشتن را بی‌نیاز دید طغیان می‌کند.
۷) عجب: گردن‌کشی، خویشتن‌بینی، کبر (منتهی‌الارب).
۸) استیذان: دستوری خواستن، اجازه خواستن، طلب اجازه (دهخدا).

صاحب صدر از مناره احتشام خود درافتد، به صد پاره شود:

\+ + +

بقدر الارتفاع یکون الصرعة(۱)

\+ + +

ایها الصاعد بالسلطان عقباك هبوط
وعلی حسب ارتفاع المرء فی الحال السقوط[1](۲)

\+ + +

ما طار طیر فارتفع الا کما طار وقع(۳)

فی‌الجمله در این ایام که حضرت مخدوم و مخدوم‌زاده عالم و عالمیان ـ خلدالله ملکه ـ صدر دیوان به فر قدوم خود بیاراست و حق سبحانه و تعالی این حضرت را سرعت ذکائی روزی کرده است که در مضمار(۴) اندیشه بر مثال برق خاطف جولان کند و رزانت رای که به ثمرات خاطر و نتایج ضمیر او مثل زنند، به تفحص و تفتیش معاملات مشغول گشت صورت معاش ناپسندیده و صفت زندگانی ناستوده او از فرط طمع در اموال خلایق و درازدستی در وجوهات دیوان و استرشای(۵) بی‌حد و احتزال[2](۶) بسیار که عین بدعت و ضلالت باشد، **بتخصیص** درمنصب صاحب دیوانی، معلوم فرمود، مزاج شریف مخدوم و مخدوم‌زاده عالمیان

---

۱. م: الارتفاع المرء فی الحال القوط (؟).
۲. در حاشیه م آمده است: احتزال = جدا نهادن، مخصوص کردن.

---

۱) به قدر بالا رفتن می‌باشد زمین خوردن.
۲) ای کسیکه بوسیله سلطان بالا رفته‌ای پایان‌کار تو فرو افتادن است و به اندازهٔ بالا رفتن حالت مرد سقوط او خواهد بود.
۳) هیچ پرنده‌ئی نیست که پرواز کند و بالا رود مگر همان‌گونه که پرواز کرده است فروخواهد آمد.
۴) مضمار: جای تاختن اسب، تاختنگاه (دهخدا).
۵) استرشا: رشوت خواستن، طلب رشوت کردن، رشوه گرفتن (دهخدا).
۶) احتزال: تنها و منفرد بودن، انداختن، بریدن (تاج‌المصادر)، پاره‌ای از چیزی بریدن، انقطاع (دهخدا).

را ـ خلدالله ملکه ـ به سبب خیانات و جنایات که از در اعمال و اهوال ظاهر گشت، تغیری پیدا شد و موجب تحریك سلسلهٔ عدالت و اشتعال نایرهٔ غضب گشت. مجموع نواب و عمال چون از او ایمن نبودند، همه جویای مکیدتی وطالب حیلتی درمکمن کمین منتهزفرصتی می‌بودند، ازجوانب و اطراف حسد و غبطت که بر طباع خلایق مستولی است، در حرکت آمده بود.

اما با وجود ضبط و سیاست سید فخرالدین که را یارا بود که در مضادت[۱] و مخالف او قدم گذارد، به ضرورت در معادات مدارات می کردند و در مضادات[۲] مواسات می‌نمودند و مترقب انتهاز[۳] فرصت می‌بودند. چون مزاج شریف مخدوم و مخدوم‌زادهٔ جهان و جهانیان ـ خلد ملکه ـ را نسبت به او جهت اسباب مذکوره منحرف دیدند، مجال سخن پیدا شد، از آنجمله امیر علی شغانی[۴] که امیر سید فخرالدین او را به انواع مکر و فریب و حیل و تزویر از مرتبه و پایه خود نازل و محط گردانیده بود و مدتی مدید معزول و منکوب و مفلوك، در دست محصلان، در این ایام فرصت یافته در بندگی مخدوم و مخدوم‌زاده عالمیان خلد ملکه عرضه داشت که مبلغ دویست تومان بر وی از تصرف و خیانت روشن گرداند. حضرت خلد ملکه او را مربی گشته چهره حال او که چون نیلوفر کبود بود، چون رخسار گل طری تازه و خندان شد، به جدی تمام در پی معاملات او رفته از زید و عمرو و ترك و تازیك و دور و نزدیك استفسار احوال و افعال و تفتیش معایب و مثالب[۵] و تصرف و خیانت او می کرد. نخست پیاده‌ئی که بر رقعه قصد اختلال[۶] و اعتزال[۷] او

---

۱) مضادت: باهم ضد بودن و باکسی دشمنی کردن (غیاث).

۲) مضادات: دشمنی کردن (منتهی‌الارب).

۳) انتهاز: فرصت یافتن، فرصت به دست آوردن، غنیمت شمردن، انتهاز فرصت: موقع فرصت (دهخدا).

۴) امیر علاءالدین علی شغانی، از وزرای شاهرخ (احسن‌التواریخ ص ۶۸۵).

۵) مثالب: ج مثلبة، عیبها، زبونیها (غیاث).

۶) اختلال: سست و تباه شدن کار، زیان رسیدن بکارها، نادرست شدن کار، نابسامانی، بی‌سروسامانی، بی نظمی. (دهخدا).

۷) اعتزال: به یکسو شدن، دوری گرفتن (از شخصی یا شغلی) (معین). کناره گیری، انزوا جستن (دهخدا).

رانده شد، آن بود که از خزانهٔ عامره مبالغی تصرف داشت و حکم حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله ملکه و سلطانه ـ به نفاذ انجامید که خزاین را عرض کنند. جمعی که واسطه بودند، خزانه‌دار ایشان را گفت: وجوهاتی که ازخزانه برده‌اید، باز آورید تا به وقت عرض باقی نشود. ازآن جمله خواجه‌زاده پیرعلی‌بن خواجه محمد بایزید محرم اسرار و محل اعتماد و اعتضاد امیر سید فخرالدین گشته بود، به حیثیتی که بسیار قضایای نهانی میان ایشان واقع بود که به غیر این دو نفس کسی دیگر را بر آن وقوف نبود.

چون قضیه عرض خزانه در میان‌آمد و تمسکات پیرعلی و پدرش در دست حاجی‌سلطان خازن بود، ایشان را متقاضی شد که وجوهات خزانه را استرداد نمایند تا بخیه بر روی‌کار نیفتد. ایشان پیش سید می‌رفتند و سید را تقاضا می‌کردند که تدارك این معامله می‌باید کرد و سید هر روز دفعی می‌گفت و از دلش برنمی‌آمد که زرها بازدهد، با وجود آنکه ده چندان نقد در خانه داشت. این مدافعت ضمیمه منافرت گشت تا به حدی که سخن به خشونت رسید و معادات از حد قوت به حیز فعل رسید و تعلل و تسویف[۱] به دور و دراز کشید.

حاجی سلطان رمزی از این معنی به امیر و امیرزاده اعظم امیر یوسف خواجه بازگفت و سید را دوستی زر چنان در دل استحکام گرفته بود که قطعاً و اصلاً نمی‌خواست که یك دینار بازپس دهد. میان سید و پیرعلی بر ساز ناسازگاری پرده مخالفت راآهنگ بلندتر شد، بلکه‌کار از پرده‌پوشی بگذشت و راز از پرده بیرون افتاد.

حضرت اعلی مجموع را طلب داشته به مواجهه سخن پرسید. خزانه‌دار گفت: این مبلغ پیرعلی برده است. پیرعلی مقر آمد، گفت: من برده‌ام و به سید داده، و سید انکار نمود. حضرت سلطنت شعاری از بسیاری عنایت و اعتماد که دربارهٔ سید داشت، آن سخن در حق او مسموع نفرمود. فرمان به نفاذ انجامید که آنچه که از خزانه برده‌اند و مقرند، به خزانه فرودآورند و بعد ازآن برهرکه روشن گردانند، بازستانند وهرکس که در میان‌آن معامله بود، بدین خیانت مقیدگردانیدند.

چون سید فخرالدین برقرار صاحبدیوان بود، مصلحت استرداد خزانه به

۱) تسویف: کار واپس افکندن، تأخیر کردن و درنگ کردن (غیاث‌اللغات) امروز و فردا کردن (دهخدا).

رای او باز گذاشته آمد. احوال آن جماعت چنان شد که گفته‌اند

ع

وای آن کس غم کند غمخوار گی

اما چون این بخیه بر روی کار افتاد، خصوم و اعادی[۱] را مجال تضریب[۲] در حضرت سلطنت پیدا شد و متعاقب آن مسترفعان[۳] و ایقاقان[۴] از جوانب و اطراف گوش بر کشیدند تا آنچه مدتهاست که از وهم با خود نیز نیارستند گفت، دلپردازی کردند فرمان شد که به مشافهه تحقیق و تفحص و تفتیش استکشاف معاملات او کنند. جناب سیادت مابی چون دید که جماعتی که مالها بدو داده بودند، مجموع را حاضر گردانیده‌اند و از اکثر خطها ستانده به تحقیق پیوست که شاءام ابی[۵] مبالغها بر او روشن خواهد شد و عثرات و زلات و اخترالات و تصرفات او از حد متجاوز بود و در حیرت و ندامت چون اشکال اقلیدسی و خط معقلی[۶] مشکل و معلق بماند، گفت این حادثه چون جذر اصم بی‌در است و این کار چون دایره پرگار بی‌سر، کیاست و فطانت[۷] را کار فرمود، با خود اندیشید که چون سیل از سر درگذشت، در گرداب تحیر دست و پای زدن مفید سلامت نخواهد بود و مرغ زیرك که از فضای هوا بر محبس قضا افتاد، چندان که در آرزوی فرجهٔ فرجی سر بیشتر بر[۸] قفص مالد، عنا[۹] و ابتلا زیادت گردد به مصلحت آن نزدیکتر و به صواب آن

---

۱) اعادی: جمع عدو، ج اعداد، دشمنان (دهخدا).

۲) تضریب: میان قومی به هم بر آوردن، سخن‌چینی کردن، (نفیسی)، تفتین کردن، دشمنی انداختن (دهخدا).

۳) مسترفع: آنکه رفع و برداشتن چیزی خواهد از کسی (منتهی‌الارب).

۴) ایقاق: هرزه گوی (دهخدا).

۵) خواه‌ناخواه.

۶) معقلی: قسمی از خطوط عربی (دهخدا).

۷) فطانت: زیرکی و دانایی (غیاث).

۸) ظاهراً باید عبارت این گونه باشد: فرجهٔ فرجی سر بیشتر برد، فعل برد از قلم افتاده است.

۹) عنا: رنج (دهخدا).

بهتر دانست که آنچه مدعی خصوم است بر خودگیرد و میعادی مقرر کند که در آن مدت آن مبلغ حصار او باشد و حالا به نقد از سوال و جواب هرکس خلاص یابد و مالی وافر اندوخته بود. مبلغ دویست تومان کپکی از تصرف و خیانت خاصه خود تقبل کرد که به میعاد سنهٔ واحده چنانچه تا مدت یك سال هر روز مبلغ سی و سه هزار وسیصد وسی وسه دینارو دودانگ زر عراقی به خزانه عامره واصل گرداند.

چون این خیانات فاحش و جنایات ظاهر از وی روشن گشت، حکم همایون به نفاذ انجامید که او را مقیدگردانیده علی محمد خواجه چهره تحصیل آن وجوهات کند. محصلان او را برده آن وجه به قسط فرود می آوردند.

دراین میانه به وقتی که کارش به غایت سختی رسید، رقعه‌ئی برسبیل استعانت به حضرت مخدوم و مخدوم‌زاده عالمیان نبشته به دست معتمدی بفرستاد و تضرع و مسکنت بسیار نموده گفته بود:

جگر درآب ودل در موج خون است   گر آری رحمتی وقتش کنون است

روح حضرت رسالت را شفیع آورده، حضرت مخدوم و مخدوم‌زاده عالمیان خلد ملکه جواب فرمودند که جناب سیادت مابی اشارتی که در باب استخلاص خود نبشته‌اند و فرموده‌اند که از برای روح حضرت رسالت فریاد رسید آری آری:

لئن فخرت بآباذوی حسب   لقد صدقت ولکن بئس ماولدوا(۱)

هیچ شك نیست که روح حضرت رسالت ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ به این افعال و کردار راضی نیست، مع‌هذا تحقیق شناسد و یقین بداند که ما را با او و با هیچ آفریده در عالم غرضی نیست. فاما او از کرده و گفته خود براندیشد:

گر بد نکرده‌ئی زکسان بد مدار چشم
پیوسته در حمایت کردار خویش باش

« ان‌الله یمهل ولایهمل »(۲) قصد جان و مال و زن و فرزند مردم اگر کرده است، مکافات آن می باید کشید.

---

۱) اگر افتخار می کنی به پدران صاحب فضل راست گفتی و لیکن چه فرزندان بدی زائیده‌اند.

۲) همانا خداوند مهلت و فرصت می‌دهد و اهمالی درکار او نیست.

شعر

هـر که‌کاری کنـد که بـد بـاشد   دشمـن روزگـار خـود بـاشد

سوای کار نیك به‌کاری نیاید سوء اعمال و قبح افعال سبب وبال و نکال می‌گردد.

شعر

آن خرد دادت خداکز عـدل دانـی ظلم را
عدل می‌بایست‌کردن چونکه بودی بر سریر
ظلم‌کردی، عـدل می‌داری طمع اینت محال
شربتی دادی به حلقان هم ازآن شربت بگیر

چون این جواب بدو رسید از حیات مایوس‌گشت. بعد ازآنکه روزی چند بر معاملـهٔ او بگذشت و وجهی چند فـرود آورد، پناه به نواب مهد علیا[1] ــ خلدالله سلطنتها ــ برد و خدام‌آن حضرت را شفیـع انگیخت. هـرچند ایـن معنی نسبت به مزاج شریف حضرت مخدوم و مخدوم‌زاده عـالمیان ــ خلد ملکه ــ در اوایل حـال چنان بود که‌کسی زلزله را به فشردن قدم ساکن‌گرداند یا دریا را به انباشتن تخویف کند، فاما درآخـر حال از بسیاری تضرع و ابتهال و تخشع و اذلال و شفاعت شفعا «العفـو عنـه‌القدره»(۱) را کار فرموده دل رحیم‌آن حضرت مـایل به عنایت او شد و فرمود تا بند او برداشتند. فاما آنچه تقبل کرده بود، به میعاد مقرر مطالبت می‌نمودند و همچنان به قسط فرود می‌آورد. بـدین مقدار تربیت، باز در هوس وزارت نه شب می‌غنود و نه روز می‌آسود. نایرهٔ حـرص و هیجان آتش طمع چنان غـالب داشت که ملك عالم با سرها در معده او منهضم[2] بود، نهنگ‌آزومور حرص او هنوز دهان طلب برهم نمی‌نهاد. اکثروجوهاتی که به دیوان فرودآورد ازطیارات(۲) برانگیخت پیش‌کسانی که از او متـوهم بودند، می‌فـرستاد و مـی‌طلبید. بعضی که نقد نداشتند

۱. در هر نسخه، اعلا.   ۲. ل، منهزم.

۱) عفو آن است که هنگام توانائی گذشت کنند.

۲) طیـارات: حقی که سلطان در تصاحب امـوال بیصاحب، فـراریان، غایبان و مالهای گمشده داشت، درآمد تصادفی (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).

قبالتها باز می‌ستاندند. عشق دنیا شاه عقلش در عرا(۱) گرفته رخ به راندن بیدق تزویر و فرس فراست و فیل تسویل(۲) و فرزین بند احتیال‌آورده به حدی مغرور بود که فکر شه مات نمی‌کرد و باآنکه پهلو به بستر مرگ داشت، پنبهٔ غفلت از گوش برنمی‌کشید و شکم حرص سیر نمی‌گشت و دائما دهان‌گشاده و زبان به‌کام نهاده که از فلان چند تومان و از بهمان چند تومان حاصل می‌توان کرد و مبلغ سر بالای‌آن به خود راست می‌آورد که باز با سر۱ عمل رود. اما روزگار امان نداد. در اوایل جمادی‌الاول سنه عشرین و ثمانمایه به موجب «کل نفس بماکسبت رهینه*»(۳) از غصهٔ این قصه و بلبال(۴) این اهوال و تیمار غبن بیمار شد و به امراض و علل متضاد مبتلاگشت. سودای سیاه دماغ او را مخبط‌گردانید و صفرای مالیخولیا از فرق بگذشت. ضربان دل و خفقان نفس و زردی یرقان و عطش استسقا بر ظاهر و باطن او مستولی گشته صاحب فراش شد چنانچه دست تصرف اطبای حاذق و حکمای ماهر از معالجه و مداوات قاصر آمد و استرداد صحت به هیچ وجه ممکن نگشت. هر بدایتی را نهایتی مقدر است و هر دولتی را از زوالی همبر(۵)

مصراع

پیمانه چو پر شود بگردانندش

در اواخر جمادی‌الاول مذکور خورشید حیاتش درعقدهٔ ذنب زوال منکسف گشت و ماه عمرش در محاق ابدآمد. حسرت وزارت در سینهٔ پرکینه او بماند و با دلی از شدت انتقام‌گرم و نفسی چون دم زمهریر سردگرفتار اعمال خودگشته از

---

۱. ل: بسر.
* آیه ۳۸ سوره ۷۴.

---

۱) عرا به اصطلاح شطرنج‌بازان، مهره‌ای است‌که میان شاه خود و رخ حریف حائل سازند برای حفاظت شاه (آنندراج).
۲) تسویل: بیراه‌کردن شیطان‌کسی را (نفیسی)، گمراه‌کردن شیطان‌کسی را (دهخدا).
۳) هرکس درگرو اعمال خویش است.
۴) بلبال: شدت اندوه و غم و وسوسه (منتهی‌الارب)، اندوه و غم شدید (غیاث).
۵) همبر: همراه، قرین، نظیر (برهان).

قیدبند وجود آزاد آمد. شربتی که به دیگران می‌داد، خود بچشید. مرگ چون اقداح راح است که به دور می‌گردد و به نوبت به همه می‌رسد. ساقی اجل هیچ کس را فراموش نمی‌کند. عمال و کارکنان خراسان و عراق بل نواحی آفاق با وجود او به حیات خود واثق نبودند. ممات او حیات دیگران بود.

آن روز که او را این واقعه افتاد، خلایق چنانکه به عید و عرفه(۱) و ایام سرور یکدیگر را تهنیت کنند، به همدیگر می‌رسیدند و می‌گفتند[۱] «الحمدلله‌الذی ارنا موته و احیانا بعده».(۲) از اکابر و اصاغر جمعی کثیر به مجلس تعزیتش حاضر گشتند. همه با یکدیگر به‌اشارت و تنبیه تهنیت می‌کردند. عجب اگر در هیچ وقتی از اوقات هیچ کس مثل آن مجلسی مشاهده کرده باشد.

به هر طرف ممالک که خبر این واقعه برسید، خاص و عام نوید امن و امان به یکدیگر دادند و صدقات و نذور به وفا رسانیدند.(۳) صاحب معظم خواجه مرشد منشی در تاریخ وفات او فرموده است:

بیت

مشهور عصر سرور سادات فخر دین	کز احتشام سقف فلک بود پست وی
از صدمت قضا شب یکشنبه اوفتاد	در گنبد سپهر صدای شکست وی
در بیست‌وشش‌زماه‌جمادی‌الاولی‌نماند	بر مسند حیات مجال نشست وی
تاریخ سال‌آن به تامل از این بدان	«ایمن دلند اهل‌جهانی زدست وی»(۴)

امید به کرم واهب‌العطیات آنکه عواقب امور همه به خیر و خوبی باشد، بمنه.

---

۱. م: می‌رسند و می‌گفت.

---

۱) عرفه: روز نهم از ذی‌الحجه (منتهی‌الارب).

۲) سپاس خداوندی را که مرگ او را به ما نشان داده بعد از او ما را زنده نگاه داشت.

۳) به وفا رسانیدن: وفا کردن، به جا آوردن.

۴) ماده تاریخ فوق درست نیست، زیرا ایمن‌دلند اهل جهانی زدست وی به حساب ابجد می‌شود ۷۸۱.

ذکر آمدن امیرزاده جهان و جهانیان ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیک به ممالک خراسان[1]

حضرت امیرزاده اعظم ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیک گورکان در این سال [که][2] ربیع‌الاول سنه عشرین و ثمانمایه [است] عزیمت خراسانات[3] فرمود. چون از آب آمویه عبور فرمود و به حدود خراسان در آمد، خبر وصول او به دارالسلطنهٔ هرات ـ صانهاالله [تعالی] عن الافات والبلیات ـ رسید. مهد علیا[4] سلطانةالخواتین گوهرشادآقا[5] ـ خلدالله عظمتها و ابد سلطنتها ـ و مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان‌المخصوص بعون عنایةالرحمن امیرزاده بایسنغر بهادر ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ و امیرزاده اعظم[6] [امیرزاده] محمد جهانگیربن امیرزاده محمد سلطان با مجموع شاهزادگان و امرا چند فرسنگ استقبال نمودند و به دیدار یکدیگر مسرت و ابتهاج افزود. در روز جمعه نوزدهم ربیع‌الاول مذکور به ملاقات حضرت اعلی خاقانی ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ مشرف گشته به عیش و خرمی گذرانیدند و در بیست و سیم[7] منه، ایلچیان ختای[8] را طوی داده اجازت مراجعت به ولایت خود دادند.

و در آخر این ماه سلطان اویس‌بن[9] [امیر] ادکو [برلاس] را که از کرمان پیش بندگی حضرت آمده بود، حکم شد که متوجه سمرقند شود. خواجه کلان اختاچی را مصاحب او گردانیده به [طرف] سمرقند روانه کردند.[10]

در اوایل ربیع‌الاخر حضرت امیرزاده اعظم الغ‌بیک گورکان [و] امیرزاده محمد جهانگیر و امیراعظم امیر[11] شاه ملک بهادر را که از خوارزم آمده بود،[12] طوی سنگین کرد و دیگر امرا را نیز خلعتهای پادشاهانه از کلاه و کمر و پوستینهای طلادوزی قاقم و سمور و سنجاب و اسبان خوب انعام فرمود و بعد از آن امرای امیرزاده جوانبخت زیبنده تاج و تخت امیرزاده جهان بایسنغر بهادر[13] ـ خلدالله ملکه و سلطانه ـ را[14] همچنین انعامات فرمود و در ششم جمادی‌الاول عزیمت مراجعت به

۱. ت، ذکر آمدن امیرزاده الغ‌بیک به خراسان. ۲. م و ل، در. ۳. ت، خراسان.
۴. م و ل، اعلا. ۵. ل، آغا. ۶. ت، معظم. ۷. م، سیوم. ۸. م، خطای.
۹. ت، پسر. ۱۰. م، فرستاد. ۱۱. ت، «اعظم امیر» ندارد.
۱۲. ت، «که از خوارزم آمده بود» ندارد. ۱۳. ت، امیرزاده بایسنغرخان.
۱۴. ت و م، «و سلطانه را» ندارد.

[جانب] ماوراءالنهر فرموده برادر خود امیر و امیرزاده جوانبخت [امیرزاده] جوکی محمد را همراه[۱] خود به دارالسلطنه سمرقند برد و در راه به تعجیل رفته بود، چنانکه به یك هفته از هرات به سمرقند رسید و بعد از آن چندگاه به سمرقند گذرانید.

چون فصل زمستان رسید، در آن سال قشلاق به حوالی آب ترك رفت و در بیست ویکم رمضان سنه عشرین و ثمانمایه به یورت قشلاق فرود آمد و لشکرهای ماوراءالنهر را همه جمع فرموده بود.

در تاسع شوال سنة المذکور ایلچی امیر[۲] ادکو ابراهیم نام برسید از ولایت اوزبك و در بیست و چهارم شوال چند اوغلان(۱) از ولایت[۳] او مقید بودند، ایشان را اطلاق فرموده اجازت مراجعت به ولایت خود داد و چون ده روز از حوت(۲) بگذشت در اوایل محرم الحرام سنهٔ احدی وعشرین[۴] به دارالسلطنه سمرقند مراجعت و معاودت فرمود.[۵]

ذکر آمدن ایلچیان ختای کرت دیگر

در ربیع الاول سنهٔ عشرین و ثمانمایه ایلچیان پادشاه ختای دایمنگ خان رسیدند. کلانتران ایشان بی‌باجین[۶] و توباجین وجات‌باجین و یتق‌باجین قریب سیصد سوار[۷] تحف و بیلاکات که پادشاه ختای فرستاده بود، از شانقار و اطلس و کمخا و ترغو و آلات چینی و پنج نی و غیره رسانیدند و از برای شاهزادگان و آقایان[۸] علی حده به اسم هر کسی بیلاکات پادشاهانه ترتیب داده و مکتوبی فرستاده مشتمل بر معانی و الفاظی که طراز رسایل گذشته و وسیلهٔ استعطاف مستقبل تواند بود. در رفع حجاب مغایرت و بیگانگی و فتح باب مودت و یگانگی کوشیده، مقصود آنکه

۱. ت: مصاحب. ۲. ت: ندارد. ۳. «ولایت» ندارد. ۴. م و ل: احدی عشرین.
۵. ت: مراجعت نمود. ۶. ت: بوباجین. ۷. ت: مرد. ۸. ت: آغایان.

۱) اوغلان: پسر، پسر بچه (معین، ذیر اغلان).
۲) حوت: برج دوازدهم از برج دوازدگانه، معادل ماه اسفند.

قاعدهٔ دوستی می‌باید که ممهد باشد و راه رسالت و مکاتیب گشاده تا رعایا و تجار به مراد خود آیند و روند و راهها ایمن باشد.

در کرت اول که ایلچیان ایشان آمده بودند، به وقت مراجعت امیر سید ترخان اسب بوری[1] به جهت پادشاه ختای فرستاده بود و پادشاه را آن اسب به غایت پسند افتاده در عوض آن شکر بسیار گفته بود و جهت امیر سید احمد ترخان[2] چیز بسیار فرستاده و صورت اسب نقاشان ختای در غایت خوبی کشیده بودند با دو اختاجی که آن اسب را گرفته بودند،[3] چنانکه نقاشان چابك دست از مثل تصویر آن عاجز بودند.

بعد از چند روز ایلچیان را مهمانداری کردند، ملتمسات ایشان به اجابت مقرون داشته مهمات ایشان به کفایت رسید، اردشیر تواجی را همراه ایشان گردانیده اجازت انصراف یافته به ولایت ختای مراجعت و معاودت نمودند، والسلام.[4]

ذکر توجه رایات همایون به جانب قندهار و سبب آن حرکت[5]

در کرت ثانی که حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه ـ فتح فارس فرمود، امیرزاده بایقرا را با وجود آن قبایح افعال واحوال که از او صادر شد، بر آن اغضا و اغماض نموده قاعدهٔ شفقت و مهربانی و رعایت صله رحم که در جبلت این حضرت مرکوز ست کار فرموده[6] او را به جانب قندهار و حوالی سند[7] فرستاد که مملکتی وسیع است تا در آن حدود مصاحب امیرزاده قیدو باشد و بعد از آنکه به آن ولایت رسید، امیرزاده قیدو[8] بر موجب فرموده بندگی حضرت در رعایت جانب او تقصیر نمی‌کرد[9] و تعظیم تمام می‌نمود.

فاما امیرزاده بایقرا بدان تأدیب و تعریك که یافته بود، متنبه نشد و با امیرزاده

---

۱. ل: بوذی.   ۲. ت: «ترخان» ندارد.
۳. ت: «با دو اختاجی که آن اسب را گرفته بودند» ندارد.
۴. ت: گردانیده اجازت یافته به ولایت خود معاودت نمودند.
۵. ت: «و سبب آن حرکت» ندارد.   ۶. ل: کار او را فرموده.
۷. ت: حوالی قندهار و جانب هند.   ۸. ت: «امیرزاده قیدو» ندارد.
۹. ت: تقصیری نکرده.

قیدو نیز دربند مکر و غدر[1] بود و امیرزاده قیدو از آن معنی[2] آگاهی یافت، او را بگرفت وصورت واقعه به[3] حضرت سلطنت شعاری اعلام کرد. فرمان شد که امیرزاده بایقرا را از آب سند بگذرانند تا در ممالك هندوستان هرجا که خاطرش خواهد باشد.

و بعد از آن خبر رسید که پسر سیفل قندهاری و ملك محمد که به موجب حکم وفرمان بندگی حضرت هر یك برطرفی از آن نواحی حاکم بودند، با یکدیگر نزاع می‌کنند و رعایای آن نواحی بدین سبب در زحمت و تشویش‌اند. بندگی حضرت را معاش ناپسندیده ایشان معلوم شد. امیر اعظم اعدل امیر حسن صوفی ترخان را مقرر فرمود که بدان طرف رود و آن دیار را ضبط نماید. در منتصف ربیع‌الاول سنه عشرین و ثمانمایه امیر مشارالیه[4] از دارالسلطنهٔ هرات ــ صانها‌الله تعالی عن‌الافات ــ متوجه آن طرف گشت. چون بدانجا رسید و احوال آن طرف معلوم گردانید، پسر سلطان تواجی شاه ویس غزنین[5] را محاصره کرده بود و سلطان بایزید پسر سیفل به گرمسیر درآمده. صورت آن حال به بندگی حضرت بازنمود و دیگر معروض رای اعلا گردانیدند که جمعی از لصوص(۱) افغان درگرمسیر وحوالی قندهار تا کنار آب سند مستولی شده‌اند وبه هیچ نوع مطواع و منقاد فرمان نمی‌شوند و ایل والوس بدان سبب از حیز ضبط بیرون رفته و خرابی تمام به احوال آن طرف راه یافته بر ممر[6] تجار راه صادر و وارد می‌زنند و مال مردم می‌ربایند.

حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ــ صلاح در آن دید که آن زمستان در آن حدود قشلاق کند و امیرزاده قیدو امیرزاده بایقرا را نیز چنانچه حکم بندگی حضرت بود به جانب هندوستان نفرستاده بود[7] و بندگی حضرت ایلچی پیش امیرزاده قیدو فرستاد که چون امیرزاده بایقرا را به هندوستان[8] نفرستاده‌ای، بدین طرف روانه گردان.

و رایات همایون حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه ــ روز شنبه چهاردهم رجب‌المرجب سنه عشرین و ثمانمایه به طالعی چون طلعت جهان‌آرای

۱. م و ل: قصد و مکر. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: پیش. ۴. ت: حسن صوفی.
۵. ت: غزنی. ۶. ت: رقم. ۷. ت: فرستاده بود. ۸. م: هندستان.

۱) لصوص: ج لص، دزدان (المنجد).

خود خرم و نوربخش:

[شعر]

جهـان به کام و فلك بنـده و ملـك داعی
امید تازه و دولت قـریـن[۱] و بخت جوان
فتـوح سوی یمیـن و سعـود سوی یسار
سپهـر زیـر رکاب و زمـانـه زیـر عنان

از باغ زاغان که در اواسط سنبله به خرمی فروردین بود، به سرپل مـالان[(۱)] درباغ زودی نزول فرمود و در آن باغ یك دو روز به جهت تمامی مهمات بندگان و مصالح ایشان توقف رفت. روز دیگر به دعای استفتاح مشغول گشته علما و زهـاد و مشایخ جمع آمدند. جمله را معمور انعام و مشمول الطاف و اکرام گردانید. هم در آن روز جهان اوج قرا رسید و خبر رسانید که امیرزاده بایقرا را می‌رسانند. بندگی حضرت او را باز پیش امیرزاده قیدو فرستاد که ما به جهت دفع هزاره متـوجه آن طرف گشته‌ایم.[۲] او خاطر خود بد نکند و امیر خضر خواجه آقچه را مقـرر گردانید که امیرزاده بایقرا را به سمرقند پیش امیرزاده اعظم اعدل ــ مغیث‌الحق والـدین ــ

۱. ت: قوی. ۲. ت: شده‌ایم.

۱) پل مالان: حافظ ابرو در جغرافیای خـود مـی‌نویسد. بلوك «گذاره» که از بلوکات هـرات است بـر جنوبی رود است، بلوکی معتبر است و قصبهٔ آن را «مالان» خوانند وجوی آن را بدین قصبه بازخوانند وجوی مالان گویند و بر رود هرات پلی به عظمت بسته‌انـد، در زمان حکومت سلطان سنجر در خراسان به تاریخ سنه خمس و خمسمائه آن پل را نیز پل مالان خوانند. جغـرافیـای حافظ ابرو ــ قسمت ربع خراسان هرات ــ ص۱۶. خواند میر نوشته است: پل‌مالان مبنی است بـر ۲۶ طاق که از خشت پخته و گـچ و آهك ساخته شده و در هیـچ یك از تواریخ مذکور نیست که بانی آن جسر کیست و آنچه ازالسنه و افواه استماع افتاد آن است که ضعیفهٔ بیوه آن پل را بنا کرده است (حبیب السیر ج/۴ ص۶۵۱) با این وجود پیشینهٔ این پل بسیار قدیمی‌تر است، مقـدسی در قرن چهارم از پل بسیار عظیمی که بر رود هرات بوده و یك زردشتی آن را بنا کرده یادنموده‌است (احسن‌التقاسیم ج/ ۲ ص۴۴۷ و۴۸۳ چاپ تهران ــ ترجمهٔ علینقی منزوی).

الغ‌بیك‌گورکان رسانند و رایات همایون کوچ فرموده بعد از سه روز به ظاهر قصبه اسفزار به موضع سرپل بتان سراپردهٔ بار[1] باز کشیدند و یك هفته در آن منزل به جهت رسیدن‌رایات همایون مخدوم و مخدوم‌زاده عالمیان[2] امیرزاده بایسنغر بهادر[خان]ـ خلدالله [تعالی] ملکه ـ توقف فرمود و چون برسیدند، از آنجا کوچ فرموده در چهاردهم[3] شعبان به لب‌آب هیرمند که یورت قشلاق مقررگردانیده بود، نزول فرمود.

روز دیگر امیر[زاده] حسن صوفی از قندهار به اردوی همایون رسید. بعد از آن عزیمت ایلغار فرمودند و ستیزد را پیش امیرزاده قیدو فرستادندکه او از آن طرف حرکت کند و رایات همایون از این طرف متوجه گشته، مردم هزاره را از میان بردارند. با وجود آن، بنابر رعایت رعایاکه در میان‌آن طایفه بودند، مولانا ابراهیم را مقرر فرمودکه به هزاره رود و امرا و کلانتران ایشان را نصیحت کندکه به خدمت مبادرت نمایند و عذرگذشته بخواهند، والاآن زمان‌که لشکرها بدانجا رسند، به غارت و تاراج مبتلا خواهند شد. در این اثنا رای ذوالجبن(۱) از ممالك هندوستان[4] به بساط بوس رسید.

روز دیگر مخدوم و مخدوم‌زاده عالمیان امیرزاده سیورغتمش ـ نورالله مرقده ـ با امرایی‌که با او بودند، امیر ابراهیم و امیر نوشروان و لشکرها به اردوی همایون رسیدند و ملك قطب‌الدین از ممالك سجستان برسید.

در بیست و سیم[5] شعبان رایات همایون به قندهار برسید و در آن منزل مقرر فرود آمدکه تومنات مخدوم و مخدوم‌زاده عالم و عالمیان سایه رحمت یزدان امیرزاده بایسنغر بهادر [خلدملکه] به عزیمت ایلغار به جانب هزاره روند.

در بیست‌وهفتم شعبان مولانا ابراهیم برسید و عرضه داشت نمود که امرای هزاره مجد فیروز و خواجه‌آرام و قدم و غیره می‌رسند. حضرت سلطنت شعاری ایلچی پیش مخدوم و مخدوم‌زاده عالمیان فرستادکه ایشان را تاخت نکنند و چنان

---

۱. ت، ندارد. ۲. ت، جهانیان. ۳. ت، چاردهم. ۴. م، هندستان. ۵. م، ۲۳.

---

۱) در مطلع سعدین عبدالرزاق سمرقندی، رای ذوالحین، ضبط کرده است و اضافه می‌کند: رای ذوالحین که حضرت صاحبقرانی از زمان فتح هندوستان او را تربیت فرموده بود. (ص۲۰۳).

نمودند که خیل‌خانهٔ شووی[۱](۱) تمرد نموده‌اند. امیر یوسف خواجه[۲] و امیرنوشروان و امیر حمزه را با چند هزار مرد فرمان شد که ایشان را تاخت کنند.

در سیم رمضان اکابر غزنین[۳] [خواجه قاضی] لقمان[۴] وملك و غیره به خدمت رسیدند و از هزاره مجد اردو و کلانتران پربل و افغان خرشوانی به زمین بوس رسیدند[۵] و ستیزد از پیش امیرزاده قیدو مراجعت نموده عرضه داشت که امیرزاده قیدو متوهم شده بدین طرف نیامد و جایگاه خود بازگذاشته بدان طرف گریخت. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ فرمودند که ترسیده باشد و ترحم فرموده هیچ‌کس را بر عقب او نفرستاد و او را در آن معذور داشت.

در نهم رمضان بخت مراد از آن طرف رسید که امیرزاده قیدو برفت و در کابل از ایشان هیچ‌کس نماند. حضرت سلطنت شعاری امیرزاده اعظم [امیر سلطان] ابراهیم‌بن [امیر] جهانشاه را بدان طرف مقرر فرمود که اگر قیدو پیش تو آید و صلح کند، آن موضع[۶] را بدو بازگذار [و تو] بازگرد، والاکه پیش تو نیاید و صلح نکند، هم در آن مواضع باش و اطراف آن را ضبط نمای. بعد از دو روز امیرزاده سنجر برادر امیرزاده قیدو پیش بندگی حضرت آمد و به تربیت و عنایت مخصوص شد.

امرا و کلانتران هزاره تقبلی نمودند که صد سراسب و چند سرگاو[۷] و گوسفند بدهند و حضرت سلطنت شعاری به جانب اغرق معاودت نموده در منتصف رمضان به اغرق رسید.

در آن ایام امیرزاده علی‌بن امیرزاده رستم از اصفهان برسید و پیشکشهائی که امیرزاده رستم فرستاده بود، به عرض رسانید و در اواخر رمضان امیرزاده ابراهیم‌بن جهانشاه از کابل برسید و عرضه داشت که امیرزاده قیدو به‌کابل آمد ومقرر کرده است که پیش بندگی حضرت آید و بندگی حضرت امیر شیخ لقمان را به تحصیل اموالی[۸] که هزاره تقبل نموده بودند، بدان طرف روانه فرمود و امیرزاده

---

۱. ت، شودی. ۲. م و ل، امیر یوسف خواجه قاضی. ۳. ت، غزنی.
۴. ت، نعمان، «خواجه» ندارد. ۵. ت، از «هزاره مجده تا اینجا ندارد.
۶. ت، مواضع. ۷. ت، که چند سر اسب و گاو. ۸. ت، مال.

---

۱) در مطلع سعدین ص۲۰۳ خیل خانه شوری آمده است.

سیورغتمش[۱] [بهادر] را اجازت فرمود که به جانب ختلان رود. امیر نوشروان و امیر یوسف خواجه و امیر حمزه که به ایلغار شووی[۲] رفته بودند، مظفر و منصور مراجعت نموده به بندگی حضرت رسیدند.

و در شانزدهم شوال به کنار هیرمند به یورت قشلاق نزول فرمود. و در بیست و پنجم امیرزاده سلطان علی اجازت خواسته به طرف اصفهان مراجعت نمود.

جماعت افغانان[۳] هزاره مالی که تقبل نموده بودند، درادای آن مماطلتی(۱) نمودند. امیرزاده محمد صوفی ترخان و امیر موسی و امیر بوته را مقرر گردانیده به سرایشان فرستاد. ایشان برفتند و جمله را تاخت کرده در بیستم ذی‌القعده با الجا و غنیمت بسیار به اردوی همایون ملحق گشتند.

و حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ــ در منتصف ذی‌الحجه عزیمت معاودت به دارالسلطنه هرات نموده از یورت قشلاق کوچ فرمود و امیرزاده سلطان سنجر و امیر یادگار شاه ارلات و امیر اعظم امیر علیکا و امیر فیروزشاه با امرای قشونات مقدار ده هزار سوار مقرر فرمود که ضبط آن ممالک نمایند[۴] و امیرزاده قیدو را به ملاطفت و دلخوشی[۵] طلب داشته مصاحب خود به هرات آورند،[۶] والاکه ابا نماید، الوس او را تاخت کنند و به هر طرف که رود، او را گرفته به پایهٔ تخت اعلی رسانند و امیر عبدالصمد را به حکومت گرمسیر و [سید] حسام را به کوتوالی قندهار مقرر گردانید و روی رایت منصور به مستقر سریر سلطنت و مرکز عزوجلال آورده اقبال روزافزون در مقام موافقت مستقیم گشته و بخت مساعد ممالک هفت اقلیم تسلیم کرده:

[شعر]

ایام به کام و اختران فرمانبر　　　و افلاک نهاده[۷] بر خط فرمان سر

درثانی محرم‌الحرام سنهٔ احدی وعشرین وثمانمایه به‌دارالسلطنه هرات نزول فرمود. بعد از آن امرائی که در آن حدود مانده بودند، امیرزاده قیدو را طلب داشته چون

۱. ت: سیورغتمیش. ۲. ت: شودی. ۳. ت: جماعتی افغانیان. ۴. ت: فرمایند.
۵. ت: دلجوئی. ۶. ت: آوردند. ۷. ت: پیاده.

۱) مماطلت: دفع‌الوقت کردن، فرصت نمودن، پس‌افکندن کاری (غیاث).

پیش امرا رسید و مرحمت و عنایت حضرت سلطنت شعاری دربارهٔ خود معلوم کرد، مصاحب امرا متوجه دارالسلطنهٔ[1] هرات گشته دراواخر[2] محرم مذکور به شرف بساط بوس همایون مشرف گشته[3] به انواع تربیت و ترحیب[4] ملحوظ و محظوظ شد. ایلچیان امیر[5] [قرا]یوسف و قراعثمان که پیشتر آمده بودند، درصفر این سال اجازت مراجعت[6] یافته متوجه ولایت خود گشتند.

۱. ت: ندارد. ۲. ت: آخر. ۳. ت: بساط بوس دریافت. ۴. ت: «وترحیب» ندارد.
۵. ت: «امیر» ندارد. ۶. ت: «مراجعت» ندارد.

ذکر وقایع سنه احدی و عشرین و ثمانمایه(۱)

ذکر وفات امیرزاده سعد وقاص در آذربایجان۱

یکی از خصایص و فضایل حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ــ که به تجربه معلوم گشته است و هر کس احوال این پادشاه از ابتدای دولت الی غایت معلوم کند، بر او محقق شود آن است که هر کس که در خدمت این درگاه کیوان رتبت از ترك و تازیك و خویش و بیگانه که چون پرگار به فرق سر نایستاده است و به سان مرکز زمین در بندگی حضرت آسمان رفعت [نایستاده است و] قدم ثابت نداشته به اندك مدتی و سهل فرصتی به تیغ قضا چون دایرهٔ بی‌سر گشته است.

[بیت]

چرخ اگر برخلاف رای تو گردد — قبهٔ زرینش بر سپر بنماند
مرغ اگر در هوای خصم تو پرد — در تن او جز ز تیر پر بنماند

و دلیل بر صدق این مقدمه صورت واقعه امیرزاده سعد وقاص است که بی‌موجبی از حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ روی‌گردان شده از مملکت قم که سیورغسال او فرموده بودند،۲ متوجه جانب آذربایجان شد ــ چنانچه ذکر آن به موضع خود شرح داده آمده است ــ در این ایام در اوایل ربیع الاول سنه احدی و عشرین و ثمانمایه خبر رسانیدند که امیرزاده مرحوم مغفور بر قضیت «یفعل‌الله مایشاء*»(۲) و «یحکم ما یرید**»(۳) قضا برخلاف رضا نازل شد و تقدیر

---

۱. ت، «در آذربایجان» ندارد. ۲. م و ل، فرمودند.

* قسمتی از آیه ۲۷ سوره ۱۴.

** قسمتی از آیه ۱ سوره ۵.

---

۱) سال ۸۲۱.

۲) و خدا هرچه بخواهد می‌کند.

۳) هرچه بخواهد حکم می‌کند.

بـرعکس تـدبیر جاری‌گشت و این امیرزاده[1] پاکیزه صورت ستوده سیرت انارالله برهـانه و ثقل بـالحسنات میزانـه که هنوز در مقتبل شباب بود، از این منزل فنا به داربقـاء[2] رحلت کـرد و از غـریب سرای «اهبطوا»(۱) به وطن مألوف «ارجعی»(۲) واصل شد و به مقام «فی مقعد صدق عن ملیك مقتدر*»(۳) پیوست.

[بیت]

حکم‌المنیـة فی‌البریـة جـار ما هـذه‌الدنیـا بدار قـرار
فالعیش نوم والمنیـة یقظـة والمرء بینهمـا خیـال سار(۴)

حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه و سلطانه بدین خبر موحش متألم گشته رسومی کـه از لوازم تعزیت باشد، تمهید نمود و فرمودکه با قضای الهی جز رضا تدبیری نبوده و نیست و نخواهد بود.[3]

شعر

فـغـان زآفت ایـن رنـج‌ساز راحت سوز
فغان ز گـردش این‌کج جهان[4] جـورپرست
که صورتی‌که بـه قـرنی نگاشت خود بسترد
که گوهری که به سی سال سفت خود بشکست

۱. ت: از «برقضیت یفعل‌الله مایشاء...» تا اینجا ندارد. ۲. ت: دارالبقاء.
۳. ت: تدبیری نیست. ۴. ت: این جانگداز.
* قسمتی از آیه ۵۵ سوره ۵۴.

۱) اهبطوا: اشاره به‌آیهٔ شریفهٔ اهبطوا منها جمیعاً آیه ۳۸ سورهٔ بقره.
۲) ارجعی: اشاره به‌آیه شریفه، ارجعی الی‌ربك راضیة مرضیة آیهٔ ۲۸ سوره فجر.
۳) در جایگاهی پسندیده نزد پادشاهی مقتدر.
۴) حکم مرگ بر همهٔ انسانهـا جاری است ــ این دنیـا خانهٔ ماندن و قرار نیست پس زندگی خواب است و مرگ بیداری است ــ و انسان بین این دوخیال گذرائی‌است. ایـن دو بیت از قصیدهٔ بسیار معروف ابوالحسن التهامی است‌که در رثـای فرزند خردسالش سروده است ← احمدالهاشمی ــ جواهر الادب ص۶۱۶ این قصیده قریب بـه ۷۵ بیت است و نیـز بـه حاشیه مـرحوم قزوینی درکتاب ــ تاریخ جهانگشای جوینی ج/۱ ص۲۴۰.

برادران ومتعلقان او را دلداری نموده مجدداً به تربیت و نوازش مخصوص وملحوظ گردانید وگفت: «انما یوفی‌الصابرون اجرهم بغیر حساب*»(۱) آری:

[بیت]

چنیـــن است رسم سپهـر بلنـــد گـهـی شاد دارد گهـی مستمنـــد
[بر این‌گونه خواهد گذشتن سپهر نخواهـــد شدن رام با ما به مهر]

«الحکم لله‌العلی‌الکبیر**»(۲) انالله و اناالیه راجعون***(۳) والله اعلم بالصواب

ذکر فرستادن لشکر به ممالک بدخشان

در ایـن اثنـا از جـانب بدخشان خبر رسید که شاهان از مراسم خدمتکاری و شرایط مال‌گذاری انحراف مـی‌نمایند و در ادای آنچه معهود و معتاد بوده تسویف[۱] و مماطلت را مجال و مخالطت[۲] داده‌اند.

حضرت سلطنت شعـاری ـ خلـدالله تعالـی ملکه و سلطانه ـ بنابر شفقت و مهربـانی، سیداحمـدالب قـرا راکه از نوکران اعتمادی[۳] بندگی حضرت بود و به رسوم سفارت و آداب رسالت تحلی‌یافته، به‌جانب شاهان فرستاد که ایشان را به‌وعد[۴] و وعیـد و ترغیب و ترهیب(۴) از اموری که موجب مخالفت بود منع کند. باشد که بی‌واسطه لشکرکشیدن و خصومت انگیختن صلاح خود بیندیشند و از طریق فساد به منهج سدادگرایند و برقاعدهٔ معتاد و ضابطهٔ معهودالتزام باج و خراج، چنانچه در زمان مقدم بوده، قبول کنند و از تمرد و عصیان که خسران دنیا و آخرت بدان پیوسته

۱. ت: تسویت. ۲. ت: ندارد. ۳. م و ل: اعتماد. ۴. ت: وعده.
* سوره ۳۹، آیه ۱۰، در ت این آیه نیست.
** قسمتی از آیه ۱۲، سوره ۴۰.
*** قسمتی از آیه ۱۵۶، سوره ۲.

۱) پاداش صابران را کامل و بی‌حساب می‌دهند.
۲) پس داوری باخدای والای بزرگ است.
۳) ما متعلق به خدائیم و به سوی او باز می‌گردیم.
۴) ترهیب: ترسانیدن (غیاث‌اللغات)

احتراز و اجتناب [واجب و] لازم دانند.

چون سید احمد بدانجا رسید و شرایط رسالت به تقدیم رسانید، کلمات وعد و وعید در ضمیر آن طایفه جای‌گیر نیامد. جوابی معلول میان ایلی و یاغیگری بازدادند. سید محمد باز آمد و تقریر کرد که به سبب کوههای بلند و دره‌های سخت، خیال فاسد به دماغ راه داده‌اند و تمنای باطل در ضمیر ایشان جای‌گیر شده، در انقیاد فرمان تقاعد نمودند. صورت این معنی بر رأی اعلای خدایگانی که از عالم قدس منیرومنجلی[1](1) است و نور او برضیاء ماه و مهرغالب ومستولی عرضه داشته آمد و فحوای این کلمات به سمع مبارک «اسمعه‌الله‌البشائر»(2) رسید. اثر تغیر در بشرهٔ همایون و اسرهٔ میمون پدید آمد. مثال مبارک به احضار لشکرها به نفاذ انجامید و امرای معتبر مثل امیر شیخ لقمان برلاس و امیر ابراهیم‌بن امیر جهانشاه و امیر محمد صوفی ترخان و امیر جلال‌الدین فیروزشاه و امیر حمزه با دیگر امرای تومانات وقشونات نامزد آن طرف گردانید که لشکرهای قندز(3) وبغلان[2](4) و ختلان و ارهنگ(5) و سرای شالی(6) و آن نواحی جمع گشته در زیر رایت شاه و شاهزاده

۱. ت، مستمد و مستملی. ۲. ت، بقلان.

۱) منجلی: روشن و آشکارا (غیاث).

۲) خدای خبرهای خوش به‌گوش او برساند.

۳) قندز: یا قندوز در ناحیهٔ طخارستان که میان بلخ و بدخشان است قرار داشته این شهر در نیمهٔ اول قرن نوزدهم میلادی پایتخت دولت مهمی بود. (بارتولد ــ ترکستان نامه ص۱۷۳) ناگفته نماند که ابن‌بطوطه نام شهر را قندوش ثبت کرده و متذکر شده که علف و چراگاه بسیار دارد (سفرنامه ج/۱ ص۴۴۳) امروزه این شهر مرکز ولایتی با نام «قندوز» درشمال افغانستان است، رود جیحون در شمال ولایت قندوز جریان دارد در جانب شرقی آن تخارستان و در سوی غرب آن سمنگان و در جنوب آن بغلان واقع شده است.

۴) بغلان: قریه‌ای بود که اکنون نیز به همین نام در ملتقای رود بغلان و رود قندز برپاست بارتولد ــ ترکستان نامه ص۱۷۳.

۵ و ۶) ارهنگ و سرای شالی: موضعی بر سر راه «سالی سرای» به قندز (ظفرنامه ۱/۲۹ و ۱/۶۳ چاپ تهران)، ظاهراً سرای شالی، همان سالی سرای ظفرنامه است، در حبیب السیر در وقایع ۸۵۸ آمده است «.... میرزا ابوالقاسم بابر به سال←

اعظم نبوی‌الاخلاق و ملکی‌الشیم امیرزاده سیورغتمش ــ نوراللّه مرقده ــ متوجه بدخشان شوند. چون امرای مذکور عزیمت آن طرف نمودند[1] و به بلخ رسیدند، شاه بهاءالدین از جانب بدخشان پیش ایشان رسید.[2] امرا با شاه بهاءالدین حکم حضرت سلطنت شعاری و عزیمت خود بدان جانب تقریر کردند وگفتند: بزرگتر شاهان بدخشان توئی، اگر معامله آن ولایت بر خود می‌گیری و مالی‌که در زمان حضرت صاحبقرانی ــ انارالله برهانه ــ معهود بوده، تقبل می کنی‌که سال به سال به خزانهٔ عامره واصل‌گردانی، ما از بندگی حضرت درخواست‌کرده شفیع شویم تا حکومت‌آن مواضع بر تو مسلم دارند. او در جواب گفت‌که من ترك حکومت کرده‌ام و عزیمت بر طاعت و عبادت مقصورگردانیده و حکومت ولایت تعلق به پسر و برادر من دارد.

امرا ایلچی پیش پسر و برادرش فرستادند و صورت حال تقریر کردند. ایشان جواب مفید ندادند. امرا صورت این احوال پیش بندگی حضرت عرضه داشت نمودند. بندگی حضرت فرمودکه چون شاه بهاءالدین پیش شما آمده اگر او تقبل می کند که معامله بدخشان سرانجام سازد، ایلچیان مصاحب اوگردانیده حکومت آن دیار بدو مسلم دارند، والاکه او قبول نکند، او را پیش ما فرستند وایشان متوجه آن طرف شوند و تا معامله بدخشان به اتمام نرسانند، معاودت ننمایند.

امرا برموجب فرموده بندگی حضرت، شاه بهاءالدین را به جانب دارالسلطنه هرات ــ صانهاالله تعالی عن‌الافات والبلیات ــ روان‌گردانیدند، عزیمت بدخشان مصمم‌گردانیدند. در این حال مقدار پنج هزار سوار از پیش امیر[3] و امیرزاده اعظم شهریار دادگستر جهاندار بنده‌پرور جمشیدفر شاه فریدون سیر مغیث‌الحق والدین الغ‌بیك‌گورکان ــ خلدالله ملکه ــ از جانب ماوراالنهر به استمداد ایشان برسید و

۱. ت: متوجه‌آن طرف شدند. ۲. ت: برسید. ۳. ت: ندارد.

← ۸۵۸ از استراباد حرکت‌کرده از آب مرغاب گذاشت» از معبر قندز و بغلان عبور کرده‌روزی چند درارهنگ انگر انداخت (حبیب‌السیر ۵۲/۴) در همین زبدةالتواریخ ص۱۹۰ نیز سالی سرای‌آمده است، اما ناگفته نماندکه در چاپ ظفرنامه کلکته شالی‌سرای‌آمده است در صورتیکه همان طورکه‌گذشت در چاپ تهران سالی سرای آمده است.

لشکرهای متفرقه جمع شد، چنانکه از مزاحمت سپاه بسیار عرصه آن زمین فراخ تنگتر از حلقه خاتم و ثقبهٔ[1] سوزن نمود و از مصادمت لشکر بی‌شمار صحن آن صحرای بزرگ خردتر از چشم مور و حدقهٔ مار درنظر آمد.

شعر

زگرد سپه روشنائی نماند   زخورشید شب را جدائی نماند

کوه و صحرا از عدت[2] و اهبت به ستوه آمد، بدین هیأت متوجه بدخشان گشتند. چون به موضع کشم رسیدند، پسر شاه بهاءالدین که لاف مبادرت و تصلف جلادت او به سمع قریب و بعید رسیده بود و به وفور عدت و شوکت مغرور شده به دست و پای فرومرده افواج غم و اندوه و انواع خوف و خطر بر ظاهر و باطن و استیلا یافت، بی‌نظم امور وغا و ترتیب اسباب هیجا دانست که از کم‌عقلی¹ خطری بزرگ را ارتکاب کرده است و از بی‌فکری املی دراز در پیش گرفته، شیخ‌الاسلام‌الاعظم ــ مراة مناظرالخواطر و الافهام صاحب‌الکرامات‌العلیة والمقامات‌الحلیه ــ شیخ روحانی و امام ربانی ــ تاج‌الحق والملة والدین ــ[3] خواجه حسن عطار[4] ــ قدس‌سره ــ را شفیع ساخته سر بر خط بندگی و قدم در دایره فرمانبرداری نهاد و شیخ‌الاسلام الاعظم متقبل شد که به بندگی حضرت اعلی ــ اعلاه‌الله تعالی ــ عرضه داشت کند

---

۱. ت: بی‌عقلی.

---

۱) ثقبهٔ: سوراخ کوچك (دهخدا)

۲) عدت: ساز و ساخت، آنچه مهیا شود برای مقابله با حوادث روزگار از مال و سلاح (دهخدا).

۳) آئینه منظره‌های اندیشه‌ها و درك‌ها و فهم‌ها، صاحب کمالات والا ومقامات آشکار.

۴) خواجه حسن عطار: ولد خواجه علاءالدوله عطار است و منتظم در سلك مشایخ کبار، فوتش در اثناء سفر حجاز در سنهٔ ست و عشرین و ثمانمایه (۸۲۶) در بلدهٔ شیراز روی نمود و اصحاب نعش او را ازآن ولایت به صغانیان نقل کرده به خاك سپردند (حبیب‌السیر ج/۳ ص ۶) و نیز اطلاع از چگونگی حکمیت او و دربارهٔ ساکنان حصار فرحناك ← ج/۳ ص۲۰۴، دیگر اینکه با عبارت «قدس‌سره» معلوم می‌شود که حافظ ابرو زبدة‌التواریخ را بدون شك بعد از وفات خواجه حسن عطار که ۸۲۶ بوده نوشته است.

و گناه ایشان را درخواست نماید. بنابراین معنی لشکرهائی که بدان ولایت درآمده بودند، دست از جنگ و قتال و نهب و غارت کوتاه گردانیدند و صورت این ماجرا بر رای اعلای خدایگانی [که مشکوةالانوار عالم معنی است] عرضه افتاد، چنانکه از عادات و شمایل خدایگانی معتاد ومالوف است، گناه هر یك به ذیل عفو و احسان بپوشید و خط «لاتثریب علیکم‌الیوم*»(۱) بر صفحات احـوال ایشان کشید و شفاعت [شیخ‌الاسلام‌الاعظم] خواجه ـ تاج‌الحق والدین ـ حسن عطار[۱] قبول فرموده اهالی آن مواضع را ممنون منن جسام(۲) گردانید.

چون فرمان خدایگانی ـ لازال مقروناً بالمضاء والنفاذ ـ(۳) بـدانجا رسید، [جماعت] بدخشانیان منت‌دار گشته آنچه معهود و معتاد بود، مع‌الزیاده قبول کردند و امرا مظفر و منصور و مبتهج و مسرور متوجه دارالسلطنه گشته در اوایـل رمضان سنهٔ احدی‌وعشرین‌وثمانمایه شرف بساطبوس همایون دریافتند و حکومت [بدخشان] برقرار [مقدم] به شاهان داد[۲] [والسلام].

ذکر مخالفت امیرزاده قیدو و گرفتاری و قید او[۳]

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه وسلطانه ـ علی‌العموم ابواب مرحمت و شفقت بر جهان و جهانیان گشاده گردانیده است به تخصیص بـر مجموع خویشان و قرابتان معاش و معاشرت بـر مقتضای مـرحمت و شفقت و مهربـانی و عاطفت کند و در حال هر کدام که خللی دید، آن را تـلافی نموده از تحصیل مرادات ایشان غافل نبوده و مجموع را به محل برادران و فرزندان داشته واز مواهب ایزدی جمله را بهرهٔ تمام ارزانی فرموده و راه مشارکت در نعمتها بـر همگنان گشاده داشته بر اهل عالم عموماً و بر دودمان همایون خصوصاً، عقلاً و شرعاً، رسماً و عـرفـاً،

۱. ت، «عطار» ندارد. ۲. ت، به شاهانی ارزانی فرمود. ۳. ت، و گرفتاری او.
* قسمتی از آیه ۹۲ سوره ۱۲.

۱) ← ص ۲۴ و ۲۳.
۲) جسام: بزرگ و تناور (نفیسی).
۳) ← ص ۳۰۲.

واجب و لازم است که به اندازه مساهمت(۱) هر کسی به دعای دولت و دوام مدت او از ایزد تعالی درخواهند و در شناخت نعم و ادای شکر باقصی‌الغایه والامکان(۲) برسند، چه ثبات نعمت به شکر موصول است و مردم ناسپاس به حول و قوت[۱] خویش موکول، قوله «فمن شکر فانما یشکر لنفسه ومن‌کفر فان ربی غنی‌کریم*»(۳) تشبث این مقدمات قضیه امیرزاده قیدو است ــ غفرالله له ــ که اگر آنچه از این حضرت به نسبت او واقع بود با یاد خاطر آوردی که به چه نوع تربیت او فرموده‌اند، در حالتی که پدرش امیر و امیرزاده سعید شهید پیرمحمد بهادر بر دست پیرعلی تاز به قتل آمد.[۲] حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ لشکر کشیده کشندگان او را به عقوبت تمام هلاک گردانید[۳] و متعلقان و بازماندگان او را جمع کرده حکومت بلخ و آن نواحی به امیرزاده قیدو ارزانی فرمود تا جبر کسر آن احوال[۴] کرد ــ چنانکه ذکر آن مشروح و مفصل به موضع خود بیان کرده آمده است ــ و بعد از آنکه کار او رونقی گرفت و ایل والوس و حشم پدرش جمع گشتند، ممالک گرمسیر و قندهار و بلاد سند(۴) تا حدود[۵] هندوستان بدو مسلم فرمود و در آن دیار قوت و شوکتی تمام گرفت تا به حدی که امیرزاده قیدو پیش خضرخان که حاکم اکثر بلاد هندوستان[۶] است، فرستاد که خطبه و سکه در ممالک هند از قنوج(۵) تا حدود ملتان(۶) به‌نام من کنند. خضرخان پیش‌بندگی حضرت عرضه داشت فرستاد وصورت

۱. ت: قدرت. ۲. ت: به درجه شهادت رسید. ۳. ت: به قتل رسانید.
۴. ت: احوالات. ۵. ت: «سند تا حدود» ندارد. ۶. م: هندستان.
* قسمتی از آیه ۴۰ سوره ۲۷.

۱) مساهمت: مشارکت کردن (آنندراج)
۲) ← ص ۴۰
۳) هر که سپاس دارد، برای خویشتن می‌دارد و هر که کفران کند پروردگارم بی‌نیاز و کریم است.
۴) سند: از ایالات غربی پاکستان (دهخدا). در مورد جغرافیای تاریخی سند نگاه کنید به لسترنج خلافت شرقی ص ۳۵۵.
۵) قنوج: شهری است که محمود بن سبکتکین آن را گشود در ناحیه فرخ آباد در ۵۰ میلی رود گنگ واقع است (دهخدا).
۶) ملتان: یا مولتان واقع در بالاترین شعبه رود سند واقع است (لسترنج خلافت شرقی ←

این معنی[۱] باز نمود ـ چنانچه آن حکایت پیشتر گذشته است ـ و امیرزاده قیدو با وجود این تربیت‌ها، در امتثال فرمان بندگی حضرت تقاعد و توانی[۲] می‌نمود و بندگی حضرت اظهار نمی‌کرد و او را در آن معذور می‌داشت. به وقتی که بهلول برلاس و حسن اختاچی با وی یاغی شدند وقصد او کردند، از ایشان گریخت. بندگی حضرت فی‌الحال که شنید، امیر نوشروان[۳] برلاس را با چند امیر دیگروده هزار سوار مقرر گردانید که بدان جانب روند و مخالفان او را بگیرند و او را به مقر عز او رسانند. امیرزاده قیدو به قوت این خبر بر مخالفان خود مستولی شد و به تجدید در این ایام که رایات همایون درشهورسنهٔ[۴] عشرین وثمانمایه به‌عزیمت قشلاق به جانب گرمسیر و قندهار رفت. امیرزاده قیدو متوهم گشته جایگاه خود باز گذاشت و رای عالی از فرط عنایت و شفقت که در حق وی داشت، در آن معنی مساهلت[۵] فرمودند که اگر خواستی فوجی از عساکر منصوره را نامزد او فرمودی تا هر جا که بودی او را به دست آوردی، فاما بر ترحمی که در حق او داشت، در آن معنی مساهلت فرمودند و نخواست[۶] که اسم مخالفتی بروی نشیند صبر و تأنی را کار فرمود، روی از آن طرف بازگردانید و امرا را که در آن حدود گذاشته بود، فرمود که با او به لطف[۷] و مدارا معاش نمایند و چون ایمن و مطمئن گردد، او را به پایهٔ تخت اعلاء رسانند. بر آن موجب به تقدیم رسانیدند و راغباً او راهباً او را به درگاه همایون آوردند و چون پیش بندگی حضرت رسید، به انواع تربیت و نوازش[۸] ملحوظ و محظوظ شد.

بعد از آنکه چندگاه به عزت و حرمت تمام در دارالسلطنهٔ هرات ـ صانها الله تعالی عن الآفات والبلیات ـ گذرانید، هر هفته بل هر روز به تربیت و عنایت مجدد مخصوص می‌شد. فاما طالع‌وارون و بخت بد در او اثر کرده بود و راه رشاد بسته گردانیده «و من یضلل‌الله فما له من هاد*»[(۱)] تا به واسطه جمعی از ملازمان

۱. م: حال. ۲. م: توانی. ۳. ت: امیر نوشیروان. ۴. ت: ندارد.
۵. ت: در مقابله مساهله. ۶. ت: فاما بنابر عاطفت و مرحمت نخواست.
۷. ت: تلطف. ۸. ت: نوازش و تربیت.
* قسمتی از آیه ۳۳ سوره ۱۳.

← ص ۳۵۴)، مولتان در دوران اسلامی دارای اشتهار و رونقی به سزا بوده است مزار تعدادی از عرفا در آنجاست. نگاه کنید به قاسم صافی ـ سفرنامه پاکستان ص۱۱۳.

۱) و هر که را خدا گمراه کند راهنمائی ندارد.

فسادجوی فکرهای فاسد به دماغ راه داده تخیلات سلطنت وتسویلات شیطنت او را بر کفران نعمت داشت تا بی‌موجبی خلاف و شقاق و خدیعت و نفاق که در ضمیر مستور داشت، اظهار کرده طریق عصیان و عقوق و نسیان حقوق پیش گرفت، دیو هوا به افسون تسویل خرد او را در شیشه کرد و از سر کوتاه نظری امل دراز در پیش نهاده بی سببی از این حضرت روی‌گردان‌گشته شب دوشنبه نوزدهم رجب‌سنهٔ احدی و عشرین و ثمانمایه «عش رجبا تری عجبا»(۱) از ظاهر دارالسلطنه هرات ـ صانهاالله تعالی عن‌الآفات والبلیات ـ متوجه جانب قندهار[۱] که اتباع و اشیاع او در آن نواحی بودند، شد. و هم در آن ساعت صورت این واقعه در مجلس اعلا عرضه داشتند. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله سبحانه[۲] و تعالی ملکه و سلطانه ـ مخدوم و مخدوم‌زادهٔ جهان و جهانیان فرزند اعز اشرف اکرم که مظهر علم و عدل و محضر جود و فضل و جامع سماحت وکرم و حاوی[۳] فضایل سیف و قلم است:

شعر

زهی سعادت و بخت مساعد پدری / که در زمانه به اقبال تو پسر دارد

ـ معزالحق والسلطنة والدنیا والدین ـ [امیرزاده] بـایسنغر بهادر[۴] ـ خلدالله تعالی ملکه [و سلطانه] ـ و ابـد دولته[۵] که ابهت روزگار و اهبت روزکار است و واسطهٔ عقد پادشاهی و مایه لطف الهی و دلایل شهریاری در ناصیهٔ او واضح و مخایل شهرباری[۶] و بختیاری برچهرهٔ او لایح و در استحقاق ملک‌پروری و اعتناق پادشاهی و سری اختصاص و ابن‌السری حاصل دارد و در ترتیب مصالح مملکت و تربیت نهال معدلت مدد الفی(۲) آباء متواصل

۱. ت، این‌کلمه خط خورده و بالای‌آن «کابل» نوشته شده. ۲. ت، «سبحانه» ندارد.
۳. م و ل، جامی. ۴. ت، خان. ۵. ت، وابد دولته ندارد. ۶. ت، ندارد.

۱) این مثل در «نفثةالمصدور» انشای شهاب‌الدین نسوی‌آمده است ـ این‌کتاب به تصحیح دکتر امیر حسن یزدگردی ص۵۸۳. مرحوم یزدگردی ذکر می‌کنند که این مثل در ج/۲ ص۱۶۱ المستقصی فی‌امثال‌العرب آمده است ترجمهٔ آن اینست تا ماه رجب زنده‌باش تا عجایب‌بینی.

۲) الف: خو گرفتن با کسی، الفت‌گرفتن، دوست گرفتن. (المنجد).

شعر

خنک شاه‌کو چون تو دارد پسر به بالا و قدت بنازد پدر
خنک آنکه باشد ورا چون تو پشت بود ایمن از روزگار درشت

طلب فرمود و مطارحهٔ این معنی در میان‌آمد. حاصل سخن[۱] بر آن قرار گرفت که اگر در این امر تغافل و تکاسل(۱) رود، به فتنهٔ بزرگ و فساد عظیم سرایت کند که اطفای جمرات آن بزودی تیسیر نپذیرد[۲] ودر دفع و رفع آن زحمت بسیار باید کشید.

شهزاده ملالت و سآمت(۲) یکسو نهاده هم در شب با جمعی مردان گزیده و دلیران کار دیده، مبارزان مبرز که هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زنند و گاه نبرد چون گرد با باد هوا در آویزند، چون قضا نافذ عزم بر بادپایانی[۳] چون عمر سبک رو روی بدان طرف که ایشان رفته بودند، آوردند. شرط تفحص راه و تجسس احوال مرعی داشته به سرعتی که شهسوار وهم دو اسبه به گرد آن نرسد و باز بلندپرواز اندیشه در هوای ادراک آن از طیران بازماند، چون باد که عرصهٔ خاک پیماید و سیل که از فراز به نشیب آید، روی به راه نهاد. قرار و آرام نگرفت و به تعجیل هرچه تمامتر براند و از امرای [اعظم] امیر حسن صوفی و [امیر موسی کا[۴]] امیر فرمان شیخ و غیرهم در عقب یکدیگر متوجه آن طرف شدند و امیرزاده قیدو به تعجیل تمام از اول شب رانده بود و در نیم شب به موضع توران رسیده و بوته که داروغه اوبه بود، به هرات می‌آمد. شب بدان موضع نزول کرده بود. نوکران امیرزاده قیدو خواسته‌اند که اسبان بگیرند. نوکران امیر بوته منع کرده‌اند و میان ایشان به جنگ رسیده و آن جماعت را معلوم شده است که ایشان گریخته می‌روند. بوته از عقب ایشان بتاخت و ایشان به تعجیل می‌تاختند و بوته سواری را پیش از خود به اوبه فرستاد.

علی‌الصباح امیرزاده قیدو به حوالی اوبه رسید. چون مردم او به اوبه رسیدند، وقوف اوبهیان معلوم کرده توقف[۵] نتوانست نمود، به تعجیل براند و

۱. ت، ندارد. ۲. م، پذیرد. ۳. ت، مادیانی. ۴. درحاشیه ت آمده، امیرموسی کا.
۵. ت، مردم او به را خبر شد، توقف.

۱) تکاسل: کاهلی نمودن، خود را کاهل وسست نمودن (غیاث‌اللغات).
۲) سآمت: به ستوه آمدن، ملول شدن (غیاث).

صاحب و صاحب‌زاده اعظم خواجه ـ نظام‌الحق والدین ـ که امیر تومانی آن نواحی که تعلق بدو داشت، با مردم اوبه بعضی سوار و بعضی پیاده، بیرون آمدند و برعقب ایشان روان شد و ایشان ساعت به ساعت می‌ایستادند و جنگ می‌کرد و باز روان می‌شد تا به مزرعهٔ ناب(۱) رسیدند. درآن محل دیواری بزرگ بود، امیرزاده قیدو و بعضی نوکران در پس آن دیوار درکمین نشستند، [چون] خواجه نظام‌الدین شیرازی[۱] و اوبهیان(۲) ازآن موضع بگذشتند، امیرزاده قیدو بازگشت و آن جماعت ازکمین [بیرون آمدند و] برآن مردم تاختند و ازایشان هیچکس جیبا نداشت. ایشان را به زخم تیغ و تیر[۲] هزیمت کردند و صاحب‌زادهٔ اعظم خواجه نظام‌الدین زخمی سخت خورد.

امیرزاده قیدو ازآنجا گذشته به قریهٔ اسفرز(۳) رسید و مردم آنجا نیز آگاه شده بودند، ملک قطب‌الدین نبیرهٔ ملک محمد ملک عزالدین با اسفرزیان سر راه ایشان گرفته جنگهای مردانه کردند و از جملهٔ نوکران امیرزاده قیدو، بهلول که پشت سپاه او بود، آنجا به قتل رسید.

وحضرت شهزادهٔ[۳] عالمیان چون آفتاب بلند شد، به قصبه اوبه رسید. جماعتی که زخم خورده بودند، رسیدند و صورت حال عرضه داشت. با وجود آنکه سورت گرما و حرارت هوا به غایت رسیده بود، بدان ملتفت نشد و اندیشه نکرد که این

---

۱. ت، ندارد. ۲. ت، تیر و تیغ. ۳. ت، مخدوم‌زاده.

---

۱) مزرعهٔ ناب یا ناو: فصیحی خوافی نوشته است: ناو از قریه‌های هرات رود، امام محمدبن الهصم کرامی ناوی نسبش به همین ده است او در سال ۴۰۹ در نیشاپور وفات یافته است (مجمل ج ۲ ص ۱۲۳) مزرعهٔ ناب که در نزدیکی اوبه (که در شرق هرات است) واقع است.

۲) اوبه: از آبادیهای بسیار قدیمی خراسان است که در فاصله حدود ۱۰ فرسنگی شرق هرات قرار دارد. در مجمل فصیحی به صورت «اوپه» ثبت شده است (مجمل ص/۲۴ ذیل وقایع سال ۸۱۸) وصف این قصبه به وسیلهٔ اسفزاری نیز شده است. (روضات‌الجنات ۱/۱۰۱) در جامع‌التواریخ به تصحیح احمد آتش از دهکده «باب» در نزدیکی اوبه یاد شده است (جامع‌التواریخ ۹۱/۳).

۳) اسفرز: موضعی درشرق هرات برسر راه هرات به کابل است. فصیحی خوافی در ذیل وقایع سال ۸۲۱ ازآن نام برده است (مجمل ص/۲۳۴) اسفرز غیراز اسفزار است.

جماعت فدائی‌گردیده‌اند، سر بر کف و جان بر میان دارند، بی‌تـزلزل و تململ(۱)، راسخ دم و ثابت‌قدم نه از کثرت ایشان در دل او بأسی و نه از عدت و اهبت[۱] ایشان در خاطر هراسی. فرمود که تا این سنیه به انتقام که سنت «عزیز ذوانتقام*»(۲) است، منشرح(۳) نگردانم و از لذت غلبه بر دشمن و استیلا بر خصم که هیچ لـذت ورای آن نیست، چاشنی(۴) نگیرم وفرق اعدا وتارك مخالف را لگدکوب اقدام وقوایم(۵) انعام نکنم، آب که بدرقهٔ غذاست، نخورم و به خواب که مایهٔ استراحت قوی است، مایل نشوم.

ملازمان حضرت چون این کلمات اززبان خسروملك صفات استماع کردند،[۲] گفتند:

شعر

ای شهـــریـــار وقـــت و شهنشاه روزگـــار
جـــاویـــد بـاش درکنف لطف کـــردگـــار
اجـــرام رام و بخت بـــه کام و فلك غـــلام
دولت مطیع و چـــرخ مساعد زمـــانـــه یار

همه به جان بکوشیم.

شعر

نگردیم از چـــرخ‌گردان به جنگ
بیازیم جان از پـــی نـام و ننگ

۱. ت، ندارد. ۲. ت، نمودند.
* والله عزیز ذوانتقام، قسمتی از آیهٔ ۴ سوره ۳.

۱) تململ: بی‌آرامی‌کردن و بـر گردیدن از جـانبی بـه جـانبی از بیماری و اندوه (منتهی‌الارب)، بیقراری و بی‌آرامی، (غیاث‌اللغات).
۲) (و خدا) عزیز و انتقام‌گیر است.
۳) منشرح: گشاده، باز، شادمان، خوشدل (نفیسی).
۴) چاشنی گرفتن: چشیدن، چشیدن‌آزمودن را، امتحان کردن، آزمودن (دهخدا).
۵) قـوایم: ج قـائمه، یکی از چهاردست و پای ستور و دست و پای‌آدمی و پایهای آن چیزکه قیام‌آن بدان است (دهخدا).

ولا محاله هر که به سمت همت بلند و نفس ارجمند موسوم و موصوف باشد و به شعار نام و ناموس مرتدی، هرآینه به منقصت خمول ومعرت[1](1) سقوط تن درندهد و از التزام مشاق(2) اسفار و اقتحام در غمرات(3) اهوال و اخطار[2](4) عنان برنتابد تاکام خویش ازدهان شیر ودم شمشیر بیرون‌آورد و حق حمیت ورجولیت به واجبی بگزارد[3] که «من اختاز(5) الکسل ما اجناءالعسل[4]»(6) شهزاده جوانبخت:[5]

شعر

بگفت این وچو دریاکف برانگیخت
چو رستم رخش را از صف برانگیخت

وآن جماعت را در حوالی اسفرز اندك توقفی شده بود و نوکران شهزاده بعضی که در منقلا بودند، بدیشان رسیدند، از جمله محمود دندانی رسیده بهادری تمام کرده بود و ایشان را این معنی[6] در خیال نمی‌گشت که حضرت شهزاده[7] ــ خلد الله تعالی ملکه و سلطانه ــ به خودآن زمان را بدیشان رسد.

چون آوازهٔ جنبش جیش شاهی به‌گوش آن مدابیر رسید، آتش‌وار تافته و بادکردارسرگشته گشتند وجه تدبیر و راه صواب گم کرده با جمعی که بدیشان رسیده بودند، به‌کارزار مشغول بودند که ناگاه ماه رایت شاهزاده ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه و اوضح علی العالمین مرحمته و احسانه ــ که به‌آیت نصرت موشح بود، از افق معرکه طلوع کرد وفضای میدان رزمگاه از میامن لوای فتح به فیروزی وظفر

۱. م، مفرت. ۲. ت، اختار. ۳. ت، نگذارد.
۴. م و ل، من‌اختارالکسل‌ما استارالعسل. ۵. ت، «شهزاده جوانبخت» ندارد.
۶. ت، ندارد. ۷. ت، شاهزاده.

۱) معرت: زشتی، بدی، گزند، آسیب، زیان (دهخدا).
۲) مشاق: ج مشقه، سختیها (غیاث).
۳) غمرات: ج غمرت، سختی، تنگی و شدت، سختی مرگ، هرسختی که باشد (منتهی الارب).
۴) اخطار: ج خطر، بلاها، تهلکه‌ها، امور عظیمه (دهخدا).
۵) هر سه نسخه استار نوشته که غلط است، قیاساً تصحیح شد.
۶) کسی که تنبلی برگزیند عسل تازه به دست نمی‌آورد، مثل عربی است.

مشحون گشت و حضرت شهزاده بـه نفس شریف خـود «کاللیث الصائـل والتمساح المایل[(۱)]» بربارهٔی[(۲)] که شمهٔی از صفتش این است:

شعر

رسنده‌تر زقضا و دونده‌تر زخیال — جهنده‌تـر زقضا و دونده‌تر زمثل
به‌گام او به‌گه پویه‌صعب‌گشته ذبول — به پای او به‌گه سیر سهل‌گشته جبل

«کالبرق الخاطف والـریح العاصف»[(۳)] در صف معرکه رسید. امیرزاده قیـدو متحیر و سرگشته وگمراه و دل شکسته چـون معلوم کرد که حضرت شاهزاده رسید، طـریق ادب و تـواضع رعایت نموده پیاده شد و دست به بند داد وگـردن به بنـدگی نهاد. امیر فرمان شیخ او را بسته پیش حضرت شاهزاده آورد

مصراع

به قید شاه شد قیدو مقید

باقی مخالفان که با او موافقت نموده بودند، در یك ساعت چـون مـرغ که التقاط[۱][(۴)] حیات کند، به منقار نقار برچیدند، جوقی را درقید اسار[(۵)] و ذل رقیت[(۶)] گرفتار کردند و بعضی بـر مثال اختران از انسلال خنجر خـورشید راه فـرار پیش گرفتند و مانند هبا ناچیز گشتند.[۲]

[بیت]

چـو صبح خنجر خـورشید برکشید زقراب
نجـوم را نبـود بـی‌شك ازگـریـزگزیر

۱. ت، التفات. ۲. ت، کشد، م، گشت.

۱) مانند شیر حمله‌کننده و نهنگ پیروز.
۲) باره: اسب (معین).
۳) ← ص ۶۵۳.
۴) التقاط: دانه برچیدن مرغ و جز آن، چیدن مرغ دانه را تا گاه.
۵) اسار: اسیر کردن، اسر، بردگی، اسارت، اسیری (دهخدا).
۶) رقیت: بندگی، غلامی و عبودیت (نفیسی).

در آن صــدد قطــرات سحاب را چه محـل
که بحر مــوج براندازد از ثــری تــأثیر

چـون امیرزاده قیدو را به حضرت مخدوم و مخدوم زاده عالم و عـالمیان[1] [شاهزاده] ــ خلدالله سبحانه[2] و تعالی ملکه و سلطانه و اوضح علـی‌العالمین بـره و احسانه ــ رسانیدند، جز بهانهٔ تقدیر در خزانهٔ تدبیر حاصل نداشت به وسمت(۱) ندامت و سمت[3] ملامت موسوم گشته ثمرهٔ فعل و پاداش عمل خـود بدید. حضرت شهزاده مرحمت نموده و شفقت افزوده[4] گفت:

شعر

تو گولی بر این ره چرا کرد رای | چه کردی چنین بود حکم خـدای

و بعـد از آن حضرت شهـزاده نگذاشت که هیچ کس از آن جمع که مـلازم بودند، آسیبی بدو رسانند و به وبال و طغیان او با او کار کنند، پرده عفو بـر زلت او پوشید و جان او را ببخشید و گناه او را اضافت به مـلازمان او فـرمـود، از جمله نـوکران امیرزاده قیدو صدر جهان که مستدعی بـر فساد کلی بـود، به شرف یـاسا مخصوص گشت و حضرت شهزاده[5] ــ خلدالله [تعالی] ملکه [و سلطانـه] ــ بعد از این قضایا عنان مرکب باد سیر عالم نورد با فتحی رایع(۲) و نجحی شایع به جانب دارالسلطنه معطوف گردانید و انواع سعادات و افواج کرامات در مسایرت(۳) عزیمت همایـون مساعدت نمود و اصناف فیروزی و بهروزی در ظل رایات خجسته دست درهم داد. صیت آن رجولیت و مبادرت در افواه خاص و عـام افتاد. دانی و قاصی، مطیع و عاصی انصاف دادند و بـر کمال اریحیت(۴) و فـرط شجاعت آن حضرت

۱. ت، «مخدوم و مخدوم‌زاده عالم و عالمیان» ندارد.   ۲. ت، ندارد.
۳. ت، «ندامت و سمت» ندارد.   ۴. ت، «شفت افزوده» ندارد.   ۵. ت، شاهزاده.

۱) وسمت: وسمـه، گیـاهی که در برگهـای آن مادهٔ رنگ کنندهٔی وجود دارد که جهت رنگ کردن ابرو استفاده می کردند (معین)، مجازاً تهمت زدن (غیاث).
۲) رایع: زیاد شونده، برکت کننده (نفیسی)، نیکو (منتهی الارب).
۳) مسایرت: برابر رفتن با کسی، باهم رفتن (دهخدا).
۴) اریحیت: فراخ خوئی (منتهی‌الارب)، وسعت خلـق در هر چیز و خصوصاً در کـرم،←

اقرار و اعتراف آورد و روز دیگر مظفر و منصور و مبتهج و مسرور «شاكراً لنعمايه و معتصماً بحبل المتين»(۱) روی به خدمت و ملازمت حضرت پدر بزرگوار آورد و چون به دارالسلطنه هرات ــ حماهاالله[۱] تعالی عن الافات ــ رسید، امیرزاده قیدو را مقید پیش حضرت سلطنت شعاری آورد. در اول وهلت و ابتدای حالت و آغاز دولت فرزند ارجمند سعادتمند که روایح عواطف یزدانی را اول تبسم است و بلبل اقبال و کامرانی راآغاز ترنم و شجر دولت نهال و قمر دولت هلال و چشم روزگار بر ظهور فضل کردگار، این معنی را [به] فال گرفته بر تیسر این فتح خوشدل و شادمان‌گشته از یزدان سپاس فراوان و منت بی‌پایان داشت. از عقل کامل خود در سیاست[۲] اصحاب جرایم که از دعایم شهریاری و لوازم جهانداری است، همیشه قدم بر جاده تثبت(۲) و تحرز(۳) دارد و حزم و احتیاط را دیدبان سعادت و عنوان سیادت داند و به منتهای فکر و قصارای(۴) امنیت برسد[۳] «ليهلك من هلك عن بينة*»(۵) و بر موجب مصلحت و مقتضای شریعت رود نه بر داعیه هوا و میل طبیعت تا مجال عفو و اغماض یابد، خویشتن در طبقهٔ [الایه] «والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس**»(۶) معدود دارد و فرماید که عمر دری است که جز در خزانهٔ ملکوت «يحيي و يميت»(۷)

۱. ت: صانها‌الله. ۲. ت: سیات. ۳. ت: اندیشه برشد.

* قسمتی از آیه ۴۲ سوره ۸.

** قسمتی از آیه ۱۳۴ سوره ۳.

ــه شادمانی، نشاط، خوش دلی که به دهش و احسان کردن حاصل شود، شادی که در بخشایش وجود رود، عطا (دهخدا).

۱) سپاسگزار نعمتهای او، چنگ‌زده به‌آن ریسمان محکم.

۲) تثبت: پا برجا بودن، آهستگی کردن، پایداری.

۳) تحرز: پرهیز کردن و خویشتن را نگاهداشتن از آن (منتهی‌الارب).

۴) قصاری: غایت، آخرالامر (منتهی‌الارب).

۵) تا هر که هلاك می‌شود به دلیلی هلاك شود.

۶) نگهدارندگان خشم و بخشندگان مردم.

۷) زنده می‌کند و می‌میراند، اشاره به‌آیه شریفه لااله‌الاهو، یحیی و یمیت آیهٔ ۱۵۸ سوره ۷.

نیابند و جان مرغی است که جز از آشیانهٔ جبروت «قل الروح من امر ربی*»(۱) نپرد وچون قفس[1] تن بشکست وبر کنگرهٔ «ارجعی الی ربك**»(۲) نشست و ازمرکز اشباح سوی فیض ارواح پرواز کرد، به ندامت و پریشانی و پشیمانی و تبدل آراء و امانی بازنیاید. پس مرد عاقل باید که در وقت فوران نایره غضب و دوران دایره سخط در حق گناهکاران حکمی فرماید که چون ایام خشم به سر آید و نوبت رضا به درآید، عوض آن دادن و تلافی آن نمودن[2] در تحت قدرت فطرت بشری و امکان قوت آدمی باشد.

بنابراین مقدمات او را به دارالسلطنه[3] هرات ـ صانهاالله سبحانه و تعالی عن آلافات [والنکبات والبلیات] ـ در قلعهٔ اختیارالدین[4] محبوس گردانید و کسانی راکه در کفایت آن مهم مبالغت نموده بودند و جهد کرده و در قمع ارباب جهالت و دفع احزاب ضلالت سعی نموده [بودند] به مزید نعم و فیض کرم مخصوص گردانید. هر یك را بسر اختلاف طبقات و تفاوت درجات بـه الطاف و اعطاف منظور نظر مرحمت و رافت ساخته به صلات و عطایای فاخر مفتخر و سرافراز گردانید والسلام.[5]

ذکر تفویض حکومت کابل و غزنی و سند و هند به امیرزاده سیورغتمیش نورالله مرقده[6]

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ بعد از این قضایا بنابر محافظت شرایط حفظ بلاد وعباد ومراقبت حدود صلاح وفساد بعد از استخارت و استشارت بـه تعلیم بخت و تلقین اقبال[7] بر مقتضی «اکرموا اولادکم و احسنوا

۱. م، قفص ۲. ت، نمودند. ۳. ت، او را به قلعه دارالسلطنه.
۴. ت، «در قلعه اختیارالدین» ندارد. ۵. ت، «والسلام» ندارد. ۶. ت، نورقدره.
۷. ت، ندارد.
* قسمتی از آیه ۸۵ سوره ۱۷.
** قسمتی از آیه ۲۸ سوره ۸۹.

۱) روح مربوط به پروردگار من است.
۲) به سوی پروردگارت بازگرد.

آدابهم»(۱) ولایاتی که حکومت آن پیشتر به امیرزاده قیدو تفویض فرموده بود، با جملگی حوالی و نواحی و توابع و لواحق به فرزند اعز اکرم شاه و شاهزاده اعظم نبوی‌الاخلاق وملکی‌الشیم خلاصهٔ نسل مهتری و نقاوهٔ اصل سروری درصدف جلال و دری فلک فضل و افضال اعنی ـ غیاث‌الحق [والملة] والدنیا والدین ـ[۱] سیورغتمش بهادر انارالله برهانه[۲] که روی لشکر و پشت سپاه و ساعد دین و دولت بود، سیورغال فرمود. تمامت ممالک بلاد کابل و غزنین[۳] و قندهار و افغانستان با اعمال سند و هند به تصرف نواب دیوان او بازگذاشت و خلایق آن دیار را به واسطهٔ حسن اشفاق و مکارم اخلاق آن شاهزاده[۴] نیکوسیرت ستوده عقیدت[۵] ممنون منت جسیم گردانید وفرمود تا چنانکه ازرأی متین و عقل دوربین اوسزد، در مصادف اعمال و تصاریف احوال تقوی و پرهیزگاری که زاد معاد و عتاد یوم‌التناد است «فان خیرالزادالتقوی»(۲) پیرایه سیرت و عادت دارد و سرمایهٔ تجارت سعادت سازد و با رعایا طریق مرحمت و معدلت سپرد که «ارحموا من فی‌الارض یرحمکم من[۶] فی‌السماء»(۳) در حفظ و حراست طرق و سرحدها بر وفق عدل و کیاست احتیاط و سیاست[۷] به‌جای آرد ودر تأدیب اصحاب جرایم که ازدعایم شهریاری ولوازم جهانداری است برموجب مصلحت ملک ومقتضای شریعت[۸] رود نه برپی داعیهٔ هوا ومیل طبیعت. و پاک گردانیدن راهها از دزدان و مفسدان واجب داند که حفظ مسالک از لوازم ضبط ممالک است چنانکه بازرگانان و ابنای سبیل بی‌خوف و خطر ایمن و مطمئن خاطر تردد توانند[۹] کرد و مصلحان آسوده و آرمیده و مفسدان فرسوده و نالنده باشند و عمال و کارکنان به‌امانت و دیانت برکار کنند و وصیت نماید که بارعایا[۱۰] که ودایع آفریدگارند، «جلت قدرته و علت کلمته»(۴) طریق مجاملت وحسن معاملت مرعی دارند

۱. ت، دری صدف کمال غیاث‌الحق والملة والدین. ۲. ت، نورالله مرقده.
۳. ت، غزنی. ۴. ت، شهزاده. ۵. ت، شهزاده ستوده سیرت نیکو عقیدت.
۶. م و ت، «من» ندارد. ۷. ت، سیات. ۸. ت، شریف.
۹. ت، ایمن و متردد خاطر تردد نتوانند. ۱۰. ت، کندبا رعایا.

۱) ← ص ۱۳۸ و ۱۳۹.
۲) پس به درستی که بهترین توشه، پرهیزکاری است.
۳) ← ص ۵۷۶.
۴) جلیل است قدرت او و بلند مرتبه است کلمهٔ او.

و همگنان را به چشم مرحمت و شفقت نگرند تا ذکر خیر و نام نیك در این عالم و نجات در آخرت که مقصود از حیات دنیا آن است ما را و او را حاصل آید، انشاءالله ـ سبحانه وتعالی ـ شاهزاده اعظم وصایای پدربزرگوار ـ خلد ملکه ـ به‌گوش‌هوش استماع نموده بامجموع خیل وحشم وتومنات خاصه خیمه اقامت به‌حدود آن ولایت برد. سکان وقطان آن مواضع به‌بشارت قدوم شهزاده که سبب آسایش ایشان و آرامش آن بلاد بود مستبشر گشته متابعت و مطاوعت نواب کامکار او، از فرایض دین[1] و دنیا دانسته وموجبات رضاجوئی شناخته به خدمت وملازمت بر یکدیگر سبقت نمودند. والسلام علی من اتبع الهدی.(۱)

ذکر توجه رایات حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ به جانب مشهد مقدسه و روضهٔ مطهرهٔ سلطان خراسان[2]

دراین‌سال حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ دراوایل شعبان از دارالسلطنه هرات ـ حماهاالله[3] [تعالی] عن الآفات [والبلیات] ـ عزیمت زیارت مشهد سلطان خراسان

[بیت]

علی‌بن موسی‌الرضا کـوی و بس　　　کـه القـاب یابد ز اسمش شرف

فرموده در دوازدهم شعبان هوا و زمین آن دیار بگرد مواکب و نعل مراکب مکلل و مهلل گشت. بندگی حضرت شرایط زیارت به تقدیم رسانیده صدقات و نذورات به ارباب استحقاق رسانید، از جمله نذورات[4] قندیلی از طلا ساخته سه هزار مثقال، درگنبد مرقد[5] سلطان بیاویختند(۲) و حضرت مهداعلی مخدومهٔ خواتین جهان

---

۱. م، دنیا، ل، دینی. ۲. ت. سلطنت شعاری به طرف طوس و مشهد رضا.
۳. ت، صانها الله. ۴. ت، صدقات. ۵. ت، ندارد

---

۱) ← ص۳۱۹.
۲) پنجرهٔ فولادی زرکوبی مشبك در موزهٔ آستان قدس رضوی وجود دارد که نشان می‌دهد در سال ۸۱۷ هجری به امر شاهرخ به‌آستانه هدیه شده است. این پنجره کار ←

«حامیة بلادالله بالأمن والامان راعیة عبادالله المنان‌الدیان[۱] بالعدل والاحسان»(۱)

شعر

ای حریم حرم پاک تو فردوس برین — حضرتت کعبهٔ اسلام و درت قبلهٔ دین
عرش بلقیس کجا کرسی مهد تو سزد — نسزد کرسی مهد تو به جز عرش برین

مسجد جامعی(۲) که پیشتر درآن موضع متبرک به عمارت آن اشارت عالیه نفاذ[۲] یافته بود، اکثر عمارات آن در این تاریخ به اتمام رسیده بود و حضرت مهد اعلاء آن را هنوز ندیده بود، در این ایام به آنجا درآمدند و وضع مسجد و عمارات آن در نظر مبارک پسندیده افتاد و به چند عمارت[۳] دیگر در اطراف آن اشارت عالیه ــ خلدالله [تعالی] سلطنتها ــ به نفاذ پیوست و حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ نیز اشارت فرمود که به جهت خاصه باغی و سرائی به تکلف درآن موضع ترتیب سازند که هر وقت رایات همایون به عزیمت زیارت بدانجا آیند، اگر چند روز توقف شود، درآن منزل باشند.

بعد از آن [زیارت] به طرف شهر طوس رفتند و زیارت مزارات آن مواضع

۱. ت: «المنان‌الدیان» ندارد. ۲. ت: متبرک اشارت به عمارت آن نفاذ. ۳. ت: عمارتی.

← محمد علی حافظ اسفزاری است، راهنمای موزهٔ آستان قدس رضوی، مشهد صفحه ۳۲ و ۳۳.

۱) نگهبان سرزمینهای خدا با امن و امان، محافظ بندگان، خدای بخشنده و جزا دهنده با عدل و احسان.

۲) مسجد جامع گوهرشاد: یکی از مهمترین ابنیه دوران شاهرخ است و در جنوب آستان قدس رضوی قرار دارد، این مسجد به سبک مساجد چهار ایوانی ساخته شده است در ایوان جنوبی مسجد که ایوان قبله است و بزرگتر از سه ایوان دیگر می‌باشد کتیبه‌ئی است که بخشی از آن تاکنون باقیمانده و به خط بایسنغر می‌باشد: کتبه راجیاً الی‌الله بایسنغر بن شاهرخ بن تیمور گورکان فی ۸۲۱ (← علي موتمن، تاریخ آستان قدس ص۱۶۲) معمار این بنای عظیم «استاد قوام‌الدین معمار شیرازی» بوده است شرح حال او در حبیب‌السیر جزء سوم از مجلد چهارم ص۱۴ آمده است.

مسجد جامع گوهرشاد به مساحت ۵۰ × ۵۵ متر بوده و در کتیبه ایوان شمالی که دارالسیادهٔ نام دارد، نام گوهرشاد درج گردیده است. ← دکتر علی شریعتی راهنمای خراسان ص۱۲۱ ــ ۱۱۸ و نیز ← بخش اضافات همین کتاب زبده.

دریافته بـه جانب دارالسلطنه هرات معاودت نمود و در غره رمضان‌المبارك «عمت میامنه» به مخیم اقبال و مرکز جلال نزول اقبال و حلول اجلال فرمود.[1]

[شعر]

فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار | سپهر زیر رکاب و زمانه زیر عنان

عساکری کـه پیشتر به جانب بدخشان رفته بودند، در اوایل رمضان‌المبارك به دارالسلطنهٔ هرات ـ صانهاالله عن آلافات ـ به بساط‌بوس حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه و سلطانه مشرف و سرافراز گشتند.[2]

ذکر احوال ماوراءالنهر در این سال

حضرت امیـرزاده اعظـم ـ مغیث‌الحق‌والدین ـ الـغ‌بیك‌گورکان در اوایل محرم‌الحرام سنه احدی و عشرین و ثمانمایه از یورت قشلاق به دارالسلطنه سمرقند نزول فرمود و در اوایل صفر لشکرهایی که به موجب حکم و فرمان حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه و سلطانه بـه جانب خوارزم به مدد امیر شاه ملك بهادر فرستاده بودند، مظفر و منصور مراجعت نموده به دارالسلطنهٔ سمرقند رسیدند و در دهم صفر خبر وفات خان مغول رسید و در سابع‌ربیع‌الاول نوکر امیر صدیق بهادر از[3] کاشغر آمد و تقـریـر کـرد که اویس اغلان خان جته، نقش جهان را کشته و میان ایشان آشوب افتاده.

حضرت امیـرزاده مغیث‌الـدوله والـدین[4] الـغ‌بیك ـ خلدالله ملکه ـ خضر قـوجین را بـا جمعی جهت استخبار احوال بدان جانب فرستاد و در جمادی‌الاخر سنةالمذکور امرای مغول که حضرت مخدوم‌زاده جهان[5] و جهانیان الـغ‌بیك‌گورکان امیر وامیرزاده‌اعظم امیرزاده جوکی بهادرعزیمت ماوراءالنهرفرمود. چون‌خبر توجه او به دارالسلطنهٔ سمرقند رسید، حضرت امیرزاده ـ مغیث[6] الحق والدین ـ امرا را

---

۱. ت، نزول افتاد و حلول اجلال فرمود.

۲. ت، به بساط‌بوس رسیده به تربیت حضرت سلطنت شعاری مخصوص گشتند.

۳. ت، نوکر صدیق از. ۴. ت، «مغیث‌الدوله والدین» ندارد. ۵. ت، مخدوم جهان.

۶. ت، حضرت مغیث.

به استقبـال او فرستاده در سیوم[۱] رجب به ملاقات یکدیگر رسیدند و به باغ دلگشا نزول فرمود. جمعـی راکه به جانب مغول فرستاده بودند، در اوایل شوال باز آمدند و از پـادشاه ختـا ایلچیان آمدند و اظهار هواخـواهی و یك جهتی نمود و حضرت امیرزاده اعظم ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیك گورکان به طالـع سعد عزیمت خراسان فرموده در منتصف شوال متوجه‌گشت و در هفدهـم از آب جیحون عبور فرمود و در جمعه سادس عشریـن [شوال] بالیمن و الاقبال به دارالامان هرات ـ صینت عن الافات ـ اتفـاق نزول افتاد و حضرت اعلای خلافت پناهی سلطنت شعاری به جهت قوشلامیشی به جانب فراه رفته بود، در روز وصول امیرزاده اعظم از اسفزار روانه گشته بـودند، حضرت امیرزاده از دارالسلطنه هرات استقبال ایشان نمود تا به رباط داور(۱) رفتند و آنجا به شرف ملاقات رسیده در روز مراجعت نموده به دارالسلطنه هـرات رسیدنـد[۲] بعد از آنکه چند روز به عیش و عشرت و خوش دلی با یکدیگر گذرانیدند، امیرزاده اعظـم ـ مغیث‌الحق والدین ـ الـغ‌بیك‌گورکان ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانـه ـ در اواخر ذی‌القعده عزیمت ماوراءالنهر فرموده عنان مبارك بدان صوب منعطف گردانید و در خـامس ذی‌الحجه سنه احدی و عشریـن و ثمانمایه به دارالسلطنه سمرقند به مبارکی[۳] نزول فرمود ـ والسلام علی من اتبع‌الهدی ـ

۱. ت، بیستم. ۲. ت، نزول فرمودند. ۳. ت، «به مبارکی» ندارد.

۱) رباط داور: ظاهراً این موضع همان است که در تاریخ سیستان (ص۴۰۷ به تصحیح بهـار) به نام «قلعه داوری» ثبت شده است و در سال ۶۹۳ تـوسط ملك رکن‌الدین عمـارت شده است. این موضع در جنوب هرات برسرراه فراه و سیستان قرار داشته است، مؤلف ناشناخته حدودالعالم در قرن چهارم از «زمین‌داور» در همین مکان ذکر می‌کند، حدودالعالم ص۱۰۳.

ذکر قضایا و احوال[۱] شهور سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه [و]

حکایت رسیدن ایلچیان ختای کرت ثالث[۲]

پیشتر ذکر آن گذشت که در شهور سنه عشرین و ثمانمایه ایلچیان دایمنگ‌خان پادشاه ختای آمده بود و مکتوبات و بیلاکات رسانیده و به وقت مراجعت ایشان حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ اردشیر تواچی را بدان طرف[۳] نامزد فرمود که پیش دایمنگ خان رود به اسم رسالت. در این ایام اردشیر مراجعت نموده پیش بندگی حضرت رسید و اخبار و احوال آن طرف به عرض رسانید. ایلچیان دایمنگ‌خان تی ماچین و جان‌ماچین[۴] در بیست و سیم رمضان ــ المبارك سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه در دارالسلطنه هرات ــ حمیت عن‌الآفات ــ رسیدند و پیشکشها و بیلاکات به عز عرض[۵] رسانیدند و مکتوبی که پادشاه ختای فرستاده بود، سوادش به قاعده ایشان نقل کرده شد.

قاعدهٔ اهل ختای آن است که در مکتوب نام پادشاه بر اول سطر نویسند و سطرهای دیگر به مقداری اندك از آن فروتر گیرند و هرجا در اثنای مکتوب به نام خداوند تعالی رسد، سطر بدانجا که رسیده باشد، بگذارند و باز نام «الله» «تقدس[۶] و تعالی»[(۱)] از اول سطر گیرند و اگر چنانکه[۷] به ذکر پادشاه رسد، همین طریقه رعایت نمایند تامکتوب به‌آخر رسد و این مکتوب که در این تاریخ فرستاده بودند، به همان نوع لفظاً بلفضا[۸] نقل کرده شد تا پوشیده نماند.[۹]

سواد مکتوب پادشاه خطای بعینه

دایمنگ پادشاه معظم نامه ارسال می‌فرماید به

---

۱. ت: حوادث. ۲. ل: ثانی. ۳. ل: سمت. ۴. ت: «جان ماچین» ندارد.
۵. ت: بیلاکات عرض. ۶. ت: «تقدس» ندارد. ۷. ت: چنانچه.
۸. ت و ل: لفظا بلفظ. ۹. ت: «تا پوشیده نماند» ندارد.

---

۱) خداوند که منزه است و برتر.

شاهرخ سلطان ما تامل می‌کنیم
خداوند تعالی دانا و عاقل و کامل

بیافرید او را تا مملکت اسلام ضبط کند به سبب آن مردمان آن مملکت دولتمند گشته‌اند، سلطان روشن رای و دانا و کامل خردمندتر و ازهمه اسلامیان عالی‌تر بوده و به‌امر خداوند تعالی تعظیم و اطاعت به جای‌آورده و درکار او عزت داشت نموده که موافق تائید آسمانی است ما پیشتر ازاین ایلچیان امیر سرای لیدا[1] باجمعهم فرستادیم، به نزدیک سلطان رسیده‌اند به‌آداب رسوم اکرام و اعزاز بسیارفرموده‌اند، لیدا و اجمعهم به مراجعت رسیدند و عرض نمودند، بر همه ما روشن و معلوم گشت و ایلچیان بیك‌بوقا[2] و غیره به لیدا واجمعهم با هم[3] برای هدایا شیر و اسبان تازی و یوزان و چیزهای دیگر فرستادند. همه بدین درگاه رسانیدند، ما همه را نظر کردیم. صدق محبت ظاهر گردانیده‌اند، ما به غایت شاکر[4] گشتیم. دیار مغرب که جای اسلام است، از قدیم دانایان و صالحان هیچ کس از سلطان عالیتر نبوده باشد و مردمان آن مملکت[5] را نیك می‌تواند امان[6] و تسکین‌دادن که بر وفق رضای حق است جل‌جلاله، چگونه

خداوند تعالی راضی و خشنود نباشد چنانچه مردانه مردان با همدیگر به دوستی همدم بود،[7] دل به دل چو آئینه باشد اگرچه بعد مسافت باشد، گوئیا که در نظرستی همت و مروت از همه چیز عزیز ترست، لیکن در تبع آن چیزی نیز عزیز شود، اکنون علی‌الخصوص لیدا و جانکفو باجمعهم با ایلچیان بیك بوقا و غیره را با هم فرستاده شدکه نزدیك سلطان هدایا شونکقوران[8] هفت دست است که برسانند. این همه شونکقوران را ما به دست خود پرانیده‌ایم و نیز هدایا کیمخاها مع‌غیرهم فرستاده شد. شونکقور[9] اگرچه در مملکت چین ما نمی‌شود، لیکن علی‌المدام از اطراف دریا برای ما تحفه می‌آرند، سبب آن کمی نیست و در آن جای شما کمیاب بوده است خاصانه

---

۱. ل و م، قیدا. ۲. ت، روی این کلمه خط خورده و نوشته شده، دولان.
۳. ت، «باهم» ندارد. ۴. ت، شاد. ۵. ت، ولایت. ۶. ت، امان و ندارد.
۷. ت، بودند. ۸. ت، شنکقوران. ۹. ت، فرستاده شدکه نزدیك سلطان شونکقار.

ارسال داشته شد تا مقابل همت عالی سلطان قرمچی[(۱)] باشد. اگر چه اشیاء کمینه است لیکن صله محبت ما باشد به قبول سلطان وصول یابد. من بعد می‌باید که صدق محبت زیادت شود و ایلچیان و تاجران پیوسته آمد شد کنند و منقطع نباشد، تا مردمان همه به‌دولت امن و امان به‌راحت و رفاهیت باشند، البته خداوند تعالی لطف و مرحمت زیادت گرداند. این است که اعلام کرده شد.

مکاتیب ایشان هر کرت که پیش حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه ـ آورده‌اند، سه‌مکتوب بوده و در هر مکتوبی[۱] سه نوع خط: یکی بدین خط مشهور که این سواد نبشته شد[۲] به عبارت فارسی و دیگری به خط مغولی که خط[۳] ایغوران است به زبان ترکی و دیگری به خط ختایی و زبان اهل ختای. مضمون هر سه خط یکی و مکتوب دیگر که هر چه فرستاده بودند از جانوران و تقوزات و هدایا از تنسوقات در آن مکتوب مفصل گردانیده همچنین به هر سه زبان و هر سه خط و یك مکتوب دیگر برمثال خط راه هم به همین طریق به هر سه زبان و هرسه خط و تاریخ ماه و سال از ابتدای حکومت آن پادشاه نبشته و این مکتوب در سنهٔ اثنی و عشرین و ثمانمایه[۴] به دارالسلطنه هرات ـ حماها‌الله عن الآفات[(۲)][۵] ـ پیش بندگی حضرت [سلطنت شعاری] ـ خلدالله [تعالی] سلطانه[۶] ـ رسید.

ذکر تزویج امیرزاده اعظم جوکی بهادر با مهرنگار آقا [خانیکه][۷] دختر پادشاه مغولستان.

به وقتی که شمع جهان که پادشاه مغولستان بود، دعوت حق را اجابت کرد و برادرش محمدخان به سلطنت آن‌الوس مقرر گشت، ایلچیان پیش‌بندگی حضرت بـه

---

۱. ت: مکتوب. ۲. ت: نبشته‌اند. ۳. ت: به «مغولی که خط» ندارد.
۴. ت: ندارد. ۵. ت: از «حماها» تا اینجا ندارد. ۶. ت: ملکه.
۷. ت: «آقا» خط خورده و بالای آن «خانیکه» نوشته شده است.

---

۱) قرمچی: در فرهنگها این کلمه ضبط نشده ـ قورمق به معنی توجه کردن است. شاید این کلمه قورمچی، به معنی صاحب توجه بوده که بـه معنی محل توجه آمده است (**فرهنگ شفیع**).

۲) خداوند او را از آفات مصون دارد.

خراسان فرستاد اظهار اذعان و انقیاد و یك جهتی و اتحاد نموده، بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ فرستادگان او را تربیت و نوازش نموده امیر حسن کا را که به‌آداب رسالت و سفارت تجلی یافته و چندکرت در زمان حضرت صاحبقرانی ـ انارالله برهانه ـ پیش سلاطین بزرگ به سفارت رفته و شناختهٔ حضرت پادشاهان شده، مصاحب ایلچی[۱] ایشان روانه فرمود و به رسم اقتفاء(۱) سنت نبوی و حدیث مصطفوی ـ علیه افضل‌الصلوات و اکمل‌التحیات ـ که «تناکحوا توالدوا تکثروا»(۲) از برای فرزند اعز اکرم امجد اشرف امیرزاده جوکی بهادر ـ طول‌الله عمره و ابد دولته(۳) ـ که نوباوهٔ باغ شاهی[۲] وشکوفهٔ حدیقه الطاف‌الهی است، از عهد صبی و اوان طفولیت نسیم صبای شهریاری از ریاض محاسن سیر[۳] و مکارم عادات او تبسم کرده و از مطلع عمر و ریعان شباب امارات جهانگشائی و عدوبندی در حرکات و سکنات او تفرس نموده

[شعر]

«فی‌المهد ینطق عن سعادة جده اثرالنجابة ساطع البرهان

ترا به منزل ملك است روی و باش هنوز
گزین خجسته سفر در نخست فرسنگی
چنین که رنگ تو آمیختست دست قدر
مبرهن است که از بهر تاج و اورنگی

نه دایهٔ توفیق چنو فرزند درکنار روزگار پرورده و نه دیدهٔ سپهر چنو نوجوان[۴] جوانبخت دیده، دلایل رشد و نجابت ازصفایح احوال او واضح ومخایل کمال و فطانت در محاسن افعال او لایح، کریمه‌ئی از خاندان سلطنت و دودمان حکومت خواستاری نمود.

چون محمدخان از این معنی وقوف یافت، به غایت مستظهر وشادمانه‌گشت.

---

۱. ت: ایلچیان. ۲. ت: پادشاهی. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: جوان.

---

۱) اقتفاء: در پی رفتن، از پی رفتن (دهخدا).

۲) ازدواج کنید، فرزند بیاورید تا زیاد شوید.

۳) خداوند عمر او را طولانی و دولت او را ابدی گرداند.

لواحق دوستی به سوابق دلجوئی پیوست و اسباب بیگانگی به لطف حال یگانگی بدل گردانید. ریاض عهد موانست از سر گرفته و قواعد[۱] الفت به تازگی تقدیم یافت و ضمایر به وفا و سرایر به صفا آراسته‌گشت. وسایل قرابت با قراین محبت دست درهم داد، بنای مقدمات وداد به امداد مصاهرت رسوخ پذیرفت و عقد عقاید [انتظام و عقد عقود] استحکام یافت. مهد عالیه بلقیس زمان مهرنگار آقا[۲] [خانیکه] دختر شمع جهان نبیرهٔ پادشاه خضر خواجه که از کرام بنات و ابکار(۱) مخدرات، چشم و چراغ دودمان سلطنت و بیت‌القصیده خاندان مملکت بود و صیت جمال با صفت عصمت و کمال مشفوع[۳] داشت، جمعی از ارکان و اعیان دولت و خواص و مقربان حضرت همراه او گردانیده با تجملی هرچه تمامتر از مغولستان نقل کردند. دختران پاکیزه منظر و خادمان ستوده سیر ملازم گردانید هودج عصمت پناهش در بیست و پنجم رمضان‌المبارک «عمت میامنه»(۲) فی سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه به دارالسلطنه هرات ـ صانهاالله تعالی عن الآفات والبلیات ـ رسیدند.

حضرت گردون بسطت مهد اعلا خداوند عالم نتیجه ـ مقدمات السعادات مفیضة امدادالمبرات سلطانةالخواتین صفوةالدنیا والدین عصمةالاسلام والمسلمین کنف‌الضعفا والمساکین المخصوص بغایة عنایة[۴] رب‌العالمین(۳) ـ گوهر شاد آقا ـ ابدالله ظلال جلالها وبسط علی‌الخافقین اوآم افضالها(۴) اهتمام تمام فرموده طویهای پادشاهانه ترتیب ساخته بفرمود تا جشنی چون بهشت برین به حورعین آراسته کردند[۵] و مجلسی به سان باغ ارم به گلرخان چین و ختن زیب[۶] و تزئین یافت. ابواب سرور و سلوت گشاده شده[۷] و اسباب عیش و عشرت ساخته و آماده گشته به مقام باغ زاغان خرگاهها و سایه‌بانها سر به عیوق کشید و در میانه[۸] اولنگ خرگاهی

---

۱. ت: از سر گرفته لواحق دوستی به سوابق دلجوئی پیوست و قواعد.
۲. ت: وآقاه ندارد. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: المخصوص بعنایة. ۵. ت: گردانیدند.
۶. ت: زینت. ۷. ت: گشته. ۸. ت: میان.

---

۱) ابکار: ج بکر، دوشیزگان، دختران، دختران دوشیزه (دهخدا).
۲) همگانی باد برکات او.
۳) مقدمهٔ خوشبختی‌ها، فیضان بخش امسداد احسانها، سلطان زنان برگزیدهٔ دنیا و دین، عصمت اسلام و مسلمانان، پناهگاه ضعفا و بینوایان اختصاص یافته، به نهایت عنایت پروردگار جهانیان.
۴) خدای سایه جلالش را ابدی گرداند و بگستراند بر خاور و باختر پرچم فضل او را.

بزرگ سپهر پیکر[1] گردون منظر و شادروان گردون محل کیوان مقر به فروش و اوانی خسروانـی تـزئین یافته و محل هر یك از خوانین وگلین اغول(۱) و شاهزادگان[2] به حسب مرتبه تعیین کردند. امرا وارکان دولت و ایلچیان اطراف هریکی را[3] ساوری مقرر، یساولان بـر جنیبتهای خاص نشسته بـه تیر یاسال یاساق مـی‌نمودند. سپهـر سالخورده در مدت ادوار خـود مثل آن مجلسی یاد نداشت و آن هردو شاهزاده را که یکی غنچه باغ سلطنت و دیگری اختر برج شاهی[4] بود، با همدیگر بنشاندند.[5]

شعر

اتفاق هر دو عالی کرد قدر تـاج و تخت
و اتصال هر دو روشن‌کرد چشم ملك و دین
ملك و دولت را به هر دو کرد باید تهنیت
دین و دنیـا را به هر دو گفت باید آفرین

گفتی مـاه و آفتـاب در یك منزل قران کرده‌اند و زهره و مشتری را در یك برج اجتماع افتاده مجلس بزم از نیکـوان سروقـدگلنار خد و شاهـدان مـاه پیکر جوزاکمر کـه بهسار دلبری و هلاك جان صابری بودند و به جزع خونخوار و لعل شکربار روان را درد و دارو، گفتی بستانی پر ازگل و نسرین وسنبل و یاسمین است و یاآسمانی پر از مه و مشتری و زهره و پروین:

شعر

همـه شکر لب و بادام چشم و پسته دهـن
بنفشه زلف و سمن عـارضین و گـل رخسار

مغنیان زهره الحان در نواخت رودهـا بـه نواهای دلفریب سورت‌اندوه[6] از درون سینهٔ اهل مجلس بیرون می‌بردند، آری:

۱. ت، نیکو. ۲. ت، شهزادگان. ۳. ل، را هر یکی. ۴. ت، پادشاهی.
۵. ت، بگشادند. ۶. ل، اندود.

۱) گلین اغول: گلین درترکی به معنی بیوك و عروس (دهخدا). اغول: (ترکی) بچه.

مصراع

ناهید رودها زد و خورشید قالها

حضرت سلطنت شعاری ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ جماعتی را که همراه مهد عالیه آمده بودند، سیورغامشی(۱) فرموده در نوازش و اصطناع باقصی‌الغایة و الامکان برسید و به انعامات بیکران و خلع[۱] پادشاهانه مفتخر و سرافراز گردانید.

[شعر]

از مژده و آوازه این تهنیت افتاد — درگوش زمانه زسعادت خبری نو[۲]

بعد از آن فرزندان و آقایان چنانچه قاعده و آئین است. چند روز متعاقب طویهای متواتر کردند. مجالس عیش و طرب از خلدبرین دلکش‌تر و از هرچه خوش بود، خوشتر ترتیب کرده اسباب مسرت و شادمانی و انواع هدایا وتهانی(۲) مرتب و مهیاگردانیده هر یك را به قدر مرتبه طویها خورانیدند و اسبان کشید و خلعتها پوشانید.

در اواخر[۳] شوال سنه اثنی و عشرین وثمانمایه ایلچیان محمدخان و جماعتی که همراه مهد عالیه[۴] آمده بودند، اجازت مراجعت به ولایت خود یافته شاکر و خوشدل بساط حضرت‌گردون بسطت به لب ادب و تعظیم مقبل و ملثوم‌گردانیده به جانب مغولستان معاودت نمودند.

بعد از آن حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله ملکه و سلطانه ـ در تابستان به حدود[۵] بادغیس ییلاق فرمودند. در این اثنا خبری چند از [ممالك] آذربایجان [وعراق] رسید که باعث شد برحرکت رایات همایون[۶] بدان جانب.

۱. ت: خلعت. ۲. ت: خبر نو. ۳. ت: آخر. ۴. م و ل: عالی.
۵. ت: خلد ملکه به حدود. ۶. ت: باعث شد برحرکت همایون.

۱) سیورغامشی: نوازش، لطف (آنندراج).
۲) تهانی: مبارکباد و تهنیت (نفیسی).

ذکر احوال ماوراءالنهر در این سال مذکور

در این سال در هفتم محرم حرم محترم امیر و امیرزاده اعظم مغیث‌الحق والدین الغ بیک گورکان ـ خلدالله [تعالی] ملکه ـ اکابیکی که والده خانزاده و بنت امیرزاده محمد سلطان(۱) بود، از دارالسلطنه سمرقند به دارالجنان رحلت نمود و در گنبد مدرسه والدش[۲] مدفن ساختند ـ افاض‌الله علیهاالرحمة والرضوان[۳](۲) ـ

هم در این ایام نوکر ابوااللیث از اندقان[۴] رسید و تقریر کرد که پسر شیر بهرام از جته گریخته به کاشغر رسیده است و جمعی دیگر از عقب او می‌رسند.

و در سلخ ربیع‌الآخر براق اغلان از اوزبك عازم ماوراءالنهر گشته به دارالسلطنه سمرقند پیش مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانبان الغ‌بیك گورکان ـ خلدالله ملکه ـ رسید و شرف دستبوس دریافت.

در ثانی عشرین رجب‌المرجب نوکر امیر صدیق از کاشغر آمد و اخبار کرد که دختر امیر خدایداد قصد پادشاه جتا کرده و در میان ایشان فتنه و بلغاق[۵] واقع گشته.

در سابع عشرین رجب ایلچیان ختای که اردشیر تواچی مصاحب ایشان بود و از ختای به جانب خراسان مراجعت[۶] نموده بودند، به سمرقند رسیدند. بعد از دو روز شرف تقبیل عتبهٔ عالیه[۷] یافته پیشکشها و بیلاکاتی که [مخصوص] از برای مغیث‌الحق والدنیا والدین ـ الغ‌بیك گورکان فرستاده[۸] بودند، به عرض رسانیدند و

---

۱. ت، در شهور سنه اثنی عشرین و ثمانمایه. ۲. م، والدماش.
۳. ت، از «افاض...» تا اینجا ندارد. ۴. ت، اندکان. ۵. ت، بلغان. ۶. ت، معاودت.
۷. ت، علیه. ۸. ت، آورده.

---

۱) محمدسلطان‌میرزا، فرزند غیاث‌الدین جهانگیرمیرزا فرزند امیرتیمور بود محمدسلطان میرزا در ۲۹ سالگی روز دوشنبه ۱۸ رمضان ۸۰۵ درگذشت و درگور امیر در سمرقند مدفون گردید. وی دارای شش فرزند بوده است ازجمله اکابیکی که اکه‌بیکی یا آغی‌بیکی هم خوانده شده (← نسب‌نامه بخش اضافات) ظاهراً اکی‌بیکی درگور امیر دفن شده است.

۲) خداوند افاضه بخشد بر او رحمت و بهشت خود را.

در غره شعبان ایشان را طوی خورانیده بـه جانب خراسان روان کرد و قصه رسیدن ایشان به خراسان شرح داده آمده است

در اوایل شعبان حضرت مخدوم و مخدومزاده عالم و عالمیان[1] سایه رحمت یزدان مغیث‌الحق والدین الغ‌بیک گورکان ـ خلدالله ملکه وسلطانه[2] ـ عزیمت جانب تمـاق نمـوده اسکندر هندوبوقا را به داروغگی سمرقند مقرر فرمود. لشکرها [را] جمع گردانیده از بـاغ دلگشای سوار گشته به قرابولاق(۱) فـرودآمد و در آن منزل نوکران امیر خدایداد شرف زمین‌بوس یافتند و در عاشر شعبان به ظاهر دیراق فرود آمدند نوکر[3] نوشروان بخشی از جتا[4] آمد وروز دیگر نوکر[5] صدر اسلام مصاحب اسلام تواچی از جتا آمدند و اسبان پیشکش به عرض رسانید.

در رابع عشر حضرت امیـرزاده از آب خجند به‌گذر جیاس(۲) عبور فرمود. در این منزل حسن کا در خدمت مهد عالیه مهرنگار آقا[6] خانیکه دختر شاه جهان پسر خضر خـواجه اغلان کـه پادشاه ممالک مغـول بـود و حرم محترم امیر و امیرزاده جـوانبخت زیبنـده تـاج و تخت امیرزاده جوکی محمد بهادر[7] رسیدند. حضرت امیرزاده ـ مغیث‌الحق والدین ـ الـغ‌بیک گورکان به جهت رعایت و تفقد مهرنگار خانیکه سوارگشت وایشان را تعظیم نموده[8] شاکر وخوشدل بگذرانید و در نوزدهم شعبان به اولنگ تاشکند فرودآمد و بعد از سه روز به‌آق‌مار[9] نزول فرمود وسلطان ترخان را با جمعی[10] امرا و لشکریان جهت توقف در تاشکند تعیین کرد و در رابع عشرین به‌قروق[11] اردوباش‌قریب قریه‌بورلاق فرودآمدند. در آن منزل گریخته بالهو نام از اوزبک[12] آمد و خبرمتفرق شدن اوزبکیان آورد. بعدازآن بازرگانی[13] ازهمان

۱. ت: حضرت مخدومزاده عالمیان. ۲. ت: ندارد. ۳. م و ل: نوکران.
۴. ت: جته. ۵. ت: ندارد. ۶. ت: ندارد ۷. ت: ندارد. ۸. ت: نموده.
۹. ت: آق‌آر، ل: آق‌یار. ۱۰. ت: جمعی از. ۱۱. ت: قرق.
۱۲. ت: بالهو نام اوزبک... ۱۳. ت: بازرگانان.

۱) قرابولاق: در ظفرنامه شرف‌الدیـن علی یزدی نام این مـوضع که ظاهراً بر سر راه بغلان به‌کابل بوده به صورت «قرابلاق» آمده است (ظفرنامه ج/ ۲ ص۱۳۹).

۲) جیاس: یاقوت در معجم‌البلدان از موضعی به نام «جیاسر» که از تـوابع مـرو بوده است یادکرده. در همین حال در مراصدالاطلاع ص۳۶۲ همین موضع با نام «جیاس» ثبت شده است.

طرف برسید و همان خبر رسانید. چون اخبار آن طرف به تحقیق پیوست، حضرت مخدوم‌زاده ـ مغیث[الحق و]الدین ـ الغ‌بیك‌گورکان عزیمت‌مراجعت به دارالسلطنه سمرقند فرمود و از یورت اردوباش پیشتر رفت. ارسلان‌خواجه ترخان را و یادگار فنان[1] را تشریف و انعام فرموده اجازت معاودت به ولایت خویش داد و رایات همایون به صوب سمرقند منعطف[2] گردانید و جمعی [از] امرا با بعضی از لشکریان مقدمهم محمود ترخان به طرف‌کاشغر روانه[3] فرمود و در آن صحاری عزیمت شکار[4] فرموده در عاشر رمضان قمرقه به هم رسید،[5] جانور بسیار کشتند.

بعد از آن روان‌گشته در بیست وهفتم رمضان از آب سیحون گذشتند و در دوم شوال به مبارکی و سعادت به ارك[6] دارالسلطنه سمرقند فرود آمد. بعضی از ایلچیان ختای از خراسان معاودت نموده برسیدند. ایشان را طوی داده اجازت معاودت به جانب ختای داد و در آخر شوال به جانب بخارا توجه نمود. چون اکابر بخارا از توجه بندگی حضرت[7] خبر یافتند، به عزیمت استقبال رکاب همایون با ساوری و تزقو(۱) بیرون آمدند[8] و به تربیت و نواخت پادشاهانه اختصاص یافت و حضرت مغیثی در رابع ذی‌القعده به ارك بخارا نزول[9] فرمود. روز دیگر سوارگشته به اردوی‌کجن[10] فرودآمدند. نوکر امیر شاه ملك از خوارزم جانوران پیشکش آورده بود، در آن منزل به عرض رسانید و حضرت‌امیرزاده ـ مغیث‌الحق[11] والدین ـ الغ‌بیك‌گورکان ـ خلد [الله] ملکه ـ در دهم‌ذی‌القعده درنفس بخارا به مدرسه(۲)

---

۱. ت: قپان. ۲. ل: معطوف. ۳. ت: روان. ۴. ت: بیکار. ۵. ت: درهم‌آورد.
۶. ت: ندارد. ۷. ت: شهزاده. ۸. ت: پیش‌آمدند.
۹. م و ل: مغیثی به ارك بخارا در چهارم ذوالقعده نزول.
۱۰. حاشیه م: مشهور اردوکجنی، اما در محاسبات ارقودفجنه. حرره‌العبد شمس‌الدین محمد.
۱۱. ت: ندارد.

---

۱) تزقو: ذخیره و آذوقه (دهخدا).
۲) مدرسه‌الغ‌بیك در بخارا از شاهکارهای هنر معماری این عصر محسوب می‌شود، این مدرسه با چهار ایوان بزرگ در جبهه شمالی، جنوبی، شرقی و غربی و بصورت متقارن و محوری با حیاط وسیع مرکزی ساخته شده است، حجره‌ها با کلاسهای درس و محل سکونت طلاب در اطراف ایوانها بصورت دو طبقه بنا شده است این مدرسه ساختمان آن از آجر با تزئینات کاشیکاری است شیوه معماری آن و نیز ←

عالیه‌یی که هم از ابنیه آن حضرت است، نزول فرمود و طلبه و ارباب استحقاق را به رعایت و تربیت مخصوص گردانید. بعد از آن عزیمت مراجعت به دارالسلطنه سمرقند فرموده در رابع عشر به کوفین[1][(۱)] فرود آمد و در آن منزل خرم پنج شش روز توقف نمود.

امرائی که به جانب کاشغر رفته بودند، از آنجا مراجعت نموده در این مقام به شرف بساط‌بوس مشرف گشتند بـه عنایت و عاطفت مخصوص شد. در بیستم مـاه مذکور از کوفین سوار گشته در بیست و سیم[2] به دارالسلطنه سمرقند رسید.

۱. م: کومن، حاشیه م: کوفین از اعمال هزارجات سمرقند. ۲. م: ۲۳.

← مدرسه سمرقند و غیاثیه خرگرد به عنوان نمونه بارز معماری مدارس اسلامی شناخته شده است (← مقدمه ابنیه و آثار تاریخی اسلام در اتحاد شوروی و نیز آندره گدار، هنر ایران، ترجمه بهروز حبیبی ص۴۱۲ و نیز ← بخش اضافـات و تصاویـر همین کتاب).

۱) کوفین: فصیحی خوافی در ذیل وقایع سال ۸۱۱ از موضعی به نام «کوتین» نام برده که در نزدیک آب آمویه رود جیحون قرار داشته است (مجمل ص/۱۸۸) به احتمال زیاد دو وجه «کوتین» و «کوفین» مربوط به یک موضع است.

ذکر قضایای سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه.

ذکر قوشلامشی فرمودن بندگی حضرت سلطنت شعاری در مرو[1]

چون شاه طارم نیلگون که سلطان هفت اقلیم گردون است:

[شعر]

رفت بـا طالع فـرخنده ز کاخ کیوان   گوشه چتر برافراخت ز ماهی برماه

سورت لشکر سرمـاروی در انحطاط نهاد، در غره صفر ـ ختم بالخیر والظفر(۱) ـ که افتتـاح شهور سنه ثلث و عشریـن و ثمانمایه بود، رایات همایون به دارالسلطنه هـرات ـ صانهـاالله تعالی عن‌الافات والبلیات ـ به طریق قوشلامشی برصوب مرو روان‌گشته بعد از چندگاه کـه به عیش و خرمی [و جانور پرانیدن و یوز دوانیدن] گذرانیدند، بـه جلگای باد غبس درآمده هـوا و زمین آن دیار [را] به غبار مراکب ونعل مواکب[2] مکلل ومهلل گردانید. بعد ازآنکه چند روز درآن نواحی گذرانیدند، عزیمت دارالسلطنه فرموده به مقر عز خود نزول افضال و حلول اجلال[3] فرمود و به ساختگی سفر عراق و آذربایجان مشغول گشت.

ذکر یورش عراق و آذربایجان

«ان‌الارض لله یورثها من یشاء من‌عباده والعاقبة للمتقین*»(۲)

---

۱. ت، ذکر قوشلامیشی و رفتن به بادغیس، ل، قشلامشی.
۲. ت، غبارمواکب و نعل مراکب.   ۳. ت، «و حلول اجلال» ندارد.
* قسمتی ازآیه ۱۲۸، سوره ۷.

---

۱) ← ص۱۲۱.
۲) زمین متعلق به خداست و به هرکس از بندگان خویش بخواهد وا می گذارد.

حضرت ایزد متعال و صانـع ذوالجلال «عمت آلاوه و تمت نعماوة»(۱) کـه فاعل مختـار و قـادر قهار است با وجود «لا یسئل عما یفعل*»(۲) عمامه کبریا و تاج اجتبا بـر سر بنده‌ئی نهد که مستأهل آن سعادت و مستوجب آن کرامت تواند بود و حضرت سلطنت شعاری را ـ خلدالله تعالی ـ ایام [دولته و] سلطنه همت و نهمت بر نصرت دین و حق و تهذیب احوال دین و تـرتیب اعمال ملك مصروف و اجـرای اوامر واحکام برقاعدهٔ عدل وشرع موقوف است لاجرم به حکم وعدهٔ «ان تنصروالله ینصرکم**»(۳) فیض فضل الهی و عون(۴) عنایت نامتناهی[۱] در غب(۵) هرنهضتی وعقب هر حرکتی فتحی و برکتی دیگر میسر و مقدر[۲] می‌گرداند و قواعد دولت و قوائـم [مملکت] استحکامی[۳] [هرچه] قویتر و انتظامی بانظامتر می‌یابد. سرادق اقبال سر بر اوج فلك کمـال افـراشته و عـرصهٔ مملکت تا غایت امکان مجال فسحت پذیرفته و می‌پذیرند و آنچه ایـن پادشاه را ـ خلدالله تعالی ملکه ـ از اقتنای ذخایر مثوبات به ضبط مصالـح خلق و اقتناص(۶) شوارد(۷) حسنات بـه حفظ امانت حق و اعتماد و تـوکل[۴] درکلی امور به فضل وکرم آفریدگار و اتکال علی کل حال به عون و لطف ذوالجلال ملکه شده است، دیگر ملـوك نـامدار و خسروان روزگار را هزار یك آن دست[۵] نداده و صحیفهٔ مآثر ایشان به سطری از آن مفاخر موشح نگشته.

شعر

آنچه او دید از جـلال[۶] و مرتبت خاقان ندید
و آنکه او کرد از نوال[۷] و معدلت دارا نکرد

۱. ت، پادشاهی. ۲. ت، مقرر. ۳. ت، استحکام. ۴. ت، «و توکل» ندارد.
۵. ت، هزار یکی دست. ۶. م و ل، جمال. ۷. ل، کمال.
* قسمتی از آیه ۲۳ سوره ۲۱.
** قسمتی از آیه ۷ سوره ۴۷.

۱) ← ص۳۵۱.
۲) خدا از آنچه می‌کند باز خواست نمی‌شود.
۳) اگر خدا رایاری کنید، یاریتان کند.
۴) عون: مددگاری، دستگیری، حمایت، امانت (نفیسی).
۵) غب: سرانجام، پایان، پایانکار، پایان هر چیزی (منتهی‌الارب).
۶) اقتناص: شکار کردن، کسب کردن (دهخدا).
۷) شوارد: ج شارده، نافرمان، سرکش. (المنجد).

و بر صدق این دعوی و صحت این قضیه چندین گواه عدل است و یکی از شواهد این مقال و دلایل این حال، فتح بلاد عراق و آذربایجان است که چون رایات همایون لازال مظفراً به عزمی ثابت و املی فسیح[۱] متوجه آن جانب شد، به احسن وجود و ایسر[۲](۱) طریق تیسیر پذیرفت و سبب این عزیمت به تجدید ـ چنانکه ذکر آن گذشته است ـ آن بود که بندگی حضرت ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ نوکری امیر[۳] صدیق نام که بسه رسوم سفارت و آداب رسالت متحلی است، به ممالك آذربایجان فرستاد. مضمون رسالت آنکه امیریوسف بی‌واسطه تنازع و تخاصم که داعیه گفت و گوی است، ازسرمخالفت با قاعدهٔ موافقت آید وازطریق فساد به منهج سداد گراید[۴] تا بدان وسیلت موارد عیش مهنا از شوایب(۲) کدورت صافی گرداند. چون صدیق بدان مملکت رسید و بر وفق فرمان شرط رسالت به تقدیم رسانید، کلمات وعد و وعید در ضمیر یوسفی متمکن نگشت، اثـر عصیان و امارات طغیان ظاهر گردانیده سودای ارتقای مدارج سروری و معارج(۳) مهتری در دماغ گرفته است و کلاه سروری و سرکشی بر سر[۵] از بسیاری عدت و شوکت در خیال تمنای نقش جهانداری تصور کرده از دقیقه «و ما ینفع العدة اذا انقضت المدة»(۴) غافل مانده و ملطفه(۵) «اذا جاء القضا ضاق الفضا»(۶) بر طاق نسیان نهاده از سرطیش و نادانی جوابی نه بر قانون عقل داده بود.

چون صدیق مراجعت کرد و مصدوقه آنچه مشاهده کرده بود، در بندگی حضرت عرضه داشت نمود که امیر یوسف غرور سلطنت در دماغ گرفته است و کلاه

---

۱. ت: ندارد. ۲. ت: اسهل. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: آید.
۵. ت: دو کلاه سروری و سرکشی بر سر» ندارد.

---

۱) ایسر: آسان‌تر، خجسته‌تر (دهخدا).
۲) شوایب: ج شائبه. به معنی آلودگی‌ها (دهخدا).
۳) معارج: ج معراج و معرج. نردبانها (غیاث).
۴) ← ص ۱۱۷.
۵) ملطفه: نامه خرد که در آن موجز و خلاصهٔ مطلب یا مطالبی نویسند. رقعه. نوشتهٔ مختصر (دهخدا).
۶) وقتی که قضای خداوند بیاید فضا تنگ می‌شود.

سروری و سرکشی بر سر نهاده گردن از ربقهٔ پیمان و پای از دایرهٔ فرمان بیرون کشیده خود را در آن ممالک سلطانی با شوکت و پادشاهی به عظمت می‌شمارد. امرای آن طرف امر او را مطیع و فرمان او را در آن نواحی مطاع، حصون حصین ساخته و قلاع محکم و متین پرداخته ذخایر بسیار از اقطار امصار جمع آورده رسوم شرعیه مهمل و مختل گذاشته مساجد و رباع خیر بی‌رونق مانده ایام و لیالی به فسق و فجور مستغرق گردانیده سودای استقلال دماغ او را از جادهٔ اعتدال منحرف ساخته. چون حقیقت صدق این معانی رأی اعلا را روشن شد و فحوای این کلمات به سمع مبارک رسید، خسرو پیروز جنگ که پادشاهان پیش او بندگی نمایند و بندگان درگاه او پادشاهی کنند:

خسروان پیش او کمر بندند   همچو درپیش خسروان حجاب

از آن وقت باز که سلطان سعید شهید مخدوم و مخدوم‌زاده عالم و عالمیان امیران شاه گورکان ـ نورالله مرقده ـ را بر دست لشکر ترکمان آن واقعه رسید، همیشه همت همایون بر انتقام از مخالفان و اخراج ممالک موروث از دست متعدیان و متغلبان مصروف و موقوف بود، فاما به سبب موانعی که در اطراف ممالک محروسه به سبب اختلاف سران سپاه و دو هوائی ارکان و اعیان مملکت به وقوع پیوست ـ چنانچه پیشتر مشروح و مفصل گشته است ـ مانع و وازع رکضت همایون بود. چون به عون عنایت یزدانی و تائید دولت آسمانی تمامی بلاد از حدود ختای تا اقصای هند مسخر و مضبوط گشت و ضمیر منیر از کلیات امور آن طرف فارغ آمد. قواعد ملک و ملت بر مقتضای مشیت و امور دین و دولت در سلک ارادت متسق و منتظم شد:

شعر

به روزگار تو، آن انتظام یافت جهان   که از حمایت چو بی‌نیاز شد کافور[1]
در آن مقام که عدل تو افکند سایه   به قدر ذره بود آفتاب وقت ظهور

عزایم پادشاهانه که قرین قضا و قدر و همنشین فتح و ظفر است، به فتوای شرع و رخصت عقل بر تسخیر عراق عرب و آذربایجان و تدمیر لشکر ترکمان تصمیم

---

۱. ل، ه ندارد.

یافت. تواچیان را فرمان شد که سانات(۱) لشکرهای قدیم وجدید بازطلبیدند وهرکس را از امرای هزاره(۲) و صده(۳) که مردان او به تمام حاضر نبود، ادب‌های بلیغ کردند و به احضار لشکرها مثال همایون به نفاذ انجامید که از مواضع خود در حرکت آیند و به وقت میعاد «لا تستاخرون عنه ساعة ولاتستقدمون*»(۴) به محل مقرر رسیده باشند و در وجه مواجب و ارزاق و وظایف و مایحتاج لشکر، مالی موفور و نقدی بی‌حساب که اوهام دبیران از ضبط آن عاجز آید، صرف فرمود. وضیع و شریف را به اوکلکا و انعام مخصوص و منصوص گردانیده روی به تقدیم ابواب مراسم حرب وقیام به مصالح ملک[1] وجنگ و ترتیب اهبت سلاح واستکمال آلت مبارزت و استعداد عتاد روز عنادآورد. مقدار سی هزار دست جیبا مکمل در خزانهٔ عامره ــ عمرهاالله تعالی(۵) ــ مهیا بود. فرمان شد که در[2] زرادخانه‌ها به تعجیل ده هزار دست دیگر روز یورش را ترتیب دهند در ممالک محروسه ازاقصای هندوستان تا ماوراءالنهر و ترکستان، زابل وکابل، خراسان و سیستان، کرمان تا ری و مازندران و فارس و اصفهان و خوزستان به هر مقام هرآلت از ادوات حرب که مخصوص به موضعی بود، از تیر وکمان و تیغ و سپر با اسلحه دیگر، آنچه سپاهی را بدان حاجت[3] افتد، بزودی مرتب ساخته از مال مملکت محسوب داشته به معسکر همایون رسانید. ایلچیان پرنده به پر عقاب بدین مهمات[4] نامزد فرموده امثلهٔ همایون به اطراف ممالک بردند. از اطراف و اکناف لشکرها در حرکت آمدند.

امیر وامیرزاده اعظم شهریار دادگستر جهاندار بنده‌پرور خسروجمشید فرشاه فریدون سیر ــ مغیث‌الحق والدین ــ الغ‌بیک گورکان ــ خلدالله ملکه [و سلطانه] ــ به ضبط ممالک مغولستان وترکستان مامورگردانیده هم درآن بلاد تعیین فرمود و از لشکرهای آن ممالک ده هزار سوار مقررگردانید که در این یورش حاضر باشند[5] و

---

۱. ت، ندارد.　۲. ل: فرمان شد، فرمان شد که در.　۳. ل: احتیاج.　۴. ت: مهم.
۵. م و ل: باشد.
* قسمتی از آیه ۳۰ سوره ۳۴.

---

۱) سانات: سان شماره، تعداد، سیاهه (احسن‌التواریخ).
۲ و ۳) امرای هزاره و صده: امیران هزار وصد نفر سپاهی (اصطلاحات دیوانی).
۴) (بگو موعد شما روزی است که) ساعتی از آن عقب‌تر نروید و جلوتر نشوید.
۵) خداوند متعال آبادش کند.

مخدومزادهٔ جهان و جهانیان نوردیده دولت و چراغ دودهٔ سلطنت[۱] امیرزاده سیورغتمش نورالله مرقده را به ضبط بلادگرمسیر و قندهار و غزنی وکابل تا حدود هندوستان[۲] مقرر فرمود که از آن دیار برخبر بوده آن طرف را محافظت نماید و امیرزاده اعظم اعدل امیر سید احمد ترخان طاب ثراه به حکومت ممالك خراسان نصب گردانیده، بر سبیل اختیار

مصراع

به طالعی که قضا زو به فتح بود بشیر

روز دوشنبه پانزدهم شعبان سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه از دارالسلطنهٔ هرات ـ حمیت عن‌الافات ـ کوچ فرموده از باغ زاغان سراپردهٔ عظمت به‌کول ماغان باز کشیدند و به سبب حرارت هوا و جمع آمدن لشکرها، چند روز در آن منزل توقف فرمود. نویین اعظم اعدل اکرم غیاث‌الدین[۳] امیر شاه ملك بهادر ـ طیب‌الله ثراه ـ را با لشکرهای[۴] خوارزم و آن نواحی طلب فرموده چون به دارالسلطنهٔ هرات رسید، با امیر اعظم امیر حسن صوفی به طریق منقلا در مقدمه روان شدند و باقی عساکری که در خوارزم و آن حدود[۵] بودند، مقرر گردانید که در حدود مازندران به اردوی همایون ملحق گردند و رایات نصرت شعار در روز جمعه چهارم ماه مبارك رمضان عمت میامنه که نیر اعظم سایه بر برج میزان افکند و از انهزام لشکر گرما نسیم هوا اعتدال پذیرفت.

[شعر]

چون زر سرخ سپهرسوی ترازو رسید | راست برابر بداشت پلــه لیل و نهار

از کول ماغان کوچ فرموده به سرتل فوشنج(۱) نزول فرمود. روز دیگر به مرغزار

۱. ت، سعادت. ۲. م، هندستان. ۳. ت، اعدل غیاث‌الحق والدین.
۴. ت، طیب‌الله ثراه طیب لشکرها. ۵. ت، نواحی.

۱) تل فوشنج: این موضع باید پل فوشنج باشد فصیحی خوافی هم پل فوشنج ثبت کرده است (ذیل وقایع سال ۸۲۳) تل ازاشتباهات کتاب دهر سه نسخه ست، خواندمیر در وقایع سال ۹۱۶ نام این موضع را پل فوشنج ذکر کرده است. (حبیب‌السیر ج/۴ ص۵۷۷).

ده بران(۱) فرودآمده در یکشنبه بـه بـوی[1] و دوشنبه بـه کـوسویه، سه‌شنبه به رود چخچران(۲) وچهارشنبه به‌ساری قمش جام‌نزول کرد. دوروز در آن محل توقف‌نمود.

در مجموع ممالك محروسه سوای[2] ماوراءالنهر و ترکستان ازاکابر واشراف و سپاهیان نامبردار[3] تازیك مردم با استعداد پانزده هزار سوار و پیاده معین گردانیدند که در این سفر ملازم اردوی همایون باشند سوای[4] لشکرهای[5] مقرری.

روز شنبه دوازدهم بـه مـزار تـربت مقـدس جام(۳) شرایط زیارت به تقدیم رسانیده، یکشنبه به مرغزارخرگرد(۴) ودوشنبه به‌انداد،(۵) سه‌شنبه به‌مخالف سرا،(۶) چهارشنبه به فرهاد جرد،(۷) پنجشنبه به شوراب،(۸) روز جمعه به دزباد(۹) رسید.

---

۱. ت، توی. ۲. م و ت، سوی. ۳. م، پاسردار. ۴. در هر سه نسخه: سوی.
۵. ت، لشکریان.

---

۱) ده‌بران: فصیحی خوافی آنرا «دمران» ثبت کرده است مجمل ص۲۴۰.

۲) چخچران رود: حافظ ابرو در جغرافیای خود (نسخه مخطوط‌ملك) متذکر شده است رود چخچران همان هریرود است. شهرك چخچران درشرق هرات برسر راه هرات به کابل برکنار رود هـریرود قرار دارد (نقشه افغانستان) فصیحی خوافـی این موضع را جنجران ثبت کرده است (مجمل ص۲۴۰).

۳) تربت مقدس جام: «مزارشیخ‌الاسلام‌احمدجام» قدس سره آنجاست (وفات شیخ‌الاسلام احمـد در شهور سنهٔ ست و ثلاثین و خمسمائه بوده است) حافظ ابرو ـ جغرافیای خراسان ص۲۰.

۴) خرگرد: قریه‌ای است از قرای جام (دهخدا) که چراگاه معروفی داشته است، و در شرق شهر فریمان کنونی بوده است.

۵) انـداد: دهکده‌ای بین فرهـادجرد و تـربت‌جـام است (مجمل ص/۲۴۰) از نوشته سدیدالدین محمدغزنوی درمقامات بر می آید که «انداد» دهکده‌ئی بین جام و باخزر قرار داشته است (مقامات ۲۰۰).

۶) مخالف سرا: مخالف‌گاه، دهی ازدهستان‌کاریزنو بالاجام بخش تربت‌جام سی کیلومتری شمال باختری تربت جام و ده فرسنگی فریمان است (مجمل ج/۱ ص۳۳۲ اضافات

۷) فرهاد جرد: از قصبات ولایت جام، حافظ ابرو ـ جغرافیای خراسان ص۴۰، فریمان کنونی در زمرهٔ نواحی فرهادجرد بوده است. (ــه توضیح مرحوم فرخ درحاشیه ج/۲ ص۵۰۵ مجمل.)

۸) شوراب: بالادهی از دهستان کاریزنو بالاجام بخش تربت جام شهرستان مشهد.

۹) دزباد: از مـواضع بسیار قدیمی خراسان بوده و امروز به نام «دیزباد» موجود است؛←

حضرت سلطنت [شعاری] ـ خلدالله ملکه و سلطانه ـ در جلگای نیشابور[1] هوای صید و نشاط شکار فرمود.

شعر

هوا پر بازگشت و دشت پر سگ
شتابان هر دو درپرواز و در تک
یکی کرده هوا را بی‌پرنده[2]
یکی کرده زمین را بی‌چرنده[3]

باز زره‌پوش به سان جنگیان جوشن کین پوشیده و یوز بر چهرهٔ دینارگون خطهای عنبرین نموده.

[شعر]

شربتی خورده از رگ نخجیر یوزش ناشتا
افسری شد بر سر خرگوش بازش ناگهان

و سگان تازی از حرص شکاری چون باد آتش پای گشته و چون سیل زمین پیمای شده، صحاری نیشابور[4] از خون شکاری لعل فام گشت و خارو خاره چون گل و گلنار نمود:

[شعر]

درو دشت گفتی همه خون گرفت
زخون خاک رنگ طبرخون گرفت

جهان فراخ بر وحوش و سباع چون دیده مور و چشم سوزن تنگ گشت. شکاری عظیم واقع شد، چنانکه کس مثل آن نشان نداده است. همچنان شکار کنان دریکشنبه بیستم رمضان[5] از نیشابور[6] گذشته سرای پرده همایون بازکشیدند.

شاه و شاهزاده اعظم نگین خاتم شهریاری و لعل کان کامکاری یاقوت افسر

---

۱. ت: نشابور، م و ل: نیسابور. ۲. م و ل: بی‌پریده. ۳. م و ل: بی‌جریده.
۴. م و ل: نیسابور. ۵. ت: ندارد. ۶. م و ل: نیسابور.

← در ۳۳ کیلومتری شمال شرقی قدمگاه نیشابور واقع است و به (دیزباد بالا) شهرت دارد. فرهنگ آبادیها ص ۲۱۶.

سروری و واسطه عقد صفدری السلطان‌بن السلطان‌بن السلطان و الخاقان‌بن الخاقان‌بن الخاقـان معزالحق والدین بایسنغر بهادر ــ خلدالله تعالی ملکه [و سلطانه] ــ که در غرهٔ میمون و اسره همایون اوانوار جهانگیری واضح و رخشان و آثار کشورگشائی لایح و درفشان است، با جمعی از امرای تومانات در مقدمه روان گشت و لشکرهای خراسان به اردوی همایون ملحق گشت و رایات همایون چهارشنبه بیست وسیم[1] از بلدهٔ نیشابور[2] کوچ فرموده به پنج گرد(۱) فرود آمد وپنجشنبه به اندلان(۲) روزجمعه به حدود جهان واریمیان[3](۳) درآمـدند وشنبه به قریه رونیز(۴) و یکشنبه به قاسمی(۵) و دوشنبه به‌گریزده،(۶) روز سه‌شنبه در قریه بحرآباد زیارت شیخ سعدالحق والدین

۱. م: سیوم. ۲. ت: همایون. ۳. ت: وازغیان.

۱) پنج گرد: سدیدالدین غزنوی از دیه پنج گرد در قرن ششم یادکرده است این دهکده بر سر راه جام (در مسیر سفر شیخ احمدجامی) به نیشابور قرارداشته است. مقامات جامی ص۲۸۴، فصیحی خوافی نوشته‌است اولین منزل از نیشابور به‌بسطام پنج گرد است: «ظـاهراً» این دهکده در نـزدیك نیشابور و در جنوب آن واقع است.

۲) اندلان: از دهکده‌های نیشابور بـر سر راه بسطام است، در دو منزلـی نیشابور قرار داشته است (مجمل ص/ ۲۴۰).

۳) جهان واریمیان: این موضع باید «جهان وارغیـان» که در جغرافیای خـراسان حافظ ابـرو (نسخهٔ ملك ج/ ۲ ص۳۶۵) از شمال شرقـی سبزوار ثبت‌کرده است که دارای روستاها وتوابعی است (جغرافیای خراسان ص۱۰۹) ازولایت‌جهان‌وارغیان امروزجز چند دهکده باقـی نمانده است ده جهان به فاصله هفت فـرسنگی جنوب شرقـی شهر اسفراین و بهمین فاصلهٔ ازسبزوار قرار دارد فرهنگ‌آبادیهای ایران ایران ص۱۲۵).

۴) رونیز: حافظ ابرو در جغرافیای خراسان «رویین» ثبت‌کرده از قریـه‌هائی‌که دارای توابع هم هست از ولایـت جهان وارغیان، ص ۱۰۹، فصیحی خوافی‌آنرا «رونیـر» ثبت‌کرده است (مجمل / ۲۴۰)، بهر حال رویین درست است.

۵) قاسمی: دهی ازدهستان عشق‌آباد شهرستان نیشابورکه در۱۲ کیلومتـری خاور نیشابور قرار دارد (دهخدا).

۶) کریزده: مجمل فصیحی ص۲۲۰ آنرا «کروزده» ثبت‌کرده است امروزه نام این موضع «کروج» تلفظ می‌شود‌که ازتوابع سبزوار است و درحدود ده فرسنگـی شمال غربی جوین قرار دارد (فرهنگ‌آبادیهای ایران ص۳۷۳).

حموی^۱(۱) دریافته، سلخ رمضان به‌خوراشاه(۲) نزول فرمود. در غره شوال قریه نرقسان^۲(۳) و در دوم به جاجرم و سیم بـه سرچشمه، چهارم برنوآباد، پنجم به قریه مقر،(۴) ششم زیارت کمل(۵) فرد شیخ ابوالحسن خرقانی(۶) دریافته^۳ به‌مرغزار خرقان فرود آمد. چهارشنبه هفتم به مـزار متبـرک سلطان‌العارفیـن ابـویزید بسطامـی(۷) ـ قدس سره ـ رسیده وظیفه اخلاص وشرایط^۴ زیارت به تقدیم رسانید. روز پنجشنبه به خوریان(۸) و جمعه بـه مهمان دوست(۹) و شنبه به ظاهر بلده دامغان نزول فرموده

۱. ت، ندارد. ۲. ل، برقسان.

۳. ت، ششم به زیارت شیخ ابوالحسن خرقانی رفتند و زیارت دریافتند. ۴. ت، شرط.

۱) محمدبن‌المؤیدبن ابی‌بکرعبدالله‌بن‌ابی‌الحسن‌علی‌بن‌محمد حمویه‌الجوینی معروف به حموی.... از اشهر مشاهیر صوفیه عصر خـود و از اجلهٔ اصحاب شیخ نجم‌الـدین‌کبری بوده است و به روایت مشهور در ۶۵۰ وفات یافت، قبروی نیز در بحرآباد جوین است (شدالازار، ص۴۵۹). شرح حال شیخ حموی در نفحات‌الانس جامی ص۴۲۸ و ۴۲۹ آمده است و نیز ← ص۸۳۲ همین کتاب زبدة‌التواریخ.

۲) خـوراشاه: درنزهة‌القلوب مستوفی نیـز آمده است (ص۱۸۴) در حبیب‌السیر چـاپ دبیرسیاقی به اشتباه خـوراشار ثبـت شده (حبیب‌السیر ج ۳/ص۲۹۵)، همین کتـاب زبدة‌التواریخ خداشاه هم ثبت شده ص۸۳۴).

۳) ترغینان: در دو نسخه ل و م اشتباه «نرقسان» آمده ظاهـراً «ترغینان» که در مجمل ص ۴۲۰ هم آمده درست است.

۴) مقز: در ۴۵ کیلومتری شمال شرقی بسطام بر سر راه جاجرم قـرار دارد ← مجمـل فصیحی ج/۳ ص۲۴۰).

۵) کمل: ج کامل، بزرگ (دهخدا).

۶) از مشایخ‌کبار صوفیه، تولد ۳۵۲ (یـا ۳۴۸)، وفات سه‌شنبه دهم محرم ۴۲۵ـ بقعه و آرامگاه وی در نزدیک خرقان در قلعه نو بسطام هـم اینک بر پـا است ← بقعه شیخ ابوالحسن خرقانی ـ انجمن آثارملی ونیز: جامی نفحات‌الانس ص۲۹۸ ونیز تذکرة‌الاولیا ص۶۶۱.

۷) تـاریخ وفات او را ۲۳۴ نوشته است. ← شیخ فـریدالدین عطار تذکرة‌الاولیاء ص ۱۶۰ و نفحات‌الانس جامی ص۵۶.

۸) خوریان: دهی‌ازدهستان زیراستاق بخش مرکزی‌شهرستان شاهرود ۳ کیلومتری جنوب باختری شاهـرود و ۲ کیلومتری شوسه دامغان، (عبدالرفیع حقیقت تاریخ قومس ص ۲۵۲).

۹) مهماندوست: از دهستانهای تابعه دامغان (فرهنگ‌آبادیهای ایران ص۴۶۲)

چنـد مربط(۱) فیل کـه پیشتر بـه مازندران فرستاده بودند، هر یك به ضخامت[۱] جثه کوهـی مهیب[۲] و بـه درشتی هیکـل طودی[۳] عظیم آراسته به برگستوانهای ذیال و اسلحه بی‌مثال:

همه ژنـده پیلان گـردون شکوه — به تندی چو دریا به هیکل چو کوه

با عساکر مازندرانات بـه اردوی همایون ملحق شدند. روز یکشنبه یازدهم شوال از بلدهٔ دامغان کوچ فرموده به‌شهاب‌آباد ودوشنبه به چرمه‌جوی[۴](۲) و سه‌شنبه به ریوند و چهارشنبه به سمنان رسید.

لشکرهای سجستان[۵] و فراه و قهستان و نواحی‌گرمسیر و قندهار و هزاره آقا و هزاره خضر درآن منزل به اردوی همایون رسیدند و غزنی وکابل وآن نواحی.

از سمنان کوچ فرموده روز پنجشنبه بـه سرخه و جمعه بـه‌آب باریك، شنبه به ده نمك(۳) و یکشنبه به عرادان(۴) فرود آمدند. روزدیگر به محلهٔ باغ(۵).امیراعظم

---

۱. ت: برخامت. ۲. ت: «مهیب» ندارد. ۳. ت: طوری. ۴. ت: چرمجوی.
۵. ت: سمنان.

---

۱) مربط: آنچه ستور را به وی بندند، ازمربط مراد حیوان است معادل رأس برای اسب (دهخدا).

۲) چرمه‌جوی: فصیحی خوافی همین موضع را به صورت «چرمجوی» یعنی همان‌گونه که در نسخهٔ «ت» زبدةالتواریخ آمده است آورده مجمل ج/۲ص۲۴۰، ظاهراً معرب گرم‌جوی است، این موضع بر سر راه دامغان به سمنان واقع بوده است.

۳) ده‌نمك: بـه نوشته فصیحی خوافی «رباط ده‌نمك» در میـان شهرك «خوار» و «ری» واقع بوده و امیرركن‌الدیـن خماتکین آن را بنـا کرده است (مجمل ج/۲ ص۱۷۸ ذیل وقایع سال ۴۵۵ هجری).
اما هم اکنون دهی بنام ده‌نمك برسر راه سمنان به‌گرمسار به فاصله ۸۰ کیلومتری ازسمنان و ۴۰ کیلومتری از گرمسار موجود است.

۴) عرادان: فصیحی خوافی ضمن وصف مسیرفوق ازموضع «عرادان خوار» یادکرده است (مجمل فصیحی ص/۲۴۰) ایـن مـوضع در فاصله ۱۰۳ کیلومتری غرب سمنان و به فاصله ۲۳ کیلومتری شرق گرمسار (در۳ کیلومتری جنوب‌راه آسفالته تهران به مشهد) واقع است. امروزنام این موضع را به صورت آرادان می‌نویسند.

اعدل امیرالیامی خواجه بهادر عمت معدلته با لشکرهـای خاصه و باسرداران[۱] قم و کاشان شرف بساط‌بوس[۲] دریـافته، سه‌شنبه بیستم[۳] شوال از دره‌نمك‌گذشته به حدود ری در آمـدند. روز دیگر بـه موضع پایه(۱) قریب ورامین سراپرده[۴] همایون باز کشیدند. در آن منـزل مبارك شاه و شاهـزاده اعظم ــ مکمل معالی‌الامور و جلایل[۵] الشیم‌ــ واسطهٔ عقد پادشاهی و گل بستان فضل‌الهی زیبنده سعادت و اقبال نامتناهی امیر و امیــرزاده[۶] ابـراهیم سلطان بهـادر ــ خلدالله [تعالی] ملکه ــ با لشکرهای فارس و امیــرزاده اعظم نهال چمن شهریاری و ثمرهٔ شجرهٔ جهانداری امیرزاده رستم بهادر باعساکر صفاهان ولشکرهای[۷] یزدو کرمان باامیراعظم امیرقناشیرین و امیر چقماق(۲) از اطراف و اکناف ممالك لشکرهای[۸] متفرق همه به وفور آلت و شوکت و کثرت عدت و اهبت باکسوت محـاربت و سلاح مخاصمت[۹] به صحاری و براری ری در آمدند، آری:

[شعر]

سپاهی چو مور و ملـخ بــی‌شمار   دلیـران جنگـی و مــردان کار

غلبه وازدحامی که عدد[۱۰]عدد ایشان درنگارخانه خیال نگنجد وصورت وهم را قوت سپاهی آن سپاه نباشد، مجتمع گشت. در حدود ری چند روزبه جهت تدبیر وترتیب علفه و علوفه لشکریـان تـوقف شد. امیر معصوم‌بن جاگیر[۱۱] از قلعه شهریار متوجه

۱. ت، نامبرداران. م، سردان (؟)   ۲. ت، دستبوس.   ۳. ت، سیم.
۴. ت، پایه قریب به ورامین‌سرای پرده.   ۵. ت، جلال.   ۶. ت، شاه وشاهزاده.
۷. ت، سپاهان و لشکریان.   ۸. ت، از طرف ممالك لشکریان.   ۹. ت، مقاتلت.
۱۰. ت، قدر. (؟)   ۱۱. ت، جانگیر.

ــ۵) محلهٔ باغ: این مکان بـه صورت دهکده‌ای در ۶کیلومتری شرق‌گرمسار تـا به امروز موجودیت خود را حفظ کرده است.

۱) پایه: فصیحی خوافی این موضع را «بادیه» ثبت کرده است مجمل ص/ ۲۴۰

۲) امیرچقماق: امیرجلال‌الدین چقماق یکی از امرای خیرو نیکوکاری است که آثـاری بسیار از او هم اینك در یزد باقی مانده است، جهت اطلاع ازکارهای او ـ، جعفری، محمدجعفر تاریخ یزد / ص۶۴.

زمین‌بوس گشته در عداد خول و خدم و سلک عبید وحشم داخل و منتظم شد. دویست هزار سوار مستعد جمع گشت، چنانکه سپاهی ایشان صد تومان بود، بلکه زیادت از آن منزل درتدبیر یاسامیشی(۱) و ضبط عساکر وطریقه حزم و احتیاط اشتغال نموده اگر چه بـا شوکت لشکر منصور ـ نصرهم‌الله تعالی ـ صفت عجزو قصور امیر[۱] قـرایوسف و لشکر تـرکمان ظاهر بود و امارات نکبت بر صفحهٔ آمال و احوال ایشان پیدا، اما پیوسته اخبار[۲] می‌رسانیدند از امیر یوسف که لاف‌مبارزت[۳] و تصلف جلادت او به سمع قریب و بعید رسیده است، از شجاعت و استعداد و طریقه روز عنادکه هر یك از راه نام و ننگ در موقف رزم و جنگ چگونه مسابقت و مبادرت می‌نمایند و درمقام جان سپاری دل از سر برگرفته قدم حماست و بسالت ثابت دارند. همه بر جنگ یك جهت به مقاومت وجدال دل نهاده کسوت مقاتلت ولباس محاربت برخود راست کرده اسباب مصاف و امور هیجا نظم و ترتیب داده بـه وفور آلات و شوکت غـرور یـافته، الحق اصحاب رأی و فرهنگ و فارسان میدان محاربت [و جنگ] را در ایـن قضیه محل تفکر بود و ارکان دولت و اعیان حضرت هر یکی را صورتـی روی مـی‌نمود. اکثر خواطر بدین دغدغه پریشان و از عاقبت احوال که کیفیت آن معلوم کس نیست، هراسان کـه امیر یوسف مدتهاست [که] تـا بـا تـمام بهادری استعداد تمام حاصل کـرده [است] شب و روز هرگز آلات حرب از خـود جدا نکرده و مردم یك جهت دارد و با ایـن همه ایشان را اسبان آسوده و این لشکر از راه دور آمـده و اسبان ضعیف شده و فصل زمستان اگر [آید] در برابر[۴] یکدیگر بنشینند و سرمـا زیـاده شود و علفه و علوفه متعذر گردد، عـاقبت آن به چه ادا کند، صورت فتح آن پیش خاطر و اوهام[۵] بعضی غریب و بدیع می‌نمود. اما جماعتی کـه به‌کرات و مرات نصرت ایـزدی را در مواقف معارك قرین رایات ظفرنگار نصرت شعار ـ خلـدالله تعالـی ملکه وسلطانـه ـ دیـده‌اند و از طریقه معاش و تـوکل آن

---

۱. ت: ندارد. ۲. ت: اخباری. ۳. ل و م: مبادرت. ۴. ت: برابری.
۵. ت: اوهام و خاطر.

---

۱) یاسامیشی: ترکی، آراستن قشون، ترتیب دادن، تـدارك، به نظم درآوردن (فرهنگ اصطلاحات).

حضرت معلوم و محقق است که مؤید من عندالله(۱) است، دل بر جای داشته مراسم ضبط عساکر و ترتیب مواکب به تقدیم می‌رسانید، مقاتله و مجادله را مهیا می‌شد.

و پیشتر امیر اعظم امیر شاه ملک بهادر از پیش خود نوکری پاینده نام پیش امیر یوسف فرستاده بود و او را نصیحتی عاقلانه و موعظتی فرزانگانه بزرگانه[۱] فرموده، مضمون آنکه خردمند از کاری که عاقبت آن وخیم و سآمت آن ذمیم باشد، احتراز واجتناب لازم شمرد. اگر پیش‌ازاین حرکتی که موجب عداوت و مخالفت[۲] بود اختیاراً او اضطراراً واقـع گشته است «مضی ما مضی بعداللتیا و اللتی»(۲) صلاح درآن است که امروز به اعتذار و استغفار پیش آید، از ترك جنگ و صلح با بندگی حضرت ننگـی به نام او عـاید نخواهد شد و از انقیاد غبار عار[۳] و شیاری بر شعار [و دثار و] رأی و فـرهنگ او نخـواهد نشست بلکـه صلح با این جناب افتخار و مباهات او بـاشد و من بعد عظمت و شوکت او بـدین سبب زیاده گردد، می‌باید که سخن نیك[۴] خواهان بی‌غرض بشنود و ولایت سلطانیه وقزوین با توابع و لواحق به دیـران بندگی حضرت بـازگذارد تا آن حضرت ممالك آذربایجان و بغداد تا دیار شام[۵] و روم بدو مسلم دارد واین مغایرت[۶] ومخالفت به موافقت و مصالحت پیوندد.

امیر یوسف به قوت و شجاعت و کثـرت لشکر و استعداد خود مغرور گشته سودای سلطنت نـه چنان در دماغ او آشیانه نهاده بود و محبت ملك بر لوح ضمیر و صفحه[۷] خاطر نگاشته که به نصح ناصح و وعظ واعظ محو گشتی قطعاً تن به صلح در نداد واز این سخن بر آشفت وبه استعداد حرب مشغول گشته، نوکر امیرشاد ملك را در تبریز حبس کرد، عرصه تمنا را به هوس مملکت وسیع و بسیط[۸] گردانیده به اطراف ممالکی که در تصرف داشت، کسان فرستاد، به احضار لشکرها حکم فرمود و هرچه در خزانه داشت، به مصالح لشکر و استعداد حرب تفرقه کرد.

---

۱. ت، موعظتی بزرگانه، ل، موعظتی فرزان نگانه، م، موعظتی فرزان‌نگانه بزرگانه.(؟)
۲. ت: موجب. ۳. ت، عاری. ۴. ت، نیکو. ۵. ت، تا در شام. ۶. ت، مقاومت.
۷ و ۸. ت، ندارد.

---

۱) تائید شده از جانب خداوند.
۲) گذشت آنچه گذشت بعد ازآن زن و آن زن کوچك، در مورد «بعداللتیا واللتی» مراجعه شود به میدانی ـ مجمع‌الامثال ص ۹۷.

وحضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه وسلطانه ـ به رأی روشن و رویت صافی تدبیر لشکر کشی وصف آرائی پیش گرفته پای عزم دررکاب عالم‌ستانی آورد و به دست حزم عنان جهانگشائی بگرفت،[۱] پناه به حضرت اله برده متوکلانه روی عجزبرآستان تضرع نهاده از صمیم دل پاك وصدق ضمیر مناجات فرموده زبان مسالت گشوده [و] التماس فتح ونصرت ویاری ازحضرت باری ـ جل‌جلاله ـ کرده ازالهام غیبی نوید فتح شنود. فلك به حصول آمال ونیل امانی نوید می‌داد و ملك به مزید بسطت جاه وفسحت عرصه ملك مژده می‌فرستاد، فرمان همایون به‌نفاذ انجامید که حفاظ(۱) و قراء(۲) که در پایه سریر اعلا ملازم‌اند، ختم سوره «الفتح»(۳) کنند و در روز پنجشنبه هفتم ذی‌القعده[۲] بدین نیت دوازده هزار [بار] سوره الفتح بخوانند وقرائت آن تمام‌کنند، به موجب فرموده[۳] بخواندند. حضرت سلطنت شعاری از سر ثبات قلب و وثوق به‌کمال عنایت حضرت ذوالجلال به ترتیب لشکر جرار اشتغال می‌نمود ید تقدیر که «یدالله فوق ایدیهم*»(۴) عبارت از آن است ابواب دولت به وساطت اشارت «انا فتحنالك فتحا مبینا**»(۵) مضمون این ابیات سرایند:

[شعر]

ز انر نصر قریب و خبر فتح مبین
لله‌الحمد که اقبال و ظفر گشت قرین
با تو عهد فلك آن است که هر کس که کشد
از تو سرزود نهد پیش تو بر خاك جبین

حضرت سلطنت شعاری امیراعظم امیر یوسف خواجه‌بن امیر شیخ علی

---

۱. ت، گرفته. ۲. م و ل، ذی‌قعده. ۳. ت، از «بخوانند وقرائت» تا اینجا ندارد.
* قسمتی از آیه ۱۰ سوره ۴۸.
** آیه ۱ سوره ۴۸.

---

۱) حفاظ: ج حافظ (منتهی الارب).
۲) قراء: ج قاری.
۳) سوره فتح سورهٔ ۴۸ کلام‌الله مجید است.
۴) روی دستهایشان دست خداست.
۵) حقا که ما فتحی نمایان برای تو پیش آورده‌ایم.

بهادر را با یك هزار سوار گزیده به طریقه خبرگیری به جانب قزوین نامزد فرمود. چون بدان حدود رسیدند، قاسم‌بن‌سکورحیدر[۱] که ازقبل امیریوسف حاکم ناحیت[۲] قزوین بود، با جمعی از تراکمه که درآن حدود بودند، به جانب سلطانیه‌گریختند. امیر یوسف خواجه اهالی و متوطنان قزوین را ایمن گردانیده ایشان را به مرحمت و عنایت بندگی حضرت امیدوار ساخته به اردوی همایون معاودت نمود. اصول و اکابر قزوین متوجه بساط‌بوس حضرت اعلاگشته شرف زمین‌بوس دریافتند. حکم همایون به نفاذ پیوست که لشکریان به قزوین نروند و مردم قزوین و توابع را کسی زحمتی نرساند و از آن جانب قاسم از پیش امیر یوسف که حاکم سلطانیه بود و نواب او ازآنگاه[۳] بازکه خبر توجه عساکر منصوره ـ نصرهم‌الله تعالی(۱) ـ می‌شنیدند، به جمع ذخیره قلعه واستعداد حرب اهتمام تمام می‌نمودند. چون صورت قضیه بدین حال رسید، جهانشاه حکم کردکه هر کاه وهیمه از آن رعایا یابند، به قلعه درآورند. ترکمانان بدین بهانه خان ومان اهالی سلطانیه که از فرط نعمت چون پیاز تو بر تو بود، چون سیر برهنه کردند. درهای سرای‌ها و خانه‌ها و تخته‌های دکاکین مجموع به جهت چپر(۲) بستن به قلعه کشیدند و دیوار فصیل و بالای قلعه و دروازه‌ها به تمام چپر بستند و از اهالی سلطانیه هر که را وجاهتی بود، به تکلیف به قلعه درآوردند و بعضی که زواده(۳) و مایحتاجی داشتند، زن و فرزند خود به قلعه درآوردند و طایفه‌ئی که قوت سفر داشتند به جانب طارمین وگیلانات روانه شدند و بقایای عجزه و رعایا راکه استعدادی زیادت نبود، در قلعه نمی‌گذاشتند، در فصیل قلعه و تك[۴] خندق که عرصه‌ئی فسیح[۵] داشت، جمع آمدند و ترکمانان مستعد جنگ وآماده حرب[۶] شدند.

---

۱. ت، کورحیدر، ل، سکوحیدر. ۲. ت، ولایت. ۳. م و ل، آنکه. ۴. ت، یك.
۵. ت، فتح. ۶. ت، «وآماده حرب» ندارد.

---

۱) ← ص۱۱۰.
۲) چپر: سنگر بندی، طارمی محافظ که به خصوص در فتح قلعه‌ها به‌کار می‌رفت، دیوار (اصطلاحات دیوانی دوران مغول). دیواری که از چوب و خاك دربرابر قلعه برای تسخیرآن سازند و در پناه‌آن جنگ کنند (آنندراج).
۳) زواده: زاد و توشهٔ سفر (معین).

ذکر وفات امیر [قرا] یوسف و کیفیت رسیدن آن خبر پیش[۱] حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه[۲] ـ

عادت چنان رفته است که آن حضرت به هر مهم از مصالح دین و دولت که عنان مبارک تافته است و عزیمت میمون[۳] در وقوع حوادث و حدوث وقایع به امضا رسانیده[۴] امارت «من صحح العزیمة ساعده التوفیق»(۱) پیدا آمده و دلایل «هوالذی ایدك بنصره و بالمؤمنین*»(۲) روشن شده و امداد فتح و ظفر قرین رایات همایون گشته. دلیل صدق این مقدمه آن است که چون به طالع سعد رایات نصرت شعار [سایه] بر ممالك عراق انداخت و سراپردهٔ اقبال ـ لازال محفوفاً بالجلال(۳) ـ به حدود قزوین بازکشیده آمد، هوا و زمین آن دیار به گرد مواکب و نعل مراکب[۶] مکلل و مهلل شد.

در آن ایام که جهانشاه قلعهٔ سلطانیه را استحکام داده به استعداد حرب مشغول بود، ناگاه از جانب تبریز قاصدی رسید و صورت واقعه امیر یوسف که در حوالی اوجان او جان[۷] به حق تسلیم نموده بود، تقریر کرد. جماعت[۸] تراکمه که کمر عناد برمیان بسته بودند، راه گریز بر ضمیر گشاده گردانیدند و چون سیماب در اضطراب افتادند و از ذخایر و نفایس که در قلعه بود، آنچه توانستند بار کرده قلعه را باز گذاشتند و به تعجیل هر چه تمامتر به جانب آذربایجان گریختند.[۹]

چون این صورت دست داد، قلاق[۱۰] به جانب قزوین تاخته روز دوشنبه یازدهم ذی‌قعده سنه ثلاث عشرین[۱۱] وثمانمایه به مقام آق خواجه خبر پیش‌بندگی حضرت

---

۱. ت: به. ۲. ت: «خلدالله تعالی ملکه وسلطانه» ندارد. ۳. ت: همایون.
۴. ت: به امضار نیامده (؟). ۵. ت: یساعد به. ۶. ت: گرد مواکب و نعل مراکب.
۷. ت: اوجان‌جان. ۸. ت: جماعتی. ۹. م و ت: گریخت. ۱۰. ت: شخصی.
۱۱. ت: ثلث عشرین، ل: ثلث عشر.
* قسمتی از آیه ۶۲ سوره ۸.

---

۱) ← ص ۱۵۴.
۲) اوست ترا، به نصرت خویش و به مؤمنان نیرو داد.
۳) پیوسته با جلال پوشیده باشد.

رسانید که امیر یوسف وفات یافت.[۱] بعد از آن در همان روز قاضی سید عبدالله آمد و همین معنی تقریر کرد. چون حقیقت این خبر به تحقیق پیوست، حق سبحانه و تعالی در ازل پادشاه جهان را مظفر و منصور آفریده و ذات مبارکش را به حسب خاصیت از ظفر و نصرت خطی تمام داده به حیثیتی که بی‌تصدی زحمت و تحمل مشقت کار حضرت او ساخته و پرداخته[۲] است تیسیر این فتح بزرگ که سبب و[۳] طراز فتوح بزرگ و زیور عروس دولت بود و مادر دهر به مثل آن عقیم، از نتایج لطف یزدانی و سعادت آسمانی شناخت.

شعر

بنام ایزد به هیچ ایام از این سان دولت وفتحی
نه‌کس دیدست در دوران و نی‌خواندست از[۴] دفتر
ز حکم[۵] حق بـه ملك اندر، تو آن والاشهنشاهی
کـه هستی بر شهان شاهی و هستی بر کیان سرور

به تـأئید آسمانی همای ظفر و فیروزی سایه بربندگان دولت افکند و آفتاب سعادت و بهروزی از جبین انصار حق که «انهم لهم المنصورون*(۱)» روی نمود و نصر عزیز و فتح مبین طراز رایات و کتابهٔ اعلام همایون شد، آری:

بیت

انا فتحنا لك فتحنا مبین**(۲)
بـر علم خسرو مشرق ببیـن
آن علم یمن که گـردش خدای
صد علم فتـح و ظفر بر یمین

رایات جهانگشایی به مبارکی و طالـع فرخنده عنان آسمان سای به طرف سلطانیه

---

۱. ت: پیش بندگی حضرت رسید و خبر وفات امیر یوسف رسانید. ۲. ت: آماده.
۳. ت: ندارد. ۴. ت: در. ۵. ت: بحکم.
* قسمتی از آیه ۱۷۲، سوره ۳۸.
** انا فتحنا لك فتحا مبینا آیه ۱ سوره ۴۸.

---

۱) که آنها نصرت خواهند یافت.
۲) ← ص ۵۴۳

منعطف گردانید و به جدی تمام و املی فسیح[1] روی به ضبط ممالک و حفظ نواحی آورده زمام حل وعقد ملک به کف کفات(۱) عصر ودهات(۲) دهر داده برای نظم امور اطراف به هر طرف رایتی نصب گردانید: مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان سایهٔ رحمت یزدان ـ معزالحق والدین[2] المخصوص بمواهب‌الملک الدیان ـ امیرزاده بایسنغرخان که دلایل رشد و نجابت از صفایح احوال او واضح و مخایل کمال فطانت در محاسن افعال او لایح است، به طرف تبریز ایلغار فرموده روانه گشت. امیر اعظم امیر علیکا و صاحب‌زاده خواجه محمد مشرف را به جهت ضبط اموال ونسق معاملات[3] آنجا مقررفرموده در رکاب همایون متوجه آن طرف شدند و مخدوم ومخدوم‌زاده اعظم که صنوبری ازنهال کیانی و قنوی(۳) از نخیل[4] کیخسروی است، نه دایه توفیق چنو فرزندی درکنار روزگار پرورده و نه دیدهٔ سپهر چون او [جوان] جوانبخت دیده، ـ غیاث‌الحق والدنیا والدین ـ امیرزاده ابراهیم سلطان بهادرـ خلدالله تعالی ملکه ـ با لشکرهای‌فارس از راه سجاس به‌جانب مراغه روان[5] گشت و رایات همایون روز پنجشنبه به صاین قلعه رسیده در روز جمعه پانزدهم ذی‌قعده هوا و زمین سلطانیه به‌گرد مواکب و نعل مراکب سلطانی مکلل و مهلل شد. جهانشاه و جماعت[6] ترکمانان قلعه را به طرح ریخته بودند و رفته و مردم شهر خانه‌های خود باز گذاشته پناه به قلعه برده. حضرت سلطنت شعاری لشکر را از غارت و خرابی منع فرموده[7] بر اهالی سلطانیه ترحم فرمود و جمله را در حریم امن و امان مأوی داد و از سر صدق نیت و صفای عقیدت آفریدگار ـ جلت قدرته و علت کلمته(۴) ـ را بر تیسیر چنین فتحی بزرگ و موهبتی عظیم که نهال باغ

---

۱. ت: امل فتح. ۲. ت: «معزالحق والدین» ندارد.
۳. ت: ضبط و نسق اموال و معاملات. ۴. ت: نخل.
۵. ت: روانه. ۶. ت: ندارد. ۷. ت: خرابی وغارت.

---

۱) کفات: ج کافی.
۲) دهات: ج داهی، زیرکان و هوشمندان (دهخدا). مردمان زیرک و کاردان و تیز فهم (نفیسی).
۳) قنوی: شاخه، (مفردات راغب.)
۴) جلت قدرته و علت کلمته: ← ص ۶۹۱.

دولت بدان تازه‌تر شد و سرو بستان مملکت نضارت بیشتر یافت، سجده شکر گزارد[۱] و در وظایف خضوع و خشوع افزود و برقرار وظیفه بندگی و رسوم سپاسداری که مثمر فیض الهی و موجب مزید نعم و احسان پادشاهی است که «لئن شکرتم لازیدنکم*»[(۱)] ثبات نموده و لاجرم به یمن این شمایل گزیده و خصایل پسندیده که بدان از سلاطین جهان مستثنی است، بل جهانداران گیتی را متبوع و مقتدا، هر روز آثار لطایف و انوار عواطف ایزد تعالی و تقدس بر احوال ملك و دولت پیدا ترست و اعلام نصرت و رایات مکنت در اطراف ربع مسکون پیروزتر خاص و عوام[۲] در گلستان عدل و احسان بلبل سان ثنای دولت می‌سرایند و به صد زبان چون سوسن دعای دولت می‌گویند، امیر موسی را که از خواص دولت و مقربان حضرت بود، به کوتوالی آن قلعه و حکومت آن دیار مقرر گردانیده فرمان فرمود تا خلل و فسادی که به امور آن طرف راه یافته است، تدارك و تلافی نماید و در استمالت و استعطاف جوانب [جد] بلیغ و سعی نجیح پیوندد، رعایای سلطانیه را که زیردست عنا و پایمال بلاگشته بودند، فرمان شد که چندان در قلعه توقف نمایند که لشکرها به تمامی بگذرند، بعد از آن از قلعه بیرون آیند و بازارها و شهر آبادان کنند.[۳]

روز یکشنبه از سلطانیه کوچ فرموده به سر پل تمور فرود آمد و از آنجا دوشنبه به زنجانه رود، سه‌شنبه به نیکپی[۴] و چهارشنبه به سرچم، روز جمعه از قزل اوزن[۵] گذشته، روز شنبه به میانه رسید. یکشنبه به شاهیه،[۶] دوشنبه به گرم [رود]،[۷] سه‌شنبه به قلعه فرج چهارشنبه به کریه[۸] فرود آمدند.

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ با ازدحام عظایم شواغل سلطنت، هیچ زمانی از رعایت زهاد و عباد و گوشه‌نشینان غافل نبوده و همه وقت اعمال دینی را بر اشغال دنیایی مقدم داشته. در روز پنجشنبه بیست و هشتم

۱. ت، گذارد. ۲. ت، برخاص و عوام. ۳. ت، گردانند.
۴. ت، این کلمه خط‌خورده بالای آن نوشته شده «نوذچی». ۵. م، قزل اوزم.
۶. ت، شاهد. ۷. این کلمه بالای کرم در «ت» آمده است.
۸. ت، خط خورده و نوشته شده «آب گرم».
* قسمتی از آیه ۷ سوره ۱۴.

۱) لئن شکرتم لازیدنکم: ← ص ۵۷.

ذی‌قعده سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه به بلدهٔ اردبیل رسیده زیارت شیخ‌المشایخ قطب الاوتاد[۱] سلطان الاولیا صفی‌الحق والدین(۱) ـ قدس الله سره ـ رفته شرایط زیارت به جای آورد و برکت صحبت ـ برهان‌المتقین[۲] دلیل السالکین المهتدی(۲) الی سبیل النجاة‌المرتقی الی عوالی الدرجات علاءالملة والدین علی(۳) مدالله ظله ـ دریافته، از آنجا به راه موغان متوجه قراباغ اران گشته روز جمعه به رباط ارحبه و شنبه به یکده سوو یکشنبه به اغر [رباط] و دوشنبه به بیلهبا رود و سه شنبه به سوغاوشان،[۳] روز [چهارشنبه][۴] به نعمت آباد و روز جمعه هشتم ذی‌الحجه از آب ارس عبور فرموده در شنبه نهم در قراباغ به یورت قشلاق سرای پرده عظمت باز کشیدند. هوا و ولای دولت قاهره ـ ثبتهاالله تعالی ـ در ضمیر مطیع و عاصی و دانی و قاصی جای گرفت و زبان حاضر و غایب به ذکر دعا و سر ثنای روزگار همایون آرایش یافت. اکابر و اشراف از اطراف و اکناف روی به درگاه جهان

---

۱. ت: قطب‌الاقطاب. ۲. ت: سلطان‌المتقین.
۳. ت: خط خورده و روی آن نوشته شده «چوقان قروغی». ۴. ت: دیگر.

---

۱) صفی‌الحق والدین: شیخ صفی است در سال ۶۵۰ در کلخوران دیهی که در سه کیلو متری اردبیل است دیده به جهان گشود، در دوران طفولیتگاه در مزار شیخ فرج اردبیلی و زمانی در مرقد شیخ ابوسعید و یا شیخ شهاب الدین آمدی به عبادت وسیر و سلوک میپرداخت پس از اتمام تحصیلات به حضور شیخ زاهدگیلانی شتافت ومدت بیست‌وپنج سال در خدمت او بود، پس از مرگ مرشدش به اردبیل بازگشت و به ارشاد مریدان پرداخت وسرانجام بعد از سفرحج درسال ۷۳۵ وفات یافت مزار وی در اردبیل همواره آباد ومورد توجه بوده است. ← ترابی ــ آثارباستانی آذربایجان ج ۲/ ص ۲۸.

۲) راهنمای سالکان، هدایت شده به راه رستگاری، بالارونده بر درجات بلند.

۳) شیخ‌علی: شیخ علی معروف بخواجه علی‌سیاه‌پوش متولد ۷۹۴ هجری نوه شیخ‌صفی است که بعد از پدرش صدرالدین برمسند ارشاد نشسته بود، واقعه ملاقات وی با امیر تیمورگورگانی باعث آزادی سران هفت طائفه بزرگ که بعدها به نام قزلباش معروف گردیده شد. خواجه علی در ۱۸ رجب سال ۸۳۰ هجری هنگام مراجعت در قدس خلیل درگذشت وقبرش درآنجا معروف به سیدعلی‌عجم میباشد همان ص ۲۹ ونیز والترهینس، تشکیل دولت ملی ایران، ترجمه کیکاوس جهانداری ص ۱۶۲.

پناه آوردند و هر یك فراخور حسن عبودیت انواع و عاطفت و کرامت[1] مشاهده کرد و معاینه دید[2] [والسلام علی من اتبع‌الهدی].(۱)

ذکر امیر یوسف و عاقبت احوال و خاتمت کار او[3]

امیر یوسف بعد از آنکه چند سال سلطنت مملکت تبریز کرده بود، در این تاریخ چون از امضای عزیمت همایون خبر یافت و آوازهٔ وصول رایات همایون متتابع[4] و متوالی شد، خورشید رایش در عقدهٔ وساوس افتاد و خضر تدبیرش در تیه تفکر راه صواب گم کرد، به احتشاد لشکر و استکمال آلات مبارزت مشغول گشته احکام به‌استدعا و استحضار عساکر و امرا به اطراف فرستاد. بزرگان و ارکان[5] دولت خود را حاضر گردانیده با ایشان در این باب مشورت نمود. هر کس رای و تدبیری می‌اندیشیدند و امیر یوسف از راه تصلف و تهور تمنای مقاومت[6] در دل و آرزوی مکاوحت و مقاومت[7] در سر، به قوت و اهبت و کثرت عدت خود مغرور گشته در توقف شجاعت آثار تهور و مردانگی اظهار می‌کرد و از راه تصلف حرارت و جسارت می‌نمود. گفت: اگر عدت باید، دست و اگر عدد باید؛ تقصیری نیست واگر شرکت و سطوت و شجاعت باید، از هیچکس کم نیستم. ما را در این واقعه جز جنگ تدبیر دیگر نیست. اندیشه بر آن عزم مقرر کرد که لشکرها جمع گردانیده در برابر سپاه بندگی حضرت صف‌آرائی گردد.

[شعر]

تا قبضه شمشیر که پالاید خون | تا آتش دولت که بالا گیرد

چون بر این اتفاق عزم جزم کرد، روی به جمع لشکر آورده در ولایت

---

۱. ت: کرامت وعاطفت. ۲. ت: «و معاینه دید» ندارد، ل: دیدند.
۳. ت: ذکر قضایائی که در این ایام در تبریز واقع شد و عاقبت کار امیر قرایوسف.
۴. ت: متابع. ۵. ت: ندارد. ۶. م و ل: مکاوحت. ۷. ت: ندارد.

---

۱) والسلام علی من اتبع‌الهدی ــ ص ۳۱۹.

تبریز و نواحی بر رعایالشکر پیاده تخصیص کرد که در هیچ تاریخی این رسم در آن بلاد نبود و بدین سبب زحمت بسیار به رعـایـای آن دیار رسید و این بدعت بر او مبارك نیامد. از اطـراف و جوانب هر ساعت قومی و هر روز فوجی می‌رسیدند. چون لشکرها جمع گردانید،[۱] از تبریز بیرون آمده سپاهی عرض[(۱)] داد چون ذرات آفتاب بی‌پایان و چون قطرات سحاب فراوان

شعر

لشکری بحر مـوج[۲] سیل شکوه | ثابت و پـایدار همچون کوه
همه بهرام طبع و کیوان هوش | همه پولاد تـرك و آهن پوش

ازقبایل تراکمه جمعی مردم بهادر همه جوانان نوخاسته به لباسهای رنگین و اسبان تازی با برگستوان آراسته با ملابس زره وجوشن [و مراکب چون کوه آهن] غافل از آنکه چون اقبال به ادبار بدل شد و سعادت به نحوست عوض گشت، کثرت عـدت و فرط اهبت و بسیاری مـال و انبوهی رجـال نافع نیاید. «لاینفع العدة اذا انقضت المدة»[(۲)]

[بیت]

هر که را بخت رهبری نکنـد | کوشش و جهد یاوری نکنـد

در این اثنا عرض مرضی طاری[۳][(۳)] شد و رعبی عظیم در صمیم سینه متمکن وخیال بیم[۴] وهراس برحواشی ضمیر متطرق گشت. عنان طمانینت و سکون ازدست بداد واز کرده پشیمان واز انگیخته نادم شد. اما ندامت مفید و تاسف سودمند نبود. با وجود این احوال همچنان برقرار تجلد می‌نمود و تصلف اظهار می کرد واصحاب

۱. ت:شد. ۲. م و ل: موج بحر. ۳. ت: یاری. ۴. ت: وهم.

۱) عرض دادن: سان دادن، دفیله‌دادن، رژه‌دادن، از برای معاینه و ملاحظه از برابر کسی گذراندن (دهخدا).

۲) لاینفع العده اذا انقضت المده: ← ص۱۱۷.

۳) طاری: ناگاه درآینده (منتهی‌الارب) عارض و ظاهر شونده (دهخدا).

خود را درحث(۱) وتحریض وقیام نمودن به جنگ مبالغت می‌نمود. فرس فراستش در بیدای تفکر شاهراه صواب گم کرد، رخ به رانـدن بیدق تدبیر و فیل تسویل[۱] و فرزین بند احتیال آورد:

شعر

بساط حـکـومت بگسـتـرده بـود | ولی مهل(۲) و فرصت نـدادش حیات
چنین طرفه منصوبـه‌ئـی[۲] دست داد | ز یکسوی شهـرخ دگـر سوی مات

به حکم قضای آسمانی و اتصالات اجرام فلکی مرغ روحش به پای دام اجل آویخت و مرکب زندگانیش از صدمات حوادث به سر درآمد. ایام بر صفحه حیات او آیت انقراض نبشت، در حوالی اوجان به موضع سنسان رسیده این حالت ناگزیر پیش آمد. در روز پنجشنبه هفتم ذی‌القعده سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه با هزار درد و دریغ ازاین سرای سپنج ومنزل عناورنج به دارالقرار انتقال نمود وجماعت تراکمه در قلق و اضطراب افتادند. هیچکس به تجهیز و تکفین(۳) او نپرداخت. امیر قرا که راه نیابت داشت وبرامرا مقدم با قدم پادشاه که معتبرترین خواتین امیر یوسف بود، تدبیر آن شدند که یکـی از فرزندان را اسم امارتی دهند و دیگسران پیش او جمع شوند. ازفرزندان هیچ‌یك در آن حال حاضرنبودند، شاه‌محمد دربغداد بود واسکندر در کرکوك و اسفند به عبدالجوز وجهانشاه به سلطانیه و ابوسعید در ارزنجان. بدین سبب صورت این قضیه به جـائی نرسید. امرا هر یك برأسه روی به جانبی آوردند. غزان پادشاه پسر امیر مصر که برادرزاده امیر یوسف بود، نفایس خـزاین از طلا و جواهر که معد و حاضر دید، تصرف نموده متوجه قلعه اونیك شد و امیر قرا و قدم پادشاه به طرف النجـق رفتند و زینل بیك که برادرزاده دیگر بود پسر یارعلی(۴) به جانب اوزیل[۳] رفت و امیر بایزید کرد به طرف کردستان میل نمود. امیر علی پادشاه

۱. ت، ندارد. ۲. ت، چنین منصوبه‌ئی. ۳. ت، اوجان.

۱) حث: برانگیختن، ترغیب (غیاث‌اللغات).
۲) مهل: زمان، مهلت، زمان که بدهند، درنگ (دهخدا).
۳) تکفین: کفن کردن (معین).
۴) یارعلی: دیار بکریه (ص ۵۶)، یارعلی بیك.

با پسران سعد پیوست و [امیر] محمد جنگی و امیرالیاس به سوی دیار بکر رفتند «کان لم تغن بالامس*»(۱) صفت و صورت حال آن قوم آمد. عقد جمعیت ایشان که چون ثریا فراهم آمده بود، و بنات‌النعش‌وار متفرق و متبدد[۱](۲) گشت. مولانا شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی قطعه‌ئی فرموده(۳) مناسب بود، ثبت شد:[۲]

شعر[۳]

دل منه بر دنیی و اسباب او ... زانکه از وی کس وفاداری ندید
بی تکلف هر که دل بروی نهاد ... چون بسدیدی خصم خود می‌پرورید
هر به ایامی چراغی بر فروخت ... چون تمام افروخت بادش در دمید
کس عسل بی‌نیش از این دکان نخورد ... کس رطب بی‌خار از این بستان نچید[۴]
پندگیر از حال میر ترکمان ... آنکه از شمشیر او خون می‌چکید
که به یك حمله سپاهی می‌شکست ... که به هوئی قلبگاهی می‌درید
از نهیبش پنجه می‌افکند شیر ... در بیابان نام او چون می‌شنید
عاقبت تبریز و بغداد و عراق ... چون مسخر کرد، وقتش در رسید
«بوده وقتش»(۱) گشته تاریخ و یقین ... هر که را وقتش رسد خواهند دید(۲)

۱. ت: مشید. ۲. ت: «از مولانا شمس‌الدین...» تا اینجا ندارد. ۳. ت: الاشعار.
۴. ت: ابیات دوم و چهارم جابجا نوشته شده‌اند.
* قسمتی از آیه ۲۴ سوره ۱۰.

۱) کان لم تغن بالامس: گوئی روز پیش اصلاً نبوده. قسمتی از آیه ۲۴ سوره ۱۰.
۲) متبدد: پریشان و پراکنده (نفیسی).
۳) قطعه‌ئی فرموده: این قطعه را خواجه حافظ شیرازی درباره امیرمبارزالدین (محمدبن امیر شرف‌الدین مظفربن غیاث‌الدین حاجی خراسانی) سروده است که در سال ۷۱۸ هجری فرماندار یزد بود و توانست در ۷۵۴ شیراز را فتح کند و درسال ۷۵۷ اصفهان را نیز به اطاعت خود درآورد سپس به اشاره فرزندش شاه شجاع چشمانش را میل کشیدند. به او لقب «شاه‌غازی» داده بودند زیرا زمانی که فرماندار یزد و کرمان بود با قبایل بت‌پرست به فتوای علمای اسلام جنگیده بود. جهت اطلاع بیشتر ← پرویز آهور کلك خیال‌انگیز ـ ص/۵۲۲ و نیز عباس اقبال ـ تاریخ مغول ص ۴۲۴
۴) «بوده وقتش»: ماده تاریخ «بوده وقتش» به حساب ابجد برابر است با ۸۲۳.
۵) هر که را وقتش رسد خواهند دید: با توجه به تغییراتی که حافظ ابرو در قطعه خواجه حافظ داده است این قطعه را بر اساس تصحیح خانلری در اینجا می‌آوریم: ←

هر کـه اوجـان باشدش بیند یقین آنچـه او در منزل «اوجـان» بدید[۱]

به وقت کتابت این تاریخ عزیزی از سید رکن‌الدین روایت کرد که در تاریخ وفات امیر یوسف ــ غفرالله ذنوبه[۲] ــ گفته است:

وفات میر یـوسف شاه تبـریـز کتابت شد بـه تاریخ «کتابت»(۱)

و قائـل قطعه علیـه‌الرحمه در میل کشیدن امیر مبارزالدین محمد مظفر گفته است و مؤلف تاریخ به نام امیر یوسف کرده.[۳]

القصه، باوجود آنکه در آن تاریخ هنوز عساکر منصوره بندگی حضرت درحدود ری بودند که این واقعه دست داد. جمـاعت تراکمه و اصحاب امیر یوسف[۴] چنان

۱. ت: بعد از این اشعار عبارت ذیل آمده است: سید رکن‌الدین لکی از اولاد شیخ ابراهیم الک در تاریخ وفات امیر یوسف گفته است:

بیت

وفات میر یوسف شاه تبریـز کتابت شد بـه تاریخ کتـابت

۲. ت: «غفرالله ذنوبه» ندارد. ۳. ت: از «و قائل قطعه علیه‌الرحمه...» تا اینجا ندارد.

۴. ت: قرایوسف.

ـ۵

دل منـه بـر دنیـی و اسباب او زانکه از وی کس وفاداری نـدید

کس عسل بی‌نیش از این دکان نخورد کس رطب بی‌خار از این بستان نچید

هر به ایامی چراغی بـر فروخت چون تمام افروخت بادش در دمید

بـی‌تکلف هـر که دل در وی نهاد چون بدیدی خصم خود می‌پرورید

شـاه غـازی خسرو گیتـی سـتـان آنکه از شمشیر او خون می‌چکید

گه به یک حمله سپاهی می‌شکست گه بـه هویـی قلبگاهـی می‌درید

سروران را بـی‌سبب میکرد حبس گردنان را بـی‌سخن سر مـی‌برید

از نهیبش پـنجه مـی‌افـکند شیر در بیابـان نـام او چون می‌شنید

عاقبت شیراز و تبریـز و عـراق چـون مسخر کرد وقتش در رسید

آنکه روشن بد جهان بینش بـدو میـل در چشم جهـان بینش کشید

دیوان حافظ ج/ ۲ ص۱۰۷۱

۱) کتابت ماده تاریخ کتابت، به حساب ابجد میشود ۸۲۳ که تاریخ مرگ قرایوسف است نه کور کردن امیر مبارزالدین محمد مظفری به دستور فـرزندش شاه شجاع که تاریخ آن ۱۹ رمضان ۷۵۹ هجری بوده است. اقبال آشتیانی، تاریخ مغول ص۴۲۴.

به هم برآمدند که هیچ کس از وضیع و شریف لشکر امیر یوسف و خواتین و خانه بچگان بدو نپرداخت، او را در همان خرگاه که وفات کرده بود،[۱] بر بالای کت(۱) بگذاشتند و هر کس به فکر خود مشغول شد. آحادالناس(۲) و اوغاد(۳) تراکمه خرگاه را غارت کردند و امیر یوسف را جامه‌ها کشیدند و حلقه طلا در گوشش بود با گوشش ببریدند و فروش[۲] از خرگاه برده او را [از کت برهنه مادرزاد] بر [روی] زمین انداختند؛[۳] دو [شبانه] روز بدین حال افتاده بود.

روز پنجشنبه بود که این حال واقع شد و در روز جمعه سیدی محمد[۴] کمجائی و اکابر تبریز پاینده نوکر امیراعظم امیرشاه ملک را که در تبریز بود، از حبس بیرون آوردند و اظهار دولتخواهی و اذعان و انقیاد حضرت سلطنت شعاری کرد. در روز شنبه پاینده و سیدی محمد کمجائی[۵] با جماعت[۶] تبارزه رفتند و جثه امیر یوسف را [که در آن صحرا انداخته بودند بدان خواری، بعد از سه روز] به تبریز رسانیدند. بعد از آن [اختاچیان(۴) و سگبانان(۵) امیر یوسف اجازت طلبیده استخوان] او را به طرف ارجیش بردند و در مرقد آباء و اجداد مدفون ساخت.

بعد از آنکه حضرت سلطنت شعاری به ارجیش رسید، بعضی از مردمان[۷] [رفته بودند و] گور او را شکافته بودند و جثه[۸] او را احتیاط نموده که شنیده بودند که [**امیر یوسف**][۹] به غایت مردی بلند بالا مهیب شکل[۱۰] بود [والله اعلم]

---

۱. ت: مرده بود. ۲. ت: پلاسها. ۳. ل و م: بگذاشتند. ۴. ت: سیداحمد.
۵. ت: از «واکابر تبریز پاینده...» تا اینجا ندارد. ۶. ت: جماعتی. ۷. ت: لشکریان.
۸. ت: «بودند و جثه» ندارد. ۹. م و ل: او. ۱۰. ت: هیکل.

---

۱) کت: تخت‌خواب (مقالات مولوی محمد شفیع). هر یکی را کتی و یک دست جامه خواب ابریشمین (ص۸۶۳) ــ در هر خانه کتی به تکلف... و ده کت دیگر از چپ و راست آن نهاده (ص۸۷۸).
۲) آحادالناس: عوام‌الناس (نفیسی).
۳) اوغاد: ج وغد به معنی ناکس و فرومایه (دهخدا).
۴) اختاچی: میرآخور ــ طویله‌دار (احسن‌التواریخ).
۵) سگبان: آنکه مامور تربیت و حفاظت سگان است (معین).

ذکر رسیدن شاه[1] و شاهزاده اعظم امیر و امیرزاده[2] بایسنغر بهادر[3] ـ خلدالله ملکه ـ به تبریز

حضرت شاه و شاهزاده اعظم ـ رحمةالله الموعودة من المقام الاقدم ـ(۱) خورشید سپهر مملکت و ماه افق رفعت و مشتری فلک دولت و نگین خاتم سعادت سلطان دادگستر جهاندار بنده‌پرور «المؤید من السماء المنصور علی الاعداء(۲) معزالحق والدنیا والدین» ابوالمظفر امیرزاده[4] بایسنغر بهادر [خان] ـ خلدالله تعالی ملکه و اجری علی بحرالمرادات فلکه ـ باعساکر دریا موج انجم فوج که ستاره شمر از شمردن آن عاجز آید، از کثرت نه در پیمانه عدد گنجد و نه در عقد هیچ محاسب در آید.

شعر

سپاهی چو مور و ملخ بی‌شمار   دلیران جنگی و مردان کار
یلان دلاور که در رزمگاه   به نیزه ربایند از چرخ ماه

در منتصف ذی‌قعده سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه به ممالک آذربایجان در آمد، جماعت تراکمه و اتباع قرایوسف چون کواکب از انسلال تیغ خورشید هباء منثورا*(۳) گشتند.

[شعر]

چو خورشید چترش درفشنده شد   عدو چون ستاره پراکنده شد

حضرت شهزاده مظفر و منصور با حصول اصناف سعادات و انواع مرادات

---

۱. ز: حضرت رسیدن شاه. ۲. ت: «امیر و امیرزاده» ندارد. ۳. ت: خان.
۴. ت: امیرزاده ندارد.
* قسمتی از آیه ۲۳ سوره ۲۵.

---

۱) رحمةالله الموعودة من المقام الاقدم: رحمت خدا که وعده داده شده است از مقام ازلی.
۲) المؤید من السماء المنصور علی الاعداء: تائید شده از آسمان، پیروز بر دشمنان.
۳) هباء منثورا: ← ص ۵۴۹.

[در روز] به عظمت و شوکتی هرچه تمامتر به دولتخانه تبریز نزول فرمود. اعواد[۱] منابر بـه دعای دوام دولت قـاهره طراوتی تازه یافت و صفحهٔ دینار و درم به نام و القاب همایون آرایشی نوگرفت:

[بیت]

خطبه‌ها را زبان به ذکر تو تر   تـا ممر سخن زبـان باشد
سکه‌ها را دهان به نام تو باز   تـا ز زر جهـان نشان باشد

در رعایت حقوق رعـایـا اشارت **کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته**[۲] پیش چشم داشته قاعده ملك و ملت بـر سنن عدل و شرع اطراد و استمرار داد. آرای متفرق و اهوای منتشر بر ولای دولت قاهره مجتمع گشت و حال بندگان دولت در جهانگیری و کشورگشائی روشن و بی‌شبهت ماند. قوت استیلا و شوکت و استعلا فرمانبرداران مملکت به غایت وضوح انجامید. اوامر پادشاهانه در آن دیار ـ مع تباعد ارجایها و تباین انحائها ـ نفاذ یافت بزرگان و اکابر[1] آن دیار در عداد عبید و زمرهٔ موالـی متداخـل گشتند. ملوك و اصحاب اطـراف رغبةً او رهبةً در دایرهٔ خدمت و ربقهٔ طاعت آمدند. صیت مفـاخر پادشاهانه و مآثر خسروانه در بسیط ربع مسکون شایع و مستفیض گشت. اهالی و متوطنان تبریز در صفت و صورت شهزاده حیران مانده زبان به دعا و ثنا گشوده

[شعر]

به شاهی تاج بخش خسروان است   به سان جد و اب صاحبقران است
سرش در سایهٔ تـاج پـدر بـاد   جهـان در قبضـهٔ این تاجور باد

و از جمله کسان که در دارالملك تبریز پیش پادشادزاده آمدند، یکی پسر قراعثمان بود و سبب افتادن او به تبریز چنین استماع افتاده است که این پسر قراعثمان حاکم

---

۱. ت: اشراف.

---

۱) اعـواد: ج عـود، بـه معنی چوب، چـوب و شاخه پس از آنکه قطع شود و جز آن (دهخدا).

۲) کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته: ← ص ۵۵۲.

قلعه کماخ بود، روزی به شکار بیرون آمده در حدود ارزنجان، پیر عمر که نایب امیر یوسف بود و ارزنجان [را] که گرفته بود، بدو سپرده با پسر قراعثمان دوچار خورده او را بگرفت و در قلعه ارزنجان محبوس داشت. امیر قراعثمان شنیده لشکری ساخته گردانیده به حدود ارزنجان آمد و مترصد فرصتی می‌بود. در این اثنا روزی پیر عمر وامیر بسطام جاگیر در بیرون ارزنجان به موضعی نزه بنیاد صحبتی داشتند. شخصی آمد و ایشان را اخبار کرد که قراعثمان در این نزدیکی است و قصد شما دارد. پیر عمر را غرور شراب در سر، دشنام داده که او را چه قوت آن باشد که چنین بر سر من آید؟ دیگری همین خبر گفته و[1] پیر عمر ملتفت نشده.[2] [امیر] بسطام جاگیر[3] از آن مجلس برخاسته خود را به قلعه ارزنجان رسانید و قراعثمان رسیده اطراف پیر عمر فروگرفت و چند تن[4] از نوکران پیر عمر به قتل آورد و پیر عمر را گرفته به در ارزنجان آورد که شهر بسپارید و پسر مرا بیرون آرید. جماعتی که در ارزنجان بودند، گفتند: ما را پیر عمر اینجا نگذاشته است[5] که ما شهر به جهت او بسپاریم، و تیر بر روی ایشان انداختند. قراعثمان سر کشتگان در گردن پیر عمر آویخته اورا از در ارزنجان پیاده[6] به قیتول خود برد و شب پیر عمر را به نوکری سپرد. پیر عمر در شب آن نوکر را فریفته از او بگریخت. چون قراعثمان را خبر شد که پیر عمر گریخته است، به خود سوار گشته در طلب او سعی نمود و او را پیدا ساخته بکشت. چون خبر کشتن پیرعمر[7] به قرایوسف رسید، شیون بسیار کرد و همچنان که تعزیت پسر خود پیربوداق داشته بود، تعزیت پیر عمر[8] داشت و پسر قراعثمان را که در ارزنجان بود، طلب داشت.[9] جمعی که در ارزنجان مانده بودند، ارزنجان را از ترس قرایوسف به قراعثمان ندادند و پسر او را از ترس قراعثمان پیش امیر یوسف نفرستادند. امیر یوسف لشکری ساخته‌گردانیده به خود به ارزنجان رفت. امیر قراعثمان به جانب ولایت خود رفته بود. پسر او را بند کرده همراه به تبریز آورد و خواست که بکشد. امیر قرا که نایب او بود، منع کرد و در این وقت بود که آوازه [توجه] عساکر[10] حضرت سلطنت شعاری بدیشان رسیده بود، گفت: حالا لشکری سنگین به قصد ما متوجه شده‌است، اگر قراعثمان

۱. م، گفته است. ۲. ل، نشده است. ۳. ت، ندارد. ۴. ت، چندی.
۵. ت، گذاشته. ۶. ت، پیاده از در ارزنجان. ۷ و ۸. ت، او. ۹. ت، کرد.
۱۰. ت، ندارد.

خبر کشتن فرزند خود بشنود، او نیز از این طرف متوجه ما شود. حالا صلاح نیست که او را بکشید. قرایوسف[1] او را مقید گردانیده مصاحب خود داشت.

چون قرایوسف نویان[2] وفات یافت، امیرقرا یلك دست جیبای مکمل و اسب و جامه بدو داد و گفت: هر کجا خاطرت می‌خواهد برو. و او به تبریز رفت و نمد پوش شد. در این ایام حضرت شهزاده ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ به تبریز[3] رسید. پسر قراعثمان پیش ایشان آمده و احوال خویش عرضه داشته حضرت شهزاده[4] او را تربیت فرموده اسب[5] و جامه و خرجی و نوکر داد و ملازم بود تا آن وقت که به قراباغ رسید و آنجا نیز چند روز دیگر بود، بعد از آن اجازت یافته به جانب پدر خود رفت و حضرت شهزاده ـ خلد [الله تعالی] ملکه [و سلطانه] ـ از مملکت تبریز عنان عزیمت به صوب [قلعه] گاورود منعطف گردانید و امیراعظم اعدل امیر علیکا ـ عمت معدلته ـ بساط انصاف[6] و معدلت بگسترد و در محافظت شهر و ولایت و رعایت مصالح رعیت و استمالت کافه بریت و نسق مهمات دین و دولت مساعی مشکور به ظهور رسانید. امور ملك و ملت در سلك ارادت منسق و منتظم گردانید [و در تنفیذ قضای شرع و احکام دین مبالغه نمود و] در تعریك و تعزیر(۱) مفسد و شریر از جاده سنت و صراط مستقیم شریعت نگذشت رسوم محدث و اختراعات غیر مشروع که در زمان امیریوسف احداث کرده بودند، برانداخت. امور شرعیه از امر معروف و نهی‌منکر[7] که مختل و مهمل گشته بود، به نظام آورد. غرض آنکه امور شرعیه و رونق اسلام که از طریق مستقیم[8] منحرف گشته بود، به سعی و اهتمام امیر مشارالیه به قرار اصل باز آمد.(۲)

---

۱. ت: امیریوسف. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: از مملکت تبریز.
۴. ت: حضرت شهزاده ندارد. ۵. م و ل: اسب. ۶. ت: ندارد.
۷. ت: «نهی منکر» ندارد.
۸. ت: امور شرعیه از امر به معروف و نهی‌منکر که مختل و مهمل گشته بود و از شوایب ضلالت و اقدام بدعت از طریق مستقیم.

---

۱) تعزیر: نکوهیدن، ملامت کردن (نفیسی) اما در اینجا، معنای اصطلاح فقهی نیز دارد که آن معروف است، یعنی اجرای حد شرعی.
۲) قرایوسف شیعه غالی بود و شاهرخ سنی حنفی و مؤلف نیز همچنین، لذا رسوم قرایوسف را غیر مشروع می‌خواند.

←

چون خاطر [خطیر] از کلیات امور شهر و نواحی فارغ شد و به رای منیر و تدبیر صائب عرصهٔ ولایت ترتیب و نسقی[1] تمام گرفت،[2] مطالب اصحاب حاجات و مآرب ارباب خیرات به یمن و نجاح مقرون گشت مهمات و مصالح و اغراض و مقاصد در حیز[3] حصول آوردند، متوجه اردوی همایون گشته اکابر و اشراف را همراه خود گردانیده در اواخر[4] ذی‌الحجه سنه ثلاث[5] و عشرین به موضع قراباغ به اردوی همایون رسید.

ذکر عزیمت امیر و امیرزاده اعظم زیبندهٔ تاج و تخت [شهزاده] بایسنغر بهادر ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ به جانب قلعه گاو رود[6]

حضرت شهزاده ــ خلدالله تعالی ملکه ــ از ممالک تبریز عنان فتح و فیروزی به صوب قلعه گاو رود منعطف گردانید و سبب این عزیمت آن بود که بابا حاجی پسر امیر شیخ محمد تواچی نواحی گاو رود را متصرف شده بود و خود را در آن طرف حاکمی به استقلال می‌دانست[7] و در زمان امیرزاده عمر، امیر جهان شادین ــ [امیر] چاکو، امیر شیخ محمد را به قتل آورده بود و امیرزاده عمر بابا حاجی و جمعی را بر سر امیر جهانشاه فرستاده بود و فرموده که چون امیر جهانشاه را بگیرید، پیش من آورید. بعد از آن که آن جمع بر امیر جهانشاه مسلط شدند بعضی بابا حاجی را بر آن داشتند که قصاص از لوازم دین و مردی است، خاصه خون پدر، او را غرور جوانی و داغ پدر با هم دست داده امیر جهانشاه را به قتل آورد و بدین سبب چون امیرزاده عمر به طرف خراسان رفت، بابا حاجی هم در آن ممالک[8] توقف نمود ــ و کیفیت این وقایع مفصل و مشروح هم در این مجلد معروض گشته

---

۱. ت: نسق. ۲. ت: بگرفت. ۳. ت: مقاصد و اغراض در حیز. ۴. ت: آخر.
۵. م و ت: ثلث.
۶. ت: ذکر عزیمت شهزاده بایسنغر سلطان ــ خلدالله ملکه ــ به طرف قلعه گاورود.
۷. ت: حاکمی می‌دانست به استقلال. ۸. ت: مملکت.

← (← یادداشت دکتر عبدالحسین نوایی در احسن التواریخ ص۶۶۶ و نیز حافظ ابرو بیانی ذیل جامع‌التواریخ ص۱۲.

است(۱) ــ غرض آنکه در این ولا حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ــ بدین ممالك در آمدند، بابا حاجی به سبب مذکور متوهم گشته پیش بندگی حضرت نیامد و برادر خود[1] را پیش‌بندگی حضرت فرستاد. حضرت سلطنت شعاری غضب فرمودند که چون ما گناه او را عفو فرمودیم، به خود چرا نیامد؟ مثال اعلا ــ اعلاه‌الله تعالی ــ به نفاذ پیوست که حضرت شهزاده ــ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ــ بدان جانب حرکت فرماید و راغباً او راهباً اورا ایمن و مطمئن گردانیده به پایه تخت اعلا رساند و بابا حاجی قلعه‌گاورود را استحکامی تمام داده بود[2] و نوکران مستعد داشت، چنانکه در این چند سال که امیر یوسف در آن مملکت[3] حاکم بود، با او طریق مخالفت می‌سپرد و هرگز بر او دست نیافت تا آخرالامر اعتماد نموده به خود پیش امیر یوسف رفت و امیر یوسف مواضعی راکه ملاصق گاورود بود، بدو مسلم داشت.

در این ولا حضرت شهزاده با لشکری جرار و سپاهی بی‌شمار در صمیم قلب شتا که قلب آن مطبوع و[4] مطالب طباع بود و تلال(۲) و جبال[5] قطیفهٔ(۳) بلوری را از قرطهٔ مینائی عوض یافته، متوجه قلعه‌گاورود گشت.

شعر

چنان آمد همی لشکر به انبوه   که‌گه را دشت کرد و دشت را کوه

چون بدانجا رسیدند، بابا حاجی قلعه راکه محکم گردانیده در موافقت متردد و از مخالفت متوهم بود. حضرت شهزاده ــ خلد [الله] ملکه ــ پیش اوفرستاد ومرحمت و عاطفتی که از این خاندان مبارك در باره پدر و قبایل او رفته یاد فرمود[6] و فرمود که در این کار به فطنت وکیاست خود رجوع نماید وبه چشم عقل نگاه کند[7] که مآل مخالفت به کجا می‌رسد و اگر موافقت نماید و بی‌تردد پیش ما آید، او راگرامی

۱. ت: خویش. ۲. م و ل: است. ۳. ت: ممالك. ۴. ت: «آن مطبوع و» ندارد.
۵. ت: طلال خیال. ۶. ت: یاد داد. ۷. ت: نگاه کن و به چشم عقل ببین.

۱) ← صفحه ۳۸ همین کتاب زبدةالتواریخ.
۲) تلال: ج تل: توده خاك و توده ریگ و پشته (آنندراج).
۳) قطیفه: جامه‌پرزدار خوابناك (منتهی الارب).

داریم و هیچ کس را به قلعه و ولایت او کاری نباشد، بلکه موضعی[1] دیگر بدان اضافت کنیم و بندگی حضرت کسان و متعلقان امیر جهانشاه را فرموده است که ذکر آن قضیه نکنند. بابا حاجی چون بدین مواعید مستظهر گشت و نظر شافی بر عواقب کار انداخت، زمام عجب و خویشتن‌بینی باز کشیده از ذروهٔ فرماندهی به حضیض[2] فرمانبری آمد، سر در ربقهٔ رقیت و طوق طاعت آورد و قدم در دایرهٔ نیك بندگی و اخلاص نهاد. رقم هواداری و دولتخواهی بر خود کشید، با پیشکش و خدمتی پادشاهانه بیرون آمد، و حضرت شهزاده او را به تربیت و نواخت معزز و مکرم گردانید و ملازم رکاب همایون متوجه قشلاق قراباق شد ودر[روز] یکشنبه شانزدهم ذی‌الحجه سنهٔ ثلاث وعشرین و ثمانمایه سعادت بساط‌بوس حضرت اعلای سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ دریافت. پیشکش و خدمتی به عرض رسانید و به مزید عنایت و عاطفت مخصوص گشت، در سلك عبید وحشم[3] به قرار ما تقدم(۱) داخل و منتظم شد.

ذکر احوالی که در این سال در ماوراءالنهر به وقوع پیوست و حادث شده[4]

در اوایل این سال ایلچیان ختای که پیش حضرت سلطنت شعاری رفته بودند و بعضی به شیراز پیش امیرزاده اعظم ابراهیم سلطان بهادر و بعضی به خوارزم پیش امیر شاه ملك بهادر مجموع باکسانی که آن جماعت با ایشان فرستاده بود، به سمرقند رسیدند. بیرون ختائیان، ایلچیانی که از این طرف با ایشان همراه گردانیده بود،[5] ایلچی بندگی حضرت اعلا امیر شادی خواجه بود و از آن حضرت شاهزاده بایسنغر بهادر ـ خلدالله [تعالی] ملکه [و سلطانه] ـ سلطان[6] احمد و خواجه غیاث‌الدین نقاش و از آن امیرزاده اعظم ابراهیم سلطان بهادر ـ خلد [الله] ملکه ـ از

۱. ت: مواضعی. ۲. ت: تحضیض. ۳. ت: خدم.
۴. ت: ذکر احوال ماوراءالنهر و ایلچیانی که به ختای رفتند.
۵. ت: فرستاده بود، ل: کرده بودند. ۶. ت: «سلطان» ندارد.

۱) ماتقدم: آنچه گذشته است، روزگار پیشین (دهخدا).

شیراز امیر حسن و پهلوان جمال و از آن امیرزاده سیورغتمش ـ نورالله مرقده ـ اورغداق و از آن امیر اعظم امیرشاه ملک ـ طیب‌الله ثراه ـ اردوان و ایلچی شاه بدخشان نیز همراه ایشان بود خواجه تاج‌الدین نام. این مجموع در حادی عشرین محرم‌الحرام سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه به بلدهٔ فاخره سمرقند به زمین‌بوس حضرت مخدوم و مخدوم‌زاده اعظم ـ مغیث الحق [والملة] والدین ـ الغ بیك گورکان رسیدند و در غره صفر ایشان را اجازت معاودت به[1] ولایت خود داد و به غیر از نامبردگان[2] بسیار مردم دیگر به رغبت خود هوس آن سفر کردند و ایشان در سنهٔ خمس و عشرین وثمانمایه باز بدین‌ولایت آمدند وحکایاتی که از ایشان استماع افتاده از اوضاع و رسوم و عمارات[3] و آبادانی و غلبه و کثرت آن قوم در آن سال که رسیدند به تمام و کمال[4] شرح داده آید انشاءالله ـ سبحانه و تعالی ـ وحده العزیز.[5]

ذکر عمارات که در سمرقند بنا فرموده‌اند[6]

در این محرم مذکور حضرت مغیثی[7] [حضرت امیرزاده اعظم ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیك گورکان] ـ خلدالله تعالی ملکه [وسلطانه] ـ و ابد سلطنته[8] در اندرون شهر سمرقند به موضعی که اطراف آن [غلبه] بازار است، مدرسه عالی بنا نهاد که درهیچ موضع مثل آن عمارتی نشان نمی‌دهند. مستغلات(۱) بسیار و مزارع[9] معمور و قرای معتبر وقف آن [مدرسه](۲) فرموده وخانقاهی بزرگ در محاذی[10] آن

۱. م: با. ۲. ت: نامبرداران. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: «به تمام و کمال» ندارد.
۵. ت: «العزیز» ندارد. ۶. این عنوان در «ت» نیامده است.
۷. ت: «حضرت مغیثی» ندارد. ۸. ت: واید سلطنه ندارد. ۹. ت: مواضعی.
۱۰. ت: محازی.

۱) مستغلات: ج مستغل، هر ملك غله خیز (نفیسی).
۲) این مدرسه در سمرقند هم اینك پابرجاست ونمونه بارز معماری آن روزگاراست جهت اطلاع بیشتر ← ابنیه و آثار تاریخی اسلام در اتحاد شوروی تصاویر ۶۱-۶۵ مقدمه فارسی، در این مدرسه بیش از صد نفر تحصیل می‌کردند از مدرسین معروف این مدرسه مولانا محمد خوافی است ← بارتولد، الغ بیك و زمان وی ص ۲۰۱ و نیز ← بخش اضافات همین کتاب و بخش تصاویر.

[مدرسه] بنا فرموده که ازشرح و وصف مستغنی است.[۱]

واز حوادث این سال امیر یادگار قپان که حکومت سورام و آن نواحی تعلق بدو داشت،[۲] دعوت حق را اجابت نمود و شاه ولی به جهت ایالت و حکومت آن نواحی مقرر شد.

و هم در این سال حضرت سلطان زاده که در انواع علوم معقول و منقول صاحب کمال است، داعیه آن شد که در ممالك ماوراالنهر [۳] رصدی(۳) بندد. کسان که به دست ایشان چنان کاری برآید از شیراز و کاشان و دیگر ممالك[۴] جمع گردانیده بدان مشغول شدند.(۴)

و در بیست و پنجم جمادی‌الاخر[۵] سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه امیر جهانشاه ولد امیر قمرالدین پیش سلطان‌زاده جهانیان مغیث‌الدین الغ بیك[۶] گورکان ـ خلد [الله تعالی] ملکه ـ آمد و در ثالث جمادی‌الاخر سنةالمذکور قل محمد پسر امیر خدایداد که صاحب وجود ولایت مغولستان است، به‌دارالسلطنهٔ سمرقند رسیده شرف بساط‌بوس دریافت.

ذکر توجه رکاب همایون مهد اعلا ـ خلدالله عظمتها و ابد سلطنتها ـ به دارالسلطنه سمرقند ـ حماهاالله عن‌البلیات[۷] ـ

در این ایام بنا بر التماس حضرت مخدوم و مخدوم‌زاده عالم و عالمیان[۸]

---

۱. ت، «که ازشرح» تا اینجا ندارد. ۲. ت، نواحی او داشت.
۳. ت، «در ممالك ماوراءالنهر» ندارد. ۴. ت، «از شیراز وکاشان و دیگرممالك» ندارد.
۵. ت، جمادی‌الاول. ۶. ت، عالمیان الغ‌بیك.
۷. ت، در متن آمده است «ذکر ولادت مخدوم‌زاده جهان عبدالله‌بن الغ بیك گورکان» که خط خورده ونوشته شده، «ذکر احوال ماوراءالنهر در این سال». ۸. ت، جهان و جهانیان.

---

۱) ازحفریات سال ۱۹۰۸ میلادی که در رصدخانه الغ بیك به عمل آمد گزارش کاملی منتشر شده است به طوریکه بلندی ربع دایره رصدخانه سمرقند با بلندی مسجد ایاصوفیه برابر بوده است جهت اطلاع بیشتر ← بارتولد الغ‌بیك و زمان وی ص ۲۲۰–۲۲۵. و نیز بخش تصاویر همین کتاب.

۲) دانشمندانی که الغ‌بیك را درتهیه زیج یاری کرده‌اند، عبارتند از: صلاح‌الدین موسی معروف به قاضی‌زاده، علاالدین علی‌بن محمد سمرقندی معروف به قوشچی و غیاث ←

ـ مغیث الحق والدین ـ الغ بیك گورکان ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ حضرت مهد اعلا ـ سلطانة[1] الخواتین باسط بسایط الامن و الامان رافعة معالم العدل والاحسان[2] مالکة رقاب الامم و ولیة الایادی و النعم عصمة الدنیا والدین صفوة الاسلام و المسلمین(۱) ـ گوهرشادآقا ـ خلدالله عظمتها و ابددولتها ـ عزیمت ماوراءالنهر فرموده در ربیع الاول سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه از دارالامان خراسان متوجه ماوراءالنهر گشته. چون حضرت سلطنت مآبی مخدومزاده را خبر خروج ایشان از دارالسلطنه هرات معلوم شد، به عزیمت استقبال سوار گشت[3] و حضرت مهد اعلا ـ خلدت عظمتها(۲) ـ از راه[4] بخارا روان گشته، امیرزاده اعظم اعدل جوانبخت امیرزاده جوکی محمد بهادر خلد ملکه مصاحب مهد اعلا با حضرت سلطانی در حوالی بخارا اتفاق سعادات[5] ملاقات دست داد. از آنجا به عیش و شادمانی مصاحب یکدیگر متوجه دارالسلطنهٔ سمرقند گشتند. در ثالث عشر ربیع الاخر نزول فرمود و در خامس عشر منه در باغ چنار طوبی به عظمت کرد. اسبان خوب با زینهای طلا و قطارهای استر و شتر با رختهای سقرلاط[6] و قطیفه قرمزی و دیگر الوان آراسته گردانیده و تقوزات جامه و انواع نفایس پیشکش کرد. بعد از آن حضرت مهد اعلا عزیمت مراجعت نموده حضرت [شهزاده] مغیثی[7] به مشایعت تا به قریه دمشق مصاحب بود و از آنجا روز دیگر به رباط یام نزول فرمودند و حضرت مهد اعلا ـ خلدالله سلطنتها ـ حضرت شهزاده[8] را بر مراجعت الحاح(۳) نمود. بنابر مبالغه آن حضرت به [جانب] دارالسلطنه سمرقند مراجعت نمود و [حضرت] مهد اعلا و امیرزاده جوانبخت جوکی

---

۱. ت، سلطان. ۲. ت، الاحسام. ۳. ت، شده. ۴. ت، به راه. ۵. ت، سعادت.
۶. ت، سقرلات. ۷. ت، ندارد. ۸. م، سلطانی.

ـ الدین جمشید کاشانی و معین الدین کاشانی بوده‌اند ← یادداشت دکتر عبدالحسین نوایی در احسن التواریخ ص ۹۶۶. و نیز ← به بخش اضافات همین کتاب.

۱) ... والمسلمین: سلطان بانوان، گستراننده بساطهای امن و امان، بالا برنده آثار عدل و احسان، مالك گردنهای همه امتها صاحب یاریها و نعمتها، عصمت دنیا و دین، برگزیده اسلام و مسلمین.

۲) خلدت عظمتها: جاودان ماند عظمت او.

۳) الحاح: اصرار کردن، پافشاری کردن (دهخدا).

محمد بهادر[1] متوجه خراسانات[2] شدند و حضرت امیر و امیرزاده جهان و جهانیان ــ مغیث‌الحق والدین ــ الغ‌بیك‌گورکان در آن تاریخ عزیمت یورش به جانب مغولستان مصمم فرمود. حکم همایون به احضار لشکرها به نفاذ انجامید و دراواسط جمادی‌الآخر سنه ثلاث[3] و عشرین و ثمانمایه از دارالسلطنهٔ سمرقند رایات همایون به جانب آن طرف روانه‌گشت. در قرابولاق نزول فرمود و از امرا اسکندر و هری ملك و با یزید را با بعضی از لشکرها به طریق ایلغار روانه داشت و در حادی عشرین جمادی الآخرملك اسلام ازطرف مغول آمده به‌بساط‌بوس حضرت سلطانی مشرف شد و امرای مغول اظهار یك جهتی و دولتخواهی نموده عذرخواهی بسیار کرده بودندوطریقه انقیاد سپرده حضرت مغیثی سلطانی به سبب آن معاودت فرموده در غره رجب [المرجب] به [دارالسلطنه] سمرقند نزول فرمود.

ذکر ولادت [مخدوم‌زاده جهان]امیرزاده[4] عبدالله(۱)[بن الغ‌بیك‌گورکان] وآمدن اکابر و اغلانان از مغولستان پیش حضرت امیرزاده الغ‌بیك‌گورکان ــ خلدالله تعالی ملکه ــ[5]

قبل از نزول حضرت سلطان‌زاده عالمیان به دارالسلطنهٔ سمرقند، صدرالدین به حضرت سلطانی رسید و بشارت رسانیدندکه:

شعر

طالــع شد از سپهر شرف کــوکب منیــر
خــورشید رأی و زهره رخ و مشتری ضمیر

اگر چه حضرت سلطانی [را] ــ خلدالله ملکه و سلطانه[6] ــ تا حق سبحانه و

۱. ت، ندارد.   ۲. ت، خراسان.
۳. م و ل و ت، به غلط «ثمان و عشرین» نوشته شده، صحیح آن، ثلاث و عشرین است.
۴. ت، «امیرزاده» ندارد.   ۵. از «وآمدن اکابر و اغلانان...» تا اینجا ندارد.
۶. ت، «و سلطانه» ندارد.

۱) عبدالله: عبدالله فرزند الغ‌بیك گورکان در خرد سالگی مرد (← نسب نامه بخش اضافات).

تعالی مفاتیح ممالک عالم در قبضه قدرت نواب فلک اقتدار نهاده است و زمام حل و عقد جهانداری به دست ایالت و امارت او داده هر روز آثار لطف و کرم نامتناهی بر صفحات احوال مملکت واضح‌تر و انوار[1] نعم و فضل الهی بر وجنات(1) ایام دولت لایح‌تر است، از این بشارت به تجدید فال دیگر گرفت که به وقت ولادت همایونش از اطراف و اکناف ممالک ملوک و صنادید به طبع[2] و طوع و رغبت روی به درگاه عالم پناه آوردند. و اتفاق این ولادت غره رجب‌المرجب سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه [بود] در یوم‌الاحد تاسع رجب‌المذکور.

سلطان[3] برادر ابوک از پیش امرا آمد و چنان اخبار کرد که کلانتران لشکر مغول آمده‌اند و به عساکر منصوره ملحق شده در یوم الاحد سادس[4] عشر منه به دارالسلطنه سمرقند رسیده به بساط‌بوس حضرت سلطانی مشرف شدند. شیر محمد اغلان و سارق اغلان و صدراسلام باشلیق(2) ایشان را به محل مناسب فرود آوردند و اشارت همایون نافذ شد که ایشان را طوی دهند. بر موجب فرموده در خامس عشرین رجب‌المرجب[5] ایشان را طوی دادند و به تشریفات و انعامات ـ علی‌قدر مراتبهم ـ از اعلی تا ادنی همه را مفتخر و سرافراز گردانید.

در این اثنا خبر رسید که پسر قمرالدین بر دست امرای جتا کشته شده و پسر دیگرش از آنجا گریخته پیش امیر علی تکریت آمده است و در سیوم شعبان به [دارالسلطنه] سمرقند رسیده به بساط‌بوس [حضرت سلطانی] مشرف شد و در بیست و دوم شعبان صوفی اغلان از پیش براق اغلان[6] آمد و پیشکش آورد و در غره رمضان ابوکا و پولاد تیمور[7] با جماعتی دیگر از جتا آمدند و در سه‌شنبه ششم شوال از شب روز مذکور نصفی گذشته اعلام کردند که شیرمحمد اغلان و سارق اغلان و قل محمد با[8] جمعی از جتا گریخته‌اند. فی‌الحال که بندگی حضرت سلطانی این خبر شنید، به نفس خود سوار شده هیچ‌جا توقف نفرمود تا به انجاس[9] میان رامن

۱. ت، انواع. ۲. ت، «طبع و» ندارد؛ ل، طمع. ۳. ت، ندارد. ۴. ت، ثلث.
۵. ت، ندارد. ۶. ت، «از پیش براق اغلان» ندارد. ۷. ت، فولاد تیمور.
۸. ل، و. ۹. م، انجاسن.

۱) وجنات: ج وجنه رخساره آدمی و موی ریش در آنجا نمی‌روید (آنندراج).
۲) باشلیق: پادشاه، امیر، سردار، (دهخدا زیر باسلق و باشلیغ).

وسانات اندك نزول فرموده از آنجا شبگیر کرد،[(۱)] چنانکه چهارشنبه [را] در ساحل آب خجند به موضع قوش تکرمن[۱] ایشان را دریافت وایشان[۲] خود را بر آب زدند و بهادرانه[۳] بگذشتند. حضرت امیر و امیرزاده[۴] در عقب ایشان از آب عبور فرمود و تا نماز شام براند. در رباط امیرك که میانه سغناق و سرای مردان است، توقف فرمود و آن جماعت به جانب دره تعنمش[۵] رفته بودند. حضرت سلطانی از رباط هم در شب سوار شده روز پنجشنبه وقت ظهر در کچکینه ییلاق ایشان را دریافت وشیر محمد اغلان وسارق اغلان راگرفته مراجعت نمود[۶] ونوکران را جهت ضبط دیگران بگذاشت و در شب جمعه نیم شب سوار شده چاشتگاه روز جمعه[۷] را از آب خجند عبور فرمود و در قوش تکرمن نزول کرد و هم در شب جمعه خضر خواجه را به طرف سمرقند روانه‌گردانید و صباح شنبه دهم شوال از قوش تکرمن سوار شده در نوکنده نزول فرمود و از نوکنده سوار گشته[۸] صباح یکشنبه در رامن فرودآمد و ازرامن[۹] نیم‌روز روان‌گشته نمازدیگر به رباط ملك رسید و در نیم شب از رباط ملك روان شده آخر شب به رباط توبلاق فرودآمد واز رباط توبلاق صباح دوشنبه سوار گشته بین‌الصلاتین در ارك سمرقند فرودآمد و جمعی را که‌گذاشته بود، امرای جتا را دستگیر کرده بودند وبعداز وصول رایات همایون با وجودکه درسیرتعجیل نموده بودند، بعد از[۱۰] چهار روز برسیدند و حضرت سلطانی با وجود این حرکت امرای جتا را رعایت و نگاه داشت فرمود و در سیزدهم ذی‌الحجه ملك اسلام و صدر اسلام را اجازت داد که به‌کاشغر روند و در شانزدهم منه شیر محمد اغلان را اجازت داد[۱۱] که به ولایت خود رود و او را ساختگی سفر پادشاهانه‌کرد و درآخر همین ماه از جانب‌کاشغر خبر رسید که قلعه روح ایل شد[۱۲] و درآخر ذی‌الحجه حضرت سلطانی به عزیمت جانورپرانیدن به‌جانب بخارا حرکت فرمود و چند روز در صحاری بخارا به شکار و جانور پرانیدن مشغول بود [والله اعلم بالصواب] والسلام.[۱۳]

۱. م: بکرمن. ۲. م: ایشان را. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: بندگی حضرت سلطانی.
۵. ل: تنقش. ۶. ت: بازگشت. ۷. ت: ندارد. ۸. م و ل: رومن.
۹. ت: از «در نوکنده نزول» تا اینجا ندارد. ۱۰. ت: «بعد از» ندارد.
۱۱. ت: فرمود. ۱۲. ت: شدند. ۱۳. ت و ل: ندارد.

۱) شبگیر کردن: صبح بسیار زود حرکت کردن،کاروان، مقابل ایوارکردن (دهخدا).

ذکر حالات و واقعات سنه اربع و عشرین و ثمانمایه.(۱) حکایت قشلاق فرمودن حضرت ـ خلدالله سلطنته ـ در قراباغ اران و آنچه در آن ایام واقع شد.[۱]

به وقتی که حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ به عزیمت قشلاق از موغان گذشته به قراباغ اران نزول فرمود، ممالک آذربایجان و شروانات به فر دولت سلطانی سر مباهات به طارم چرخ برین سوده عروس وار به خلخال امن و جمعیت آراسته گشت. مقدمان و معتبران اطراف با اصناف تحف و و هدایا به حضرت اعلا که قبله [گاه] مقبلان و کعبه دولتیاران است، شتافتند و بارگاه اشرف سجده‌گاه صنادید و اشراف و بوسه‌جای[۲] ملوک نواحی و اکناف شد. سر سروران و گردن گردنکشان در ربقهٔ طاعت و حلقه عبودیت آمد و رقاب جباران و قهاران مذلل و مسخر اوامر و نواهی گشت.

شعر

دشمن نماند در همه عالم ترا کسی — پس هرکسی بماند مطیع و مسخرست
درخاک رفت هرکه همی با توسر کشید — او خاک برسراست و ترا تاج برسرست

در همان روز که بندگی حضرت به[۳] قشلاق قراباغ نزول فرمود، پسر محمد دوات‌دار و کلانتران اوچ اغلان شرف بساط‌بوس دریافتند. روز دیگر امرای ممالک مصر با شیبک و غیرهم که از سلطان مصر برگشته بودند، زمین خدمت به لب ادب مقبل گردانید و هم در این روز سیدی از ولایت لرستان[۴] که پیشتر پیش امیر[۵] قرا یوسف آمده بود، دراین ایام به نسبت بندگی حضرت اظهار اخلاص [و یگانگی] و

---

۱. ت، ذکر قشلاق فرمودن حضرت سلطنت شعاری در قراباغ اران و قضایائی که در آن واقع شد، ل، واقع شد والسلام.   ۲. ت، گاه.   ۳. ت، در.
۴. ت، از «که از سلطان مصر...» تا اینجا ندارد.   ۵. ت، در دولتخواهی» ندارد.

---

۱) اربع و عشرین و ثمانمایه: سال ۸۲۴.

دولتخواهی[۱] نموده شرف زمین بوس دریافت و امرای عراق حاجی مسافر و کلانتران حشم زنگلو و حسین کلانتر تراکمه حضرتو و جنید چارپردی مراسم خدمت و وظیفه عبودیت به تقدیم رسانید.

در چهاردهم[۲] ذی الحجه شاهزاده خلیل الله بن امیر شیخ ابراهیم که در شمایل و عادات او دلایل مردانگی و مخایل فرزانگی ظاهر و پیداست[۳] و از حرکات و سکنات او اساس[۴] رشد و توسم خیر روشن و هویداست، از ولایت شروان و شماخین متوجه زمین بوس گشته پیش بندگی حضرت رسید. اقامت رسم بندگی و اثر اخلاص نمودن ظاهر گردانیده خدمت و پیشکش پادشاهانه به عرض رسانید. سوابق خدمات آباء و اجداد را به لواحق نیکو بندگی مجدد گردانیده از بندگی حضرت به لطایف ترشیح و ترتیب اختصاص یافت و به نظر عنایت و عاطفت ملحوظ و محفاوظ شد،[۵] حکومت و ایالت شروانات[۶] برقرار سابق بدو ارزانی فرمود به انواع اعزاز و تشریف مخصوص و منصوص گشت.

[شعر]

سری کـه سوده شود بر زمین به خدمت تو
ز یـاك قبـول تو تـا حشر تـاجدار بود

بعد از او برادرش شاهزاده[۷] منوچهر که از فرزندان امیر شیخ ابراهیم به مزید باس و نجدت ممتازست و به کمال شجاعت و بسالت مستثنی، سعادت تقبیل بساط همایون دریافتـه خـدمت و پیشکش[۸] بـه عرض رسانید و بـه نواخت و الطاف پادشاهانه [اختصاص] یـافت، هـم در این روز امیر سید احمد پسر امیر سید علی[۹] از ولایت شکی بـه شرایط طاعتـداری و اخلاص قیام نمود پیشکش[۱۰] پادشاهانه ترتیب کرده سعادت مثول پیش سریـر اعظم دریـافت وظایف اخلاص به جای آورد و به انواع عاطفت و سیورغامیشی[۱۱] و کرامات و تشریفات گرانمایه مخصوص شد. امیر قوستای و سید احمد قرامان و کـلانتران تـالشان[۱۲] هم در این ایام در مقام خدمت و عبودیت وظیفه بندگـی به تقدیم رسانیدنـد. عیسی برادر تیزك و پیر علی برادر عین الملك و

۱. ت، ندارد. ۲. ت، چاردهم. ۳. ل، هویدا. ۴. م و ل، ایناس (؟).
۵. ت، گشت. ۶. ت، ندارد. ۷ ت، ندارد. ۸. ت، پیشکشی.
۹. ت، امیرعلی. ۱۰. ت، پیشکشی. ۱۱. ت، سیورغامیشی. ۱۲. ت، با ایشان.

امیر شیخ قباتی با امیر جعفربن امیر منصور که نایب امیر قرایوسف بود و حالا در دیوان بندگی حضرت [سلطنت شعاری] صاحب دیوان است [وکلانتران با ایشان] جمله در منتصف ذی‌الحجةالمذکور به شرف زمین بوس رسیدند.

در شانزدهم ذی‌الحجه مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان پادشاه جهانبخش جوانبخت[1] زیبندهٔ تاج و تخت امیرزاده بایسنغر بهادر ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ که به طرف قلعه‌گاورود نهضت فرموده بود ــ چنانچه حکایت آن شرح داده آمده است ــ بابا حاجی را ملازم خود ساخته شرف ملازمت سریر اعلا[2] دریافته روز دیگر یاراحمد و شیرزاد و پسران قرامان[3] از ولایت گنجه و بردع اظهار خدمتکاری و اخلاص نموده شرف بساط‌بوس دریافتند و به انواع‌الطاف و اعطاف مخصوص شد. ایلچیان گرجستان و نوکران الکسی پر کستندیل[4](1) هم در آن روز برسیدند و سخن حاکم خود و عرضه داشت معروض گردانید.

روز دیگر امیر بیسرم‌بیك از خوی احرام خدمت بسته به شرف تقبیل بساط همایون دریافت و در روز بیست ویکم ذی‌الحجه مذکور نوکر [امیراعظم] امیر قراعثمان از ممالك دیار بکر و نوکر امیر شمس‌الدین بدلیسی از بدلیس برسیدند و عرضه داشتهای ایشان معروض گردانید.

روز دیگر امیر حیدرکیا عم‌زاده امیر و مرتضی اعظم سید رضاکیا ــ قدس الله روحه ــ ازگیلان[5] با تنسوقات آن طرف برسیدند و هم در این روز پسر چالق[6] علیکا و حاجی باخبر و شیرکرد و شبلی بهادر از سلدوز و چوپان و پسر امیر شیخ علی اویرات شرف زمین‌بوس دریافتند.

در بیست وچهارم امیر[7] حیدرکیا اجازت مراجعت یافته به‌طرف گیلان معاودت نمود و در بیست وششم سهم‌الدین شنگل[8] برادر امیر شیخ لیراوی از دزکلات(2)

۱. ت، جوانبخت و جهانبخش. ۲. ت، حضرت. ۳. ت، قرمان.
۴. م و ل، الکسیدن پرکستیدن. ۵. ت، روزدیگرحیدرکیاعم‌زاده امیررضاکیا ازگیلان.
۶. ت، چالیق. ۷. ت، ندارد. ۸. ت، شنگلی.

۱) الکسی (آلکساندر) پسر قسطنطین (کنستانتین).
۲) دزکلات: همان دژکلات است خواجه رشیدالدین فضل‌الله در توصیف آن نوشته است قلعه‌ئی است باعنان آسمان هم عنان و از حوادث زمان در امان ← جامع‌التواریخ ص ۶۷ و نیز ← به همین کتاب زبدةالتواریخ ص ۶۷.

متوجه اردوی همایون گشته شرف بساطبوس دریافت.

روز دیگر نجم‌الدین جلال طارمی(۱) برسید و در سلخ ذی‌الحجه یادگار شاه پسر[۱] تیزك به قراباغ آمد. قضات و موالی تبریز هم در آن روز برسیدند. امیر اعظم اعدل امیر علیکا عمت معدلته در دوم محرم سنهٔ اربع و عشرین و ثمانمایه از دارالملك تبریز ـ عمرهاالله تعالی ـ به اردوی همایون رسید[۲] در قراباغ. در عقب او خواجه سیدی احمد و برادران و پسران خواجه شیخ کچچی با اکابر [و قضات] و عمال تبریز به اردوی همایون رسیدند.

ودرهفتم محرم ایدکوی بارغوچی[۳] از پیش پادشاه مغولستان به قراباغ اران رسید و سخن پادشاه خود به عرض رسانید.

در چهاردهم محرم شاه و شاهزاده اعظم

[بیت]

شاهی که مملکت ز جمالش کمال یافت / عالم ز نور رای[۴] منیرش جمال یافت

سلطان اعظم اعدل[۵] اعلا زبندهٔ خلعت «و اتخذ الله ابرهیم خلیلا»*(۲) ـ مظفرالدنیا والدین ـ ابراهیم سلطان ـ خلدالله [جلال] سلطنةالوالد والولد و قاهما من شر حاسد اذا حسد**(۳) ـ فارسان فارس و لشکریان بی‌قیاس که به طرف مراغه و آن حدود رفته بود، متوجه اردوی اعلا ـ اعلاه‌الله تعالی ـ گشته بردارالملك تبریز گذشته به شرف ملازمت پدر بزرگوار رسید.

---

۱. ت، برادر.　۲. ت، از دارالامان تبریز به قراباغ رسید.　۳. ت، ایدکو یرغوجی.

۴ و ۵. ت، ندارد.

* قسمتی از آیه ۱۲۵ سوره ۳.

** «و من شر حاسد اذا حسد» آیه ۵ سوره ۱۱۳.

---

۱) نجم‌الدین جلال طارمی: مولانا نجم‌الدین‌الطارمی در فن انشاء و علم املاء بی‌مثل زمان خود بود و ملازمت میرزا میرانشاه می‌نمود و در آن اوقات کامل‌التواریخ ابن‌اثیر را به فرموده شاهزاده مشارالیه از لغت عربی به زبان فارسی ترجمه کرد و کمال فصاحت و بلاغت در آن کتاب بجای آورد (رجال حبیب‌السیر ص۶۷).

۲) و اتخذ الله ابرهیم خلیلاً: (وخوبتر است که) خدا ابراهیم را به دوستی گرفته است.

۳) ... اذا حسد: شرحسود وقتی حسودی کند.

شعر

ندارد پدر هیچ بایسته‌تـــر ز فرزند شایسته شایسته‌تر

در اواخر محرم ملك عزالدین شیر که ذکر بزرگی خاندان ایشان از شرح و بسط مستغنی است، از وسطان متوجه درگاه‌گیتـی پناه‌گشته انواع اجناس و اصناف خیول به رسم پیشکش[۱] به[۲] موقف عرض رسانید و سوابق نیکو خدمتی‌های قدیـم به لواحق مقرون‌گردانید. در سلخ محرم اسپهبد ازستاره به درگاه سیاره سپاه رسید، شرف زمین‌بوس دریافت.

در غره صفر ختـم بالخیر والظفر حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی[۳] ملکه و سلطانه ـ عزیمت شکار فرموده صحاری اقتام‌که در فصل زمستان وحوش آن حـدود به جهت هـوا و علـف در آن محل جمع مـی‌شوند، به مـوسمی که فلـك کحلی‌پوش(۱) ازشدت سرمای بهمنی[۴] سنجاب سحاب در سر کشیده [بود] وکوه و هامون‌پوستین فنك وقاقم‌پوشیده، عساکر منصوره پشت امید به‌آفتاب‌عنایت وعاطفت بندگی حضرت‌گرم داشته صحاری وبراری[۵] آن حدود را به حوافر(۲) باد پایان خاك نـوردآب سیرآتش فعل در نوردیدند. از هول آتش شمشیر مغز در سر شیر و ببر[۶] آب‌گشته و از بیم خنجرآبگون دل در بر سباع و وحوش خون شده خدنگ سه‌پر که عقاب جان پیکر بود، جگرشکاری می‌دوخت و نوك پیکان غنچه شکل ازتن آهوان مشکین ناف و نخجیران‌کافوری شکم لالـه و خیری می‌نمود و از چشم صید چشمهٔ خون می‌گشاد، الماس تیغ ازتن‌گورسیل ارغوانی می‌راند وحد خنجر ضمیرانی(۳) بـراندام گور رنگ لاله و خیری پیدا می‌آورد، کیمخت زمین بـه آب شنگرف و ناردان[۷](۴) ملطخ(۵)گردانیده. چندروز درآن صحاری وبراری شکاری بسیار و آهوان

۱. ت، پیشکش. ۲. ل، «از شرح و بسط...» تا اینجا، ندارد. ۳. ل، ندارد.
۴. ت، بهمن. ۵. م، برابری. ۶. ت، ببر و شیر. ۷. ت، ناوان.

۱) کحلی پوش: سرمه‌ای پوش، سیاه‌پوش (دهخدا).
۲) حوافر: ج حافر، سم‌ستوران (نفیسی).
۳) ضمیران: شاه اسپرغم، ریحان دشتی، پونه لب جوی، گل بستان افروز (دهخدا).
۴) ناردان: دانه انار (آنندراج).
۵) ملطخ: آلوده، آغشته، ملوث (دهخدا).

بی‌شمار انداختند و چنان عرصه وسیع و عریض[۱] را از وحوش و طیور بپرداختند و به یورت [خود] آمدند.[۲] [والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب].

ذکر مخالفت نصرالله صحرائی و یاغیگری او در ساوه و گرفتن او و به بندگی حضرت آوردن[۳]

در آن ایام که رایات همایون عزیمت یورش عراق و آذربایجان فرمود، خبر رسید که نصرالله صحرائی که از خاك برگرفتگان این درگاه و تربیت یافتگان این بارگاه است ــ چنانچه در یورش اصفهان قضیه احوال او مشروح گشته است ــ کفران نعمت نموده و اظهار مخالفت کرده است[۴] و خطبه و سکه در بلدهٔ ساوه به نام امیر یوسف کرده خود را بر آن طرف بسته است. حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ بدان زیادت التفاتی نفرمود و چون مواکب میمون به حدود ری درآمدند، امیر اعظم ــ غیاث‌الحق والدین ــ امیر شاه ملك[۵] طاب ثراه واسطه‌گشته ایلچی به جانب ساوه فرستادند عتاب بلیغ و بازخواست عنیف کرده او را به‌اذعان وانقیاد خواندند وتسویل شیطان او را برتمرد وعصیان می‌داشت تا چون جهودان خیبرسراز چنبر طاعت و پای از دایرهٔ استقامت بیرون نهاده برنفاق وشقاق اصرار می‌نمود، آری:[۶]

شعر

کافر نعمت بسی بتر از کافر ‌‌ ‌ ‌ ‌ ‌ زیراکه بود کفر یکی کفران دو

بعضی از امرای دولت و ارکان حضرت عرضه[۷] داشتند که اگر فرمان شود، تیغ بندگان دولت که به خون بدخواهان تشنه است، از مقسم تارك نامبارك آن خاك‌سار سیراب گردد و به داس قهر مزروع بلاد او محصود جنود منصور شود و بعضی گفتند گوشمال آن بی‌ادب از اوجب مهمات است.[۸] فاما در این فصل اگر به دفع

۱. ت، ندارد. ۲. ت، دو به یورت آمده ندارد، م، به یورت آمد.
۳. ت، ذکر نصرالله صحرائی و یاغیگری او. ۴. ت، نموده.
۵. ت، امیراعظم امیر شاه ملك. ۶. ت، ندارد.
۷. ت، بعضی از امرا و ارکان دولت عرضه. ۸. ت، از واجباتست.

مساوی اهل ساوه مشغول شویم، بمکن که زمان محاصره تمادی[1] یابد و هـوا سرد شود و مهمی کلی در پیش است، اگر فرمان قضا مضا نفاذ یابد تا جمعی از عساکر منصوره به محاصرهٔ ساوه قیام نمایند.

حضرت سلطنت شعاری این رأی را به مضا مقرون داشت و لشکری را که از[1] ماوراءالنهر متوجه معسکر همایون بودند، فرمان شد که ایشان[2] به محاصرهٔ ساوه قیام نمایند و رایات همایون از ری متوجه قزوین شد.

در این ایام که بندگی حضرت در قشلاق قراباغ بود، آن لشکر از آن مهم فارغ گشتند و ساوه را فتح فرموده امیرزاده رستم برلاس و سلطان بایزید بن ارس بوقا و کیچك محمد امرای لشکر[3] ماوراءالنهر برسیدند و خبر فتح ساوه رسانیدند و در عقب ایشان نصرالله صحرائی را آوردند. با وجود آنکه چنین حرکات ناشایست کرده بود و کشتنی شده حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ با او به عمل او کار نکرد و پرده عفو بر زلات او پوشیده اورا به جان امان داد.

و هم در آن ایام امیر اسفندیار دربندی که حاکم باب‌الابواب[2] است، از سر صفای عقیدت و خلوص طویت کمر اخلاص بسته پیش بندگی حضرت آمد. به تربیت و عنایت مخصوص گشته بعد از چند روز اجازت مراجعت یافته به ولایت خود معاودت نمود و پسر خود را به ملازمت فرستاد.

در این اثنا ایلچی خضرخان از دهلی رسید و تنسوقاتی که خضرخان فرستاده بود، به عرض رسانید و شاهزاده خلیل‌الله بن امیر[4] شیخ ابراهیم [از شماخین] کرت دیگر به اردوی همایون آمد و وظیفهٔ خدمت و ملازمت به جای آورد [والسلام]

۱. ت، «را که از» ندارد. ۲. ت، «که ایشان» ندارد. ۳. ت، ندارد.
۴. ت، ندارد.

۱) تمادی: لجاج کردن و ادامه دادن در آن (دهخدا)، دراز شدن (آنندراج).

۲) باب‌الابواب: باب‌الابواب، شهر مشهور (دربند) است در شمال رود ارس. در لغتنامه دهخدا آمده است: جغرافیون عرب این نام را به شهر «دربند» واقع در دامنه‌های جبال قفقاز و ساحل غربی بحر خزر اطلاق می‌نمایند.

ذکر فصل بهار و قضایائی که در آن ایام واقع شد و توجه حضرت سلطنت شعاری به جانب دارالملك تبریز[1]

چون سلطان نیمروز بر تخت بهرام دست یافت و لشکر قیصر روم روز بر جیش نجاشی(۱) حبش شب زیاده گشت، عمل فصل ربیع چون فضایل فصل ربیع بر اوراق اشجار و صحایف لیل و نهار ظاهر و باهر شد.

بیت

به وقت آنکه به برج شرف رسد خورشید(۲)
به گاه آنکه به صحرا کشد صبا لشکر

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ روز دوشنبه نوزدهم[2] ربیع‌الاول سنهٔ اربع و عشرین و ثمانمایه در ضمان اقبال و دولت و ظلال تائید و نصرت کوچ فرموده روی رایت منصور به دارالملك تبریز ـ عمرهاالله تعالی ـ آورده[3] سعادت روزافزون در مقام موافقت مقیم و بخت مساعد ممالك هفت اقلیم تسلیم کرده:

بیت

ایام به کام و اختران فرمانبر
و افلاك نهاده بر خط فرمان سر

در شنبه بیست و دوم به حوالی بیلقان(۳) نزول فرمود و در دوشنبه بیست و هفتم به منزل قراکوبك لشکرگاه ساخته عرصه‌آن نواحی فراخ از مزاحمت سپاه بسیار

۱. ت، ذکر قضایائی که در فصل بهار واقع گشت. ۲. ل، بیستم.
۳. ت، از «روز دوشنبه نوزدهم» تا اینجا ندارد.

۱) نجاشی: لقب پادشاه حبشه (غیاث).
۲) به برج شرف رسیدن خورشید درنوزدهم فروردین (حمل) است که روز آن را شرف شمس می گویند، حسن‌زاده آملی، هزار و یك نکته ج/ ۲ ص۷۹۷.
۳) بیلقان: از شهرهای معروف اران یا آذربایجان در شوروی است که نزدیك شروان بوده‌است، حمداله مستوفی توضیح می‌دهد که بیشتر عمارات آن از آجرست و هوایش گرم است، نزهه ص۱۰۵. و نیز ظفر نامه شامی ص۲۹۱.

تنگ‌تر از حلقهٔ خاتم و ثقبهٔ[1] سوزن نمود و از مصادمت لشکر بی‌شمار صحن آن صحرای بزرگ خردتر از چشم مور و حدقهٔ مار در نظر آمد.

در آن ایام که حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ در [قشلاق] قراباغ بود، عطا بهادر که پیشتر از ملازمان و نوکران امیرزاده مرحوم مغفور امیرزاده عمر ــ غفرالله‌له ــ بوده معروض گردانید که جمعه از [مردم] الوس جغتای(۱) که تعلق بدو می‌داشته‌اند در آن حدود مانده‌اند،[2] اگر فرمان همایون به نفاذ انجامد، برود و ایشان را جمع گرداند. ملتمس او به اجابت مقرون گشته بدان مهم رفته بود.

در این اثنا خبر رسید که فوجی از نوکران امیرزاده اسفند از حال عطا بهادر آگاه گشته آمده‌اند و او را گرفته به درگاه امیراسفند برده‌اند.[3] حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ــ فرزند ارجمند سعادتمند شاه و شاهزاده اعظم ــ مظفرالدین والدنیا[4] ــ ابراهیم سلطان بهادر خلد ملکه را با فارسان فارس و امیر اعظم اعدل [امیر] غیاث‌الدین شاه ملك بهادر ــ طاب ثراه ــ با[5] بیست هزار سوار جرار مقرر گردانید که به طرف نخجوان و سرماتو[6](۲) که محل تراکمه آن حدود و یورت قدیم پسران سعد که اصل لشکر ترکمان بودند و امیراسفند پسر امیریوسف را نیز در آن نواحی نشان می‌دادند، امیرزادهٔ اعظم و امیر مشارالیه با لشکرها در غرهٔ ربیع‌الثانی[7] سنهٔ اربع و عشرین و ثمانمایه در منزل قراکوبك[8] از اردوی همایون جدا گشته متوجه آن طرف شدند.

در این اثنا نوکر امیر[9] اسفند رسید و اظهار دولتخواهی نموده معروض گردانید که اگر امیر[10] اسفند به تربیت و عنایت پادشاهانه مستظهر گردد، کمر خدمت

---

۱. م: سفته. ۲. ت: «در آن حدود مانده‌اند» ندارد. ۳. ت: پیش اسفند برده.
۴. ت: «والدنیا» ندارد. ۵. ت: را. ۶. ت: سرمالو. ۷. ت: ربیع‌الاخر.
۸. م و ل: قراکومك. ۹. ت: ندارد. ۱۰. ت: ندارد.

---

۱) جغتای: چغتای هم گفته شده، کلاویخو اطلاعات جالبی دربارهٔ این الوس می‌دهد، ص ۲۲۰ و نیز بارتولد، الغ‌بیك، ص ۵۰.

۲) سرماتو: در نسخه ت سرمالو است، که ظاهراً درست‌تر است این موضع به عنوان قشلاق سرمه‌لو در کتاب دیار بکریه تحت عنوان ذکر توجه اسکندر از قشلاق سرمه‌لو به آذربایجان، ثبت شده است. ← ص ۱۳۸ کتاب فوق‌الذکر.

بسته به شرف ملازمت سرافراز شود. نوکر او را رعایت فرموده اجازت مراجعت دادند.

و در این ایام اتفاق تزویج دختر امیرزاده اعظم امیرزاده ابابکر بهادر با [شهزاده] خلیل‌اللّه‌بن امیر[1] شیخ ابراهیم اتفاق افتاد و صورت این قضیه چنان بود که:

ذکر تزویج بنت امیرزاده ابابکر بهادر[2] با امیر[زاده] خلیل‌الله بن امیر شیخ ابراهیم والی شروانات[3] و دربند[4]

در محاربه‌ئی که امیر یوسف را با امیرزاده ابابکر بهادر اتفاق افتاد و امیرزاده ابابکر منهزم شد، بعضی ازمتعلقان او را فرصت آن نشد که به وقت هزیمت همراه او بروند، از آن جمله یکی دختر امیرزاده ابابکر با پرستاری چند به دست امیر یوسف افتاد. امیر یوسف ایشان را به تعظیم تمام نگاه می‌داشت و بعد از آن دختربزرگ شد، او را به عقد نکاح خود درآورده از جمله[5] خواتین به مزید جاه و حرمت بگذشت. در این ایام که امیر یوسف را واقعه رسید ورایات همایون بدان ممالك در آمد، متوجه اردوی اعلا گشته در قراباغ[6] شرف تقبیل عتبه علیا دریافت و به تربیت و نواخت پادشاهانه مخصوص شد و امیرزاده خلیل‌اللّه‌بن امیر شیخ ابراهیم ازسرصدق نیت و صفای عقیدت یك جهتی و اخلاص[7] ورزیده ملازم رکاب میمون و اردوی همایون گشته به‌مزید عنایت و عاطفت اختصاص یافت. بنابر رعایت و بزرگداشت آن کریمه را بدو نامزد فرموده نواب امیر[8] خلیل‌الله به ساختگی و اسباب[9] طوی مشغول گشتند و خاتون عظمی والدهٔ خلیل‌الله که مکرمهٔ عادله عاقله[10] بود به جهت تربیت و تجهیز این مهم خطیر با استعداد پادشاهانه از ممالك شروان متوجه گشته برسید. چون اسباب و مایحتاج طوی مرتب و مهیا گشت، قضات و ائمه را حاضر آورده آن درهٔ درج پادشاهی را با شاهزاده خلیل‌الله در روز پنجشنبه

---

۱ و ۲. ت، ندارد. ۳. ل، شیروانات. ۴. ت، از «بن امیر شیخ...» تا اینجا ندارد.
۵ و ۷. ت، ندارد. ۶. ت، در قشلاق. ۸. ت، «امیر» ندارد.
۹. ت، به اسباب و ساختگی. ۱۰. ت، عاقله عادله.

بیست و نهم ربیع‌الاول به منزل قرا کوبك[1] انعقاد عقد مواصلت و ازدواج که واسطه عقد موافقت و امتزاج[2] است، حاصل آمد.

شعر

آسمان ساخت در آفاق یکی شور و چه شور
که از آن سور شد[3] اطراف ممالك مسرور

چند روز متعاقب طویهای بزرگ کرده در برج مملکت میان این دو کوکب قرانی محمود که‌از آن فالهای مسعود توان‌گرفت، واقع شد.[4]

[بیت]

اتفاق هر دو عالی کرد قدر تاج و تخت
اتصال[5] هر دو روشن گرد چشم ملك و دین
ملك و دولت را به هر دو بایدکرد تهنیت
دین و دولت را به هر دو گفت باید آفرین

اسباب عیش و عشرت ساخته و آماده‌گشت و مجلس انس و خرمی به سان بهشت برین آرایش و جمال یافت، سرادقات جلال برافراشتند و[6] شادروان عظمت و اقبال مبسوط گردانید. شاهزاده خلیل‌الله را از آن اتفاق و ازدواج سبب استدامت اسباب سلطنت و جهانبانی و استزادت امداد عظمت و کامرانی[7] بیفزود. پوشیده نیست بر اهل عالم واعقاب آدم[8] که هرگاه میان دو خاندان بزرگ اتفاقی وازدواجی که سبب مودت باشد، حاصل آید، خاص و عام، خرد و بزرگ،[9] دور و نزدیك، ترك و تازیك،[10] را هر یك بقدر مراتبهم از آن سور فرح و سرور و مزح وحبور[11] روی نماید. حضرت وهاب بی‌منت و رزاق بی‌ضنت استدامت این دولت را تا

---

۱. م و ل: قراکومك. ۲. م ول: اقتراح. ۳. ت: «شد» ندارد. ۴. ت: اتفاق افتاد.
۵. م و ل: و اتصال. ۶. ت: افروخته.
۷. ت: «و استزادت امداد عظمت و کامرانی» ندارد. ۸. ت: «و اعقاب آدم» ندارد.
۹. ت: «خرد و بزرگ» ندارد. ۱۰. ت: «ترك و تازیك» ندارد.
۱۱. ت: «مزح و حبور» ندارد.

دامن[1] قیامت مؤطد(۱) و مؤکد داراد بحق محمد و آله الامجاد.[2]

ذکر یاغیگری [یار] احمد قرامان و گرفتار شدن او و غیره[3]

در اثنای این حال خبر رسید که یاراحمد قرمان اثر عصیان و امارات طغیان ظاهر گردانیده آنچه در سر ضمیر مختفی[4] و مستور داشت، به ظهور آورده. جمعی از نوکران امرا که در ولایت بردع و گنجه بودند، چون این معنی دریافته‌اند، گریخته به اردوی همایون آمدند و چند قطار اشتر[5] و بار ایشان نوکران یار احمد به تالان بردند. چون ذکر[6] این قضیه به سمع مبارک ــ اسمعه‌الله‌البشایر[7] ــ رسید، همت مبارک و عزیمت میمون[8] بر تدارک و تلافی آن حال مصروف و موقوف گردانید. فرمان شد که شاه و شاهزاده اعظم مکمل ــ معالی الأمور و جلایل‌الشیم(۲) ــ واسطهٔ عقد پادشاهی و گل بستان[9] فضل الهی والی تخت امرا و نواهی، زیبندهٔ سعادت و اقبال نامتناهی، نیروی بازوی معدلت و نوردیدهٔ مکرمت معزالحق والدنیا والدین [شاهزاده] بایسنغر بهادر[10] ــ خلدالله اوامره فی‌المشرقین و امضی احکامه فی‌الخافقین(۳) ــ با امرای نامدار و صفدران روزگار به دفع فتنه آن مخاذیل(۴) متوجه گردند. رایات همایون شاه و شاهزاده روز دوشنبه چهارم ربیع‌الاخر از منزل قراکوبك عنان جهانگشایی و رکاب فلك فرسایی بر صوب گنجه تافت و رایات جهانگشائی حضرت سلطنت شعاری در عقب روز سه‌شنبه پنجم ربیع‌الاخر[11] از منزل قراکوبك کوچ فرموده به راه صحاری بردع و گنجه روان شدند و در [روز]

---

۱. ت، «دامن» ندارد. ۲. ت، «الامجاد» ندارد. ۳. ت، و گرفتاری او.
۴. ت، مخفی. ۵. م و ل، شتر. ۶. ت، «چون ذکر» ندارد. ۷. ت، المسار (؟)
۸. ت، همایون. ۹. م و ل، امان. ۱۰. ت، خان. ۱۱. م و ل، پنجم منه.

---

۱) موطد: پا برجای و استوار و ثابت که یکی در پی دیگری باشد (نفیسی).
۲) معالی‌الامور و جلایل‌الشیم: امور بلند مرتبه و خوی‌های بزرگ.
۳) ... فی‌الخافقین: جاویدان بدار و خداوند فرمانهای او در مشرق و مغرب و گذرا سازد حکم‌های او را در دو سوی جهان (مشرق و مغرب).
۴) مخاذیل: ج مخذول، فرومایه (نفیسی).

شنبه شانزدهم[1] به بلدهٔ گنجه رسیدند. روز دیگر از گنجه گذشته به موضع جانور فرود آمد و از آن محل امرای عظام امیرزاده ابراهیم‌بن امیر جهان شاه و امیر محمد صوفی عمت معدلتهما به ایلغار حشم‌های قرامانیان مقرر شده رفتند و رایات همایون در دوشنبه هژدهم به قریه تنکور[2] رسید و در نوزدهم به کمخای و در بیستم به قراول تپه[3] سرای پرده همایون باز کشیدند. در آن منزل خبر رسید که امیرزاده اعظم اعدل جوانبخت امیرزاده بایسنغر [خان] ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ یاراحمد را گرفته است. حضرت سلطنت شعاری از آنجا کوچ فرموده در روز بیست و دوم به طاوس خسانی رسید و در دوشنبه بیست و پنجم به حسن خسانی فرود آمدند و در آن منزل یاراحمد قرامان(۱) را پیش[4] آوردند و آن چنان بود که یاراحمد چون به[5] امل مکذوب(۲) که حجاب تاریك عقل او بود مغرور

شعر

ویل لمغرور عصاك فانه   متعرض لمخالب[6] الضرغام(۳)

متعلقان و نوکران یك جهت[7] خود [را] جمع گردانیده از گنجه به صوب گرجستان روانه شد و از بیشه‌های پردرخت و راههای سخت گذشته به قلعه اسفرزن که در تصرف کاوس بود، به جهت خویشی که میان ایشان بود، ملجاء و پناه و مکمن و گریزگاه ساخته متعلقان خود را در آنجا برد. و این اسفرزن(۴) قلعه‌ای است از قلاع قدیمی «و هی قلعة حصینة بنیت من صخره صما علی قلة شما مشحونة برجال یغتنمون

---

۱. ت: روز سوزدهم. ۲. ت: سمنکور. ۳. ت: شه. ۴. ت: فرود.
۵. ت: چون یاراحمد به. ۶. ت: بمخالب. ۷. ت: «یك جهت» ندارد.

---

۱) یاراحمد قرامان: یاراحمد قرامان از قرامیان یا آل قرامان است که عده‌ای از حکام ترکمان مقیم شبه جزیره آناطولی می‌باشند (احسن التواریخ ص۶۴۱).

۲) مکذوب: دروغ (منتهی‌الارب).

۳) ... الضرغام: وای به حال مغروری که نافرمانی کرده است ترا، که همانا او خود را در برابر پنجه‌های شیر قرار داده است.

۴) اسفرزن: قلعه معروفی است در گرجستان (دهخدا).

بذل الارواح مستظهرین بـا نواع السلاح»[(1)] و چنان گویند که عمارت آن پیش از زمان اسلام بـوده است و اهـل گرجستان و روم از مدابیر[(2)] کفار[1] ابخاز[(3)] و رهابین[(4)] افرنج قلعه را و کلیسائی که درآنجا بود، تعظیم تمام کنند و مثل عمارت آن کلیسا[2] در معمورهٔ ارض جایی نشان نمی‌دادند، قلعه‌یی در میان بیشه بـر روی سنگ خارا افتـاده و نهـری به رنگ نیـل و آهنگ زور پیل[3] به جای خندق در پایان آن روان گشته برج و بارویی مانند کوه شامخ ثابت و راسخ بربالای کوه نهاده و از[4] جوانب و اطراف آن مجال فرود آمدن نه.

یار احمد چون بدان معقل[(5)] حصین استظهار یافت، به رسن غرور که «الیس لـی ملك مصر و هـذه الانهار تجـری مـن تحتها*»[5][(6)] فروچاه شد و بـه حصانت کوههای سخت و بیشه‌های پردرخت و ارتفاع جبال قلاع و ضیق مداخل اجام[(7)] و صعوبت معابر انهار تصور کـرد که از سطوت لشکر جرار امان یـافت و حضرت شهزاده با سپاهی گردون توان دریا مثال که:

به شمشیر از بیشه شیـر آورنـد — به پیکان مه از چرخ زیر آورند

در عقب ایشان هـر بیشه و کوهی که ممر عساکر بر آن می‌افتاد، فرسنگ به فرسنگ

---

۱. ت، کتار. ۲. م و ل، و مثل آن عمارت. ۳. ت، «آهنگ زور پیل» ندارد.
۴. م و ل، بر. ۵. م و ل، تجری من تحتی (؟).
* قسمتی از آیه ۵۱ سوره ۴۳.

---

۱) ...السلاح: قلعـهٔ استواری است ساخته شده از سنگ سختی بـر روی قله بلند، پر از مردانی که آماده جان سپاری هستند پشت گرم به اسلحه‌های گوناگون.

۲) مدابیر: بدبختان (معین).

۳) ابخاز: نام ناحیتی است به جبال قبق قفقاز این ناحیت در جنوب کوبان در مرتفعات اولـی قفقـاز از سوی دریـای سیاه واقع شده و به دو بخش ابخاز بزرگ و ابخاز کوچك منقسم می‌شود (دهخدا) و نیز ← لسترنج، خلافت شرقی ص۱۹۵.

۴) رهابین: ج رهبان و راهب.

۵) معقل: پناه، پناه‌جای (نفیسی).

۶) ... تحتها: مگر پادشاهی مصر و این نهرها که در قلمرو من جاری است.

۷) اجام: ج اجمه، درختهای بسیار و بـه هم پیچیده، درختستان، نیستان، جـای نشیب که فراهم آمد نگاه آب در رستنگاه نی باشد، نیزار، بیشه، بیشه‌شیر (دهخدا).

از خار و خس‌ و سنگ خالی می‌گردانیدند. چون از راههای دشوار و معابر انهار[۱] به امداد تائیدات ربانی و توقیعات[۲] آسمانی بگذشتند و اشعه الویه(۱) شاهزاده جهان پرتو نور ظفر شعار سایهٔ همایون بر آن دیار انداخت. صدای رعد طبل به[۳] عیوق برآمد و دم نای روئین وکوس حربی زلزله در کوه و ولوله درچرخ انداخت.

[شعر]

ز آوازکوس و بانگ نفیر و نوای نای
گفتی دمید صور و قیامت شد آشکار
نام آوران لشکر منصور جوق جوق
اطراف قلعه را بگرفتند استوار

ساکنان قلعه چون دیدند که حضرت شهزاده با لشکری گران و سپاهی بیکران از آن راههای دشوار و معابر انهار[۴] گذر فرمود و از فراز و نشیب آن کوههای سخت و بیشه‌های پر درخت به‌آسانی بگذشت، از هول و هیبت لشکر منصوردل از جان برداشته گفتند اگر چه این قلعه با شهاب هم زانو و با عقاب هم‌پهلوست، ما را با این لشکرتاب مقاتلت وطاقت مقاومت نیست. با وجود حرکةالمذبوحی(۲) نموده در مقام جلادت سپر وقاحت در روی کشیدند و به مکاوحت و منازعت پیش آمدند، در ظاهر قلعه مجال فرود آمدن متعذر بود، بهادران حضرت شهزاده محلی پیدا ساخته در برابر قلعه چپر بستند و درمحلی دیگر بهادران و نوکران امیر اعظم [امیر] حسن صوفی چپر بسته[۵] جنگ پیش بردند. اهل قلعه را از سطوت و شوکت لشکرمنصور دل و دست از کار رفته کوششی عاجزانه می‌نمودند. هر روز بل هرساعت اهل حصار را از انواع نکال و عقوبت و اصناف ملالت وکلالت حقیقت تفسیر «فی‌یوم کان

۱. ت، ندارد. ۲. ت، توفیقات. ۳. م، طبل و غمام به. ۴. م، خونخوار.
۵. ت، «چپر بسته» ندارد.

۱) الویه: ج لواء، به معنی علمهای فوج یعنی نشانه‌های لشکر (دهخدا).
۲) حرکةالمذبوحی: حرکتی که به قصد نجات از مضیقه انجام گیرد ولیکن نتیجه‌آن معکوس باشد.

مقداره خمسین الف سنة*»(۱) معاینه و مشاهده می‌شد. بعد از دو سه روز که کوشش بسیار نمودند، به دیدهٔ اعتبار مخایل قدرت پادشاهی و دلایل فضل [نامتناهی] الهی مطالعه کردند. بعین‌الیقین بر ایشان روشن گشت که اگر از تیغ شاه جهان امان بجویند و زمام اختیار و عنان مصالح به دست شیطان دهند، دواعی مفسدت را مجال تلافی و امکان تدارک نماند، از حقیقت «فلم یك ینفعهم ایمانهم لمارأوا باسنا**(۲)» اندیشه‌مند گشتند زبان استغاثت به مناجات «ربنا ولا تحملنا مالا طاقة لنا به واعف عنا***»(۳) برگشادند. یاراحمد که رایت عناد وضلال افروخته بود ونایرهٔ شر وفتنه را اشتعال داده، به هرجانب که نظر انداخت واز قید بلاوعنا مخلصی جست، از مخافت شمشیر تیز و اطفای سنان خونریز راه مفر و مهرب بسته دید و دست‌آویز و پای گریز شکسته،[۲]

[بیت]

کجاگریزد دشمن اگر چو مرغ شود   عقاب هیبت سهم تو چون گرفت هوا

از روی عجز و اضطرار گناه را جز عفو شامل شاه دستگیر و پای مزد(۴) نیافت، آری:[۳]

شعر

تیغ و کفن گرفته فدا کرد جان خویش
آمد برون ز قلعه و بگذاشت کارزار
رخ بر بساط حضرت شاه جهان نهاد
وز کرده‌های خویش به جان خواست زینهار

۱. ت: مخلص.   ۲. ت: بشکسته.   ۳. ت: ندارد.

* قسمتی از آیه ۴ سوره ۷۰.

** قسمتی از آیه ۸۵ سوره ۴۰.

*** قسمتی از آیه ۲۸۶ سوره ۲.

۱) ... الف سنة: ← ۲۶۱.

۲) ... باسنا ← ۲۶۲.

۳) ... عنا: پروردگارا چیزی که ما را تاب آن نیست به ما تحمیل مکن و از ما درگذر.

۴) پای مزد: پارنج، حق‌القدم، اجرتی که به قاصدان و پیادگان دهند. (برهان).

حضرت شهزاده مرحمت و عاطفت جبلی را کار فرموده «ان اولی الناس بالعفو اقدرهم بالعقوبه»[۱](۱) شفاعت او قبول کرد و معنی «اذاقدرت علی عدوك فاجعل العفو شکراً لقدرتك[۲] علیه»(۲) پیش خاطر آورده رقم عفو بر هفوات و زلات مجموع کشید و سایهٔ امن و امان بر بسیط آن بقعه گسترانید به امداد تائید و نصرت یزدانی و میامن همت و اقبال روزافزون خدایگانی چنین قلعه‌ئی حصین که طریق استخلاص آن بر پادشاهان عالم و خسروان گیتی بسته بود، گشاده گشت. بخت مساعد دست در فتراك فتح و ظفر زده تباشیر صبح تائید و نصرت از افق دولت روی نمود.

[بیت]

رایت تو تا ابد چنین باد منصور و موید و مظفر

چون خاطر خطیر از امور تسخیر قلعه فراغ یافت، در کنف اقبال و ظلال فتح [و فیروزی] و ظفر[۳] روی رایات خورشید فر بر سمت اردوی همایون آورد:

مصراع

فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار

معاودت نمود. در روز سه‌شنبه بیست و ششم ربیع‌الآخر به موضع حسن توی[۴] شرف ملازمت حضرت سلطنت [شعار] دریافته موجب زیادتی مسرت و ابتهاج گشت. روز دیگر نوکران حضرت شهزاده یاراحمد را سر برهنه کرده و گردن بسته پیش بندگی حضرت بردند.

شعر

سری که گردن از امرت کشید، گردون نش بر آستان تو اکنون کشان کشان آورد

---

۱. م و ل: علی العقوبه. ۲. م و ل: عند شکراً لقدرة. ۳. ت: ندارد.
۴. ل: حسن سوی.

---

۱) ... بالعقوبه: این عبارت از حکمتهای حضرت علی(ع) است در نهج البلاغه حکم/۵۲ ص۴۷۸ و ترجمه آن این است: سزاوارترین مردم به عفو و بخشودن، تواناترین ایشان است به کیفر رساندن.

۲) ... ← ص۲۶۲.

حضرت سلطنت شعاری چنانکه عادت جبلی و سیرت غریزی آن حضرت است، مرحمت فرموده در عتاب زیادت از این نگفتند که خود را بی‌اعتماد کردی. بعد از آن خون او را بخشیده [او را] به امیر اعظم امیر[۱] چهارشنبه سپرد.

در اثنای این حال خبر رسانیدند که پسر امیر شیخ حاجی عراقی در ولایت طارم اظهار مخالفت کرده است و راه سلطانیه و قزوین بدان سبب ناایمن گشته. رایات همایون از میرحسن جایی[۲] کوچ فرموده درجمعهٔ بیست و نهم به شب سرگیر[۳] فرود آمد واز آنجا به کتمه غیاثی. در آن منزل نوکر امیرعلی نبیرهٔ امیرطهرتن[۴](۱) از ارزنجان رسید و اظهار یك جهتی و دولتخواهی نموده در غرهٔ جمادی‌الاول نوکر ایوانی که حاکم بعضی از گرجستان بود، آمد و او نیز اظهار اذعان وانقیاد نموده در دوم جمادی‌الاول در کنار آب‌بندی باقچه قلعه رسیدند. ایلچی الکسندر از گرجستان در آن منزل برسید، روز جمعه ششم به میانه آب نغتو و سویدی باش فرود آمدند. در آن منزل نوکر امیر[۵] اعظم امیر شاه ملك بهادر آمد[۶] و خبر رسانید که علیکا چالق و سیداحمد دیزك یاغی شده‌اند وقراعثمان با امیراسکندر پسرامیریوسف جنگ کرده و امیراسکندر غالب آمده قراعثمان را مغلوب گردانیده است و در هشتم[۷] جمادی‌الاول امیرشمس که از نوکران قدیمی امیرچاکو بود و حالا مدتهای مدید شد[۸] که درطرف ارزنجان[۹] وکماخ مانده بود، برسید و شرف بساط بوس دریافته به تربیت و عنایت مخصوص شد و هم در آن روز نوکر امیر قراعثمان و قاضی محمد[۱۰] از پیش امیر شمس‌الدین بدلیسی رسیدند و عرضه داشت ایشان مشتمل بریك جهتی ودولتخواهی رسانید. رایات همایون کوچ فرموده به قلعهٔ کوش رسیدند[۱۱] واز آنجا به‌حوالی قلعهٔ تومانس نزول فرمود. نوکر حاکم گرجستان طاریو[۱۲] نام در آن منزل برسید و پیشکش وخدمتی که فرستاده بودند، معروض گردانید. روزدیگر به آغری‌قول[۱۳] رسیدند و روز

۱. ت: ندارد. ۲. ت: از حسن چانی. ۳. ت: بیشتر. ۴. ت: ظهرین.
۵. ت: ندارد. ۶. ت: رسید.
۷. ت: با پسر امیر یوسف امیر اسکندر جنگ کرده‌اند و اسکندر او را شکسته است و در ششم. ۸. ت: بود. ۹. ت: آذربایجان. ۱۰. ت: محبس (بدون نقطه).
۱۱. ت: رسانید. ۱۲. ت: محاریو. ۱۳. ت: آغری‌قل.

۱) امیر طهرتن: امیری بزرگ بود و ارزنجان و ...کماخ و... طرابزون تابع او بودند (ص ۳۵ دیار بکریه).

دیگر به اریلو فرودآمد و از آنجابه برکلك و از آنجا به سرپوش و در روز هفدهم به قرا کاروانسرا نـزول افتاد. درآن محل امیر محمد فضل‌الله از پیش اسفند رسید وکیفیت[1] احوال ایشان به عرض رسانید.

رایات همایون روز [هیژدهم][2] به قرافوکه[3] و نوزدهم به قراباغ‌سه‌قلو[4] فرود آمدند. درآن منزل باباحاجی ازگـرمرود و سهند[5] از عادل جواز به اردوی همایون پادشاه[6] رسیدند و عساکر منصوره روز بیستم[7] جمادی‌الاول از آب ارس عبور کرده [و به قریه اروج] در پای ماسته‌کوه نزول افتاد.

ذکر فتح قلعه بایزید(۱) به مبارکی[8]

بعد از عبور از آب ارس عقباتی(۲) که با سدره(۳) پهلو مـی‌زد، طی کرده از پای ماسته‌کوه گذشته به جلگای ارزآب(۴) درآمدند. قلعهٔ بایزیدکه از قلاع نامدار آذربایجان است و اعتماد امیر یوسف از مجموع حصونی‌که در تصرف داشت، بر آن بیشتر بود، چنانچه درآن ایام‌که خبرتوجه رایات همایون شنید،[9] ذخایر ونفایس خود بدانجا فرستادکه ازآن حصنی حصین‌تر و معقلی منیع‌ترگمان نمی‌برد وبعد از واقعهٔ او، امیر[10] اسفندکه اشجع اولاد امیر یـوسف،آن قلعه را مـادهٔ استظهار خود گردانیده متعلقان و نوکران خود را درآنجا نشانده بود وبی‌تکلف قلعه‌ئی به بلندی و رفعت با سمك‌سماك(۵) مقابل وبه محکمی و رضانت(۶) ازسدسکندر[11] زیاده‌گوئی

۱.ت: گفت. ۲. م: ندارد، ل: دیگر. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: «سه‌قلو» ندارد.
۵. ل: سپهبد. ۶. ت: ندارد. ۷. ت: هیجدهم. ۸. ت: «به‌مبارکی» ندارد.
۹. ت: رسید. ۱۰. ت: ندارد. ۱۱. ت: بند اسکندر.

---

۱) بایزید: نام ناحیه و ولایتی در ترکیه نزدیك مرز قفقازیه و ایران (دهخدا).
۲) عقبات: ج عقبه، راه دشوار درکوه (غیاث) گردنه (معین).
۳) سدره: درخت کنار است بالای‌آسمان هفتم آن سدرة المنتهی‌گویند. (آنندراج).
۴) ارزآب: موضعی است در بایزید به شمال غربی شهرستان ماکو (دهخدا).
۵) سمك‌سماك: سمك: بلندی و ارتفاع ــ سمك‌سماك: بلندی ستارهٔ سماك.
۶) رضانت: قوت، محکمی، استواری (دهخدا).

سر بر کرهٔ[۱] اثیر کشیده. خارائی پرده، بر چرخ[۲] اطلس دریده و در مناعت با آسمان برابری می‌کرد و در بلندی بر آفتاب سایه می‌گسترد، و هم را عروج بر بروج او خیال[۳] محال وفکر را صعود بر مصاعد او تصوری باطل، قلعه‌ئی که چشم زمانه بر آن بلندی نگاه نتوانستی نمود[۴] وگوش سپهر نیارستی که آن را به‌کوشش توان گشود[۵] با قلعه‌ئی که حرسه(۱)[۶] آن همواره با تیر چرخ در محادثه (۲) باشند، تیر چرخ چه اثر و ضرر نماید.

شعر

ولیکن چو خشم آورد بخت شوم ‏ ‏ ‏ شود سنگ خارا به‌کردار موم

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله‌تعالی ملکه و سلطانه ـ روز دوشنبه بیست و سیوم جمادی‌الاول سوار گشته به پای قلعه راند. نواب[۷] بندگی حضرت مستحفظان قلعه را نصیحت فرمود[۸] و به‌اذعان و انقیاد خواندند، از جمله ایشان حسام‌الدین نام نوکری از آن اسفند بیرون آمد و عرضه داشت که امیر اسفند پسر امیر یوسف[۹] خاتون خود با ذخایری چند اینجا گذاشته است و جمعی را به محافظت باز داشته و مدعی آن است که هیچ لشکرهرگز به‌جهت آنکه تسخیر آن محال می‌نماید، به‌گرفتن آن مشغول نشده است و جهان‌آفرین بر زمین چنین آسمانی پدید نکرده ذخیره و اسبابی که تا روز حشر کافی باشد، معد و معیا دارند تا آن زمان که جان در تن این قوم است، اختیار [این] قلعه از دست نخواهند داد. بندگی حضرت ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ فرمودند [که] ترا سعادت یاوری کرد که از میان ایشان بیرون آمدی.

شعر

آن را که خدای دولتی خواهد داد ‏ ‏ ‏ ناگاه زسنگ خاره بیرون آید

و این حسام‌الدین از آن وقت باز ملازم است و با امیر محمد خواجه چهره

۱. ت، کوه. ۲. ت، خارای پرده‌پرده چرخ. ۳. ت، خیالی. ۴. ت، کرد.
۵. ت، گشاد. ۶. ت، خزینه. ۷. ت، ندارد. ۸. م و ل، نموده.
۹. م و ل، امیر یوسف‌بن امیراسفند (؟).

۱) حرسه: ج حارس، پاسبان، نگهبان (غیاث‌اللغات).
۲) محادثه: گفتگو، مکالمه (نفیسی).

می‌باشد. القصه او را تربیت فرموده نگاه داشت[۱] و فرمود که چون موکب میمون ما بدین حدود پیوست، بی‌حصول مقصود مراجعت امکان ندارد.

روز دیگر چون خسرو سیارگان از کنار میدان افق بنمود، با لشکری چون دریای اخضر[۲] جوشان و حشمی چون اعداد امطار بی‌پایان دایره کردار آن قلعه را در میان گرفتند و حضرت سلطنت شعاری ــ خدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ در موازی و محاذی قلعه بر بالای کوه بر بساطی شاهوار ممکن[۳] نشست از جوانب و اطراف قلعه سایبانها برافراشتند و از خیام گوناگون در آن نواحی صد[۴] گردون پیدا آمد.

شعر

از خیمه و خرگاه تو گوئی که سپهری است
پر کوکب رخشنده همه کوه و بیابان

از سهم و صلابت آن حال دلهای مخالفان در سینه طپیدن گرفت و از هیبت و ترس آن عقول اهل قلعه خیره و رایها تیره گشت. لشکری انبوه که اجزای کوه از شکوه آن در زلازل افتد، همه شیران بیشهٔ کارزار و ابطال ریاض گیرودار روی به قلعه آوردند، پیادگان سلاح دست که به قوت ساعد مسمار کهسار از زمین برکشیدی و به زور بازو [آسیای] گنبد دوران[۵] از دوران بازداشتی.[۶]

شعر

سپاهی دلاور که روز ستیز ره مرگ پوید نه راه گریز

مانند آتش خروشان و چون باد از بحر دمان گشته[۷] در قرب[۸] نیم ساعت دامن کوه که شهر بند ایشان بود و طویله اسبان و انبارهای غله از ایشان باز ستاندند و مانند مور و ملخ روی به قلعه آورده سپر در سر کشیده به کوه بالا رفتن گرفتند و چندانکه اهل قلعه به سنگ و تیر ممانعت می‌نمودند. اگر یکی را زخم می‌رسید و می‌غلطید، دیگری پای بر وی نهاده بالا می‌رفت. گفتی از غایت حرص به مورد جنگ پیوند از حیات بریده‌اند و از کمال شره به موقف کارزار با مرگ پیوستگی جسته در کمر

۱. م و ل، اورا نگاه داشت فرموده، تربیت کردند. ۲. ت، دریای اختر. ۳. ت، ندارد.
۴. ت، چند. ۵. ت، خط خورده و نوشته شده، گردان. ۶. ل، گنبد دوران بازداشتی.
۷. م و ل، و چون بحر ازباد دمان گشته. ۸. ت، در این قرب.

این کوه که قلعه بر سر آن است، در اطراف دروازه‌ئی که ممر قلعه[۱] بود، چند برج بر روی خارا نهاده‌اند، بهادران و نوکران مخدوم ومخـدوم زاده [عالم و] عالمیـان ـ نور حدقةالسلطنه نور حدیقةالملکة معزالحق والـدنیا[۲] والـدین ـ بایسنغر بهادر[۳] ـ خلدالله‌تعالی ملکه وسلطانه ـ زور[۴] بر آنجا آوردند وترکمانان زارکار به‌دفع کارزار ایشان[۵] مشغول گشت و قواعد آن بروج قریب پنجاه‌گز از [روی] زمین مـرتفع بسر روی کمر خارا نهاده و تا به اصل قلعه بالا مقدار پانصدگز دیگـر بـلکه زیادت کوه شد. جمـاعتی از چـاخویان سپرها در سرکشیده قصد آن برجها کردند و چندانکه اهل قلعه به سنگ و تیر رد و منع کردند، بدان ملتفت نـاشده اگر یکی را زخم می‌رسید، او را پس کشیده دیگران[۶] پیش می‌رفتند تا به چنگال وناخن برروی آن کمر[۷] خارا بالا رفته خود را بـه پای بـرج رسانیدنـد و بـرج را سوراخ کردن گرفت و قاپوچیان(۱) قـادر انداز(۲) کـه درظلامت شب [بـه زخم خدنگ موی شکافند] وسواد چشم مردم را خطا نمی‌کردند، روی سپر و پشت چپر اهل قلعه مانند یـال سیخول(۳) و پشت خارپشت گردانیدند. هر مقدار انگشتی که از سر بـرج ظاهر می‌شد چند صد تیر متعاقب بدان موضع[۸] می‌رسید و هیچ یك ازاهل قلعه ازسهم آن سهام روی از زیر چپر به‌کس نتوانست نمود و مجال نظر بر لشکریان نداشت تا بدان‌رسید که سنگی که می‌انداختند، نمی‌دانستند که برکجا می‌آید. بـه یك ساعت نـوکران مخدوم و مخدوم‌زاده عالم و عالمیان ـ خلدملکه ـ آن برج را سوراخ کردند و خلل در حصار و زلزل درکار ایشان افتاد، در صدمهٔ اول طامهٔ(۴) کبری بدیشان نمودند. رغبت بندگان دولت در جنگ چنان صادق بود که گفتی بر حیات متغیر گشته‌اند.

۱. ت، «ازه‌برسر آن» تا اینجا ندارد. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، خان. ۴. ت، رو.
۵. ت، «ایشان» ندارد. ۶. ت، می‌کشیدند و دیگری. ۷. ت، کوه. ۸. ت، برآن

۱) قاپوچی: حاجب، دربان (آنندراج).
۲) قادرانداز: تیرانداز وکمانداری راگویندکه تیراو خطا نکند (برهان).
۳)سیخول: سیخور، خارپشت کلانـی راگویندکه خارهـا ابلق دارد و مانند تیر اندازد، (برهان).
۴) طامه: روز قیامت بلاکه غالب و فوق همه بلاهـاست (منتهی‌الارب). طامـه کبری: حادثه بزرگ،کاری سخت، روز قیامت (دهخدا).

شعر

چنان حریص به جنگ اندرون که گفتی حرب
عزیز بود بر ایشان و جان شیرین خوار

و اصل قلعه بر سر کوهی به بلندی و تندی چنانکه حس باصره تا به ذروهٔ شاهقش[۱](۱) رسیدی، ده جای مصاعد عقبات آسایش دادی و دیده‌بان و هم در مراقی ارتفاعش عرق از پیشانی بچکانیدی، کمر[۲] فکر از کمرگاهش نگذشتی و نردبان هوا به‌گوشه بام شرفش نرسیدی. دلاوران جوشن‌پوش باتیغهای کشیده[۳] بر روی چنین کوهی برآمدن‌گرفتند. مقدمهٔ ایشان نوکران و بهادران مخدوم و مخدوم‌زادهٔ عالم و عالمیان[۴] [امیر و امیرزاده ارجمند سعادتمند] ثمرهٔ شجرهٔ دولت و نهال باغ سلطنت امیرزاده جوکی محمد بهادر[۵] ـ خلدالله دولته ـ وابدرفعته به‌بالای[۶] آن‌حصن حصین و قلعهٔ منیع که دیدهٔ هیچ بیننده مثل آن ندیده‌ازغایت احکام واستواری آبروی سد اسکندری[۷] برده و از کمال ارتفاع دست در کمر دو پیکر و خوشه سپهر اخضر زده مکابرتاً بر رفتند «تمور السماء مورآ و تسیر الجبال سیرا*»(۲) نقد وقت شد. در این حال جمعی که در پشت دروازه و بروج بودند، همه زخم خورده و افگار گشته کار بر ایشان سخت شد فریاد الامان برآوردند. قبل از آنکه ایشان را ایمن گردانند آن جمعی[۸] که به روی[۹] کوه بالا رفته بودند و به سر دیوار حصار که فراز کنگره آن از قمه ثریا برتر بود، رسیده خود رادر قلعه انداختند. انوار نصر[۱۰] وظفر ازصفحهٔ خنجر پرگوهر که جاوید مشرق وتابنده و مستنیر و رخشنده باد،پیدا شد. چنین حصنی که به

۱. ت: شاتمعش (؟). ۲. ت: پیکر. ۳. ل: باکشیده.
۴. ت: از «و بهادران» تا اینجا ندارد. ۵. ت: ندارد.
۶. ت: خلدالله ملکه به بالای. ۷. ت: آبروی سکندری.
۸. ت: از «جمعی که در پشت دروازه...» تا اینجا ندارد. ۹. ل: ندارد.
۱۰. ت: نصرت.
* آیات ۹ و ۱۰ سوره ۵۲.

۱) شاهق: بلند و مرتفع از کوه و بنا و جزآن (منتهی الارب).
۲) ... سیرا: روزی که آسمان به گشتنی (عجیب) بگردد و کوهها به سیری (هراس آور) سیر کنند.

رسوخ و استواری در جهان سمر گشته است و حالت تسخیر آن به سالهای دراز در سر ملوک گذشته نگذشته است و هـوای استخلاص آن در ضمیر سلاطین رفته نیامده قهراً و قسراً بـه ضرب تیـغ یلان[1] سپه‌شکن صف‌آرای وگردان عدوبند قلعه‌گشای بعد از ادای فرض، بـامداد تـا آخر ظهر به امداد فضل الهی مسخر و مفتوح گشت. صورت این قضیـه داستان رستم [دستان] در طی نسیان آورد و حدیث هفتخوان و قصهٔ مازندران منسوخ گردانید. اعـلام فتح و رایات نصرت سر به عیوق افراخت و آفتاب فیروزی سایه بر صفحات دولت قاهره ـ ثبتها الله[2] تعالی ـ انداخت.

[شعر]

فتح و ظفر بـه جوهر تیـغ تو قـائمـند
نـی‌نـی که تیغ تو همه فتـح مجسم است
نـوك سنانت بـر ورق نصـرت و ظفـر
حرفی است کاندر و همه آفاق مرقم(۱) است

به عون و عنایت یزدانی ابواب خـزاین «تؤتی‌الملك من تشاء*»(۲) گشاده شد بندگان دولت را اموال بـی‌قیاس از نقود و اجناس به دست افتاد. به تازگی آوازه این فتح همایون به دور و نزدیك رسید. چـون به تائید یزدانی و اقبال سلطانی آن قلعه مسخر و مضبوط شد، حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ بـر تیسیر[3] ایـن فتـح شکر نعمت پـروردگار را به تـلاوت «الحمدلله‌الذی صدقنا وعده**»(۳)، «و نصر عبـده»(۴) اداکرد.

چون خاطر خطیـر از امور تسخیر[4] قلعه فـراغ یافت، روی رایت خـورشید

۱. قسراً و قهراً یلان. ۲. ت، «ثبتهاالله» ندارد. ۳. ت، تاثیر، ل، خبیر.
۴. ت، تدبیر.
* قسمتی از آیه ۲۶ سوره ۴.
** قسمتی از آیه ۷۴ سوره ۳۹.

۱) مرقم: رقم شده، نگاشته شده (معین).
۲) تؤتی‌الملك من تشاء: ← ص۱۲.
۳) الحمدالله‌الذی صدقنا وعده: ستایش خدائی راکه وعده خویش را با ما راست کرد.
۴) و نصر عبده: و پیروز می‌کند بنده‌اش را.

پیکر بر سمت ییلاق الأطاق که در فصل تابستان هوای زمستان دارد، روان‌گشت. سه‌شنبه بیست وچهارم[1] جمادی‌الاول با پیچکه سو و در جمعه بیست و هفتم به یغار-لو کول که در دامن زرنجی[(1)] افتاده است، فرودآمدند - والله اعلم بالصواب -

ذکر ایلغار فرمودن بندگی حضرت و رفتن بر عقب ترکمانان

رای جهان‌آرای که صبح نورافزای روز معضلات است و مصباح ظلمت‌زدای شب مشکلات،[2] چنان اقتضا فرمود که فوجی‌ازحشم منصور باالغرقهاهم در آن حدود توقف نمایند و باقی لشکرها در ازالت خلل اطراف و ازاحت علل ثغور کمر امتثال وانقیاد[3] بندند و به اتفاق و وفاق روی به‌قهرو قمع اعادی آورند. رایات خورشیدفر - لازالت خافقة بالظفر[(2)] - سر به گردون افراخت و موکب[4] همایون زیادت ازعدد شهب و قطر سحب روی بدان طرف آورد.

شعر

بر عدد لشکرش وقوف ندادند چهره گشاینده یقین و گمان را
طاقت یك موج او که راست‌که طوفان صدیك[5]این بود و غوطه داد جهان را

در روز یکشنبه بیست و نهم ماه جمادی‌الاول به سان شهسوار انجم پای عزم در رکاب عالم[6] ستانی آورده با پنجاه هزار سوار با ملابس زره و جوشن و مراکب چون کوه آهن:

شعر

چو شیر پر دل و در زیر بارهای چو پیل
چو مور بی‌حد در دست نیزه‌های چو مار

۱. ت، سه‌شنبه چهارم. ۲. ت، مشکلات است. ۳. ت، انقیاد و امتثال.
۴. ت، مواکب. ۵. ت، صد یکی. ۶. ت، جهان.

۱) دامن زرنجی در منابعی که در دست بود مشاهده نگردید ممکن است تصحیفی توسط کتّاب روی داده باشد.

۲) لازالت خافقة بالظفر: پیوسته به پیروزی در اهتزاز باشد.

چو بـاد حمله بـر و همچو کوه حمله‌پذیر
چو رعد نیزه زن و همچو برق تیغ‌گذار

از حدود سرای ابقا روان شد، از برگری[(۱)] گذشته به بند ماهی[(۲)] نزول فرمود.

شعر

تو گفتی که از نعل اسبان زمیـن   بپـوشد همی چـادر آهنیـن

در غرهٔ جمادی الاخر دریای اخلاط را بر دست چپ کرده به ارجیش رسید و ازآن منـزل جمعی از عساکر منصوره را با امیر غنا[۱] شیرین به جانب قلعه عبد-الجوز فرستاد و رایـات همایون[۲] [منصور] روز دیگر به اسفیدلو نزول فرمود و از آنجا متوجه جانب اخلاط گشته به‌کول سنای فرودآمد. درآن حال امیر غنا[۳] شیرین قلعهٔ عبدالجـوز را فتح کرده قدوس و زاهد که کلانتران آن قلعه بودند، به اردوی همایون رسانید وچون عساکر منصوره ــ نصرهم الله تعالی[(۳)] ــ از نواحی اخلاط[(۴)] بگذشت، چنـد روز بـه موضع مرکتو کـه مرغزار نزه[(۵)] بود، توقف فرمود. امیر محمد کرداخلاطی پیش آمد و اخلاط مسخر بندگان دولت[۴] گشت.

در این حال اسفند پسر امیر یوسف و جمعی از عساکر ترکمان که در حدود صحرای مـوش بـودند، از امضای عـزیمت همایون خبر یافته آوازه وصول رایات همایون به‌گوش ایشان رسید. در مضیق تفکر و طریق تحیر فرومانده به بدیههٔ رای بی‌اعمال فکرت، معلوم ایشان شد کـه در میدان جنگ تاب مقاومت ندارند. درآن

۱. ت: قنا.   ۲. ت: ندارد.   ۳. ت: قنا.   ۴. ت: حضرت.

۱) بـرگری: حمدالله مستوفی در ذکر مواضع ولایت ارمن آن را شرح داده است نزهه ص۱۱۸.
۲) بنـد مـاهی: موضعی است نزدیك ارجیش و ارجیش شهری است در ساحل شمالی دریاچه وان ← لسترنج ــ خلافت شرقی ــ ص۱۹۷.
۳) نصرهم الله تعالی: خدای‌تعالی پیروزشان گرداند.
۴) اخلاط: درساحل غربی‌دریاچه وان واقع‌است وازبزرگترین شهرهای ارمنیه به‌حساب می‌آید. حمدالله مستوفی ــ نزهه ــ ص۱۱۷ و نیز لسترنج ــ خلافت شرقی ص۱۹۷.
۵) نزه: تازه، خوب، خرم، باصفا (دهخدا).

فصل که «حر الصیف کحد السیف»(۱) بود، روی به سمت دیاربکر آورده از آب فرات بگذشتند. رایات همایون به موضع اعداد[۱] فرودآمدند. امیر شمس الدین بدلیسی احرام خدمت بسته با پیشکشی و خدمتی [به] بساط‌بندگی حضرت مشرف شد و حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله ملکه وسلطانه ـ او را به تربیت وعنایت مفتخر و سرافراز گردانید و از عقب او عبدالرحمن که حاکم قلعه موش بود، قلعه را تسلیم بندگان دولت کرده پیش آمد[۲] و امیر دولدای که از زمان حضرت صاحبقرانی ـ انارالله برهانه ـ در آن دیارمانده بود، شرف زمین‌بوس دریافت وملک محمد پسر ملك عزالدین شیر که صاحب اختیارآن طرف بود، به خدمت و ملازمت شتافت و حکام و کلانترانآن نواحی مجموع در اردوی همایون جمع شدند. امرا و ارکان دولت بعد از تدبر و تشاور مصلحت[۳] ندیدند که بریی گریختگان بروند، به سبب آنکه هوای آن طرف به‌غایت حرارت نشان می‌دادند وهم آن بود که لشکر رااز گرما زحمت رسد. کلانتران و سرداران آن طرف هر یك را «علی قدر مراتبهم» رعایت و نگاه داشت فرموده عزیمت معاودت مصمم گردانید.

در این اثنا امیر علی پسر امیر قراعثمان و کلانتران آق‌قویین[۴] پیش آمدند و حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه‌وسلطانه[۵] ـ در[روز] یکشنبه‌چهاردهم جمادی‌الاخر به ظاهر اخلاط سراپرده همایون باز کشیدند [و] از آنجا کوچ فرموده در شانزدهم به ارجیش فرودآمدند [و] درآن منزل امیر بایزید پسر دیگر[۶] [امیر] قراعثمان شرف زمین‌بوس دریافت. روز دیگر به موضع آق بلاق[۷] اردوی همایون به اغرق ملحق شد.[۸]

درآن ایام امیر و امیرزاده اعظم در صدف سلطنت و شهریاری واسطهٔ عقد ایالت وجهانداری مظفرالحق والدین‌ابراهیم سلطان بهادر ـ خلدالله‌تعالی [ملکه] ـ و ابد رفعته و شوکته[۹] امیر اعظم امیر اعدل امیر شاه ملك طاب ثراه را مقرر فرموده که به سرعلیکا چالق و سید احمد دیزك[۱۰] روند که مخالفت ورزیده‌اند.

۱. ت، اعدا. ۲. ت، «پیش‌آمد» ندارد. ۳. ت، صلاح. ۴. ت، آق‌قوتلق.
۵. ت، «خلدالله ملکه و سلطانه» ندارد. ۶. ت، دیگر پسر. ۷. ت، آق ییلاق.
۸. ت، ندارد. ۹. ت، «ابد رفعته و شوکته» ندارد. ۱۰. ت، درك.

۱) حر الصیف کحد السیف: ← ص ۱۲۰.

ذکر اجازت دادن امرا و رسیدن امیر قراعثمان ترکمان به[1] زمین بوس

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه و ابد علی العالمین رأفته و احسانه ـ بعد ازگریختن اسفند و لشکر ترکمان چون به اغرق معاودت نمود، عزیمت جانب تبریز جزم فرمود. امرای اطراف راکه ملازم اردوی همایون بودند، اجازت انصراف به اوطان خود داده ملایم حال و فراخور اندازه هر یك لطف کرامت و حسن رعایت لازم شمرده امیرزاده خلیل‌اللهبن امیر شیخ ابراهیم به جانب شروان و شماخی[2] و پسر اسفندیار به دربند و قوشتای باران و ملك محمدبن ملك اعظم [عزالدین][3] به کردستان و امیر شمس‌الدین به بدلیس و امیر محمد به اخلاط و ملك الامرا به حسن[4]کیف و پسر سلطان سلیمان به حیران. اکثر امرای عراق و آذربایجان که دراردوی همایون بودند، به حسب مرتبه و مقدار به تربیت و عنایت اختصاص یافته متوجه ولایت خود شدند.

حضرت سلطنت شعاری کوچ فرموده به بلوز(۱) و روز دیگر به نوشهر(۲) نزول فرموده نوکر امیر عیسی درآن منزل از قلعه آلنجق برسید. اظهار اذعان انقیاد و متابعت[5] نمود. امیر شیخ قبانی هم در آن موضع کرت دیگر شرف زمین‌بوس دریافت. روز دیگر [امیراعظم امیر] قراعثمان احرام خدمت و ملازمت بسته به شرف دستبوس حضرت پادشاهی ـ خلدالله [تعالی] ملکه وسلطانه[6] ـ مفتخر ومباهی گشته رعایت آداب خدمتکاری دربارگاه جهان پناه به جای آورد. حسن اعتقاد و اخلاصی که خود را بدان مزید اختصاص و مستحق رعایت و عنایت می‌دانست، به‌جای آورد[7] و به موقع ومحل قبول افتاد. سوابق‌نیکو خدمتهابه‌لواحق مقرون‌گشت و به تربیت و عنایت مخصوص شد. خلعت[8] فاخر و اسبان تازی و بدره‌های زر و

۱. ت، «ترکمان به» ندارد. ۲. ت، شماخین. ۳. ت، محمد ملك عزالدین.
۴. ت، حصن. ۵. ت، متابعت و انقیاد. ۶. ت، «و سلطانه» ندارد.
۷. ت، به عرض رسانید. ۸. ت، خلع.

۱) بلوز: ازدهات مراغه محسوب می‌شود فرهنگ آبادیهای ایران ص۶۹.
۲) نوشهر: نام دو ده‌است درآذربایجان، یکی از دهستانهای بخش بستان‌آباد تبریز و دیگری از دهستانهای جنوب اردبیل‌که ده دومی در ۲۲ کیلومتری اردبیل واقع است فرهنگ‌آبادیهای ایران ص۴۸۰ ظاهراً توقف درده اولی بوده است.

کلاه و کمر مرصع در حق وی انعام و احسان[1] فرمود [ه آمد ـ و الله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب ـ].

ذکر محاربه حضرت سلطنت شعاری با پسران امیر [قرا] یوسف و لشکر ترکمان و انهزام ترکمانان[2]

در این اثنا خبر رسانیدند که پسران امیر یوسف امیر[3] اسکندر و اسفان با یکدیگر اتفاق کرده‌اند و لشکرها جمع گردانیده از طرف دیاربکر متوجه آذربایجان شده‌اند و نزدیک به اخلاط و عبدالجوز رسیده [اند]. این جرات و جسارت از ایشان غریب نمود که بی‌رضای بندگی حضرت به میان ممالک درآیند، خاصه آنکه بندگی حضرت را هنوز قرب جواری باشد. امرا در این باب مشورت نمودند و امیر قراعثمان در آن ولا از اسکندر شکستی یافته بود، به اتفاق معروض رای انور اعلا اعلاه‌الله تعالی گردانید[ند] که تا این طایفه ترکمانان واتباع امیر[4] [قرا] یوسف را استیصال تمام نباشد، امور این مملکت اصلاً[5] انتظام نگیرد[6] و احوال حکام که باشند و رعایا البته سرانجام و التیام نپذیرد[7] و امروز فرصتی[8] است که[9] خداوند عالم ـ خلدالله‌تعالی ملکه ـ با دویست‌هزار سوار جرار [کرار] غیر فرار به عرصهٔ این ممالک درآمده است و از جوانب و اطراف بندگان حضرت زاهره و مخلصان دولت قاهره جمع می‌شوند و ترتیب کار و استعداد حرب چندان که ممکن است مرتب و معدگشته. امروز کسی را نرسد که در این ممالک به خلاف رای این حضرت مقام سازد.[10] حضرت [سلطنت شعاری] ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ بنابراین مقدمات از نوشهر باز به جانب ارجیش معاودت نمود و در مقدمه امرای عظام امیر الیاس خواجه بهادر و امیر قراعثمان را به‌طریق منقلا به‌جانب عبدالجوز روانه فرمود و اردوی همایون روز یکشنبه دوازدهم رجب المرجب به بند ماهی و روز دیگر به ارجیش فرود آمده. در این اثنا از پیش امیر و امیرزاده اعظم اعدل ـ مظفرالحق والدین ـ

---

۱. ت، «و احسان» ندارد.

۲. عنوان در ت چنین است، ذکر محاربه حضرت سلطنت شعاری با پسران قرا یوسف.

۳. ت، «امیر» ندارد. ۴. ت، ندارد. ۵. ت، ندارد. ۶. م و ل، نپذیرد.

۷. ت، و احوال رعایا التیام نپذیرد. ۸. ت، فرصت. ۹. ت، چه. ۱۰. ت، دم زنند.

ابراهیم[1] سلطان بهادر ـ خلدالله ملکه ـ[2] خبر رسید که علیکای چالق وسیداحمد دیزک از پیش ایشان گریخته‌اند و امرا پسر علیکا راگرفته الوس ایشان را غارت کرده‌اند.

و در چهاردهم رجب جماعتی آقایان که از دارالسلطنهٔ هرات متوجه اردوی همایون بودند، رسیدند و در پنجشنبه شانزدهم زین‌الدین عبدالحمید از مکهٔ معظمه شرفهاالله‌تعالی به رسالت امیرحسن عجلان(1) که والی مکه بود، رسید. وظایف دعای دولت و اخلاص و روایت بندگی و اختصاص به عرض رسانید.

در نوزدهم رجب از ارجیش کوچ فرموده به منزل آنی(2) فرود آمدند. در آن منزل حاجی خلیل از پیش امیر اسکندر و امیر اسفند[3] آمده اظهار عجز و تذلل ایشان می‌کرد. در چهارشنبه بیست‌ودوم امیر محمد خواجه چهره به قراولی رفته با قراول [امیر] اسکندر جنگ کرده بود و دو کس [از] ایشان گرفته پیش بندگی حضرت آورد. روز دیگر امرائی که به طرف علیکای چالق و سیداحمد رفته بودند [مظفر و منصور مراجعت نموده] به اردوی همایون ملحق شدند.

درروز بیست‌وچهارم به موضع امیرسلیمان حمزه وحاجی خلیل، کرت دیگر از پیش امیر اسکندر و اسفند رسیدند و طلب مصالحت نمودند، اما به جائی نرسید و بندگی حضرت هر روز جانب ایشان کوچ می‌فرمود تا روز دوشنبه بیست‌وهفتم رجب‌المرجب که «عش‌رجباتری عجبا»(3) اردوی همایون به موضع قراقورقان[4] رسید. جماعت ترکمانان در متابعت پسران امیریوسف، اسکندر و اسفند به حدودالشکرد به موضعی که اکنون یخشی[5] می‌گویند، در کنار رودخانه اغرق خود را نشانده بودند و در پیش ایشان جری کنده و پس آن جر دیواری ساخته و مستعد [حرب] شده[6]

همه جنگجویان پرخاش خر — به کین‌آوری بسته هر یک کمر
شده غرق آهن ز سر تا به پای — همه کوه کوبان فولاد خای

۱. ت، امیرزاده‌اعظم ابراهیم. ۲. ت، خلدملکه. ۳. ت، اسکندر و اسفند.
۴. ت، قورغان. ۵. ت، نحشی. ۶. ت، گشته.

۱) امیرحسن عجلان: الحسن بن‌عجلان، از اشراف مکه است که از ربیع‌الثانی ۷۹۸ هجری تا جمادی‌الاخر ۸۲۹ والی مکه بوده است ← زامباور، نسب نامه خلفا و شهریاران ترجمه دکتر محمدجواد مشکور ص ۳۲.

۲) آنی: نام شهر و دژی استوار به «ارمینیه» میان اخلاط و گنجه (دهخدا).

۳) عش رجباتری عجبا ← ص۶۸۲.

کسوت محاربت و سلاح مقاتلت بر خود راست کرده گفتی ازغایت حرص به مورد جنگ پیوند از حیات بریده‌اند و از کمال شره به موقف کارزار بـا مرگ پیوستگی جسته، همه چون سوسن کمر بدعهدی برمیان بسته و به سان گل خیری رخ خیره کشی به خون شسته و به شکل نرگس چشم شوخی به راه جنگ و جدال نهاده و مانند گل احمر سپر لعل پیکر به دست کین گرفته و به کردار غنچه پیکان بغی و عدوان تیز کرده

به چهره عجیب و بـه بـالا دراز — بـه دیدار دیـو و بـه دندان گراز
خلقی نه مردم آسا، نه آدمی سرشت — با دیوهم حدیث[1] و با وحش هم زبان
سوارشان بـه شجاعـت چـو حیدر کردار
پیاده‌شان بـه جـلادت چـو رستم دستان

قریب دو فرسنگ از اغرق خود پیشتر آمدند و صف محاربه و قتال بیاراست[2]

بیت

همـه گردنکشان گـرد افکـن — همه نـیـزه‌زنـان تـیـغ‌گـذار
سخت داننده حـرب را تـدبیر — نیك‌بینـنده جنگ را هنجـار

و از این طرف حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله‌تعالـی ملکه ــ آداب لشکرکشی و مراسم سپاه‌آرائی به تقدیم رسانید. اسباب مصاف و امور هیجا نظم و تـرتیب داد. میمنه و میسره به مردان‌کاری و یلان‌کارزاری آراسته چند مربط فیل درپیش قلب لشکر با پیادگان تیرانداز هر یك به ضخامت جثـه چون‌کوهی[3] مهیب و طـودی عظیم و ناوك اندازان بر پشت پیلان:[4]

شعر

یکی چون طور سینا(۱) بود از او آویخته ثعبان(۲)
زپشت او درفـشـنـده(۳)کـف مـوسی پـیغمبـر

---

۱. م و ل، سجیت، ت خط خورده و بالای آن «حدیث» نوشته شده است.
۲. م و ل، صف جنگ بیاراست. ۳. م و ل، کوه. ۴. م و ل، فیلان.

---

۱) طور سینا: کوهی که حضرت موسی(ع) در آن مناجات کرد (دهخدا).
۲) ثعبان: مار بزرگ، مارعظیم، اژدها (غیاث‌اللغات).
۳) درفشنده: روشن، تابدار، درخشنده (نفیسی).

به پشت ژنده فیلان بر نشسته ناوك اندازان
چو عفریتان‌آتش بار بر تلهای خاکستر

جماعت ترکمانان بعد از آنکه بر جنگ یك جهت شده دل بر مقاومت و مقاتلت نهاده و از فیلان به غایت متوهم بودند که اسبان ایشان هرگز فیل ندیده بودند. چند روز پیشتر تدبیرات اندیشیده‌گاوان به قوت را جوالهای‌کاه بار کردند و به چوبها و پلاسهاآن را مشابه فیل[۱] [تعبیه می] ساخت و بعضی مجسم ازگل فیلی می‌ساخت و آن را برگستوان می‌پوشانید و مردمان مسلح برآن سوار می‌گردانید و آن‌مردمان‌مسلح شوری می‌کردند و ترکمانان[۲] [چندروز آن رامی‌راندند] واسبان بر آن‌می‌دوانید [ند] تا اسبان ایشان برآن صورت معتاد شوند وازفیل‌نرمند.فی‌الجمله در این چند[۳] روز چون به یکدیگر رسیدند، بهادران طرفین و مبارزان جانبین در طرد و چالش[(۱)] و ناورد و نالش[(۲)]آمدند. ازآوای طبل و صدای نعل ونعرهٔ کوس و نالهٔ کره نای زمان و زمین چون رعد و برق در جوش و خروش‌آمد. آسیای طعن و ضرب‌گردان شد. از سحاب‌کمانها باران سهام[(۳)] باریدن‌گرفت و تیغهای فولاد چون صاعقه بارقه بدرفشید ازدمدمهٔ دمامه[(۴)] و حمحمهٔ جیاد وغلغلهٔ[۴] اجناد ولوله در گروه و زلزله درکوه[۵] افتاد.

زهر سو طبل جنگی شد خروشان
به جوش‌آمد دل فولاد پوشان
خروش‌کوس و بانگ نای برخاست
زمین چون آسمان از جای برخاست

تیر ازکمان چون ژاله و باران روان‌کردند و به زخم پیکان در دل سنگ و سندان آتش افروخت. سپر با سر سروران سخت روئی پیش‌آورد و تیغها باگردن‌گردنان

۱. ت، پیل. ۲. ت، از «و بعضی مجسم ازگل» تا اینجا ندارد. ۳. ت، ندارد.
۴. م و ل، غلبه. ۵. ت، مماصل.

۱) چالش: جنگ و جدال (نفیسی).
۲) نالش و زاری، فریاد وگریه با بانك، نالیدن و شکوه، شکایت (نفیسی).
۳) سهام: ج سهم، تیر (غیاث).
۴) دمامه:کوس نونقاره (نفیسی). نفیر را نامندکه برادرکوچك‌کرناست (برهان).

زبان سرزنش درازکرد تیرها را[۱] از بیم لرزه بر اعضا افتاد. از طرفین حمله‌های تندبریکدیگر کردند [وبه زخم پیکان دردل سنگ وسندان آتش افروخت. حمله‌ها و] کوشش بسیار نمود [ند]. از صدای کوس و نالهٔ نای روئین فضای جهان بانگ تندرگرفت و از نعل تکاوران روی خاك هلال نگارگشت و بر فلك از غبار مراکب ابر تیره قبه بست.

شعر

ز آسیب نعل اسب کو اندر زمین جنگ
به آسمان زمین دگر سازد از غبار

سپاه ترکمان از عاقبت نا دیدن و[۲] [غایت] دلیری و دلاوری[۳] در صف جنگ و قتال بایستادند،

بیت

نه ناطق و همه منطق فروش چون طوطی
نه مردم و همه مردم نهاد چون نسناس(۱)

هر یك در موقف شجاعت آثار مردانگی اظهار می‌کردند و از راه تصلف جرات و جسارت می‌نمود [ند] و پیش سنان خونخوار سپر جلادت می‌داشت و با کمال مخافت شمشیر بسالت مـی کشید و در میدان ضرر اسب خطر می‌تاخت و عنان استبداد به سمند صرصر نژاد[۴] می‌داد و در ورطهٔ هلال رأیت ضلالت می‌افراخت و در مقام اضطرارآتش پیکار می‌افروخت.

[بیت]

که را بگذرد آب دریا ز فرق
به مار اندر آویزد از بیم غرق

و لشکر منصور از یمین و یسار حمله‌های تند کردند و از صدای کوس و ناله نای

۱. ت، «تیرها را» ندارد. ۲. ت، عاقبت نادیدن ندارد. ۳. ت، بی‌عاقبتی.
۴. ت، انجاد.

۱) نسناس: دیو مردم، غول (نفیسی).

روبین گوش گردون کر شد.[1]

[بیت

تو گفتی زمین کوه جنگی شدست	زگرد آسمان روی زنگی شدست]

بهادران لشکر منصور بر صحن سرای آوردگاه مانند کوه آهن ثابت و پابر جای و حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ در آن معارك:

شعر

همی رفت با رای و هوش و درنگ[2]
که تیزی پشیمانی آرد به جنگ

از جوانب واطراف جوانان به میدان مبادرت می‌نمودند.

[شعر]

خروشیدن کوس بر پشت پیل
زهر سو همی رفت تا چند میل[3]

از هیبت آواز کوس و دم نای روئین بیم آن بود که دایرهٔ فلك از حرکت بازایستد و مرکز خاك چون آب روان شود و از آتش حرب زهرهٔ شیر شرزه آب گردد و ازگرد نبرد روی هوا پر مار پیچان نمود.

شعر

زبس‌که روز وغا ابلق تو جولان‌کرد
هوای طارم فیروزه‌گون غبار گرفت
خیال تیغ تو از بس‌که لاله بار آورد
بنفشه‌زار فلك عکس لاله‌زار گرفت

دست اجل گریبان امل گرفته و بقا و فنا چون تاروپود درهم آویخته روان گشته چون بخار از پستی به بالا می‌رفت[4] و از حضیض خاك مانند باد و آتش به مرکز اصلی و

۱. ت، از «واز صدای کوس» تا اینجا ندارد.	۲. ت، باهوش و رای.
۳. ت، از «از جوانب و اطراف» تا اینجا ندارد.	۴. ت، همی رفت.

حیز حقیقی می‌شتافت. در زیر [ابر]آبگون قفس[1] از پرواز روح عالم ارواح پیدا شد، به تیغ عمر فرسای و رمح جان‌گزای تن بی‌سر و سر بی‌تن در میان موج خون چون ماهی درآب شناور گشته سروران و صفدران ترکمان را خار و خاشاك بستر و سنگ و خشت بالین شده.

شعر

زخاك تیره‌کنی رزمخواه را بالین — زسنگ خاره‌کنی جنگجوی را بستر

آن روز از وقت آنکه شاه نیمروز درکنار میدان افق بنمود تا بدان هنگام که به ایوان غربی خرامید، خون از تیغ چون باران از میغ بارید.

شعر

چنین بود تا روز بیگاه‌گشت[2] — زشب دامن روز کوتاه[3] گشت
دو لشکر زپیکار گشتند باز — طلایه همی گشت شیب و فراز

حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله‌تعالی ملکه و سلطانه ــ در همان مقام فرود آمدند و در پیش لشکر جری کنند و بهادران شب همه شب پاس داشتند. روزدیگر چون از تیغ شعاع خیل ستارگان پریشان شد[4] و از صدمت لشکر نور سپاه شاه سیاهپوشان شام[5] به هزیمت رفت، حضرت سلطنت شعاری کوس کوچ بکوفت، آتش‌وار و آب رفتار چون باد بر عرصه خاك در جنبش و روش و حرکت آمدند.[6]

شعر

سحر که به هنگام بانگ خروس — ببستند بر کوهه فیل کوس
شهنشه به اسب اندر آورد پای — بجنبید چون باد لشکر زجای
به حکم شهنشاه گردون شکوه — بجوشید لشکر چو دریا وکوه

بهادران زحل صولت و پهلوانان بهرام سطوت خورشید طلعت

---

۱. م و ل، قفص. ۲. م و ل، کوتاه. ۳. م، بیگاه. ۴. ت، گم شد.
۵. ت، روی سپاه سیاهپوش شام.
۶. ت، آتش وآب و باد رفتار چون باد بر عرصهٔ خاك در حرکت آمدند.

شعر

همه جنگ را دست شسته به خون

ذیل شجاعت و مردانگی را تشمر(۱) نمود روی به سوی مخالفان آوردند.

شعر

چو کوه آهنین از جای جنبید زمین گفتی زسر تا پای جنبید
چهل پنجه هزار از مرد کاری گزین کرد از یلان کارزاری

لشکری آراسته چون چشم خروس و تمامت عاج تن نهفته در درع چون۱ آبنوس به کثرت و غلبه‌ئی که از ازدحام ایشان درفضای هوا مرغ را مجال پرواز نماند و در مداخل و مشارب(۲) زمین وحوش و سباع را وجوه مضارب ومهارب متعذر گشت، میمنه ومیسره آراسته روی به خصم آوردند. بعد از آن‌که قریب۲ نیم فرسنگ برفتند، سپاه ترکمان با لشکرترکمان۳ در برابر آمدند، به وفور آلت وشوکت غرور یافته و به‌کثرت و عدت و اهبت کوه و صحرا گرفته و نفس صبا در سینه فضا شکسته گفتی دریای مواج به‌جوش آمده است ویا ابر غرنده بر پشت براق [باد] چون رعد خروش بر آورده، همه درجنگ چون قطب گردون تیزگرد واستوار و به زمین ناورد چون خط محور بر فلک سرگردان و پایدار.

[بیت]

هر یکی را خنجری چون شعله‌آتش به دست
هریکی بر باره‌ئی(۳) چون سد اسکندر سوار

از طرفین به سان تعبیهٔ شطرنج بر بساط آوردگاه صف‌آرای گشتند.

---

۱. ت، ندارد. ۲. م و ل، قرب. ۳. ت، «با لشکر ترکمان» ندارد.

---

۱) تشمر: آماده شدن‌کار را، اراده‌کردن و مهیا شدن برای‌کاری (دهخدا).

۲) مشارب: ج مشربه، جای آشامیدن (غیاث).

۳) باره اسب تیزرو: اسب تیزرفتار، اسب نیک (دهخدا).

[شعر]

زمغفر و زره و ترك و جوشن و خفتان
زنیزه و سپر و تیر و ناچخ و کوپال
هوا تو گفتی پیلی است آهنین دندان
زمین تو گفتی شیری است آهنین چنگال

از مردان جنگی فضای آن دیار تنگی پذیرفته[1] بود و کوه و صحرا از عدت و اهبت به ستوه آمده[2] گفتی رسول اجل در سهم و رمح هر یك مكان[3] ساخته و تیر قضا وقدر به امضای تیغ و خنجر قران کرده

شعر

رمح هر یك شهاب عیبه گسل | تیغ هر یك درخش خاره گذار
همه رستم کمان آرش تیر[4] | همه آهو سوار شیر شكار

هر دو لشکر چون دو دریای اخضر در تموج آمدند و چون دو کوه فولاد از یمین و یسار به سان صرصر بر یکدیگر حمله کرد و هوای معرکه از گرد سپاه در شعر سیاه شد و زمین ناورد از خون ناوردیان و دلیران[5] لعل‌پوش گشت. بر روی هوا نیزه‌های جنگیان نیستان پیدا می‌کرد و در سایهٔ آن صحن زمین پر مار پیچان می‌نمود.

شعر

پر از گرد شد روی ماه از نبرد | پر از خاك شد کام ماهی زگرد
زمین همچو کشتی شد ازموج خون | گهی راست جنبان و گاهی نگون
زگرد سپه خنجر جنگیان | همی تافت چون خنده زنگیان
زبس کشته کامد زهر دو گروه | زخون خاست[6] دریا و از کشته کوه
نه پیدا بد از خون تن رزم کوش | که فولاد پوش است یا لعل پوش

گفتی برق شمشیر و خنجر بر حال مبارزان می‌خندد و سرشك تیغ‌یمانی بر تن کشتگان می‌گرید. زمین ناورد به خون کشتگان سیراب گشت وجرعهٔ خاك معرکه را

---

۱. ت، گرفته. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، آمده مكان. ۴. م و ل، سیر.
۵. ت، زمین معرکه از خون دلیران. ۶. ت، خواست.

مست گردانید.

شعر

نــار کفیده(۱) گشت سر سرکشان ز تیغ
زان بار سنگ ریزهٔ میدان چو ناردان
وز عکس تیغ چهرهٔ بد دل گمان بری
کآبستن است[1] تیغ یمانی به زعفران

و در این روز امیرزاده اعظم اعدل[2] اشجع امیرزاده رستم‌بن امیرزاده‌عمر[3] شیخ بهادر طاب ثراهما[4] از دست راست جنگی کرد که داستان هفتخوان و قصهٔ مازندران به نسبت آن افسانه شد. عنوان نامهٔ شاهی[5] و صدر تاریخ جهانداری[6] به ذکر آن بهجت و بهاگرفت و بر اندازه مقدار و اقتحام سزاوار عواطف و شایان اکرام شد و فراخور مآثر و مفاخر پادشاهانه به رفیع‌تر درجتی و شریفتر منزلتی برسید.

شعر

به روز حشر کسی راست عز زرین تاج
که روز حرب کشد بار آهنین مغفر

و امیرزادهٔ جوانبخت امیرزاده ابراهیم‌بن جهانشاه بهادر

شعر

چو گردون توسنی در زیر رانش   چو ماه آیینه‌ئی بر گستوانش

هم از آن دست مردانگیی نمود که انوار فرزانگی و رجولیت و آثار بأس و نجدت او بر چهرهٔ روزگار تخلید(۲) پذیرفت و دربندگی حضرت موقعی بزرگ یافت. در میان این کر و فر وگیرودار پیرحسین سعد که روی رزمه سپاه ترکمان و پشت لشکر

۱. حاشیه ت، کامیختست. ۲. ت، «اعدل» ندارد. ۳. ت، «امیرزاده عمر» ندارد.
۴. ت، «طاب ثراهما» ندارد. ۵. ت، شاهنشاهی. ۶. ت، جهانگیری.

۱) کفیده: باز شده، شکافته، ترکیده (برهان).
۲) تخلید: جاوید کردن (دهخدا).

ایشان بود، دستگیر گردید.[۱] حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله‌تعالی ملکه وسلطانه[۲] ـ هم در مقام جنگ‌گاه کوه تا کوه سپاه و از زمین تا آسمان خیمه و خرگاه فرود آمدند و از زبان پسران امیر یوسف همین پیغام رسانیدند که ما مجموع تن بر مرگ و دل بر جنگ نهاده‌ایم.

[بیت]

تا قبضه شمشیر که پالاید خون　　　تا آتش دولت که بالا گیرد

در این شب نیز جری عظیم کنندند و شب همه شب پاس داشت. روز سیوم:[۳]

شعر

که چون بلقیس ایوان زبر جد　　　خرامان شد بر این صرح ممرد(۱)
سلیمان وار صبح آتشین چهر　　　به بام طارم آمد از سر مهر
بر آمد با نگ مرغ صبحگاهی　　　چو گل بشکفت از مه تا به ماهی

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ[۴] عزیمت جنگ سلطانی فرموده گورکا و کوس کوچ بکوفتند،

زمین از بار آهن خم گرفته　　　زمان را از روارو(۲) دم گرفته
غریو کوسها بر کوهه فیل　　　گرفته کوه و صحرا میل در میل
سپهداران علم بالا کشیدند　　　دلیران رخت بر صحرا کشیدند

در این روز عساکر منصوره ـ نصر هم الله‌تعالی ـ به عظمت وشوکتی زیاده از حد و عد روان گشته گفتی از رماح نیزه‌وران بر صحن بیشه‌ها روان شده بود و از

۱. ت: شد.　　۲. در حاشیه ت آمده است: «او که در آن روز برادر (؟) تا به قصاص برادر خود (؟) روزدیگرهم برین بیامدند (؟) حضرت سلطنت ـ خلدالله ملکه وسلطانه ـ صح».
۳. ت: سیم.　　۴. ت، «وسلطانه» ندارد.

۱) ممرد: بنای درخشان و ساده و هموار (غیاث) صرح ممرد من قواریر (قرآن مجید سوره ۲۷ آیه ۴۴): طارمی است از آبگینه پاك ساخته. (دهخدا).
۲) روارو: بسیاری آمد ورفت مردم (نفیسی)، دنبال کسی به شتاب رفتن ـ (آنندراج) به دنبال هم، پشت سرهم (دهخدا).

عکس سنان خون‌افشان روی هوا پرشهاب درفشان گشته و از آن طرف لشکر دشمن در برابر آمدند. هر دو لشکر چون دو کوه فولاد صف کشیدند و به سان دو دریای زمان از باد صرصر[1] در تموج آمدند و عرصهٔ میدان سوار و پیاده چون دشت حشر تضایق(۱) پذیرفت.

ز دو رو به تنگ اندرآمد سپاه — یکی ابر کوهی بر آمد سیاه
که باران او بود شمشیر و تیر — جهان شد به کردار دریای قیر
ز پیکان فولاد و پر عقاب — سیه گشت رخشان رخ آفتاب
سنانهای نیزه به گرد اندرون — ستاره بیالود گفتی به خون

فضای معرکه از جوشن‌ور و زره‌پوش[2] کوه آهنین شد و هوای رزمگاه از برق تیغ و طاعقه خنجر آتشین[3] گشت.

شعر

روی زمین به رنگ فلک گشته از سلاح
روی زمین به سان فلک[4] گشته از غبار

از آواز کوس و نقاره گوش گردون کر شد و از نفیر دمامه زلزله در کوه و ولوله در چرخ افتاد. از صهیل(۲) اسبان و غریو دلیران و نعرهٔ شیر مردان رعشه بر اعضای کوه و رعده و قشعریره(۳) برگروه انبوه پیدا شد. از هیبت آن حال بیم آن بود که دایرهٔ فلک از حرکت باز ایستد و مرکز خاک چون باد روان شود و از آتش حرب زهره شیران[5] شرزه آب گردد، رغبت جماعت[6] تا کمه درحرب چنان می‌نمود که گفتی بر حیات متغیر گشته‌اند.

[بیت]

چنان حریص به جنگ اندرون که گفتی حرب
عزیز بود بر ایشان و جان شیرین خوار

۱. ت: ندارد. ۲. ت: حوش و زره‌پوش. ۳. ت: آتش.
۴. ت: روی فلک به سان زمین. ۵. ت: شیر. ۶. ت: جماعتی.

۱) تضایق: تنگ گردیدن (منتهی‌الارب).
۲) صهیل: آواز اسب (معین).
۳) قشعریره: لرزش، لرزه (دهخدا).

لشکرها باهم درآمیختند و به نیزه و شمشیر با هم برآویختند.[1] نفیر گیرودار به فلك اثیر رسید. از رمح نهنگ‌آسا بر[2] زمین حرب و میدان ضرب بیشه و نیستان پیدا آمد و از ظلمت گردسنان خون‌آلود چون اخگر از میان دود می‌تافت و مانند اختر در دل شب تار می‌درفشید.

شعر

روان بر هر طرف پیکان پیکان — پیام رفتن آورده سوی جان
زبان تیغ را حلق سران، کام — یلان را درع و خنجر جامه و جام
نی ناوك برست از چشم جوشن — جهانی تیره گشت از تیغ روشن
سنان دلگیسر و پیکان دل‌نشین شد — سپهر از گرد لشکر چون زمین شد
زبان‌آور شده شمشیر بران — یلان در حمله همچون شیر غران
ز بس جوشش جهان پرجوش گشته — بساط خاك آهن پوش گشته
هوا پر ارقم(۱) پیچیده از گرد — زمین پر ضیغم(۲) غرنده از مرد

از طرف میمنه امیر و امیرزاده اعظم اعدل امیرزاده رستم بن امیرزاده[3] عمر شیخ بهادر نور مرقد هما[4]

[بیت]

تهمتنی که به روز وغا توان گفتن — که از زمین وزمان سر کشد به استقلال

و امیرزاده ابراهیم‌بن امیر جهانشاه ـ عمت معدلته و طاب ثراه(۳) ـ

[بیت]

عدو شکار چو رستم جهانگشای چو آرش
خرد پرست چو دستان هنرنمای چو نیرم

درآن معرکه شجاعتی نمودند که روان رستم دستان بر ایشان آیت «وان یکاد(۴)*»

۱. ت، درآویختند. ۲. ت، از. ۳. م، الامیر. ۴. ت، نورالله قدرهما (؟).
* قسمتی از آیه ۵۱ سوره ۶۸.

۱) ارقم: ازقش، مار پیسه (منتهی‌الارب) مار سیاه و سپید (مهذب‌الاسماء) مار ابلق سپید و سیاه (دهخدا).
۲) ضیغم: شیر بیشه (منتهی‌الارب).
۳) عمت معدلته و طاب ثراه: عدالت او همگانی و خاکش خوش‌بو باد.
۴) وان یکاد: ← ص ۵۴۶.

خواندن گرفت و بعد از ایشان امیرزاده محراب بن امیرحسن صوفی و امیر شیخ لقمان برلاس

[بیت

روز رزم از تیر چون فولاد هر یك چاره بست
روز کین چون فرهاد از نیزه هر یك کوه کن]

به نوك سنان و به تیر خدنگ — ربودند از روی خورشید سنگ
بکردند رزمی که هرگز به خواب — نه دیدست رستم نه افر اسیاب[1]

و در پیش قول:

شعر

همه ژنده پیلان گردون شکوه — به تندی چو دریا به هیکل چو کوه

و از طرف چپ امیراعظم اعدل علاءالدین[2] [امیر] علیکا و امیرجلال‌الدین فیروزشاه و امیر غیاث‌الدین[3] فرمان شیخ جایگاه خود نگاه داشته دست راست مخالفان بسر آنجا حمله‌آورد. در برابر بوته و خواجه [شمس‌الدین] محمد مشرف جمعی راکه در سلاح شوری و [در] سواری زیادت دستی نداشتند[4] به تکلیف پیش راند. جماعت[5] تراکمه آن‌گوشه را مفتی(۱) دیدند، بسر آنجا حمله‌کردند و تنی[6] چند [از نامبرداران] درجه شهادت یافتند و در آن میانه خواجه شمس‌الدین محمد مشرف را از ادوار آسمانی بساط زندگانی طی شد و منشور عمرش به توقیع «اذاجاء اجلهم فلایستاخرون ساعة ولایستقدمون(۲)* » موشح شد.[7]

۱. ت: زافراسیاب. ۲. ت: «اعدل علاءالدین» ندارد. ۳. ت: غیاث‌الدین ندارد.
۴. ت: شوری دری (؟) و در سواری دستی نداشتند. ۵. ت: جماعتی. ۶. ت: تن.
۷. ت: لایستقدمون یافت.
* قسمتی از آیه ۴۹ سوره ۱۰.

۱) مفتی: غنیمت، رایگان (معین) و ممکن است مغنی باشد به معنی: منزل و جایگاه (المنجد).
۲) ... یستقدمون: چون مدتشان به سر رسد نه ساعتی پس‌آیند و نه جلوتر روند.

شعر

نـه یکسان بـگردد سپهر بـلند — گهـی شاد دارد، گهـی مستمند
چنین است تـا بـودگردان سپهر — که با نوش زهرست و بـا کینه مهر

از صولات(۱) و صدمات مترادف وحملات متعاقب نزدیك بود که ترکمانان[۱] گوی ظفر به چوگان نصرت به هوگاه مقصود رسانند تا به حدی که چنـد قطار شتر درآن طرف براندنـد و بـا خود فتحی تصورکرد. در این حـال امیرزاده [اعظم] جهانبخش[۲] جـوانبخت آرایش تـاج و تخت [امیرزاده] بایسنغر بهادر ـ[۳] خلدالله تعالی ایام[۴] ملکه ـ چون از تفرق و تبدد(۲) دست چپ آگاهی یافت، از پیش قول به سان شهسوار انجـم پای عزم در رکاب عـالمستانی آورد و بـه دست[۵] حـزم عنان جهانگشائی بگرفت.

[بیت]

گر نبـودی عـزم او دولت نبودی پیش‌رو
ور نبودی حـزم او ملکت[۶] نبودی استوار

مانند بحر از باد دمان گشته:

شعر

کشیده باد را در زین چو جمشید — فکنده تیغ را در کف چو خورشید
مرصع جوشنی چون بحر در بـر — مکلل مغفری چـون چـرخ بر سر

بانگ بر لشکریان و امرا[۷] زد که ای دلاوران روزگار و ای جنگ آوران روزکار، وقت نام و ننگ و هنگام فرهنگ و جنگ است. بـا جمعی بهادران که در مهالك و اخطارجان و مال را به ذره‌ئی وزن ننهند و به تیغ آبدار و پیکان آتش بارخاك دشمن[۸]

---

۱. م و ل: ترکمان. ۲. ت: جوانبخش. ۳. ت: خان. ۴. ت: ندارد.
۵. ت: آورده نهاده بدست. ۶. ت: دولت. ۷. ت: ندارد. ۸. ت: خاك بر دشمن.

---

۱) صولات: ج صوله، سطوت، قهر، شدت، سختی، غضب، خشم، (دهخدا).
۲) تبدد: پراکنده شدن، پریشانی کردیدن (منتهی‌الارب).

به باد بردهند به اعتقاد صافی و اجتهاد وافی ـ متکلا علی‌الله‌العزیز(۱) ـ سمند براق اندام را به اقتحام چـون سمندر میان شعل آتش و نهنگ در غمرات مـوج دریا انداخت.

[بیت]

برقی گرفته بر کف و ابری بـه پیش روی
ماهی نهاده بـر سر و چرخی بـه زیر ران

حمله آورد و حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله‌تعالی ملکه و سلطانه ـ متعاقب آن با بهادران و مردان قول به مقدار پنج [شش] هزارسوار برگستوان‌دار و نهنگان آتش خوار همه[1]

[شعر]

گردان نامدار و دلیران نامجوی

[بیت

از صـف لشکر فکنده جنبش انـدر دشت و کوه
وز تـف خنجر فکنده جـوشش اندر بحر و بـر]

گرد از صفهٔ اغبر به طارم اخضر افلاك رسانید و بر روی هـوا از تکاثف[2] غبار ابری تیره پیکر بلکه زمینی[3] دیگر پیدا آمد.

شعر

زآواز اسبـان و گـرد سپـاه
بشد روشنائی زخورشید و مـاه
ستاره سنان بـود وخورشید تیغ
زآهن زمین بـود و از گرد میغ

وازجوانب واطراف‌افواج لشکرها درحرکت‌آمدند وشررکارزار ازحضیض خاك‌به

۱. ت: به مقدار پنج شش، بیت، هزار مرد برگستوان‌دار همه. ۲. ت: تکالیف.
۳. ت: زمین.

۱) متکلا علی‌الله‌العزیز: متوکل به خدای بزرگ.

ذروهٔ افلاک ترقی کرد و نایرهٔ قتال و جدال التهاب و اشتمال پذیرفت.

شعر

از نهیب لمعهٔ تیغ تو جاسوس ظفر
مرگ را در چشمه تیغ تو پنهان یافته
وز بخار خون خصمانت هوای معرکه
بی‌مزاج انجم استعداد باران یافته

چون [موج] بخار ذخار[1](1) در جوش آمدند «ودفعة واحدة» چون برق خاطف[2] و ریح(2) عاصف(3) حمله آوردند.

شعر

دهاده خروش آمد از داروگیر | هوا دام کرکس شد از پر تیر
یکی تیرباران بکردند[3] سخت | چو باد خزان برجهد بر درخت
طرفه مرغی است تیرت ای خسرو | که به تیرکستان[4] برد[5] هموار
نکند جز دل عدو طعمه | نکند جز حیات خصم شکار
زلف نصرت گرفته در چنگل | نامه فتح بسته بر منقار
مرغ نی، ماهیی که هست او را | کف دریا زشاه دریا بار
باز مانده به سوی شست فلک | دهن بی زبانش ماهی وار
ماهیی دیده‌ای که صدمت شست | نرساند به کام او آزار
من ندانم که چیست، دانم آنک | می‌برآرد ز بر و بحر دمار
لاجرم یک زمان زهیبت او | مرغ و ماهی نمی‌کنند قرار

بعد از تیروکمان کار به تیغ و سنان افتاد از تف کارزار خود بر سروجوشن در بر بتفسید و از نایره پیکار از[6] حلق به جای نفس آتش جست.

شعر

زچشم سنان آتش آمد برون | زمین شد به کردار دریای خون

۱. م، زخار. ۲. ت، عاطف. ۳. ت، کردند. ۴. ت، تیرکسان. ۵. م و ل، بود.
۶. ت، پیکار و از.

۱) ذخار: متلاطم، موج‌دار (المنجد).
۲) ریح: باد (نفیسی).
۳) عاصف: سخت، ریح عاصف: باد سخت.

از دشت نبرد چون دریای اخضر در تموج آمد و بر فراز و نشیب معرکه سیحون و جیحون پیدا شد و از آلاطاق سیل خون مانند دجله و فرات رسید و نم[۱] و بخار از ثری و ثریا و ماهی و ماه بگذشت.

شعر

بخار خون چنان بر شد سوی بالا که من گفتم
هم اکنون اشهب گردون ز رنگ خون شود اشقر(۱)
چنان راندند جوی خون که تا صد سال در بستان
چو شاخ سرخ بیدآید به گونه برگ سوسنبر[۲]

عقاب اجل در فضای معرکه پرواز آغاز نهاد و شاهین بلا به مخلب قهر ارواح جنگیان ربودن گرفت. پسران امیر یوسف و امرای ترکمان که به مردان کار و آلت و عدت بسیار اعتداد و استظهار[۳] داشتند و مرغ غرور و سودای فاسد در بادخانهٔ دماغ ایشان آشیانه ساخته در موقف شجاعت آثار مردانگی اظهار می‌کردند واز راه تصلف جرأت و جسارت می‌نمود[۴] [ند] و پیش سنان خونخوار سپر جلادت می‌داشت و با کمال مخافت[۵] شمشیر بسالت می‌کشید[ند].

شعر

بدخواه تو زهیبت تو هست بر زمین
محبوس گونه گشته چو مشک[۶] و چو زعفران

چون کثرت اعداد و وفور امداد لشکر منصور معاینه دیدند و مشاهده کرد وجه تدبیر و صوب[۷] صواب بر ایشان مختفی و پوشیده شد و ترکتاز غم و اندیشه بر ضمیرشان والی و مستولی گشت، رخسار امید تیره وچشم امل خیره ماند. تشویش و تفرقه به شمل ملتیم[۸](۲) و عقد منتظم ایشان راه یافت.

---

۱. ت، از «در تموج آمد» تا اینجا ندارد. ۲. م و ت، سیسنبر.
۳. ت، استظهار و اعتداد. ۴. ت، می‌نمودند. ۵. ت، مخالفت. ۶. ل، سنگ.
۷. ت، «صوب» ندارد. ۸. ل، ملتئم.

---

۱) اشقر: اسب سرخ، از رنگهای اسب، رنگ اشقر دراسب سرخی صافی است چنان‌که یال ودم آن هم سرخ باشد اسبی که رنگ سرخ آن به زردی وسیاهی باشد (دهخدا).
۲) ملتیم: التیام پیدا کننده.

شعر

سیل اگــر سنگ را بگردانــد چــون بــه دریا رسد فرو مانــد

ترکمانان در مقابلت و مقاومت پایداری نمودند و کر و فری هر چــه تمام‌تر کرد[ند]، اما[1] سعادتشان مساعدت نکرد [و دولت یارشان نبود][2].

مصراع

چو باشد هنر، بخت نبود، چه سود؟

اسکندر روز دولت را چون لشکر برگشته دید و شب نکبت[3] را مانند طلایه ادبار معاینه.

[شعر]

چو کوشش زاندازه اندر گذشت چنان دان[4] که کوشنده نومید گشت

تك و پوی بسیار کرد. اما عاقبت در میدان ندامت گوی عجز وضعف باختن گرفت و از سر نخوت و راه استبداد برخــاست و با کمال ترس و بیم از ذروه جبــاری بــه حضیض فرار تمسك جست.[5]

عاقبةالامر حق منصور و باطل مقهور آمد. رایت دولت و بخت واعلام احتشام دشمنان منکوس و مکسور(۱) گشت. بعد از هزیمت چندانکه کوشیدنــد، لشکر خود را یاسامشی نتوانستند کرد، چه از اطراف و جوانب عساکر منصوره ــ نصر هم‌الله تعالی ــ روی بدیشان آورده بود به ضرورت عزیمت بر هزیمت جزم کردند و چون سایه از شعاع آفتاب و تذرو از چنگل عقاب گریزان شدند.

[بیت]

نه جای قـرار و نــه روی ستیز نهـادنـد نــاکام[6] رخ در گریــز

---

۱. ت: مقاومت کر و فر تمام نمودند اما. ۲. ت: سعادت مساعد و دولت یارشان نبود.
۳. ت: دولت. ۴. م: داننده که. ۵. م و ل: گرفت. ۶. ت: ناگاه.

---

۱) مکسور: شکسته شده (نفیسی).

لله‌الحمد و المنه که آفتاب دولت [شاهی] شاهرخی که همیشه تابنده باد، بر اوج ممثل سلطنت مستعلی(۱) شد و از مهب اقبال نسیم فتح وفیروزی وزید وگلبن ظفر ازچمن نصرت۱ بدمید و خسروفیروز جنگ ـ خلدالله [تعالی] ملکه وسلطانه و ابدعلی‌العالمین رأفته واحسانه(۲) ـ به توفیق ربانی و تأیید آسمانی دمار از اهل بغی و عصیان و ضلالت و عدوان بر آورد و در مقام فتح و فیروزی مظفر و منصور گشت و این قضیه به مقام‌الشکرد اتفاق افتاد.(۳)

روز دیگر ازآنجاکوچ فرموده در راه نظر مبارك بر اسیران ترکمان افکند که ایشان را با زن و فرزند لشکریان به خواری و زاری می‌بردند. رحم فرموده بر مصداق:

[بیت]

احسن الی‌الناس یستعبد قلوبهم فطالما استعبد۲ الانسان احسان(۴)

حکم همایون به نفاذ انجامید که اساری(۵) ترکمان۳ را بگذارند. بر موجب فرموده

۱. ت، دولت. ۲. ل، فطالما لماستعبد (؟). ۳. ت، ترکمانان.

۱) مستعلی: بلند و بلند برآمده، مرتفع، بالارو (دهخدا).
۲) ...احسانه: و ابدی‌گرداند بر جهانیان نیکوئی و بخشش او.
۳) ...به مقام الشکرد اتفاق افتاد: اسکندر پس از این شکست با بازگشت شاهرخ به خراسان، مجدداً به‌آذربایجان حمله‌کرد در سال ۸۳۲ شاهرخ بار دیگر لشکر به آذربایجان برد و در سلماس شکست سختی به او داد. اسکندر به آناتولی گریخت و شاهرخ آذربایجان را به پسر دیگر قرا یوسف یعنی ابوسعید داد و به هرات بازگشت. در ۸۳۵ اسکندر به‌آذربایجان روآورد و برادر را به قتل رساند. در ۸۳۸ شاهرخ بار رسوم به دفع لشکر او کشید. شاهرخ حکومت آذربایجان را به برادر اوجهانشاه داد. پس از بازگشت شاهرخ به خراسان، اسکندر با میرزاجهانشاه به جنگ پرداخت و از برادر خود شکست خورد و به قلعهٔ‌النجق نخجوان‌پناه برد و درآنجا بدست پسر خود قباد در ۲۵ شوال ۸۴۱ کشته شد ـ (حبیب‌السیر ج ۳ از مجلد ثالث، ص۶۲۷).
۴) ...احسان ← ص۳۸۰.
۵) اساری: ج اسیر (منتهی‌الارب).

اسیران ایشان که از حد و عد افزون بودند، زن و مرد [و] خرد و کلان همه را بگذاشتند وحضرت سلطنت شعاری از آنجا به راه‌خوی متوجه تبریز گشته درمنتصف شعبان به دارالملك تبریز رسید و مردم تبریز به غایت متوهم بودند. حکم[1] همایون به‌نفاذ انجامید که از لشکریان هیچکس مزاحم رعایا نشود و بر کسی زور و زیادتی نکند تا مردم ایمن شدند وحضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله [تعالی] ملکه وسلطانه ــ دو سه روز زیادت[2] در تبریز مقام نفرمود، عزیمت مراجعت[3] مصمم فرموده متوجه سلطانیه گشت. در اوایل رمضان به سلطانیه رسید وبه هیچ موضع توقفی نمی‌فرمود. چون به حدود قزوین رسیدند لشکرهای فارس و عراق عجم را اجازت فرموده امیرزاده اعظم اعدل خسرو جوانبخت امیرزاده سلطان ابراهیم سلطان بهادر را[4] به راه درگزین متوجه فارس گشته و امیر و امیرزاده‌اعظم امیرزاده رستم‌بن امیر [زاده] عمر شیخ بهادر متوجه اصفهان گشت و رایات همایون به ولایت ری[5] درآمد و به جهت گرمی هوا لشکریان[6] شبگیرها [ی بسیار] کرده به تعجیل از آن مواضع بگذشتند و امیرالیاس خواجه بهادر[7] با لشکرهائی که تعلق بدو داشت وچند قشون دیگر که به جهت مدد او تعیین فرموده بود، درآن بلاد بگذاشت و در اواخر رمضان به حدود خراسانات[8] رسیده امیراعظم اعدل امیرشاه ملك بهادربا لشکرهای خوارزم به جانب استرآباد رفت و رایات همایون به خراسان درآمد و از اتفاقات به وقت توجه بدان طرف غرهٔ شوال سنهٔ ثلاث وعشرین وثمانمایه[9] به موضع خداشاه (۱) درگویان[10](۲) به مزارشیخ‌الشیوخ قطب‌الاولیاء شیخ[11] سعدالحق والملة والدین‌الحموی(۳) اتفاق

---

۱. م و ت، از لشکریان حکم. ۲. ت، زیاده. ۳. ت، معاودت.
۴. ت، امیرزاده ابراهیم سلطان را. ۵. ت، ندارد. ۶. ت، ندارد. ۷. ت، ندارد.
۸. ت، خراسان. ۹. م، ۸۲۳. ۱۰. ت، خراشادکویان. ۱۱. م و ل، شیخ‌الشیوخ.

---

۱) خداشاه: ← ص۷۱۸ همین کتاب زبدةالتواریخ.
۲) گویان: بنا به نوشته حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود: (جوین نویسند و گویان گویند... ص ۱۰۵) در مورد جوین به همین کتاب ص۱۰۵۰ مراجعه شود.
۳) الحموی: حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خراسان میگوید «شیخ‌سعدالدین‌حمویی» صاحب کتاب «سجنجل‌الارواح» است (ص ۱۰۵) حاجی خلیفه آنرا اینگونه ضبط کرده است: سجنجل‌الارواح و نقوش‌الالواح (← «کشف‌الظنون» ج ۲/ص ۹۸۰).

نزول افتاد و در وقت مراجعت نیز غره شوال سنه اربــع و عشرین[1] بـه همان منزل مبارك فرودآمدند و از آنجاگذشته عرصهٔ نیشابور را مخیم اقبال ساخت و از آنجا به مشهد مقدس رضوی[2] ـ علی ساکنها التحیة والسلام ـ تـوجه نموده زیارت سلطان خراسان دریافت و از آنجا متوجهٔ وطن مالوف و مقام مطلوب گشته درنوزدهم شوال مذکور به دارالسلطنه هرات ـ صانهاالله عن‌الآفات ـ سرای‌پرده همایون باز کشیدند.

رسیدن موکب میمون و مواکب همایون با حصول مرادات ووصول سعادت به مستقر قوایم رفعت و مقر دعایم سلطنت مبارك و میمون و خجسته و همایون[3] باد، اکابر و اشراف که در اطراف و اکناف ممالك محروسه بــودند، متوجه درگاه عالم گشته شرایط تهنیت قدوم مبارك به جاری‌آوردند [والسلام]

ذکر قضایایی که بعد از رسیدن رایات همایون به [دارالسلطنه] هرات به وقوع پیوست

چون رایات همایون به دارالسلطنه هرات نزول فرمود، حکام وصنادید روزگار به رسم تهنیت عازم بساط بوس حضرت سلطنت شعاری‌گشتند [و هـر یك فراخور حسن عبودیت بــه نواخت و اکرام مخصوص و منصوص‌گشته] در وقتی که حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله‌تعالــی ملکه و سلطانه ـ هنوز عزیمت [یورش]آذربایجان نفرموده بود، بنابر التماس حضرت خاقانی مولانا امیرخواجه راکه ملازم امیراعظم اعدل امیر حسن‌صوفی بهادر بود، به رسم ایلچی به بلاد هند فرستاده بود.[4]

در این ایام که بندگی حضرت از آن سفر مراجعت نمود، مولانای [مـذکور] مرحوم[5] از بلاد هند بــه خــراسان معاودت نموده جمعی‌کثیر ازاکابــر هند بــه رسم ایلچی [مصاحب و] ملازم او بودند و خضرخان او را رعایت نموده مــال فرستاده بود و کسان خود همراه کرده،[6] از جمله عجایب آن دیار کرگی(1) همراه آورده بودند که تا بنیاد دنیاست هیچ کس دراین بلاد مثل آن جانوری ندیده است، حیوان[7] غریب

۱. م، ۸۲۴. ۲. ت، الرضوی. ۳. ت، دو خجسته و همایون، ندارد.
۴. م و ل، است. ۵. ت، ندارد. ۶. ت،گردانیده. ۷. م، حیوانی.

۱) کرگ: مخفف کرگدن (دهخدا).

شکلی عجیب به بزرگی مقدار گاوی بزرگ باشد و به شکل نیز شبیه‌گاوست، سمها شکافته، اما یك شاخ بیش ندارد بر میان پیشانی و هیچ آلت جارحه[(۱)] بر پوست او کار نمی‌کند و در بلاد هند از پوست او سپر می‌سازند و در این[۱] بلاد نیز احیاناً به دست می‌آید. اگر چه به جثه برابر گاو بزرگ بیش نیست، اما مـی‌گویند که با فیل جنگ می‌کند و وقت هست که غالب می‌آید. فی‌الجمله آن جانـور را بـه صفتهای غریب ازگردونه[۲] [های بزرگ] وغیره ازدهلی به دارالسلطنهٔ هرات رسانیدند و حالا هست و از آنچه بوده بزرگتر نیز شده است.[۳][(۲)]

دیگر محمد طیب که او را از قراباغ اران به اسم ایلچی پیش امیر شیخی که در آن ایام حاکم مصر وشام بود، فرستاده بودند وچون محمد طیب بدان بلاد رسیده امیر شیخی وفات یافته بود و بعد ازاومظفر و[۴] تاتار در آن دیار[۵] صاحب اختیار شده ایلچی بندگی حضرت را رعایت نموده ونگاه داشت تمام فرموده بودند[۶] ومکتوباتی راکه برده بودند، جواب نوشته[۷] و اظهار اذعان[۸] و انقیاد نموده و بـر سبیل عرضه داشت نوشته[۹] که اگر بندگی حضرت عنان مبارك بدین صوب معطوف فرماید، آنچه وظیفه یك جهتی و دولتخواهی باشد، به جای آورده شود. محمد طیب در اواخـر شوال سنهٔ اربع وعشرین وثمانمایه به دارالسلطنهٔ هرات رسیده‌مکاتیب مذکور به‌عرض رسانید. دیگرسلطان قوشچی که او را نیز[۱۰] از قراباغ اران پیش محمدخان فرستاده بودند. چون بدانجا رسیده بود، اورا رعایت وعزت داشت نموده با بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه [و سلطانه] ـ طریقهٔ هواخواهی و یـك جهتی اظهار کرده اورا شاکر[۱۱] و خوشدل روانه‌گردانیده بود. در ذی‌القعده سال مذکور به دارالسلطنهٔ هرات ـ [صینت عن‌الافات والبلیات] ـ رسیده اخبار ایشان[۱۲] به [عـز]

۱. م و ل، آن. ۲. م و ل، گردون. ۳. ت، بوده است بزرگتر شده.
۴. ت، مظفر و ندارد. ۵. ت، ولایت. ۶. ت، رعایت و نگاهداشت تمام نموده بودند.
۷. ت، نبشته. ۸. م و ل، اظهار و اذعان. ۹. ت، نبشته. ۱۰. م و ل، هم.
۱۱. ت، شادکرد. ۱۲. ت،آن طرف.

۱) جارحه: تانیث جارح، برنده، جراحت کننده (آنندراج).
۲) ظاهراً تا آن تاریخ نام «کرگدن» ناشناخته بوده است، حافظ ابرو آنرا کرگ خوانده است خواندمیر در پایان جـزء چهارم از مجلد سوم حبیب‌السیر اطلاعاتـی درباره کرگدن ارائه می‌دهد. ص ۶۹۲.

عرض ـ [همایون خلدملکه] ـ رسانید.

ذکر آنچه در این سال مذکور اعنی سنهٔ اربع و عشرین و ثمانمایه در بلاد ماوراءالنهر واقعه بود و حادثه گشته.[۱]

حضرت سلطانزاده الغ بیک گورگان ـ خلدالله‌تعالی ملکه ـ در افتتاح این سال به عزیمت جانور پرانیدن به جانب بخارا حرکت فرمود و در هفتم محرم سنه اربع و عشرین و ثمانمایه به ارک بخارا فرودآمد و چند روزدرآن صحاری به جانور پرانیدن و شکار مشغول بود.

در این اثنا ایلچی تبت رسید او را به موضعی نیک[۲] فرودآوردند و بعد ازچند روز ایشان را رعایت بسیار نموده[۳] اجازت مراجعت فرمود.[۴]

و در اوایل ربیع‌الاول ایلچیان ختای که از دارالملك شیراز ـ صانهاالله عن الزلل والافات(۱) ـ[۵] معاودت نموده بودند و از خراسان و غیره به سمرقند رسیدند و ایلچیانی که از این طرف همراه ایشان شده بودند، رسیدند و هم درآن ایام اجازت یافته به جانب ختای رفتند.

ذکر ولایت [باسعادت] امیرزاده عبدالرحمن ـ طول‌الله بقاوه فی‌الاقبال[۶] ـ

در بیستم ربیع‌الاول سنهٔ اربع و عشرین و ثمانمایه بشارت رسانیدندکه مواد دولت جاوید امتداد یافت و از مواهب وهاب بی‌ضنت:

شعر

طلوع کرد به تایید حق زبرج جلال
بر آسمان نهم اختری مبارك فال
بر آمد از افق ملك آفتابی کو
همیشه ایمن خواهد بداز کسوف وزوال[۷]

---

۱. ل، واقع بود و حادث گشت، ت، عنوان این فصل چنین است، ذکر احوال ماوراءالنهر در این سال مذکور. ۲. م و ل، تنگ. ۳. ت، فرموده. ۴. ت، نموده.
۵. ت، ـ «صانهاالله عن الزلل والافات» ـ ندارد.
۶. ت، ـ طول‌الله بقاوه فی‌الاقبال ـ ندارد. ۷. ل، کسوف زوال.

---

۱) خداوند از خطاها و آفتها مصون نگهدارد.

اعنی اتفاق ولادت با سعادت امیرزاده عبدالرحمن ـ طول‌الله بقاوه فی العزو الاقبال ـ[1]

شعر

ماهی از برج شرف‌زاده خورشید کمال
زاده الله جلالاً به جهان داد جمال
گلبن انبته الله نباتاً حسنا(۲)*
بود مانند سپهر از چمن جاه و جلال

سبب استدامت اسباب سلطنت و جهانبانی و استزادت امداد عظمت وکامرانی شد. خاص و عام، خرد و بزرگ، دور و نزدیک، ترک و تازیك را بـه وصول آن نعمت کبری و موهبت عظمی فرح و سرور روی نمود. هر یك به‌قدر مرتبه خود به رسم خدمت و نثار اقامت نمودند. حضرت سلطانی را از امکان[1] قرةالعین روشنائی دیده امید افزود و مادهٔ استظهار از ظهور آن در درج سلطنت روی در ازدیاد آورد. نهال دولت را از جویبار توفیق سرسبز دید و چمن مراد از باران اقبال شاداب یافت.

شعر

به فرزانه فرزند شد سربلند | که فرخ بود گوهر ارجمند

در سادس عشر جمادی‌الاول سنه اربع و عشرین و ثمانمایه از طرف مغولستان شخصی آمد و تقریر کرد که محمد اغلان بر مخالفان خود غلبه کرد و پادشاهی مغولستان تعلق بدو گرفت ودر تاسع[2] ماه مذکور ابو اللیث از اندکان رسید وساچق[3]

۱. ت، مکان. ۲. ت، تاسع عشر.
* برگرفته از آیهٔ مبارکه انبتها نباتاً حسناً آیه ۳۷ سوره ۳.

۱) خداوند طولانی سازد عمر او را با نیك‌بختی.
۲) ← ص۶۴۶.
۳) ساچق: دستوری است که یك روز پیش از روز شادی کتخدائی از قسمتی پیرایه والبسه با سپوچه‌های شیرینی نقل و آرایش از طرف داماد بـه خانه عروس فرستند و این لفظ ترکی است (غیاث). رسوماتی که در عروسی منظور می‌دارند (نفیسی).
اکنون در اصفهان ساچق بمعنی چشم‌روشنی، هدیه استفاده میشود.

و دوقوزها(۱) پیشکش[۱] کرد ودرسادس عشرین جمادی‌الاول[۲] آغدی[۳] نوکر پیر محمد[۴] اغلان مصاحب نوکر صدر اسلام پیش بندگی حضرت رسیدند و عرضه داشتها نموده به تربیت و نوازش مخصوص‌گشته اجازت معاودت یافته. در تاسع عشرین جمادی‌الاخر ارسلان خواجه ترخان از سوران(۲) آمد و در دوازدهم رجب‌المرجب ابوالليث و علی مکریت و جماعتی دیگر که از آن طرف‌آمده بودند، خلعت و نوازش یافته مراجعت نمودند و در بیست‌و یکم رجب جهانشاه پسر امیر قمرالدین شرف بساط‌بوس دریافته از آمدن خدای بردی[۵] اعلام‌کرد، او را رعایت نموده به مقامی نیکو فرودآوردند. در سابع عشر شوال نوکر ابواللیث‌آمد و خبر جنگ با جمعی مخالفان و گرفتار شدن مراحق و هزیمت فوجی[۶] دیگر آورد. در بیست‌وپنجم شوال نوکر محمد سدیر از سولقان[۷] آمد و خبرآوردکه پسر فولاد تیمور با صد نفری[۸] دیگر از جتاگریخته بودند وگرفتار شده‌اند و در غره ذی‌القعده[۹] نوکران ابواللیث و صدیق ازکاشغر رسیدند و اخبار کردند به‌گرفتار شدن بقایای مخالفان و بیرون رفتن سیدی.

و حضرت سلطانی ــ خلدالله‌تعالی ملکه [و سلطانه] ــ[۱۰] در اواخر ذی‌القعده الحرام سنه‌اربع وعشرین[۱۱] عزیمت قشلامیشی فرموده به‌جانب بخاراروان شد ودر

۱. ت، تغوزها پیشکشی. ۲. م و ل، منه.
۳. ل،پیشکش کرد در سادس عشرین منه تعلق بدوگرفت و در تاسع ماه مذکور ابوالليث از اندکان رسیدآغدی. ۴. ت، پیراحمد. ۵. ت، بوردی. ۶. ت، قومی.
۷. ت، سولیان. ۸. ت، چند نفری. ۹. م و ل، ذی‌قعده.
۱۰. ت، خلدالله ملکه، م، خلدالله‌تعالی ملکه. ۱۱. م و ل، سنة‌المذکور.

۱) دوقوز: پیشکش وهدیه (دهخدا). دوقوزکه عدد «نه» است درنزد ترکان یا ترکمانان ارزش و اهمیت خاصی داشته است لذا پیشکشها را به صورت «نه» یا نه تا تقدیم می‌کردند. ← یادداشت دکترعبدالحسین نوائی ملحقات بر احسن‌التواریخ ص ۶۵۵.
۲) سوران: شهریست‌که در قرن چهارم یکی از «ثغور» یا دژهای مرزی برای جلوگیری از طوایف غز بوده و در نزدیك سیحون به فاصله یك روز راه در شمال شاوغر (مجمل ج ۱/ ص۳۱۶ اضافات) و نیز لسترنج ــ خلافت شرقی ص۵۱۷ در فراید غیاثی ص ۴۵۱ از قریه سوران ذکری هم رفته است.

آن زمستان درآنجا[1] گذرانید و بعد ازآنکه بهار شد در سنهٔ خمس و عشرین و ثمانمایه عزیمت خراسانات[2] فرمود ـ و الله‌اعلم بالصواب ـ.

۱. ت، در بخارا. ۲. ت، خراسان.

ذکر حالاتی که در شهور سنه خمس و عشرین و ثمانمایه[1] به وقوع پیوست.

حکایت لشکر کشیدن امیرزاده ابراهیم سلطان بهادر[1] به [ولایت] خوزستان [و مسخر گردانیدن][2]

چون شاه و شاهزاده اعظم اعدل جوانبخت زیبنده تاج و سزاوار تخت امیرزاده ابراهیم سلطان بهادر ـ خلدالله‌تعالی ملکه ـ از یورش عراق و آذربایجان به دارالسلطنه شیراز معاودت نمود، اکابر و اشراف از اطراف و اکناف رسم تهنیت قدوم همایون به جای آوردند و حضرت مخدوم و مخدوم‌زادهٔ عالم و عالمیان احتیاط[3] حدود ممالك فرموده حکام[4] خوزستان بدانچه متوقع بود، طریقهٔ خدمت در غیبت رعایت ننموده بودند. حضرت شهزاده به مکافات آن لشکری تمام ترتیب ساخته از مستقر سریر سلطنت به صوب خوزستان:

شعر

به عزمی که گردش صبا بر نیاید[5] | به جیشی که روی زمین بر نتابد

حرکت فرمود و چون عنان عزیمت بدان دیار معطوف گردانید، عساکر دریا موج انجم فوج به ولایت خوزستان درآمده حویزه و دزفول را به اندك زمانی مسخر گردانیدند. بقایای ایشان پناه به قلعه شوشتر[6] بردند و حضرت [مخدوم و] مخدوم زاده عالمیان به تسخیر ایشان مشغول گشته شوشتر[7] را محاصره کرد و حکام و اکابر خوزستان به ممانعت و مدافعت روزگار می‌گذرانیدند، ایلچیی مقرر کرده عرضه

---

۱. ل و ت: ندارد.
۲. عنوان در نسخهٔ ت چنین است: ذکر لشکر کشیدن امیرزاده ابراهیم سلطان به ولایت خوزستان و مسخر گردانیدن. ۳. ت: مخدوم و مخدوم‌زاده اعظم احتیاط.
۴. ت: «حکام» ندارد. ۵. ت: در نیاید. ۶. م و ت: ششتر. ۷. م و ت: شستر.

---

۱) خمس و عشرین و ثمانمایه: سال ۸۲۵.

داشتی [به دارالسلطنه] بـه حضرت‌اعلای خاقـانی[۱] سلطنت شعاری ـ خلدالله‌تعالی ملکه و سلطانه ـ که ملاذ و ملجاء صنادید روی زمیـن است، نبشته ایلچی ایشان بـه دارالسلطنه هرات[۲] در ذی‌الحجه سنه اربع و عشریـن[۳] پیش بندگی حضرت رسید. مضمون مکتوب ایشان آنکه به تضرع و ابتهال استعانت و استغاثت[۴] نموده که مـا بنده خدمتکاریم و هرگز به خلاف بندگان آن حضرت از مـا حرکتی صادر نشده و نخواهد شد که خلاف رای آن جناب باشد ودرخواست نموده که سفارشی به نسبت مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان ابراهیم سلطان بهادر ـ خلدالله‌تعالی[۵] ملکه ـ نمایند که ترك محاصره و استیصال آن جماعت گیرد،[۶] به هر حکم که بارگاه حضرت سلطنت ـ [شعاری خلدالله تعالی ملکه وسلطانه] ـ صادرشود،[۷] از آن تجاوز نکنیم؛ مال بدهیم و به لشکر حاضر شویم و طریقه هواخواهی و وظیفهٔ یـك جهتی به جای آوریم.

حضرت سلطنت شعاری ملتمس ایشان به ایجاب[۸] مقرون‌گردانیده مکتوبی به فرزنـد ارجمند سعادتمند ابـراهیم سلطان بهادر نبشت که چـون اصحاب خوزستان وظیفه خدمتکاری به جای‌آورند و بر طریقه اذعان و انقیاد معاش کنند، تـرك نزاع و مخالفت گیرد و آن ممالك به شرایط مذکور بدیشان بازگذارد و امیرزاده اعظم بـه موجب فرمان حضرت اعلا خلافت پناهی [سلطنت شعاری] ترك محاصره ایشان‌گرفته به دارالملك[۹] شیرازمراجعت فرمود[۱۰] وایشان به شروطی که کرده بودند، وفا ننمودند و در این هشتصدوبیست‌وپنج حضرت امیر و امیـرزاده اعظم بار دیگر[۱۱] لشکرهای فارس زیادت از سال‌گذشته ساخته گردانیده:

[شعر]

همه جنگ را دست شسته به خون

ذیل شجاعت ومردانگی را تشمر نموده روی به خوزستان آوردند و کوشش مخالفان

---

۱. ت، «اعلای خاقانی» ندارد. ۲. ت، «ایشان به دارالسلطنه هرات» ندارد.
۳. م، ۸۲۴. ۴. ت، «و استغاثت» ندارد، ل، استغاثت واستعانت نمودند.
۵. ت، اللهتعالی ندارد. ۶. م و ل، نماید.
۷. ت، به هر نوع که بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ حکم فرمایند. ۸. ت: اجابت. ۹. ت، «دارالملك» ندارد.
۱۰ ت، معاودت نمود. ۱۱. ت، باز.

با بندگان حضرت که همیشه ازحد تیغ ایشان خنجرفتح و ظفرموردست،نافع و مفید نیامد وقلعهٔ سلاسل وحصار آهنیـن پیش سنان کوه‌گذار وخنجر آبدار لشکرمنصور دافع وحایل نگشت،[1] قهراً و قسراً آن ممـالك را به تمام و کمال مسخر و مضبوط گردانید ورسوم بدعت وقواعد فساد مدروس و منهدم ساخت و اساس دین و دولت رسوخ و استـواری پذیرفت و ارکان ملك و ملت تشیید بـه سزا و تاکید به واجبی یافت، اعواد منابـر بـه‌دعای دولت قاهره طراواتی پذیرفت و ارکان ملك و ملت و صفحهٔ دینار و درم به‌نام و القاب همایون‌آرایشی[2] نوگرفت:

[شعر]

خطبه‌ها را زبان بـه ذکر تو تـر — تـا ممـر سخـن زبـان باشد
سکه‌ها را دهان بـه نام تو بـاز — تـاز زر در جـهان نشان بـاشد

تباشیر صبح انصاف بـه اطراف ممالك و اقطار رسید و شعاع آفتاب معدلـت برکافهٔ رعایا و زیر دستان تافت و خبر این فتح فرخنده و بشارت بـزرگ در عرصـه‌گیتی منتشر شد و صیت[3] آن به قاصی و دانی[4] بلاد و دیار رسید.

ذکر آمدن شاهان بدخشان به درگاه عالم پناه ماه[5]

شاهان بـدخشان شاه سلطان محمود و شاه ارغونشاه از سر حسن اخلاص و صفای عقیده[6] روی طاعت به قبلهٔ بارگاه آسمان رفعت آورده متوجهٔ دارالسلطنهٔ هرات ـ صانهاالله‌تعالـی عن‌الافات والبلیات ـ گشته روز سه‌شنبه ثالث صفر ختم بـالخیر والظفر[7] سنهٔ خمس وعشرین وثمانمایه[8] وظایف مثول بارگاه جهان پناه موظف داشته به سعادت بساط‌بوس وکرامت تشریف ونواخت مشرف شدند، بنده‌وارسوی بارگاه سدره طاق گردون روان سجده عبودیت آوردند. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه وسلطانه ـ[9] ایشان را اعزاز و اکرام نموده برحسب استحقاق ومرتبت

۱. ت، دافع و نافع نیامد. ۲. م و ل، آرایش. ۳. ت، صفت. ۴. ت، دانی وقاصی.
۵. ت، «به درگاه عالم پناه ماه ندارد. ۶. م و ل، عقاید.
۷. ت، ختم بالخیر والظفر ندارد. ۸. م، ۸۲۵. ۹. ت، ندارد.

ایشان عطاهای جزیل فرمود و خلعتهای فاخر بخشید و درصف ملوك وامرا جای فرمود، به مزید قربت[۱] و مکانت و الطاف بی‌نهایت از ملوك آفاق امتیاز پذیرفتند از ابر نوال و بحر افضال پادشاهانه به وافرتر نصیبی بهره‌مندگشت، مدت اقامت در دارالسلطنه قاعده ملازمت به جای‌آوردند. روز به روز صفای رای و حسن اعتقاد شاهنشاهی در وفور نیکو خدمتی ایشان بیفزود، از شجرهٔ اخلاص ثمرهٔ اختصاص هر چه مهناتر مشاهده کردند و منزلت معمور و درجت منظور ایشان در قبول و اقبال افراشته‌تر و آثار لطف و عنایت و انوار آفتاب عاطفت بر چهره آمال و صفحه احوال ایشان روشن‌تر شد. بعد از چند روز مهمات ایشان بر وفق فرمان ــ اعلاه‌الله‌تعالی ــ ساخته[۲] و پرداخته اجازت مراجعت داد، مجاری امور بر اطراد مراد یافته «مقضی الاوطارومرضی الاثار(۱)» به ولایت خود معاودت نمودند. [والسلام]

ذکر حرکت رایات همایون به شکاروجانور پرانیدن به جانب‌زاوه ومحولات و مخدوم‌زاده عالمیان بایسنغر بهادر به جانب طوس و مشهد[۳]

در این سال حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ــ بعد ازآنکه از سفر آذربایجان مراجعت نموده بود، زمستان هم در دارالسلطنه هرات گذرانید و به قشلاق نرفت و چون فصل زمستان به‌آخر رسید و جرم خورشید از خانه زحل به بیت مشتری تحویل کرد:

شعر

رفت با طالع فرخنده زکاخ کیوان
گوشه چتر برافراخت زماهی بر[۴] ماه

عزیمت شکار فرموده از باغ‌زاغان کوچ کرد و به باغ مختار فرودآمد. در اواخر صفر سنه خمس و عشرین و ثمانمایه و ازآنجا به طرف زاوه و محولات حرکت

۱. ت: مزیت قرب. ۲. ت: بر وفق اعلا ساخته.
۳. عنوان در نسخه ت: ذکر شکار بندگی حضرت، ل: به جانب مشهد و طوس. ۴. ت: تا.

۱) با حاجتهای برآورده و با آثار پسندیده.

فرمود و حضرت‌شاه و شاهزاده اعظـم ـ مکمل معالی الامور و جلایـل‌الشیم در صدف السلطنة والکمال دری‌سماء الابهة والافضال ـ والـی تخت اوامر و نواهـی زیبندهٔ سعادت و اقبال نامتناهی نیروی بازوی معدلت [و نور دیدهٔ مکرمت]

شعر

ستاره لشکر خـورشید تـاج گـردون گاه
سپهر بخـت قضـا بنـده فلـک درگـاه

معزالحق [والملة] والدین بایسنغر [خان] ـ خلدالله [تعالـی] ملکه و سلطانـه ـ از دارالسلطنه هرات ـ [حفت بـالسعادات] ـ به موسمی که نسیم سحری اسرار زمین آشکارا می‌کرد و صبا بـه دم مسیح‌آسا مرده زنـده مـی‌گردانید، به جانب طوس و مشهد و رادکان‌روان‌گشته به اسم شکار کردن و جانور پرانیدن و یوزدوانیدن، [۱] ابر بهاری رخ آتش رنگ لاله به‌آب لطافت می‌شست و از خاک تیره گنج شایگان پدید می‌آورد. مشاطهٔ صباگاهی زلف بنفشه را تاب می‌داد و گلغونهٔ[۲] ارغوان بر چهرهٔ نو عروس اغصان می‌کرد و نرگس مخمور مستانه:

شعر

تـا کاسه پـادشاه عـادل گیـرد   بر فرق ز زر ناب ساغر می‌داشت

حضرت شهزاده[۳] چـون باد، پای در مـرکب بادپای‌آورده عنان بـه سمند آب سیر آتش‌گهر داده

[شعر]

به دستش بر یکی مرغ زره پـوش   زسنبل برگل از دم تـا بنا گوش
چو بر قرطـاس[۴] شامـی خط عبری   ویا چون بر حواصل طوق قمری[۵]
بدان مانست نقشش بر پر و بـال   که مهتاب اوفتد بـرگل زغر بال[۶]

و از آن طرف حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالـه‌تعالـی ملکه و سلطانـه ـ[۷]

---

۱. ت، «یوز دوانیدن» ندارد.   ۲. ت، گلگونه.   ۳. ت، شاهزاده.   ۴. ت، طاوس.
۵. ت، و یا چون حواصل پر قمری.   ۶. ت، پرو مانست نقشش پرو بال.
۷. ت، خلدالله‌تعالی ملکه و سلطانه ندارد.

براری وصحاری زاوه وخواف(۱) را از شکاری خالی گردانید باز زره پوش مانند تیر از شست جهانگیر [ی] می‌پرید و در پرواز باگردون همراز می‌گشت و از جلاجل صدا در کوه و صحرا می‌افکند و به زخم شهپر مرغ تیز پر از بالای گردون به زیر می‌انداخت و مخلب قهر او که حربهٔ اجل و خنجر قضا و قدر [بود]، در دل و سینه شکاری بسان مغز در پسته وگل در غنچه می‌نشست و منقار الماس فعلش که نشتر[۱] او داج صید بود، تن مرغان چون خانه زنبور وچشم پرویزن می‌کرد ویوز از کمین گاه برق‌وار می‌جست و در نشیب و فراز به سان شیر[۲] حمله مـی‌آورد وآهوان مشکین نـاف کافوری شکم از چپ و راست مـی‌انـداخت و به زخم[۳] آب پیکان پیکر آتش می‌افروخت و به داسهای زرین که در پنجه سیمین نهان داشت، سرشکاری[۴] می‌درود ودستها به خون خضاب مـی‌کرد و روی خاك به جامهٔ عنابی می‌پوشانید و کیمخت زمین به‌آب شنگرف و ناردان می‌شست.

چون چند روز متعاقب به صید و شکار و عیش و عشرت گذرانیدند، عزیمت معاودت به دارالسلطنه فرموده از باخرز در نهم[۵] ربیع‌الاول[۶] سنه خمس و عشرین و ثمانمایه به دارالامان هرات ـ [صانهاالله‌تعالی عن‌الافات] ـ نزول فرمود و درروز مقدم رایات[۷] همایون امیر و امیرزاده اعظم ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ بیك گورکان ـ خلدالله‌تعالی ملکه و سلطنته ـ[۸] رسیده بود ـ [والله اعلم] ـ

ذکر توجه امیرزاده اعظم ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ بیك گورکان به خراسان[۹]

درسال[۱۰] مقدم ذکر آن گذشت که امیروامیرزاده‌اعظم اعدل اول عقد شهریاری

۱. م، بشتر، ل، شتر. ۲. م و ل، شتر. ۳. م و ل، رجم به‌آب. ۴. ت، شکار.
۵. م، ۹. ۶. ت، ربیع‌الاخر. ۷. ت، رایات. ۸. ت، سلطانه.
۹ عنوان در نسخه ت، ذکر آمدن امیرزاده اعظم الغ‌بیك گورکان. ۱۰. ت، در این سال.

۱) خواف: از شهرهای قدیمی وآباد خراسان بوده است، اکثر جغرافی نویسان مسلمان آنـرا ذکر کرده‌انـد المسالك و الممالك ص ۲۰۵ ـ صورةالارض ص ۴۳۰، احسن‌التقاسیم ج/۱ ص۶۷ در دوره‌های اخیر بسیار متروك مانده است خواف در جنوب خاوری شهرستان تربت‌حیدریه واقع شده است. حافظ ابرو در این شهر متولـد شده است (← مقدمه زبدةالتواریخ).

و واسطهٔ عقد جهانداری سلطان فیروز بخت زیبندهٔ تاج و تخت در دریای خسروی مهر سپهر سروری ــ مغیث‌الحق‌والدنیا والدین ــ الغ‌بیك‌گورکان ــ خلدالله [تعالی] ملکه ــ قشلاق در بخارا فرمود.[۱] بعد از آنکه فصل زمستان به‌آخر رسید و نسیم هوا اعتدال پذیرفت و کوه و دشت از سبزه و لاله فرش دیبا بگسترد،

[مثنویه]

بسان پر طوطی کوه و صحرا / همه یکسره پر از مرجان و مینا
به هر کنجی ریاحین بردمیده / بساط سبزه در صحرا کشیده

به جهت تهنیت قدوم بندگی حضرت اعلا ــ خلدالله‌تعالی ملکه و سلطانه ــ که از سفر آذربایجان[۲] و عراق معاودت نموده بود، متوجه خراسانات[۳] گشته درهشتم ربیع‌الاول[۴] سنه خمس و عشرین و ثمانمایه[۵] با بزرگان سمرقند و اکابر ماوراءالنهر شیخ‌الاسلام خواجه عصام‌الدین و خواجه نظام‌الدین[۶] و خواجه ابوالفضل و خواجه ابواللیث با سایر ائمه ماوراءالنهر به دارالسلطنهٔ هرات نزول فرمودند. روز دیگر رایات همایون حضرت اعلا ــ خلدالله ملکه و سلطانه ــ برسید و به موضع باغ‌زاغان فرودآمد. بعد ازآن رایات همایون امیر و امیرزاده[۷] جوانبخت بایسنغر بهادرخلدالله [تعالی] ملکه نیز برسید و بــه دیدار یکدیگر مسرت افزوده طویها کردند. حضرت شهزاده به شکرانه‌آنکه رایات اعلا ــ اعلاه‌الله‌تعالی ــ از چنان یورش بزرگ به سلامت و سعادت به مقر عزخود رسید، طویی بزرگ ترتیب نموده امرای سپاه و اعیان درگاه عالم‌پناه را به تربیت و نواخت و مرحمت و احسان مخصوص گردانیده هر یك را به حسب‌جاه‌وراه به‌رافت و عاطفت ملحوظ و محظوظ گردانیده و قریب دوماه به‌ملازمت و خدمت حضرت اعلاگذرانید. بعد از آن اجازه[۸] خواسته در دوم جمادی‌الاخر سنهٔ المذکور به‌جانب ماوراءالنهر معاودت نمود. عنان به مرکب بادسیر آتش‌گهر داده مسرع صبا و نکبا از تك‌آن باد سیر آب حرکت واله و خجل می‌شد و کوه وصحرا از برق نعل و رعد صهیلش پر از شرر و صدا می‌گشت.[۹]

---

۱. ت، کرد. ۲. ت، عراق و آذربایجان. ۳. ت، خراسان. ۴. ت، ربیع‌الاخر.
۵. م، سنه ۸۲۵. ۶. ت، «خواجه نظام‌الدین» ندارد. ۶. ت، شاه و شاهزاده.
۸. ت، اجازت. ۹. ت، از «مسرع صبا و نکبا...» تا اینجا ندارد.

شعر[۱]

چون فلك عالم نورد وچون قمر منزل گذار
چون ثوابت رهنمای و چون عطارد کاردان
چون بپوشیدی زمین از زخم نعل او زره
بر فکندی آسمان ازگرد او بر گستوان[۲]

چنانکه به مدت یك هفته ازدارالسلطنهٔ هرات ـ صانها الله عن الزلل ـ[۳] به [محروسهٔ] سمرقند رسید ـ [والله اعلم بالصواب] ـ

ذکر ولادت با سعادت امیرزاده ابوالقاسم(۱) بن مخدومزاده جهان بایسنغر بهادر ـ خلد الله تعالی ملکه و سلطانه ـ[۴]

در مبارکترین وقتی و نیکوترین ساعتی هفدهم رجب المرجب سنه خمس و عشرین و ثمانمایه امیرزاده ابوالقاسم[۵] بن مخدوم و مخدومزاده جهان و جهانیان[۶] سایهٔ رحمت یزدان [امیرزاده] بایسنغر بهادرخان ـ[۷] خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ از عالم غیب به حیز ظهور آمد. انوارمولد میمونش ساحت عالم را روشن گردانید. چشم جهانیان به نور جمال و آفتاب طلعت آن خلف صدق منور و روشن گشت و صحن گیتی به ولادت او چون روضهٔ جنان خرم [و تازه] شد.

در درج کرم در ثمین بود نهان المنة لله که کنون گشت عیان

روضه امانی را خضرتی و نهال کامرانی را نصرتی ظاهر گشت و قالب گیتی

---

۱. ت: مثنویه.
۲. ت: بعد ازاین شعر عبارت، «مسرع صبا و نکبا... صدا می‌گشت» راکه دربالا از قلم افتاده بود در اینجا آمده است. ۳. ت: صانها الله عن الزلل ندارد.
۴. عنوان در نسخه ت: ذکرولادت با سعادت مخدومزاده جهان ابوالقاسم طول الله عمره.
۵. م و ل: ابوالقسم. ۶. ت: ابوالقاسم بن المخدومشاه وشاهزاده جهان. ۷. ت: ندارد.

---

۱) میرزا ابوالقاسم بابر معزالدین حاکم خراسان و فارس، ولادت: ۱۷ رجب ۸۲۵، وفات: درمشهد، سه‌شنبه چاشت ۲۵ ربیع الثانی ۸۶۱ ه.، مدفن: مدرسه شاهرخ درجوار مرقد حضرت امام‌رضا (ع). (← نسب‌نامه بخش اضافات).

را روحی و ابنای زمان را فتوحی پیدا آمد.[۱]

شعر

طلوع کرد بـه تـایید حق زبـرج جلال
بـر آسمان نـهـم اخـتـری مـبـارك فـال
بر آمـد از افـق بـخـت آفـتـابـی کـو
همیشه ایمـن خـواهـد بـد از کسوف زوال

کواکب وانجم مژدهٔ«یستبشرون بنعمة من‌الله و فضل(۱)*» به همدیگرمی‌دادند و با اهل زمین می‌گفت که این آن[۲] طالـع است که کیوان بـه قران‌آن مسعود شود و مشتری استعادت[۳] سعادت از آن ساعد کند، مریخ به اتصال صاحب طالعی سعداکبر گردد، راصد(۲) افلاك به اصطرلاب‌آفتاب ارتفاع درجه ولادت میمون گرفته، زهـره نوای خنیاگری برهوای‌آن ساز داد وعطارد به دوات سیمین ماه و کلك زرین شهاب رتبت‌آن طالع مولود را جدول صبح و شفق بر ورق افلاك کشید و بروج دوازده‌گانه را[۴] بر زحل ماه[۵] بر زایچهٔ طالع مبارك مصور گردانید و تقویم‌آن تنجیم را به ثوابت و سیارات مذهب داشت و مراحل و منازل را ضبط کرده گفت:

شعر

زبـرج سلـطـنـت آن آفـتـاب طـالـع شد
که گشت روشن از او دیـدهٔ سعادت بـخت[۶]

«الحمدلله‌الذی صدقنا وعده**(۳)» به فضل‌آفریدگار جل شانه وثوق و اعتضاد حاصل

۱. ت: پدید آمد. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: استفادت
۴. ت: از «جدول صبح و شفق...» تا اینجا ندارد. ۵. ت: ندارد.
۶. در نسخه ت: این شعر پیش از شعر چند سطر بعد (امید هست که...) آمده است.
* قسمتی از آیه ۱۷۱ سوره ۳.
** قسمتی از آیه ۷۴ سوره ۳۹.

۱) به نعمت و کرم خدا شادمانند.
۲) راصد: چشم دارنده و مراقب چیزی، منجم (نفیسی).
۳) ← ص ۷۷۲

است که آن قرةالعین سلطنت و قوةالقلب خلافت را صلاحیت ولایت‌داری عهد[۱] سلاطین کامکار و خواقین رفیع مقدار کرامت گردد، آری:

شعر

امید هست که در سایهٔ عنایت شاه
به کام و ناز بی برخورد زتاج و زتخت

نهال اقبالش در حیاض تربیت و ریاض شفقت و حفاوت[۲] آن حضرت کیوان رفعت برومند و شاداب آید و شمشاد قامت امانی و آمالش در ظلال مرحمت و عاطفت خدایگانی به اوج اسعاف و نهایت انجاح رسد و ادوار فلکی [پیوسته] چون سایه پیرو آفتاب دولتش گردد، اهل زمین سر مفاخرت بر آسمان رسانیدند و ابنای زمان غریو کوس بشارت از طاق کیوان بگذرانیدند [سپهرمینا سلب(۱) برای نثار فرقش طباق زرکوفته پر جواهر زواهر گردانید و زمین خارا بیت به رسم آذین فرش و کمر کوه به لعل و زمرد مرصع ساخت]. حضرت شهزاده طوی به عظمت فرموده اسباب عیش و عشرت مهیا ساخته چند روز خواص و عوام، شیخ و شاب قدم بر بساط نشاط نهادند و به استماع اغانی از لحن غوانی نصیبی وافر و حظی کامل یافت. مجموع شاهزادگان[۳] و امرا و اکابر و اعیان، وضیع و شریف هر یك علی قدر منازلهم به خلع[۴] فاخر و انواع تربیت ملحوظ و محظوظ گشتند. باریتعالی از این شاخ برومند[۵] که ثمرهٔ دوحه سلطنت[۶] و جهانداری است برخورداری کرامت کناد و آن شجرهٔ طیبه تا قیام قیامت مثمر و برومند باد و طناب اقبال و قواعد دولتش مثنی(۲) و مستحکم، بحق‌الحق واهله.[۷]

---

۱. ت، ولایت عهد. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، شهزادگان. ۴. ت، خلعت.
۵. ت، باریتعالی این برومند. ۶. ت، دولت. ۷. ت، بحق‌حقه.

---

۱) سلب: مطلق جامه، پوشش (دهخدا).
۲) مثنی: مضاعف، دو برابر، دو تا (نفیسی).

باقی و تتمه قضایائی که دراین سال هشتصدوبیست‌وپنج به وقوع پیوست[۱]

حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ در عاشر شعبان سنةالمذکور امیراعظم امیریوسف خواجه راوامیر سیدی رابا مقدار سه‌هزار[۲] سوار به جانب عراق عجم پیش امیرالیاس خواجه بهادر[۳] فرستاد که مددکار[۴] او باشند و در بیست و نهم شعبان مذکور نوکران امیر خلیل‌الله شروانی و امیر سید احمدشکی رسیدند و عرضه داشتهای ایشان رسانیدند. حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه‌وسلطانه ــ ایشان راتربیت وعنایت فرموده‌نوکران راخوشدل‌وشاکر بازگردانید [با عنایت نامه‌ها و تربیت نامه‌ها[۵] ــ والله سبحانه وتعالی اعلم بالصواب ــ] والسلام.

ذکر ولادت امیرزاده محمدقاسم (۱) بن امیرزاده محمد جوکی ــ طال‌عمره و خلدالله تعالی ملکه[۶]

مبشران سعادت بشارت[۷] رسانیدند که مواد دولت جاوید امداد یافت و آفتاب ایام[۸] روزافزون از افق توفیق بتافت و از مواهب وهاب بی‌ضنت

شعر

طالع شد از سپهر شرف کوکبی منیر
خورشید رای و زهره رخ و مشتری ضمیر

کوکب سلطنت از افق عنایات الهی طلوع کرد و اختر پادشاهی از مطلع تاییدات نامتناهی برآمد، اعنی آفتاب طلعت همایون امیرزاده جوانبخت محمد قاسم‌بن امیرزاده جوکی محمد طال عمره و ــ خلدالله [تعالی] ملکه ــ به ساعتی که سعود

۱. عنوان در «ت»، ذکر فرستادن لشکر به‌طرف ری. ۲. ت، را با سی‌هزار.
۳. ت، ندارد. ۴. ت، ممد. ۵. در متن ت، تربیتها نامه‌ها.
۶. عنوان ت، ذکر ولادت مخدوم‌زاده محمدقاسم ــ طول‌الله‌عمره ۷. ت، ندارد.
۸. ت، ندارد.

۱) میرزا محمد قاسم، فرزند محمدجوکی، (← نسب‌نامه بخش اضافات).

آسمانی بدان تولا کنند و زمانی که اسباب نجح و فیروزی بدان تشبث نمایند، در غـره رمضان سنه خمس و عشرین و ثمانمایه از افـق ولادت شارق(۱) شد. صدای صیت این بشارت در طاس نگون‌گردون پیچید و آوازه مـژده‌اش گوش ایام پر خبر فرحت فزای کرد،[1] مطربان نغمه سرای بالا چنگ در عود زدند و صوفیان زوایـای فلك معلا(۲) ازذوق ووجد فلك‌وار[2] به چـرخ در آمدند. امهات(۳) و آبای علوی(۴) را دیده روشن و صحن باغ سینه نمونه‌گلشن گشت. کوس بشارت بر اوج علیین زدند. آوازه درسراپردهٔ سپهر رفعت [سلطنت] که مخیم تایید آسمانی[3] ومدار مرکز مواهب ربانی است افتاد که:

شعر

فـی‌المهد ینطق عـن سعـادة جـده	اثـر الـنـجـابـة سـاطـع البرهـان
ان‌الـهـلال اذا رایـت نمـوه	ایـقـنـت بـدراً منه فـی اللمعان(۵)

حضرت امیرزاده را از این مقدمه اسباب سعادت و نتیجه مقدمـات کرامت و شکوفه شاخ شادمانی و ثمرهٔ شجره امـانی که خلاصة الاولاد و ثمرةالفواد(۶) بود، روشنائی دیدهٔ امید افزود و مـادهٔ استظهار روی در ازدیـاد آورد. اسباب عیش و عشرت ساخته و آماده‌گردانیده مجلس عیش و خـرمی بسان بهشت بریـن آرایش و جمال یافت. امرا وارکان دولت شرایط ساچق ونثار به جای آورده به طلعت همایون وغرهٔ میمون آن نوردیدهٔ قرةالعین[4] و مسرور البال(۷) گشتند و هریك بر اندازه راه و جاه[5] به خلـع فاخره[6] و انعامـات متکاثـره[7] مفتخر و سرافرازگشت.[8] حـق سبحانه و

۱. م، فرحت زدای کرد، ل، خبرزدا می‌کرد. ۲. م ول، چرخ‌وار. ۲. ت، سماوی.
۴. ل و م، قرین‌العین (؟). ۵. ت، جاه و راه. ۶. م و ل، فاخر. ۷. م ول، متکاثر.
۸. ت، گشتند.

۱) شارق: روشن، تابان (غیاث).
۲) معلا: برافراشته، بلند، عالی، رفیع (دهخدا).
۳) امهات علوی: علوم و عقول و نفوس وارواح (دهخدا).
۴) آبای علوی: افلاك و سیارات (نفیسی).
۵) ← ص۶۲۸.
۶) ثمرةالفواد: مجازاً فرزند (دهخدا).
۷) مسرورالبال: دلشاد.

تعالی آن در دریای خسروی و نگین خـاتم سروری را در دامن دایه دوران و کنار مادر گیهان[۱] به نبات «انبته‌الله نباتا حسنا*(۱)» پرورده و بر آورده گردنان و ظهور نور هلال اقبال آن سلالهٔ خاندان شاهی و خلاصهٔ دودمـان شاهنشاهی بر آسمان مجـد و جلال به طالع سعد و بخت همایون مبارك و میمون داراد و در مدارج علیا و مراتب قصوی:(۲)

بخت نیکش بـه منتهـای امیـد   بـرسـانـاد و چشم بـد مـرساد

[آمین رب العالمین].

حکایت و ذکر آمدن ایلچیان که به ختای رفته بودند و حکایات ایشان به موجبی که استماع افتاده[۲]

در یازدهم رمضان[۳] سنهٔ خمس و عشرین و ثمانمایه ایلچیان که از پیش بندگی حضرت اعلا ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ مقدمهم شادی خواجه وکوکجه و از پیش مخدوم و مخدوم‌زاده عالم و عـالمیان بایسنغر بهادر ـ خلد [الله‌تعالی] ملکه [و سلطانه] ـ به ختای رفته بودند،(۳) مقدمهم سلطان‌احمد و خواجه‌غیاث‌الدین نقاش(۴) به

۱. ت، دامن دولت و کنار مادر گیهانی.
۲. عنوان ت، ذکر بازآمدن ایلچیان که به ختای رفته بودند و حکایات و قواعد خطائیه. محمد شفیع (ش)، ذکر آمدن ایلچیان...   ۳. ش، رمضان‌المبارك.
* انبتها نباتاً حسنا (قسمتی از آیه ۳۷ سوره ۳)

۱) ← ص ۶۴۶.
۱) قصوی: مؤنث اقصی، غایت دور (منتهی‌الارب).
۳) در مطلع سعدین آمده است که بایسنغر به خواجه غیاث‌الدین به تاکید تمام گفته بود که هر چه بیند روزانه ثبت کند. آنچه در این سفر نامه آمده است دارای اصطلاحات و لغات خاصی است که نیاز به شرح و توضیح دارد، خوشبختانه در سال ۱۹۸۳ به زبان فرانسه کتابی از آقـای علی مظاهری در پاریس بنام «راه ابریشم» محتوی سه سفر نامه از جمله سفرنـامه خواجه غیاث‌الـدین منتشر شده است که حـاوی تـوضیحات بسیار ذیقیمتی است که تـاکنون مشخص نشده بود، برخی از ارجـاعـات در صفحات آینده مربوط به این کتاب است مشخصات کتاب فوق عبارتست از: ←

دارالسلطنهٔ[۱] هرات رسیدند. رفتن ایشان در ششم ذی‌القعده[۲] سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه بود و آمدن در یازدهم رمضان مذکور که مدت دوسال و ده ماه و پنج روز باشد. بیلاکات و تنسوقات[۳] که پادشاه ختای فرستاده بود، رسانیدند و حکایات غریب از اوضاع و رسوم آن ممالك تقریر کرد و خواجه غیاث‌الدین مذکور از آن روز باز که از دارالسلطنه هرات بر عزیمت سفر ختای بیرون رفته بود تا به روزی[۴] که باز آمد، به هر موضع که رسیده[۵] آنچه دیده بود، از چگونگی راه و صفت ولایت و عمارت و قواعد شهرها و عظمت پادشاهان و طریقه ضبط و سیاست و عجایبی چند که در آن

---

۱. ش، دارالسلطنت. ۲. م، ذی‌قعده، ت، پانزدهم.
۳. ش، بیلاکاتی و تنسوقاتی، ت، بیلاکاتی و تنسقاتی. ۴. ش و ت، تا به آن‌روز.
۵. ش، رسید.

← ALY MAZAHERI – LA ROUTE DE LA SOIE –PARIS 1983 (از انتشارات PAPYRUS)

اما ذکر این نکته ضروریست که در کتاب فوق مطالبی که بعضاً ذکر می‌شود بدون ذکر مأخذ و منبع توضیحات آن است که در بسیاری مواقع قابل تأمل است اما به هر حال ترجمه این مطالب خالی از فایده نیست.

۴) خواجه غیاث الدین نقاش: شرح حال او دقیقاً مشخص نیست، اما آثار نقاشی بدو منسوب است از جمله مهمترین آنها چند مجلس مینیاتور شاهنامه معروف به شاهنامه بایسنغری است گرچه این آثار امضاء هنرمند را ندارد (← ص ۴۴۹ ـ حبیبی ـ هنرعهد تیموریان) و نیز از آثار او در مجموعه‌ئی که مشتمل است بر صدورق و به مرقعات بایسنغری معروف است وجود دارد (← ص ۵۶۵ حبیبی ـ هنرعهدتیموریان) دکتر زکی محمدحسن درکتاب صنایع ایران بعد از اسلام، از پارچه ابریشمی یاد می‌کند، که دارای نقاشی در مکتب هرات میباشد و حدس میزندکه از آثار غیاث‌الدین باشد این پارچه درهمین سفر به چین به‌دربار چین‌فرستاده شده است شاید همراه نقاش بوده و وی هدیه داده است. مراجعه شود به‌کتاب فوق (به ترجمه محمدعلی خلیلی ص۱۰۶) و نیز مراجعه‌شود به‌زکی محمدحسن التصویر فی‌الاسلام عندالفرس ص ۴۳ درسندی که مربوط به فعالیتهای هنری‌کتابخانه بایسنغر است و توسط مولانا جعفری تبریزی تنظیم گردیده و مربوط به سال ۸۳۰ می‌باشد خواجه غیاث‌الدین‌در آنجا مشغول به نقاشی کتاب «وسایل» بوده است، به دلیل اهمیت این سند در مورد هنر این روزگاردر بخش اضافات همین کتاب متن آن آورده شده است.

دیار مشاهده کرده مجموع بر چند جزو[1] روز به روز به طریق روزنامه ثبت کرده.[2] به جهت آنکه معتمد علیه بود و بی‌غرض و تعصب نبشته، مضمون و محصل آن حکایات نقل افتاد:

در ششم ذی‌القعده از دارالسلطنهٔ هرات بیرون رفتند و در نهم ذی‌الحجه به بلخ رسیدند و تا غرهٔ محرم سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه[3] به سبب بارندگی و سرما آنجا بودند، بعد از آن کوچ کرده از گذر کالف[4](۱) گذشته و در بیست و دوم محرم[5] به‌سمرقند رسیدند و پیشتر از آنکه ایشان برسند، به دو ماه امیرزاده اعظم الغ‌بیگ گورکان خلد ملکه[6] ایلچیان خود سلطان‌شاه و محمد بخشی را با جماعتی ختائیان که می‌رفتند، فرستاده بود و ایلچی امیرزاده سیورغتمیش ـ(۲) نورالله مرقده ـ نیز برسید ارغداق نام[7] و از آن امیرشاه ملک بهادر اردوان نام و از آن شاه بدخشان خواجه تاج‌الدین(۳) نام جمع شدند و با ایلچیان ختای در عاشر صفر[8] از دارالسلطنه سمرقند روان شدند. در چهارم[9] ربیع‌الاول بـه تاشکند[10] رسیدند و در دوازدهـم بـه سیرام(۴) و در غرهٔ ربیع‌الاخر[11] به‌آش‌پره(۵) و در حادی عشرین ربیع‌الاخر به ابل مغول(۶) در آمدند.

۱. ت، مجموع بر جزوی چند، ش، «مجموع بر چند جزو» ندارد.
۲. ش، روزنامچه ثبت نموده. ۳. م، ۸۲۳. ۴. ت و ش، کلف. ۵. ش، ندارد.
۶. ت و ش، «خلد ملکه» ندارد. ۷. ش، بنام.
۸. ش و ت، در عاشر صفر به ایلچیان ختای. ۹. ش، اوائل. ۱۰. ش، تاشقند.
۱۱. ت، ربیع‌الاول.

۱) گذرکالی یا کالف: بر کنار آمودریا بر راه نخشب و به فاصله ۱۸ فرسخ از بلخ قرار داشته است. و نیز ← ص ۳۶۸ همین کتاب زبدةالتواریخ.

۲) سیورغتمش: سیورغتمیش در سال ۸۳۰ وفات کرده‌است از عبارت نورالله مرقده معلوم می‌شود که این قسمت بعد از وفات او نوشته شده و یا اینکه این عبارت بعد از وفات او توسط کتّاب اضافه شده است، که بعید به نظر می‌رسد.

۳) تاج‌الدین: خواجه تـاج‌الدین حسن عطار بخشی از بزرگان بـدخشان معاصر شاهرخ (← حبیب‌السیر، چاپ تهران، ج ۴، ص ۶۳۴ به بعد).

۴) سیرام: به ترکی شرقی به معنای منطقه‌ای است که با آبیاری کشت مـی‌شود، ظاهـراً میان چاج (تاشکند) و بلاساغون قـرار دارد، بـه نظر مرحوم پرفسور شفیع «سیرام» واقع بود بر کنار رود اریس نزدیك سیحون است و ۸ میل به شرق چیمکنت، و قبـل از حمله مغول این شهر را سپیجاب نام بود (مقالات ج / ۳ ص ۴۱).

۵) آش‌پره: فصیحی خوافی نـام این موضع را بـه صورت «آشبره» در ذیل وقایع سال ←

مرغزارهای خوش بود و فصل بهار. هر روز[۱] کوچ می کردند، ناگاه خبر رسید که اویس‌خان[۲] شیرمحمد اغلان را طلب داشته بود تا قتل کند و قل محمد و بعضی از امرای مغول بدین جهت از اویس‌خان[۳] یاغی[۴] شدند و ایل به هم برآمد. ایلچیان متوهم شدند و کوچ کردند. بعد از آن خبر رسید که آن فتنه تسکین یافت و امرا به اویس‌خان صلح[۵] کردند و امیر خدایداد که معتبرترین امرای آن دیار[۶] بود، برسید و ایلچیان را استمالت داد و پیش اویس‌خان[۷] رفت. ایلچیان ایمن شده به راه خود می‌رفتند[۸] تا درهیجدهم[۹] جمادی‌الاول به موضعی رسیدند که آن را بیلغوتو می گفتند و آن ازایل وحساب[۱۰] محمدبیك بود. آنجا توقف کردند، چندانکه بعضی ازداجیان و نوکران شاه بدخشان و غیره که متوجه ختای بودند، جمله برسیدند. و در بیست‌ویکم جمادی‌الاول ازآنجا کوچ کردند و در بیست‌ودوم ازآب کنگر[۱۱](۱) گذشتند و درثالث‌عشرین ایلچیان‌امیر[۱۲] محمدبیك راکه‌حاکم آن الوس بود، بدیدند و پسر محمد بیك‌سلطان شادی‌گورکان داماد شاه جهان بود که خاتون اوخواهر[۱۳] خاتون امیرزاده اعظم امیرزاده جوکی محمد [بهادر] ــ خلدملکه ــ باشد.

در بیست‌وهشتم[۱۴] جمادی‌الاول به مرغزار و جلگای یلدوز درآمدند و از آنجاگذشته به ایل شیربهرام رسید و پسر شیربهرام آنجا بود و درآن صحاری با[۱۵]

---

۱. ت: هرروزه. ۲. م و ت: ویس‌خان. ۳. ت: ویس‌خان. ۴. ش: یاغی.
۵. ش: اطاعت. ۶. ش و ت: که امیر معتبر آن دیار. ۷. م و ل: ویس‌خان.
۸. ش: رفتند. ۹ ش، م و ل: هژدهم. ۱۰. ت: حساب ایل.
۱۱. ش، کنکه، حاشیه م، کنک، ل: کنک. ۱۲. ش و ت: ندارد. ۱۳. ش: جواهر.
۱۴. ش: بیست، ت: بیست‌وششم. ۱۵. ش و ت: «و درآن صحاری» ندارد.

← ۸۰۰ ثبت کرده است و یادآور شده است که به امر امیر تیمور امیرزاده‌سلطان به سر حد مغول «فرستاده شده و قلعه‌آشبره» را بنا کرده است (مجمل / ۱۴۱) فصیحی در وقایع سال ۸۰۷ از جما تبعید پهلوان حاجی جاوه مهترعسسان هرات وجمعی دیگر از بزرگان و امرای این شهر را به «اشبره» متذکر شده است (مجمل / ۱۵۰) بنابراین آش‌پره یا آشبره، یا اشبره یك موضع است در سرحد سرزمین‌های مغول‌نشین

۶) ایل مغول: یعنی بلادمغول (مقالات شفیع ص ۴۱).

۱) آب کنگر: (← مقالات شفیع / حاشیه شماره ۹ ص ۴۱) که می گوید فسا ترمیر آنرا «رودکرن گز» می‌دانید.

وجودآنکه آفتاب به سرطان[1] رسیده بود، یخ می‌بست، چنانکه دوانگشت بری[2] یخ می‌شد.

در هشتم جمادی‌الآخر خبر رسید که پسران محمدبیك داجی را که ایلچی اویس[3] خان بود، غارت کرده‌اند. داجیان و ایلچیان متوهم شده گفتند: ما را سعی می‌باید کرد که خود را زودتر به سرحد ختای رسانیم. ودر راه کوههای[4] سخت بود و اکثر اوقات باران و ژاله می‌بارید.

در اواخر جمادی‌الآخر به شهر طرفان[5] رسیدند و در این شهر اکثر کافران(۱) بودند و بت می‌پرستیدند بتخانه‌ئی بزرگ داشتند در غایت تکلف و بتان بسیار در آنجا بعضی نو ساخته بودند و بعضی کهنه و در پیشان صفه بزرگ که یك صورت می‌گفتند این صورت سامکونی[6](۲) است، دردوم رجب از این شهر[7] کوچ کردند و هوا در غایت گرمی بود. پنجم رجب به قراخواجه(۳) رسیدند.

در دهم رجب جمعی ختاییان رسیدند و گفتند اسامی ایلچیان و عدد ایشان بنویسند. در نوزدهم رجب به موضعی رسیدند که آن را صوفی اتسا می‌گفتند و یکی از سادات ترمذ که او را خانزاده[8] تاج‌الدین نام بود، آنجا لنگری(۴) ساخته و ساکن شده و داماد امیر فخرالدین که حاکم مسلمانان قامل بود.

---

۱. ش، به سر سرطان. ۲. م و ل، برای (؟). ۳. م و ت، ل، ویس، یونس.
۴ ش، دره‌ها. ۵. م و ل، طرقان. ۶. م و ل، شاکمونی. ۷. ش، ندارد.
۸. ش، خاندزاده.

---

۱) ظاهراً منظور بودائیان بوده‌اند.

۲) سامکونی: سامکون با ساکیامنی یا شامکون تحریف و تصحیف ساکیامونی است که لقب بوده است، در خطای نامه آمده است که خطائیان خود را در دین شمکون می‌دانند و شمکون بنام پیغمبر بوده است (ص ۳۳ به کوشش ایرج افشار).

۳) قراخواجه یعنی: خوجو از شهرهای عمده دولت ایغور منقرض در سال ۸۰۰ بدست قرقیزها در کتب اسلامی از این شهر به قراخواجه یا قراخوجه تعبیر شده است و کتاب معروف و بزرگ فن لوکوك آلمانی به اسم این شهر است یعنی Chotscho (یادداشتهای قزوینی ج ۶ ص ۱۴۲).

۴) لنگر: خانقاه محل اجتماع صوفیان، جائی که از آنجا هر روز به مردم طعام برسد (آنندراج). بنا به نوشته (حاشیه شماره ۲۰ داها بریشم ص ۵۷) درویشان سلسله نقشبندیه بعد از مغول واژه لنگر را برای خانقاه خود پذیرفته بودند.

ودرحادی عشرین رجب به شهر قامل(۱) رسیدند و در این شهر امیرفخرالدین مسجدی بزرگ ساخته بود و در مقابل مسجد بتخانه [ساخته] بود به غایت بـزرگ و در وی بتی‌بزرگ‌ساخته و از چپ و راست‌بتان‌دیگرخردتربسیاربود [ند] ودرپیش بت[1] بزرگ مقدار بچه‌ئی ده ساله صورتی از مس ساخته در غایت صنعت و خوبی و بر دیوارهای خانه صورتگریهای استادانه‌کرده و رنگ‌آمیزیهای خوب و بر در بتخانه صورت دو دیو که بریکدیگر حمله‌کرده باشند [کشیده] ومنگلی تیموربابری[2] جوانی به غایت صاحب جمال، حاکم قامل بود.

در خامس عشرین رجب از آنجاکوچ کردند و بعد از آن راه اکثر چـول(۲) بود. هر یك روز دو روز به‌آب می‌رسیدند تا دوازدهم شعبان به موضعی رسیدندکه آنجا شیران[3] بیابانی بسیار بودند و گاو قطاس(۳) و آنجاگاودان قطاس بسیار[بودند و] بزرگ می‌شوند مردم‌آنجا تقریر کردندکه یکبار ازآن‌گاوان برسواری حمله‌کرد و سوار را از پشت زین ربوده بر سر[4] شاخ کرد و آن شخص بمرد[5] و مدتی همچنان بر سر شاخ او بود تا روغنش بر چشم‌گاو فرودآمد وکور شد.

در چهاردهم شعبان به موضعی رسیدندکه از آنجا تـا سکجو که اول شهر ختاییان و قراول ایشان بود، ده روز راه چـول بـود. جمعی از ختاییان بـه موجب حکم پادشاه به استقبال ایلچیان‌آمده بودند و مرغزاری نزه بود. هـم درآن روز در

---

۱. ت: بتی. ۲. م: مانری، ش: بایری. ۳. ت: شتران.
۴. ت: «زین ربوده بر سر» ندارد. ۵. م و ل: نمرد (؟).

---

۱) قامل: یا قامول نام اویغوری شهری بنام هامی (Hami) بوده است. هامی راکومول (Kumul) نیز خوانده شده است‌که درمنتهی الیه ترکستان شرقی (Sinkiang) و نزدیك مرز ایالت‌کان سو (Kan Sou) میباشد ظاهراً همان است‌که مؤلفین اسلامی «ایکه» خوانده‌اند و به فاصله سه روز راه از سد یاجوج و ماجوج یعنی دیوار چین نوشته‌اند. (یادداشتهای قزوینی ج ۵ ص ۸۰ - ۷۹).

۲) چول: ازکلمه ترکی چل به معنی صحرا (دهخدا) جای خالی ازآدم (برهان) بیابان ریگزار، جائی‌که‌آدمی در او نباشد وکم عبورکنند(آنندراج).

۳) گاوقطاس: همان است‌که در فارسی غژغاو یا غژگاو گویند، این حیوان دارای پشمهای بلند سیاه و خاکستری است و دم بسیار بلند نر می‌داردکه در قدیم را آن به نوك نیزه می‌آویختند و پرچم درست می‌کردند. (برهان قاطع و نیز ← یادداشت دکتر عبدالحسین نوائی در صفحه ۶۷۱ احسن‌التواریخ).

آن مرغزار صفهٔ عالی ساخته و سایه بانهای کرباس[1] زده و شیرها و صندلیها نهاده و انواع ماکولات از قاز و مرغ و گوشت پخته و فواکه و میوه‌های خشك و تر بر طبقهای چینی مرتب کرده و بر هر شیره‌ئی نخلی بسته. القصه در آن بیابان طویی که درشهرها بدان تکلف نتوان ساخت، تربیت کرده بودند و شیرها[2](۱) و خوانها[3] نهاده و بعد از طعام انواع مسکرات از عرق و سورمه[4](۲) درکار آوردند [و مجموع را مست ساختند] و بیرون طوی هر کس را به قدرمرتبه گوسفند و آرد و جو و مایحتاج سفر و عرقی و سورمه[5] بدادند و این ساختگی مجموع از سکجو آورده بودند و آنجا نسخه کردند که با هر کسی چند نوکر ند و داجیان حجت می گرفتند که میباید که نوکر زیادتی ننویسید که یاساق ختای باریك[6] است و هر کس که دروغگو می‌شد، او را وقعی نمی‌ماند و بسیار بازرگانان پیش ایلچیان نوکر می‌شدند و خدمت می کردند.

القصه، نسخه نبشتند بدین تفصیل: امیرشادی خواجه و کوکجه دویست نفر، سلطان احمد و خواجه غیاث‌الدین صدوپنجاه نفر، ارغداق شصت نفر، اردون پنجاه نفر، نوکران [امیرو] امیرزاده اعظم الغ بیك گورکان ـ خلد ملکه ـ پیشتررفته بودند و نوکران امیرزاده ابراهیم سلطان بهادر ـ خلد [الله] ملکه ـ هنوز نرسیده بودند.

روز شانزدهم شعبان ایلچیان را خبر کردند که امروز دانگ‌داجی(۳)[7] طوی پادشاهی می‌دهد واین دانگ‌داجی[8] از قبل پادشاه ختای حاکم آن سرحد بود که از طرف قامل است و از سجکو تا شهر او، نه یام(۴) بود و او با لشکری پنج‌شش‌هزار

۱. ش، کرپاس ۲. م و ل، سبزی‌ها. ۳. ت، خانها. ۴. ت و ش، سرمه.
۵. ت و ش، سرمه. ۶. ت و ش، زیك. ۷. ت، دانگ‌واجی. ۸. ت، دانگ واجی.

۱) شیرها: خوانچه پایه‌دار (مقالات محمدشفیع).

۲) سورمه: نوعی‌ازشراب متعارف ترکستان (مقالات محمدشفیع)شراب حاصل از تخمیر آرد برنج (حاشیه ۲۷ ص۵۸ راه ابریشم).

۳) داجی: به ظاهر این کلمه چینی صورت تاتاری کلمه تاجین است و به معنی مرد بزرگ می‌باشد، امروز نیز این کلمه برای حاکم مرزی تاتاری رواج دارد، داجیها آن ماموران چینی بوده‌اند که از زمانه خیلی پیش جزء ملتزمین سفراء قرار داشتند (فرهنگ شفیع).

۴) یام: به مغولی اسب چاپار را گویند، چاپارخانه جائی که برید و پیك اسب را عوض می کرد (دهخدا).

سوار به استقبال ایلچیان[1] آمده بود و مجموع ایلچیان سوارشدند و نزدیك به یورت دانك‌داجی آمدند. طریقه فرودآمدن ایشان در صحرا چنان بـود که لشکریان مربع فرودآمده بودند، چنانکه به پرگار و سطاره[2](1) مربع کنند و خیمه‌ها طناب در طناب کشیده چنانچه [به] هیچ جا راه پیاده نبود که [بدان] میان[3] درآید و چار دروازه بر چهار طرف آن مربع‌گذاشته ومیان‌آن مسافتی بزرگ و دروسط آن مسافت صفـه‌ئی بزرگ ساخته به مقدار یك جریب(2) زیاده[4] و خیمه بزرگ دو تیره[5] ختائی درپیش اوزده مثل شاه‌نشینی دامنها برداشته و تالاری(3) از چوب ساخته و از کرباس‌سایه‌بانها زده چنانکـه آن یك جریب زمین تمـام سایه کسرده بود و در زیر دو چوبه صندلی داجـی(4) نهاد، و از چپ و راست صندلیهای دیگر چنانچه بر جانب چپ ایلچیان نشستند و بر جانب راست امـرای ختای و پیش ایشان[6] تعظیم طرف چپ زیـادت است. کاتب که از نسخه مولف به بیاض می‌برد، گوید این تعظیم جهت دل است که در جانب چپ است.[7] و بعد از آن پیش هر کسی از ایلچیان و امرا دوشیره نهادند: در یکی نعمـت الـوان، میوه‌هـای خشك ختائی و غـاز و مـرغ و سان(5) گوشت

۱. ش: ندارد. ۲. ش: پرکار دو سطاره. ل: پرگار و سلطان. ۳. م و ل: به میان.
۴. ش و ت: ندارد. ۵. ش: تیر.
۶. ش: و ایلچیان بر جانب چپ و امرای خطای بر جانب راست نشستند ازآنکه پیش ایشان.
۷. ت و ش: از «کاتب که از نسخه» تا اینجا ندارد.

۱) سطاره: خط کش (دهخدا).
۲) جریب: (در ایـن عصر به مقدار زمینی گفته مـی‌شد که در سال ۱۲۰ من گندم حاصل دهد که هرمن ۲/۹ کیلو گرم وزن داشت. پس مسلم است که بر حسب مناطق، جریبهای متفاوت وجود می‌داشت جریب از حدود ۱۵۵/۶ مترمربـع تـا ۲۵۸ مترمربع بوده است ـ (حاشیه شماره ۳۰ راه ابریشم ص ۶۰).
۳) ظاهراً اینجا به راه‌گشت به معنی نوعی ایوان فوقانی چوبی سرپوشیده که «تمام دور یك برج یا یك دژ را می‌گرفت» میباشد (حاشیه شماره ۳۱ راه ابریشم ص ۶۵).
۴) صندلی داجی: یعنی صندلـی (دانگ‌داجی) را گذاشته و صندلیهای دیگر در چپ و راست آن قرار داده بودند.
۵) سان: سان‌کردن: قطعه‌قطعه کردن (معین) ← ص۴۵ زیرنویس ۵ مقالات محمدشفیع.

بخته[۱](۱) و در یکی کلیچه(۲) ونانهای خوب ونخلی[۲] ازکاغذ و ابریشم، چنان خوب که صفت نمی‌توان[۳]کرد ودر پیش سایر مردم یك شیره هریك را در برابر گورکه(۳) به غایت[۴] بلند نهاده و خمها و خمره‌های چینی صراحیهای خرد و بزرگ[۵] از چینی و نقره [و زر] و در پهلوی گورکه از چپ و راست جماعت[۷] مطربـان ایستاده و یاتوغن(۴) وکمانچه وبینه[۸](۵) ختائی ونی از دو نوع(۶) بعضی نفس درسرنی می کنند و بعضی در پهلوی نی وتنبك[۹] ختائی و موسیقار(۷) وطبلی دو روی[۱۰] بر سر سه پایه نهاده، به اصول می‌زنند و صنج[۱۱] وچهارپاره(۸) و دهل[۱۲] درپهلوی ایشان وبازیگران ایستاده پسران صاحب جمال سرخی و سفیدی[۱۳] مالیده که هر کس بیندگوید دختراند، کلاه‌ها [همه][۱۴] بر سر و مرواریدها[۱۵] درگوش و بازیگری‌ها دارند مخصوص ختای که مثل آن در عالم هیچ جا نیست. و ازپیش آن صفه تا چهاردروازه که آن خیمه‌ها زده‌اند، مردان جیبه‌پوش[۱۶] بانیزه‌های درازدر دست‌ایستاده چنانکه از

---

۱. م و ل، گوشت‌بخته بخته. ۲. ت، نخل‌بندی. ۳. ش، «نمی‌توان» ندارد.
۴. ش، به غایت ندارد. ۵. ش و ت، بزرگ و خرد. ۶. فقط در «ش» آمده است.
۷. ش و ت، جمعی از. ۸. م و ل، پیپه. ۹. ت، طنبك. ۱۰. ت، دو رویه.
۱۱. ش، پنج. ۱۲. م و ل، دهلی. ۱۳. م و ل و ت، سفیده.
۱۴. فقط در ش آمده است. ۱۵. ت، مروارید. ۱۶. م و ل، جباپوش‌ها.

---

۱) بخته: گوسپند میشینه نرکه دارای دو سال عمر یا بیشتر باشد، نر دوساله اخته گوسفند نرسه‌ساله، هرچیزی که پوست آن کنده باشند، گوسفندچاق، فربه، پرورش‌یافته (دهخدا).
۲) کلیچه: مطلق قرص نان، نان کوچك روغنی (برهان). امروز، کلوچه می گویند
۳) گورکه بلند: منظورطبل مقدس است که آنرا در مواقع معین نیایش در آئین کنفوسیوس در چین، به طنین در می آورند (حاشیه شماره ۳۲ / راه ابریشم ص ۶۰)
۴) یاتوغن: آلت موسیقی است که او را به فارسی سنتور گویند (فرهنگ شفیع).
۵) بینه: نوعی ساز است (نوعی ارگ دهنی ـ حاشیه ۳۵ مکرر ص ۶۱).
۶) نی از دو نوع: نی عادی و نی لبك.
۷) موسیقار: یك نوع سازی که از نی‌های بزرگ وکوچك ترتیب داده‌اند (برهان). در آن دمیده می‌شود مانند سازدهنی و بعضی گفته‌اند سازدهنی که به جای آرشه با وسیله دیگر نواخته میشود. (حاشیه ۳۶ راه ابریشم).
۸) چهارپاره: نوعی‌ساز (نفیسی)، زنگهای کوچکی که رقاصان به هنگام رقص در انگشتان کنند و به تناسب ضرب موسیقی آن را به صدادرآورند (معین).
ظاهراً به نام «قاشقك» و چینی است (حاشیه ۳۷ راه ابریشم ص ۶۱).

یك پای بر پای دیگر نمی‌جنبد و یساول[(۱)] خود حاجت نیست، جهت آنکه یساق[(۲)] و سیاست ایشان از آن زیاده است که وصف توان کرد.

بعد از آنکه مردم را بنشاندند، کاسه‌ئی داشتند و قوش[(۳)] دادند قراوو[(۴)] خوردند امیر دوسون[۱] که دیوان در حکم اوست، برخاست و کاسه داشت وصندوقی[۲] پر نخل‌بندی[(۵)] با او می‌برند [هر کس را که کاسه داشت] یك شاخچه نخل‌بندی در سردستار او زد و به یك ساعت مجلس راگلستانی ساخت. بعد از آن بازیگران را فرمودند تا بازیها کردند به انواعی که شرح آن در تقریر نمی‌توان آورد.[۳] از آن‌جمله از کاغذ مقوی صورتهای الوان[۴] ساخته‌اند، هر جانوری که در عالم نام بری، بر روی می‌بندند که هیچ رخنه از کنار روی و بن گوش[۵] پیدا نیست که‌گوئیا آن وصله‌ئی از آن حیوان است و به میان آن صورت [در] می‌روند و بر اصول ختاییان رقص می‌کنند، چنانکه عقل در آن حیران[۶] و مدهوش می‌شود. دیگر پسران[۷] همچو آفتاب خاوری صراحیها و پیاله‌ها در دست ایستاده و بعضی طبق‌های نقل از فندق[۸] و عناب و چهار مغز و شاه بلوط مقشر[(۶)] و لیمور[(۷)] و سیر و پیاز در سرکه پرورده و دیگر تره‌ها که درختای می‌باشد که در این بلاد نیست و کس ندیده و نام آن نشنیده[۹] و خربزه بریده و هندوانه بریده، اینها مجموع بر طبقی خانه‌خانه ساخته و هریك را جداجدا در آن جای کرده چون امیری راکاسه داشتند، فی‌الحال آن پسر پیش آمد و طبق پیش داشت تا هر نقل که طبیعت بدان میل کند، تنقل سازد. دیگر صورت

---

۱. ت و ش: میردوسون. ۲. ش و ت: ندارد. ۳. ت: نه‌آید. ۴. ش و ت: ندارد.
۵. ش و ت: کنار گوش وروی. ۶. ش و ت: خیره. ۷. م و ل: آن خوش پسران همچون.
۸. ش: قند. ۹. ت: او نشنوده.

---

۱) سواری که ملازم امرا و رجال بزرگ باشد. مأمور تشریفات درباری به طور عام (دهخدا).

۲) یساق: یاسا.

۳ و ۴) قوش: کاسه‌یی که‌دودو راول‌شراب پر کرده‌می گیرند. قوش دادند و قراووخوردند: به معنی: جام به سلامتی کسی برداشتن (حاشیه ۴۰ راه‌ابریشم ص ۶۱).

۵) نخل‌بندی: ظاهراً اینجا معنی تزئین کردن با گل‌های مختلف را می‌دهد.

۶) مقشر: قشر برآورده شده و پوست کنده شده و سپید شده (نفیسی).

۷) لیمور: لیمور ظاهراً همان «لیمو» است، ترنج.

لکلکی ساخته‌اند از کرباس(۱) و ترقو(۲) و پرها در[1] وی زده و منقار و پای او سرخ کرده چنانچه مطلق به لکلك می‌ماند، اما بزرگتر است، چنانکه پسری به میان آن صورت در می‌رود و همه جای خود را می‌پوشد، چنانکه همین صورت لك‌لك می‌نماید و بر اصول غنائی که ختائیان می‌زنند، پای می‌کوبد و سر از این طرف و آن طرف می‌جنباند که حاضران جمله حیران آن مانده بودند. فی‌الجمله آن روز تا به آخر [رسید، به همین][2] نوع گذرانیدند و آن استعدادات ده روزه راه چول[3] به استقبال [ایلچیان] آورده بودند.

در سابع عشر شعبان ـ[المعظم] ـ[4] از آنجا کوچ کرده به چول درآمدند تا آن زمان که به قراول(۳) رسیدند و این قراول قلعه‌ای است محکم و خندقی عمیق به گرد آن کشیده بود و راه در میان قلعه بود و از اطراف آن جمله کوه است که هیچ راه ندارد. از این درقلعه در می‌باید آمد و به در دیگر بیرون رفت.[5] چون به قلعه درآمدند تا مردم را به تمام و کمال نشمردند و نام ننوشتند، از آن در دیگر بیرون نگذاشتند.[6] بعد از آنکه از قراول بگذشتند، به شهر سکجو(۴) رسیدند و خانه(۵) بزرگ بر در آن شهر بود. [چنانکه] داجیان[7] جمله در آن بام خانه فرود آمدند و

---

۱. ت: بر. ۲. م و ل، تا به‌آخر بدین. ۳. م و ل: چون..

۵. فقط در «ش» است ۴. م: آمد.

۶. ت و ش: تمام مردم بشمردند و نام بنوشتند و از آن در دیگر بیرون گذاشتند.

۷. ت: ندارد.

---

۱) کرباس: پارچه از نخ پنبه یا از ابریشم خام (حاشیه ۴۳ راه ابریشم ص ۶۲).

۲) ترقو: واژه‌ای اویغوری است به معنی پارچه اطلس صورتی یا یاقوتی، آنرا طرغوهم نوشته‌اند (حاشیه ۴۳ راه ابریشم ص ۶۲). ونیز (← فرهنگ لغات زبده).

۳) همان قراول که دروازهٔ دیوار چین بوده است و آنرا کیایوکوان به معنی «قلعهٔ دروازه یشم» خوانده‌اند. (مقالات شفیع ج/۳ص۴۷).

۴) سکجو: بندری چینی از سوی قاره (← حاشیه ۴۵ راه ابریشم ص ۶۲). ونیز خطای نامه به‌کوشش ایرج افشار ص۴۰ ذکر شده است و میگوید از کنار جیحون تا سر حد خطای سه ماه راه است، یعنی هر روزی یك منزل تا به دربند سکجو.

دکتر عبدالحسین نوایی در احسن‌التواریخ (ص۱۴۱) می‌نویسد سکجو یك همان شهر سوچئو (SOU - TCHEOU) از ایالت کان سو می‌باشد.

۵) یامخانه: یام، پستخانه، چاپارخانه (دهخدا)

ایلچیان را نیز گفتند اینجا فرود آیند که رسم این ولایت چنین است و بعد از این هر چه مایحتاج شما باشد، جمله از بام خانه بدهند و چهارپایان و رخوت ایشان جمله به دفتر بردند و از ایشان ستانده به معتمدان سپردند و بعد از آن هر چه مایحتاج ایلچیان بود، از مأکول و مرکوب و مفروش و مشروب[۱] جمله در بام خانه‌ها مرتب می‌داشتند. هر شب آن مقدار که بودند، هر یکی را کتی(۱) و یك دست جامه خواب ابریشمین باخدمتکاری که هرچه فرمایند به جای آرد.

و این سکجو شهری بود به غایت پاکیزه و قلعه محکم و وضع شهر مربع درست نهاده چنانچه به سطاره و پرگار سازند و میان بازار مقدار پنجاه گز(۲) شرع پهنا داشت مجموع آب زده و جاروب کشیده چنانکه به مثل اگر روغن بریزند، جمع توان کرد[۲] و در خانه‌های ایشان خوك اهلی بسیار بود و در دکان قصابان گوشت گوسپند[۳] وخوك پهلوی یکدیگر آویخته وانواع محترفه دکانها نهاده و در بازارهای ایشان چار سوی بسیار و بر سر هر چهارسویی چهارطاقی از چوب مجوزه[۴](۳) بسته در غایت تکلف و کنگره‌ها بر وی نهاده هم از چوب و مقرنس ختایی بسته و بر[۵] باروی شهر در هر بیست قدم برجی سر پوشیده ساخته و چهار دروازه بر چهار دیوار آن در برابر هم ساخته و از غایت راستی آن دروازه از این یك می‌نمود،[۶] چنانکه کسی تصور می‌کرد که نزدیك است و حالی بدانجا خواهد رسید، اما بسیار راه بود و بر پشت هر دروازه کوشکی دو طبقه ساخته بر طریق ختای که ایشان پوشش عمارت مجموع خرپشته(۴) می‌سازند، چنانکه در مازندران، اما از آن مازندران به‌سفال بی‌رنگ می‌پوشند، ختائیان اکثر به‌کاشی چینی پوشیده‌اند. ودر

---

۱. ت، مرکوب و ماکول و مشروب ومفروش.   ۲. ت و ش، آورد.   ۳، ت، گوسفند.
۴. ش، بحوده (؟).   ۵. ت، در.   ۶. ش، از این درآوردآن یك می‌نمود.

---

۱) کت بمعنای تخت هنوز در شیراز گفته میشود و در تهران نیمکت.

۲) گز: یك ذراع و نیم (برهان قاطع). پنجاه‌گز: حدود ۲۵ تا ۲۶ متر بوده است.

۳) مجوزه: نوع چوب معلوم نشد با توجه به حاشیه شماره ۴۹ را، ابریشم شاید منظور کلمه «ژوزی» چینی که قریب به همان جوزه تلفظ می‌شود باشد به معنای خیزران صاف زیرا «مجوزه» دارای معنای خاصی نیست. محمد شفیع آنرا مخوره دانسته است (← فرهنگ لغات زبده).

۴) خرپشته: پشته بزرگ، طاق، ایوان، خیمه (معین).

این شهر بت‌خانه‌های بسیار بود، هریك مقدار ده جریب کم و زیاده. مجموع زمین آن از خشت پخته تراشیده فرش انداخته وخشت پخته ایشان به‌مثل سنگ جوهری دارد و محکم است وبتخانه‌ها راچنان پاك می‌دارند که قطعاً [هیچ] ازقاذورات در آن نتوان یافت و پسران خوش شکل بر در بتخانه ایستاده مردم غریب را راهبری می کردند و از راه‌بری می کردند.[۱]

از شهرهائی که در حکم دیوان پادشاه بود، اول آن شهرست که رسیدند و از اینجا تا خان بالق(۱) که تختگاه پادشاه بود، نود و نه یام بود، مجموع معمور، چنانکه هر یامی برابر شهری و قصبه‌ئی و مابین شهرها چند قرغو،(۲) و، کی‌دی‌فو.(۳) قرغو عبارت است ازخانه‌ئی که به مقدار بیست[۲] گز بلندی ساخته‌اندودائم ده کس دراین خانه ساکن‌اند به کشیك و البته آن را چنان ساخته‌اند که قرغوی[۳] دیگر می‌نماید. اگرناگاه قضیه‌ئی واقع[۴] شد، مثل لشکری بیگانه از آنجا که سرحد است، فی‌الحال آتش کنند و آن قرغوی دیگر چون علامت آتش دید، او نیز همچنین در یك شبانه روز سه‌ماهه راه واقف شوند که حالی هست و در عقب آن آتش آن حال که واقع شده است، مکتوب کردند و در کی‌دی فوها[۵] به دست یکدیگر داده رسانیدند. و کی‌دی‌فو عبارت از خانه‌واری چندست که در محلی ساکن[۶] گردانیده‌اند و یاساق و مهم ایشان آن است که چون خبری برسید، شخص معد ایستاده فی‌الحال آن را به تعجیل به کی‌دی‌فوی دیگر رساند. همچنین او به آن دیگری تا آن زمان که به پایتخت رسانند. و از کی‌دی‌فویی تا کی دی‌فوی دیگرده مره(۴) متعین است و هر شانزده مره یك فرسنگ شرع است. جماعتی را که درقرغو می‌نشانند به نوبت است. چون ده روز می گذرد، ایشان می‌روند و عوض ایشان ده کس دیگر به نوبت[۷] می آیند. اما جمعی[۸]

---

۱. ت و ش، «و از راه‌بری می کردند» ندارد. ۲. م و ل، شست.
۳. م و ل، قراغدی. ۴. ت و ش، پیدا. ۵. ت، کی‌دی‌قوو کی دی‌فو.
۶. ت، در آن محل ساکن. ۷. م و ل و ت، سویت. ۸. ت و ش، جماعتی.

---

۱) خان‌بالق، یاخان بالغ: نام قدیمی شهر پکن است (دهخدا).
۲) قرغو: عبارت است از خانه‌یی که به مقدار شست گز بلندی ساخته‌اند باکشیك ده‌نفر.
۳) کی‌دی‌فو: عبارت است از چاپارخانه‌هائی که هر یك از دیگری سه‌میل فاصله دارد (حاشیه ۵۳ راه ابریشم ص۶۳).
۴) مره: بر اساس همین نوشته: هر شانزده مره یك فرسنگ شرع است.

که درکی دی‌فو باشند، آنجا ساکن‌اند و خانه‌ها ساخته عمارت و زراعت دارند و کار ایشان آن است که چون[۱] خبری برسید، به کی‌دی‌فوی دیگر رسانند و از سکجو تا [به] قمجو(۱) که شهری دیگر بود بزرگ[۲] نه یام بود و قمجو ازسکجو بسیاری بزرگتر و معمورتر[۳] بود و دانک‌داجی که بزرگترداجیان سرحد بود، در آن شهر حاکم بود. و در هر یامی چهارصدوپنجاه اسب و درازگوش برغه(۲) از برای این[۴] ایلچیان که از پیش حضرت سلطنت شعاری و فرزندان رفته بودند، می آوردند و پنجاه شصت[۵] عرابه و پسرانی که موکل اسبان بودند. ایشان را بافو(۳) می‌گفتند و آنها موکل درازگوشان[۶] بودند لوفو،(۴) آنها که عرابه می کشیدند جینو(۵) وایشان بسیار بودند، از برای آنکه ریسمانها بر عرابه‌ها[۷] بسته‌اند و آن را همان پسران به دوش می‌برند. اگر بارندگی و اگر کوه پیش می آید که آن پسران به دوش و قوت آن عرابه‌ها را از یام به یام می‌رسانند و هر عرابه دوازده کس می‌برند. پسرانی همه خوش شکل، مرواریدهای دروغی ختائی درگوش و مویها بر [میان] سرگره زده.[۸] اسبان که می آرند، بازین ولجام و قمچی[۹](۶) و این بافویان تا یام دگر بر سرجلاو(۷) می‌روند، چنانکه[۱۰] در این بلاد پیکانی(۸) به تعصب بدوند. و در هر یامی به قدر

۱. ش، ندارد. ۲. م و ل، بزرگ بود. ۳. م و ل، معتبرتر. ۴. ش و ت، ندارد.
۵. ت، شست. ۶. ش و م و ل، درازگوش. ۷. ش، عرابه. ۸. ش، سرکرده.
۹. ش، قیحی. ۱۰. ش، با فویان تا یام جلا و می‌دوند چنانچه، ت، جلاو.

۱) قمجو: همان کنجو (KNJW) یا کامجیو (CAMPCHIO) نزد مارکوپولو است، در اطلس چینی کنجو (KNJW) ثبت شده است(حاشیه۵۴ راه ابریشم) در خطای نامه قمچو درج گردیده است (خطای نامه به کوشش ایرج افشار ص۵۷). بنظر دکتر نوایی در احسن‌التواریخ غمجو همان کان‌جئو (KAN – TCHE OU) است ازشهرهای جنوبی ایالت کان سو و منطقه مرزی ایالت نینگ‌هیا (NING – HIA) احسن‌التواریخ ص۱۴۸.
۲) برغه: اسب تیز و راهوار (نفیسی).
۳) بافو: و پسرانی که موکل اسبان بودند، ایشان را بافو می گفتند(ص۸۳۰). براساس متن.
۴) لوفو: لغت چینی به معنی چاروادار. براساس متن.
۵) جینو: ظاهراً لغت چینی به معنی عرابه‌کش.
۶) قمچی: (ترکی) تازیانه، سوط، شلاق (آنندراج).
۷) جلاوو / جلاوی: عنان اسب (مقالات محمدشفیع)، همان است که ما «جلو» می گوییم.
۸) پیکانی: پیکان جمع پیک بنام شاطرشاهی هم خوانده‌شده‌است (حاشیه۵۵ راه ابریشم ص۶۴).

مرتبه‌یی که تعیین شده گوسفند وقاز و مرغ و برنج و آرد و عسل و دراسو[۱](۱) و عرق و سیر و پیاز در سرکه پرورده و انواع تره‌ها(۲) و بقول(۳) که در سرکه پرورده‌اند و بیرون آن مایحتاج که در یام خانه‌ها مقرر کرده‌اند، به هر شهر که می‌رسند ایلچیان را طوی می‌کنند[۲] و دیوانخانه را دوسون می‌گویند. در هر دوسونی که طوی می‌دهند، اول در پیش‌گور که روی بر طرف خان‌بالق که تختگاه پادشاه ایشان است، تختی نهاده‌اند و پرده‌یی از آن [پهلوی] تخت آویخته و شخصی پهلوی تخت ایستاده و نمدی بزرگ پاك در پهلوی تخت انداخته [اند]. امرای بزرگ و ایلچیان را بر بالای[۳] آن نمد بداشتند و سایر مردم را در پس پشت ایشان صف‌صف می‌ایستند[۴] و آن شخص که در پهلوی تخت ایستاده است، به زبان ختایی ندای کرده سه بار، بعد از آن داجیان سه بار سر بر زمین نهادند و ایلچیان و سایر مردم را نیز تکلیف کردند که سر بر زمین نهید و صفها چنان راست ایستاده‌اند که مسلمانان در نماز ایستند. بعد از آنکه این سر نهادند، از آنجا هر کس به سر شیرها که از برای ایشان نهاده‌اند، رفتند و در این روز که دانك‌داجی در قمجو جماعت ایلچیان را طوی می‌داد، دوازدهم رمضان [المبارك][۵] بود. از ایلچیان درخواست کرد که طوی پادشاه است و پادشاه شما را عزیز داشته، اکنون شما چیزی بخورید. شادی‌خواجه و اصحابی[۶] که کلانتران بودند، ایشان نیز درخواست کردند که ما را این تکلیف مکنید[۷] که در دین ما روا نیست. دانك‌داجی ایشان را معذور داشت و شیرها و آنچه از برای ایشان ترتیب ساخته بود، به وثاقهای ایشان فرستاد.

و در این شهر قمجو بتخانه بود بس بزرگ، چنانکه [عمارت] اصل بتخانه و آنچه داخل او بود، پانصد گز در پانصد گز بوده باشد و در میان آن عمارت بتخانه‌ئی بود و در

۱. م و ل: دراسون. ۲. ش و ت: طوی می‌کشیدند. ۳. ت: پهلوی.
۴. ش و ت: صف می‌ایستند. ۵. فقط در «ش» آمده است. ۶. م و ل: اصحاب.
۷. ش: تکلیف میکنند (؟).

۱) دراسو یا دراسون: (نسخه م و ل) مشروبی کمی تلخ که از برنج می‌سازند (نفیسی).
۲) تره: هر سبزی که با طعام خورند عموماً، گندنا را گویند خصوصاً، سبزی باشد که آن را با خوردنیها بخورند (دهخدا و برهان).
۳) بقول: ج بقل، تره و سبزی و هر سبزی ماکول (نفیسی).

وی بتی خفتیده(۱) ساخته‌اند که پنجاه قدم طول آن بت بود[۱] و نه‌قدم طول کف پای و دور کلهٔ سر او بیست و یک گز به گز شرع و گرد بر گرد او عمارات به تکلف و بتان دیگر در پس پشت و بالای سر او هر یک بیست گز کمتر و بیشتر و صورت بخشیان(۲) هر یک به مقدار آدمی،[۲] چنان متحرک که کسی تصور کند که این کافران زنده‌اند و بر باقی دیوارها صورتگریها کرده‌اند[۳] که مجموع[۴] نقاشان عالم انگشت حیرت به دندان گیرند و این بت بزرگ خفتیده یک دست به زیر سر نهاده و یکی بر روی ران و تمام آن بت بزرگ را مطلا کرده‌اند و انواع رنگها و لباسها پوشانیده و نام آن شکمانی فو می‌گفتند و فوج فوج از کافران می‌آیند و پیش آن بتک[۵] سر بر زمین می‌نهند. دیگر در بیرون آن عمارت بتخانه‌ها گرد بر گرد همچون کاروانسرای خانه‌ها در پهلوی یکدیگر، چنانکه هر خانه‌ای به سر خود بتخانه‌ئی بود و انواع پرده‌های زربفت و کرسی‌های مطلا صندلیها و شمعدانها و صراحیهای چینی و آرایش تمام.

و در این قمجو، ده بتخانه [چنین] معظم بود و یک خانه دیگر[۶] ساخته بودند که مسلمانان آن را چرخ فلک می‌خوانند مثل کوشکی مثمن و از زیر تا بالا پانزده طبقه و در هر طبقه منظرها ساخته در هر منظری مقرنس ختایی بسته و غرفه‌ها و ایوانها و بر گرد منظره‌ها و در افزینها[۷](۳) و انواع صورت ساخته مثل تختی زده و پادشاهی نشسته و از چپ و راست خادمان و غلامان و دختران ایستاده و هر یک را به خدمتی مشغول. علی‌هذا آن پانزده طبقه که در او منظرها ساخته‌اند از خرد و بزرگ مقدار یک وجب و خردتر و بزرگتر تا مقدار یک گز در یکدیگر و در زیر [همه] صورت دیوان ساخته‌اند که این کوشک را بر دوش گرفته‌اند و دور آن کوشک بیست گز بود و بلندی آن[۸] دوازده گز و این مجموع از چوب تراشیده‌اند، اما چنان مطلا کرده‌اند که کسی تصور کند که آن به‌تمام از طلا

---

۱. م و ل: نمود. ۲. م و ل: هر یک به مقدار هر یک آدمی. ۳. م و ل: کرده است.
۴. ت: ندارد. ۵. ت و ش: بت. ۶. ت و ش: دگر. ۷. ت: درابزینها.
۸. م و ل: او.

---

۱) خفتیده: خفته، خوابیده، به خواب رفته (دهخدا).

۲) (مغولی،) منشی (نفیسی). روحانی بودائی (معین) پیشوایان دین مغول، جادوگران مغولی (دهخدا).

۳) درافزینها / درابزین: ماخوذ از یونانی تراپزیون: طارمی، نرده، محجر و شبکه اطراف باغ و خانه (نفیسی).

ساخته‌اند و سردابه‌ئی در زیر آن ساخته‌اند و میلی آهن[1] از زیر تا بالا در آن[2] تعبیه کرده و سر آن میل در زیر بر سر[3] کرسی آهن نهاده و یك سر دیگر بر سقف خانه که آن کوشك در آنجاست، محکم کرده چنانکه در آن سردابه به اندك حرکتی آن کوشك [بدین][4] عظمت در حرکت[5] می‌آید. مجموع درودگران و آهنگران و نقاشان عالم می‌باید که تفرج آن کنند و از آنجا تعلیم صنعت گیرند.

و از این یامها که می‌گذشتند و شهرها که می‌رسیدند و طویها که به ایلچیان [و نوکران][6] می‌دادند، چندانکه به خان بالق رسیدن نزدیکتر بود، تکلفات زیادت‌تر می‌شد[7] و رختها و چهارپایان ایلچیان و نوکران که بگذاشتند در این شهر قمجو سپردند که در وقت مراجعت باز به تمام و کمال تسلیم ایشان نمودند[8] و آنچه از برای پیشکش پادشاه آورده بودند، از ایلچیان بستاندند [و خود غمخواری(۱) آن می‌کردند] مگر شیر، که پهلوان صلاح‌الدین شیربان که از جمله بندگان حضرت شهزاده بایسنغر بهادر است، خود به درگاه پادشاه رسانید.[9]

القصه،[10] هر روز به یامی هر هفته به شهری می‌رسیدند تا در چهارم[11] شوال به آب قراموران(۲) رسیدند و آن آبی بزرگ بود قریب به جیحون، بر وی پلی بسته بودند به کشتی در غایت خوبی و محکمی. زنجیری به عظمت از آهن که به ستبری ران آدمی بود، از آن طرف و [از] این طرف تا ده گز بر خشکی گذشته و بر هر

۱. ت و ش: میل آهنین. ۲. ش: «در آن» ندارد. ۳. م و ل: روی.
۴. م و ل: به. ۵. ت و ش: چرخ. ۶. فقط در «ش».
۷. ش و ت: به خان بالق نزدیك‌تر می‌شدند، تکلفات زیاده می‌شد.
۸. ش و ت: به ایشان سپردند.
۹. ت و ش: از «مگر شیر که پهلوان...» تا اینجا ندارد.
۱۰. ت و ش: همچنین. ۱۱. ش: چهاردهم.

۱) غمخواری: تیمارداری، تیمار، دلسوزی، مهربانی، اهتمام (دهخدا).
۲) قراموران: یا رود سیاه، نام مغولی رودخانه معروف «چین هوانگ» یعنی رود زرد که اکنون در خلیج پچیلی، میریزد و سابقاً به مسافتی بعید در جنوب مصب حالیه می‌ریخته است حاشیه مرحوم قزوینی بر تاریخ جهانگشای جوینی ص ۱۵۱. (در حاشیه ۶ راه ابریشم ص ۶۴) آمده است که قراموران همان قرمرن است که در زبان مغولی «کوتاه اسب سیاه» معنی میدهد. و نیز ← احسن‌التواریخ ص ۱۵۱.

طرف دو میل آهن هر یك به ستبری میان[1] مردی در زمین محکم[2] و آن زنجیرها بر آن استوار کرده و به قلابهای بزرگ کشتی را بر این زنجیرها محکم کرده[3] و بیست و سه کشتی بود که بالای کشتیها تخته‌های بزرگ انداخته بودند در غایت محکمی و همواری چنانکه بی‌زحمت مجموع چهارپایان از بالای آب[4] بگذشتند. و از آن طرف آب قراموران شهری معظم بود. ایلچیان را طوی کردند. از همه طویها که بیشتر کرده بودند معظم‌تر.[5] و در این شهر بتخانه‌یی بود به غایت عظمت و تکلف، چنانکه از سرحد تا آنجا مثل آن عمارت ندیده بودند و سه خرابات بزرگ بود و در این شهر دختران صاحب جمال در وی و می گفتند که ازاین دختران بعضی هنوز مهر بکارت دارند و اصناف پیشه‌وران بسیار در غایت حذاقت(۱) در این شهر بودند. اگر چه مردم ختای اکثر صاحب حسن اند، اما این شهر را حسن‌آباد می‌خوانند.[6](۲) و از آنجا بر چند شهر دیگر گذشتند تا دوازدهم ذی‌القعده[7] به آبی رسیدند که دو برابر جیحون بوده باشد و موجهای عظیم داشت. کشتیها را حاضر گردانیدند و مجموع از آن آب به سلامت بگذشتند و چند آب دیگر بعضی به کشتی و بعضی به پل گذشتند. در سابع عشرین ذی‌القعده[8] به شهر صدین‌فو[9](۳) رسیدند. شهری معظم و غلبهٔ[10] بسیار و عمارات[11] خوب از جمله بتخانه‌ئی به عظمت، چنانچه در میان خانه بتی ساخته‌اند از برنج ریخته و مطلا کرده چندانچه پنداری[12] تمام از طلاست، مقدار پنجاه‌گز بلندی آن بت باشد و اعضای آن‌بت [را] جمله مناسب هم

---

۱. ش: میانه. ۲. ت: محکم کرده. ۳. ش و ت: بسته. ۴. ت: آن.
۵. ت و ش: طویها بزرگتر که بیشتر کرده بودند. ۶. ت و ش: می‌خواندند.
۷ و ۸. م و ت: ذی‌قعده. ۹. ت: جهدین فو. ۱۰. ش: غله. ۱۱. م و ل: عمارت.
۱۲. ش و ت: گوئیا.

---

۱) حذاقت: زیرکی، استادی، مهارت (منتهی‌الادب).

۲) خواجه غیاث‌الدین اسم اصلی این شهر را ذکر نمی‌کند بنا به (حاشیه شماره ۶۱ راه ابریشم ص۶۴) این شهر احتمالاً کائولان‌فو (KAWLANFU) یا کولان‌فوفعلی بوده است.

۳) صدین‌فو: این شهر همان چینگ تینگ (CHING TING) که شهرکی بوده است نزدیك شی‌کیاش‌وانگ (SHIHKIACHWANG) میان تایوان (TAIYVAN) و پکن (PEKIN) تقریباً یازده منزل قبل از رسیدن به پکن (حاشیه ۶۳ راه ابریشم ص ۶۴).

ساخته‌اند و بر جمله اعضای او صورت دست کشیده‌اند و بر کف هر دستی[۱] صورت چشمی کشیده و آن بت هزار دست می‌خوانند و در مجموع ختای[۲] شهرتی دارد، اولا تختگاهی[۳] بزرگ محکم [از][۴] سنگ‌تراشی‌های[۵] خوب کرده که این بت و عمارات اطراف او بر آن دکانی است و دیگر رواقها و منظرها و غرفه‌های بسیار بر گرد آن[۶] چند آشام[(۱)] چنانکه آشام اول از کله‌پای او گذشته و آشام دوم به زانوی او نرسیده و دیگری[۷] از زانوی گذشته و دیگری به میان [او] رسیده و دیگری به سینه او رسیده همچنین تا به سروی[۸] عمارات به تکلف[۹] استادانه و بعد از آن عمارت به مقرنس در آورده‌اند و چنان پوشیده که مردم در آن حیران می‌مانند و آن هشت آشام شده است، در هر آشامی هم از بیرون [بر گرد] عمارت می‌توان گردید و هم از اندرون و این بت بر پا ایستاده ساخته‌اند و دو قدم او که هر یك قریب ده گز باشد، بر بالای دو[۱۰] تیغه ریخته[(۲)] ایستاده چنانچه آن خود نمی‌نماید و کسی تصور کند که [آن] بتك[۱۱] معلق ایستاده[۱۲] به تخمین[۱۳] قیاس کرده اقلش می‌باید که صد هزار خروار برنج زیادت که[۱۴] در آن عمل خرج شده باشد و دیگر بر گرد آن بت بزرگ بتکان خرد ساخته‌اند[۱۵] از گچ و رنگ‌آمیزی و مطلا کرده [اند] و کوهها و کمرها از گچ نموده چنانچه مقرنس در این دیار می‌سازند و در آن[۱۶] کوهها و کمرها، غارها[۱۷] و مغارها[(۳)] به صورتگری نموده چنانکه بخشیان و رهبانان و جوکیان در چله نشسته‌اند و ریاضت می‌کشند[۱۸] و

۱. م و ل: دست. ۲. ت و ش: ندارد. ۳. ت و ش: دکانی.
۴. فقط در «ش» آمده. ۵. ت و ش: تراشیده‌ها. ۶. م و ل: او.
۷. ت و ش: «و شام سوم.» ۸. ت: او. ۹. ت، ش: متکلف. ۱۰. ش: ندارد.
۱۱. ت: ندارد. ۱۲. ش: از «چنانچه آن خود» ندارد.
۱۳. ت و ش: همچنین. ۱۴. ت: برنج می‌باید که، ت: برنج که بتکان کوچك...
۱۵. ت: کرده. ۱۶ ش: از «کوهها و کمرها از گچ...» تا اینجا ندارد.
۱۷. ت و ش: ندارد. ۱۸. ش: کنند.

۱) آشام: طبقه (مقالات محمدشفیع).
۲) دو تیغه ریخته: واژه ریخته پیش از مفرغ معنای چدن آهنی را می‌دهد (حاشیه ۶۵ راه ابریشم ص ۶۵).
۳) مغار: غار (نفیسی).

قچقارها(۱) و تکه‌های کوهی(۲) و ببر و پلنگ و اژدرها[1] و درختستانها[2] مجموع در گچ کاری نموده و باقی دیوارها را صورتگری کرده‌اند، چنانکه استادان ماهر در آن حیران بمانند و عمارات اطراف آن بر آن[3] قیاس و در این جا نیز چرخ[4] گردانی مثل آنکه در قمجو تقریر کرده آمد،[5] اما این از آن بسیار به تکلف‌تر[6] و بزرگتر.

همچنین هر روز[7] کوچ می کردند و چهار فرسنگ و پنج[8] فرسنگ می‌راندند تا روز هشتم ذی‌الحجه شبگیر کردند و هنوز تاریك بود که به دروازه خان‌بالق رسیدند. شهری به غایت بزرگ، چنانکه هر دیواری یك فرسنگ بود که چهار فرسنگ دور آن باشد و بر گرد دیوارهای شهر به سبب آنکه هنوز عمارت می کردند، صدهزار چوب مجوزه[9] که هر یك پنجاه گز [بوده] باشد، خوازه(۳) بسته بودند و چون هنوز پگاه بود و دروازه نگشوده بودند، از برجی که عمارت می کردند، ایلچیان را به شهر درآوردند و بر در کریاس اردوی پادشاه فرود آمدند و بر در اردو مقدار هفتصد[10] قدم فرش سنگ تراشیده انداخته بود، چون به کنار فرش رسیدند، ایلچیان را فرمودند تا[11] پیاده شوند. از روی آن فرش بگذشتند [و] بر[12] در اردو رسیدند. بر آن طرف در، ده پیل، پنج از این[13] طرف و پنج از آن طرف ایستاده بودند و خرطومها بر راه داشته. ایلچیان از میان خراطیم پیلان بگذشتند و درون رفتند. قریب صد هزار آدمی آن زمان را که هنوز روشن نشده بود، بر درسرای پادشاه بودند. چون از

۱. ت و ش: اژدها. ۲. ت: درختانها. ۳. ت و ش: این.
۴. ت و ش: درین خانه چرخی. ۵. ت: گفته شد، ش: دیده شد.
۶. ت و ش: متکلف. ۷. ت و ش: «هر روز» ندارد.
۸. ت: چهار و پنج، ش: چهار پنج.
۹. م و ل: صدهزار هزار چون قجوره، ت: چوب مجوزه. ۱۰. ش و ت: هفصد.
۱۱. ت: که. ۱۲. م و ل: به. ۱۳. م و ل: آن.

۱) قچقار: گوسپند پرواز گشتنی (نفیسی) گوسفند وحشی با شاخهای بسیار رشدکرده (حاشیه ۶۷ راه ابریشم ص ۶۵).

۲) تکه‌های کوهی: تکه همان بزکوهی یا بز وحشی است که در کوهستانهای ایران و آسیای میانه بدان برخورد می گردد (حاشیه ۶۸ راه ابریشم ص ۶۵).

۳) خوازه: چوب بندی خواه برای آیین بندی باشد و یا برای بنائی و نقاشی، گچ‌بری، عمارت، کوشك، طاق نصرت، داربست (نفیسی).

دراول‌در آمدند، مسافتی‌مقدار سیصدگز در دویست‌و پنجاه‌گز بود و درپیش آن مسافت کوشکی[۱] که کرسی او سی گز بوده باشد و بر بالای آن کرسی ستونهای پنجاه‌گزی بر پای کرده و عمارت بر بالای آن وطنبی(۱) ساخته شست گز درچهل‌گز عرض و بعد از آن سه دروازه بسود، میانین بزرگتر و چپ و راست خردتر و ایـن میانه ممر پادشاه است و هرکس ازآن نمی‌گذرند و از ممر چپ و راست خلق می‌گذرند و در بالای کوشك [بر] پشت دروازه چپ و راست[۲] گورکه[۳] و ناقوس نهاده و آویخته و دوکس منتظر تا پادشاه کی به تخت برآید و [قریب] سیصدهـزار آدمی در ایـن فضا از زن و مرد جمع گشته و قرب[۴] دوهزار مغنی ایستاده آواز بم و زیر برهم ساز کرده و به زبان ختایی و اصول ایشان دعای پادشاه می‌گویند وقریب دوهزار[۵] دیگر بودندکه هر یك در دست سلاحی داشتند، بعضی ناچخ و بعضی دورباش(۲) وبعضی زوبین[۶] و بعضی حربه و بعضی خشت(۳) فولاد و بعضی تبرزین و بعضی نیزه و بعضی شمشیر و بعضی گرز و بعضی بادبیزن ختایی و بعضی چتر[۷] وگرد برگرد آن حوالی خان‌ها و در پیش خان‌ها صفه‌ها سرپوشیده و ستونهای معظم برکنار صفه‌ها[۸] و دیوار خانه‌ها مجموع شبکـه[۹] از چـوب و فرش سنگ تراشیده چنانکه مجموع استادان هر صنعت درآن حیران بمانند.

القصه چون روشن شد، ناگاه آنها که بر بالای کوشك بودند ومنتظر که پادشاه کی به تخت برآید، گورکه و دهل و دمامه و صنج و نی و ناقوس فروکوفتند وآن سه دروازه را بگشادند و خلایق درون دویدند، و قاعده‌ایشان چنان است که به دیدن پادشاه دویده روند. چون از این‌فضا به فضای دوم رفتند و آن قریب سیصد قدم بود ودر

---

۱. ش، ندارد. ۲. ش، از «خلق می‌گذرند» تا اینجا ندارد. ۳. ش: کورله.
۴. ت، قریب. ۵. ت: «دوهزار» ندارد. ۶. ش، ژوبیز. ۷. ت، قبر.
۸. در هر چهار نسخه، صفها. ۹. ش، شیکو.

---

۱) طنبی: ایوانی که توی ایوان کلان باشد.(آنندراج).
۲) دورباش: نیزه‌ای‌که سنانش دو شاخه بود وآن را مرصع کرده پیشاپیش پادشاهـان کشند تا مردمان بدانند پادشاه می‌آید خود را به‌کناری کشند(نفیسی).
۳) خشت: نـوعی از سلاح باشد وآن نیزه‌ای‌کوچـك است که در میـان‌آن حلقه‌ای از ریسمان یا ابریشم بافته بسته باشند، انگشت سبابه را درآن حلقه‌کرده بـه جانب خصم اندازند(برهان).

برابر کوشکی از آن کوشك اول به عظمت‌تر و پیش گشاده تختی آوردند گرد[1] مقدار چهار گز وگرد تخت مثل بلسك[2](۱) خرگاه قسین(۲) گرفته از اطلس زرد [و] مجموع زرفشان[3](۳) ختایی کرده به اژدرها وسیمرغ ونقوش ختایی [و] بربالای تخت کرسی از زر بنهادند و از چپ و راست ختایین صف کشیده بایستادند. اول امرای تومان و هزاره و صده قریب صد هزار و هر یکی در دست تخته‌ئی در دست راست مقدار یك گز[4] درچهار یك شرع و زهره آن ندارند که به غیر از آن تخته درجانبی[5] نگرندو در عقب ایشان مقدار دویست هزار دیگر جبه[6] پوشان و نیزه‌داران و بعضی شمشیرهای برهنه در دست ایستاده و صفها راست کردند و مجموع آن کافران چنان خاموش که گوییا یك آفریده و متنفسی[7] آنجا[8] نیست و پادشاه[9] ازدرون حرم بیرون آمد و نردبانی از نقره آوردند مقدار پنج پایه و بر آن تخت بنهادند[10] و باز[11] بربالای تخت صندلی اززرنهادندوپادشاه به بالای تخت[12] برآمد و برصندلی بنشست‌و پادشاه میانه بالا، محاسنی نه بزرگ ونه کوسه[13]، اما مقداردویست سیصد موی ازمیانه محاسن اوچنان دراز که با وجود که[14] بربالای صندلی بود، سه چهار حلقه‌زده بود واز چپ وراست تخته دو دختر ماهروی مویهابر میان سر گره کرده و گردن و عارض خود[15] گشاده مرواریدهای بزرگ خوب درگوش کاغذ وقلم‌در دست گرفته ومنتظر که پادشاه چه‌گوید وچه حکم‌فرماید. هرچه آن‌روز برزبان‌پادشاه بگذرد، ایشان قلمی کنند(۴) وچون درحرم رود، باز آن کتابت به عرض رسانند و احتیاط می کنند[16] اگر حکمی راتغییر می‌باید

۱. ش و ت، ندارد.   ۲. م و ل، مثلث بنهیك (؟).   ۳. ش و ت: زرنشان.

۴. ش و ت: در دست تخته‌ئی مقدار یك گز.   ۵. ش و ت، به جانی.

۶. ش و ت، جیبه.   ۷. ش و ت: گوئیا هیچ متنفس.   ۸. م و ل، اینجا.

۹. ش، شاه.   ۱۰. م و ل: نهادند.   ۱۱. ش: ندارد.   ۱۲. ش: ندارد.

۱۳. ش و ن، کوچك.   ۱۴. ش، «که با وجود که» ندارد.   ۱۵. ت و ش: ندارد.

۱۶. ش: از «و چون در حرم...» تا اینجا ندارد.

۱) بلسك: سیخ آهنی باشد که یك سر آن را پهن کرده باشند برای نان از تنور جدا کردن (برهان) سیخ کباب (آنندراج).

۲) خرگاه قسین: قسین تمام موضعی (مقالات محمدشفیع ص ۶۰). اما خرگاه قسین یعنی خیمه مخروطی شکل نمدی (حاشیه ۷۳ داه ابریشم ص ۶۶).

۳) زرفشان: زرافشان (حاشیه ۷۴ داه ابریشم ص ۶۶).

۴) قلمی کردن: نوشتن، یادداشت کردن.

کرد، خط بیرون‌می‌فرستند[۱] تا اهل دیوان بر آن موجب عمل می کنند.

القصه، چون پادشاه بر تخت قرارگرفت و از جانبین ختائیان صفها کشیده بایستادند. از مقابل روی پادشاه این جماعت ایلچیان را با بندیان(۱) دوشادوش پیش پادشاه بردند. اول یارغوی(۲) بندیان پرسید و مقدار هفتصد[۲] کس بودند، بعضی دو شاخه در گردن و بعضی زنجیر و بعضی یك دست و گردن در[۳] تخته گرفته و بعضی پنج وشش را گردنهای ایشان[۴] بر یك تخته دراز در بند کرده وسرها از تخته بیرون، هر کس را به حسب مرتبه و قدر گناه و هر یکی را یك کس موکل که موی آن گناهکار گرفته و منتظر تا پادشاه چه حکم[۵] فرماید. بعضی را به زندان فرمود و بعضی را حکم کشتن کرد و در مجموع ختای هیچ امیر و داروغه(۳) را حکم قتل[۶] نیست. هر کس گناهی کرده گناه او را بر تخته پاره‌یی نبشتند و برگردن او آویخت با زنجیر و دوشاخه[۷] و آنچه حدگناه اوست در کیش کافری ایشان و آن گناهکار را روانه خان بالق پایتخت پادشاه[۸] کرد. اگر یك ساله راه است، هیچ جای نمی تواند بود تا بدانجا نرسد.[۹]

القصه، چون بندیان رفتند، ایلچیان را پیش بردند چنانکه تا به تخت پادشاه مقدار پانزده گز مسافت ماند و یك کس از آن امیران[۱۰] که تخته در دست دارند، آمد و زانو زد و به خط ختایی احوال ایلچیان نبشته برخواند، مضمون آنکه از راه دور از پیش حضرت خاقانی خلافت پناهی و فرزندان او ایلچی[۱۱] آمده‌اند و برای پادشاه تبرکات آورده‌اند و به پای تخت به سرزدن آمده‌اند. چون شرح حال[۱۲] تمام بخواند، مولانا حاجی یوسف قاضی که از جمله امرای تومان ومقربان پادشاه بود و زبانان[۱۳]

---

۱. ت و ش: می‌فریستند. ۲. ش و ت: هفصد. ۳. ت و ش: بر.
۴. ش و ت: ندارد. ۵. ت و ش: منتظر پادشاه که چه حکم. ۶. ش و ت: کشتن.
۷. ش و ت: بنوشتند و برگردن او بستند به زنجیر و دوشاخه.
۸. ش و ت: «پایتخت پادشاه» ندارد. ۹. ش و ت: تا آنجا رسید.
۱۰. ش و ت: میران. ۱۱. ت وش: ایلچیان. ۱۲. ش وت: ندارد. ۱۳. ش: زبان.

---

۱) بندی: اسیر، گرفتار، زندانی، ج بندیان (معین).
۲) یارغو: به ترکی مواخذه و پرسش و تفتیش آن باشد به معنی عدلیه و قانون و مدافعه مدعی و مدعی علیه است (دهخدا) بازپرسی، پرسش گناه، استنطاق (نفیسی).
۳) داروغه: رئیس، سرپرست، ناظر، مسئول.

عربی و پارسی و ترکی و مغولی و ختایی و کلمه‌چی[1](۱) میان پادشاه و ایلچیان و از دوازده دیوان پادشاه یکی تعلق بدو داشت، پیش آمد با چند نفر از مسلمانان زباندان [عربی و پارسی و غیره] که تابع او بودند، بر گرد مسلمانـان بایستادند و گفتند که اول دو تاه[2] شوید و بعد از آن سر بر زمین نهید، سه کرت ایلچیان سر بر زمین نهادند،[3] اما پیشانی بر زمین نـرسانیدند. بعد از آن مکتـوب حضرت اعـلای سلطنت شعاری ــ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ــ و مکتوب مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان[4] امیرزاده بایسنغر بهادر ــ خلدالله [تعالی] ملکه ــ در پارچه اطلس زرد پیچیده به دو دست بلند گرفته که قاعده ختایی آن[5] است که هر چه تعلق بـه جانب پادشاه دارد، در زر می‌پیچند. مولانا قاضی آمد و آن مکتوب بستاند و به دست خواجه سرای که پیش تخت پـادشاه ایستاده بـود، داد و خواجه سرا آن مکتوب را بـه دست داد. پادشاه گرفت و گشاد و دید و باز به دست خواجه سرا[6] داد. بعد از آن پادشاه از تخت فرود آمد و بر صندلی نشست و سه هـزار جامه آوردند، یکی دَکله(۲) و دو قبا و امرا و خویشان و فرزندان ایشان را جامـه پوشانید.[7] بعد از آن هفت نفر از ایـلچیان پیش آمدند:[8] اول شادی خواجه و کوکچه،[9] بعد از آن سلطان احمد و خواجه غیاث‌الدین و ارغداق و اردوان و تاج‌الدین بدخشی(۳) و ایشان را گفتند: زانو زنید، [زانو زدند] پادشاه از ایشان اول[10] احوال بندگی حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله [تعالی] ملکه وسلطانه ــ پرسید و بعد از آن پرسید که قرا یوسف ایلچی می‌فرستد و مال می‌آورند؟ در جواب گفتند که آری ایلچی و مال می‌فرستد و داجیان نیز دیدنـد که ایلچیان[11] او

---

۱. ل، کلمجیان، ت و ش، کلمی. ۲. ش و ت، دو تا.
۳. ش، از «سه کرت» تا اینجا ندارد. ۴. ش و ت، عالمیان. ۵. ت و ش، قاعده چنان.
۶. ش و ت، از «که پیش تخت پادشاه ایستاده بوده تا اینجا ندارد.
۷. ت و ش، پوشید. ۸. ش وت، بردند. ۹. ت، کوجکه. ۱۰. ش، ندارد.
۱۱. م و ل، ایلچی.

---

۱) کلمه‌چی: (حاشیه: کلمجیان) به معنی مترجم است.
۲) دکله: به هندی جامه‌ای است پنبه‌دار که بالای رختها پوشند خاصه در روز جنگ کژاکند (دهخدا).
۳) در احسن التواریخ (ص ۱۳۹) تاج‌الدین بخشی ذکر شده است.

آمده بود و مال آورده. دیگر پرسید که آنجا نرخ غله گران است یا ارزان و نعمت فراوان؟[1] [در جواب] گفتند: آری نعمت فراوان است و غله ارزان.[2] گفت: آری چون دل پادشاه با خدای خود راست[3] است، حق تعالی نیز فراخی نعمت ارزانی داشته. دیگر گفت که ایلچی می‌خواهم که به قرایوسف فرستم[4] که آنجا اسبان خوب می‌باشند. در راه ایمنی هست؟ در جواب گفتند که آری ایمنی[5] هست، اما اگر حکم شاهرخ[6] سلطان باشد، تواند رفت. گفت: [آری] آن را دانسته‌ام. بعد از آن گفت[7] که از راه دور آمده‌اید، برخیزید و آش(1) بخورید. و از آنجا ایلچیان را به فضای اول که نشسته بودند، بردند و هر کس را یك شیره و صندلی بنهادند و بر هر شیره از نقل و غیره، چنانچه پیشتر گفته شده.

چون آش بخوردند، ایشان را به یامی که از برای ایشان تعیین کرده بودند، بردند و سلطان شاه و بخشی ملك که نوکران امیرزاده اعظم ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ بیك گورکان ـ خلدالله ملکه ـ[8] بودند، ایشان را در یامخانه نزدیك آن فرود آورده بودند. در این یامخانه‌ها در هر خانه کتی به تکلف و بستر و بالش اطلس و کمخا(2) و کفش[9] کمخا در غایت نازکی دوخته و کوشکه(3) و چبلق[10](4) و صندلی و منقل و جایگاه[11] آتش و ده کت دیگر از چپ و راست آن[12] نهاده همه با بستر و بالش

۱. ت و ش، «نعمت فراوان» ندارد.
۲. ت و ش، گفتند، غله ارزان است و نعمت فراوان.
۳. ش، در دست. ۴. ش و ت، بفرستم. ۵. ش، از این ایمنی.
۶. م و ل، شهرخ. ۷. ت و ش، گفت بعد از آن. ۸. ش، خلدالله تعالی ملکه.
۹. ش، دو کفش. ۱۰ و ۱۱. ش و ت، ندارد. ۱۲. ش، آنها.

۱) آش: آنچه پزند از طعام، یا طعام رقیق آشامیدنی (دهخدا).
۲) کمخا: ظاهراً مخمل است (راه ابریشم ص۶۷). جامهٔ منقش را گویند که به الوان مختلف بافته باشند (دهخدا).
۳) کوشکه: مرحوم محمد شفیع معنای آنرا نفهمیده است اما در حاشیه ۸۳ راه ابریشم آمده است که آن کوشیکه باشد که از کوش یا کفش فارسی است (در اینجا منظور آن احتمالاً دم‌پائی‌های با تخت نمدی بسیار ضخیم است که در پکن می‌پوشند). (حاشیه ۸۳ ص ۶۷ راه ابریشم).
۴) چبلق: در حاشیه شماره ۸۴ راه ابریشم ص ۶۷ آمده است که به احتمال بسیار جنبلق←

اطلس و کمخا و زیلوچها و حصیرهای نازك که از طول و عرض دو تو و سه تو می‌کردند و پیچیده می‌شد[۱] و نمی‌شکست و هر کس را بدین نسق یك خانه مقرر کرده و [یك] دیگ و کاسه و چمچمه(۱) و شیره و هر روز آن ده کس را یك گوسفند و یك قاز و دو مرغ و هر یك را دومن شرع آرد و یك کاسه بزرگ برنج و دو کلیجه اندرون پرحلوا و یك ظرف عسل و سیر و پیاز و سرکه و نمك و از ترهای ملون که در ختای می‌باشد و دو کوزه دراسون و یك طبق نقل و چند خدمتکار چست [و] چالاك همه صاحب حسن بر دو قدم ایستاده از بام تا شام و ازشام تا بام که یك لحظه غایب نشوند.

روز دیگر که نهم ذی‌الحجه بود، هنوز شب بود[۲] که سجین(۲) آمد و سجین آنها را می‌گویند که ایشان را ملازم ایلچیان کرده‌اند و در اردوی پادشاه و هرجا که باشد، گرکیراق[۳](۳) ایلچیان ایشان راست[۴] می‌سازند، چنانکه اینجا شقاول(۴) گویند، ایشان را بیدار کرد که برخیزید، پادشاه طوی می‌دهد و از برای هر کس اسبان زین کرده آورده، ایلچیان را سوار کرده به‌اردوی پادشاه‌بردند و ایشان را در کریاس(۵) اول بنشاندند تاروز ودرآن محل مقدارسیصدهزار آدمی جمع گشته‌بودند. چون روزشد، آن سه دروازه که بود، گشادند[۵] و ایلچیان را به پای تختی که دادگاه[۶] بود، بردندو از بهر پادشاه پنج‌بار سر برزمین نهادند وپادشاه ازتخت فرودآمد. ایلچیان را بازبیرون[۷]

---

۱. ت و ش، و عرض پیچیده می‌شود.
۲. ش و ت، «هنوز شب بود» ندارد. ۳. ل، کرك یراق. ۴. ش، ندارد.
۵. ش، از «تا روز و درآن محل» تا اینجا ندارد. ۶. ت، دادخواه.
۷. ت و ش، باز ایلچیان را بیرون.

← باشد که واژه‌ای اویغوری و بعنوان خیمه‌ای ده‌گز در ده‌گز توصیف شده است شاید همان شامیانه یا خیمه ساده که درآن غذا میخورند و میخوابند باشد.

۱) چمچه: قاشق و کفگیر کوچك (آنندراج)، ملاغه (نفیسی).

۲) سجین: ظاهراً راهنما و همراه ایلچی.

۳) گرکیراق: به ظاهر به معنی ساز و سامان است (مقالات محمد شفیع) در کتب لغت نیامده است اما معنای اصلی آن ناظرخرید میباشد (نگاه کنید به تذکرةالملوك وتعلیقات مینورسکی و نیز ← لغت‌نامه زبدة).

۴) شقاول: مهماندار، شخصی که همراه ایلچی‌ها بوده (فرهنگ شفیع).

۵) کریاس: درگاه، آستانه.

آوردند وفرمودند که ازاردو بیرون رویدکه طوی خواهد شد،[۱] خود را سبک کنیدکه درمیان طوی ناگاه به‌قضای حاجت،حاجت نیفتد[۲] که‌آن زمان بیرون نمی‌توان آمدن.[۳] جماعت[۴] بیرون‌آمدند و پراکنده‌گشته باز جمع شدنـد و درون رفتند و ازکریـاس و فضـای[۵] اول‌گذشتند و به‌کریـاس دوم‌که تختگاه داد است، رسیدنـد و ازآنجا گذشته به‌کریاس سیم درآمدند، صحنی بغایت‌گشاده، فرشهای سنگ تـراشیده[۶] در غایت خوبی و لطافت و در پیشانـی[۷] آن طنبی بـزرگ که مقدار شصت[۸] گز بـود و روی اردو و [آن] کوشکها برجانب جنوب و قاعده ختایی و عمارت ایشان است که روی عمارت و در خـانه بر [جانب] جنوب می‌کنند و در درون خانه[۹] تختی به عظمت نهاده چنانکه از قد مردی بلندتر بـود و از سه طرف بـر آن تخت نردبانهای نقره نهاده[۱۰] یکی از پیش و دو ازچپ و راست و دو خواجه سرا ایستاده و بردهان چیزی بسته از مقوای‌کاغذ تا بن‌گوش و باز تخت دیگر خردتر بر بالای‌آن می‌نشیند که‌آن مثل صندلی است‌که برتخت می‌نهند،[۱۱] اما از صندلی بسیاربزرگتر گوشه‌های بسیار داشت و متکا دارد[۱۲] و پایـه‌های غریب و از چپ و راست‌آن مثل عودسوزی بلند بـا قبه‌که بـر سرآن نهاده وآن تخت و عودسوز و صندلی مجموع از چـوب تـراشیده‌انـد و مطلاکرده[۱۳] چنان‌که تصور ایلچیان‌آن بـودکه مگر مجسم از طلا ساخته‌اند، اما مولانا قاضی‌گفت: این‌تخت هشت‌سال است‌که ساخته‌اند ومطلاکرده که[۱۴] در این مدت‌آن طلاکاری او هیچ ساویـده نشده است و دیگر ستونها و پلها و چوبها که در این عمارت بود، مجموع از جـوشه[۱۵](۱) رنگ‌کرده بودند[۱۶] و روغن داده‌که قطعاً استادان خراسانات و عراقین بلکه تمام ربـع مسکون مثل‌آن رنگ[۱۷] و

---

۱. ش و ت، بود. ۲. ش و ت، سازیدکه ناگاه درمیان طوی به قضای حاجت محتاج نشوید.
۳. ل، نمی‌تواندآمد. ۴. ش و ت، جماعتی. ۵. ش و ت، و فضای ندارد.
۶. ل، سنگین‌گسترانیده. ۷. ت و م، پیشان. ۸. ش و ت، شست.
۹. ش و ت، طنبی. ۱۰. ش، ندارد. ۱۱. م و ل، می‌دهند.
۱۲. ش و ت، از صندلی بزرگتر و بسیارگوشه‌ها و متکا دارد. ۱۳. ش،کرده‌اند.
۱۴. ش و ت، از «چنان‌که تصور» تا اینجا ندارد. ۱۵. ت، خدشه.
۱۶. ش و ت،کرده‌اند. ۱۷. ش و ت، خراسان و عراق مثل‌آن رنگ.

---

۱) جوشه: شنگرف (برهان قاطع) رنگ قرمز گل اناری و بسیار روشن است (حاشیه شماره ۹۲ داه ایریشم ص۶۷).

روغن به‌کار نمی‌توانند[1] برد و شیرهای طعام و نقل و نخل‌بندی پیش پادشاه نهاده و از چپ و راست تخت داجیان صاحب وجود، ترکش(۱) و شمشیر بسته و سپرحمایل کرده و در پس پشت ایشان سپاهیان ناچخ‌های دراز در دست‌گرفته و در پس پشت ایشان جماعتی دیگر شمشیرهای برهنه در دست‌گرفته و در[2] طرف دست چپ که پیش ایشان مرتبه‌آن زیادت ازدست راست است، جای ایلچیان مقررکرده پیش امرا و آن‌کس که تعظیم می‌کنند، سه‌شیره می‌نهند و از آن فروتر دو تا یك شیره و می‌باید که در آن روز هزار شیره مرتب کرده بل[3] زیادت پیش مردم نهاده باشند[4] و دیگر در برابر[5] تخت پادشاه پیش پنجره طنبی‌گور که بزرگ نهاده و شخصی بر بالای صندلی بزرگ[6] ایستاده و پهلوی او اهل ساز از انواع، منتظر ومترصد و پیش تخت هفت چتر[7] هر یك از رنگی در غایت تکلف و دیگر بیرون طنبی از چپ و راست مردم جیباپوش ایستاده قریب دویست‌هزار نفر و از برابر تخت پادشاه مقدار یك‌گزوار(۲) که به‌کمان سخت بیندازند، مثل جنبلق[8](۳) بزرگ که ده‌گز باشد، یك دیوار او از اطلس زرد و در اندرون آن آش پادشاه ترتیب می‌کنند و دراسون و هر گاه به جهت پادشاه آش و نعمتی و دراسونی[9] می‌آورند به یك دفعه اهل ساز بنیاد ساززدن می‌کنند و آن هفت‌چتر با ایشان[10] در چرخ می‌آیند و با آن خوردنی روان می‌شوند تا نزدیك تخت و آن آش یا دراسون را در حقه بزرگ نهاده‌اند که پایه‌ها دارد و سرپوشی[11] هم از آن جنس بر وی پوشیده. چون [از] این[جنس] استعدادات مرتب شد، ایلچیان بر پای ایستاده منتظر که دری از پس تخت که درحرم بود و پرده بزرگ آویخته و طنابی ابریشمین بر آن‌گوشه بسته از دو طرف و سر طناب بردست

---

۱. م ول، نمی‌توان. ۲. ت و ش، بر. ۳. ت، ندارد. ۴. ش، باشد.
۵. م و ل، پیش. ۶. ش و ت، بلند. ۷. ت، چترآن.
۸. م و ل، جیلق، ت، ندارد.
۹. ش، به جهت آش پادشاه دراسون و نعمتی، ت، به جهت پادشاه آش و دراسون و نعمتی.
۱۰. م و ل، او، ش، چتر پادشاه آن. ۱۱. ش، ندارد، م و ل، سرپوش.

---

۱) ترکش: تیردان، مخفف تیرکش (برهان).
۲) گزوار: مقدار گزوار: گز نوعی از تیر است که بدان بازی کنند و این قسم تیراندازی را فراندازی گویند (مقالات محمدشفیع ص۶۶).
۳) جنبلق: خیمه (اویغوری) ده‌گز در ده‌گز (حاشیه شماره ۸۴ داه ابریشم).

دو خواجه سرای و میان طناب بر بکره‌ئی(۱) بود که چون طناب را بکشیدند، آن پرده پیچیده شد [به] مثل حصیری که درپیچند به مقدار یک قد مردی[۱] و پادشاه بیرون آمد و سازها می‌نواختند. چون پادشاه بر تخت بنشست، همه خاموش شدند و بالای سر پادشاه به ده‌گز بلندی کله بسته بودند که بزرگی آن به[۲] مقدار سایبانهایی چهارده گزی بباشد از اطلس زرد و چهار اژدر که بـاهم در حمله‌انـد، بر آن باسمه(۲) زده. چون پادشاه بر تخت نشست و قرار گرفت، ایلچیان را نزدیک تخت بردند و فرمودند که سر بر زمین نهید. پنج کرت سر بر زمین نهادنـد. پس اشارت کرد که ایشان را بنشانید. هریک را به‌جای او پیش‌شیرها که نهاده بودند، بنشاندند و غیر آنکه برشیرها بود، ساعت به‌ساعت آشها و گوشتهای بره و قاز[۳] و مرغ و دراسون آوردن گرفتند و بازیگران به بازی درآمدنـد. اول جماعتی پسران چون ماه مثل دختران سرخـی و سفیده بر روی مالیده و حلقه‌های مروارید درگوش کرده و جامه‌های زربفت ختایی بوشیده و نخلها و گلها و لاله‌های(۳) ملون که از کاغذ رنگین و ابریشم بسته بودند، بر دست گرفته و بر سر خلانیده(۴) بر اصول ختاییان رقص کردن گرفتند. بعد از آن دو پسر قریب به سن ده سالگی بر بالای دو چوب معلقها زدند و انواع بازی‌ها کردند. بعد از آن شخصی به ستان[۴] خفتید و پای خود بالا داشت و چند نـی بزرگ بر کف

---

۱. ش، قدم دی (؟). ۲. ت: این، ش، چون. ۳. ش و ت، غاز.
۴. ل، بر آستان.

---

۱) بکره: چرخ چاه و آن چـوبی گرد باشد که بر آن جـویچه مانندی کنده و رسن بروی گذاشته آب کشند (منتهی‌الارب) اما بنا به‌نوشته حاشیه راه ابریشم شماره ۹۶ ص ۶۸ باید «برکه» باشد به ضم اول اصطلاح جراثقال اما در همه نسخ بکره است.

۲) باسمه: مـاخوذ از ترکی: چـاپ، (نفیسی) این کلمه مبین چاپ تصاویـر و احیاناً حروف بر پارچه یا کاغذ است، باسمه یکی از اصطلاحات مربوط هنر نقاشی در تمدن اسلامی هم محسوب میشود و به معنای اینست که: هرگاه مقوای منقوش که دارای گل و برگ تشعیری باشد و به تناسب حـاشیه صفحه رنگ‌زده شود باسمه نـامیده میشود یعنی با قـالبهای زده شده گل و برگ حاشیه چاپ و از نقش می‌پذیرد. مایل هروی - لغات و اصطلاحات فن کتابسازی ص۱۲۵.

۳) لاله‌ها: اینجا منظور لاله خیری یا لاله ختائی که گل شقایق چینی است باشد (حاشیه ۹۹).

۴) خلانیدن: درج کردن، نشاندن، داخل کردن (نفیسی).

پای او نهادند وشخصی دیگر آن نی‌ها[1] را مجموع به دست گرفت وپسری ده دوازده ساله آمد و بر بالای آن نی‌ها[2] رفت و درازی هر نیی هفت گز بوده باشد. بر سر این نی‌ها[3] انواع بازیها کرد و به آخر یك یك نی می‌انداخت تا یك نی بماند. بر سر آن یك نی معلقها زد و بازیها کرد. بعد از این حرکات غریب بسیار[4]، ناگاه از سر آن نی خطا شد، چنانکه همه کس گفتند [که] افتاد. آن شخص که خفته بود و نی بر کف پای او بود، برجست و او را در هوا بگرفت. دیگر جماعتی گویندگان و اهل ساز بسیار[5] پهلوی یگدیگر، شخصی یسا توغن نواخت و دوازده مقام اصل بنمود[6] بـر خلاف اصول و آهنگ ختائیان و شخصی دیگر پیپه[7](1) مثل آن و دیگری موسیقار و بازهم از این‌ها [که] یکی یك دست بربا توغن و یك دست بر موسیقار وصاحب موسیقار یك دست بر موسیقار یك‌دست بر پیپه وصاحب پیپه یکدست بر پیپه و یك دست [انگشت] بر ثقبه‌های نی که بر[8] دهان دیگری‌است وصاحب نی دهان بر نی وچهارپاره در دست، مجموع بر اصول که هیچ‌یك خارج نگردند. واین مجلس تاآخر نمازپیشین برداشت[9] و پادشاه و بازیگران و گویندگان[10] را هم در مجلس انعام فرمود [وفرمود] تا چاو(2) آوردند نقد بدیشان داد و پادشاه برخاست[11] وبه حرم درآمد وایلچیان را اجازت شد و درمیان آن صحن[12] بارگاه چند هزار جانور [و] پرنده مثل [خاد و](3) فاخته وقمری

۱و۲و۳. ش و ت: اینها. ۴. ت: ندارد. ۵. ش و ت: ندارد.
۶. ش: نموده، ت: نمود. ۷. ش: بینه. ۸. ش: در. ۹. ت: بوده است.
۱۰. ش: ندارد. ۱۱. ت: برخواست. ۱۲. ت: صحن آن.

۱) پیپه: با توجه به نوشته (حاشیه شماره ۱۰۳ راه ابریشم ص۶۹) این ساز اصولاً چینی و در آسیای میانه بیبه یا بیسه یا بیشه خوانده میشود شبیه ارغنونی است که در دست میگیرند.

۲) چاو: (چینی) پول کاغذی، اصل آن چینی است واز قرن نهم میلادی در آن کشور به کار میرفت ومغولان درقرن دوازدهم میلادی آن را پس از فتح چین بکار بردند (اصطلاحات دیوانی دوران مغول) اسکناس چینی، درمورد چـاو مراجعه شود به دومقاله ازمرحوم عباس اقبال ۱ـ مجله بهار سال دوم شماره ۸ـ مقالـه (چـاو ـچاپ) اسکناس، ۲ـ مجله یادگار شماره ۱ و ۲ سال پنجم شهریور و مهر ۱۳۲۷ ـ مقالـه (نشر اسکناس).
← بخش تصاویر همین کتاب زبدة

۳) خاد: غلیواژ (برهان) زغن (حاشیه برهان).

و زاغ و زغن و آقار(۱) و موسیچه[1](۲)، میوه‌ها و ریزه‌هائی که افتاده بود، می‌ربودند و هیچ از آدمی نمی‌رمیدند و چون شب می‌شود، هم بر آن درختان میان سرای می‌آرمیدند[2] و ایشان را کسی مزاحم نمی‌شد.

القصه این ایلچیان از هشتم ذی‌الحجه سنهٔ اثنی و عشرین [و ثمانمایه][3] تا اوایل[4] جمادی‌الاول سنهٔ ثلاث و عشرین [و ثمانمایه] که مدت پنج ماه باشد، در این شهر بودند وهر روز علفه‌ئی که در روزاول مقرر کردند، به تمام و کمال بدیشان رسید و بیرون آن چند [ین] کرت ایشان را طویها دادند و تربیت‌ها[5] کرد [ند] و درهر کرت که طوی شد، بازیگران از نوعی دیگر و تکلفات[6] زیادت از مقدم.

فی‌الجمله روز دیگر این طوی[7] که عید اضحی بود. در این شهر خان بالق پادشاه ازبرای مسلمانان مسجدی ساخته است، ایلچیان وجمعی [از] مسلمانان که در آن شهر بودند، بدان[8] مسجد رفتند و نماز عیدگزارد [ند]. بعد از دو روز دیگر باز ایلچیان را طوی دادند و هر بار که طوی می‌دادند عظمت خود را به نوعی دیگر به ایلچیان می‌نمود[ند] وبازیگران به انواع دیگر بازیگری می کردند وحقه‌بازیهای غریب.

در هفدهم ذی‌الحجه جماعتی گناه‌کاران را به سیاستگاه فرستادند و قاعده کافران[9] ختایی در دفترهای ایشان نبشته‌است که ازبهر هرگناهی چه‌نوع عقوبت کنند، بعضی راگردن می‌زنند وبعضی را ازدارمی آویزند[10] وبعضی را پاره‌پاره می کنند.(۳)

۱. ش و ت، زاغ و زغن و خاد و فاخته و قمری و موسیچه. ۲. ش، می‌آرامیدند.
۳. فقط در ش آمده است. ۴. ت، اول. ۵. ش، تبریتها.
۶. ش، نوعی دیگر این طوی و تکلفات. ۷. ش، «این طوی» ندارد ت، این طوی دیگر.
۸. ش، درآن. ۹. م و ل، کافرکان. ۱۰. م و ل، از داری آویزند.

۱) آقار: نام پرنده‌ای است: بوتیمار، غلیواج.
۲) موسیچه: مرغی هست شبیه فاخته (آنندراج).
۳) عبدالرزاق سمرقندی در مطلع‌سعدین شکنجه‌های چینیان را توصیف نکرده و اظهار میدارد قلم من به نقل آن مطلقاً رضایت نمی‌دهد عبارت او اینست: قلم نخواست که آن قبح بر زبان آرد (مطلع سعدین به تصحیح مرحوم محمدشفیع) ج/۱ ص۲۸۰. اما روملو در احسن‌التواریخ آورده و ظاهراً اصل تاریخ حافظ ابرو را داشته است (ص ۱۶۲ به تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی).

چون حکم شد که یکی را به عذاب بکشند، اول قدری[1] آهك در سرایشان[2] می‌مالند تا مویشان پاك شود،[3] بعد از آن گرد سرش به‌کارد ببریدند و پوست سرش بر مثال کله پوشی از سرش در ربود. بعد از آن پاره‌ئی آهك بر آن سر پوست‌کنده ریختند و بعد از آن بردارها[4] می‌بندند از سه موضع، اول از گردن، دیگر از میان، دیگر از ساق پای ودستها از پس پشت بسته وجلادان روی به‌روی می‌ایستند واگرصدکس را حکم‌کشتن شود، البته صد جلاد ایشان را بکشند [و رسم نیست که جلاد دو کس را بکشد]،[5] کاتب که تاریخ به بیاض می‌برد، گوید جهت آن است که جلاد به عدد آن کس که می کشند می‌آیند تا تاخیر حکم نشود و فی‌الحال به نفاذ انجامد.[6] وبعد از آن که همچنین بسته است، جلاد کاردی و قلابی در دست دارد، به قلاب از روی سینه ایشان گوشت بر می‌گیرد و به‌کارد می‌برد، مقدار یك روی ناخن تمام روی سینه او را پلنگ رنگ کردند،[7] از چوبی درشت مثل سوهانی ساخته‌اند، به دودست محکم بر روی سینهٔ ایشان می‌مالند، چنانکه خوناب[8] روان می‌شود. بعد از آن دیگی آب جوشان کرده‌اند، با آفتابه آب جوشان شخصی دیگر بر آن جراحتها می‌ریزد و دیگری جاروبی در دست آن را می‌شوید و آن کافران[9] نعره می‌زنند و بعضی خاموش‌اند و تحمل می کنند وچون این عمل کردند و جراحتها را به‌آب گرم تازه‌تر ساخته دو کارد پیش شانه او فرو بردند و سیخی آهن سرخ کرده کارد بر می‌کشند و به جای آن سیخ آهن تافته فرومی‌برند تا آن سوراخها داغ می‌شود. بعد از آن سیخ[10] بر کشیدند[11] و قمی(1) مسین که گلاب بدان در شیشه ریزند، نایژه(2) آن را به موضع سیخ نهادند و آب جوشان در وی می‌ریزند چنانکه[12] از آب جوشان گوشت سرخ ایشان سفید می‌شود. چون این عملها کردند و هنوز نمرده است، باز بنیاد بریدن می کنند. القصه تا آخرروز آن شخص را بدین نوع عذاب می‌دهند واگر می‌خواهند

۱. ش، به عذاب قتل کنند قدری. ۲. م و ل، سرشان.
۳. ش، بال شود (؟). ۴. ش و ت، دار. ۵. ش، بکشتند.
۶. ش و ت، از «کاتب که تاریخ به بیاض...» تا اینجا ندارد. ۷. ش، کردار.
۸. ش، خون‌ناب. ۹. م و ل، کافرکان. ۱۰. ش، ندارد. ۱۱. ت، برمی‌کشند.
۱۲. ش و ت، چندانکه.

۱) قم: مأخوذ ازقمح عربی، آلتی‌است که بردهان‌آوند نهند ودرآن روغن وجزآن ریزند (دهخدا).

۲) نایژه: نی‌خرد و کوچك (نفیسی).

که عذابش زیادت‌باشد تا به‌ده روز بدین‌نوع نگاه می‌دارند وبعدازاین عذابها چون مردند، شکمش باز می‌کنند ومجموع آلات بیرون کرد و قبرغه[(۱)]ها را جداجدا کردن گرفتند و هر قبرغه[(۱)] را که جدا کرد، کارد را مثل قصابان در دهان می‌گیرند تا تمامت استخوانها [ی او] را بندبند کردند. بعد از آن تبری آوردند و آن استخوانها را ریزه ریزه کردند.[۱] پس از آن عرابه‌ئی آوردند و آن مرداریها را بر آن[۲] بار کرده در بیرون شهر مغاکی[(۲)] است، آنجا می‌اندازند. و در باب گناهکاران احتیاط بسیار[۳] کنند، چنانکه پادشاه را دوازده دیوان است. اگر شخصی به‌گناهی متهم شد[۴]، می‌باید که به هر دوازده دیوان گناه بر او ثابت شود و خصمان او را با او مجادله فرمایند، چنانکه مثلاً اگر در یازده دیوان بر یکی گناهی اثبات[۵] شده است و در آخرین دیوان که دوازدهم است اثبات نشد،[۶] آن شخص را امید خلاص هست. اگر حجتی پیدا کرد که بدان سبب شخصی که در شش ماهه[۷] راه یا زیادت کمترست، حاضر می‌باید کرد تا تحقیق شود، او را نمی‌کشند و در حبس نگاه می‌دارند و به طلب آن شخص می‌فرستند تا او بیاید و بحث کنند. بعد از آن قضیه به‌آخر رسانند و بسیار گناهکار در حبس ایشان می‌میرد و هر کس که مرد تا حکم پادشاه نشود، درخاک نمی‌توانند کرد.

و در روز بیست و سیوم محرم مذکور نبشته بود که آن روز هوا به غایت سرد بود و به اردوی[۸] پادشاه می‌رفتند. بسیاری از ختاییان که فقیر[۹] بودند و بندیان که از شهر [های] دور آمده بودند، مجموع از سرما مرده و [بر] در کریاس پادشاه و در راهگذرها افتاده و مردم[۱۰] و اسبان پای بر ایشان می‌نهادند ومی‌گذشت وشخصی روایت کرد که اینجا اندرون شهرست و پناه است، در بیرون شهر قریب یک تومان آدمی از دی باز از سرما مرده‌اند و مثل سگ که در ولایت اسلام مرده باشد و در کوچه [ها][۱۱] زیر پای آورند، آن کافران از آن خوارتر[۱۲] افتاده بودند. وبندیان پادشاه

۱. ش، می‌کردند تا تمامت استخوان ریزه‌ریزه کردند. ۲. م و ل، او.
۳. ش، ندارد. ۴. ش و ت، است. ۵. ش و ت، ثابت.
۶. ش و ت، دیوان آخرین اثبات نشد. ۷. ش وت، ماه. ۸. ش، سرد به اردوی.
۹. ش، ندارد. ۱۰. ت و ش، مرده. ۱۱. فقط در «ش». ۱۲. ت، خارتر.

۱) قبرغه: (ترکی) استخوان پهلو ودنده (نفیسی).
۲) مغاك: گودال، جای پست و گود (نفیسی).

با دو شاخه و زنجیر بر دست و پای همچنان خشك شده بودند و همچنان بودند تا آن زمان که خاك شوند[1].

در سابع عشرین محرم مذکور مولانا قاضی کس پیش ایلچیان فرستاد که فردا سر سال نو(۱) است و پادشاه به اردوی نو درمی‌آید و قول پادشاه است که هیچکس دستار و جامه و طاقیه(۲) و میان بند[۲](۳) و موزه سفید نپوشد و رسم ایشان آن است که لباس سپید در تعزیت[۳] می‌پوشند.

و در شب بیست و هشتم هنوز نیم شب بود که همچنین سجین آمد و ایلچیان را بیدار کرد و سوار ساخت و به اردوی نو[۴] بردند و آن عمارتی عالی بود که بعد از نوزده سال تمام شده بود و آن شب در چنان شهر معظم هر کس در خانه و دکان خود چندان[۵] فنار(۴) و شمع و چراغ افروخته بود که گفتی مگر آفتاب بر آمده است، چنانکه مثلاً اگر سوزنی بیفتادی، پیدا شدی آن شب زهر سرما شکسته بود. مردم را به اردوی نو درآمدند و[۶] درآوردند و از مجموع ختای چین و ماچین و قلماق و تبت و قامل و قرا خواجه[۷] و جورچه(۵) و دریابار و سایر ولایات که نام آن معلوم

۱. ش و ت: چنگ شده بودند تا خاك شدند. ۲. ت و ش: «میان‌بند» ندارد.
۳. ش و ت: سفید در تعزیه. ۴. ت و ش: ندارد. ۵. ش: چنان.
۶. ت و ش: «درآمدند و» ندارد. ۷. ش: قراخوجه.

۱) سال نو: بنابه نوشته (حاشیه شماره ۱۱۳ راه ابریشم ص ۷۰) در چین، سال نو، تقریباً در نیمه زمستان و نیم شب آغاز می‌شود و با ماه تغییر می‌کند. بیست و هفت محرم ۸۲۴ هجری معادل است با اول فوریه ۱۴۲۱ میلادی، فردینانند و وستنفلد و ادوارد ماهلر ـ تقویم تطبیقی ـ با مقدمه حکیم‌الدین قریشی ص ۱۶۵ ـ لهذا دوم فوریه ۱۴۲۱ میلادی آخرین روز سال کهنه و روز سوم فوریه نخستین روز سال جدید چینی می‌شده است.

۲) طاقیه: نوعی کلاه بلند مخروط شبیه به کلاه قلعی درویشان، (دهخدا).

۳) میان بند: کمر بند (آنندراج).

۴) فنار: چراغی که از اطراف محفوظ باشد، چراغ بادی (دهخدا) فانوس، (احسن‌التواریخ ۱۱۵)

۵) جورچه: در موضع مرگ چنگیزخان فصیحی خوافی می‌نویسد که، میان (جورچه و ←

نیست، صدهزار آدمی در آن اردو بودند و پادشاه امرای ولایات[1] خود را طوی می‌داد. ایلچیان را در بیرون تختگاه شیرها نهادند و امرای خود را در درون بارگاه و تختگاه خود نشانده بود و همچنان غلبه قریب[2] دویست هزار آدمی شمشیر و گرز و ناچخ و زوبین و دورباش و حربه و تبرزین و آلات حرب در دست گرفته و قریب یك دو هزار آدمی بادبیزن ختایی [در دست گرفته] ملون و منقش، هر یك برابر سپری بر[3] دوش نهاده و بازیگران و پسران که رقص می کردند، به طریق‌های غیر مکرر و نخاها[4] و تاجها و لباسها برخود راست کرده که شرح آن در وصف نگنجد و صفت آن عمارت مقدور بیان نیست. فی الجمله از در بارگاه تا در بیرون یکهزار و نهصد و بیست و پنج[5] قدم بود و در درون حرم خود کسی را راه نبود. از چپ و راست عمارت درعمارت وسرادر سرا و باغ درباغ ومجموع فرش وسنگ تراشیده وخشت تراشیده که ازخاك چینی پخته‌اند که مطلقاً جوهر او به سنگ مرمر می‌ماند و مقدار دویست یا سیصد گز طول وعرض هرحوالی که بود سنگ فرش مقدارموئی کج نشده و نپیچیده که کسی گوید به قلم جدول کشیده‌اند و در سنگ‌تراشی‌ها[6] اژدرها و سیمرغ(۱) و نقش ختایی منبت و منقر(۲)[7] مثل یشم(۳) تراشی که آدمی در آن حیران

---

۱. م و ل: ولایت. ۲. ش و ت: ندارد. ۳. ش و ت: برابری سپری و بر.
۴. ش: خلعتها. ۵. ل: یکهزار و هفتصد و بیست و پنج، م: ناخوانا.
۶. ش و ت: سنگ‌تراشیده‌ها. ۷. ش: منقر، م و ل: مقعر.

← تنگیاس و تنکقوت است مجمل ج/۲ ص ۳۰۰ ذیل وقایع ۶۲۴) ظاهراً جورچه که حافظ ابرو ثبت کرده همان موضع فوق‌الذکر است و این شهرها را چنین توضیح می‌دهد. فتای، ازچین، از مندزین، ازقالیماق (مغولستان) ازتبت، از هامی، از قره‌خوجو از جورجیت (منچورستان) از دریابار و سایر ولایات در مورد «دریابار» می گوید «خطه ساحلی» است که شاید کشور «کره» یا ژاپن باشد (← حاشیه ۱۱۵ راه ابریشم ص ۷۱)

۱) سیمرغ: اژدر و سیمرغ و نقش ختایی: این سه از اصطلاحات طرح‌اندازی هنرمندان نقاش و مینیاتور بوده است که هم اینك هم بکاربرده می‌شود، نقش اژدری نقش اژدها است و نقش ختایی یك نوع نقش است (← هروی ــ اصطلاحات فن‌کتاب سازی ص ۱۳۱).

۲) منبت ومنقر: کنده‌کاری به‌صورت مجوف وگاه به صورت تمام برجسته. منبت‌کاری یکی از هنرهای ظریفه ایرانی است.

۳) یشم: سنگی قیمتی که مایل به سبز باشد (غیاث).

می‌شد. سنگ‌تراشی و درودگری و گلکاری و نقاشی و کاشی‌کاری[1] در مجموع این بلاد هیچ پیشه‌وری[2] [چنان] نمی‌تواند کرد مگر استادان این بلاد ببینند تا باور کنند [و انصاف دهند]. فی‌الجمله در نیم روز این طوی آخر شد و هر کس به وثاق خود رفتند.

در نهم صفر سحرگاه اسبان آوردند و ایلچیان را پیش بردند و هشت روز بود که پادشاه از حرم بیرون رفته بود در بیرون شهر خانهٔ سبز(۱) [ی] ساخته بود و در آن خانه هیچ صورت و هیچ بت نبود. و پادشاه را عادت بود که در هر سال آن چند روز حیوانی نمی‌خورد(۲) و پیش حرم نمی‌رفت و کس را پیش خود نمی‌گذاشت و می‌گفت که خدای آسمان را عبادت می‌کنم و به عبادت خود مشغول بود. القصه[3] آن روز بازگشته بود و به حرم می‌آمد و بسیار تجمل و عظمت و لشکر و خدم همراه بود. پیلان را آرایش کرده پیش می‌بردند و محفهٔ(۳) مدور مطلا بر دوش گرفته بودند و علمهای سیاه و سرخ و زرد و سبز و زنگاری منقش به صورت آفتاب و ماه و ستارگان و کوه و دریا و خطوط ختایی در پس و پیش او. دیگر نیزه‌داران و شمشیر و ناچخ و زوبین و دورباش و حربه(۴) و گرز و شش پر[4] [و شمشیر] و تبرزین و چوگانهای با زلف دراز و بادبیزن ختایی و چتر می‌بردند و پنج محفه دیگر آرایش کرده مجموع مطلا بر دوش مردم و سازهایی که شرح آن نمی‌توان داد [بسیار] و مقدار پنجاه هزار [نفر] آدمی از پس و پیش پادشاه می‌رفتند که یکی پیش و یکی پس بی‌قاعده زهره نداشتند که بروند و کس را زهره نبود که آواز برآرد،

---

۱. ت، کاشین‌تراشی، ش، کاشی‌تراشی. ۲. ت، هیچ کس، ش، «هیچ پیشه‌وری» ندارد.
۳. م، به عمارت خود القصه، ت، به عبادت خود القصه. ۴. ت و ش، «شش پر» ندارد.

---

۱) خانه سبز: این کلاه فرنگی سبز احتمالا باکاشی سبز پوشیده شده و معبد کوچکی بوده است بنام معبدآسمان، (← حاشیه ۱۱۸ داه ابریشم ص ۷۱).

۲) حیوانی نمی‌خورد: گوشت نمی‌خورد، این به‌عنوان روزه محسوب می‌گردید که عبارت بود از اینکه در سه روز اول جز یك‌کاسه برنج نخورند و در روزهای بعد جز اندکی سبزی خام و از گوشت و چربی پرهیز کنند (حاشیه ۱۱۹ ص ۷۱).

۳) مَحَفّه: تخت روان (دهخدا).

۴) حربه: نوعی ساطور وکارد (معین).

چنانکه‌گوئی هیچ متنفس نیست بـه جز آواز صوت‌ها و[۱] سازهای ختائیان که دعای پادشاه می‌گفتند. چون پادشاه بـه حرم در رفت، مردم بازگشتند و هـر کس به وثاق خود رفت[۲].

دیگر در آن ایام رسم ایشان چنان است که شب‌چـراغ می‌گویند. هفت شبانه روز در اندرون کریاس پادشاه کوهی از چوب می‌سازند و روی چوب به شاخ سرو می‌پوشند، چنانکه‌گویی کوهی از زمرد است و صدهزار چراغ تعبیه کرده‌اند و چند هـزار صورت از مقوای[۳] کاغذ ساخته و رنگ چهره و جامه چنانکه از دور به‌آدمی می‌ماند و ریسمانها بر آن چراغها تعبیه کرده‌انـد و موشکها(۱) از نفط ساخته که چون یك چراغ را برافروختند، موشك بر آن ریسمانها دویدن گرفت و به هـر چراغی که رسید، روشن شد چنانکه بـه یك نفس آن چندان چـراغها که از بالای کوه تـا پایان است[۴]، روشن مـی‌شود و در شهر نیز به در دکانها و در خانه‌ها[۵] چـراغ بسیار مـی‌افروزند و در آن هفت‌روز هر کس هر گناه [که] می کند بر او نمی‌گیرند و پادشاه بسیار بخشش می کند و کسانی که باقی دیوان دارند و بندیان زندان همه را آزاد می کنند و در آن سال منجمان ختای[۶] [چنان] حکم کـرده بودنـد که آتشی پیدا خواهـد شد که خانه [های] پادشاه را از آن ضرر رسد. بدان سبب شب چـراغ نساخته بـود[۷]. اما امـرای ختای بدان وعده شب چـراغ(۲) جمع شده بودنـد و ایشان را طوی داد و انعام فرمود.

در روز یکشنبه سیزدهم صفر سجینان آمدند و مجموع ایلچیان را پیش پادشاه بردند و در کریاس اول نشاند و مجموع خلایق که از هر دیار آمده بودند[۸]، صدهزار زیادت جمع گشتند و در کوشك اول تختی[۹] (۳) مـرصع نهادنـد و درهـای کوشك

۱. ت و ش: «صوت‌ها» ندارد. ۲. ت و ش: رفتند. ۳. ت و ش: چندهزار از مقوی.
۴. ت: تاپایان ماه است. ۵. ش و ت: در خانه‌ها و دکانها. ۶. ش و ت: ندارد.
۷. ت و ش: ساخته بود. ۸. م و ل: بود. ۹. ش و ت: تخت.

۱) موشك: قسمی آتش‌بازی که در آن آلتی از کاغذ کلاهك مانند و بـه شکل موش سازند و درون آن باروت و شوره ریزند و فتیله نهند و چوبی دم‌آسا بـر آن تعبیه کنند و آتش زنند و بر هوا پرتاب کنند (دهخدا).

۲) شب چراغ: چراغانی، اینجا آتش بازی فهمیده می‌شود.

۳) به معنای تخت جواهرنشان یا تختی که با سنگهای قیمتی مزین بوده است می‌باشد.

گشادند و پادشاه بر تخت نشست و مقدار صدهزار آدمی در پای تخت زانو زدند و سر بر زمین نهادند[1] و بعداز آن بنشستند[2] ونظاره می‌کرد[ند] که تختی دیگر آوردند بلند و در پیش روی پادشاه نهادند و سه‌کس بـر بالای تخت بـر آمدند و حکمی و یرلیغی‌که از پادشاه شده[3] بود، دوکس آن یرلیغ را نگاه داشتند و یکی به‌آواز بلند برخواند، چنانچه مجموع خلایق بشنیدند، اما به‌زبان ختایی بود ومردم ما فهم نمی‌کردند و مضمون آن حکم آن بود که دهم ایـن ماه⁽¹⁾ سر سال ایشان[4] بـود و شب‌چـراغ بـود [و مجموع] بندیان وگناهکاران و آن‌کسانی که باقـی دیـوان داشتند، بخشید[یم][5] مگرکسی که خون‌کرده بود باقی را آزادکردند[6] و ایلچی تا سه سال به هیچ دیار نـرود و نقل احکام به هـر دیار فرستادن[7] حکم بود. چون آن حکم خوانده شد، به جهت تعظیم حکم پادشاه چتری آوردند و بر سر احکام بداشتند و بـر چوبی که آن چوب را در زرگرفته بودند و حلقه بر آن بود و طنابی ابریشمی[8] زرد بـر آن حلقه آن حکم را از آن بالا فروگذاشتند و چتر بر بالای آن فـرود می‌آمـد و در پای کوشك مجموع سازها [با دهل و دمامه⁽²⁾ می‌زدند در فـرودآمدن حکم و دو محفه مطلا آماده بـود، چون آن حکم فـرودآمد در یك محفه نهادند و یك محفه از پیش [دوان][9] روان شد و مجموع سازها] همراه او و خلایق بیرون‌آمدنـد از اردو و آن حکم را آوردند تا بدان یامی‌که ایلچیان بودند تا از آنجا نقل احکام به هر دیار و هر ولایت فرستند.

اما پادشاه چون ازکوشك فـرودآمد، مجموع ایلچیان را طلب‌کرد و طوی داد تا نیم روز و چون طوی آخرشد، هرکس به طریقی رفتند.

درغرهٔ ربیع‌الآخر[10] ایلچیان را طلب داشتند وپادشاه فرمود تا ده شانقارحاضر کردند وگفت، شانقار به‌کسی می‌دهم[11] که اسب‌خوب ازبرای من آورده است. و به کنایت و صریح از این نوع سخن می‌گفت. آخر از این ده شانقار سه بـه سلطانشاه

۱. م و ل، نهاد. ۲. ش، نبشتند. ۳. ش و ت، شنیده. ۴. ش و ت، ندارد.
۵. فقط در ش‌آمده است. ۶. ش و ت، «باقی راآزادکردند» ندارد.
۷. ش و ت، فرستادند. ۸. ش و ت، ابریشمین. ۹. فقط در ش‌آمده است.
۱۰. ش و ت، ربیع‌الاول. ۱۱. م و ل، وگفتند ما شانقار به‌کسی می‌دهیم.

۱) این ماه: منظور ماه چینی است.
۲) دهل و دمامه: طبل و شیپور است.

ایلچی مخدوم[1] و مخدوم زادهٔ جهان و جهانیان الغ‌بیک‌گورکان داد و سه بـه سلطان احمدکه ایلچی سلطان زاده عالم و عالمیان بایسنغر بهادر ـ خلد الله تعالی ملکه[2] ـ بود و سه دیگر به شادی خواجه‌که ایلچی بندگی حضرت اعلا ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ بود. فاما شانقاران(۱) [را هم] بـه جانورداران(۲) خودسپرد. روز دیگر ایلچیان را طلب داشت وگفت: شانقارهای خود را نشان‌کنید. ایشان‌گفتند: ما نشان کرده‌ایم. پادشاه‌گفت: لشکر من به سرحد ولایت می‌رود، شما نیز یراق خود بکنید تا با لشکر من همراه روی بـه ولایت خود آرید. گفتند: هرچه پادشاه فرماید چنان کنیم. بعد ازآن ارغداق راکه ایلچی امیرزاده جوان بخت نیکو محضر بهادر[3] سیورغتمیش ـ نورالله مرقده ـ بود،گفت: شانقار نیست‌که بـه تو دهم و اگر هم بودی و به تو دادمی، همچنان‌که‌آن بار اردشیر از نوکر امیرزاده سیورغتمیش[4] باز ستاند[5]، از تو نیز بستانند. او در جواب‌گفت: اگر پادشاه عنایت فرماید و شانقار بدهد، کسی از من نتواند ستد[6]. پادشاه‌گفت: تو اینجا باش تا شانقار برسد، بـه تو دهم و در این نزدیك دو شانقار می‌رسد، آن را به تو دهم.

در هشتم ربیع‌الاول سلطان‌شاه و بخشی‌ملك را طلب فرموده سنکشی فرموده ـ وسنکشی به زبان ختائی انعام باشد ـ سلطان‌شاه را هشت بالش(۳) نقره وسی جامه

۱. ت و ش، مخدوم‌زاده عالمیان الغ بیك. ۲. ت و ش، ایلچی شاهزاده بایسنغر بهادر خلد ملکه. ۳. ش و ت، «جوانبخت نیکومحضر بهادر» ندارد.
۴. در حاشیه ت، ابراهیم سلطان بهادر. ۵. ش و ت، بازستانند. ۶. ش و ت، ستاند.

۱) شانقار: (در حاشیه شماره ۱۲۸ راه ابریشم ص۸۲) آمده است‌که شانقار یا شنغار یا سنقر، پرنده پر ارزشی بوده‌که در ایران وآسیای مرکزی وجود نداشته است، چینیان آنرا از سواحل دریای زرد صید می‌کردند، پرنده‌ئی بودکه پائین می‌پرید و طعمه خود راکه خرگوش، اردك و... بود با چنگال صید می‌کرد، این پرنده‌ها فرقهایی با «باز» دارند و از «باز» بزرگتر هستند بیشتر به «چرغ» شبیه هستند.

۲) جانورداران: نگهبانان حیوانات شکاری.

۳) بالش: یك شمس نقره تقریباً ۱/۶۳۰ کیلوگرم بوده بعضاً ۵۰۰ مثقال هم می‌گویند (حاشیه ۱۳۱ راه ابریشم ص ۷۳).

پادشاهی با آستر و بیست وچهار قلفی[1](۱) و لـو(۲) و لنگ و شا(۳) و دو اسب یکی بازین و یکی بی‌زین و صدچوبه تیرنی و بیست‌وپنج کیبر(۴) سه پهلوی ختایی و پنج هزار چاو و بخشی ملك را نیز مثل آن. اما یك بالش نقره کمتر بود وخاتونان ایشان را بی‌بالش نقره نیمهٔ آن قماشها فرمود. ودر آن روز ایلچی ویس‌خان رسید با دویست و پنجاه نفر و او را بوقا تیمور اتکا می‌گفتند و پادشاه را دید و سر بر زمین نهاد و مجموع ایشان را جامه‌وار(۵)های پادشاهانه[2] [دادند] و علفه معین کردند.

در یـوم‌الاثنین ثالث عشر ایلچیان را طلب داشتند و پادشاه فرمود که مـن به شکار مـی‌روم. شانقاران خود را بگیرید ونگاه دارید که اگـر دیرتر بیایم شما معطل نشویـد و طعنه‌ئی چند زد که شانقاران خـوب از درگاه مـا[3] مـی‌برید و اسبان بـد می‌آرید. شانقاران تسلیم ایلچیان کردند و پادشاه به شکار رفت.

بعد از آن پـادشاه‌زاده از طرف نمتای[4](۶) آمد و روز بار به طرف و[5] جـای پادشاه می‌نشست. درثامن عشر ایلچیان به دیدن اورفتند. در طرف شرق خانه پادشاه به همان طریق که پادشاه می‌نشست، نشسته بود و از چپ و راست همان رسم بود و ایلچیان را همچنان که پیشتر شیرها نهادند و آش خوردند و متفرق شد.

---

۱. ش، قلمی، ت: قلقی. ۲. ت و ش، پادشاهی.
۳. ش و ت، «از درگاه ما» ندارد.
۴. ش، یمتای — حاشیه، ت، نام شهری است از جانب شرقی خان بالغ به مسافت ... راه که تخت مملکت چین است. العهدة علی الراوی. ۵. ش و ت: «طرف و» ندارد.

---

۱) قلفی: ظاهراً «کیمونو» باشد (حاشیه ۱۳۲ راه ابریشم ص ۷۳).

۲) لو: یك نوع قماش ابریشمین (حاشیه ۱۳۳ راه ابریشم ص ۷۳) و می‌تواند این پارچه خام (ساده) یا رنگین باشد (برهان قاطع) پارچه لورا «لی» هم گفته‌اند.

۳) شا: پارچه‌ای بوده‌است شاید «شال» باشد (درحاشیه شماره ۱۲۴ راه ابریشم ص۷۳ آمده است. در بعضی نسخ «لیل» نوشته است که به معنی ملافه رختخواب است).

۴) کیبر: پیکان پهن که به شکاری می‌اندازند. (آنندراج).

۵) جامه‌وار: شال و پارچه گل‌دار، پارچه پنبه الوان (نفیسی). به انـدازه یك جامه، به قدر جامه (دهخدا). جامه پادشاهی: لباس رسمی ظاهراً باید باشد.

۶) نمتای: همان نانکن (NANKIN) است درزمان مغولان نانکن، کیلن فو (CHILENFA) نامیده می‌شده است (حاشیه ۱۳۸ راه ابریشم ص۷۴) از خـان بـالیغ (پکن) تـا بـه «نمتای» چهل منزل راه است (مقالات شفیع ص۷۹ نقل از ظفرنامه).

در غرهٔ ربیع‌الاخر همچنان[1] [سجینان] خبر کردند که پادشاه از شکار می‌آید، پیشواز می‌باید رفت،[رفتند و] تا نماز پیشین دربیرون بودند. آخر معلوم شد که روز دیگر خواهد آمد. به وثاق بازگشتند. چون به بام رسیدند، شانغار کبود سلطان احمد مرده بود. بازهمان زمان[2] سجینان آمدند و گفتند: سوار شوید وامشب دربیرون باشید تا سحرگاه پادشاه را توانید دید. و باران می‌بارید. چون سوار شدند، بر در بام مولانا قاضی و جمعی با او ایستاده بودند و به غایت ملول. از جهت ملالت استفسار کردند. مخفی گفت: اسبی[3] که بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ از برای پادشاه فرستاده بود، در شکار بر آن اسب سوار شده و آن اسب پادشاه را انداخته و پای او متالم شده و از این جهت غضب کرده و پادشاه حکم کرده که[4] ایلچیان را گرفته بند کرده به شهرهای شرقی ختای فرستند. اصحاب از این خبر به غایت ملول شدند و در آن ملالت وقت سخت بود که سوار شدند تا نیم چاشت مقدار بیست مره(1) رفتند. اما از غلبه لشکریان که به شهر می‌رفتند، گذر نبود. القصه، به اردوی پادشاه که شب فرود آمده بود، رسیدند. مقدار پانصد قدم در پانصد قدم دیواری که ده گز بلندی آن بود و چهارقدم عرض هم در آن شب که فرود آمده بودند، برآورده و دیوار قالبی درختای زود می‌سازند و دو دروازه گذاشته و از پس دیوار که خاک برداشتند خندقی شده و بردروازه‌ها مردان کاری با سلاح بازداشته و برگرد خندق مردان با سلاح تا روز بود و در اندرون آن ازاطلس زرد و چتر مربع به چهار ستون که بلندی هر یک[5] مقدار بیست و پنج گز بود، بر پای کرده و درگرد آن دیگر خیمه‌ها و سایه‌بانها همه زرد اطلس زرنشان کرده، چون از سواد شهر به صحرا در آمدند، پیدا بود. القصه چون مقدار پانصد قدم بدین موضع ماند، مولانا قاضی اصحاب را فرمود تا پیاده شوند و همان جا باشند تا پادشاه برسد و خود پیش رفت. چون پیش پادشاه رسید، لیداجی و جان داجی که به زبان ختایی یکی را سرای لیدا و یکی را

۱. ش و ت، ندارد. ۲. ش و ت، ندارد. ۳. ت و ش، که اسبی.
۴. ش و ت، کرده و حکم شده که. ۵. ت و ش، آن.

۱) مره: هر مره به اندازه $\frac{1}{16}$ فرسنگ ($\frac{3}{16}$ میل) است (حاشیه ۱۲۳ راه ابریشم ص ۷۵) که بر اساس نوشته خواجه غیاث‌الدین است (← همین کتاب زبده ص ۸۲۹)

جکفو[1] مـی‌گفتند، ایستاده بـود و پادشاه در بحث‌گـرفتن ایلچیان بـود. بعد از آن لیداجی و جـان داجی و مولانا یوسف[2] قاضی سر بـر زمین نهادنـد و درخـواست کردند که اگـر حضرت پادشاه از اینها رنجیده، اینها را گناه نیست. اگـر سلاطین ایشان اسب خوب یـا بـد فرستاده‌اند، ایشان را چه اختیار و بـر پادشاه خود حکم نمی‌توانند کرد که بیلاك خوب یا بد بفرستند و دیگر اگـر مجموع اینها را پاره پاره کنند، سلاطین ایشان را هیچ تفاوت نمی‌کند و اینجا نـام پادشاه بـه بدنامی منتشر شود و در همه عالم که بعد از چندین سال عاقبت[3] پادشاه ختای بـا ایلچیان بی‌رسمی کرد و ایشان را حبس و سیاست فرمود. پادشاه را [از ایشان] ایـن سخن پسندیده[4] آمد ومستحسن داشت [و ببخشید]. بعد از آن مولانا قاضی آمد شاد ومژده رسانید که حق تعالی به فضل و کرم خود بـر این جمع مسلمانان غریب رحـم کرد و بـر دل[5] پادشاه پـرتو مرحمتی انداخت. بعد از آن شیرها آوردند که پادشاه فـرستاده. اما آن روز مجموع گوشت خوك باگوشت‌گوسپند آمیخته بود. مسلمانان از آن نخوردند و پادشاه سوار شد. چون از در اردو بیرون آمـد، بـر اسبی سیاه بلند که چهار دست و پـای او سفید بـود [سوار بـود] و آن اسب را حضرت امیـر و امیـرزاده اعظـم ـ مغیث‌الحق والدین ـ[6] الغ‌بیگ گورکان ـ خلدالله ملکه ـ فرستاده بود، عتابی[7](۱) زرد زربفت بـر آن اسب انـداخته بودند و پادشاه قبای سرخ زربفت پـوشیده و از اطلس سیاه غلافـی دوخته و ریش را در غـلاف کـرده و هفت عـدد محفه خـرد[8] سرپوشیده از عقب بندگی[9] پادشاه بـر گـردن‌گرفته مـی‌آوردنـد که در انـدرون آن دخترانـی بودند که با پادشاه بـه شکار رفته بودند و یك عدد محفه بزرگ مربع که هفتاد کس برداشته بودنـد، از عقب ایشان و دواختاچـی از چپ و راست جلاوی[10] پادشاه‌گرفته هـر دو جامه‌هـای زربفت پادشاهـی پوشیده که آن اسب قدم را یك یك آهسته بـرمی‌گرفت و مقدار یك تقمار[11](۲) از دست راست و یکی از دست چپ از

۱. ت و ش: جیکفو. ۲. ش و ت: ندارد. ۳. ش: غایب. ۴. م و ل: پسند.
۵. ش: کل (؟). ۶. ت: مغیث‌الدین. ۷. ش: قبائی. ۸. ش: خورد.
۹. ت و ش: ندارد. ۱۰. م و ل: جلاوی. ۱۱. م و ل: تنمار.

۱) عتابی: پارچه‌ای است موجدار که از ابریشم می‌بافند (برهان).
۲) تقمار / تنمار: به معنی تیری آمده که پیکان نداشته باشد و بجای پیکان گرهی داشته باشد (مقالات محمد شفیع).

پادشاه دور سواران صف زده که یکی بر یکی قدم پیش و پس نمی‌نهادند و تا چشم کار می‌کرد دز آن دشت هموار لشکر صف راست[۱] کرده و از صفی تا صفی مقدار بیست قدم بود، چنانکه از اردو که سوار شدند تا در شهر چین صف زده می‌رفتند و در میانه پادشاه بساده داجی و مولانا قاضی و لیداجی و جان‌داجی می‌رفت. بعد از آن مولانا قاضی پیش‌آمد و ایلچیان راگفت:[۲] فرود آئید تا پادشاه پیش شما رسد، سر بنهید. چنان‌کردند و چون پادشاه نزدیك رسید، روی بر زمین نهادند. بعد از آن پادشاه فرمود که سوار شوید. اصحاب سوار شدند و نزدیك پادشاه همراه بودند. پادشاه بنیادگله و آغاز شکوه[۳] کرد با شادی خواجه و گفت: تحفه و بیلاك و اسب و جانور شکاری که به رسم هدیه به جای‌ها فرستند، باید که به غایت پسندیده و خوب باشد تا موجب زیادتی[۴] محبت و مودت‌گردد و بوی اخلاص به مشام خاص و عام رسد، چه هرگاه کسی از برای دیگری بیلاکی می‌فرستد و در نیکی آن احتیاط نمی‌نماید، آن نه از روی یك جهتی و اخلاص است بلکه از روی زحمت و اضطرار است. اسبی[۵] که تو آورده بودی، سواری کردم در شکار و از غایت پیری و بی‌قوتی[۶] افتاد و مرا انداخت و از آن روز باز دست من درد می کند و کبود شد[۷] و بسیار طلا(۱) انداختم تا پاره دردش ساکن شده [است](۲). بعد از آن شانقاری طلب کرد و یك کلنگ(۳) پرانید و شانقار را رهاکرد، رسید و سه لگد زد و گرفت. بعد از آن پادشاه فرود آمد و صندلی آوردند و در زیر پای او نهادند و صندلی دیگر از برای نشست نهادند. بر صندلی نشست و سلطان شاه را طلب کرد و آن شانقار بدو داد و

---

۱. ت و ش: هموار صف لشکر راست. ۲. ت و ش: پیش ایلچیان آمد و گفت.
۳. م: ندارد. ۴. م: زیادت.
۵. ش و ت: از «تحفه و بیلاك و اسب و جانور...» تا اینجا ندارد.
۶. م: ناقوتی، ل: ناتوانی. ۷. ش و ت: گشته.

---

۱) طلا: هرچه آن را در مالند برجائی (منتهی‌الادب).

۲) درحبیب‌السیر (ج ۴/ص ۶۴۵) آمده است که شادی خواجه چنین گفت: این اسب یادگار حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان است و جناب شاهرخی ملاحظه تعظیم بندگان این‌آستان‌کرده آنرا ارسال نمود و این درجه قبول یافته، پادشاه شادی خواجه را تحسین فرمود.

۳) کلنگ: پرنده است کبودرنگ و درازگردن بزرگتر از لك‌لك (برهان).

یك شانقار دیگر طلب کرد و به سلطان احمد داد و شادی خواجه را هیچ نداد و سوار شد. ناگاه[1] خرگوشی پیدا شد. شانقاری بر دست داشت[2] برخرگوش انداخت و دو سگ در[3] عقب خرگوش بدویدند و شانقار خواست که خرگوش را بگیرد. سگان رسیدند. شانقار از سگان رم کرد و خرگوش[4] از میان بیرون رفت تا بدانجا که چشم کار می‌کرد. باری خرگوش[5] به سلامت بیرون رفت.

چون به نزدیك شهر رسیدند، خلایق بسیار ازختای و غیره بیرون آمده بودند و فوج‌فوج از ختائیان به زبان ختایی دعای پادشاه می‌گفتند. بدین دارات و شوکت به شهر [درون]آمد و ایلچیان به وثاقهای خود رفتند.[6]

یوم‌الاثنین رابع ربیع‌الاخر سجین آمد و ایلچیان را سوار کرده برد و گفت: امروز پادشاه سنکشی(1) می‌دهد. ایلچیان پیش رفتند و چون سلطان‌شاه و بخشی ملك را پیشتر سنکشی داده بود، ایشان را طلب نکردند.[7] چون پادشاه بنشست شیرهای سنکشی پیش پادشاه جمع کردند. بعد از آن پادشاه فرمود تا شیرها را برگرفتند و به یك طرف بردند و امرا را نیز پیش شیرها فرستاد چنانکه پادشاه ازبالای تخت می‌دید. اول سلطان احمد را طلب کردند و شیره سنکشی تسلیم او کردند و بعد از او غیاث‌الدین را و بعد از او امیر شادی خواجه را شیره پیش نهادند و دیگر کوکجه و دیگر ارغداق و بعد از آن اردوان و دیگر تاج‌الدین بدخشی را و تفصیل هر شیره آنچه شیره شادی خواجه بود: ده بالش نقره و سی اطلس و هفتاد پارچه دیگر قلقی[8] و ترقو[9](2) ولو وشاوکپکی و پنج‌هزار چاو و خاتون او را چاو و بالش نقره نبود، اما ثلث قماش بود و سلطان احمد وکوکجه و ارغداق را هر سه هر یك هشت بالش نقره و شانزده اطلس [و باقی قماش از قلقی و] ترقوولو و شاوکپکی مجموع هر یکی نود وچهار[10] وصله بود، مع‌خواتین و هر یك را دو هزار چاو و

۱. ش و ت: تا. ۲. م: راست. ۳. ت و ش: بی.
۴. ش: از «بدویدند شانقار...» تا اینجا ندارد. ۵. ش و ت: ندارد.
۶. ش و ت: شدند. ۷. ش و ت: نطلبیدند. ۸. م و ل: (همه جا) قلغی.
۹. م و ل: (همه جا) طرقو. ۱۰. ش و ت: شاولو مجموع نود وچهار.

۱) سنکشی: «و سنکشی به زبان ختایی انعام باشد» (ص ۸۵۵).
۲) ترقو، یا طرقو: نوار ابریشم صورتی یا سرخ رنگ باشد (حاشیه ۱۰۱ راه ابریشم ص۷۶) (و نیز ← ص۸۲۶ همین کتاب).

غیاث‌الدین و اردوان و تاج‌الدین بدخشی را هریك هفت بالش نقره و شانزده اطلس و ترغو ولوو شاو کیکی و قلقی[1] [مجموع هر یکی را هفتادوهفت وصله] و دو هزار چاو. ایلچیان سنکشهای پادشاه ستانده[2] به وثاقهای خود رفتند.

دراین اثنا یکی از خواتین پادشاه که محبوبهٔ او بود، درگذشت و به سبب آن تعزیت، دیگر پادشاه را نمی‌توانست دید و آن را اظهار نکردند تا ساختگیهای تعزیت[3] تمام شد. بعد از چند روز در هشتم[4] جمادی‌الاول گفتند که حرم پادشاه در گذشته است و او را فردا دفن خواهند کرد. در این شب ناگاه از قضای الهی از آسمان آتشی از اثر برق که برسر آن کوشك پادشاه که نوساخته بودند، رسید و [آن] آتش در آن افتاد [و چنان درگرفت که گوئیا صدهزار مشعله است که به روغن و فتیله درگرفته است و این عمارت که اول آتش در وی افتاد] بارگاهی بود هشتادگز طول و سی‌گز عرض و استونهای[5](1) لاجوردی[6] و حل(2) به کار برده و روغن داده[7] که درآغوش سه مرد نمی‌گنجید، چنانچه مجموع شهر از روشنایی آن آتش روشن شد[8] و از آنجا سرایت کرد به کوشکی که بیست‌گز از آن دورتر بود و از عقب آن بارگاه کوشك حرم بود و از آن بسیار به تکلف‌تر، آن نیز بسوخت و برگرد آن کوشکها[9] خانه‌هایی بود هر یك خزانه‌یی، آتش در آن افتاد قریب دویست‌وپنجاه خانه بسوخت و بسیاری زن و مرد بسوختند و تا روز شد همچنان می‌سوخت و آن روز تا نماز دیگر هرچند[10] سعی کردند آن آتش تسکین نمی‌یافت. اما پادشاه با امرا از آنجا بیرون رفته بود و ملتفت آن آتش نشد که آن روز از روزهای نیك در کیش کافری [خود] می‌داشتند. فاما از این غصه در بتخانه رفت و بسیار تضرع کرد که خدای آسمان[11] بر من غضب کرد که تختگاه من بسوخت و من هیچ کاری بد

۱. ش و ت، ندارد. ۲. ت و ش، ستانده بود. ۳. م، عزیت.
۴. ش و ت، بیستم، م، ۸. ۵. ش، استوانهای. ۶. ت، لازورد، ش، لازورد.
۷. ش، روغن‌دار. ۸. ش و ت، گشت. ۹. ل، کوشك. ۱۰. ش و ل، چندانچه.
۱۱. م و ل، خدای من.

۱) استون: ستون (برهان قاطع).
۲) حل: روغن کنجد (منتهی‌الارب) و استونهای لاجوردی و حل به کار برده یعنی: ستونهائی که با لاجورد بدخشان مخلوط با روغن کنجد رنگ شده بود.

نکرده‌ام، پدر ومادر را نیازرده‌ام و ظلمی نکرده‌ام [واز این غصه بیمارشدم] و بدین سبب معلوم نشدکه آن مرده را به چه نوع دفن کردند و چون به خاك بردند. امـا بسیارآرایش[1] کرده بودند. از جمله بسیار علمها و چوگانها ازکاغذ رنگین ساخته و نقاشی کرده و تختی ازکاغذ مقوی مقدار ده‌گز در ده‌گز وبرآن تخت صورت آدمیان ازکاغذ[2] و صورت اسبان و شتران[3] به بـزرگی اسب وشتر[4] مجموع ملون وموپهای دروغی وزین و لجام و غیره ویك دوهزار شیره پرنعمت الوان و دراسون وعرقی(۱) و اسبان خاصه آن زن برآن کوه که دخمه بوده،گذاشته که به سر خود می‌چـرند[5] که هرگز دیگرایشان را نمی‌گیرند و درآن دخمه بسیار [ی] از دختران و خواجه‌سرایان که نزدیك بودند، مجموع درآن جا غارها کنده بودند وعلفه ایشان پنج ساله درپیش آن قوم[6] نهاده که همان جا باشند تا وقتی‌که علفه تمام شود، ایشان نیزدرآنجا بمیرند[7] باوجود این [همه] ترتیبات به‌واسطه آن آتش معلوم‌نشدکه اوراچون بردند وخستگی پادشاه زیادت شد و پسرش به بارگاه می‌آمد و می‌نشست و ایلچیان را اجازت رفتن شد و ایشان را هنوز ساختگی مرتب نشده بود، آن مقدارکه بعد از اجـازت درآن شهر بودند، ایشان را علفه[8] ندادند و در منتصف جمادی‌الاول ایلچیان از خـان‌بالق بیـرون آمده داجیان بـا ایشان همراه کردند و همچنان که در رفتن به هر یام‌که می‌رسیدند، همه با اولاغ و عرابه می‌گرفتند و در شهرها و قصبه‌ها ایشان را طوی می‌دادند وبه‌کنایت می‌گفتند حرمت آن است که درزمان رفتن ورجوع به مملکت خرد بدارندکه از یکدیگر جدا می‌شوند تا محبت و نام نیك حاصل شود.[9]

درغرهٔ رجب به شهر پنگان[10](۲) رسیدند، مجموع حکام و اکابرآن شهر تعظیم

۱. م و ل: آرایشی. ۲. ش و ت: از «رنگین ساخته» تا اینجا ندارد.
۳. ش و ت: اشتران. ۴. ش و ت: اشتر. ۵. ش: می‌چرید.
۶. ش و ت: پیش ایشان. ۷. ش و ت: ایشان نیز هم‌آنجا بمردند.
۸. ت و ش: علوفه. ۹. از «و به‌کنایت می‌گفتند...» تا اینجا ندارد.
۱۰. م و ل: نیکان.

۱) عرقی: نوعی از مسکرات (مقالات محمدشفیع)، عرق باید باشد.
۲) بنا به نوشته دکتر نوایی در احسن‌التواریخ (ص ۱۷۶) پنگان، ینگان (YENGAN) یا ینان(YENAN) است در مرکز ایالت سوئی یوئن(SOUEI – YUEN) نـزدیك شهر معظم شنسی (CHENSI). اما در حاشیه ۱۶۱ ص۷۷ راه ابریشم آمده است که باید—

ایلچیان و داجیان کرده به استقبال بیرون آمدند و بسیار شهری خوش بود و قاعده[1] بود که آنجا بارهای مردم می‌گشادند و می‌دیدند که در بار [ها] چه چیزست و هر چه حکم بود که از ختای بیرون نبرند مثل چاووچا.[2](۱) اما ایلچیان حکم حاصل کرده بودند که بار ایشان نکاوند.(۲) روز دیگر ایلچیان را طوی به عظمت دادند و تکلف بسیار کردند. از آنجا روز به روز کوچ می‌کردند تا پنجم شعبان به قرامو ران رسیدند و از آنجا به قرار هر روز به یامی و هر هفته و کمتر به شهری رسیدندی[3] و طوی می‌خوردند تا بیست‌وچهارم[4] شعبان به شهر قمجو که چهارپایان و نوکران در وقت رفتن آنجا سپرده بودند، رسیدند و کسان خود با هرچه گذاشته بودند، همه به سلامت یافتند.

فاما خبرهایی یاغیگری بود دراطراف مغولستان و راه ناایمن نشان می‌دادند، بدان سبب آنجا توقف کردند تا دو ماه ونیم نزدیك و درهفتم ذی‌قعده از قمجو کوچ کردند درهفدهم به سکجو رسیدند و آنجا خبر راه بدیشان[5] می‌دادند چند روز [در] آنجا توقف کردند. ایلچیان[6] شیراز و اصفهان[7] آنجا رسیدند: پهلوان جمال [الدین] از اصفهان، ایلچی امیرزادهٔ اعظم امیرزاده رستم بهادر وامیرحسن از شیراز، ایلچی مخدوم‌زاده جهانیان[8] ابراهیم سلطان بهادر و بیش از حد صفت ناایمنی راه کردند و ایشان گریخته بیراهه برکوهها زده بودند و رسیده و بدین سبب در سکجو مدتی دیگر مقام کردند تا منتصف محرم‌الحرام سنهٔ خمس و عشرین و ثمانمایه از سکجو کوچ کردند و چون به قراول رسیدند، اهل قلعه گفتند که قاعده اهل ختای آن

۱. ش، خوش و بقاعده. ۲. ش، چاژجا (چاوها). ۳. ت و ش، می‌رسیدند.
۴. ت و ش، بیست و سیم. ۵. م، «خبر راه بدیشان» ناخواناست و در ل ناتوشته مانده.
۶. م، ایلچیان را. ۷. ت، اصفاهان. ۸. ت، امیرزاده اعظم.

← درست آن سنکان (SNKAN) یاسیان‌فو (SIANFU) که همان سینگان‌فو (SINGANFU) باشد که این شهر عمدتاً به چین کیانگ (TCHEN – KIANG) شناخته شده است.

۱) چا: معروف و مشهور است به چای، وآن برگی است که از چین و ختا آورند و در آب جوشانده مانند قهوه خورند (آنندراج).

۲) این رسمی که هم اینك کالاهای «مأموران سیاسی» را در گمرکها بازدید نمی‌کنند از قدیمترین زمان مرسوم بوده است و سفرا مصونیت داشته‌اند هرچند گاهی هم این رسم در خطر می‌افتاد.

است که همچنانکه در وقت آمدن اسماء[۱] مردم شما را نبشته‌اند، به[۲] وقت بیرون رفتن نیز همان دفتر پیش آرند و احتیاط کنند و اگر نه پادشاه بر ما غضب کند. فی‌الجمله جمله را نبشتند.

در جمعه نوزدهم شعبان سنهٔ ثلاث و عشرین از قراول ختای گذشته بدان ولایت در رفته بودند و در یوم‌الجمعه[۳] پانزدهم محرم سنهٔ خمس وعشرین وثمانمایه از قراول ختای بیرون آمدند و از ترس یاغی، راه چول اختیار کردند. در ثامن عشر[۴] ربیع‌الاول از چول گذشتند و بـه سبب آنکه از ختن متوهم بودند، چند روز در آن صحاری بودند تا در نهم جمادی‌الاول[۵] [سنةالمذکور] بـه ختن رسیدند و از آنجا کوچ کرده در سادس رجب‌المرجب[۶] به‌کاشغر فرود آمدند. در حادی عشرین رجب از عقبه اندکان(۱) گذشتند و از آن منزل بعضی بـه راه سمرقند رفتند و بعضی به راه قراتکین(۲) و بدخشان،[۷] در بیست ویکم شعبان به حصار شادمان(۳) رسیدند ودر غرهٔ رمضان‌المبارك به بلخ آمدند واز آنجا درعاشر رمضان[المبارك] سنهٔ خمس وعشرین وثمانمایه به دارالسلطنه هرات ـ [صانهاالله‌تعالی‌عن‌الآفات] ـ فرود آمدند وبه‌آستان بوس حضرت سلطنت شعاری رسیدند.

تتمهٔ قضایای سنهٔ خمس و عشرین و ثمانمایه[۸]

در رمضان سنهٔ خمس و عشرین و ثمانمایه خبر رسید که دلواحمد یك دو بار

۱. م و ل: انماع انماع، ت: اسماع (؟). ۲. ت و ش: در. ۳. ت: جمعه.
۴. ت و ش: ثامن. ۵. ت: جمادی‌الاخر. ۶. ت و ش: ندارد.
۷. ت: به راه هوتکین و بدخشان، ش: به راه قراتکین و بدخشان.
۸. عنوان در م و ل: تتمه قضایای سال هشتصدو بیست‌و پنج هجری نبوی‌علیه‌التحیة.

۱) اندکان(=اندیجان) هنگامی که از کاشغر بیرون بیایند نخستین شهر فرغانه علیا اندکان است.(← حاشیه‌دا. ابریشم ۱۶۶).عقبه‌اندگان گردنه یامعبر شهر فوق‌بوده است.
۲) قراتکین: یك رشته‌کوه در تاجیکستان را هم اینك قراتکین می گویند (همان ه ۱).
۳) شادمان: با توجه به تعلیقات شمارهٔ ۱۶۷ (راه ابریشم ص ۷۹، درمتن برخی‌ازنسخه‌ها به جای «حصار شادمان» آمده است: به قبادیان رسیدند، قبادیان شهری است که قباد پادشاه ساسانی پدرکسری انوشیروان در مقابل ترکان بنا نموده است: حصار شادمان نیز ← حاشیه ص ۳۱۶ همین کتاب زبدةالتواریخ.

بیشتر به سلطانیه آمده بود و تشویش داده و بعضی از چهارپایان مردم [را] رانده، در این کرت نیز با غلبه متوجه سلطانیه گشته بود و نوکران امیر الیاس خواجه بهادر به استقبال او رفته‌اند وجنگ سخت کرده‌اند [چنانکه] دلواحمد جریده بیرون رفته است و مجموع نوکران ومخلفات او به دست افتاده.

دیگر ایلچی محمدخان پادشاه اوزبك عالم شیخ‌اغلان و فولاد از آن ولایت به پیش بندگی حضرت [اعلا] رسیدند در دوازدهم شوال سنةالمذکور و محمدخان اظهار یك جهتی و اتفاق نموده بود. حضرت سلطنت شعاری ایشان را تربیت و عنایت فرموده به تشریف و انعام مفتخر و سرافراز گردانید. بعد از چند روز اجازت مراجعت [1] یافته به جانب ولایت خود مراجعت[2] و معاودت نمودند و حضرت اعلا[3] ــ خلدالله [تعالی] ملکه ــ درفصل خریف به عزیمت جانور پرانیدن درعاشر ذی‌القعده از دارالسلطنهٔ هرات به صوب فراه عنان‌گرای شد و چند روز درآن صحاری به شکار و عیش گذرانیده در اوایل ذی‌الحجه عزیمت معاودت فرموده در هفتم منه به باغ‌نو(۱)[4] نزول فرمود و در این سال قشلاق هم آنجا کردند و در روز نزول[5] ایلچی امیرزادهٔ اعظم ابراهیم‌سلطان ــ خلدالله ملکه ــ رسید[6] و خبر فتح تمامت خوزستان رسانید.

۱. ت، ندارد. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، حضرت سلطنت شعاری. ۴. ت، ندارد.
۵. ت، «در روز نزول» ندارد. ۶. ت، ملکه در روز نزول رسید.

۱) باغ‌نو: ظاهراً همان باغ سفید است (← ذیل ص ۳۹۰) که پس از ساختمان کوشك توسط شاهرخ به سال ۸۱۳ «باغ نو» نیز خوانده شده است نام اخیر در دوره حافظ ابرو معمول بود و پس از آن وجه تسمیه باغ نواز میان رفته و به همان نام «باغ‌سفید» شهرت خود را باز یافته است.

ذکر حوادث و وقایع شهور سنه‌ست و عشرین و ثمانمایه.(۱)

ذکر حرکت رایات همایون به [جانب] سرخس و مخدوم‌زاده جهان[1] و جهانیان [به طرف طوس]، به مشهد مقدسهٔ رضوی علیه‌السلام[2]

چون فصل زمستان به‌آخر کشید[3] و مژده بهار به دلها رسید، خاك زمین از تف جمرات آتشین[4] دل‌گرم و خوش مزاج شد، مرکبات طبایع او نشو و نما دراهتزاز آمدند و مرغان در مرغـزارها بـه‌آواز رایات همایـون حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ در اوایل حوت از دارالسلطنه ــ هرات صانهاالله عن الافات [والبلیات] ــ بر عزیمت تفرج و تصید به عظمت و ابهتی هر چـه تمامتر بـه صوب سرخس در حرکت آمد،

شعر

زآواز اسبـان و بـانگ سپاه   بیـابـان همی جست درکوه راه

بعد از چند روز که بـه سرخس رسید و در نـواحی و صحاری آن جانور پـرانید، عزیمت زیارت مزارسلطان‌المشایخ شیخ ابوسعید ابوالخیر ــ قدس سرهما[5] ــ فرموده رایات همایون سایه اقبال بر نواحی خاوران بگسترد[6] و هـوا و زمین آن دیار چون پرتـذرو و دم طاوس و منقار کبك و چشم خـروس بیاراست. ابر بهاری رخ آتش رنگ لاله به‌آب لطافت می‌شست و از خاك تیره گنج شایگانـی پیدا[7] می‌آورد، در منتصف ربیع‌الاخر به سرخس معاودت نمود و عزیمت ییلاق فرموده [و به عرصهٔ باد غیس] درآمدند. در سلخ ربیع‌الاخر سال مذکور[8] امیرخضر خواجه و خواجه بیردی[9]

---

۱. ت: ندارد. ۲. ت: «به مشهد مقدسه رضوی علیه‌السلام» ندارد.
۳. ت: رسید. ۴. م و ل: آتش. ۵. ت: سره.
۶. ت: سایه اقبال برآن نواحی بگسترد. ۷. ت: بیرون. ۸. ت: سنه‌المذکور.
۹. ت: «و خواجه بیردی» ندارد.

---

۱) ست و عشرین و ثمانمایه: سال ۸۲۶.

را با لشکری به جانب ری روانـه ساخت و حضرت مخدوم و مخدوم‌زاده عالـم و عالمیان سایه رحمت یزدان، والی اوامر و نواهی، زیبنده سعادت و اقبال نامتناهی، مظهر تاییدات یزدانی مظهر عواطف و مراحم رحمت[1] رحمانـی ـ غیاث‌الاسلام و مغیث[2] المسلمین المؤیـد بتاییدالله رب‌العالمین معزالحق والـدولة والدین ـ امیرزاده[3] بایسنغر بهادر [خان] ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ در اوایل بهار به صوب طوس و مشهد عنان‌گرای شد. بعد از زیارت مزار سلطان خـراسان علیه‌سلام‌الله[4] متوجـه مرغزار رادکان گشتند. مشاطهٔ صبا گاهی زلف بنفشه را تاب می‌داد و گاه گلگونهٔ ارغوان بر چهرهٔ نوعروس اغصان می‌کرد و نرگس مخمور مستانه:

بیت

تـا کاسهٔ پـادشاه عـادل گیرد برفرق ز زرناب ساغر می‌داشت

در آن صحاری به جانور پرانیدن و یوزدوانیدن اشتغال نمود بـاز زره‌پوش راگفتی زلف بربند و چین بـر عارض بت چین افتاده بـا دام مشکین سایه‌بان گل و نسرین شده مانند تیر از شست[5] شاه جهانگیر می‌پرید و در پرواز باگردون همراز می‌گشت و یوز از کمین‌گاه برق‌وار می‌جست و در نشیب‌وفراز بسان شیر حمله می‌آورد و آهوان مشکین ناف کافوری شکم از چپ و راست می‌انداخت و بـه زخم آب پیکان پیکر آتش می‌افروخت و به دامهای سیمین که در پنجهٔ زرین نهان[6] داشت، سرشکاری می‌درود و دستها بـه خون خضاب می‌کرد و روی خاک بـه جامهٔ عنابی می‌پوشید و کیمخت زمین بـه آب شنگرف و ناردان می‌شست. چون آن صحاری را از شکاری خالی گردانید، رایات همایون متوجه [جانب] مروگشته چند روز دیگر در آن نواحی به همین نوع شکارها کردند و کلنگ بسیار گرفتند. چون جمشید خورشید قطع بـرج شرف کرده بـه تختگاه ماه رسید، عزیمت معاودت بـه دارالسلطنه فرموده در ثالث جمادی‌الاول به مقام قراباغ باد غیس(۱) به اردوی اعلا ملحق شده[7].

۱. ت: ندارد. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: «علیه‌سلام‌الله» ندارد.
۵. م و ل: شصت. ۶. ت: پنهان. ۷. ت: گشته.

۱) قراباغ بادغیس: حافظ ابـرو ضمن بر شمـردن قراء ناحیه بـادغیس نام بـرده است (جغرافیای خراسان ص۸۲).

مصراع

گشتند شادمانه به دیدار یکدیگر

روز دیگر از آنجا روزانه‌گشته در یکشنبه ششم[1] جمادی‌الاول سنةالمذکور به دارالسلطنه هرات به مقام باغ سفید که در فصل بهار خوشتر از وعده یار و خرم‌تر از فصل دلدارست؛

[بیت]

به هرسو یکی آبدان چون گلاب شناور شده ماغ[2] بر روی آب

نزول فرمود و حضرت سلطنت شعاری چند روز در ییلاق توقف فرمود. در این اثنا نوکر امیر شاه ملک از جانب خوارزم رسید و تقریر کرد که براق اغلان اردوی محمدخان راگرفته است و در آن دیار رایت حکومت برافراشته و اکثرالوس ازبک او را مطیع و منقاد شده‌اند. بعد از آنکه [بندگی] حضرت سلطنت[3] متوجه دارالسلطنه شد، رسیدن مواکب همایون[4] با وصول مرادات و حصول سعادات،

شعر

فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار سپهر زیر رکاب و زمانه زیر عنان

به مستقر دعایم رفعت و مقر قوایم سلطنت متفق بود، با ولادت با سعادت امیرزاده علی‌بن امیرزاده جوکی محمد[5] بهادر ـ خلد [الله] ملکه و سلطنته[6] ـ

ذکر ولادت با سعادت امیرزاده علی‌بن امیرزاده جوکی بهادر[7] ـ خلدالله ملکه ـ

چون حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ به باغ زاغان نزول فرمود، بشارت رسانیدند[8] که در مبارک‌ترین وقتی و نیکوترین ساعتی هژدهم[9]

۱. ت: هشتم. ۲. ت: باغ، م و ل: مرغ. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: موکب میمون.
۵. ت: ندارد. ۶. ت: سلطانه. ۷. ت: ندارد. ۸. ت: رسانیدن.
۹. ت: هیژدهم.

جمادی‌الاخر سنه ست و عشرین و ثمانمایه در بساغ دولت شجری بارور و درختی سایه‌گستر پدید آمد:

طلوع کرد به تایید حق ز برج جلال — بـر آسمان نهـم اختری مبارک فال
بـر آمد از افـق ملک آفتابـی کو — همیشه ایمن خواهد بد از کسوف و زوال

اعنی واهب بی‌منت ظهور نـور هلال اقبال سلالهٔ خاندان شاهی و خلاصهٔ دودمان شاهنشاهی امیرزاده علـی‌بن امیرزاده اعظم جوکی محمد[1] بهادر ـ طول‌الله عمره و خلد ملکه ـ که خازن قدرت ربانی و دست تقدیر یزدانی درصدف رحم مطهر مصون فرموده بود، به طالع سعد به وجود آمد؛

[بیت]

گشت تابنده زگـردون سعادت قمری — گشت رخشنده ز دریای معالی گهری[2]

امیـر و امیرزاده را خلد ملکه را ماده استظهار از ظهور آن فـرزنـد ارجمندروی در ازدیاد نهاد، نهال[3] [ریاض] دولت از جویبار توفیق سرسبز دید وچمن مراد از باران اقبال شاداب یافت، اسباب طـوی و عشرت ساخته و آماده‌گـردانیده مجلس انس و خرمی بسان بهشت برین آرایش و جمال داد. خاص و عام، شیخ و شاب چند روز درآن سور مبارک قدم بـر بساط نشاط نهادنـد و از عاطفت و انعام خسروی بهره‌ور گشت. حق سبحانه و تعالـی آن در صدف مهتری و گـوهـرکان سروری[4] را درکنار مادرگیهان و دامن دایه دوران[5] به نبات «انبته‌الله نباتاً حسناً(۱)» پرورده و بـرآورده گرداناد و در مدارج علیا و مراتب قصوی به منتهای همت آباء برساند ـ بحق‌النبی و آله‌الاطهار ـ[6].

[شعر]

بخت نیکش به منتهای امید — بـرساناد و چشم بد مرساد

---

۱. ت: ندارد. ۲. ت: گوهری. ۳. ت: ندارد. ۴. م و ل: کان گوهر سروری.
۵. دایه دامن دوران. ۶. ت: «بحق‌النبی و آله‌الاطهار» ندارد، ل: بحق‌النبی وآله‌الامجاد.

---

۱) ← ص ۶۶۹/سطر ۷.

ذکر وفات امیرزاده بودانجر بن امیرزاده پیر محمدبن امیرزاده اعظم جهانگیر بهادر ـ طاب‌الله ثراهم[۱] ـ

در این سال هشتصد[۲] و بیست و شش در بیست و هفتم شعبان امیرزاده بودانجربن امیرزاده[۳] پیر محمد ـ طاب ثراهما ـ از این مرحله فانی بـه دار بقا انتقال نمود [و] متعلقان و نوکران او آنچه وظیفه تعزیت باشد، از ضرب خدود(۱) و شق(۲) جیوب(۳) به اقامت رسانیدند. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالـی ملکه و سلطانه ـ که وارث اعمار باد، ایشان را طلب کرده فرمود که ارباب‌الالباب(۴) در امثال این وقایع جز تسلیم و رضا تدبیری ندانسته‌اند و به صبر و ترک جزع متمسك شده تا شرف معیت پروردگار ایشان را کرامت گشته که انالله مع‌الصابرین(۵) *

شعر

باقضای ازل و حکم قـدر چه توان کـرد
در چنین واقعه جز صبر دگر چه توان‌کرد

«لا رادلقضائه و لا معقب لحکمه(۶)**» و علی کل حال، ای یار حق‌شناس وفادار:[۴]

شعر

رضا به حکم قضاگر دهیم وگر ندهیم
از این‌کمند نشاید بـه شیرمردی جست

---

۱. ت: پیرمحمدبن جهانگیر طاب ثراهم. ۲. ت: هفتصد. ۳. ت: «امیرزاده» ندارد.
۴. ت: «ای یار حق‌شناس وفادار» ندارد.
* قسمتی از آیه ۱۵۳ سوره ۲.
** برگرفته از آیه مبارکه «والله یحکم لامعقب لحکمه وهو سریع‌الحساب» آیه ۴۱ سوره ۱۳.

---

۱) خدود: ج خدّ، رُخساره‌ها.
۲) شق: شکافتن، دریدن (غیاث).
۳) جیوب: ج جیب، گریبان (منتهی‌الارب).
۴) ارباب‌الالباب: لب: عقل، خرد، (المنجد). ارباب‌الالباب: صاحب‌خردان.
۵) که خدا با صابران است.
۶) هیچکس نیست که قضای خدا را برگرداند یا حکم او را به تاخیر افکند.

محقق است که هر که از کتم عدم قدم در حیز وجود نهاد بـه داغ داهیهٔ موت موسوم شد و هـر که در ولایت خلقت خلعت و قبای[1] بقا پوشیده، عاقبت در معرض فنا افتاد. و بـر عرصه‌ئی که عـرصه فناست، چه اعتماد؟ بـر مملکتی که قابل مهلکت است کدام استظهار؟ پس در ایـن عالم در آن باید کوشید که ذکـر خیر و نـام نیک باقی ماند.

همان به که نیکی بود یادگار که ما بـر گذاریم و او پایدار

حق سبحانه و تعالی همه را توفیق خیر و عمل صالح ارزانی داراد ـ بحق‌الحق و اهله والصلوٰة علی محمد و آله[2] ـ

تتمه حالات شهور سنه[3] ست و عشرین و ثمانمایه

در این سال در بیست و یکم رمضان‌المبارک مولد همایون امیرزاده جوانبخت [خلیل] محمد[4] سلطان‌بن امیراعظم محمد جهانگیربن امیرزاده جهانیان[5] محمدسلطان بود، حضرت سلطنت شعاری را از مکان آن قرةالعین روشنائی دیده امید افزود، پدر را به ورود او سرافرازی و جد را به وجود او شادکامی هر چه تمامتر پیدا شد.[6]

[بیت]

به فرزانه فرزند شد سربلند که فرخ بود گوهـر ارجمند

اسباب عیش و بساط نشاط بگستردنـد و طویـهای بـه عظمت کـردنـد. مجموع شاهزادگان و امرا و ارکان دولت و اکابـر حضرت خاص و عام بـه عاطفت و انعام بهره‌ور گشتند. بعـد از گـذشتن رمضان و وظایف عید صیام حضرت سلطنت شعاری میل سواری فرموده در روز شنبه پنجم شوال عزیمت شکار فرمود و در یازدهم[7] بـه دارالسلطنه [هرات] فرودآمد و زمستان هم در[8] دارالسلطنه [هرات] قشلاق فرمود و

۱. ت: «و قبای» ندارد. ۲. ت: ارزانی دارد بحق محمد و آله‌الامجاد.
۳. ت: تتمه قضایای سنه... ۴ و ۵. ت: ندارد. ۶. ت: روی نمود.
۷. ت: پانزدهم. ۸. ت: به.

حضرت مخدوم و مخدوم‌زاده عالمیان به عزیمت تصید[1] و تفرج شکار به جانب فراه در غره ذی‌الحجه،حجه ست و عشرین و ثمانمایه[2] حرکت فرمود [والله اعلم بالصواب].

۱. م و ل، قصد.

۲. م، سبع و عشرین و ثمانمایه، ت، «حجه ست و عشرین و ثمانمایه» ندارد.

ذکر وقایع و حوادث سنه سبع و عشرین و ثمانمایه و قضایایی که در این سال به ظهور آمد.[1]

چون بیدادگران خیل شتا[2] پای عزیمت در رکاب رحیل آوردند و مقدمه سلطان عادل ربیع شقه‌های(۱) سرادق اقامت بگسترید، موکب اعلای حضرت سلطنت شعاری با کمال عظمت و شکوه به عزیمت جانور پرانیدن درغره ربیع‌الآخر سنه سبع و عشرین و ثمانمایه به صوب سلطانیه[3] سرخس حرکت فرمود و رایات همایون شاه و شاهزاده جهان و جهانیان فرازنده رایت بلند اختری و بختیاری فروزنده شمع ابهت و کامکاری:

شعر

شاهی که مملکت ز جمالش کمال یافت / عالم ز نور رای منیرش جمال یافت
نی دیدهٔ سپهر مر او را نظیر دید / نی چشم روزگار مر او را مثال یافت

ـ معزالحق والدین ـ امیرزاده[4] بایسنغر بهادر [خان] ـ خلدالله تعالی ملکه [و سلطانه] ـ به صوب طوس و مشهد روانه گشت. حضرت[5] سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ بعد ازآنکه چند روز درآن نواحی جانور پرانید[ند] و شکارها کردند به جانب باد غیس معاودت فرموده دربیلاق چندگاه دیگر خیام اقامت درآن مقام[6] برافراشت.

شعر

چو پرگار چرخ از برکوه و دشت / بر این دایره چندکرت گذشت

در ضمان اقبال و ظل ظلیل به دارالسلطنه نهضت فرموده[7] در غره جمادی‌الاخر

---

۱. عنوان ت، ذکر وقایع سنه‌المذکور، در بالای این عنوان آمده: سبع و عشرین و ثمانمایه
۲. ل، ختا. ۳. ت، ندارد. ۴. ت، «امیرزاده» ندارد.
۵. م ول، حضرت سلطنت شعاری خلدالله ملکه وسلطانه به‌صوب‌طوس مشهدروانه‌گشت، حضرت.
۶. ت، «درآن مقام» ندارد. ۷. ت، نمودند.

---

۱) شقه: پاره از هر چیز شکافته شده (منتهی‌الارب).

سنة المذکور به باغ زاغان نزول فرمود و حضرت [شاه و] شهزاده[۱] ـ [اعظم نبوی ـ الاخلاق و ملکی الشیم خلد ملکه ـ در نواحی طوس تا به مرغزار رادکان رفته در آن صحاری شکاری فراوان انداخته عزیمت معاودت بـه دارالسلطنه [هرات] فرموده در پنجشنبه ششم جمادی الاول به باغ سفید نزول کرد [والسلام].

تتمه وقایع و حوادث این سال مذکور[۲]

و از جمله وقایع این سال[۳] وفات امیر یونس ـ صب الله علیه سجال الرحمة والرضوان و اسکنه بحابیح روض الجنان(۱) ـ که نوکـر اعتمادی حضرت شاه و شاهزاده جهان بود، جوانـی مستعد در فنون آداب و هنـوز در سن شباب، ناگاه از قضای الهی در پانزدهم ربیع الاول سنهٔ سبع و عشرین و ثمانمایه خـورشید حیاتش به مغرب زوال انتقال نمود. دریغ آن اختر برج[۴] کامکاری که از برج دولت و اقبـال انتقال کرد و مـاه آسمان بختیاری از اوج جـاه و جلال به حضیض هبوط و وبـال ارتحال نمود «الحکم لله العلی الکبیر(۲)*» «له الحکم و الیه ترجعون(۳)**».

و هم در این سال وفات امیر اعظم اعدل امیرحسن صوفی تـرخان ـ نورالله روحه بالروح و الریحان واسکنه اعلی فرادیس الجنان(۴) ـ درروز شنبه پنجم رجب سنة المذکور عالم فانی را وداع فرموده به داربقا رحلت نمود و درگنبد مـدرسه‌ئی که حضرت مهداعلا ـ خلدالله تعالی سلطنتها ـ عمارت فرموده‌انـد، مدفون ساختند.

۱. ت، شاهزاده. ۲. عنوان ت، ذکر وقایع سنة المذکور. ۳. ت، ندارد.
۴. ت، چرخ.
* برگفته از آیهٔ مبارکه «فالحکم لله العلی الکبیر» آیه ۱۲ سوره ۴۰
** برگرفته از آیه مبارکه«... فی الاولی والاخرة وله الحکم والیه ترجعون.» آیه ۷۰ سوره ۲۸.

۱) خداوند بر او فرو بارد بارانهای رحمت و بخشایش خود را و او را جـای دهد در وسط باغهای بهشت.
۲) ← ص ۵۵۹.
۳) فرمان از اوست و به سوی او بازگشت می‌یابید.
۴) خداوند روح او را نورانی گرداند با شادی، وگل، و ساکن گرداند اورا در بلندترین جایگاههای بهشت.

حق سبحانه و تعالی هر ساعت بل هر لمحه[1] صدهزار آرامش و روح به روح منور و قالب مطهر آن کریم امیر نیك اختر روان داراد و به عوض نعیم دنیا اضعاف و آلاف نعیم اخری «والاخرة خیرلك من‌الاولی(۱)*» «والاخرة‌خیر وابقی[2](۲)**» ارزانی فرماياد[3]، بمحمد و آله الاخیار الاطهار الامجاد(۳)[4]

ذکر عزیمت یورش مخدوم و مخدوم‌زادهٔ جهان و جهانیان ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ بیك گورکان به جانب مغولستان[5](۴)

حضرت شاه و شاهزاده‌اعظم اعلم ـ مکمل معالی الامور وجلایل‌الشیم مالك رقاب‌الامم‌ظل‌الله فی‌العالم ـ واسطهٔ عقد پادشاهی‌گل بستان فضل‌الهی، والی تخت اوامر و نواهی زیبنده سعادت و اقبال نامتناهی، پناه اهل ایمان ـ باسط جناح‌العدل والاحسان، معین‌الملهوفین و ناصرالمظلومین[6] و غوث‌البریة اجمعین مغیث‌الحق والسلطنة والدین‌الواثق بالملك‌الرحمن ـ الغ بیك گورکان ـ خلدالله‌خلافته وسلطانه[7] و افاض علی‌العالمین مرحمته و احسانه ـ بعد از تنسیق امور ممالك به زیور انصاف و حلیت معدلت و تمهید قواعد داد بر سنن استقامت و رفع رسوم بیداد از عرصه مملکت، عازم مغولستان شد و سبب این عزیمت آن بود که پیشتر شیراحمد اغلان [و سارلق اغلان] در منتصف رجب [المرجب] سنهٔ ثلاث و عشرین و ثمانمایه به

۱. ت: لحظه. ۲. ت: «والاخرة خیرلك من‌الاولی» ندارد. ۳. م و ل: فرماید.
۴. ت: فرمایاد بمحمدو آله‌الامجاد.
۵. عنوان ت: ذکر عزیمت یورش مخدوم‌زادهٔ جهان الغ بیك به مغولستان.
۶. ت: المضلومین. ۷. ت: والسلطنة.
* آیه ۴ سوره ۹۳.
** آیه ۱۷ سوره ۸۷.

۱) دنیای دیگر برای تو بهتر از این دنیاست.
۲) اما دنیای دیگر بهتر است و پاینده‌تر.
۳) به محمد و آل او که همه نیکوکاران و پاکان و بزرگانند.
۴) بارتولد این لشکرکشی الغ‌بیك را در کتاب خویش با توضیحاتی ارزشمند ذکر کرده است (← الغ‌بیك و زمان وی ص ۱۶۰).

دارالسلطنهٔ سمرقند پیش بندگی‌حضرت ـ خلد [الله] ملکه ـ آمدند. ایشان را تربیت و رعـایت و شفقت و عنایت فرموده در یـرکهٔ شاهان و شاهـزادگان مـی‌نشستند و وظیفهٔ مـلازمت به جای می‌آورد. بعـد از دو سه مـاه [بی‌موجبی] روانـه‌گشت و بگریخت. بعد از آنکه [حضرت] امیرزاده ـ خلدملکه ـ واقف شد،[1] فی‌الحال به نفس مبـارك بر عقب ایشان بـرفت[2] و بعد از دو روز در کچکینه[3] ییلاق ایشان را دریافت و گرفته به دارالسلطنه سمرقند باز آورد و با وجود چنین حـرکتی ایشان را همان عزت و حـرمت داشت و تربیت و عنایت دریغ نداشت و بعد از چنـد روز ساختگی سفر ایشان ترتیب کرده اجازت مراجعت به طرف ولایت خود داد ـ چنانچه [پیشتر این قصه] شرح داده آمده است.[4]

و شیرمحمد اغلان چون به ولایت خود رسید، جمعی از امـرای آن طرف با او اتفاق نموده او را به پادشاهی برداشتند. چون بر سریر و اورنگ سلطانی نشست و بر متکای جهانبانی اعتماد کرده بر مسند نافـذ فرمانی استناد نمود، عـزت‌ملك[5] و نخوت پادشاهی و فرط کبریـا و کمال حشمت مزاج او را از قانون و قـاعده مقدم تغییر داد بر مصداق «ان الانسان لیطغی ان راه استغنی(۱)*» علم بی‌نیازی بر بام گردون زد، به غلبهٔ اتباع و کثرت جیوش و حول و قوت خویش اعتماد نموده از عـواقب خطر[6] و تهور و خواتیم بغـی و تنمر غافـل تـا غایتی که از مکاتیب او انحراف از جادهٔ مطاوعت و انقیاد معلوم مـی‌گشت و سبب مجدد در مادهٔ نزاع حـالا آن بود که پسر علی مکریت از ماوراءالنهر گریخته پناه بدو برد و حضرت سلطانزاده عـالمیان ـ خلدالله ملکه ـ[7] او را طلب فرموده بدان اهتمامی ننمود و اورا نفرستاد.

چون حقیقت ایـن معانـی بر رأی اعلی ـ اعلاه‌الله تعالی ـ روشن گشت، آتش حمیت دردل خسرو شیردل زبانه زدن گرفت واثر تغیر دربشرهٔ میمون و اسره همایون پدید آمد، عزایم پادشاهانه بر یورش بدان جانب مصمم فرمود. فاما بعضی از علایق و عوایق مانع و وازع رکضت و نهضت همایون می‌شد. چون بـه عون [و] عنایت

---

۱. ت: ناگاه فرار نمودند و حضرت امیرزاده خلد ملکه چون واقف شد.
۲. ت: روانه گشت. ۳. ت: کچکنه. ۴. م و ل: شرح داده آمده است پیشتر از این قصه.
۵. م و ل: ممالك. ۶. ت: خطیر. ۷. ت: خلد ملکه.
* آیه ۶ و ۷ سوره ۹۶

---

۱) ← ص ۱۰۶۰.

یزدانی و تایید دولت آسمانی و یمن طالع میمون و فربخت روزافزون خاطر خطیر و ضمیر منیر از کلیات آن قضایا فراغی یافت، امور دین و دولت منتسق(۱) و منتظم شد و قواعد ملك و ملت بر مقتضی مشیت راسخ و راسی گردانید، عزیمت همایون بر یورش مغولستان تصمیم یافت به عزمی ثابت و املی فسیح به استعداد آن مشغول گشته، در پانزدهم ذی‌الحجه سنه سبع وعشرین و ثمانمایه به عزیمت قشلاق به جانب آب خجند حرکت فرمود. تواچیان را فرمان شد که امرای تومانات و هزارجات و صدجات[۱] را جر برسانند که هریك از مواضع خود حرکت نموده بر راهی که معین «لایستأخرون عنه ساعة ولایستقدمون(۲)*» رسیده باشند وحضرت شهزاده[۲] با تومانات خاصه و مقربان در شاهرخیه قشلاق فرمود و امـرای برانغار، امیر هری ملك و امیر شیخ ابوسعید با تومانات خود[۳] به حدود اندکان و امرای جوانقار سلطان اویس برلاس وخواجه یوسف وامیر توکل به موضع قراسمان،وافتتاح سال هشتصد وبیست وهشت درآن حدود روی نمود به موسمی که کوه و پشته معجر سفید بـر تارك سیاه افکند و دشت‌صحرا از کسوت سبز[۴] و زنگاری لباس سیمابی بدل گرفت؛

بیت

لبس‌الثلـوج بها علـی مسالکی فـکانهـا ببیـاضهـا سوداء(۳)

۱. ت، «وصدجات» ندارد. ۲. ت، شاهزاده.
۳. ت، از «مقربان در شاهرخیه..» تا اینجا ندارد. ۴. ت، ندارد.
* قسمتی ازآیه ۳۰ سوره ۳۴.

۱) منتسق: مرتب و منظم شده و بر یك روش آورده (نفیسی).
۲) ← ص۷۱۲.
۳) پوشاند برفها باآن راههای مراگوئی آن راهها با اینکه سپیدند سیاه هستند.

ذکر وقایع و حوادث سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه.

ذکر توجه امیرزاده اعظم الغ بیک گورکان به جانب مغولستان و آن نواحی.[1]

و در اوایل این سال چون خورشید عالم‌آرای از کاخ کیوان به قصر برجیس آمد، لشکر سرما از طلیعهٔ سپاه بهار روی به انهزام آورد، نسیم هوا اعتدال پذیرفت و روزگار از قدوم فصل بهار طبیعت حیات گرفت، دست قدرت زمین را از کسوت کافوری لباس زنگاری بدل داد و عارض خوب چمن به خط سبز[2] سبزه بیاراست، عزایم پادشاهانه که قرین قضا و قدر و همنشین فتح و ظفرست، در بیست‌وهفتم ربیع‌الاول سنهٔ ثمان وعشرین وثمانمایه که موافق بود با هشتم حوت، عساکر همایون آراسته و ساخته و اعلام نصرت و رایات دولت به دست تایید افراخته بر صوب مغولستان روان شد. ارکان زمین از بار سلاح مواکب در تزلزل و سقف آسمان از زخم نعل مراکب در جنبش آمد.

شعر

اذا نحن سرنا بین شرق و مغرب　　　تحرك یقظان التراب و نائمه(1)

از مستخبران و مستحفظان حدود چنان معلوم شد که بعضی از لشکر یاغی در حدود آشبره قشلاق کرده‌اند. رای جهان‌آرای که در اوایل حال نظر بر اواخر اعمال اندازد و در بدایت فکرت حساب خاتمت پردازد، چنان اقتضا فرمود که جمعی از عساکر منصوره[3] [میمون آراسته و ساخته همه] مردان گزیده و دلیران کاردیده مقدار سی‌هزار مرد مکمل در مقدمهٔ بر سبیل ایلغار دواسبه روان ساختند و فرمایند.[4] از امرا، امیر

---

۱. ت: به مغولستان.　　۲. ت: ندارد.　　۳. ت: ندارد.
۴. ت: ایلغار روانه فرموده از، ل: فرمایند و ساختند.

---

۱) ← ص۲۰۴.

لقمان و ابوك بزرگ و شاه ولی و اویس قوچین را با سپاهی:

شعر[۱]

همه چرخ ناورد و اختر سنان — همه حمله را با زمان هم عنان
ره و رایشان رزم و کین ساختن — هوا ریزش خون و خو تاختن
زره جامه‌شان روز و شب جای زین — زمین پشت اسب آسمان‌گرد کین

روانه‌گردانید. امرای مذکور[۲] به رهنمونی بخت و اقبال چون برق خاطف و سیل منهمر به راهی که اندیشه بی‌رفیق موافق از عرصه‌آن نگذشتی و وهم بی‌قرین تقدیر از ساحت‌آن بیرون نیامدی.

شعر

نه هیچ ساکن و جنبان در او مگر انجم
نه هیچ طایر و سایر در او مگر صرصر[۳]

روان‌گشتند و بعد از ده شبانه روز که متصل قطع فیافی(۱) نموده بودند، به حدود مغولستان درآمده، مفافضة(۲) به ایلی رسیدند که سردار ابراهیم واریزن و الجائیمور بودند. چون بغتةً به سر ایشان درآمدند، ایشان را مجال مقاتلت و استعداد مقاومت نماند، سواران ایشان بیرون رفتند و باقی الوس را به غارت و تالان داد. عساکر منصوره غنایم بی‌اندازه گرفتند. بعد از دو روز ابراهیم واریزن و الجایتو و جهانشاه قمرالدین که‌لاف مبارزت[۴] و تصلف جلادت ایشان به سمع قریب و بعید رسیده کسوت مقاتلت و سلاح محاربت راست کرده همه چون تیر از حرص کارزار پر مسارعت برآورده و بسان نیزه کمر انتقام از صمیم دل برمیان جان بسته به مقاومت و جدال پیش آمدند و اسباب مصاف و امور هیجا نظم و ترتیب داده لشکری که:

۱. ت، مثنویه. ۲. ت، «روانه‌گردانید امرای مذکور» ندارد.
۳. ت، این دو مصراع تقدم و تاخر دارد. ۴. م و ل، مبادرت.

۱) فیافی: ج فیفاء، بیابانها (غیاث) مکانهای مستوی و هموار (معین).
۲) مفافضة: ناگهان، ناگهانی، غفلة (دهخدا).

شعر

تو گفتی که دیوند در کارزار همی شیر گیرند هر یك به مار

خنجر کینه از نیام عداوت کشیده به تیغ آبدار آتش حرب افروختند، چون شیربچه به باد داده و مار دم‌بریده بر کین[1] وستیز تمام[2] مقدار ده‌هزار سوار صف کشیده روی به حرب آوردند. امرای مذکور امیر لقمان و امیر ابوك و شاه ولی و اویس تعبیهٔ لشکر خویش کرده میمنه و میسره و قلب به مردان جنگی:

شعر

گروهی پلنگ افکن پیل زور در آهن سر مرد و سم ستور

محکم بداشتند و جمعی که در مهالك و اخطار جان و مال را به ذره‌یی وزن ننهند و به تیغ آبدار و پیکان آتش بار خاك دشمن به باد بردهند، به اعتقاد صافی و اجتهاد وافی روی به خصم آوردند.

[شعر]

دو لشکر به هم بر زدند از کمین تو گفتی زدند آسمان بر زمین
ز باریدن تیر همچون تگرگ به هر گوشه برخاست طوفان مرگ

جمعی دیگر از طرفی عنانهای مار شکل به اژدهای گام‌زن داده و از غبار مراکب روز روشن بسان شب تار[3] گشته چشمه خورشید درافشان در ظلمت[4] گرد نهان شد و روی هوا چون صحن خاك لباس اغبر پوشید و قبهٔ آتش نگار سپهر کله دخانی بست.

شعر

ز سم ستوران و گرد سپاه[5] زمین ماهروی و هوا روی ماه

از جانبین بسان صرصر حمله‌های تند بردند. سر سروران گوی میدان و پرچم سنان گشت و در صیدگاه بلا مرغ روح از مخلب شاهین اجل آسیب یافت و

۱. م و ل، باکین. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، تاریك. ۴. ل، ندارد.
۵. ت، مصراع، زمین ماه روی و هوا روی ماه، ل، سم گرد سپاه.

پیکر شمشیر زنگاری از شنگرف خون رنگ لعل بدخشان گرفت.

[شعر]

فلك بـر سر مـوج خیز سنانش / حبابی است در معرض عمر انـدك
زمین از ملاقـات طوفـان تیغش / همان خاصیت یـافت‌کز آب آهك
به پیش قضائی‌که حکم تـوراند / چه تقصیر نادان چه تدبیر زیـرك

در این حال جمعی از شجعان لشکر هـم عنان‌گشته عنان سبك و رکاب‌گران کردند، نیزه‌های مارکردار برگوش اسبان بادرفتارنهاده نعره الله‌اکبر به‌اوج دوپیکر رسانیده و مانند برق خاطف و عقاب کاسر(۱) بـر ایشان زد و جمعیتشان [را] پریشان گردانید. در تکاپوی این حملات و اثنای این ضربات ابراهیم واریزن روی به‌گریز نهاد. بهادران‌کارزار و مبارزان روزگار تیغهای‌آبدار و نیزه‌های‌آتش بار در نهادند ودمار ازروزگار[۱] ایشان برآوردند و رود خون درآن صحرا روان‌گردانید، چنانکه:

شعر

چندگه وحش[۲] وطیر را پس ازآن / فلـك از کشته میزبـانـی کرد

عساکر منصوره بـر عقب‌گریختگان رفته بـه شمشیرآبدارآتش در جان‌آن خاکساران بادپیما انداختند ابراهیم[۳] با دو پسر به قتل آمدند.

شعر

اقتل بـعدك مـن یـرید قتالـه / فـالسعد قـتـال بغـیر سلاح(۲)

وخـامت عـاقبت مکیدت و شومـی بغی و مکر که «ولایحیق‌المکرالسیی الاباهله*(۳)»

---

۱. ت، نهاد. ۲. ل، چند وحش.
۳. م، خاکساران زدند و بادپیمای ایشان را سرآورده ابراهیم.
* قسمتی ازآیه ۴۳ سوره ۳۵.

---

۱) کاسر: شکننده (منتهی‌الارب).
۲) با بخت نیك خود بکش هرکه را میخواهـی بـا او بـه جنگی ـ پس خوش اقبالـی کشنده‌ئی است بدون اسلحه.
۳) ← ص۱۵۷.

بدو بازگشت.

شعر

اگر بد کنی هم تو کیفر بری — نه چشم زمانه به خواب اندرست
بر ایوانها نقش بیژن[1] هنوز — به زندان افراسیاب اندرست

و این واقعه در روز چهاردهم بود از ماه ربیع‌الاخر سنهٔ[2] ثمان و عشرین و ثمانمایه به موضع آق‌سو.(۱)

چون این قضیه به وقوع پیوست، عساکر منصوره قریب پنج‌شش فرسنگ از عقب هزیمتیان رفتند و مقدار دوازده‌هزار[3] مرد از ایشان به قتل آوردند و زن و فرزندان ایشان اسیر گرفتند و رایات نصرت شعار مخدوم و مخدوم‌زاده عالم و عالمیان با عساکر همایون کوچ بر کوچ بر عقب ایشان می‌رفت تا به آق‌سو رسیدند. امرای ایلغار مظفر و کامکار به اردوی مبارك ملحق گشتند و باجمعهم متوجه اولسهای قرامان شدند و لشکرها توره کشیده از آب چو گذشتند و به کوتل ابرکیتو برآمده به سرخاب رسیدند و از آنجا به راه هلقون[4] درآمدند و به آبش[5] رفتند و به کیتو کوتل برآمدند و منحدر[6](۲) شده باره باری(۳) فرود آمدند، از آب جارون عبور فرمودند و به عربان نرگس در کوك تیپه(۴) سرای پرده همایون باز کشیدند. امیرخدایداد که از کبار امرای

۱. ت: شیرین. ۲. ت: و این واقعه به وقوع پیوست در روز چهاردهم از ماه شوال سنه.
۳. ت: دوهزار. ۴. ت: بیلقون. ۵. ت: و با پیش، ل: به‌آیش.
۶. م: منحذر، ت: متحدر.

۱) آق‌سو در برخی ماخذ به صورت آقسو آمده است نام چند رودخانه از رشته‌های فرعی جیحون (= آموی) است لفظ ترکی مرکب و به معنی سفیدرود می‌باشد. (لسترنج جغرافیای تاریخی ۴۶۳). شرف‌الدین‌علی یزدی نوشته است «اقسوما: میلی‌است که در بینی کوه قراجق ساخته‌اند» قراجق موضعی در ولایت فاریاب یا اترار بوده است یزدی ظفرنامه ص ۷۲۶ چاپ تاشکند).
۲) منحدر: از بالا به زیر آینده، از بالا به شیب درآمده و سرازیر شوند (نفیسی).
۳) باره باری: ظاهراً اسم موضعی است.
۴) کوك تیپه: نام این موضع در «ظفرنامه» شرف‌الدین‌علی یزدی (ص ۱۸۸) به صورت کوك توپه آمده است، امروزه دهکده‌ئی با نام «کوك» در محل انحنای آمودریا به←

آن دیار بود و به استجماع مفاخر و مآثر قدم تقدم پیش نوینان عصر و مشاهیر دهر نهاده، از وصول رایات میمون و مواکب منصور خبر یافت. احرام درگاه اعلا ـ اعلاه‌الله [تعالی] ـ که مدار عدل و کرم و مرکز سلاطین عالم است، بسته به خدمت مبادرت نموده شرف بساط بوس دریافت. از آنجا که کرم جبلی و لطف نامحدود و فضل نامعدود بود، حضرت شاه و شاهزادهٔ اعظم او را به مزید اعزاز و اکرام و تشریف و انعام مخصوص[۱] گردانیده تعظیم تمام فرمود و حق کبر سن و خدمت رعایت[۲] نموده از رای و تدبیر او استکشاف نمود. او چنان تقریر کرد که شیرمحمد اغلان و امرا در بیلجمکان قوریلتای کرده‌اند و چنان معلوم شد که بر جنگ اتفاق نموده‌اند و لشکرها جمع کرده. چون[۳] حضرت شهزاده این حالات مشاهده[۴] فرموده متوجه بیلجمکان شدند. چون به بیش فنا رسیدند، قاجقونچی رسید و خبر آورد که ایشان در کشیمن‌بیه جمع گشته‌اند. رایات همایون بدان طرف روانه[۵] شد. در تقوقو سیاهی لشکر ایشان دیدند. روز پنجشنبه چهاردهم جمادی‌الآخر و روز جمعه پانزدهم تعبیهٔ لشکرهای میمنه و میسره و قلب و جناح از طرفین ترتیب دادند. از آن طرف در میمنه پاینده بوقا،(۱) در میسره ملک صدر و در قول شیرمحمد اغلان به نفس خود، و از این طرف در دست چپ مقابل میمنه ایشان امیرارسلان خواجه ترخان[۶] و در مقابل[۷] برادرش امیرمحمد و ایوک بزرگ و سایر امرای جوانغار قریب بیست‌هزار سوار و[۸] در دست راست امیرلقمان و ابابکر و هری ملک با دیگر امرا برانغار بیست‌هزار سوار دیگر و حضرت سلطنت [شعاری] به نفس مبارک[۹] خود با همان مقدار دیگر در قول و قراول قول امیر اسکندر هندو بوقا و امیرابراهیم‌بن امیرایکو تیمور(۲) و اویس قوچین و خواجه یوسف و مراد قوچین و چند قشون مرد

۱. ت: محظوظ و ملحوظ. ۲. م و ل: رعای. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: معلوم.
۵. ت: روان. ۶. ت: خان. ۷. م و ل: قبیل. ۸. ت: «سوار و» ندارد.
۹. ت: ندارد.

← جانب شمال غربی (درکنار رود و در مقابل شهرک «تاش رباط» در مرز مشترک افغانستان و روسیه شوروی، و در شمال ولایت جوزجان است (← نقشه افغانستان).

۱) بوقا: در احسن‌التواریخ ص ۱۸۶ به صورت پاینده بوغا درج گردیده است.

۲) ابراهیم‌ایکی تیمور، امیردیوان میرزاعبدالله‌بن ابراهیم سلطان‌بن شاهرخ (دیاربکریه، ص۳۰۹).

مکمل به جهت کوماك(۱) مقرر فرموده که اگر نعوذبالله از طرفی ضعفی پیداگردد که لشکر دشمن روی به جانبی آرند[۱] و آن جانب به مدد محتاج شوند، مانند قضای آسمان و بلای ناگهان[۲] به سر ایشان رسند و از طرفین بدین نسق میمنه و میسره و قلب به مردان جنگی و یلان کارزاری آرایش داده دو[۳] لشکر بزرگ چون دو دریای مواج باد و کوه فولاد متوجه یکدیگر شدند. گفتی زمین ناورد در زیر نعل اسبان چون سیل روان گشته است و هوای معرکه از جوشن پوش و زره‌ور بسان بحر به جوش آمده عرصهٔ میدان از سوار و پیاده چون[۴] دشت حشر تضایق پذیرفت.

ز دورویه تنگ اندر آمد سپاه | یکی ابر کوهی بر آمد سیاه
که باران او بود شمشیر و تیر | جهان شد به کردار دریای قیر
ز پیکان و فولاد و پر عقاب | سیه گشت رخشان رخ آفتاب

گفتی از ابر کین به جای مطر(۲) نیزه و تیر می‌بارد و از زمین خشك به‌جای نبات تیغ و زوبین می‌روید. از طرفین تیراندازانی که سوار را[۵] بر زین و پیاده را بر زمین[۶] دوختندی، هر یك حریف خود را از دور به تیر[۷] نگاه می‌داشتند تا بدان نزدیك رسید که کار از تیر و کمان به تیغ و سنان رسید و حملهٔ گیراگیر(۳) و قیه(۴) هیاهوی ازطرفین بر آمد. شیرمحمد اغلان دید که به ضرب راست و جنگ رویاروی قوت مقاومت نخواهد داشت، با سرداران و بهادران خود مشورت نموده رای جمله بر آن قرار گرفت که دست راست و چپ و قول جمله یکی شوند و به یکبار به اتفاق تیر ریز کرده بر یك طرف زنند، اگر کاری دست دهد، فهوالمراد، والا آن زمان که غایت جهد مبذول داشته باشند، پشت دادن را سببی و گریختن را عذری باشد. چون براین جمله یك جهت شدند «کالرمل والنمل(۵)» جمع گشتند، لشکری زیادت[۸]

۱. ت، به طرفی آوردند. ۲. ت، قضای آسمانی و بلای ناگهانی.
۳. ت، و لشکری بزرگ. ۴. ت، ندارد. ۵. ت، از طرفین سواران که سوار را که.
۶. ت، زمین نیز. ۷. ت، ندارد. ۸. ت، ندارد.

۱) کوماك: کمك، مدد و امانت، فوجی که در جنگ برای امانت تعیین کنند.
۲) مطر: باران (غیاث).
۳) گیراگیر: هنگام گیرودار، در لحظه حساس (دهخدا).
۴) قیه: فریاد، صیحه (قاموس).
۵) مانند شن و مورچه.

ازکواکب بروج و افـواج یـأجوج بر جانب جوانغار جمله حمله[1] کردند و تیر از کمان چون ژاله و باران روان‌گردانید. امیر ارسلان خواجه تـرخان چون‌کوه ثابت ایستاده با وجود چنان حمله‌یی، جای خود محافظت نموده بـر بساط معرکه دست حرب را قائم بداشت. چندانکه سعی نمودند، به حملات متعاقب و ضربات متواتر او را از جای نتوانستند جنبانید و حضرت شهزاده چون اجتماع ایشان بـا هم وزور آوردن بـر جانب جـوانغار مشاهده فرمود، رای انـور صلاح چنان دید[2] و فـرمان همایون ــ لازال‌مقرونأبالمضاوالنفاذ ــ بر آن جمله نفاذ یافت که تومانات[3] هراول(۱) و کوماك از پیش صف قول‌گذشته به جوانغار پیوندد و برانغار ازپس صف قول‌گذشته مدد جوانغار باشند و در این صورت چنان واقع شدکه جوانغار هراول قول شدند و هـراولان بعضی برانغار قول بـودند و بعضی به جـوانغار قـول رفتند. چون وضع تعبیه بـدین نسق شد و صفوف بـر ایـن نهج استحکام یـافت، فرمان همایـون نفاذ پـذیرفت[4] که چـون سوران(۲) بینداز یم وگورکا بکوبنـد، مجموع لشکر بـه یکبار جنگ سلطانی پیش برند[5] به اتفاق سوار و پیاده

[بیت]

سوارشان بـه شجاعـت چـو حیـدرکرار
پیاده‌شان بـه جـلادت چـو رستم دستان

بـه جمله حمله کنند. بهـادران لشکر مستعد حـرب‌گشته روی سوی قبله طاعـت و متابعت خدایگانی آورده و چشم بر راه امتثال اوامر و نواهی نهاده:

[بیت]

همه عالم نهاده چشم تـا او کـی‌کشد لشکر
همـه‌گیتی نهاده گوش تا او کی دهد[6] فرمان

---

۱. ت، ندارد. ۲. م و ل، دیدکه ۳. ت، تومنات. ۴. م و ل، یافت.
۵. ت، بردند. ۶. ت، کنند، م، نهند.

---

۱) هراول: فوجی‌که از همه پیش باشد (غیاث).
۲) سوران: شیون و غـوغا، الله‌اکبر یـا مثل‌آن‌گفتن لشکریـان به‌آواز بلند در هنـگام تاختن بر خصم (فرهنگ شفیع).

چشم بر اشارت و گوش بر آواز داشتند، منتظر و مترصد در پیش صف درآمدند. چون سواران بیانداختند، غریو گورکا و آوازه دمامه برآمد. رعد کوس حربی زازله در کوه و ولوله در گروه انداخت و دم نای روئین و خروش نفیر(۱) نفخه صور پیدا آورد و فحوای «ان زلزلةالساعة شیء عظیم*(۲)» حجاب شبهت از پیش چشم برداشت وحقیقت «تکادالسموات یتفطرن منه(۳)**» بر دلها گماشت. زمین و زمان در حرکت آمده اسود(۴) غیاض(۵) کارزار و ابطال ریاض گیر ودار تیغهای کشیده ونیزه‌های بر گوش اسب راست کرده وسپر درروی آورده چون برق خاطف و ریح عاصف بسان آتش خروشان و مانند بحر از باد دمان گشته «متکلاً علی‌الله» حمله بردند و بر ایشان زدند. لشکر یاغی به هر بهادری و تجلدی که داشتند پیش آن حمله ثبات نمودند. شیرمحمد اغلان لشکریان خود را:

[بیت]

بفرمود تا تیرباران کنند هوا چون تگرگ بهاران کنند

یك دست تیراندازی بهادرانه کردند ولیکن دولت ابد پیوند ایشان را مجال آن نداد که تیر [دیگر] در کمان پیوندند، آتش حرب شعله زدن گرفت و از تف کارزار مغفر بر سر و جوشن در بر بتفسید و از نایرهٔ پیکار از حلق[۲] خلق به جای نفس آتش جست. عقاب اجل در فضای معرکه پرواز آغاز نهاد و شاهین بلا به مخلب قهر ارواح جنگیان ربودن گرفت. شیر محمدخان که به کثرت لشکر و عدت عدد اعتداد و استظهار افزوده بود، قوت و شوکت امداد حشم منصور مشاهده کرد، وجه تدبیر

---

۱. ت: اسود غیاض گیر و دار نیزه‌ها بر گوش راست کرده و تیغها کشیده و سپر بر.
۲. ت: ندارد.
* قسمتی از آیه ۱ سوره ۲۲.
** قسمتی از آیه ۹۰ سوره ۱۹.

---

۱) نفیر: کرنای کوچك (دهخدا).
۲) که زلزله رستاخیز چیزی است هول‌انگیز.
۳) نزدیك است آسمان از هول آن بدرد.
۴) اسود: ج اسد، شیران (المنجد).
۵) غیاض: ج غیضه، بیشه، جنگل، درختان انبوه (منتهی‌الادب).

و صوب صواب بر روی پوشیده ماند و چهره تصور فاسد و خیال باطل از حجاب شبهت بیرون آمد. رخسار امید تیره و چشم امل خیره‌گشته تشویش و تفرقه به شمل ملتیم و عقد منتظم او راه یافت. در میدان ضعف و بیچارگی گوی ندامت باختن گرفت[1] و از سر نخوت و راه استبداد برخاست و از ذروهٔ جباری به حضیض بی‌اختیاری رسید، چون تاب حمله [میدان] بهادران جنگ و قوت مقاومت عساکر منصوره نداشتند، فرار برقرار اختیار کرده هزیمت را غنیمت دانستند و به تعجیل روی به گریز آورد.

شعر

در شتاب از پوست بیرون می‌جهد مانند مار
در هزیمت هر که را سهم تو باشد در قفا

به حول یزدانی و تایید ربانی ماه علم اقبال شاه و شهریار جهان ارتفاع یافت و از پردهٔ غیب‌لطیفهٔ «وماالنصر الا من‌عندالله‌العزیز الحکیم*(۱)» پیدا آمد. معنی آیت «نصرمن‌الله و فتح قریب**(۲)» ظاهر شد. به اقبال روزافزون خداوند عالم ـ مدالله ظلال جلاله علی مشارق‌الارض ومغاربها(۳) ـ همای ظفر وفیروزی[2] سایه بر بندگان دولت افکند و آفتاب سعادت و بهروزی از جبین انصار حق‌که «انهم لهم المنصورون***(۴)» روی نموده نصر عزیز و فتح مبین طراز رایات و کتابهٔ اعلام همایون شد. آری:[3]

---

۱. م و ل: گرفتند. ۲. ت: پیروزی. ۳. ت: ندارد.

* قسمتی از آیه ۱۲۶ سوره ۳.

** قسمتی از آیه ۱۳ سوره ۶۱.

*** قسمتی از آیه ۱۷۲ سوره ۳۷.

---

۱) که فیروزی جز از نزد خدای عزیز و فرزانه نیست.

۲) ← ص ۵۴۵.

۳) ادامه دهد خدای سایه جلالش را بر مشرقها و مغربهای زمین.

۴) ← ص ۷۲۶.

شعر

انا فتحنالك فتحا مبین*(۱) بر علم خسرو مشرق ببین
آن علم یمن که گردش خدای صد علم فتح و ظفر بر جبین
علم به نصرالهدی فکانه + + + علم‌النبی و حوله‌الانصار[1](۲)

روزگار به تیسر[2] امانی و نیل آمال مساعدت نمود و جهانیان را دلایل و امارات کشورگشائی و عدوبندی روشن‌تر گشت و آثار عزایم پادشاهانه در دفع مشکلات و معضلات حوادث دهر واضح‌تر شد.

[بیت

فلرب حادثة نهضت لها متقدما فتاخرالدهر](۳)

چون شیراغلان بگریخت، عزایم پادشاهانه که قرین قضا و همنشین [قدرست و قرین] فتح و ظفر،[3] برعقب گریختگان حرکت فرموده آن روز تا شب غیر از زدن وگرفتن وکشتن کاری نبود. شبانگاه مراجعت نموده در میان بای‌بات و نقوتو لشکر جمع شدند. خاطر اشرف اقتضا چنان کرد که مقدار ده‌هزار سوار مکمل با داود ایلچی بوقا بر عقب گریختگان بفرستد و فرمان فرمود که تا آب ایله(۴) بر عقب ایشان[4] بروند و خود به نفس مبارک[5] عنان جهانگشائی و رکاب فلک فرسای به جانب ییلاق یلدوز که اعظم ییلاقات آن نواحی است و در آن موسم از انواع و

۱. م و ل، و روله‌الانصار. ۲. م و ل: ظفرست. ۳. ت، ایله‌بری ایشان.
۴. ت، ندارد. ۵. م و ت، یا یلاق.
* آیه ۱ سوره ۴۸.

۱) ← ص ۵۴۶.
۲) پرچمی است که به وسیله‌آن راه حق پیروز است‌گوئی ــ پرچم پیغمبر است و انصار پیامبر در اطراف آنند.
۳) چه‌بسا حادثه‌ئی که تو برای‌آن قیام‌کرده‌ای ــ پیشتاز بودی و روزگار ازتوعقب افتاد.
۴) آب ایله شاید همان‌آب ایلار یا الار باشدکه از حدود شمال اندخود به طرف جنوب جریان داشته است بارتولدآن را (رودخانه ایلی) ذکرکرده است (الغ‌بیك و زمان وی ص ۱۶۲).

اصناف ریاحین روضه‌ئـی بود از بهشت برین ایلغار فرمود. غنایم بسیار بـه دست لشکریان افتاد و اسیر[۱] بسیار گرفتند و خسرو پیروز[۲] جنگ تیسیر[۳] آن فتح بزرگ از نتایـج لطف یـزدانی و سعادات آسمانـی شناخت و چون امداد شادمـانی و وفود کامرانی متصل شد و انواع میامن و سعادت روی نمود، رایات نصرت شعار[۴] او به هر دیـار که رفته، سرافـراز آمده و شمشیر جهانگشایی او در هـر مصاف که آمده، سرخ روی رفته.

از ییلاق[۵] یلـدوز معاودت نمود و بـه موضع قرشی لشکرهـا که به اطراف متفرق گشته بودند، جمع آمدند. [حضرت] شهزاده[۶] از سر صدق نیت وصفای عقیدت آفریدگار ـ جلت قدرته و عمت نعمته ـ را بر تیسیر چنین فتحی بزرگ و موهبتی جسیم که نهال باغ دولت بدان تازه‌تر شد وسرو بستان مملکت نضارت بیشتر یافت، سجده شکر به جای آورد[۷] و در وظایف خشوع و خضوع[۸] افـزوده به رسوم سپاسداری که مثمر فیض الهی وموجب مزید نعم واحسان پادشاهی است که «لان شکرتم لازیدنکم*(۱)» ثبات نمود. لاجرم به یمن این شمایـل گزیده و فضایل پسندیده که بـدان از سلاطین جهان مستثنی است، بـل جهانداران گیتی را متبوع و مقتدا، هر روز آثار لطایـف و انوار عواطف ایزد سبحانه و تعالی و تقدس بر احـوال ملك و دولت[۹] پیداترست و اعلام نصرت و رایات مکنت در اطراف ربع مسکون فیروزتر.

از مـوضع قرشی(۲) سنگ قـاش[۱۰](۳) را که پـادشاهان قدیم از ختای آورده

۱. م: یسیر. ۲. ت: فیروز. ۳. ت: تیسر. ۴. م: نصرت رایات شعار.
۵. م و ت: یایلاق. ۶. ت: شاهزاده. ۷. ت: گذارد. ۸. ت: خضوع و خشوع.
۹. ت: ملت. ۱۰. ت: قاس.
* قسمتی از آیه ۷ سوره ۱۴.

۱) ← ص۵۷.
۲) قرشی: شرف‌الدیـن علی یزدی در مـورد شهر (قرشی) نـوشته است سبب اشتهار آن شهر به قرشی آن شد که «کپك‌خان» در دو فـرسخی نسف و نخشب قصری بنا نمود و قصر را مغول «قرشی» نـامد (ظفرنامه ج/۲ ص۸۵)، لسترنج می‌نویسد، شهر قرشی کنـار رود «کشکه دریـا» که در نـاحیه جنوبـی رود سغد است قـرار داشته است، (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ص۴۹۸) در تزوکات تیموری، فتح قلعه قرشی را تیمور بسیار با اهمیت ذکر می‌کند ــ تزوکات تیموری ص۸.
۳) سنگ قاش: معلوم نشد چه نوع سنگی بوده است، قاش درغیاث‌اللغات بمعنای «ابرو»←

بودند و حضرت امیر صاحب قران ـ انارالله برهانه ـ در آن وقت که لشکر به مغولستان برده بود، بدانجا رسید و خواست که آن سنگ را به ماوراءالنهر نقل کند، امیر جهانشاه را با چند هزار مرد آنجا گذاشت[1] که آن سنگ را به سمرقند رسانند. ایشان از نقل آن عاجز شدند و حضرت صاحبقرانی چون دورتر رفته بود، بر آن تاسف می‌نمود که چرا آن سنگ را نیاوردند. حضرت امیرزاده اعظم الغ بیك گورکان در باب نقل آن سنگ اهتمام بسیار فرمود و گردونه‌ها ترتیب کرد و دو هزار مرد جلد بر آن باز داشت تا آن سنگ را به دارالسلطنه سمرقند رسانیدند.

چون خاطر[2] خطیر از مناظم امور و مهمات آن طرف فارغ گردانید، در ضمان اقبال و دولت و ظلال تأیید و نصرت عنان مبارك بر معاودت به جانب دارالسلطنه[3] سمرقند معطوف گردانید و نوکران به بشارت رسانیدن رکاب همایون با وصول مرادات و حصول سعادات:

شعر

فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار
سپهر زیر رکاب و زمانه زیر عنان

به درگاه همایون حضرت اعلای سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه و اوضح علی العالمین بره و احسانه ـ نامزد فرموده در اوایل شعبان سنة المذکور به دارالسلطنهٔ هرات ـ صانهاالله [تعالی] عن الآفات والبلیات ـ رسیده، به یافت این بشارت حظ ارتیاح و استبشار زیادت گشت و امداد سرور و ابتهاج و مواد فرح و اهتزاز[4] در هم پیوست. راه خلجان توهمی که به سبب آن سفر بعید در خاطرها بود، مسدود گشت و ملابس کامرانی و شادکامی مجدد و مزین شد.[5]

---

۱. ت، گذاشت آنجا. ۲. ل، خواطر. ۳. ت، ندارد. ۴. ت، استرار (؟).
۵. ت، کامرانی مجدد شد.

← است و لغتی است ترکی ممکن است «سنگ قساس» باشد که سنگ آهن است
← محمدآبادی ـ ظرائف و طرائف ص ۵۰۹، بارتولد در این باره نیز مطالبی دارد
← الغ بیك و زمان وی ص ۱۶۵.

تتمهٔ احوال سال هشتصدوبیست و هشت

در مفتتح این سال حضرت شاه و شاهزاده اعظم‌المخصوص بمواهب‌النعم ـ معزالحق والدین ـ بایسنغر بهادر ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ که در اواخر ذی‌الحجه سال مقدم بـه عزیمت شکار بـه جانب سیستان رفته بود، بـه دارالسلطنه معاودت نموده[1] در بیست‌وهفتم محرم‌الحرام سنهٔ‌ثمان و عشرین و ثمانمایـه نزول فرمود و بقایای زمستان در دارالسلطنه‌گذرانیدند. چـون طلیعه بهار پیدا شد و نسیم هوا روی بـه اعتدال‌آورد، حضرت اعلای سلطنت شعاری ـ خلدالله‌تعالـی ملکه و سلطانه ـ در اوایـل ربیع‌الآخر سنهٔ‌المذکور به جانب سرخس روان شد و حضرت مخـدوم و مخدوم‌زاده عالمیان به جانب طوس و مشهد، هم در ثانی ربیع‌الآخر از طرفین جانور پرانیدند[2] و شکارها کردند. بعد از آن به دارالسلطنه مراجعت نمودند. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ دراواخر جمادی‌الثانی امیر یوسف خواجه‌بن امیر شیخ‌علی بهادر را با لشکری به جانب ری روانه فرمود.

و از وقایع این سال امیر موسی رکمال در هشتم شعبان وفات یافت. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی‌ملکه وسلطانه ـ فرزندان ومتعلقان او را طلب فرموده مجددا به تربیت و نوازش مخصوص‌گردانیده فرمود[3] «**فالحکم لله العلی الکبیـر***،(۱) **انالله وانااليه راجعون****(۲)» و امیر و امیـرزاده اعظم ـ مـالك رقـاب‌الامـم مـولی ملوك‌الترك[4] والعجم‌مغیث‌الحق‌والدین ـ الغ‌بیك‌گورکان ـ خلدالله‌تعالی‌ملکه ـ چون از یورش مغولستان و فتح آن دیار معاودت فرموده [به ممالك ماوراءالنهر و تختگاه خود نزول فرمود. بعد از چند روز عـزیمت دارالسلطنه هرات فرموده] در پانزدهم ذی‌الحجه سنهٔ‌المذکـور بـه شرف ملازمت پدر بـزرگوار رسید، به دیدار یکدیگر شادمانیها نمودند و چون سفری که حضرت مخدوم‌زاده[5] خلدملکه‌رفته بودند، محل

---

۱. ت، فرموده. ۲. ت، جانوران پرانیدن، ل، جانور پرانیدن.
۳. ت،گردانید و فرمود. ۴. ت، ندارد. ۵. ت، امیرزاده.
* قسمتی ازآیه ۱۲ سوره ۴۰.
** قسمتی ازآیه ۱۵۶ سوره ۲.

---

۱) ← ص ۵۵۹.
۲) ← ص ۶۷۵.

خوف و بیم خطر داشت،[1] بر سلامتی ذات عدیم‌المثال شکرها گفته صدقات به مستحقان رسانیدند و طویها خورانیدند. بعد از آن متوجهٔ ماوراءالنهر گشته امیرزاده اعظم جوکی بهادر خلدملکه[2] را همراه خود گردانیده در بیست‌وهفتم ذی‌الحجه مذکور از دارالسلطنهٔ هرات کوچ فرموده به تعجیل تمام براندند چنانکه به مدت یك هفته به طالع سعد به دارالسلطنهٔ سمرقند رسیدند.[3]

۱. ت: خطر بود.   ۲. ت: خلدملکه ندارد.
۳. ت: به تعجیل براند چنانکه مدت یك هفته به سمرقند رسید.

ذکر وقایع و حوادث سنه‌تسع و عشرین و ثمانمایه

و سرما و برفی که در آن بهار آمد.[1]

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ در زمستان این سال هم در دارالسلطنه هرات ـ صانهاالله‌تعالی عن‌الافات والبلیات ـ قشلاق فرمود. چون لشکر سرما روی به هزیمت‌آورد و سلطان بهار استیلا یافت:

شعر

به وقت آنك به برج شرف رسد خورشید
به گاه آنکه به صحرا کشد صبا اشکر
دهان لاله کند ابر معدن لؤلؤ
کنار سبزه کند باد مسکن عنبر[2]

رایات همایون دردوم ربیع‌الاخر سنه‌تسع وعشرین وثمانمایه از دارالسلطنه [هرات] بر صوب سرخس بر عزیمت جانور پرانیدن حرکت فرمود. در راه برف و سرمای عظیم شد. روز چهارم[3] به سرخس رسیدند. چند روز درآن نواحی جانور پرانید و شکار کردند، بعد ازآن به ییلاق بادغیس درآمدند و حضرت مخدوم و مخدوم‌زاده جهان وجهانیان[4] ـ معزالحق والدین ـ بایسنغر بهادر [خان] ـ خلدالله ملکه وسلطانه ـ در سیم محرم‌الحرام سنه‌تسع و عشرین و ثمانمایه که هنوز فصل خریف بود، به عزیمت شکار به‌جانب سیستان روانه شد. بعدازآنکه آن صحاری را از شکاری خالی گردانید، عزیمت معاودت به دارالسلطنه فرمود. زمستان درباغ سفید به عیش وعشرت گذرانید، چون فصل بهار نزدیك رسید، نسیم هوا به اعتدال گرائید:

شعر

پر از غلغل رعد شد کوهسار
زمین شد پر از رنگ و بوی نگار

---

۱. عنوان ت: ذکر حوادث و وقایع سنه‌تسع و عشرین و ثمانمایه.

۲. م: عنبر مسکن. ۳. ت: چهاردهم. ۴. ت: «عالم و عالمیان».

عزیمت جانب طوس و مشهد فرموده هوا و زمین آن دیار به‌گرد مواکب و نعل مراکب[1] مکلل و مهلل گردانید. بعد از چند روز که در مرغزار رادکان و نواحی آن به عیش وعشرت گذرانیدند، عزیمت معاودت به دارالسلطنه فرموده در عاشر جمادی الثانی به دارالسلطنهٔ هرات فرود آمد[2] و بعد از آن ده دوازده روز عزیمت اردوی اعلا فرموده به ییلاق رفت.

امیرزاده‌اعظم جوکی‌بهادر ـ خلدالله تعالی ملکه ـ که مصاحب امیروامیرزاده اعظم و اعلم[3] ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیك گورکان ـ خلدالله مملکته وسلطنته ـ[4] به سمرقند رفته بود، مراجعت نموده در آخر جمادی‌الاول سنةالمذکور[5] به دارالسلطنه هرات رسید و حضرت مخدوم‌زاده جهان و جهانیان[6] بایسنغر بهادر [خان] ـ خلدالله [تعالی] ملکه ـ در غرهٔ رجب‌المرجب به دارالسلطنه معاودت فرمود.

بعد از آن حضرت سلطنت شعاری خلدالله‌تعالی ملکه و سلطانه رسیده به باغ زاغان نزول فرمود.

و از جمله وقایع و نوایبی که در این سال واقع گشت، وفات امیر مرحوم مغفور مبرور[7] امیرشاه ملك‌بهادر که امیری بزرگ با رای و تدبیر بود و در زمان حضرت صاحبقرانی ـ انارالله برهانه ـ خدمت بسیار کرده [بود] وموجه ومنصبی به غایت[8] عالی یافته درمجموع ممالك محروسه عمارات عالی از بقاع خیر مدار[9] از[10] مدارس و خوانق واربطه و حیاض ساخته[11] و دیه‌ها و مستغلات مرغوب بر آن وقف فرموده، به تخصیص [در] مشهد مقدس سلطان خراسان که حالا مرقد و مدفنش آنجاست. به وقتی که حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ به جانب سرخس رفته بود، خبرواقعه اورسانیدند وبندگی حضرت سلطنت [شعاری] به حال او اهتمام تمام و حکومت خوارزم و آن نواحی که از ثغور اسلام مملکتی وسیع است، بدو بازگذاشته و او درآن ممالك معاش به قاعده کرده و ضبط و سیاست تمام ما‌لاکلام[12] نموده کسانی راکه ملاصق و ملاحق او بودند به تحت

---

۱. ت: «و نعل مراکب» ندارد. ۲. ت: از «در عاشر جمادی...» تا اینجا ندارد.
۳. ت: ندارد. ۴. ت: خلدالله ملکه. ۵. ت: «سنةالمذکور» ندارد.
۶. ت: حضرت شهزاده جهانیان. ۷. ت: ندارد. ۸. ت: «و منصبی به غایت» ندارد.
۹. ت: ندارد. ۱۰. ت: چون. ۱۱. ت: ندارد.
۱۲. ت: «مالاکلام» ندارد.

فرمان در آورده حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله‌تعالی ملکه و سلطانه ــ[1] از آن خبر نیك تنگ‌دل[2] وسخت غمناك گشته فرمود که چون عنان آجال(1) در پنجهٔ تقدیر [حی] ذوالجلال است و زمان اعمار در قبضهٔ تسخیر ملك متعال «فسبحان‌الذی بیده ملکوت کل‌شی والیه ترجعون*(2)» «لامردلقضائه ولادافع لحکمه(3)» اکنون نه تاسف نافع است و نه تلهف(4) مفید «یفعل‌الله مایشاء** (5)» «ویحکم‌مایرید***(6)» خوفی که از نوازل[3] اقدار و تصاریف لیل و نهار پیرامن ضمیر می‌گشت، واقع شد و ظنی که به حوادث ایام و بوائق(7) ادوار داشتیم، به یقین پیوست.

بیت

گرچه این حال سخت واقعه‌ای‌است   چه تــوان، حکم کردگار این بود

خاتــون او [خانداآقا] و فرزنــدش ابراهیم سلطان بــا نوکران و متعلقان مجموع لباسهای سیاه پــوشیده بــا تابــوت او از خــوارزم روان گشتند و بــه مشهد مقدس رسانیدند و آنجا مدفون ساخت. حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالــی ملکه و سلطانه ــ منصب حکومت آن دیار بــا لشکری که در فرمان امیر مــرحوم بودند، به فرزند خلف او ابراهیم سلطان ارزانی فرموده ایشان را از جامهٔ تعزیت بیرون آورد و به جــوانب خــوارزم روان گردانید. مولانــای اعظم[4] مولانا شهاب‌الملة والدیــن

---

۱. ت، ــ «خلدالله‌تعالی ملکه و سلطانه» ندارد. ۲. ت، تنگ‌دل شد.

۳. ت، نزول. ۴. ت، «مولانای اعظم» ندارد.

* قسمتی از آیه ۸۳ سورهٔ ۳۶.

** قسمتی از آیهٔ ۲۷، سورهٔ ۱۴.

*** قسمتی از آیهٔ ۱، سورهٔ ۵.

---

۱) آجال: ج اجل به معنی وقت و مدت معین و محدود و مرگ. (دهخدا.)

۲) منزه آنکه سلطنت همه چیز به دست اوست و سوی او بازگشت می‌یابید.

۳) ← ص ۱۰.

۴) تلهف: اندوه بردن، دریغ خوردن (منتهی‌الارب).

۵) ← ص ۶۷۳.

۶) ← ص ۶۷۳.

۷) بوائق: سختی و بلا (فرهنگ جامع.).

عبدالرحمن بن مولانا لسان ـ(۱) مدظله و طاب‌الله ثراهما ـ۱ تاریخ وفات امیرشاه ملک را در این قطعه نظم فرموده است، ثبت افتاد:

شعر

ای دل خسته چه حال است که انجم یکسر
همه در گریه زارند بر این هفت اورنگ
دامن چرخ چرا شد چون دل من پر خون
چهرهٔ مهر چرا گشت چنین پر آژنگ(۲)
خبر تعزیت حضرت میر آمده است
آنکه درجنگ به چنگش چوگور۲ بود پلنگ
شه ملک میر جوانبخت جهانبخش که بود
پیش جودش گهر و لعل چو بیجاده و سنگ
دست او بود گهر پاش به هنگام عطا
تیغ او بود جهانسوز به هنگامه جنگ
نعل شبرنگ وی از غایت عزت بودی
تاج بر فرق بلند فلک آینه رنگ
رفت از این عالم غدار سوی باغ بهشت
خیمه بر جنت اعلا زد از این منزل تنگ
جامهٔ چرخ کبودست و مزعفر(۳) شده مهر
تیر بفکند قلم زهره شکست از غم چنگ

۱. ت، طاب ثراهما. ۲. ت، گوزن.

۱) مولانا شهاب‌الدین عبدالرحمن لسان که در سلک معتبران بارگاه حضرت خاقان عالیجاه انتظام داشت، در تاریخ وفات امیر شاه‌ملک این قطعه بر لوح بیان نگاشت: ای دل خسته... مولانا شهاب‌الدین عبدالرحمن لسان ولد مولانا عبداله بود و نسبش از جانب‌مادر به‌قدوة‌المتبحرین فخرالملة والدین الرازی می‌پیوست ومولانا شهاب‌الدین در کمال اعتبار واحترام ملازمت خاقان سعید می‌نمود و به‌همین عاطفت آن حضرت. آن جناب را چندان تمول حاصل گشت که هزار غلام زر خرید داشت و باقی اشیاء با این قیاس باید کرد و از جمله‌آثار مولانا شهاب‌الدین حمامی است که در میان بازار ملک ساخته و کاروانسرائی که در بازار فیروزآباد طرح انداخته... وفات مولانا شهاب‌الدین در روز شنبه بیست وهشتم جمادی‌الاخری سنه‌ثمان و اربعین و ثمانمائه اتفاق افتاد. مدت عمرش شصت و سه سال بود. (رجال حبیب‌السیر ص ۱۱۱).
۲) آژنگ: چین، شکن، شکنج که بر اندام افتد از خشم یا پیری و یا بیماری (دهخدا).
۳) مزعفر: رنگ کرده زعفران، زعفران زده، زعفرانی (دهخدا).

پشت گردون شده خم در غم او نیست عجب
چهره روشن مه بین زعزایش پر رنگ
رفت در یازده ماه ربیع الاول
هشتصدوبیست و نه بود که کرد او آهنگ
«رحمة‌الله علیه»(۱) اش شده تاریخ وفات
باد درروضه مصاحب همه با مه رخ شنگ(۲)

دیگراز وقایع این سال خبررسید که امیراعظم اعدل اعلم‌افضل که فی‌الحقیقة از القاب و اطناب استغنائی هرچه تماماتر دارد، سید رضی الحق‌والدولة والدین[1] امیر رضاکیا(۳) ـ نورالله مرقده و روح‌الله روحه و رمسه ـ[2] که پادشاه گیلان بود [وفات کرد] و با وجود شواغل سلطنت درعلوم معقول ومنقول خوض تمام فرموده و عمری دراز یافته ودر روزگار پادشاهی وسلطنت تمام مال ومتوجهات که سال به سال حاصل دیوان جناب سیادت پناهی بود، کرم فرمودی و بذل کردی. درگاه او ملجاء افاضل جهان و علمای زمان بود و با خاص و عام در مقاومت مرحمت و عاطفت[3] در روز نوروز عالم کهن را وداع کرده به مهمانسرای ارجعی(۴) نهضت فرمود.[4]

شعر[5]

اگر سال گردد فزون از هزار
همین است روز و همین است کار
گر ایوان او سر به کیوان[6] کشید
همان مرگش ببایید چشید

۱. ت، از امیراعظم اعدل... تا اینجا ندارد.
۲. ت، از «نورالله مرقده» تا اینجا ندارد.
۳. ت، از «و در روزگار پادشاهی و سلطنت...» تا اینجا ندارد. ۴. ت، نمود.
۵. ت، مثنویه. ۶. م و ل، گردون.

۱) این ماده تاریخ به حساب ابجد می‌شود ۸۲۹.
۲) شنگ: شاهدشوخ و ظریف و شیرین حرکات و خوب و نیك و زیبا (برهان).
۳) جهت اطلاع از شرح حال او ← تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحات ۲۶۳، ۲۷۸ و... و نیز احسن‌التواریخ صفحه ۱۲۳ و ۱۸۹.
۴) ارجعی: بازگشت کن (تو ای زن) و این خطابی است به روح مومن به وقت مرگ (غیاث‌اللغات)، ندای ارجعی: ندائی که گاه مردن بنده مومن شنود مقتبس از آیه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة (دهخدا).

جهان را جنین است ساز و نهاد +++ به یك دست بستد به دیگر بداد
فلو کان للدنیا بقاء لساکن +++ لکان رسول الله فیها مخلداً
وما احد یبقي من الموت سالم[۱] +++ فان المنايا قد اصابت محمداً(۱)

۱. م و ل، سالما.

۱) اگر در دنیا برای ساکن دنیا بقائي بود همانا رسول خدای در آن جاودان می‌ماند. هیچکس از مرگ به سلامت باقي نمی‌ماند هما نا مرگ به محمد نیز رسید.

ذکر وقایع و حوادث سنه ثلثین و ثمانمایه.(1)

ذکر وفات سلطان‌زاده[1] سیورغتمیش بهادر[2] طاب ثراه.

در روز یکشنبه غره صفر، خبر واقعه هایله دل‌گداز جانسوز و نائبه تن‌کاه جگر دوز امیر و امیرزاده اعظم ـ شمس فلک المغفرة والرضوان بدر سماء[3] الرحمة والغفران ـ شاه و شهریار[4] جهان سیورغتمیش‌خان ـ شرف‌الله بقدومه شرف الجنان(2) ـ رسید که در ممالک غزنی به موضع کابل به ماه ذی‌الحجه سنه تسع و عشرین و ثمانمایه که موافق است از روی حساب جمل به حروف ـ رحمة‌الله علیه ـ مرضی طاری شد و در شانزدهم محرم‌الحرام سنه ثلاثین و ثمانمایه که مطابق است با «عد رحمت حق» همای جان آن شاهباز عالم قدس از قفس تن به هوای ریاض جنان پرواز کرد و درجوار رحمت ایزدی «فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر*(3)» وطن ساخت. اختر برج کامکاری از برج دولت انتقال [کرد] و ماه آسمان بختیاری از اوج جاه و جلال به حضیض هبوط و وبال ارتحال نمود[5] و از دار غرور به سرای سرور نقل کرد، حظایر قدس را بر مجالس انس گزید. حضرت سلطنت شعاری را مصیبت فرزند ارجمند دولت یار سعادتمند[6] که قرة‌عین و قوت ظهر و ثمرۀ فواد و فلذۀ(4) کبد[7] بود، اوجع(5) مصایب و افجع(6) نوایب و اشد قضایا و اشق(7) رزایا(8) شد و

1. ت: امیرزاده. 2. ت: ندارد. 3. ت: آسمان. 4. ت: شاهزاده.
5. ت: فرمود. 6. ت: دولت یار سعادتمند ندارد. 7. ت: وفلذه کبد ندارد.
* قسمتی از آیه ۵۵ سوره ۵۴.

1) ثلاثین و ثمانمایه: سال ۸۳۰.
2) خدا مشرف گرداند به قدوم او کنگره‌های بهشت را.
3) ← ص ۶۷۴.
4) فلذه: پاره‌یی از گوشت و جگر (منتهی‌الارب).
5) اوجع: (صفت تفضیلی) دردناکتر.
6) افجع: (صفت تفضیلی) فجیع‌تر (دهخدا).
7) اشق: دشوارتر، شاق‌تر (دهخدا).
8) رزایا: ج رزیه و رزئیه: مصیبت، آسیب، زیان (نفیسی).

کدام واقعه از وفات خلف صدق و ولد صالح که بـه اتفاق امم عمر باقی[1] و نتیجه زندگانی باشد، دلسوزتر و جانگدازتر تواند بود و مصداق این سخن و حجت این دعـوی نص[2] حـدیث نبوی است [علیـه‌السلام] که «الولدالصالح ریحان من ریاحین الجنة.(۱)»

[بیت]

تـا دیـده دید واقعه زیـن صعبتر ندیـد
دل کایـن خبر شنید کسش بـا خبر نـدید

دراین مصیبت دردناك وتعزیت دلسوز جای‌آن بود که جهان سراسیمه پای از حیز وجود بیرون نهادی فلك بی سروپای از دوران باز ایستادی.

بیت

گـر کـوه سنگدل بـه مثل دیـده داردی
بـر تـربت مبـارك او خـون ببـاردی
بر روی خـود زمین نـم دیگر بـرانـدی[3]
در پشت خـود فلـك خـم دیگر در آردی
گرداندی امل که بر آن شه فلك چـه کرد
تـخـم امیـد تـا بـه قیـامت نـکاردی

به ذبول‌آن‌گل بستان اقبال و افـول آن‌کوکب‌آسمان جـلال نه چندان غم و الم[4] و اندوه به خاطر امرای عظام و خاص و عام و دور و نزدیك و ترك و تـازیك متطـرق شد که شرح وصف[5] آن تـوان داد، سرشك خونین از صدف دیده روان‌گردانیدند وآه سوزنـاك از صمیم سینه بـر کشید. اکابر و اشراف سیاه پوشیده دلها پر خون و چشمها جیحون، جانها[6] خراب و سینه‌ها کباب‌گشته به مراسم تعزیه‌اقامت نمودند.

حضرت سلطنت شعاری که اکمـل و اعقـل[7] زمـان است بـا آن‌که الم ایـن

۱. م و ل، عمر ثانی. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، بر روی زمین نم خود دیگر براندی.
۴. ت، الم و اسمع ۵. ت، ندارد. ۶. ت، جانهای. ۷. ت، اعقل و اکمل.

۱) فرزند نیك‌گلی است از گلهای بهشت.

مصیبت برخاطر شریف ازهمه عالم زیادت بود،امرا و ارکان دولت را از تغییر لباس منع کرده به صبر و ترک جزع بر طریق سنت فرمودکه تلقی این مصیبت به صبر جمیل از خصال محمود باشد. چندین هزار انبیا و اولیاء[۱] و ملوك و سلاطین به مرگ عزیزان مبتلا شده‌اند. سید رسل شربت فراق انوار دیده رسالت و ازهار بستان امامت ابراهیم(۱) وقاسم(۲) و طیب(۳) و طاهر(۴) و مقصورات[۲](۵) خیام‌عصمت و عقایل(۶) حرم طهارت چشیده است. کسی را باتقدیر آسمانی مجال مقاومت نیست و از قضای ربانی نتوان‌گریخت و چون وعده حق رسید و ترك اجل تاختن آورد، یك ساعت تقدیم و تأخیر صورت نبندد «**فاذا جاء اجلهم لایستاخرون ساعة ولایستقدمون***».(۷) از آن روز باز که این سقف اخضر برکشیده‌اند و این بساط اغبر گسترده نعش را در جنب بنات نهاده‌اند و از کمان چرخ بر جان اهل عالم تیرممات گشاده:

[بیت]

در چنین واقعه جز صبر ندارم سپری
گردش چرخ از این ظلم‌کجا دارد باك
خاك دارد وطن و هست هم از روی حساب
سال تاریخ وفاتش به‌جمل «داردخاك» [۸۳۰]

۱. م و ل: اولیاء و انبیاء. ۲. ت: مقصوره.
* قسمتی ازآیه ۳۴ سوره ۷.

۱) ابراهیم‌بن محمد(ص) پسر حضرت رسول(ص) از ماریه قبطیه، در ذی‌الحجه سال هشتم هجرت متولد و پس از شانزده ماه و هشت روز یا هیجده ماه به سال دهم هجرت رحلت کرد و در بقیع مدفون شد. ابراهیم آیتی ــ تاریخ پیامبر اسلام ص۶۹.
۲) قاسم: نخستین فرزند رسول‌خداست و پیش‌از بعثت درمکه‌تولدیافت. همان مأخذ ص۷۰.
۳ و ۴) طیب و طاهر: فرزند رسول خدا پس از بعثت در مکه متولد شد. نام وی عبدالله است. همان مأخذ ص۷۱.
۵) مقصورات: زنان در پرده، پردگیان (دهخدا).
۶) عقایل: ج عقیله، گرامی از هر چیزی (دهخدا).
۷) ← ص۷۹۰.

حق سبحانه و تعالی [آن یگانه روزگار] شاه و شاهزاده جهان و جهانیان[1] را به بهشت باقی رساناد[2] و حضرت اعلا را «غایة‌الادوار»[(1)] وارث اعمار داراد و این مصیبت را در این خاندان مبارک آخر مصایب گرداناد بمحمدو آله الامجاد[3] آمین رب العالمین.

حکایت و ذکر رفتن امیر و امیرزاده جهان و جهانیان محمد جوکی بهادر ـ خلدالله ملکه و شوکته ـ به سمرقند[4]

براق اغلان ـ که پیشتر ذکر آن گذشت ـ در سال هشتصد و بیست و هشت[5] که اردوی محمدخان پادشاه اوزبك راگرفت و بر آن الوس به عظمت[6] مستولی گشت. در سال هشتصد و بیست و نه با اردوی خود با غلبه و ابهت[7] تمام به سغناق[8] و نواحی آن‌که سرحد مملکت امیر و امیرزاده اعظم ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ بیك گورکان است ـ خلدالله تعالی ملکه ـ درآمد و در وقت حضرت صاحبقرانی ـ انارالله برهانه ـ پدر کلان[(2)] او که اُرس خان بود به وقتی که توقتمش[9] را ازمملکت [اوزبك] بیرون کرد و توقتمش پناه به حضرت صاحبقرانی آورد ـ چنانچه شرح آن قضایا به موضع خود به تقریر پیوسته است ـ چندگاه در سغناق[10] می‌بود و آنجا عمارتی ساخته است و براق اغلان پیشتر در هشتصد و بیست و سه که هنوز به امارت الوس خود نرسیده بود، پیش مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان الغ‌بیك گورکان ـ خلد [الله تعالی] ملکه ـ آمده بود و چندگاه ملازمت آن حضرت اختیار کرده بود[11] [و بعد از آن حضرت امیرزاده خلد ملکه او را تربیت فرموده

---

۱. ت: شاه و شاهزاده جهان و جهانیان ندارد. ۲. ت: برساناد.
۳. ت: بمحمد وآله‌الامجاد ندارد.
۴. عنوان ت: ذکر رفتن امیرزاده جوکی ـ خلدالله ملکه ـ به سمرقند. ۵. ت: هفت.
۶. ت: «الوس به عظمت» ندارد. ۷. ت: و ابهت ندارد. ۸. م و ل: سغنان.
۹. ت: نقتمش. ۱۰ ت: سقناق.
۱۱. ملازمت کرده نسخه‌های م و ل، در اینجا پایان می‌پذیرد، مابقی از روی ت تحریر ←

---

۱) نهایت روزگاران.
۲) پدر کلان: پدر بزرگ.

اجازت داد و به جانب ولایت اوزبك روانه ساخت. تقدیر با تدبیر او موافقت نمود، حکومت آن الوس بــه دست او افتاد. در این وقت که به حدود سقناق رسید، ایلچی پیش حضرت شهزاده فرستاد و اظهار خدمتکاری و یك جهتی نموده ذکر کرد که بهیمن تربیت وعنایت شما الوس خود را ضبط کردم و بهجوار شماآمده به تربیت وعنایت مستظهرم. حضرت شهزاده بدان سبب که پیش از آمدن میبایست که اجازت خواستی و دیگر آنکه به طریقه ارث می گفته است که علفخوار سقناق تعلق بـه من دارد، یعنی ارس‌خان درآنجا عمارتی‌ساخته و آنجا می‌بوده. حضرت شهزاده اورا جوابی‌شافی بفرمــود. بعد از آن امیـر ارسلان خواجه ترخان که در آن حدود حاکم بود، شکایتی باز نمود که نوکران براق اغلان بدین حدود درمی‌آیند و بیراهی می کنند. حضرت امیرزاده الـغ‌بیك گورکان‌ـخلد ملکه‌ـعزیمت آن فرمود که لشکرها ساخته‌گردانیده بدان طرف رود و ایشان را از آن حدود بیرون کنند. ایلچی پیش حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ فرستاده این معنی عرضه داشت و حضرت سلطنت شعاری از جنگ کردن و بنیاد خصومت نهادن منع فرمود. فاما لشکری تعیین کرد که در زیر رایت امیــرزاده اعظم جوکی بهادر ــ خلدالله ملکه ــ به جانب ماوراءالنهر رونـد در هفدهـم[1] ربیع‌الاخر سنـهٔ ثلاثین و ثمانمایه از دارالسلطنهٔ هرات متوجه سمرقند شدند.

ذکر واقعه‌ئی که حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی سلطانه ــ را افتاد در سال هشتصد و سی‌هجری

قضیت آیت «انما امره اذا اراد شیئا ان یقول لـه کن فیکون*»(۱) آن است کــه

← شده. در پـایــان نسخه‌های م و ل چند سطری تحت عنوان «طائفه چهارم از ملوك اسلام دیالمه‌اند» آمده است.

۱. ت: هفتدهم.

* آیه ۸۲ سوره ۳۶.

---

۱) کار او وقتی چیزی را اراده کند این است که بدو گوید: باش و وجود یابد.

صانع قدیم و مبدع حکیم و الی بحق و متعالی مطلق مدبر خیر و شر و مقدر نفع و ضرر ـ تعالی کبریائه و توالی آلائه ـ قدرت آن دارد و او را عز شانه جل سلطانه قوت آن هست که در کم از لحظه‌ئی لطیف بی‌واسطهٔ اسباب و ذرایع انساب صدهزار عالم کون و فساد را در حیز ایجاد آرد و «اضعاف مضاعفة»(۱) آنچه مشاهد و معاین است از انواع موجودات و اصناف مخلوقات آنچه در عهد آدم بود، و الی یومنا هذا از مشیمهٔ عدم به صحرای وجود آمده است و چیزی که تا منقرض عالم خواهد شد در جزوی اجزای مایتجزی[۱] لمحه‌یی بی‌وسایط موجبات و شوافع موثرات ابداع کند و بر وفق «فجمعناهم جمعا*»(۲) تمامت را از دروازهٔ وجود در آرد و دفعةً واحدةً بر مائدهٔ بقا نشاند، چه دکان ایجاد او لامکان است و نهایت به حدود آن نمی‌رسد و کان ابداع او لاشی و غایت بدان مجال احاطت نمی‌یابد، نه‌گاه انشاء مخلوقی به عدت آلتی محتاج شود و نه وقت[۲] ایداء(۳) موجودی به مظاهرت مشیری وظهیری مفتقر(۴) گردد. درهیچ حالی دست معینی به دامن صنعش دراز نمی[تواند] شد و به هیچ وقت پای اتحاد شریکی بر پایهٔ حکمش نمی‌تواند رسید «فسبحان الذی بیده ملکوت کل شی والیه ترجعون**»(۵) الا آنکه حکمت حضرت ربوبیت آن اقتضا کرد که در هرکار ابتدا و انتهایی مضبوط باشد و طراوت صبغت(۶) صنعت وحدانیت در آن نمود که احداث[۳] هرچیز به ابطا(۷) و انشایی مقرون گردد و ماهیت امور ازعالم غیب افتان و خیزان به مجمع ترابی آید و از پردهٔ زیادت و نقصان به تدریج روی

۱. ت، متحزی، م و ل، منجزی.   ۲. ت، وقتی،   ۳. ت، احداث که.

* قسمتی از آیه ۹۹، سوره ۱۸.

** آیه ۸۳ سوره ۳۶.

۱) اضعاف: دوچندان (المنجد).

۲) و جمعشان کنیم جمع کامل.

۳) ایداء: یاری دادن (دهخدا).

۴) مفتقر: محتاج، نیازمند (نفیسی).

۵) ← ص۸۹۹.

۶) صبغت: رنگ (منتهی‌الادب).

۷) ابطا: درنگ کردن، درنگی شدن، آهستگی کردن، پس انداختن کاری را، دیر کردن (دهخدا).

نماید. هر چیز را سببی و مدتی مقرر گردانیده است، چه معاینهٔ چیزی نامعهود «علی سبیل الارتجال»(۱) موجب حیرت عقلا گردد و مشاهده نامعتادی بر وجه استعجال سبب دهشت اهل تمییز و تکلیف شود و به قلت دوامی که حدوث اجرام و اجسام را هست و اطرادی که ظهور جواهر و اعراض دارد، مواد این حیرت متناصر(۲) بودی و امداد این دهشت متواتر گشتی، هیچ مکلف را در آن ورطه فراغت تمشیت مهمی دینی یا دنیایی نبودی و ممیزی در لجهٔ مکنت احراز منصبی[۱] کلی یا جزوی نیافتی، والا به وقت آنکه هفت باره افلاك را مرسس(۳) می‌کردند، به اجل سنه ایام موجل گشت و آن هنگام که شش جهت چهار صفه خاك را مؤسس می‌گردانید کدام مصلحت این مدت را تعیین کرد والحق تعلیق قضای محتوم به اجل معلوم که نتیجه امراض مزمن باشد، هم از این باب فصلی است و تعلیق این قضایای محکوم به‌علت مدمن(۴) از این قراب نصلی(۵) و نیز چون کمال اشیاء رهینهٔ(۶) زوال و انتقال است و تمام هرکار لازم انهدام و انعدام(۷) حبل اجتماع هرچیز به انصرام(۸) مقرون بود و عروه(۹) ابتداع به‌انفصام متصل افتادی، هیچ کس را برچمن امانی ثبات دست‌ندادی و درگلشن زندگانی دوام مرامی ممکن نگشتی و در رستهٔ معامله حیات امتناع به‌متاعی مسیر نشدی و در محال آمال محبوب مطلوبی در کنار روزگار قرار نگرفتی، الایه

---

۱. ت: منقبسی (؟).

---

۱) ارتجالاً، بر سبیل ارتجال، بالبداهه.
۲) متناصر: یکدیگر را یاری کننده.
۳) مرسس: شیرازه کرده، کتاب به شیرازه کرده (دهخدا).
۴) مدمن: مداوم، مزمن.
۵) نصل: پیکان تیر، پیکان نیزه (غیاث).
۶) رهینه: مونث رهین؛ گروکان، وثیقه (دهخدا).
۷) انعدام: معدوم شدن، نیست شدن، نابود شدگی (دهخدا).
۸) انصرام: بریدن و منقطع گردیدن، بریده شدن، آخر شدن، به پایان رسیدن (دهخدا).
۹) عروه: هر گونه حلقه‌ای که به دست گرفته شود، دستاویز و مستمسك، آنچه بدان اطمینان شود و بر آن اعتماد گردد (دهخدا). عروهٔ وثقی: دست آویز محکم و عروه که به معنی رسن شهرت دارد خطاست (غیاث).

«سبحانك لاعلم لنا الاما علمتنا انك انت العليم الحكيم*»(۱) پس بـه حقيقت ببايد دانست كه حق عزوعلا هر امری را وقتی معين كرده و آنچه رقم تقدير بر آن رفته، ديگرگون نخواهـد شد و هيچ آفـريده را بر نقش‌بندی و مهره‌بازی فلك غدار اطلاع نيست و بر اقبال و ادبار و اجلاء و امرار روزگار وقوف:

الـدهر ذو نـوب احـواله عبر　　عسر و يسر[1] و احلاء و امرار(۲)

و در [هـر] حكمتی و در هر قضيه‌يی تنبيهی باشد كه فكر هيچ‌كس به سر آن نرسد و حقيقت جز خدای عزوجل كس نداند. عقول مدبران ثاقب رای از نزول حوادثی كه نو به‌نو می‌زايد، متحير وقلوب متفكران مشكل گشای كه دم به‌دم می‌آيد مستاصل[2] عقلای كامل آنان‌اند كه به قضا راضی باشند و هرچه در اين عالم به ظهور رسد، از خدای عزوجل دانستن شريفتر اخلاق و نفيس‌تر احوال بايد شناخت و اگر به تقدير راضی نباشی چه كنی؟

بيت

به دست مـا چو از اين حل و عقد چيزی نيست
به عيش ناخوش وخوش گر رضا دهيم، رواست

غرض از تشبيب آنكه در اين ايـام كه تاريخ هجری به هشتصد و سی رسيده است، از عجـايب اتفاقـات و غرايب واقعات صورتی كه در خيال هيچ‌كس نگنجد «ما سمعنا بهذافی آبائنا الاولين**»(۳) «وما شهدنا الاخرون»(۴) و جـز قضای الهی و تقدير يزدانی آن را سببی تصور نتوان كرد، واقع شد.

۱. م و ل: يسير(؟).　۲. ت: متاحل.
* قسمتی از آيه ۳۲ سوره ۲.
** قسمتی از آيه ۲۴ سوره ۲۳.

۱) (گفتند) ترا تنزيه می‌كنيم دانش جز آنچه به ما آموخته‌ای نداريم.
۲) پس روزگار دارای نوبتهائی است، همه احوال او عبرت است، گاهی سختی است، گاهی راحتی، گاهی شيرينی است گاهی تلخی.
۳) ما چنين چيزی از روزگار پدران قديممان نشنيده‌ايم.
۴) و ما شاهد نبوده‌ايم پيشينيان را

بیت

گر دهد کس به زبان صورت این واقعه شرح
ورکند کس بـه قلم صورت این حال رقم
آتش سینـه زبـانه زنـد از راه دهـان
صفحه کاغـذ پر خـون شود از نـوک قلم

و آن‌چنان بود که چون حضرت سلطنت‌شعاری ـ خلدالله ملکه ـ در روز جمعه بیست وسیوم ربیع‌الاول سنةالمذکور بر مقتضای «**حافظوا علی الصلوات***»(۱) ندای «**اذا نودی للصلوة من یوم‌الجمعة فاسعوا الی ذکر الله****»(۲) شنید، از ایوان دارالخلافه عزیمت نهضت به جامع(۳) دارالسلطنه فرمود واز غرایب اتفاقات که خاطر اصحاب فطنت آیینهٔ چهره دولت باشد، آنکه مهد علیا ـ خلدالله تعالی سلطنتها ـ به الهام الهی و تفرس مومنات ازآن عزیمت منع می‌فرمود که در این وقت بارندگی بسیار واقع شده است و دیوارهـا نـم کشیده، بـه میان شهر و دیوار بستها در می‌نروید، مبادا المی به ذات همایون رسد. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ در جـواب فـرمـودند که از قضای الهـی احتراز مفید نیست. نیت درست و صدق اخلاص فرمانبرداری خدای تعالی بر حسب فرماندهی خود واجب شناخته بر قاعدهٔ معهود و سنن مألوف متوجـه جـامع گشته شکر منعم مطلق عظم شانه به قدر فیضان نعمت و تـرادف موهبت که روزگار دولت دوران حیات را شامل است، به خضوع وخشوع درقید انضباط وتحت ارتباط آورد که «**فمن امن واصلح فلاخوف علیهم ولاهم**

* قسمتی ازآیه ۲۳۸ سوره ۲.
** قسمتی ازآیه ۹ سوره ۶۲.

۱) همه نمازها را مواظبت کنید.
۲) چون به نماز روز جمعه ندا دهند، به سوی ذکر خدا شتابید.
۳) مسجد جامع هرات کـه از مساجد معتبر چهارایـوانی شیوه خراسانی است بعد از آتش‌سوزی که درآن به سال ۵۹۷ هجری رویداده‌است به دستور سلطان غیاث‌الدین غوری (متوفی ۵۹۹) بازسازی شده‌است این مسجد بعدها در طول تاریخ توسط امرا و پادشاهان بـه ویژه تیموریـان مرمت گـردیده و هر کدام آثاری از خود به یادگار گـذاشته‌اند ـ خلیلی مسجد جـامع هرات، به‌کوشش صفی‌الله ثابت و نیز خلیلی هرات، تاریخها ص۴۵، و نیز اسفزاری ـ روضات‌الجنات ص۳۰، و نیز
– GALIXA: dele Asie CENTRALE – P.141.

یحزنون*»(۱) بعد از ادای مفروض که «فاذا قضیت الصلوة فانتشروا**»(۲) عزیمت به صوب سریر خانی و سرای سلطانی مصروف و معطوف گردانیده به مدلول «المسجد دارالعبادة والحکمه و دارالعظمة والحشمة»(۳) و آن‌حضرت خود همیشه‌در آداب‌معاش و معاشرت با طبقات خلایق بر قضیه «المومنون اخوة»(۴) رفته شرط سلاطین و سیاست ملوك را ترك کرده عوام را از رهگذر منع نفرمود. امرا و ارکان دولت و ملازمان و نوکران هریك به سبب غلبه و ازدحام به تعجیل از جامع به در رفتند و که را در خاطر گذشتی که در این محل کسی را فکر قصدی و اندیشه مکری باشد. ناگاه مردودی که به صفت «یحاربون‌الله و رسوله***»(۵) موصوف بود و مطرودی که بنیان «اولئك لاخلاق لهم****»(۶) معروف

بیت

هم بی‌خبر زدنیی و هم بی‌اثر زدین

سودای غوغای ظلمت چراغ دماغش نشانده و هموم غموم خیالات فاسد در سر شور و شرش مانده از محکوم «والله یعصمك‌من‌الناس*****»(۷) غافل و از مفهوم

---

* قسمتی از آیه ۴۸ سوره ۶.
** قسمتی از آیه ۱۰ سوره ۶۱.
*** قسمتی از آیه ۳۳ سوره ۵.
**** قسمتی از آیه ۷۷ سوره ۳.
***** قسمتی از آیه ۶۷ سوره ۵.

---

۱) هر که ایمان‌آورده و به صلاح‌آمده (آنها) نه بیمی دارند نه غمگین می‌شوند.
۲) و چون نماز به پایان رسید پراکنده شوید.
۳) مسجد خانه عبادت، و حکمت، و خانه عظمت وحشمت است.
۴) اشاره به‌آیه شریفه «انماالمؤمنون اخوة» به درستی که مومنان باهم‌برادرند،آیه ۱۰ سوره ۴۹.
۵) با خدا و پیامبر او می‌ستیزند.
۶) آنها نصیبی ندارند.
۷) خدا ترا از مردم حفظ می‌کند.

«وکف ایدی الناس(۱) عنکم*»ذاهل:

بیت

همتش برخراب دین جازم   نیتش بر غم جهان محصور

تمامی ضمیر کسیر بر حرمان زخم بیرحم وکلی خاطر فاتر بر سریان سکین کین مقصور گردانیده خنجری در دست پیش دوید و بی‌محابا قصد بندگی حضرت کرده زخمی رسانید وحضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ایامه ـ چون نیت با خدای تعالی صافی واعتقاد درست داشت و درهر کاری توکل برحضرت عزت جل و جلاله

بیت

تو خدا را شو اگرجمله عالم دریاست   بـه خـدا گر سرمو ئی قدمت‌تر گردد

ازآن ضرب زیاده اثری بـه ذات همایون نرسید. چهره از پس پشت آن شخص درآمده گریبانش گرفت و پس کشید. کاردی بر دوش آن چهره زد و خواجه‌سرای کاردش بگرفت زخمی دیگربر وی زد. آن زمان رایساولان برسیدند ویکی شمشیری بـرسر او زد و فـی‌الحال به ضربات و زخمات متعاقب او را به دوزخ فرستادند و بنابر دفع چشم زخم که:

گر همه وقت بی‌الم باشی   دولتت را به چشم زخم کنند

اندك جراحتی منتهی به راحت و زحمتی مختتم به‌رحمت به ذات شریف شاهنشاهی و عنصر شریف پادشاهی متقارن و متقارب[1] گشت اما «للهالحمد والمنة» که عاقبتش به خیر وصحتش مبدل شد.

مثنویه

گر بود شاه ملك را مرضی   همه آفاق در مرض باشند
زانکه شاهان چوجوهرند وجهان   پیش او جمله چون عرض باشند

۱. ت، متمارن ومتمارب.

* قسمتی ازآیه ۲۰ سوره ۴۸.

۱) و دست‌های آن مردم از شما بازداشت.

و اگر «نعوذ بالله منها»[1] به‌فحوای «خلق‌الانسان ضعیفا*»[2] غمی یا المی به خواطر عواطر ایشان عبور وخطور نماید، بر کافهٔ برایا و جمهور رعایا به مضمون «و انفقوا مما رزقناکم**»[3] مبادرت برخیرات ومبرات جهت‌ارتفاع واندفاع آن قضیه نامرضیهٔ:

مصراع

امری است فرض عین و حدیثی است عین فرض

کما شار الیهما الامام الاعظم ابوحنیفه[4] رضی‌الله عنه «ان عرفت استجابة دعـوة فلـن یدعی الابسلطان‌الزمـان» و همین معنـی از فضیل[5] عیاض ـ رضی‌الله عنـه ـ منقول است که گفت که اگر مرا در مدت العمر یك دعا مستجاب شود آن را ایثار روزگار پادشاه عهد گردانم.

* قسمتی از آیه ۲۸ سوره ۴.
** قسمتی از آیه ۱۰ سوره ۶۳.

۱) به خدا پناه می‌بریم از او.
۲) انسان ناتوان خلق شده است.
۳) ازآنچه روزیتان کرده‌ایم انفاق کنید.
۴) ترجمه عبارت ابوحنیفه این است: اگر بدانم من که دعائی مستجاب می‌شود هرگز دعا کرده نمی‌شود مگر برای سلطان‌زمان. ابوحنیفه، نعمان‌بن ثابت، اصل او ایرانی است تولد او درکوفه به سال ۷۹ هجری ودر سال ۱۵۰ در بغداد وفات و هم آنجا مدفون است. ابوحنیفه از ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت وجماعت محسوب‌می‌گردد. گفته شده است که در اثر شکنجهٔ مـاموران خلیفهٔ عباسی منصور سرانجام درگذشت (الموسوعة العربیة المیسرة ص۳۳). در مـورد نظر غالب علمـای اهـل سنت در مـورد حاکم و پادشاه و خروج برحاکم، اگر چه جائر هم باشد ← ابن قیم‌الجوزی، المناقب ص۷۶.
۵) فضیل‌بن عیاض از مشاهیـر عرفای قـرن دوم هجری است. فضیل‌بن عیاض‌بن مسعود التمیمی الیربـوعی مکنی به ابوعلی و ملقب به شیخ‌الحرم از اکابر عباد و صلحا و در حدیث مورد اعتماد بود. کسانـی از جمله امام شافعی از وی حدیث شنیده‌اند. اصل او ازکوفه ومولدش سمرقند و سکونتش درمکه بود وهم درمکه به‌سال ۱۸۷ ه‍ . درگذشت تولدش به سال ۱۰۵ بود (نفحات‌الانس جامی ص ۳۷ و تذکرة‌الاولیاء عطار ص۸۹)

مصراع

سلامت همه آفاق در سلامت اوست

و بندگی حضرت ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ بعد از این حال از مسجد بیرون آمده سوار شد و هیچ کس آن شخص دیوصفت نسناس فعل را نشناخت که او چه کس بود و مردم به هم برآمدند و فزع روز قیامت در میان خلایق پیدا شد و حضرت سلطنت شعاری چون به بیرون دروازه رسید، بعد از آن قوت ماسکه[1] به امساک عنان وفا نمی‌نمود. محفه‌یی پیش کشیدند و ملازمان بر دست گرفته بر مقر سلطنت رسانید و به تفحص و تجسس آن مشغول گشتند که این بدبخت ازل و ابد چه کس بود و از کجاست و هیچ کس نیافتند که از او نشانی دهد تا بعد از سه روز، کاروانسراداری تقریر کرد که شخصی بدین هیات درین کاروانسرا حجره داشت و از روز جمعه باز به در رفته است در نیامده. از او تفحص نمودند که مصاحب و آشنای او بود؟ کاروانسرادار گفت: معروف[2] خطاط بدو ترددی داشت

المرء یفنی و یبقی ذکره ابدا بالشر شر و بالمعروف معروف[3]

---

۱) ماسکه: نگاهدارنده، بازدارنده، قوت ماسکه: قوه‌ای که در مدت هضم هاضمه غذا را در معده نگاهدارد (نفیسی).

۲) معروف بغدادی در نیمه دوم قرن هشتم و نیمه اول قرن نهم می‌زیست. در بغداد متولد شد و همانجا کسب دانش و هنر کرد. پس از فتح بغداد به دست سلطان احمد جلایر (۷۸۴) به خدمت وی پیوست. اما پس از چندی به خدمت میرزا اسکندر گورکانی حاکم فارس و اصفهان درآمد و گویند روزی پانصد بیت در خدمت او می‌نوشت. در ۸۱۷ شاهرخ حکومت اصفهان را از میرزا اسکندر بازپس گرفت و به میرزا رستم داد و معروف را به عنوان کاتب خاص خویش به هرات برد. پس از واقعه احمدلر در ۸۳۰ معروف را متهم کردند که در سوءقصد دست داشته. چند بار او را به‌پای‌دار بردند ولی از قتل او چشم پوشیدند و درقلعه اختیارالدین زندانی‌اش ساختند. و معروف اندك مدتی بعد در زندان درگذشت. از آثار او مجموعه‌ای از اشعار باقی مانده که مشخصات آن در احوال وآثار خوشنویسان (ص ۹۱۴) آمده است. ونیز ← بخش اضافات همین کتاب.

۳) مرد نابود می‌شود اما یادش همیشه می‌ماند ـ برای کارهای بد به بدی و برای کارهای خوب به خوبی.

فرمان جهان مطاع و یرلیغ واجب الاتباع به مدلول‌الآیه «و امر بالمعروف وانهی عن‌المنکر*»[۱] بر آن جمله به نفاذ انجامید که ارکان دولت روزافزون به‌مقتضای «فاحکم ولاتتبع‌الهوی**»[۲] به تفحص و تحقیق آن حال ثریاوار مجمعی انتظام دارند و امرای ایام همایون به فحوای «الذی لا یاتیه‌الباطل من بین یدیه و لامن خلفه***»[۳] به تجسس و تدقیق آن مثال سپهرآسا مجلس آغاز نهاد. معروف را حاضر آوردند. استعلام آن قضیه پرغصة نمودند. در ابتدا گفت که من از این قضیه هیچ خبر ندارم. چون قضیه به شکنجه و تعذیب رسید، چنین تقریر نمود که این ملعون مطعون که بر این حرکت مذموم و جسارت ملوم اقدام نموده:

بیت

مولد شوم او لرستان است   محتدش[۴] بوده خطه شروان

موسوم به احمدلر.[۵] فاما مصدراین حکایت ز مظهر این غوایب عضد[۶] نامی است پسر مولانامجدالدین استرآبادی باجمعی دیگر که مذهبا و مشربا به ارادت و قواعد و معاقد مولانافضل‌الله[۷] استرآبادی که آیت «ایهاالضالون المکذبون لاکلون من شجر

---

* قسمتی ازآیه ۱۷ سوره ۳۱.

** فاحکم بین‌الناس بالحق ولاتتبع الهوی قسمتی ازآیه ۲۶ سوره ۳۸.

*** قسمتی ازآیه ۴۲ سوره ۴۱.

---

۱) و به معروف وادار و از منکر بازدار.

۲) میان مردم به حق داوری کن و پیروهوس مشو.

۳) باطل از پیش رویش و از پشت سرش بدان درنیاید.

۴) محتد: اصل و نسب (معین).

۵) احمدلر: در مورد وی و قضایای ترور او، روضات الجنات، اسفزاری ص۸۵.

۶) خواجه عضدالدین دخترزاده مولانا فضل‌الله استرآبادی (رجال حبیب‌السیر ص۸۸).

۷) فضل‌الله‌بن محمد استرآبادی پیشوای فرقه حروفیه است که در ۷۴۰ هـ. متولد شد و در سال ۷۹۶هـ. به امر تیمور به دست میرزا میرانشاه به قتل رسید، مدفون درالنجق نخجوان (← احسن‌التواریخ ص۶۷۶ و ۶۹۰)ونیز خواند میر حبیب‌السیر ج/۳ ص ۶۱۷ـ ۶۱۵ و نیز میر خواند روضةالصفا ج/۶ ص۶۹۴ ـ ۶۹۱، و احسن‌التواریخ ←

من زقوم*»[1] معنی از کلمات مموه[2] اوست و مضمون «و یکتمون ما اتاهم‌الله من فضله**»[3] الایه، مشعر از حکایت ناموجه او مشهور و مذکور:

بیت

ملاعین یوم نشرالله خلقه و سکان‌دار راسم لبوار[4]

ایام و لیالی علی‌التواتر والتوالی در خلوت خانه «فی‌سموم و حمیم و ظل من یحموم***»[5] به مباحثه کفر والحاد مشغول بوده و در زاویه «ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه**** »[6] به مکافحهٔ[7] کفر و زندقهٔ مجبول[8]

بیت

خبر دارند از این معنی تمامی مفصل کرده‌ام اینک اسامی

در یك طرفةالعین آن ملاعین شیاطین و کفره فجره را در مجلس تجسس و

* قسمتی از آیه ۵۱ و آیه ۵۲ سوره ۵۶.
** قسمتی از آیه ۳۷ سوره ۴.
*** قسمتی از آیه ۴۲ و ۴۳ سوره ۵۶.
**** قسمتی از آیه ۷ سوره ۲.

← ص۱۹۴ و نیز سخاوی، (الضوء اللامع لاهل قرن‌التاسع، ج/ ۶ ص۱۷۳)، می‌نویسد: میرانشاه با دست خود او را گردن زد، و نیز ← بخش اضافات همین کتاب زبدة.

۱) آنگاه شما ای گمراهان تکذیب کن، از درخت زقوم می‌خورید.

۲) مموه: خبر آمیخته از راست و دروغ (نفیسی).

۳) و آنچه را خدا از کرم خویش به‌آنها داده، نهان کنند.

۴) اینهاملعون هستند ازهمان روزی‌خداوندکه مخلوقاتش راپراکنده‌کرد.ـ ساکنان‌خانه‌یی هستندکه رسم هلاکت درآن جاری است (این بیت در سه نسخه اینگونه بود... ملاعین... وسکان‌دار راسمها لبوارکه قیاساً تصحیح گردید.

۵) درآتش نافذند وآب جوشان و سایه‌ئی از دود غلیظ.

۶) خدا بر قلوبشان مهر زده و بر گوش و چشمهایشان پرده‌ای هست.

۷) مکافهه: ستیزه‌کردن، جنگ کردن.

۸) مجبول: سرشته، جبلی، مفطور (دهخدا).

دیـوان تفحص حـاضر گـردانیده چندانچه ارکان دولت ابد پیوند از ایشان این امر استخبار و این معنـی استفهام نمودند به غیر «سبحانك هـذا بهتان عظیم*»(۱) جوابی نمی‌گفتند و کلام مموه و جـواب ناموجه خود را به تحلیفات(۲) دروغ ومغلطات(۳) بی‌فروغ تقویت و تمشیت می‌داد تاانتها احکام امرا به تخویف ضرب۱ الاخشاب(۴) و تعنیف(۵) قطع‌الرقاب رسید. ازانکار وانحراف به اقرار و اعتراف انتقال وارتجال نمودند کـه «هذا من عمل‌الشیطان انـه عـدو مضل**»(۶) اقرار کردند که ما چند کس این اندیشه‌کرده بودیم که قصد بندگی حضرت‌کنیم و این احمدلر در این اندیشه بر ما سبقت نمـود. خلایق از این صوب متعجب ماندند که هرکه را از خرد خرده‌دان یك ذره نصیب باشد، پیش او از آفتاب روشن‌تر بودکه به‌شبیخون انجم قصدآفتاب نتوان‌کرد. دیو اندیشه مجال سودای از روی استعلال در دماغ هر یك بیضه هوس نهاده و به چه طمعی برآورده وآن تصور در سرایشان افتاده که سروری و فرماندهی کاریست‌که به هر بی‌سروپائی نرسد و به مجردکوش وکشش دست ادراك به دامن دولت توان رسانید «یعدهم و یمنیهم و ما یعدهم الشیطان الا غرورا***»(۷) و ندانند که پادشاهان برگزیده آفریدگار و پرورده پروردگار و برآورده صنعت۲ کردگارند.

مصراع

زهی تیره رایان برگشته بخت

۱ و ۲. در حاشیه ت آمده است.

* قسمتی ازآیه ۱۶ سوره ۲۴.

** قسمتی ازآیه ۱۵ سوره ۲۸.

*** قسمتی ازآیه ۱۲۰ سوره ۴.

۱) خدایا تو منزهی، این تهمتی بزرگ است.

۲) تحلیف: سوگند دادن‌کسی را (آنندراج)

۳) مغلطات: ج مغلطه،کلامی‌که مردمان بدان در غلط و اشتباه افتند (نفیسی).

۴) ضرب‌الاخشاب، ضرب‌الاخشب: چوب زدن‌کسی (معین).

۵) تعنیف: درشتی کـردن، سرزنش کـردن، (آنندراج) مـلامت نمـودن بـه درشتی (منتهی‌الادب).

۶) این‌کار شیطان است‌که وی دشمنی گمراه‌کننده است.

۷) وعده‌شان می‌دهد وآرزومندشان می‌کند و شیطان جز فریب به ایشان وعده نمی‌دهد.

وخهی سیاه رویان دل سخت که قصد جان جهانی بردل گذرانند و خواهند که به‌گل، آفتاب انـدایند(۱) و معلـوم ندارند که به دام عنکبوت، نسر طایر نتوان گرفت و به خیـط‌الشمس(۲) بر کنگره آسمان نتوان رفت به طعمه پشهٔ عنقا شکار نتوان کرد‌الایه «فقد ضل ضلالا مبینا*».(۳)

فی‌الجمله بعد از اعتراف حکم به سیاست ایشان صادر شد که مجموع را به تیغ گـذرانیده بـه سر چهار سو برده به حکم «ولایحیق المکرالسی الاباهله**»(۴) به سزا و جزای اعمال بدخود رسیدند و آنچه در شان خلایق در سینهٔ پر کینه و اندرون نامبارك داشتند به ذات منحـوسشان عـاید شد الایه «جـزاء بماکانوا یعملون***»(۵) و اهالی شهر از غایت بدبختی و بدفعلی آن قوم، آتش آوردند و بر زیر آن کشتگان ریختـه. دود و بـوی نـاخوش ایشان بـه همه شهر بلکه به بیرونها نیز برسید. الایه «فقطع دابر القوم‌الـذین ظلموا و الحمدلله رب‌العالمین****»(۶) نتـایج قبـح سیـرت و مرایر(۷) لوث سریـرت ایشان۱ آن بود کـه هـم در این دنیا به عـذاب آتش گرفتار آمدند و عذاب آخرت خود باقی است الایه «خسرالدنیا و الاخرة ذلك [هو] الخسران

۱. در حاشیه ت آمده است.
* قسمتی از آیه ۳۶ سوره ۳۳.
** قسمتی از آیه ۴۳ سوره ۳۵.
*** قسمتی از آیه ۲۴ سوره ۵۶.
**** قسمتی از آیه ۴۵ سوره ۶.

۱) اندایدن: انداویدن، اندودن، کاهگل گرفتن، گل مالیدن، کهگل گرفتن بر دیوار و آلودن (دهخدا).
۲) خیط‌الشمس: رشته خـورشید، خیط رشته (معین) شعاع آفتاب، رشته نـور آفتـاب (المنجد).
۳) به ضلال افتاده، ضلالی آشکار.
۴) ← ص ۱۵۷.
۵) به پاداش آن عمل‌ها که می‌کرده‌اند.
۶) ← ص ۲۱۶.
۷) مرایر: جمع مریره، طنابهای تافته و ریسمانهای محکم (دهخدا، المنجد).

المبین*»[۱] رای انور خدایگانی شکر این موهبت را که از حدوث چنین حادثه و وقوع چنین بلیه زیاده المی به ذات همایون نرسید.

بیت

شکر یزدان را که ذات خسرو گردون پناه
در پناه صحت است از فیض الطاف اله

انواع مبرات و اجناس صدقات و اموال بسیار از خزانه عامره «عمرهاالله تعالی الی یوم‌القیامة» بذل خاص وعام فرموده و تخلیت محبوسان و تحلیت[۲] مهمومان[۳] اشارت عالی به نفاذ رسید. بقایای ماضیه[1] از مالی و خارجی بخشیده به افاضت راحات و خیرات امثله همایون به انحا و ارجای ممالک محروسه روان شد متضمن بشارت به کشف ظلام ظلمات و دفع مهام ملمات و انفاق مبرات و اطلاق صدقات و اثبات ادرارات[۴] و تجدید تسویقات[۵] و تسریح[۶] محبوسان و تامیل مایوسان و از جمله مبار[۷] فواضل امنای دیوان، گرد محلات شهر و نواحی برآمدند و فقرا و ضعفا و ارامل[۸] و ایتام را نسخه کسرده مجموع را به صلات و صدقات ملحوظ و محظوظ گردانید و فرمان فرمود تا در ممالک محروسه تفحص حال مظلومان و

---

۱. در حاشیه ت آمده است.
* قسمتی از آیه ۱۱ سوره ۲۲.

---

۱) دنیا و آخرت را زیان کند که زیان آشکار همین است.
۲) تحلیت: شیرین دریافتن چیزی را (منتهی الارب) شیرین‌دانستن چیزی را (دهخدا).
۳) مهموم: اندوهگین، محزون، دلتنگ (غیاث).
۴) ادرار: وظیفه و مقرری، اجراء مرسوم، مستمری، راتبه، عطیه، انعام (دهخدا).
۵) تسویق: مالک گردانیدن کسی را بر کار خود (منتهی‌الارب).
۶) تسریح: رها کردن (نفیسی).
۷) مبار: ج مبرت، عطایا، بخشش‌ها (نفیسی).
۸) ارامل: ج ارمل و ج ارمله: مردان بی‌زن، زنان بی‌شوهر، مستمندان، فقیران، مساکین، درویشان، مردان و زنانی که قدرت به هیچ چیز نداشته باشند (غیاث) (دهخدا). معلوم می‌شود که بعد از این حرکت حروفیان، شاهرخ تصمیم گرفت که وضع اقتصادی مردم رو به بهبود رود و لذا کمکهائی را در اختیار آنان گذاشت و زندانی‌ها را آزاد کرد.

تدارك كارافتادگان و اعتداد به ساختن كار بیچارگان قیام نمایند و حضرت آقایان و اولادگرامی واحفاد نامی امرای بزرگ وارکان دولت ـ طول‌الله‌اعمارهم ـ[1] هر یك به شكر سلامتی ذات همایون اشاعت خیرات و اثارت مبرات به نوعی نمودند که:

بیت

امروز درآفاق دلی نتوان یافت   کزغصهٔ فاقهٔ خاطرش غمگین است

بل سایر سکان و متوطنان ممالك محروسه ـ حماهاالله تعالی عن الافات والبلیات بقدرالوسع و الاستطاعة والامکان والطاقة[2] ـ در تکثیر خیرات وبذل صدقات هیچ دقیقه اهمال و امهال نفرمودند.

بیت

گر دست دهد هزار جانم   در پای مبارکت فشانم

چون درذات همایون حضرت‌سلطنت[1] شعاری خلافت پناه، لطیفه «الراحمون یرحمهم‌الرحمن ارحموافی‌الارض یرحمکم من‌فی‌السماء»[3]مخمر از فحوای آیت «ان‌الله یامر بالعدل والاحسان*»[4] باخبر وبه شعار «التعظیم لامرالله والشفقة علی خلق‌الله» مشمرو به نص‌الایه«ان الارض لله یورثها من یشاء[5] من عباده والعاقبة للمتقین**» متعین ذات بی‌همال را ازکید شیطان غوایت نگاهداشت که اگر عیاذا بالله امری واقع شدی، مواد امن وفراغت ازمیان خلایق کرانه خواست‌گرفت و سبب اضطرار مسلمانان و خلل مبانی ازاین صورت یقین می‌گردد که حق سبحانه و تعالی را با این

۱. در حاشیه ت آمده است.
* قسمتی ازآیه ۹۰ سوره ۱۶.
** قسمتی ازآیه ۱۲۸ سوره ۷.

۱) خداوند عمرشان را طولانی گرداند.
۲) نگهدار خداوند متعال ازآفتها و مصیبتها به اندازه وسع وتوانائی و امکان و طاقت.
۳) ← ص۵۷۶.
۴) ← ص۵۷۷.
۵) ← ص۶۹۵.

ذات بی‌همال نظرهاست از چنین داهیه در حفظ و حمایت خود نگاه داشت و از برای صلاح عالم درچنین حالی محافظت اونمود و برقرار خاتم سلیمانی درانگشت مبارك او نهاد و باسرتخت مملکت و جهانبانی آمد. الهی به سرسینه حضرت رسالت و مهرجان افروز خاطر مبارك جناب نبوت و به حرمت آیاتی‌که به هدایت، الایه «یهدی‌الله لنوره من یشاء*»(۱) مهتدی و به توفیق الآیه «اولئك هم الراشدون فضلا من‌الله و نعمه**»(۲) موفق‌اند که ظلال مرحمت و رافت و سایه معدلت وعاطفت آن حضرت چندان که بقای آدمیزاد ممکن است بر مفارق عالم و عالمیان مبسوط دار و عین‌الکمال را از ساحت بارگاه همایون او کوتاه گرداناد و روزبه‌روز بل دم به دم دولتهای تازه و سعادتهای بی‌اندازه بر وفق‌کام و مراد ارزانی فرمای.

شعر

تا جهان است پادشا شهرخ — مملکت‌گیر و ملك پرور باد
از شمیم شمال اخلاقش — مغزگردون چو مشك اذفر باد
گرد سم سمند میمونش — روشنان را به روز اغبرباد
گیتی از جود او مزین گشت — عالم از عدل او منور باد
بخت او بر مراد منصور است — تیغ او بر عدو مظفر باد
دایم از برق گوهر تاجش — بر سر ماه و مهر افسر باد

و یکی از فضلا تاریخ این واقعه در این قطعه به نظم‌آورده است:

الابیات

شاها زمانه حله اقبال و ایمنی
میخواست تا به جامهٔ محنت کند بدل
گردون فرو گشاد از او پرده حیا
و ایام کرد در برخود حلل حلل(۳)

---

* قسمتی ازآیه ۳۵ سوره ۲۴.
** قسمتی ازآیه ۷ و ۸ سوره ۴۹.

---

۱) ← ص۳۲۱.
۲) که آنها هدایت یافتگان‌اند وکرم و نعمتی از جانب خداست.
۳) حلل: ج حله‌ها، زیورها، پیرایه‌ها (معین).

منت خدای را که شد از سهم تیغ شاه
خنجر کش بلا هدف حربهٔ اجل
از عاملان فتنه جهانی خلاص شد
و آفاق را ز امن و امان کرد پر عمل
تاثیر چرخ را بود اندر بنان قلم
تا تیغ آفتاب مطلا بود به حل
اعداش را به تیر محن چشم هوش کور
خصم ورا ز تیغ بلادست عقل شل
از گمرهان دین چو بد این قصه را ظهور
تاریخ این قضیه شد از روزگار «ضل»(۱)]

* و بدین ترتیب در اینجا کتاب زبدةالتواریخ *
اثر حافظ ابرو پایان می‌یابد.

---

۱) ضل = ض + ل، که ض به حروف ابجد برابر است با ۸۰۰ و ل مساوی است با ۳۰ و جمع آن می‌شود ۸۳۰.

بخش ملحقات

زبدةالتواریخ صفحه ۶۵۱ نسخه فاتح:

حاشیه نسخه ت (فاتح)، زبدةالتواریخ نسخه ت (فاتح) مطلب ذیل درج گردیده است:

در ذکر خبر امیر سید فخرالدین وزیر

در این سال حسب اقتضای آسمانی و حکم تقدیر یزدانی رنگی از خم روزگار آشکار شد و نقشی از کعبتین فلك روی نمود که از اول عهد جهان الی یومنا هذا در نظر مورخان و قلم محرران نیامد. بنابراین، شرح آن در قلم آمد تا اصحاب خبرت به چشم عبرت و دیده بصیرت در احوال روزگار و اوراق لیل و نهار نظر کنند و به دولت فانی مغرور نشوند.

ع

ده روزه مهر گردون، افسانه است و افسون

و تفصیل این سخن آن است که چون میرزا بایسنغر سریر[1] دیوان را مشرف ساخت، امیر سید فخرالدین به انفراد صاحبدیوان بود و در اخذ و رد و حل و عقد منفرد[2] و اعیان موفور و روزگار نامحصور حاصل کرد و از کثرت اموال قارون وقت و در نخوت جاه و جلال فرعون عهد شد. و در این ایام حضرت خاقان سعید به سعی میرزا بایسنغر صاحب اعظم خواجه نظام‌الدین ابن خواجه داود را به شرکت سید در دیوان نشاند و صاحب مشارالیه خوش ذهن و حاضر جواب بود و در

---

۱) مطلع سعدین: مسند.

۲) مطلع سعدین: متفرد.

معاملات صاحب وقوف، جد وهزل و لطیفه‌ها زیاده[۱] خرج می کرد و سید رامجال تغلب نمی‌داد و او به تنگ می‌آمد، اما جز تحمل چاره نداشت و چون معارض بر مکنون اسرار و مخزون ضمیر واقف بود، خوف او زیادت شده در تاریخ سنه عشر و ثمانمائه خواجه غیاث‌الدین سالار سمنانی برسید تقریر کرد و او را معزول ساخت. یکسال (میر)[۲] دیوان شد و باز سید برخواجه غیاث‌الدین سیصد تومان تقریر کرد. و خواجه غیاث‌الدین[۳] رعایت رعیت نموده اما مهمات امرا به موجب دلخواه سرانجام‌نمی‌فرمود تاخواجه وعمال[۴] او رابه عرضگاه حساب‌آورده‌خبط و تخلیط ایشان به تحقیق پیوست و همه رامقید ساخته وزارت خواجه غیاث‌الدین چون سیل زود منقطع شد و روزگار او را چنان بیفشرد که خون از ناخنش بیرون آمد و مستوفی‌قضا به‌قلم فنا رقم انتها بر جریدهٔ او کشید و باز سید فخرالدین به استقلال [صاحب]دیوان شد وازآن جماعت که دربارهٔاوسعی کرده بودند، به‌تکلیف عنیف[۵] سیصدتومان برکار نشاند و در استهلاک واستیصال‌آن طایفه‌غایت‌شرارت به جاآورد.

بیت

روزی که دست‌یابی بر اهل روزگار در عاقبت نظر کن و کوتاه دار دست
دست ستم دراز مکن، این قدر بدان کایزد در اجابت مظلوم در نبست

سفك دماء مذموم است و ساعی آن کوتاه عمر. فی‌الجمله باز از حضیض خمول به اوج قبول ترقی نمود، پایه ومنصبی ساخت که ورای‌آن در تصور نگنجد و رونق‌کار او به حدی رسید که فرمان او دراطراف چون‌جهان قضا وقدر نافذ شد و درگاه او ملجا صغار وکبار وبارگاه اوامیدگاه احرار و احبار و اخیار و اشرارآمد. آن چه[۶] او را در وزارت میسر شد، هیچ وزیر بل امیر را دست نداد و به غایات خاصه ارباب قلم[۷] و مراقی همم بنی‌آدم رسید، در جمع امور تقدیر موافق تدبیر

۱) مطلع سعدین: برمایده.
۲) از مطلع سعدین.
۳) مطلع سعدین: از سیصد تومان تا اینجا ندارد.
۴) مطلع سعدین: مال.
۵) در متن:عنف
۶) مطلع سعدین: آنجا(؟).
۷) مطلع سعدین: و بغایات خلاصه مرادات اصحاب قلم.

او آمد. سطوت و جبروت و نخوت بر او چنان مستولی شد که پای بر گردن اصحاب دیوان و اکابر جهان نهاد[۱] و ملوك انام و صنادید ایام و اشراف اطراف و اعیان زمان به درگاه او رفته ودر وهلهٔ اولی هیچ آفریده را بار نبود و چون به چند واسطه رخصت شدی و از جنب دربند درگذشتی غیر از معدود تمام برده دیگری را مجال دخول محال بود و اکثر ملاقات ناکرده بازگشتی. بارها درخاطر عقلا می گذشت که اگر این صاحب ازمناره احتشام فروافتد، صدپاره شود «بقدر الارتفاع یکون صرعه».

در این ولا که شاهزاده عالی جناب میرزا بایسنغر مسند دیوان را به شرف جلوس بیاراست و به سرعت درایت وحدت فطانت که نمونهٔ برق لامع و آفتاب ساطع بود، به تحقیق معاملات التفات فرموده صورت معاش ناپسندیده و صفت زندگانی ناستوده و طمع اموال مسلمانان و تصرف وجوه دیوان و جنایات و خیانات سید روی نمود، عمال دیوان هر چند براین سخنان وقوف داشتند، باوجود سیاست سید مجال جلال و قوت مقاومت خیال محال می‌پنداشتند. چون مزاج جناب بایسنغر براو متغیر شد، امیرعلی شغانی[۲] که سید او را منکوب ساخته بود، عرضه داشت که مبلغ دویست تومان روشن سازد و چهره حال او که بسان نیلوفر کبود بود، چون گل طری تازه و خندان شد. و شاهزاده عالی جناب فرمود که معاملات سید را تحقیق کنند و میرعلی نخست سخن تصرف خزانه گفت فرمان شد که عرض خزاین کند. خزانه‌دار جمعی را که مبلغها برای سیدبرده بودند، گفت وجوه خزانه بازآرید تابخیه برروی نیفتد. از آن جمله خواجه پیرعلی بن خواجه محمد بایزید بود، محرم اسرار سید که بر قضایای نهانی اطلاع داشت و تمسکات او و پدرش در دست خزانه‌دار بود و ایشان سید را متقاضی داده و او هر روز دفعی می گفت تا سخن به خشونت رسید و قضیه به دور و درازا کشید و میان سید و پیر علی به ناسازگاری پرده مخالفت راآهنگ بلند شد بلکه کار از پرده پوشی گذشت و راز از پرده بیرون افتاد. حضرت خاقان سعید آن جماعت را حاضر فرموده به مواجهه تفحص نمود. خزانه‌دار گفت: زر پیرعلی برده است. پیرعلی گفت: به سید داده‌ام. سید انکار کرد. آن‌حضرت دربارهٔ سید عنایت کرده فرمود که آنچه از خزانه برده‌اند و مقرند، به خزانه فرود آرند و بر هر کس چیزی روشن شود، باز دهد و هر که را در میان آن

۱) مطلع سعدین: ندارد.

۲) مطلع سعدین: شقانی.

معامله بوده بدین‌خیانت مقید فرمود وسید برمسند دیوان نافذ فرمان واسترداد وجوه خزانه مفوض به رای او بود و احوال آن جماعت چنان شد:

ع

وای بر حال کسی کش غم‌کند غمخوارگی

اما چون‌این سخن درمیان‌آمد، ایقاقان هرچه ازوهم با خود نیز نمی‌توانستند گفت به‌آواز بلنددل پرواز می کردند.

بیت

بـه بـانك چنگ بگفتنـدآن حکایت‌هـا

کـه از نهفتن‌آن دیگ سینه مـی‌جوشید(۱)

حضرت خاقان سعید فرمودکه تحقیـق معـاملات سیدکنند و جمعی که مالها به او داده بودند از اکثر خطها ستدند. سید دانست که «شاء ام ابا» در واقعه مشکل و مهلکه‌هایل خـواهد افتاد، مصلحت وقت درآن دیدکه مدعای خصمان قبول‌کرده آن مبلغ حصار او را بـاشد، حـالاً بـه نقد از سوال و جـواب خلاص یابد مبلغ دویست تـومـان کبکی قبول کرد که به یك سال جواب‌گوید. چنانچه هر روز مبلغ سی و سه‌هزار وسیصد و سی و سه دینار و دو دانگ زر عراقی باشد و سید را مقید ساخته به محصل سپردند. در این اثناء رقعه نیاز پیش میرزا بایسنغر فرستادکه:

بیت

جگر در تاب و دل در موج خون‌است گر آری رحمتی وقتش‌کنون است(۲)

۱) مطلع سعدین: بیت را ندارد. **از حافظ است** ولی تحریف شده.

۲) در مطلع سعدین بعد از این شعرآمده: روح حضرت رسالت را صلی‌اله علیه وآله وسلم شفیع‌آورده بود، جناب شاهزاده جوابی فرمودکه جناب سیادت مآبی اشارتی که در بـاب استخلاص نـوشته بـود و فرموده بودکه از برای روح حضرت رسالت به فریاد رسندآری آری

شعر:

لئن فخـرت بـآباء ذوی حسب لقد صدقت و لکن بئس ما ولدوا

هیــچ شك نیست که روح حضرت رسالت علیــه‌السلام به این افعال راضی نیست، مــع‌هذا تحقیق شناسد که ما را با او و بــا هیچ آفریده‌ای در عــالم غرضی نیست. او از کرده و گفته خود براندیشد:

بیت

گــر بــد نکرده‌ای زکسان چشم بــد مدار
پیــوسته در حمــایت کردار خــویش باش

«ان الله یمهــل و لایهمــل» مکافــات قصد جــان و مال و زن و فرزند مردم می‌باید کشید. سوء اعمال و قبح افعال سبب وبال و نکال می‌شود.

بیت

ظلم کردی، عدل می‌داری طمع؟ اینت محال!
شربتی دادی به‌مردم، هم از آن شربت بگیر

سید چون جواب شنید، از حیات مایوس شد، پناه به نواب مهد علیا گوهــر شادآغا کــه والــده شاهزاده بوده و التماس شفاعت نموده دل شاهزاده بر تضرع و ابتهال و اختلال احــوال او ببخشود و حکــم برداشتن بند او فرمود. اما فروآوردن قسط هــر روزه برقرار بــود و سید باز در هوس وزارت نه شب می‌غنود و نه روز مــی‌آسود. آتش طمع او چنان اشتعال داشت که مال عالم را در معده حوصله خود لقمه‌ئی می‌پنداشت. اکثر وجوه که به‌دیوان فرود می‌آورد، ازطیارات می‌انگیخت، از جمعی نقد و از جمعی قباله مــی‌گرفت. باآنکه پهلو در بستر داشت، پنبه غفلت ازگوش نمی‌کشید و دائمــاً دهان‌گشاده و زبان‌کام نهاده که از فلان پنج تومان و از بهمان چنیــن و چنــان حاصل می‌توان‌کرد. اما روزگار امان نداد و از قصه غصه و بلبال اهوال به امراض مختلفه و علل متضاده مبتلا شد. سودای وزارت دماغ او را مخبــط ساخته، صفرای خون[1] بر سر اوتاخت، ضربان دل و خفقان نفس و زردی یرقان و عطش استسقا بر ظاهر و باطن او مستولی شد، صاحب فراش‌گشت و دست اطبــای ماهــر از معالجه او قاصر آمد، حسرت وزارت در سینه پرکینه او با دلی از شدت انتقام‌گرم و نفــی چــون دم زمهریر سرد و چهره‌ای چون برگ رز زرد و با

۱) مطلع سعدین: مالیخولیا.

هزار اندوه و درد گرفتار کردار خود گشته از قید وجود خلاص گشت و اواخر جمادی الأولی رخت حیات بـه منزل ممات کشید. مشاهیر خراسان و عراق بل صنادید آفاق با وجود او بـه حیات خود واثق نبودند، در روز واقعه او خلایق در مجلس تعزیت به رمـز و اشارت تهنیت مـی گفتند. شاید در هیچ زمان مجلسی چنان مشاهده نشده باشد.

ع

نوید امن و امان خاص و عام می‌دادند

خواجه مرشد منشی در تاریخ وفات او فرموده است:

مشهور عصر سرور آفـاق فخـردیـن | کـز احتشام سقف فلك بود پست وی
و از صدمت قضا شب یکشنبه اوفتاد | درگنـبـد سپهر صدای شکست وی
تاریخ سال او به تأمل از این بـدان | ایمـن دلند اهـل جهانی زدست وی

امید بـه کرم واهب‌العطیات، آنکه عاقبت کار بخیر باشد. [با کریمان کارها دشوار نیست].(۱)

در حاشیه صفحه ۶۶۶ زبدةالتواریخ نسخه ت (فاتح) این مطالب درج گردیده است:

ذکر آسیب کسری که به دست حضرت خاقان سعید رسید(۲)

چون [عنایت] جناب‌مالك‌الملك سبحانه ابواب‌سلطنت [مملکت عالم‌پروری دولت حضرت خاقان سعیدگشاده و زمام مهام جهانیان به قبضه ارادت [آن حضرت داد و]آفتاب سعد [او را] به درجه عالی ظل‌الله رسانید و سایه‌بان دولت [او را از] فلك اعلی گذرانید.

بیت

ملوك مـاضیه را پیش از ایـن ستاره فتح
بـه آسمان سعادت بـر آمـدی گهگاه

۱) مطلع سعدین: ج دوم، جزء اول ص۱۹۶.
۲) به‌علت بریده شدن لبهٔ کتاب، بعضی از کلمات ناخواناست. کلمات داخل [ ] از مطلع سعدین است.

شد این زمان که همه ساعت آفتاب ظفر(۱)
طلوع می‌کند از سایه‌بان ظل‌آله

لاجرم به هر طرف که روی‌آورد، فتح و ظفر استقبال [نمود] و به هر طرف که عزیمت فرمود، دولت و سعادت ملازم رکاب نصرت انتساب بود.

بیت

بر هر طرف که چشم نهی جلوه ظفر — و ز هر جهت که گوش‌کنی مژده امان

و در یورش قندهار که امرای نامدار از هر طرف مظفر و کامکار باز آمدند، زمانه خواست که نیل عین‌الکمال بر چهره جمال‌حال فرخنده فال آن حضرت نامدار کشد، بنابراین چون عنان جهانستان به جانب اغروق همایون و یورت قشلاق معطوف ساخت و برسمند غزال رفتار غزاله دیدار(۲) سهیل چشم کیوان‌خشم مشتری جبین بهرام‌کین آفتاب انبساط، عطاردفطنت ماه سرعت چون آفتاب برسبزخنك فلك سوار شد، ابر صفت براقی که چون برق بر روی هوا بی‌آرام بود و آتش گوهر باد پایی که بسان آب به خوش خرامی بساط خاك می‌پیمود، در اثنای تك و تاز و نشیب و فراز به‌جهت‌دفع اسب(۳) عین‌الکمال به سردر آمد و حضرتی که پای عزت برتارك کیوان می‌نهاد، از پشت اسب برروی زمین افتاد ودست مبارك‌راآسیب کسری رسید و فغان از جان جهان برآمد و ذات بی‌مثال راکه عین سعادت و اقبال بود از تصاریف ایام بی‌فرجام صدمت ناتوانی روی نمود [دستی که بوسه جای] سلاطین عالم [شایستی از چشم زخم زمانه‌اش آسیب کسر] نبایستی لیکن [انبیاکه خاصان] کبریااند به این نوع زحمت وبلامبتلااند، موسی علیه‌السلام که درجهان بسان آفتاب آزار،(۴) یدبیضا نمود، اول دست مبارك او را به شعله‌آتش مخترق باید بود و [حضرت محمد] مصطفی صلی‌الله علیه وسلم که از دندان و لسان عذب‌البیان او در عالم‌افروز وحی می‌تافته دندان‌گوهرافشان او نقصان کسر یافت.

القصه چون آسیب کسر روی نمود و در اردوی همایون شکسته‌بندی حاذق

---

۱) مطلع سعدین: ولیکن اکنون هر دم صدآفتاب ظفر.
۲) مطلع سعدین: دمدار.
۳) مطلع سعدین: آسیب.
۴) مطلع سعدین: انوار.

نبـود، قاصدی همعنـان باد به دارالسلطنه هرات آمد و استاد میروی کمانگر که از ماهران آن فن بود، همراه شمال وصبا به اردوی همایون رفت و به حکمت افلاطون و معرفت بقراط در انواع معالجه ید بیضا نمود و در ازالت علت و استرداد صحت برهان «انه [مؤید] بروح القدس» به ظهور آورد و به یمن دعای گوشه‌نشینان که:

ع

دعای گوشه نشینان بلابگرداند

و به حسن عقیده مخلصین

ع

فان دعاء المخلصین مجاب

ذات خورشید فراز حضیض اعتدال بـه اوج صحت و کمال رسید و رنج و ناتوانی به اعدای دولت انتقال کرد.

ع

صحت کمال دارد و علت زوال یافت

و استاد میروی به صنوف اکرام و الوف انعام جهان برومند[۱] گردید که همه عمـر آسیب فقر و محنت و درویشی بدو نرسید.

تفویض وزارت

در این اثنـا رای جهان آرا چنان اقتضا فرمود که صدر مسند وزارت به مکان وزیـری آراسته گـردد که رای صایب و فکر ثـاقب برسیاق آصف برخیا و دستور نظام الملک طوسی عمل نماید وخامهٔ ملک و دین در یمین ویسار او قرار گرفته وخاتم عزوتمکین به یسار یمین آثـار او شرف یافته تا عرصهٔ ربـع مسکون از فروغ رای همایون: «چون طلعت [آفتاب] روشن باشد» وبسیط عالم از مسیر قلم دستور آصف

۱) مطلع سعدین: چنان بهره‌مند.

تدبیر طراوت گلشن دهد. به حکم [سیاق] این کلمات و سیاق این مقدمات حضرت خاقان سعید تفویض منصب وزارت به‌جناب خواجه اعظم الوزراء فی‌العالم خواجه غیاث‌الدین [پیر] احمد الخافی فرمود وزمام حل و عقد و قبض و بسط به کف کفایت و قبضهٔ درایت او سپرد و او از کمال کاردانی در ازدیاد اموال دیوانی به نوعی شروع نمود که هم رعایت رعیت مرعی بود و هم‌درمهم دیوان فوت وفروگذاشت نفرموده و در سخنان حکما مذکور است و در کتب اکابر مسطور که‌هرچند پادشاه بـه ذات خودکامل و عادل و تمشیت مصالح سلطنت را قابل و مستاهل(۱) باشد، و بی‌وزرای کافی کاردان کار مملکت سامان نیابد.

شعر

فاصابة الخلفاء فیما حاولوا(۲) مقرونة بکفایة الوزراء

چه ملوك اگر به نفس شریف به امور ملك قیام نمایند، وزیر باشند نه پادشاه و چون از وزیر ناگزیر است و وزیر دست و دل و زبان و چشم وگوش پادشاه است، باید که در مصالح مال و ملك و لشکر و اسرار نهانی چنانچه بر اعضا و جوارح مبارك که اعتماد دارد، او را نیز معتمد داند و مجال طعن طاعنان و [خبث خبیثان] ندهد، چه طعن وزیر بنا بر مقدمه مذکوره طعن در ذات پادشاه است و هر روز وزیر دانا و نایب مناسب یافت نشود و بعد از مقام سلطنت هیچ منصب عالی‌تر از وزارت نیست. فی‌الجمله چون مسند دیوان به وجود شریف جناب خواجه مشرف گردید، انوار معدلت خاقان سعید چون‌فروغ خورشید به‌شرق [وغرب عالم] رسید و مدت سی سال ممالك هفت کشور [به حسن تدبیر] آن وزیر دانشورطراوت بهشت برین و لطافت نگارخانه چنین داشت وقلم بدایع نگار بر [اوراق‌لیل ونهار] شرح آن روزگار خواهد نگاشت.

بیت

شهنشه به تدبیر دانا وزیر به کم روزگاری شد [آفاق‌گیر]
وزیری چنین شهریاری چنان جهان چون [نگیرد قراری چنان]
همه کار شاهان خورشید چهر ز رای وزیران [رسد تا سپهر]

۱) مطلع سعدین: متأهل.

۲) در متن جادلوا بود که از مطلع سعدین تصحیح گردید.

حاشیه نسخه ت (فاتح) زبدةالتواریخ صفحه ۷۲۵

به نکات مورد اختلاف مهمی که این متن با متن چاپ شده در کتاب اسناد و مکاتبات تاریخی ایران تألیف دکتر عبدالحسین نوائی (ص۲۱۴ - ۲۰۸) دارد ذیلاً اشاره می‌شود:

سواد فتحنامه‌یی که پادشاه مغفور شاهرخ بر تمام ممالک نوشته‌اند(۱)

بسم‌الله تیمناً بذکره الاعلی و ماالنصر الامن عندالله‌العزیزالحکیم. الحمدلله‌الذی نصرعبده و اعز جنده وهزم الاحزاب‌وحده و الصلوة و السلام علی من لانبی بعده، و بعد فقد قال‌الله تعالی فی‌احسن‌القصص «لقد کان فی یوسف و اخوته آیات للسائلین*».

ستایش خداوند بخشنده را | که چندین کرم کرد بی‌منتهی
جهانی درآورد در حکم ما | که‌یک موی‌کس [را] نبدزحمتی

الحمدلله‌الذی احلنا دارالمقامة من فضلها لایمسنا فیها نصب ولایمسنا فیها لغوب بشارت(۲)**فتح مبین و اشارت «وکان حقا علینا نصرالمومنین**»** که به میامین تایید رب‌العالمین و متابعت دین سیدالمرسلین صلوات‌الله و سلامه علیه که قرین رایات فتح‌آیات باشد و به کدام زبان از عهده شکر آن تفصی توان نمود یا به‌کدام بیان از ادا شرح آن بیرون توان آمد

به هر موی اگر صد دهانم بود | درآن هر دهان صد زبانم بود(۳)
وز امروز تا روز محشر همی | شوم دادگر را ثناگر همی(۴)
ز بخشایش و بخشش کردگار | یکی گفت باید هنوزاز هزار

---

۱) اسناد ومکاتبات تاریخی ایران: سواد فتحنامه‌ای‌که میرزا شاهرخ جهت دفع قرایوسف ترکمان به ممالک محروسه فرستاده.

۲) در اسناد و مکاتبات تاریخی ایران ازآغاز تا اینجا ندارد.

۳) اسناد و مکاتبات این مصراع ندارد.

۴) اسناد و مکاتبات این مصراع را ندارد.

* سوره ۱۲ آیه ۶.

** سوره ۳۰ آیه ۴۶.

و شکراً لـه ثم شکراً لـه علی ماکسانارداء الکرم.(۱)

برای ارباب‌الباب پوشیده نماند که مقصود ما از سکون و حرکت و اقامت و نهضت آن است که به عون عنایت‌الهی و فیض‌فضل نامتناهی به امری قیام نمائیم که موجب رضای خلـق و سبب انتظام امور(۲) خلایق باشد و در ایام دولت روزافـزون و عهد همایون که ذیل آن به دامن ابد(۳) متصل باد، اعلام دولت محمدی و رایات ملت احمدی که به‌توقیع **انافتحنالك فتحاً مبیناً** مشرف ومزین است، درشش جهت هفت اقلیم افراخته‌گردد و آثار ملاهی ومنکرات و رسوم مناهی و محدثات از عرصه روزگار بـر انداخته شود و سواد ظلم و تعدی از منابر بلاد مندفع و نهال(۴) جور و فساد از سرابستان جهـان منقطع مـاند و بندگان خدای تعالی که ودایع‌الله فی‌الارض‌اند و عنان اختیار ایشان به قبضه اقتدار ما آمده در مهاد امن و امان وظلال عـدل و احسان آسوده حـال و فارغ‌البال توانند بود ما را ذکر جمیل و اجر جزیل مدخـر کـرد. لاجـرم به میان این دولت و اقبال به نوعی استقبال می‌نماید که هنوز صورت مصلحتی برصحیفه خاطرم مرقم نفرموده‌ایم که مبشر اقبال اتمام آن راانجاح مـی‌دهد و نیرنگ استخلاص مملکتی برلوح ضمیر منقش نگردانیده که میسر آمال حصول آن را بـه قبـول حسن تلقی [مـی نماید، «سنة الله] التی قد خلت من [قبل و لن تجدلسنةالله] تبدیلا*» و چـون مـدتی که بـه تواتر به مسامع علیه‌سمفت بالبشارات البهیه ـ مـی‌رساندند که قرایوسف تـرکمان دست ظلم و عدوان براهالی **آذربیجان** گشاده و قـدم جرات و انبساط بـر بساط بغی و طغیان نهاده است و ارتقای مدارج سروری و هـوای معارج مهتـری در دماغ بی‌مغز بـازدید کـرده و نتیجـه‌اش در [دارالسلام] بغداد سربه‌فساد اعتقاد برآورده است پای از جاده قویم وطریق مستقیم بیرون نهاده و از فرط شقاوت ابدی و غایت خری و بیخردی عیسوی(۵) شده و به

۱) در اسناد و مکاتبات به جای این عبارت چنین آمده:

فحمـداً لـه ثـم حمـداً لـه علی، مـا هدانا طریـق‌النعم
فشکراً لـه ثـم شکـراً لـه علـی مـا عطانـا لواءالکرم

۲) اسناد: حال.

۳) اسناد: قیامت.

۴) اسناد: آبادی.

۵) اسناد: خر عیسی.

* سوره ۳۳ آیه ۶۲.

شآمت رای مخالف او که عنان صواب از راه راست گردانیده‌است و به صوب خلاف مایل گشته، طریق عراق عرب [و عجم] به حجاز مسدود شده است و راه بیت‌الله بر عـرب و عجـم و کوچك و بزرگ [از ترك و دیلم] مسدود مانده «**و من اظلم ممـن منع مساجدالله ان یذکر فیها اسمه وسعی فی خرابها اولئك ماکان لهم ان یدخلوها الاخائفین***». و مدتی است تا بدین سبب طالبان جمال حرم متعطشان زلال بطحا و زمزم که چون عشاق بینوا قدم وصفابرمروه سعی و مُنی‌منی نهاده‌اند واحرام«**لبیك اللهم لبیك**»برمیان جان بسته و برآستان امید و مضطرو متحیر منتهز فتح‌الباب نشسته رای اعلی که قبله اقبال و کعبه آمـال و مشعر زوارست، اقتضای آن نمود که بر مقتضای من‌کان‌الله‌له عنان کیوان‌سای و رکاب فرقدین آسای که قرین قضا و قدر و همنشین فتح وظفرست وآثار فرکیان وخواص درفش‌کاویان در او مضمر به جانب دفع او معطوف گردانیم و در سلك سایـر ممالك محفوظه منخرط سازیم(۱) هرآینه قدم توکل برجادهٔ اعتقاد نهـاده از حضرت واهب‌العطیـات مدد و یـاری طلبیدیم و از ارواح طیبه حضرات انبیا واولیا استمداد همت نموده رایات همایون را به‌فتوای شرع و رخصت عقل از مقام محمود به طالـع مسعود درحرکت آوردیم وبه مساعد جد ساعد وسعادت بخت مساعد با لشکری نامدار و سپاهی جـرار چون ذرات آفتاب فراوان و چون قطرات سحاب بی‌پایان که از هیبت ایشان بحر در ولوله وکوه در زلزله می‌افتد

بیت

غضنفر خـوی وآهن پوش وگردون وخاراکن(۲)
مصاف انـدوز جنگ افروز اعدا سوز و شیرافکن

بدرقهٔ «**والله یعصمك من الناس****» قلب وجناح را مدد و حامی [شد] وحارس و «**هو معکم اینماکنتم**» میمنه و میسره را ناصر و هادی گشته فتح و نصرت بریمین

۱) اسناد: معطـوف گردانیم و ساحت آن مملکت را بـه خلعت «بلـدة طیبة ورب غفور» پوشانیده از خارو خاشاك معارض و منازع وخبث وجود مخالف و معاند پاك گردانیده در سلك دیگر ممالك محفوظ و منخرط سازیم.
۲) اسناد: همه مردان دل پرجوش آهن پوش خاراکن.
* سوره ۲ آیه ۱۱۴.
** سوره ۵ آیه ۱۷.

و بخت و دولت بر یسار توجه نمودیم و چنانچه عادت رایت دولت سرایت ماست که بـه هر مهم کـه عنان عزیمت بـه جانب تیسر آن معطوف می‌گردانیم و التفات خاطر در وقوع حوادث و حدوث وقایع آن به امضا می‌رسانیم، امارات تحقیق «من صحح العزیمـة ساعده‌التـوفیق» بر صفحات احوال آن مشاهده می‌نمائیم و دلایل و هو الذی ایدك بنصره و بالمومنین و بروجنات آمال آن مطالعه می‌کنیم، چـون بـه باب‌الجنة قـزوین رسیدیم، مخبران بـاخبرت خبر رسانیدند که چون قرایوسف از وصول موکب همایون خبر یـافت و از مضمون حیث شئت فـانك منصور واقف و مطلع گشت. قبل از آنکه چتر همایون سایه بر [نجدوهامون آن بلاد] اندازد وعصابهٔ ظفر پیکر ظلال خـود بگشاید، مدت نصرت بالرعب مسیرة عام بر صفایح[۱] لیالی و ایـام خود مشاهده کـرد و عـلامت و ان جندنـا لهم الغالبون واضح و لایح یافت، معلوم کرد که عـرصه مملکت بالطول منها والعرض[۲] در تحت تصرف **«و جعلناکم خلائف فی الارض*»** قرارگرفته است، دیده‌بخش تاریك و رشته عمرش باریك شد وآیت **«وا اسفا علی یوسف و ابیضت عیناه فی الحزن**»** ، به رای‌العین مشاهده کرده از بیـم سطوت پادشاهانه و باس هیبت خسروانه که ژاله در چشم سحاب اخگر کند وآب حیات را طبیعت آذر دهـد، به عرض مـرض که مقدمه فنا بـاشد، گرفتار شد، روز بـه روز ضعف طالع قـوت می‌گرفت و قـوت دولت ضعیف می‌شد، تا عطیه مـزاجش از اوج رفعت و جلال بـه حضیض[۳] رنج و وبـال انتقـال نمود وآفتاب سعادتش از مشرق طلوع به مغرب‌افول اتصال پذیرفت، صورت **«فذاقت و بال امرها وکان عاقبة امرها خسرا***»** که مقارن حال‌گشته بود در مقابلهٔ نظر دید، بـدانست که نبض وجودش که حاوی الم **«فی قلوبهم مرض»** بود**** [مقارن جان داشت] سرعت

---

۱) اسناد: بگشاید امارات نصرت ما از عین مسرت برقام (؟) صفحات.

۲) اسناد: ممالك به طول و عرض.

۳) اسناد: قاطع.

* سوره ۶ آیه ۱۶۵.

** سوره ۱۲ آیه ۸۴.

*** سوره ۶۵ آیه ۹.

**** سوره ۲ آیه ۹.

«فزادهم‌الله مرضا» از سرگرفته است و اسباب و علامات مرض در مجاری جواهر و عرض به‌کیفیتی ساری و جاری شده‌که فساد مزاج از قانون علاج تجاوز نموده است و مواد زحمت از منهاج شفا و دستور نجات بیرون رفته است، خزانه وجود از جواهر حیات خالی‌گذاشت و دل از ذخیره امید و اغراض برداشت و مملکت وجود از دست تصرف داده صورت نامرغوب موت را بر نعمت محبوب حیات ترجیح نهاد و بر مقتضای «**کل شیٔ هالك الاوجهه***» جان به مالك سپرد

بیت

نگشوده بود رایت ما ظل خود هنوز کو کوچ کرد و عازم دارالقرار شد

عقاب اجل طائر روحش را به مخلب قهر در ربود و غراب‌البین فنا او را به زندان فراموشان و سیاهچال محبوسان راه نمود.

بسا یوسف که او افتاد در چاه ولی هرگز بدین خوبی نیفتاد

و خلف دیگرش که در قلعه سلطانیه بود، چون از واقعهٔ پدرش واقف و مطلع شد، آیت «**ما اغنی عنی ماله هلك عنی سلطانیه****» برخود خوانده عنان تمالك و تماسك از دست بداد و طریق‌الفرار ممالایطاق مسلوك داشته به جانب التاغ[1] گریخت و به عون مفتح‌الابواب کلید قلعه سلطانیه که کوتوال دولت از خزانه وعنده مفاتیح الغیب «لایعلمها الاهو***» ارسال‌گردانیده بود قاضی سلطانیه رسانیده تسلیم ملازمان بارگاه گردانید، صورت ما «**یفتح‌الله الناس من رحمة فلاممسك لها*****» بر عالم و عالمیان روشن و مبرهن شد وبقیةالموتی که مانده بود، چون جمال دولت روزافزون که «**وان ارض لله یورثها من یشاء من عباده******» آن است در مرآت «**تؤتی الملك من تشاء**» مشاهده‌نمودند وصورت بدکرداری خودکه ان‌الله لایحب‌المفسدین علامت

---

۱) اسناد: ارزنجان.

* سوره ۲۸ آیه ۸۸.

** سوره ۶۹ آیه ۲۸ و ۲۹.

*** سوره ۶ آیه ۱۹.

**** سوره ۳۵ آیه ۲.

***** سوره ۲۱ آیه ۱۰۵.

آن است در آیینه و «تنزع الملك من تشاء*» معاینه دیدند، از صدامت هجوم لشکر خونخوار و یلان اهرمن دیدار[۱] «کانهم حمر مستنفره فرت من قسورة**» متفرق و آواره گشتند.

جرت الریاح علی مکان دیارهم +++ فکانهم کانوا علی میعاد(۲)
بارید به باغشان تگرگی +++ کـز گلبنشان نماند برگی

«فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمدلله رب العالمین***».

هر فتح کاسمان شدش منتهای کار +++ چون بنگری مقدمه فتح دیگرست

چون به توفیق منعم مفضال تباشیر صبح اقبال از مطلع امانی و آمال روی نموده و پرتو آفتاب[۳] فتح و نصرت رنگ زنگ و ظلمت ظلم [از چهرهٔ روزگار بزدود و عرصهٔ] محروسه [ماه چهر] تبریز که مدتهاست تا از ورای حجاب غیب به انتظار خطبهٔ ما نشسته و عروس با ناموس ملک که سالهاست تا از استار تتق امید دل در عقد عهد ما بسته است بی‌عشوه مشاطه و بی گفت و گوی مهر در کنار مراد آمد و عرصه آن ممالك مراکز اعلام جوزا پیکر و مضارب خیام فتح و ظفر گشت «الحمدلله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوا من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین****»

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا +++ بر منتهای همت خودکامران شدم

مفارق منابر به فرنام همایون زینتی دیگر گرفت و وجوه دنانیر از نور القاب میمون رواجی دیگر یافت.[۴]

۱) اسناد: من عباده در آینه و تنزع الملکمن تشاء معاینه دیدند، از صدمه هجوم لشکر خونخوار و دلیران اهرمن آثار.
۲) اسناد: شعر عربی را ندارد.
۳) اسناد: با شرقیت.
۴) بعد ازاین عبارت دو بیت شعر مغلوط عربی آورده شده که این دو بیت دراسنادنیست.
* سوره ۳ آیه ۲۵.
** سوره ۷۴ آیه ۵۱.
*** سوره ۶ آیه ۴۵.
**** سوره ۳۹ آیه ۷۴.

و این معنی از خزانه «اعطی کل شیء خلقه*» [جلوه‌ای است] تا آنچه خلایق در زمان دولت ابد پیوند بدان معهودند [دریابند، چه این] غیضی از فیضی و نهری از بحری است «**وعدکم الله مغانم کثیرة تا خذونها فعجل لکم هذه****».

و ایـن هنوز ازآسمان فتح و نصرت‌کوکبی است
بـاش تـا طالع شود خـورشید نیکـو اختری

لاجـرم مقربان مـلاء اعلا و مقدمان عالـم بالا به تهنیت این عطیه عظمی و موهبت کبری «**اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع*****». از ریاض علوی به فضای‌سفلی نزول کـردند و قوادم و خـوافی در شهپر لوای میمون و طائر همایون پیوستند، و سعود سماوی به‌عزم استقبال اجتماع نموده دواسبه رسیدند وسبزخنگ مرصع لگام چرخ تیزگام راکه به‌زین زرین هلال‌آراسته است، به راه(؟) درسلك[1] جنیبت‌های خاص کشیدند و چون قواعد ملك و ملت برمقتضای مشیت راسخ‌گشت و امور دین و دولت در سلك ارادت منتظم شد، مثال واجب‌الامتثـال به تحریر فتح‌نامه همایون نفذه‌الله تعالی فی‌الـربع المسکون سمت نفاذ یـافت تـا منشور مملکت به طغرای فتح و فیروزی مـوشح و احـکام خلافت به توقیع ظفر و بهروزی مشرف‌گردانید، مشتمل بـر کیفیت نصرت اولیای دیـن و دولت و محتوی بـر قهر اعدای[2] ملك و ملت و به اطراف ممالك و مسالك روانه دارند تا سادات و قضات و علما و مشایخ و مـوالی و امرای حضرت و ارکان دولت و صدور و اعـالی و اکابـر و اهالی و متصدیان اعمال و مباشران اشغال و مستحفظان قلاع [و حصون] و کلانتران ولایات وکافـه رعـایـا و [سایر] برایا و جمهور متوطنان، [چون] بدین فتح مبین و نصرت متیـن کـه مقدمه سعادات ابدی و نتیجه عملیات سرمدی است، واقف و مطلع بوده مقاصد و آمال که به حصول موصول می‌شود و مطالب و اغراض که از مبدأ فیاض‌در سلك ارادت منتظم می‌گردد نتیجه همت عـالی و عقیده صافی و خلوص طویت و صفای نیت ما دانند و آنکه در تمام امور از حول وقوت خود تبرا کرده‌ایم و توسل

۱) اسناد: زرین هلالی مسرج بود در سلك.

۲) اسناد: دولت محمدی بر مهد اعلی.

* سوره ۲۰ آیه ۵۲.

** سوره ۴۸ آیه ۲۰.

*** سوره ۳۵ آیه ۲.

بـه ارواح حضرت انبیـا و اولیا [علیهم‌السلام نموده و این معنی را] ذریعه حصول مطالب و وسیله وصول مآرب دانسته‌ایم و به حقیقت معلوم کرده که

پادشاهی نتوانیم نمودن بـا خلق تا به شب بر در معبود گدایی نکنیم

«الحمدلله الذی هدانا لهذا و ماکنا لنهتدی لولان هدانا الله*». و به شکرانـه این معنی [چند کلمه ناخوانا] که مکنون خاطر و مرکوز ضمیر ست عجالة‌الوقت دودانگ ازمال ممالك محروسه حرسها‌الله تعالی به سیورغال رعیت ارزانی داشتیم تا ازسر استظهار شامل و اعتقاد کامل بدین بشارت استبشار و مسرت نموده شکر حق و حق شکر بـه تقدیـم رساننـد و نـذور صدقات بـه مستحقان واصل دارند و در اقامت شرایط امر معروف و ادامت مراسم نهی‌منکر مساعی جمیله از قبیل لوازم شمرند و در هیچ امر از امور و هیچ وقت از اوقات از جاده شریعت نبوی و طریقه سنت مصطفوی علی شارعها افضل کل تحیه وسلام تجاوز ننمایند و عدول نجویند و مراعات ارباب صلاح و سداد و رعایت گوشه نشینان و زهاد و عباد باقصی‌الغایة و ابلغ‌النهایه سعی به جای آورند و ارباب و منهیات[1] را تعریك و مالش داده اصحاب فسق و فجور را زجـر و تادیب نمایند و چون به توقیع اشرف اعلی موشح گردد اعتماد نمایند.

تحریـرا فی شهر ذی‌القعـدة‌الحرام حجـه ۸۲۳ به قراباغ اران حامدا مصلیا مسلما[2]

حاشیه نسخه ت (فاتح) زبدة‌التواریخ ص ۷۳۰:

سواد فتحنامه‌ئی که پادشاه مغفور به هرات کتابت فرموده‌اند[3]

بـرآمد از افـق دولت آفتـاب ظفر
جهـان شدست معطـر ز مشکناب ظفـر

---

۱) اسناد: منهیان.

۲) اسناد: تحریراً فی‌سنه.

۳) متـن این فتحنامـه با همه شباهت‌هائی که در پاره‌ای عبارات با فتحنامه چاپ شده در **اسناد و مکاتبات تاریخی ایران** (ص۱۹۸ به بعد) دیده می‌شود، اختلاف کلی دارد و ازآن مجمل‌تر و ناقص‌تر است.

* سوره ۲۷ آیه ۴۱.

بشارت است جهان را به وقت عیش و نشاط
که داد ساقی دولت به ما شراب ظفر
چگونه سر ننهد پیش ما عدو زان‌رو
که هست خنجر ممالک‌الرقاب ظفر

چون فتاح بی‌منت و فیاض بر ضنت تعالت آلاوه و توالت نعماوه روز به‌روز به مفاتیح «انا فتحنا لك فتحاً مبیناً*» ابواب فتح و نصرت بر روی اولیای دولت می‌گشاید و غبار اغیار را به صیقل مهر از صفحه روزگار می‌زداید و هذا من فضل ربی ما نیز چهره اطاعت بر زمین ضراعت و در مقام تضرع و نیاز اوامر و نواهی حضرت بی‌نیاز به جا می‌آریم. مقصود از این مقدمه آنکه چون به تاییدات ربانی و توفیقات آسمانی ملکت موروث به ذات همایون، منتهی گشت، از سرحد کاشغر و اوزبیك و ترکستان و اقصای بلاد هندوستان به ضرب تیغ آبدار و نیروی بازوی کامکار تسوختا میشی یافت و چون از آنجا نهضت نموده مرابع و مراتع سلطانیه و قزوین مضارب خیام عساکر نصرت شعار گشت. اشراف و اصول آنجا علی‌الفور مواکب همایون ما را استقبال کردند و از سلطانیه کلید آنجا را که ابواب‌الفتح آن ممالك بود، آورده سپردند. قرایوسف چون از منهیان معلوم کرده که چنین لشکری که اگر کوه ببیند، دلش از جا برد، متوجه جانب اوست، عنان عزیمت جزم کرده و ترتیب مقاومت ساخته یك منزل از تبریز پیش آمد و از این معنی بیخبر و غافل که:

ز صدهزار یکی باشد آنکه توفیقش حسام قاطع [و] بازوی کامکار دهد

و از کثرت و صولت و صلابت عساکر منصوره که خبرگیران بدو می‌رساندند در مضیق تحیر و غرقاب تفکر افتاد، وهم و خوف به نوعی بر او غالب شد که به تب محرق و مرض مهلك منجر گشت و بعد از دو سه روز از تقدیر الهی دست اجل دامن عمرش را طی و تیغ قضا اسب مرادش را پی کرد و با صد هزار حسرت از فضای صحرای وجود به زاویه هاویه عدم نقل کرد.

بیت

دمی چند بشمرد و ناچیز شد به خنده فلك گفت کو نیز شد

اولاد و احفاد و احشام او که مانند ثریا مجتمع بودند، بنات‌النعش‌وار به هر

* سوره ۴۸ آیه ۱.

جانب متفرق و آواره گشتند و همچنین دولتی عظیم و نصرتی جسیم بی‌واسطه تیر و کمان و وسیله تیغ و سنان روی نمود، به نوعی که:

مصرع

[زبان از] وصف آن عاجز قلم در شرح آن قاصر

«یمحوالله ما یشاء و یثبت و عنده‌ام الکتاب».

سادات و قضات و مشایخ و اکابر و اشراف و کلانتران و مجموع متوطنان دارالسلطنه هرات باید که بدین مژده در مواد بهجت و شادمانی و سرور افزایند و صدقات به مستحقان رسانند و در تقویت دین احمدی و شریعت محمدی «علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها» کوشند.

کنون وقت سرسبزی عالم است | زمان نشاط بنی‌آدم است
که از طالع سعد و اقبال شاه | فرو رفت دشمن به خاک سیاه

حاشیه زبدةالتواریخ صفحه ۷۴۴، در نسخه ت (فاتح) این مطالب درج گردیده است:

تتمهٔ قضایای ماوراءالنهر

ذکر توجه مهد علیا گوهرشاد آقا به جانب سمرقند

در آن زمان که حضرت خاقان سعید عزیمت عراق و آذربایجان فرمود، مهد علیا گوهرشاد آقا در دارالسلطنه هرات توقف نمود و شاهزاده محمد جوکی بهادر در ملازمت والده بزرگوار بود و چون فتح عراق و آذربیجان و دفع امیر قرایوسف ترکمان واقع شد و آن اخبار به خراسان و ماوراءالنهر رسید، میرزا الغ‌بیك خواست که چند روزی به‌موجب فرموده «**الجنة تحت اقدام الامهات**» به خدمت والده نامدار گوهرشاد آقا که بلقیس روزگار بود، قیام نماید و آمدن شاهزاده از ماوراءالنهر دشوار بود، بنابراین التماس نمود که مهد علیا عزیمت سمرقند فرمایند و هودج عصمت پناه اوایل ربیع‌الاول رو به راه آورد و میرزا محمد جوکی ملازم بود، و چون میرزا الغ‌بیك خبر عزیمت آن حضرت شنید، به عزم استقبال متوجه گردید و

حوالی بخارا سعادت ملاقات دست داد و شرف پای بوس میسر شده [و به اتفاق عازم دارالسلطنهٔ سمرقند شده] وسط ربیع‌الاخر درسمرقند فردوس مانند فرودآمدند و منتصف ماه در باغ چنار طوی پادشاهانه و جشن خسروانه مرتب شد و چند روز به نشاط و انبساط گذرانیده [میرزا الغ‌بیك اسبان بازین‌های زر وقطارهای‌استرواشتر با رخوت سقرلاط و قطیفهٔ قرمزی و دیگر تقوزهای نفیس برسم پیشکش کشید و مهدعلیا عزیمت‌خراسان فرموده ومیرزا الغ‌بیك به‌تعظیم واحترام تارباط یام‌مشایعت نمود و از جهت مبالغه حضرت والده، بازگشت و میرزا محمد جوکی را نیز وداع فرمود و رعایت نموده ملازم‌والده روان ساخت ومیرزا الغ‌بیك‌گورکان عزم یورش مغلستان جزم فرموده و با لشکر فراوان اواسط جمادی‌الآخر عزیمت نمود و از قرابولاق امرای‌کبار امیر اسکندر و امیر هری ملك و امیر [با یزید] را به طریق ایلغارروان ساخت‌واواخرماه‌ملك‌اسلام از طرف مغول رسیده صورت دولتخواهی مغولان به عرض رسانیده و میرزا الغ‌بیك به سعادت و اقبال معاودت نمود، غره رجب در سمرقند فرودآمد.

حاشیه زبدةالتواریخ صفحه ۸۰۰، نسخهٔ فاتح این مطالب نوشته شده است:

ذکر عمارات عالیه در دارالسلطنه سمرقند

ز دولتیار شد(۱) گویی بشارت — که شاهان را شود میل عمارت
عماراتی که در آفاق باشد — چنان به کز لطافت طاق باشد
چو انوار قمر از روشنائی — چو ایوان فلك در دیریایی

چون به توفیق ربانی و تائید سبحانی عرصه جهان و ساحت‌گیهان به انوار معدلت و آثار مرحمت سلطان سلیمان تخت فریدون بخت شاه رخ سلطان آراسته و ازفضای ختای تا حدود روم واز نهایات ترکستان تا پایان هندوستان امتثال فرمان‌آن حضرت می‌نمودندو اشارات عالیه را در مقام انقیاد بودند و از شمال اقبال و صبای اعتنای او هردم(۲) غنچهٔ بهجتی می‌شکفت و در چمن زمین هر ساعتی نهال افضال

---

۱) مطلع سعدین: زدولتها رسد.
۲) مطلع سعدین: او درگلشن اسلام هر روز.

سر می‌کشید و ریاض علوم از سحاب رأفت او هر زمان سیراب می‌شد و بستان شریعت از زلال معدلت آن حضرت هردم خرم و تازه می‌گشت و پیوسته قوت دولت به‌بسطت‌مملکت وطراوت‌سلطنت می‌افزود وممالك محروسه، خاصه‌ممالك[۱] ماوراءالنهر درغایت رفاهیت وکمال جمعیت بود، شاهزادهٔ جوانبخت [مغیث‌الدین] میرزا الغ‌بیك‌گورکان میل ساختن بقاع خیر و عمارات عالیه فرمود:

بیت

مروح بقعه‌ها فرخ بناها	که گوید عقل‌کل آن را ثناها
به فر دولت سلطان الغ‌بیك	مشکل(۲) گشت چندان بقعه نیك
که از هر بقعه فردوس مانند	فزون شد رونق ملك سمرقند

و در درون شهر سمرقند به موضعی که سردواتیك‌گویند، وسط بلده و مرکز خطه نزدیك ارك عالی، اطراف آن بازارهای[۳] معمور و خاندانهای مشهور، مدرسه و خانقاهی برابر یکدیگر بنا فرمود و چند سال در اتمام‌آن دو مقام اهتمام تمام بذل نمود و در رفعت و تزیین غیرت سپهر برین و رشك نگارخانه چین‌آمد و در(متانت بنیان) و لطافت ارکان هیات هرمان و صورت توامان نمود. فی‌الواقع لطافت‌آن دو عمارت به قلم تحریر و رقم تقریر نقش‌پذیر نیست و شاهزاده‌کیوان وقار مشتری‌قرار، مستغلات بسیار ومزارع وانهار بر آن بقاع وقف فرمود و اعلام علما و نحاریر فضلا به تدریس وافادت در مدرسه تعیین فرمود و همچنین در خانقاه مشایخ و مباشران صاحب وقوف بازداشت و زمام مهام‌آن دو عالی مقام به قبضهٔ اهتمام کاردانان بازگذاشت و مستغلات و مزروعات در خزانه همان دو بقعه مخزون می‌شد و بی‌تکلف در جمیع بلاد اسلام «[الا ماشاءالله] الملك‌العلام» بقعه نزدیك به‌آن دو فرخنده مقام نشان نتوان داد و حاوی اوراق عبدالرزاق به حسن اتفاق چندگاه که در دارالسلطنه سمرقند مقیم بود، این احوال به رای‌العین مشاهده نمود و میرزاالغ‌بیك که در علوم و فنون صاحب نصیب اوفی و نصاب مستوفی بود

۱) مطلع سعدین: مملکت.
۲) مطلع سعدین: مکمل.
۳) در متن: بازرهاء.

بیت

همه دانند کاندر هر شماری
به از دانش نباشد هیچ کاری
کسی قابل بود از بهر شاهی
که تعلیمش دهد فضل الهی
به شاهان گرنه علم ایزد روان کرد
به یکسر کار عالم چون توان کرد
خداوندان مسند در هر اقلیم
اگر چه ز آسمان دارند تعلیم
و لیکن علم کسبی هم شگرف است
که نی یك حرف درخط چون دوحرف است.
اگر چه مه به زیور نیست محتاج
شرف یابد چو از پروین کند تاج
زری گر دارد افزون قیمت خویش
به گوهر بستن آخر قیمتش بیش

خواست که انوار دانش خویش چون اشراق آفتاب در اقطار آفاق ظاهر گرداند و فروغ ادراك از مقعر خاك به محدب فلك الافلاك رساند و صدای رصدکواکب در گنبدگردون اندازد و طنطنه این کار بزرگ در اطراف ربع مسکون منتشر سازد. بنابراین با خواص حکما وفحول عقلا مهندسان عطارد ذکاء وفیلسوفان مجسطی گشا که در جمیع علوم و حقایق معقول و مفهوم به تخصیص ریاضی و حکمی اعجوبه عصر و نادره دهر بودند مثل افلاطون زمان مولانا صلاح‌الدین [موسی] قاضی‌زاده رومی و بطلیموس دوران مولانا علاءالدین [علی] قوشجی که تربیت یافته میرزا الغ‌بیك بود و به زبان عنایت او را فرزند خطاب می‌فرمود و این دو محقق دانشمند در سمرقند اقامت داشتند و مولانا اعظم غیاث‌الدین جمشید و مولانای معظم معین‌الدین که میرزا الغ‌بیك ایشان را از کاشان به سمرقند برده بود، انجمنی ساخت و در معرفت دقایق تنجیم و ادراك غوامض تقاویم با آن دانشوران که به مدد عقل بر کیفیت هرجزوی از اجزای سپهر واقف بودند، به خطوات اقدام مسافر و هم کمیت طول و عرض عالم علوی وسفلی می‌پیمودند و در تحقیق ابعاد و سطوح اجرام هیچ دقیقه مهمل و هیچ ثانیه نامرعی نماند و در ارتفاع درجات مرتبهٔ سخن به فلك الافلاك رسانده سخنان پرداخت و بعد از تحصیل کمالات و تکمیل آلات میل

استنباط رصد و استخراج زیج فرمود و در شمال سمرقند مایل به مشرق مقام لایق تعیین نمود و به اختیار حکمای نامدار طالعی که آن کار را شاید، مقرر شد و بنای آن چون اساس دولت پایدار و بنیاد آن چون قواعد سلطنت استوار، استحکام یافت. تاکید بنیان و تشیید ارکان چون قواعد جبال تا موعد یوم «تسیر الجبال سیرا*» مأمون از زوال و مصون از اختلال آمد و هیات افلاك تسعه[۱] و اشکال دوار تسعه و درجات و دقایق و ثوانی [تا عواشر] و افلاك تداویر و کواکب سبعه سیاره و صور کواکب ثابته و هیات کره ارض و صور اقالیم و کوهها و دریاها و آنچه از توابع آن باشد، به نقوش دلپذیر و رقوم بی‌نظیر در درون خانه‌های آن عمارت عالی‌بنیاد و رفیع نهاد که نمودار قصر مقرنس سبع شداد بود، ثبت و تحریر فرمود وتقویم آفتاب و سایر کواکب را رصد کرده بر زیج [جدید] ایلخان که خواجه نصیرالدین طوسی استخراج نموده بود، فواید و لطایف افزود و در تقویم آفتاب و دیگر کواکب تفاوت صریح ظاهر ساخت و حکمای بزرگ در آن مهم نازك ممد و معاون بودند، آوازه آن امرخطیر در بلاد و امصار اشتهار و انتشار یافت و شاهزاده موفق گردید تا آن زیج تصحیح یافته به اتمام رسید و زیج سلطانی گورکانی موسوم گشت و در میان مهره صناعت تنجیم و اصحاب تقاویم معمول و متداول است.

و چون سخن عمارات عالیه و شرح زیج به نوع بسطی اختتام یافت، عنان [جواد] خوشخرام قلم به صوب تاریخ و اسلوب معهود یافت.

در این سال در مملکت ماوراءالنهر امیر یادگار که حاکم سورام بود، وفات یافت و میرزا الغ‌بیگ امیر شاه ولی را به جای او مقرر فرمود و اواخر جمادی‌ـ الاخری امیرجهانشاه ولد امیرقمرالدین التجا به آستانه میرزا الغ‌بیك آورد، به‌عنایت مخصوص شد و هم در این ماه[۲] قتل محمد پسر امیر خدایداد که صاحب وجود مغلستان بود به سمرقند[۳] آمد و تربیت یافت.

---

۱) درحاشیه آمده: و دوایر عظام که محیط به‌عالم تخیل (؟) کرده‌اند، نه است از آن جهت کرده‌اند تا متسعه صفت کرده و دوایر صغار را نهایت نیست.

۲) متن: باب.

۳) متن: سرحد.

* سوره ۵۲ آیه ۱۰.

حاشیه زبدةالتواریخ نسخه ت (فاتح) صفحهٔ ۹۱۳ /سطر ۱۱

و مولانا عبدالرزاق‌بن اسحق می‌گوید که آن کس به صورت دادخـواهان کاغـذی در دست پیش آمـد. چون تقریب تقارب یافت، پادشاه به یکی از نزدیکان اشارت فرمود که سخن او معلوم کرده به عرض رساند. آن کس بی‌اندیشه خود را پیش انداخته کارد چون قطره آب به شکم آن حضرت رسانید.[۱]

مولانا عبدالرزاق می‌گوید کـه علی سلطان پسر منکوقوجین رخصت قبل از آن حضرت یافته به ضرب تیغ بی‌دریغش هلاك ساخت.[۲]

حاشیه زبدةالتواریخ نسخه ت (فاتح) صفحه ۹۱۵ /سطر ۴

مـولانا عبدالرزاق می‌گوید که چون این صورت روی نمود، میرعلیکا[۳] و میرفیروزشاه[۴] بیرون مسجد سواره منتظر ایستاده بودند، آن حضرت امیرفیروزشاه را طلب فـرمـود و امیر فیروز شاه به اضطراب تمام سواره به مسجد درآمـد و آن حال مشاهده نمود. حضرت پادشاه سعید خواست که در محفه نشیند. میر فیروزشاه گفت که اگر پادشاه در محفه نشیند، فتنه عظیم برخیزد و مردم را در حیات و ممات نعوذبـالله تردد پیـدا شود. پس اسب کشیدند و پادشاه سوار شد. نغاره تهنیت فرو کوفتند و از راه بازار به باغ زاغان فرود آمدند.

حاشیه زبدةالتواریخ نسخهٔ ت (فاتح) صفحه ۹۱۸ سطر ۳:

[...؟] جست وجـو کرده در تیمچه خانه‌یی به آن کلید گشاده شد. اهل تیمچه حیله آن شخص بیان کردند گفتند: چنین شخصی اینجا بود تاقه‌دوزی[۵] مـی‌کرد و مـردم بسیار پیش او می‌آمدند، از آن جمله مولانا معروف خطاط بغدادی بـود و

۱) مطلع سعدین: جلد دوم، جزء اول ص۳۱۴.
۲) مطلع سعدین: جلد دوم، جزء اول، ص۳۱۴.
۳) مطلع سعدین: امیر علاءالدین علیکه کوکلتاش.
۴) مطلع سعدین: امیر جلال‌الدین فیروزشاه.
۵) تافته‌دوزی هم خوانده می‌شود، مطلع سعدین: طاقیه‌دوزی.

این مولانا معروف سرآمد مستعدان عالم بود و انواع کمالات حاصل داشت.[۱] در جواب قصیده سلمان این مطلع از آن اوست که:

ز تسرك چشم تو هر تیره غمزه کافد راست
درون سینه نشست‌آن‌چنان که دل می‌خواست

و از سلطان احمد بغداد روگردان شده در صفاهان پیش میرزا اسکندر [ابن] میرزا عمر شیخ آمد و در کتابخانه او مستقر[۲] گشته در حالی که میرزا اسکندر هر روز پانصد بیت مقرر فرموده بود و در هیچ نوبت در حکم میرزا اسکندر تخلف نبود و [سه سطر ناخوانا] نماز دیگر هزار و پانصد بیت در غایت لطافت نوشت[۳] و میرزا اسکندر انعام بسیار فرمود.

حضرت پادشاه در فتح ممالك عراق وفارس مولانا معروف را به هرات آورد وکتاب خاص بدو فرمود[۴] و او دایم در نمد بودی و به غایت خویشتن‌دار و بزرگ‌منش بودی[۵] چنانکه میرزا بای سنغور میل آن فرمود که جهت او خمسه شیخ نظامی نویسد، کاغذ فرستاد. مولانا زیادت از یك سال کاغذ را نانوشته بازپس فرستاد. این صورت میرزا بای سنغور را به غایت ناپسند آمد. القصه در این وقت مولانا معروف رامطعون ساخته گرفتند واکثر جوانان مستعد که پیش او متردد بودند، متوهم گشتند و ارباب طمع از ایشان زرها گرفتند و مولانا معروف را چند نوبت

۱) مطلع سعدین: نادرهٔ دوران بود، غیر از خط انواع فنون و اصناف کمالات حاصل داشت.

۲) مطلع سعدین: متمین.

۳) مطلع سعدین: گویند در یك روز هزار و پانصد بیت نوشت، در وقتی که میرزا اسکندر هر روز پانصد بیت مقرر فرموده بود، دو روز هیچ ننوشت و در حکم میرزا اسکندر تخلف نمود، سبب نانوشتن پرسید، گفت می‌خواهم که در یك روز کتابت سه روزه بکنم. میرزا اسکندر فرمود سایه‌بانها و بارگاه برافراشتند و یك کس قلم می‌تراشید و مولانا می‌نوشت. نماز دیگرهزار وپانصد بیت در غایت لطافت نوشت.

۴) مطلع سعدین: رقم اختصاص کشید و کاتب خاص شد.

۵) مطلع سعدین: و او مردی خوش محاورهٔ شیرین‌کلام بود، نمد عسلی پوشیدی وطاقیهٔ نمد بلند ازآن جنس بر سرنهادی و الف نمد بر گردآن پیچیدی. جوانان مستعد دارالسلطنه مثل مولانا تاج الائمه خوارزمی و غیره میل صحبت او کردند جمعی جهت خط و بعضی برای مصاحبت و حضرت مولوی بغایت خویشتن‌دار و بزرگ منش بود.

به پای دار آوردند و عاقبت در چاه حصار اختیارالدین حبس فرمودند.

در حاشیه صفحهٔ ۹۲۲ زبدةالتواريخ نسخه ت (فاتح) مطلب ذیل درج گردیده است:
وسبب سوءالمزاجی که میرزا بایسنغر را نسبت با مرتضی اعظم سیدقاسم[1] تبریزی قدس‌سره بود حکم اخراج او فرمود، جناب سید به جانب سمرقند عزیمت نمود و در غزلی شمه‌ائی از شکایت این حکایت[2] ادا می‌فرماید:
مطلعش این است:

ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جنان
مرغ دلم حیران کند، بالای هفتم آسمان

و تخلصش این است:

قاسم سخن کوتاه کن، برخیز عزم راه کن
شکر بر طوطی فکن، مردار پیش کرکسان

و در وقتی که سوار می‌شد این بیت را بخواند:[3]

نمی‌دانم چه افتادست قسمت از قدر ما را
کزین درگاه می‌رانند دائم دربدر ما را[4]

---

۱) ← بخش اضافات همین کتاب.
۲) مطلع سعدین: ص/۳۱۶: به نازکی.
۳) مطلع: در وقتی که عزیمت نمود و به عزم سوار شدن از وثاق بیرون آمد، بیت.
۴) پایان حواشی در نسخهٔ فاتح زبدةالتواریخ. همانطور که گذشت، معلوم می‌شود که این نسخه در اختیار کسی بوده است که مطالب مطلع سعدین عبدالرزاق سمرقندی را برداشته و در کنار کتاب نوشته است.

اضافات

مربوط به صفحه ۱۹ و ۷۰۶ و ۷۴۳ زبدةالتواریخ

شرح حال الغ‌بیک‌گورکان را ابتدا از حبیب‌السیر (ج/۴ ص۲۰ و ۲۱) نقل می‌کنیم وسپس اطلاعات مختصر دیگری در مورد فعالیتهای علمی او ارائه می‌شود.

ذکر میرزا الغ‌بیک گورکان

میرزا الغ‌بیک که محمد تراغای نام داشت پادشاهی بود به‌کثرت فضیلت و هنرپروری ازسایر اولاد حضرت خاقان سعید منفرد وبه وفور عدالت و دادگستری از تمامی امثال واقران منفرد دانش جالینوس با حشمت کیکاوس جمع فرمود و در سایر فنون خصوصاً علم ریاضی و نجوم درآن زمان عدیل و نظیر او کسی نبود. قرآن مجید را به قرائت سبعه یادداشت و پیوسته همت بر تربیت و رعایت اهل فضل وکمال می‌گماشت و چنانچه در ضمن احوال صاحبقران ستوده خصال سبق ذکر یافت ولادت باسعادت آن پادشاه حکمت پناه درروز یکشنبه نوزدهم ماه‌جمادی‌الاولی سنه ۷۹۶ در قلعه سلطانیه روی نمود و چون سن شریفش به یازده سالگی رسید حضرت صاحبقرانی به جهان جاودانی انتقال نمود جناب الغ‌بیکی در ظل تربیت والد بزرگوار خویش به سر می‌برد تا در سنه ۸۱۴ به ایالت ولایت ماوراءالنهر سرافراز گشت و به یمن معدلت و رعیت‌پروری به اندك زمانی آن مملکت را در معموری به مرتبه‌ئی رسانید که به رتبت از سپهر برین در گذشت و در سنه ۸۲۴ آن خسرو بی‌مانند در وسط بلده فاخرهٔ سمرقند مدرسه رفیع خانقاهی منیع بنا نموده به اتمام رسانید و بسیاری از مزارع و قری و مستغلات فواید انتمابر

آن بقـاع گـردانید و همچنین فرمـان داد استادان کاردان در آن بلدهٔ فردوس نشان رصدی بنیاد نهادند و بطلمیوس ثـانی مولانا غیاث‌الدین جمشید و جـامع کمالات انسانی مولانا معین‌الـدین کاشی در ترتیب آن بنا داد سعی و اهتمام دادند و از نتایج آن رسد زیجی مـرتب گشت که آن را زیج جدید گورکانی گـویند و اکنون اکثر تقاویـم را از آن زیج استخراج نمایند و میرزا الـغ‌بیك گورکانی در ایام ایالت پدر بـزرگوار در کمـال اقتدار روزگار فـرخنده آثار می‌گذرانید و بعد از استماع خبر فـوت آن حضرت بـه استقلال متصدی امر جهانبانی گشته لوای جهانگشا به صوب خراسان برافراشت اگرچه برمیرزا علاءالدوله غلبه کرده خراسان را فتح نمود اما نگاه نتوانست داشت وچون ایام حیات و اوان کامرانی جناب الـغ‌بیکی به نهایت انجامید پسرش میـرزا عبـداللطیف مخالفت پدر را پیش نهاد همت گردانید و بر آن جناب غالب گشته بر تخت سمرقند تمکین یافت و میرزا الـغ‌بیك در سنه ثلث و خمسین و ثمـانمائـه بـه حکم فرزند ناخردمند شربت شهادت چشیده به ریاض عقبی شتافت خواجه ناصرالدین نصرالله خوافی وسید عمادالدین بن سید زین‌العابدین جنابدی در سلك وزراء میرزا الـغ‌بیك انتظام داشتند و به قـدر امکان نقش کفایت وکاردانی بر اوراق روزگار آن پادشاه معدلت شعار می‌نگاشتند.»

درباب فراست وکیاست وعدالت ونصفت و علم وفضیلت (الـغ‌بیك) رجوع شود به ص۳۷۱ ـ ۳۶۴، واصفی، بدایع‌الوقایع ج/۱ و نیز درمورد مدرسه الـغ‌بیك در سمرقند وی می‌نویسد:

در مدرسه و خانقاه سلطان سعید شهید الـغ‌بیك گورکان، که در ربـع مسکون مثل آن عمارت عالی بنا نشده،

گنبد سلطان الغ‌بیك آنکه هست انـدر اساس
انـدرون سطح آن بیـرون عـالم را مماس

بلندی ایوان رفیعش به درجه‌ای که اگر خورشید خاوری تارهای انوار خود راپیوند کمند شهاب ثاقب ساخته به قلاب ماه نوبندد، از شرفه‌غرفه‌اش کوتاهی نماید، واگر سیاح خیـال بـه دستیاری انـدیشه قدم برفراز کنگره وی ماند، سرش برسقف گنبد لامکان ساید.(۱)

۱) واصفی، زین‌الدین محمود، بدایع‌الوقایع، به‌تصحیح‌الکساندر بلدروف،بنیاد فرهنگ ۱۳۴۹ / ص ۳۸ـ۳۷.

«الـغ‌بیك» یکی از شخصیت‌هـای علمی قرن نهم نیز محسوب می‌شود، از مهمترین آثارش در سمرقند، ساختن رصد خانهٔ بزرگی است که از سال ۸۲۴هجری شروع و به مدت سه سال به طول مـی‌انجامد، سپس فعالیتهای تحقیقاتی وی جهت تـدوین «زیج» آغـاز می‌شود و کار تدوین زیج معروف به «زیج الـغ‌بیك» در ۸۳۹ هجری پایان می‌پذیرد، زیج‌الـغ‌بیك که به زبان فارسی نوشته شده از چهار بخش یا مقاله تشکیل شده است:

ـ مقالـه اول شامل یك مقدمـه و پنج بـاب در حساب توقیعات، گاهشماری کارهای پیشینیان، سبب‌ایجاد زیج وهمکارانی که بیاری آنها این‌مهم انجام‌گرفته‌است.

ـ مقاله دوم در ۲۸ باب در شناسایی وقتها و مطلعها.

ـ مقاله سوم در ۳ باب در شناسایی سیر کواکب و جایهاشان.

ـ مقاله چهارم در جایهای اختران ثابت.

این زیج نزدیك به‌پنج‌قرن اساس کار ستاره‌شناسان ومحاسبه‌کنندگان تقویم‌ها را تشکیل مـی‌داد و در سال ۱۶۶۵ میلادی به «لاتین» ترجمه شده و در لندن منتشر می‌گردد، بعد از انتشار، اختر شناسان اروپا ناگزیر می‌شوند جدولهای نجومی خود را با تـوجه بـه جدولهای الـغ‌بیك تنظیم کننـد، اهمیت آن زمانی آشکار می‌شود که توجه‌کنیم‌کارهای نجومی الـغ‌بیك قبل از اختراع تلسکوب بوده است.(۱)

از فعـالیتهای علمی دیگر الـغ‌بیك در زمینـه ریـاضیات است، او توانست جدولهای مثلثاتی را تنظیم کند که بتواند سینوس دقیق یك قوس یك درجه را بیابد و ایـن مـوضوع او را بـه حل معادله درجه سوم جبری هدایت‌کرد.(۲) اکثر این

---

۱) در مورد مقام علمی‌الغ بیك رجوع شود به:

ـ دانش و پژوهش، مـرکز انتشارات علمی وزارت علوم و آموزش عالی، شماره صفر مقالهٔ سخنی چند در شناسایی الغ‌بیك با تنظیم از احمد فیروزنیا.

ـ ورجاوند، پرویز، کاوش رصدخانه مراغه، امیرکبیر ۱۳۶۶، / ص۳۸۴-۳۸۳

ـ صدری افشار،غلامحسین سرگذشت سازمانها و نهادهای علمی وآموزشی درایران بخش رصدخانه سمرقند.

۲) با توجه به‌تحقیقات پرفسور نیازوف به نقل از:

راوندی مرتضی: تاریخ اجتماعی ایران ج/۲، امیرکبیر تهران ۱۳۵۶ / ص۳۶۶

فعالیتهای الغ بیك و همکارانش در سمرقند و در کنار رصدخانه بوده است.

رصدخانه سمرقند در سال ۱۲۸۷ هجری قمری برابر ۱۹۰۸ میلادی توسط «وياتكين» در محل نقش جهان سمرقند کشف گردید و محوطه‌ای که رصدخانه بر فراز آن بنا شده است ۱۷۱ مترطول با ۸۵ مترعرض و ۲۱ متر بلندی دارد، درجریان کاوش، ربع دایره یا ربع جداری آن کشف و نیز معلوم گردید قطر برج مرکزی در حدود ۴۰/۷۰ متر بوده و ارتفاع آن ۳۰ متر و سه طبقه بوده است.(۱)

در حال حاضر بر روی سردابه محل ربع جداری سقف زده‌اند و در کنار مجموعه موزه جالبی در رابطه با این اثر و فعالیتهای نجومی به نمایش گذاشته شده است (رجوع شود به بخش تصاویر همین کتاب زبدة)

الغ بیك به عنوان یکی ازسخنوران قرن نهم نیز خوانده شده و ذکر او در تذکره‌ها آمده است. رجوع شود به علیشیر نوائی، **مجالس النفائس** (ترجمه فارسی) تهران ص۲۳۵.

دولتشاه سمرقندی، تذکرةالشعراء، به تصحیح محمد عباسی، ص۴۰۸-۴۰۳

و همچنین نگاه کنید به شمس الدین سامی، قاموس الاعلام، استانبول، جلد دوم ص۱۰۲۳.

ابراهیم سلطان (مربوط به صفحه ۲۰)

قاضی میراحمدبن شرف الدین منشی در گلستان هنر چنین می‌نویسد:

«نواب میرزا سلطان ابراهیم برادر میرزا بایسنقر او نیز بسیار خوب می‌نوشته شاگرد

---

۱) درباره حفاری رصدخانه سمرقند ←:

ــ ورجاوند، پرویز، کاوش رصدخانه مراغه ص۳۸۷.

ــ ورجاوند، پرویز، میراثهای تمدن ایرانی در سرزمینهای آسیای شوروی/ رصدخانه سمرقند.

ــ کتابهائی به زبان روسی مانند «مکتب نجومی الغ بیك» نوشته نیازوف، مسکو، ۱۹۵۰م. و نیز نگاه کنید به:

Istoriya Samarkanda, 2 Vols. Pub. Institut d'jostpore et de l'archeologie de l'URSS.

SOUS la redaction de I. M. Murninof Tachkent, 1969–1970.

مولانا محمد شیرازیست میرزا به غایت مستعد و فاضل و هنرمند بوده و ارباب فضل واستعداد را دوست می‌داشته و با ایشان محشور بوده، ازجمله اعلم‌المورخین مولانا نورالدین لطف‌الله‌المشتهر به حافظ‌ابروالهری تاریخ موسوم به زبدةالتواریخ البایسنقری که به اسم میرزا بایسنقر نوشته بعد از رحلت میرزابایسنقر به شیراز رفته و در خدمت میرزا سلطان ابراهیم میرزا می‌بوده[1] و عمدةالفضلا مولانا شرف‌الدین علی یزدی نیز درخدمت میرزا درشیراز می‌بوده و تاریخ ظفرنامه را به‌اعانت و رعایت نواب میرزایی و پرتو التفات وهمراهی جمعی کثیر از فضل و ارباب استعداد که در آن اوان در مکان به واسطه نوشتن تاریخ مجتمع بودند نوشته، میرزا به انواع حیثیات و کمالات آراسته بوده کتابه‌های مدارسی که در شیراز در آن ایام خود احداث نموده مثل دارالصفا و دارالایتام به خط او بوده و در عمارت بقعهٔ ظهیری نیز به خط میرزاست و در صفهٔ مقبره شیخ‌العاشقین شیخ سعدی شیرازی عفز له این غزل به خط آن بی‌بدل بر ازارهٔ آن به‌کاشی تراشی مسطور است.

غزل

به جهان خرم ازآنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست
نه فلك راست مسلم نه ملك را حاصل
آنچه در سر سویدای بنی‌آدم ازوست
شادی و غم بر عارف چه تفاوت دارد
ساقیا باده بده شادی آن کاین غم ازوست
پادشاهی و گدایی بر ما یکسانست
که بدین در همه را پشت اطاعت خم ازوست
سعدیا گر بکند سیل فنا خانه عمر
دل قوی‌دار که بنیاد بقا محکم ازوست

و در شهور سنهٔ خمس و ثلثین و ثمانمایه نوشته و مصحفی به قطع دو ذرع درطول و یك ذرع و نیم در عرض نوشته و وقف برمزار بابا عمادالدین لطف‌الله نمود.

حکایت کنند که خوش طبعی سمرقندی از شیراز در سمرقند به خدمت میرزا شاهرخ رسید. وی از احوال میرزا سلطان ابراهیم استفسار نمود. آن شخص از

۱) این موضوع درست نیست، حافظ ابرو قبل از بایسنقر در گذشته است.

کمالات میرزا خصوصاً مباحثات علمی و مشق خط نقل بسیار نمود و آخر سخن را بدان منتهی ساخت که میرزا بردر و دیوارشیراز کُتِبَه سلطان‌ابراهیم نوشته که‌تجنیس کتبه است. میرزا شاهرخ را بسیار خوش آمد و حقیقت به میرزا سلطان ابراهیم نوشت، پادشاهان جغتای را اینقدر وسعت مشرب و فهم و حالت بوده است.(۱)

در احوال وآثار خوشنویسان تألیف مهدی بیانی در مورد ابراهیم سلطان چنین آمده است:

«میرزا سلطان ابراهیم، برادر بایسنغر است (۸۱۲ - ۸۳۸ ه). او نیز خوب می‌نوشت. به غایت هنرمند وفاضل بود ازمولانا پیرمحمد شیرازی تعلیم می‌گرفت. با ارباب فضل و استعداد همیشه محشور بود، از جمله مولانا سعدالدین لطف‌الله هروی مشهور به«حافظ ابرو» صاحب زبدةالتواریخ بایسنقری.به‌سال ۸۱۹ یعنی در هفت سالگی ازطرف پدر به‌فرمانروائی فارس رفت و درآنجا از پیر محمدشیرازی تعلیم گرفت.

از خطوط او دیده‌ام: یك جزو ازقرآن رحلی عظیم جلد روغنی عالی ۱۳۲۶ کار عیسی تماماً تذهیب مرصع عالی، خط ثلث جلی به اندازه خط منسوب به‌بایسنقر و ثلث سه دانگ جلی عالی به قلم زر محرر دو سطر اول وآخر هر صفحه درشت و مرکب مشکی با تحریر زر وبقیه... با رقم «کتبه‌اضعف عبادالله‌الرحمن و ابراهیم سلطان‌بن شاهرخ‌بن تیمورگورکان عفاالله عنهم فی سنة سبع و عشرین و ثمانمئة الهجریة. اللهم صلی علی نبی‌الرحمة و شفیع‌الامة محمد وآله‌الطیبین‌الطاهرین و صحبه وسلم» و تقرب‌الفائز بکتابة هذاالسفرالکریم والقرآن‌العظیم علی‌الروضة الطاهرة العلویة الموسویة الرضویة بمشهد طوس الی روضة الزکیة و تقبل‌الله منه: این قسمت به خط رقاع دو دانگ عالی به قلم زر محرر ۴۰ درآستانه رضوی.»

و نیز کتیبه سنگی سردر مدخل صحن میر علاءالدین در شیراز ثلث کتیبه‌ای سه دانگ عالی با رقم «کتبه ابراهیم سلطان».

و نیز یك صفحه ازمرقع ثلث دو دانگ جلی ممتاز نسخ ورقاع کتابت جلی خوش به زر محرر با رقم «کتبه اضعف عبادالله تعالی و احوجهم الی‌العفو والغفران ابراهیم سلطان‌بن شاهرخ‌بن تیمورگورکان عفاالله عنهم فی‌سنة اثنی و عشرین

---

۱) گلستان هنر، ص۲۹، ۳۰، ۳۱.

و ثمانمائة (۸۲۲) در اونیور سیتهٔ استانبول.»(۱)

مربوط به صفحه ۲۳۷ زبدةالتواریخ

شرح حـال بایسنغر را از کتاب حبیب‌السیر ذیلا می‌آوریم و سپس مآخذ و منابع دیگر که اطلاعات بیشتری در مورد وی ارائه می‌دهند ذکر می‌شود

«ذکر شمه‌ئی از صفات فارس مضمار تفاخر غیاث‌السلطنه والدین میرزا بایسنقر و بیان رحلت آن جناب از عالم فانی در ایام شباب و اوان جوانی

میـرزا بایسنقر پادشاهی بود جامع محاسن شمایل و حاوی انواع مـکارم و فضایـل علـو مکانش بـه مرتبه‌ئی که تاجداران روزگار در بارگاه خلایق پناهش در صف نعـال نشسته بـه‌آن افتخار کردندی و رفعت شأنش به مثابه‌ئی که تخت‌نشینان عالیمقدار در رکاب سعادت انتسابش غاشیهٔ چاکری بر دوش گرفته لوازم فرمان‌بری بجـای‌آوردنـدی همای عدل مرحمت‌گسترش در هوای فضای جهـان چنان پروبال اقبال بگشود کـه کبوتر و قمری در آشیانهٔ باز و شاهین به فراغت می‌نمود و عمام دست سخاوت پـرورش به آن سان گـوهر بازگشت که شعشعهٔ صحن زمین از اشعهٔ سپهر برین به مراتب درگذشت لمعهٔ از رای ملک‌آرای اواگر بـه پیکر قمر رسیدی سرمـایهٔ نـور تـا صبح روز نشور به خورشید بخشیدی و تیر تدبیر اصابت تأثیرش چـون در شب دیجـور حوادث لامع گردیدی ظلمت مصایب نوایب را به اضاعت حصول نـوادر مآرب مبذول گردانیدی با وجود وفور جاه و جلال‌وکثرت حشمت اقبال به مجالست ارباب علم و کمال به غایت راغب و مایل می‌بود و در تعظیم و تبجیل اصحاب فضل و هنـر در هیچ وقتی از اوقات اهمال و اغفال نمی‌نمود و خردمندان کامل از اطراف و اکناف ایران و توران به هرات آمد و درآستان مکرمت آشیانش مجتمع می‌بودند و بلغاء وافر فراست و فصحاء صاحب کیاست از اقطار امصارعراق و فارس و آذربایجان به درگاه عالم نیامش شتافته صبح و شام ملازمت می‌نمودند و آن شاهـزادهٔ عالیشان در تربیت و رعایت تمامی آن طائفه گرامی کوشیده همه را به

---

۱) بیانی، مهدی: احوال وآثار خوشنویسان ج/۳ و ۴ ص۱۰۱۴.

وفور انعام و احسان مسرور و شادمان می‌ساخت و هر کس از خوش‌نویسان و مصوران و نقاشان و مجلدان درکار خویش ترقی می کرد به همگی همت به حالش می‌پرداخت.

بیت

نبودی شه چو سلطان بایسنقر به عقل وعدل و احسان و تهور

آن شاهزاده عالیجناب در عنفوان اوان‌شباب به شرب شراب شعف تمام داشت و مجلس کامرانی واوقات زندگانی را بی‌راح ریحانی وبادهٔارغوانی حرام می‌پنداشت هر صباح که جام زرنگار مهر دربزم سپهر لامع شدی از ساقیان خورشید عذار می‌خوشگوار طلبیدی و هر شام که قدح سیم اندام هلال در مجلس ثوابت و سیار بگردش درآمدی از دست خوبرویان ماه دیدار جام باده غمگسار درکشیدی. چون این معنی ازحد اعتدال تجاوز نمود حرارت شراب لطیف در مزاج شریف تصرفی تمام کرده اسباب مرض قوی گشته استقامت ذات خجسته صفات روی به انحراف آورد. اطباء حاذق و حکماء مدقق هرچند در معالجه سعی نمودند به جائی نرسید وآن خسرو وحشت آئین در صبح شنبه هفتم جمادی الاولی سنهٔ و ثلثین و ثمانمائه از عالم فانی به جهان جاودانی منزل گزید چون حضرت خاقان سعید از این حادثهٔ هایله آگاهی یافت در غایت اندوه و حسرت از باغ زاغان به باغ سفید که مسکن شاهزادهٔ مرحوم بود شتافت و بعد از تقدیم شرایط تجهیز و تکفین بر نهج سنت سیدالمرسلین علیه‌السلام نیم شب هم درآن باغ بر نعش مغفرت مآب نمازگذارده حضرت خاقانی هم آنجا توقف نموده امراء عظام و اکابر ایام تابوت را برداشتند و به مدرسهٔ شریفهٔ مهد علیاگوهرشادآغا برده به خاك سپردند و درآن روز جمیع امرا و وزراء و سادات و علما و عامه و رعایا وکافه برایا لباس کبود و سیاه پوشیده بودند و ازکمال تنگدلی و اندوه نمونهٔ فزع اکبر و صیحهٔ صبح محشرظاهر می‌نمودند تا چهل روز هر روز حفاظ‌آیات قرانی درآن مدرسهٔ شریفهٔ مجتمع گشته به ختمات کلام ملك علام می‌پرداختند و امراء عظام و خدام بارگاه سپهراحتشام خواص و عوام انام را از مطعومات و حلاوا محفوظ و بهرور می‌ساخت بعد ازآن پادشاه وافر احسان خلایق را از جامهٔ کبود و سیاه وسوگواری بیرون‌آورده‌به تغییر لباس امر فرموده دست در حبل متین صبر و شکیبائی زد و چون این خبر محنت‌اثر

بـه سمرقند رسید میرزا الغ‌بیك گـورکان اظهار اندوه و اضطراب فـرموده جهت اقامت مـراسم تعزیت بـه دارالسلطنه هرات شتافت و سعادت دستبوس پدر بزرگوار دریافته جراحت آن مصیبت تازه گشته و نوبت دیگر ناله و نفیر امیر و وزیر و صغیر وکبیر از اوج فلك اثیر درگذشت و آخر الامر چنانچه عادت جهانیان است همگنان تسکین یافته بساط تعزیت را در نوشتند و حکام ولایات به مقر عز خودشتافته بعیش و عشرت مشغول گشتند.

مصراع

آئین جهان همیشه بودست چنین

مـدت حیـات میـرزا بـایسنقر سی و هفت سال و چهار ماه بود و یکی از فضلای وقت این رباعی در تاریخ وفاتش نظم نمود.

نظم

سلطـان سعید بـایسنقر سحرم	گفتاکه بگو به اهل عالم خبرم
من رفتم و تاریخ وفاتم این‌است	«بـادا به جهان عمر دراز پدرم»

از میـرزا بایسنقر سه پسر یادگار ماند به این ترتیب به میرزا رکن‌الدین علاءالدوله میرزا سلطان محمـد میرزا ابوالقاسم بابر و حضرت خاقان سعید بعد از فوت فرزند رشید منـاصب او را به میرزا علاءالدوله تفویض نمود و جهت میرزا سلطان محمد و میرزا بابر مواجب و مرسوم تعیین فرمود».

قاضی (میر احمدبن شرف‌الدین حسین منشی قمی) در گلستان هنر (ص۲۹)، نوشته است: «نـواب میـرزا بایسنقر ولد میرزا شاهرخ او نیز به غایت خوش نوشته استاد عصر بـوده و تعلیـم خط از مـولانا شمس گرفته و مولانا شمس در خدمت میرزا بوده و بایسنقری بـدان مناسبت در اسم می‌نوشته کتابه‌های پیش طاق عمارت مسجد جامع مشهدمقدس که‌والدهٔ ماجدهٔ او گوهرشاد بیگم ساخته به خط اوست واسم خود نوشته که کتبه بایسنقربن شاهرخ‌بن امیر تیمورگورکان و کتابهٔ بعضی عمارات سبزوار نیز به خط اوست».

مآخذ دیگر در مورد بایسنغر:

- اسلام انسیکلوپدیسی، ج/۲، ص۴۳۰-۴۲۸
- علیشیر نوائی، مجالس‌النفائس (ترجمه فارسی، تهران، ص۱۲۵)
- شمس‌الدین سامی، قاموس‌الاعلام، استانبول ج/۲ ص۱۲۳۶
- میرزا سنگلاخ، امتحان‌الفضلا، چاپ سنگی، ۱۲۹۱ هجری ج/۱ ص۵۳-۴۶
- فخری هروی، تذکرة روضة السلاطین، به‌تصحیح خیامپور ص۳۲ و س ۱۵ و تعلیقات آن ص۱۴۲
- راقم طاشکندی، تاریخ کثیره، تاشکند ۱۳۳۲، ص۸۴ و ۸۲.
- آقا بزرگ طهرانی، الذریعة الی تصانیف الشیعة، القسم‌الاول من‌الجزء التاسع تهران ص ۱۲۵

مربوط به صفحه ۳۵۴ زبدةالتواریخ

در مورد آل جلایر مطالب لین پول در طبقات سلاطین اسلام، ترجمه عباس اقبال ص۲۲۰ قابل توجه است:

آل جلایر (در عراق و غیره)

از سال ۷۳۶ تا ۸۱۴ هجری

روسای طایفه جلایر که ایشان را ایلکانیان نیز می‌گویند پس از مرگ ابوسعید بهادرخان در ایران زمام امور را در دست خودگرفتند بزرگ ایشان که شیخ حسن بزرگ بود به تدریج سه نفر مدعی تخت ایلخانی تراشید و آخرالامر خود را پادشاه خوانده بر عراق مسلط شد و بغداد را پایتخت قرار داد.

پسرش اویس که در سال ۷۵۷ (۱۳۵۶م.) به جای پدر نشست آذربایجان و تبریز را از پادشاهان اوزبک‌گرفت (در ۷۵۹) و در ۷۶۶ موصل و دیاربکر را نیز بر ممالک خود افزود. جانشین او حسین با آل مظفر و ترکمانان قره قویونلو به نزاع پرداخت و این ترکمانان در آن ایام بر ارمنیه و نواحی جنوبی دریاچه وان مسلط گردیده بودند و در ۷۷۹ با حسین در اتحاد داخل شدند، چون حسین در ۷۸۴

(۱۳۸۲م.) مرد.ممالك او بین دو پسرش تقسیم گردید به این ترتیب که درآذربایجان و عراق نصیب سلطان احمد و قسمتی از کردستان فقط یکسال سهم با یزید شد. در موقع استیلای امیر تیمور و تسخیر ایران شمال و ارمنستان در سالهای ۷۸۶ - ۷۸۸ (۱۳۸۴ - ۱۳۸۷م.) بغداد و الجزیره و دیاربکر و وان در سال ۷۹۶ (۱۳۹۳م.) سلطان احمد به مصر گریخت و به سلطان برقوق از ملوك ممالیك آنجا پناه جست و به کمك آن سلطان پس از مراجعت امیر تیمور بر بغداد استیلا یافت.

از این تاریخ تا فوت امیر تیمور (۸۰۷=۱۴۹۶م.) ایام عمر سلطان احمد به تصرف و از دست دادن ممالك اجدادی اوگذشته و یك بار نیز در ۸۰۸ در بغداد به تخت نشسته است ولی نزاع او با قرایوسف ترکمان و هجوم او به آذربایجان و منتهی شدن آن به شکست و مرگ او در ۸۱۳ (۱۴۱۰م.) دوره حیات او را خاتمه بخشیده است. نواده او شاه ولد بغداد را تا سال ۸۱۴ (۱۴۱۱م.) تحت حکومت خود داشت و زوجهٔ او تندو که قبلاً در حباله نکاح سلطان برقوق آمده بود مدتی بر واسط و بصره و شوشتر حکومت کرد ولی در این حال خراج گزار شاهرخ تیموری بود تا آنکه در ۸۱۹ پسر شاه ولد جای او را گرفت بعد برادران این شخص یعنی اویس (۸۲۲ - ۴۲۹) و محمد و برادرزاده ایشان حسین در این حکومت بودند و امرای قره‌قویونلو به قتل حسین سلسله آل جلایر را بر انداختند.

سال هجری	اسامی
۷۳۶	شیخ حسن بزرگ
۷۵۷	شیخ اویس
۷۷۷	حسین
۷۸۵-۷۸۴	بایزید (در کردستان)
۷۸۴	سلطان احمد (که مکرر به توسط امیر تیمور در فاصله سنوات ۸۹۶-۸۰۷ از عراق رانده شده)
۹۱۳-۷۱۴	شاه ولد

مربوط به صفحه ۶۹۲ زبدة التواریخ

گوهرشاد بیگم

گوهر شاد بیگم همسر شاهرخ پس از مرگ شاهرخ درنهم رمضان سال ۸۶۱ هجری در زمان سلطنت ابوسعید میرزا درنتیجه قیام میرزا ابوالقاسم بابر به دسیسه جمعی از امرای سلطان ابوسعید درشهر هرات مقتول گردید و درکنار قبر فرزندش بایسنغر در مسجد گوهرشاد هرات مدفون گردید قبر او اکنون موجود است. رجوع شود به مطلع سعدین ج۲ جزء ۳ ص۱۱۴۳ و حبیب السیر ج۴ ص۶۸ و بابرنامه ایلمینسکی ص۱۹۱

ازگوهرشاد آثار خیریه مانند مسجد جامع، مدرسه و خانقاه شهر هرات و مسجد جامع مشهد مقدس باقی مانده است. معمار مسجد و مدرسه گوهرشاد مشهد استاد قوام الدین شیرازی می‌باشد. رجوع شود به یادداشت مرحوم محمدکاظم امام در روضات الجنات اسفزاری ج/۲ ص۴۱۶ و نیز احسن التواریخ، روملو ص۳۷۳ و تعلیقات همان کتاب ص۷۴۰. مسجد گوهرشاد مشهد کتیبه‌ئی وجود دارد که به خط بایسنغر می‌باشد متن این کتیبه تاریخی عبارت است از:

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی انما یعمر مساجدالله... و قال النبی علیه السلام من بنی لله مسجداً لیذکرالله فیه بنی الله بیتاً فی الجنة قال الله جل جلاله و عم نواله و قول النبی صلی الله علیه و آله، قدانشأت هذا المسجد الجامع الاعظم والبیت المحرم فی ایام دولت السلطان المعظم والخاقان الاعدل والاکرم مولی ملوک العرب والعجم السلطان بن السلطان ابوالمظفر شاهرخ بن تیمورگورکانی بهادرخان خلدالله ملکه وسلطانه و افاض علی العالمین بره و عدله و احسانه الحضرة العلیا والجلیلة الکبراء شمس سماءالعفة و السداد الموصوفة بالشرف والعز والرشاد گوهرشاد ابدت عظمتها و دامت عصمتها و کثرت برکاتها بالنیة الصادقة القصوی والعقیدة الراسخة العظمی لحصول المأمول راجیة من الله باحسن القبول من عین مالها لحسن مآلها و اصلاح بالها یوم تجزی کل نفس اعمالها ابتغاء لوجه الله و طلباً لمرضاته و شکراً علی آلائه و حمداً علی نعمائه فتقبلها ربها بقبول حسن و خیر بها باحسن اجرالمحسنین و خصها باجمل ماعده بعباده الصالحین کتبه راجیاً الی الله بایسنقربن شاهرخ بن تیمورگورکانی فی ۸۲۱.

در آغاز و پایان کتیبه تاریخی[1] فوق دو سطر دیگر بدین ترتیب خوانده می‌شود که حاوی نام معمار این بنا می‌باشد.

«اتفق تحریرها فی‌اوائل شهرالله‌المبارك رجب‌المرجب سنة‌احدی عشرین و ثمانمائه عمل العبد الضعیف الفقیر المحتاج بعنایة الملك‌الرحمن قوام‌الدین ابن‌زین‌الدین شیرازی‌الطیان؟».

مربوط به صفحه ۷۳۰ زبدةالتواریخ

در مورد امرای قره‌قویون‌لو و نیز قره‌یوسف‌ترکمان ← به: لین‌پول، طبقات سلاطین اسلام ترجمه عباس اقبال ص۲۲۶.

امرای قره‌قویون‌لو (در آذربایجان و غیره)

از ۷۸۰ تا ۸۷۴ هجری

در نیمه قرن هشتم هجری طایفه‌ای از ترکمانان که به علت علامت و رنگ علمهای خود خویشتن را قره قویون‌لو (صاحبان‌گوسفندان سیاه) نامیده بودند بر بر نواحی جنوبی دریاچهٔ وان مسلط آمدند و پس از اتحاد با سلطان حسین جلایر سلسله‌ای تشکیل داده کمی بعد بر ارمنیه و آذربایجان استیلا یافتند.

قرایوسف دومین امیر این سلسله را امیر تیمور مدتی مجبور به فرار کرد ولی او گاهی به ملك خود برمی‌گشت و چون امیر تیمور در ۸۰۷ مرد ممالك اولی خود را به دست آورد وشش سال بعد متصرفات امرای جلایری را هم ضمیمهٔ قلمرو خویش کرد. سلسلهٔ امرای قره قریون‌لو را در سال ۸۷۴ (۱۴۶۹م.) اوزون حسن رئیس طایفه آق‌قویون‌لو منقرض نمود.

سال هجری	اسامی
۷۸۰	قرامحمد
حدود ۷۹۰	قرایوسف

۱) ← بخش تصاویر همین کتاب زبده.

۸۰۲	استیلای تیمور
۸۰۸	قرایوسف (مجدداً)
۸۲۳	اسکندر
۸۴۱	جهانشاه
۸۷۲-۸۷۴	حسن علی

(این سلسه را امرای آق‌قویونلو برانداختند)

مربوط به صفحه ۸۱۷ زبدةالتواریخ

سند مربوط به گزارش فعالیتهای هنری انجام شده‌برای بایسنغر[۱] و انجام نقاشی توسط خواجه‌غیاث‌الدین

بعداز بازگشت از سفر چین خواجه غیاث‌الدین در کتابخانه بایسنغر مشغول انجام نقاشی بوده‌است و در سندی که‌در رمضان‌سال ۸۳۰ هجری قمری توسط‌جعفر تبریزی خوشنویس معروف دوره تیموری و رئیس کتابخانه بایسنغر جهت‌گزارش فعالیتهای هنری انجام شده برای بایسنغر تهیه شده است نام خواجه غیاث‌الدین دیده می‌شود، این سند که یکی از مهمترین اسناد مربوط به هنر دوره تیموریان است، اطلاعات با ارزشی ارائه می‌دهد،[۲] به همین دلیل متن این سند ذیلاً آورده می‌شود.

عرضه‌داشت

(مقدمه)

عن خاك برگرفتکان و ملازمان‌کتابخانه میمون که دیده‌ایشان در انتظار غبار

۱) این سند در زیر شماره ۲۱۵۳ درمجموعه‌ئی به نام «جنگ یعقوبی» یا «آلبوم فاتح» درکتابخانه توپ قاپواستانبول نگهداری می‌شود.

۲) این سند توسط «کمال اوزارگین» در سالنامه تاریخ هنر دانشکده ادبیات استانبول سال ۱۹۷۶ تحت عنوان ذیل منتشر شده است:

Temurlu Sanatina ait eski bir belge, Tebrizli Ca'Far'in bir Arzi. M. Kemal Ozergin, Sanat Tarihi yilligi VI,Istanbul 1976, p. 471–518

و نیز اطلاعات بیشتر ← مجله هنر و مردم سال ۱۵ شماره ۱۷۵ مقاله پارسای قدس.

سم سپند همایون چون‌گوش روزه‌دار بر (الله‌اکبر) است و از غایت بهجت وسرور فریاد (الحمدلله‌الذی اذهب عناالحزن‌ان ربنا لغفور شکور) بر ذروه فلك می‌رسانند.

(الف)

۱ ـ امیرخلیل دو موضع دریـا را ازگلستان موج آب تمام‌کرده برنگ نهادن‌مشغول خواهد شد.

۲ ـ مولانـا علی روز تحریر عرضه داشت به طرح دیباچه شهنامه مشغول شد و چند روز چشم او درد می‌کرد.

۳ ـ خواجه غیاث‌الدین از رسایل دو موضع به چهره رسانیده و یك مـوضع دیگر نزدیکست و حالی‌بیك موضوع عمارت که ازگلستان باطل کرده‌اند مشغول است.

۴ ـ مولانا شهـاب دیباچه و چهار لوح و شرف دیباچه صورت‌گری را طلا نهاده و هشت نعل شمسه میان دیباچه را تحریرکرده و حالی به یك موضعی دیگر ازعمارت گلستان مشغول است.

۵ ـ مولانا قوام‌الدین روی جلد شهنامه را حاشیه اسلیمی مکمل کرده و عیش‌تماشای متن جلد را به قلم‌گرفته وقریب دودانگ بوم‌شده است وپشت وسروگردن چسبانده و طریق‌کشیده شده است.

۶ ـ مولانا شمس را از نقل رسایل خط خواجه علیه‌الرحمه یك جزو مانده است.

۷ ـ محمود از ده لـوح دیوان خواجو هفت لوح رابه بوم رسانیده به مابقی مشغول است.

۸ ـ حاجی محمود جلد نقل رسایل رامتن روبوم و تحریر شده به‌گزار مشغول‌است.

۹ ـ خواجه محمود جلد رسایل خط خواجه را پشت و رو مکمل‌کرده به سر وگردن مشغول است.

۱۰ ـ خـواجه عطای جـدول‌کش تاریخ مولانا سعدالدین و دیوان خواجه را تمام کرده به شهنامه مشغول است.

۱۱ ـ مولانا قطب از تاریخ طبری ده جزوه کتابت‌کرده است.

۱۲ ـ خواجـه عطاء اجزای‌گلستان تمام‌کرده و سه لوح تاریخی‌که مولانا سعدالدین کتابت‌کرده دولوح را به بوم رسانیده به تتمه مشغول است.

۱۳ ـ مولانا محمد مطهر ازکتابت شهنامه بیست و پنج‌هزار بیت تمام‌کرده است.

۱۴ ـ خواجه عبدالرحیم به طروح مجلدیان و مذهبان و خیمه‌دوزان و کاشی‌تراشان مشغول است.
۱۵ ـ مولانا سعدالدین سر صندوقچه بیگم را تمام کرده و یك پهلوی او به پرداخت رسیده است و طبقه درکه مانده بود پانزده روز دیگر تمام می‌شود.
۱۶ ـ مولانا شمس یك کشتی تمام کرده و یك لوح را از دیوان خواجه به بوم برسانیده است.
۱۷ ـ دو کشتی دیگر را حاجی و خطای به حل‌کاری رسانیده‌اند.
۱۸ ـ یك کشتی دیگر را عبدالسلم نزدیك آورده که تمام کند.
۱۹ ـ نقاشان باجمعهم هفتاد و پنج خوب خرگاه را برنگ‌آمیز وشستمان مشغول‌اند.
۲۰ ـ استاد سیف‌الدین سلامتست و زحمت او به صحت مبدل شد.
۲۱ ـ طرح میر دولتیار بود جهت زین، خواجه میر حسن نقل‌کرد و میرشمس‌الدین پسر خواجه میرحسن و استاد دولتخواه به صدف تراشی مشغول‌اند.
۲۲ ـ بنده کمتر و ذره احقر سه جزو و نیم از کتابت شهنامه تمام‌کرده، آغاز کتاب نزهةالارواح کرده است.
۲۳ ـ بر دعا اختصار خواهم کرد و از دعا به‌چه‌کار خواهم کرد.
دولت مخلدباد.
بحمد و آله.

(ب) عمارت

خاصه شیدالله ارکانه الی یوم‌الخلود

۱ ـ درگاه سنگتراشی تمام شده و ازکاشی‌تراشی کتابه وکنگره مانده و درکارند. و فرش ممز تمام شده و در دندان صورت‌خانه نشانده شده و مخارجه نهاده.
۲ ـ قصر قدیم قبه و باد من تازیر مقرنس نقاشی شده ستون جانب شرقی از نونهاده شد.
۳ ـ کتبخانه که جهت نقاشان بنیاد نهاده تکمیل یافته نقاشان وکاتبان نزول کرده.
۴ ـ سنگتراشان بکار حوض مشغول‌اند.

۵ ـ باغ جدید دیوار که شش دای فرموده، بعضی چهار دای و بعضی سه دای شده و درکارند، ایوان و دالان بنیاد شده شاه بل پیش ایوان تراشیده برکار خواهند نهاد.
۶ـ باغ میدان دیوارقبلی سه دای شده وکاشی‌تراشان که از درگاه سنگ دست‌خالی می‌کنند بکار ایزاره باغ مذکور مشغول خواهند شد.
۷ـ کلنگ‌خانه راکل سقف وگچ خاك وآهك‌کاری تمام شده.

(ج) خرگاه

۱ ـ تبه ترلق چهارده قطعه و بوزه هفت قطعه از جمله این بیست و یك قطعه شش قطعه تمام شده است.
۲ ـ و نعلهای قطعه به تمامی دوخته شده.
۳ـ و شمسهای میان قطعهای خط که صورت‌گریست از جمله بیست و یك عدد شش عدد تمام شده.
۴ ـ و شرف و محبس و حاشیها را قریب یك دانگ ونیم‌کار دوخته شده.
۵ ـ کار بیرون خرگاه که اصل از منقالی است و نقش از صندل‌باف و تحریر او زر حقه قریب یك دانگ و نیم‌کار دوخته شده به تتمه مشغول‌اند.
۶ـ دولت مخلد باد

(پایان سند)

مربوط به صفحه ۹۰۷ زبدةالتواریخ
اسفزاری در روضات‌الجنات، این واقعه را چنین شرح می‌دهند:

«روضه سیزدهم

در ذکر حوادث حضرت خاقان مغفور شاهرخ سلطان

«ازجمله‌قضیه‌کارد زدن بود حضرت شاهرخی را، و صورت این حال‌چنان بود که: حضرت خاقان مغفور شاهرخ سلطان باوجود سعت ممالك که اکثر ربع مسکون در زیر نگین همایون داشت، و فرمان جهان مطاعش را بمنزله نص قاطع، بر رقاب

ارباب ملك وخسروان مالك رقاب، حکم روان بود، همیشه در مقام عجز و نیاز سر مسکنت برخاك بندگی بی‌نیاز می‌نهاد، و به تضرع و ابتهال از غرور سلطنت سریع‌الزوال این ملك پرملال، پناه به حضرت ذوالجلال می‌برد، و پیوسته به لوازم شعارو اوامرشرع نبوی علیه‌الصلوة والسلام وجمعه وجماعات‌اشتغال تمام می‌فرمود، روز جمعه بیست و سیوم ربیع‌الاخر سنه ثلثین و ثمانمایه اتباع ندای: **اذا نودی للصلوة من یوم الجمعه فاسعوا الی ذکرالله** نموده، به مسجد جامع اندرون هرات تشریف فرموده و بعد از شرایط ادای صلوة از مصلی برخاسته عزیمت بیرون آمدن کرد. در درون مسجدشخصی نمدپوش ـ احمدلر نام‌از تابعان‌مولانافضل‌اله استرآبادی حروفی ـ بر صفت دادخواهان‌کاغذی در دست پیش آمد، آن حضرت بیکی ازمقربان فرمود که حال او تحقیق نموده بعرض رساند، احمدلر بی‌تحاشی در دوید وکاردی چون قطره‌آب درآستین داشت به شکم آن حضرت رساند، اما چون در جمیع احوال حفظ و حمایت حضرت ملك متعال و دعای‌گوشه‌نشینان و اصحاب حال پناه و حصار ذات بزرگوارش بودآن‌کاردکارگر نیامد، و احمدلر را ملازمان حضرت‌هم در مسجد پاره پاره کردند.

لمولاناکاتبی:

بر تو هر دشمن که مثل استره تیغی کشید
بازگشت آن تیغ و هم در سینهٔ او جای‌کرد

چون همیشه معهود چنان می‌بود، که هرگاه‌آن حضرت سوار می‌شد نقاره‌چیان پیش‌پیش نقاره زنان می‌رفتند، درین‌حال نقاره‌چیان خبردار شدند، که‌آن حضرت ازمصلی برخاست، به‌دستور نقارها فروکوفتند، و ناگاه بیکبار ترك‌کردند غلغله در میان خلق افتاد که‌آیا چه حال شده، و مردم بسیار بر بام مسجد دویدند، و درین فرصت امیر علاءالدین علیکه‌کوکلتاش، و امیر جلال‌الدین فیروز شاه بر در مسجد سوار ایستاده انتظار بیرون آمدن آن حضرت می‌بردند، چون این فتنه حادث شد، حضرت شاهرخی امیر جلال‌الدین فیروز شاه را طلب نموده خواست‌که در محفه نشیند، امیر مذکور گفت اگر حضرت پادشاه در محفه رود حادثه عظیم پیدا شود، و فتنه تمام برخیزد، و مردم را در حیات و ممات ترددها افتد پس حضرت پادشاه بدولت سوار شده نقارها به صلابت تمام فروکوفتند و از راه راست بازار به

باغ زاغسان عزیمت فرمود، و جراحان و اطبای مسیحا دم به معالجه و مرهم قیام نمودند، تا آن زخم التیام یافت.

و تاریخ این واقعه را یکی از فضلا در این قطعه بنظم فرموده:

قطعه:

سال تاریخ هشتصد و سی بود — روز جمعه پس از ادای صلوة
قصه بس عجیب واقع شد — در خراسان ولی بشهر هرات
کج روی در بساط چون فرزین — خواست تا شهرخی زند شدمات

بعد از آنکه بتفحص این حال اشتغال نمودند، از اشیای آن کرد کلیدی یافتند، عسسان به تجسس پی به خانه تیمچهٔ بردند که در آن خانه بدان کلید گشاده شد، ساکنان آن تیمچه گفتند چنین شخصی درین تیمچه طاقیه‌دوزی می کرد و خلق بسیار پیش او می آمدند، و مولانا معروف خطاط که حضرت شاهرخ سلطان در وقت فتح عراق او را به خراسان آورده بود و به کتابهای خاص رقم اختصاص بروی کشیده گفتند بدین لسر اختلاط پر می‌داشت او را متهم ساختند، و چند نوبت به پای‌دار آوردند، و اکثر مستعدان هرات که به مولانا طریق مصاحبت داشتند متهم شدند، و از ایشان زرها گرفتند، و خواجه عضدالدین دخترزاده مولانا فضل‌الله حروفی و جماعتی دیگر که با احمدلر متفق بودند همه را قتل کرده بسوختند، و حضرت امیر سید قاسم تبریزی را قدس‌سره بدین امر متهم داشته حکم شد که در هرات نباشد و امیر قاسم این حال را در شعر به زبان کنایه بیان می‌فرماید:

بیت:

قاسم سخن کوتاه کن، برخیز و عزم راه کن
شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان»

شرح حال سید قاسم‌الانوار (علی بن نصیر بن هارون بن ابوالقاسم الحسینی التبریزی معروف به‌قاسمی که متولد ۷۵۷ هجری ومتوفی ۸۳۸ و از مریدان شیخ اوحدالدین کرمانی است در کتب مختلف آمده است.

ــ از جمله یادداشت دکتر عبدالحسین نوائی در احسن‌التواریخ ص/ ۶۸۰ و ۶۸۱

ــ مقدمه دیوان وی که در سال ۱۳۳۷ به کوشش مرحوم سعید نفیسی منتشر شده است.

- رجال حبیب‌السیر دکتر نوائی ص/۹۸ و ۱۰۰
- هفت اقلیم در مادهٔ تبریز ج۳ ص۲۱۵
- نفحات‌الانس جامی ص/۵۳۵
- جلد سوم تاریخ ادبیات براون (از سعدی تا جامی) ۵۴۵ - ۵۳۵
- دانشمندان آذربایجان ص/۳۰۴
- مجمع‌الفصحا ج۲ ص۲۷
- تذکره‌دولتشاه چاپ رمضانی ص۲۶۴ - ۲۶۰
- طرایق‌الحقایق ج۳ ص۲۱ فهرست ریو ص۶۳۵
- ریحانةالادب ج۱ ص۱۲۲ و ج۳ ص۲۵۹
- آتشکدهٔ آذر به تصحیح دکتر حسن سادات ناصری ص۱۰۹ ج۱
- روضات‌الجنات حافظ حسین کربلائی تبریزی ج۱ ص۳۳۳ - ۳۳۱ به تصحیح جعفر سلطان‌القرائی
- فرهنگ سخنوران تألیف دکتر عبدالرسول خیام‌پور ص۴۶۲ ذیل: قاسم تبریزی ص۴۶۲
- یادداشت مرحوم محمدکاظم امام در روضات الجنات اسفزاری، ج/۲ ص۴۰۶

مربوط به صفحه ۹۱۵ زبدةالتواریخ

مرحوم مهدی بیانی در احوال و آثار خوشنویسان چنین می‌نویسد:

معروف بغدادی

«معروف، در نیمهٔ دوم قرن هشتم و نیمهٔ اول قرن نهم می‌زیست. در بغداد متولد شد و همانجا کسب دانش و هنر کرد.

آنها که ترجمهٔ حالش را ضبط کرده‌اند، مانند صاحب مطلع سعدین و حبیب‌السیر و گلستان هنر و روضات‌الجنات فی‌اوصاف مدینهٔ هرات و دیگران، وی را به انواع فضایل و کمالات و هنر و حسن خط و لطف طبع و شیرین سخنی و وفور استعداد ستوده‌اند و سرآمد مستعدان جهان و نادرهٔ دوران دانسته‌اند.

بااینکه معروف را به خوشنویسی یاد کرده‌اند، از آثار خطوط وی در کتابخانه‌ها و مجموعه‌های خطوط متعدد که دیده‌ام، چیزی ندیده‌ام، جز یک مجموعه

درکتابخانهٔ سلطنتی تهران که جامع نمونه هنر و حسن سلیقه و سخن‌دانی و سخن‌گوئی اوست.

هنگامی که سلطان احمد جلایر، به سال ۷۸۴ قیام کرد و به سلطان‌جلال‌الدین حسین‌برادرخود چیره شد و بر آذربایجان مستولی گردید وبغداد رااز‌دست عمال شاه شجاع مستخلص ساخت و در بغداد متمکن گردید، معروف به خدمت وی پیوست.

سلطان احمد جلایر، علاوه بر سیاست مملکت‌داری، صاحب ذوق و قریحه بود و از موسیقی بهره داشت و شعر می‌گفت و شعرا را تربیت می‌کرد و اهل هنر را تشویق می‌نمود ودر دربار وی جمعی ازهنرمندان‌از هر صنف، گردآمده بودند و ازآن‌جمله‌معروف بغدادی است که مدتی ملازم او بود و در دربار وی به امر کتابت مشغول‌بود، ولی چون خوی تند و رفتارناهنجارسلطان‌احمدنسبت به خویشان، ملایم طبع‌معروف نبود، از بغداد به اصفهان رخت کشید وهمانجا بودکه حکومت فارس و اصفهان، به میرزا اسکندر گورکانی، مقرر شد و معروف به دربار وی راه یافت و در کتابخانهٔ او به‌کار کتابت پرداخت و مقرر شد که روزی پانصد بیت کتابت کند.

وقتی رسید که معروف سه روز از کتابت دست بازداشت و میرزا اسکندر موجب تخلف از حکم خود را از معروف باز خواست و معروف متعذر شد که می‌خواهم یك روزه‌کار سه روزه کنم.

میرزا اسکندر فرمود که در میدان اصفهان سایه‌بان و بارگاه برافراشتند و یك کسی از شاگردان معروف قلم می‌تراشید و معروف می‌نوشت. نماز دیگر یکهزار و پانصد بیت در نهایت لطافت نوشت و عرضه‌کرد و میرزا اسکندر او را رعایت تمام کرد وانعام فراوان فرمود.

معروف همچنان در دربار میرزا اسکندر به سر می‌برد تا به سال ۸۱۷، شاهرخ‌بن امیرتیمور، از خراسان به اصفهان‌آمد وحکومت را از اسکندر بازگرفت و به برادر او میرزا رستم تفویض کرد و هنگام بازگشت به خراسان، معروف را همراه خود به هرات برد واو راکاتب خاص و مخصوص به خودگردانید.

معروف که‌مردی خوش محاوره ونیك محضر بود، به‌زودی توجه دانشمندان و هنرمندان و هنر دوستان را جلب‌کرد و جمعی از معاریف، به دور وی گردآمدند. بعضی از دانشمندان، مانند تاج‌الائمهٔ خوارزمی مصاحب وی بودند و برخی از هنرمندان مانند شمس‌الدین هروی خوشنویس استاد بایسنقر میرزا، از هنر معروف

برخوردار بودند و شاگردی وی می کردند.

معروف در معاشرت، بزرگ‌منش و خویشتن‌دار بود و در زی بزرگان جامه می‌پوشید و به شاهـزادگان و رجال کم‌اعتناء بود، چنانکه‌گویند، شاهزاده بایسنقر میرزا فرزند شاهـرخ، خواست که مولانا برای او یك نسخه خمسهٔ نظامی استکتاب کند و کاغذ مرغوب نزد وی فرستاد و معروف پس‌از گذشت یکسال کاغذها رانانوشته، نزد شاهزاده بازپس فرستاد، که البته شاهزاده را ناخوش آمد.

بـه سال ۸۳۰ کـه احمدلر، از اصحاب مـولانا فضل‌الله حروفی استرآبادی، درمسجد جامع‌هرات، هنگام ادای نماز، به‌شاهرخ سوء قصد کردو به زخم‌کاردپهلوی شاهرخ را بدرید، چون احمدلر از مصاحبان معروف بود، او را متهم کردند که در واقعه سـوءقصد دست داشته است او را بازداشتند و چندبارش به‌پای‌دار بردند. ولی از قتل او چشم پوشیدند و در قلعهٔ اختیارالدین زندانیش ساختند و معروف پس از اندك زمانی که زندانی بود، در همانجا در گذشت.

اما مجموعه‌یی که در صدر این گفتار ذکرآن رفت مشتمل به اشعار متفرق و از جمله بعضی از اشعار اوست که متن آنرا به قلم کتابت خفی متوسط و عنوانها را به قلم رقاع کتابت خوش‌نوشته است ودریك موضع چنین دارد: «کتبه‌العبدالضعیف علی‌سبیل‌الاستعجال، المحتاج الی غفوربه‌الرؤف معروف،احسن‌الله حاله والحمدلله رب‌العالمین» وبا اینکه تاریخ ندارد، چنانکه در مقالت: «یك مجموعهٔ اشعارفارسی ناشناخته از قرن هشتم هجری» به‌تفصیل آورده‌ام، بایداین نسخه دربین سنوات ۷۸۴ و ۸۱۳ و بـه احتمال قوی بین سالهای ۷۸۴ ـ ۷۸۸ استکتاب شده باشد.

اما آنچه از این مجموعه برمی‌آید این است که، اگر چه خطوط رقاع آن با جودت کتابت شده است، خط نستعلیق آن فروتر و درجه متوسط دارد و حق هم این است که این نسخه از قدیمی‌ترین نمونه‌های خط نستعلیق و شاید قدیمترین مجموعهٔ مدون این خط باشد»[۱]

---

۱) بیانی احوال وآثار خوشنویسان ج/۲ ص۹۱۳ و ۹۱۴.

مربوط به صفحه ۹۱۶ زبدةالتواریخ

فضل‌الله حروفی (فضل‌الله‌بن محمد استرآبادی)

مؤسس و پیشوای حروفیه بوده است که در ۷۴۰ هجری متولد شده و در سال ۷۹۶ به قتل رسیده. از آثار فضل‌الله استرآبادی کتاب جاویدان‌کبیر می‌باشد که پیروان وی آنرا بسیار بااهمیت تلقی کرده‌اند، خوشبختانه اطلاعات جامعی در مآخذ و منابع مختلف در مورد وی و جنبش حروفیه وجود دارد که می‌توان به برخی از آنان ذیلاً اشاره نمود:

- یادداشت دکتر عبدالحسین نوائی در احسن‌التواریخ ص ۶۷۶ و ۶۷۷.
- یادداشت مرحوم محمدکاظم امام در کتاب روضات‌الجنات و نیز همان کتاب ص۸۴ – ۸۶.
- حبیب‌السیر جزء ۳ از مجلد سوم ص۱۲۷
- محمد طوسی مجمع‌التهانی و محضرالامانی (خطی کتابخانه ملك به شماره ۴۷۷)
- فصیحی خوافی، مجمل فصیحی، تصحیح محمود فرخ ص۲۶۱.
- میرخواند، روضةالصفا ج/۶ ص۶۹۱–۶۹۴.
- تاریخ ادبی ایران تألیف ادوارد براون ترجمه علی اصغر حکمت ج/۳ ص۵۰۸ – ۵۰۹
- الضوء اللامع لاهل قرن‌التاسع، تالیف سخاوی ج/۶ ص۱۷۳
- دائرةالمعارف اسلام مقاله الساندرو بوزانی و همچنین در اسلام انسیکلوپدیسی چاپ ترکیه مقاله‌ئی تحت عنوان حروفیه چاپ شده است.(۱)

۱) مشخصات دوکتاب اخیر عبارت است از:

Bausani, A., «Hurufiyya», in *Encyclopedia of Islam*, New edition, Vol. III, pp. 601 – 2.

«Hurufilik» in *Islam Encyclopaedisi*, Vol. 4, pp. 598.

نسب‌نامه فرزندان تیمور

(۱): امیـر تیمـور گورکان، قطب‌الدین (تیمـور لنگ) سیورغتمش بن دانشمندچه (چغتـای) محمودبن سیورغتمش (چغتای): تولد ۲۵ شعبان ۷۳۶ ه. قریب پنج‌ماه بعد از مرگ سلطان ابوسعید بهادر در یکی از دهات شهرکش (سبز) در جنوب سمرقند زائیده شد، پـدرش امیـر ترغای نام داشت، در ۲۱ رمضان در سمرقند به تخت نشست، در سه یـورش که به نام یورش‌های سه‌ساله، پنجساله، هفت‌ساله معروف است بخش‌های عظیمی از سرزمین‌هـای آن روزگار (ایران، هندوستان شمالی، بغداد، آنـاتولی، مـاوراءالنهر، آسیای صغیر، شام و حلب و.....) را زیر سلطه درآورد. وفات: شب چهارشنبه ۱۷ شعبان ۸۰۷ ه. در عمرهفتاد و یك سالگی به علت نوشیدن زیاد عرق، مدت سلطنتش ۳۶ سال بود ← حبیب‌السیر، ج۳، ظفرنامه شامی (مقدمه) و ظفرنامه یزدی ج ۲ ص ۷۱۹.

(۲): عمر شیخ میرزا، فرزند امیر تیمور گورکان از نولون‌آغا، تولد ۷۵۳ ه. قتل در اواسط زمستان ربیع‌الاول ۷۹۶ ه. در چهل سالگی، دفـن درکش (ظفرنـامه یزدی ۱/۶۶۷).

(۳): میرانشاه، فرزند امیر تیمور گورکان، صاحب آذربایجان و عراق، تولد ۷۶۷، جلوس ۸۰۷ ه. قتل ۲۴ ذیقعـده ۸۱۰ ه. مدفن قبة‌الخضراکش (ترخان‌نامه ص K زبدة‌التواریخ ص ۲۲۲)

(۴): شاهرخ میـرزا، حاکم خراسان و مازندران و سجستان و اصفهان و شیراز، تولد پنجشنبه ۱۴ ربیع‌الاخر ۷۷۹ ه. در سمرقند، جلوس ۸۰۷ ه. عمر ۷۱ سال و ۹ ماه ویك روز، دفن گورامیر سمرقند، سه زن داشت: گوهرشادآغا وآق‌سلطان‌آغا، طوطی‌آغا (روضة‌الصفا ج۲، ص۲۵۷، مطلع سعدین (جلـد دوم جزء اول و دوم) طبقات سلاطین اسلام ص۲۳۷ بـه بعد) مادر شاهرخ بنا به نوشتهٔ خواند میر یکی از جاریه‌های تیمور به نام طغای ترکان‌آغا بوده است (← بارتولد، الغ‌بیك و زمان وی ص۲۶).

(۵): اکه‌بیگی، دختر امیر تیمور گورکان زن محمدبیگ بن امیر موسی، مادرسلطان حسین، وفـات ۸۷۴ ه (تـرخان نامه، طبقات سلاطین اسلام ص۲۳۸ بدون ذکر نام مادر سلطان حسین)

(۶): سلطان بخت بیگم، دختر بـزرگ امیر تیمورگورکان از بطن اولجای ترکان آغا، زن محمـد میرك بعد از کشته شدن او (۷۹۰ ه.) با امیر سلیمان شاه ازدواج کـرد (ترخان‌نامه ص I).

(۷): غیاث‌الدین جهانگیر میرزا، فرزند امیرتیمور گورکان، تولد ۷۵۵ ه. وفات ۷۷۷ ه. در سن بیست سالگی، دفـن درکش در عمـارتی که تیمور برایش بناکرده بود (ظفرنامه ۱/۲۲۰)

(۸): رستم میرزا، فرزند عمر شیخ میرزا، حاکم اصفهان (۸۰۷ — ۸۴۰ هـ.) (ترخان نامه ص I).

(۹): پیرمحمد، فرزند عمر شیخ میرزا، از بطن ملکت آغا، حاکم فارس و اصفهان (۸۰۷ — ۸۱۰)، وفاتش ۸۱۲ (طبقات سلاطین اسلام ص۲۳۸).

(۱۰): احمد میرزا، فرزند عمر شیخ‌میرزا حاکم اوزجند در سال (۸۱۲ — ۸۱۷) (طبقات سلاطین اسلام ص۲۳۸)، متوفی ۱۴ محرم ۸۷۴ در حضیرهٔ عالی مزار منسوب به امام رازی در هرات مدفون گردید (ترخان نامه).

(۱۱): سیدی احمد، فرزند عمر شیخ میرزا، نام وی در طبقات سلاطین اسلام نیامده است، دفن در مدرسه سلطان حسین بایقرا در مصلی هرات (ترخان‌نامه ص I) و نیز ← حبیب‌السیر ج۳ ص۵۲۸ و ۵۴۱ و مجالس‌النفائس ص۱۲۶ و ۳۱۵

(۱۲): میرزا بایقرا، فرزند عمر شیخ میرزا، حاکم همدان در سال ۸۱۷–۸۱۸ (ترخان نامه).

(۱۳): میرزا اسکندر، فرزند عمر شیخ‌میرزا،حاکم فارس و اصفهان در سال ۸۱۲ قتل به حکم رستم در اواخر ربیع‌الاخر ۸۱۸ شوهر بیکی سلطان دختر خضر خواجه اوغلان است (ترخان نامه ص I)، طبقات سلاطین اسلام ص۲۳۸.

(۱۴): ابوبکر میرزا، فرزند میرانشاه، وفات ۸۱۱ هـ. (مطلع سعدین ج/۲ ص ۵۶۰، ترخان نامه ص K).

(۱۵): عمر شیخ میرزا فرزند میرانشاه، صاحب آذربایجان درسال ۸۰۷ هـ.(ترخان نامه ص K) مطلع سعدین ج/۲ ص۷۳۵.

(۱۶): سلطان خلیل فرزند میرانشاه، از بطن خانزاده خانم (خانزاده خانم مدفون درکنار مزار امام رضا در مشهد است ← همین کتاب زبده)، شوهرشاد ملک آغا، (مطلع ج/۲ ص ۷۱۲ و ۷۱۳) صاحب ماوراءالنهر وری، در ۸۰۷ هـ. در سمرقند به تخت نشست، وفات شب چهارشنبه ۱۶ رجب ۸۱۴ هـ. شادملک‌آغا بعد از فوت شوهر خودکشی کرد. داستان عاشقی سلطان‌خلیل وشادملک آغا در (ظفرنامه یزدی ج/۲ صفحات ۷۲۶ — ۷۲۳ ودولتشاه ص۴۰۵ و۳۰۶ (حبیب‌السیر ج/۳ ص۱۷۸ (حاشیه) ونیز ترخان نامه ص K)

(۱۷): ایجل، فرزند میرانشاه، صاحب ری (۸۱۷ هـ.)، وفات: اواخر محرم ۸۱۸ هـ. (ترخان نامه ص K و زبدةالتواریخ ص ۵۸۶).

(۱۸): سلطان محمد میرزا دو فرزند پسر داشته است، منوچهر میرزا پسر بزرگ وی (زامباور شجره T) و سلطان ابوسعید میرزاصاحب ماوراءالنهر و هرات و بلخ جلوس ۸۵۵ هجری (مطلع و ترخان نامه ص K)

(۱۹): مطلع سعدین ص۵۷۸.

(۲۰): سیدی احمد میرزا ← روضة‌الصفا ج/۷ ص۴۲۰.

(۲۱ و ۲۲): توخان نامه ص K

(۲۳): سیورغتمش، فرزند شاهرخ میرزا حاکم کابل و قندهار، وفات ۱۶ محرم ۸۳۰ه. (توخان نامه ص J و طبقات سلاطین اسلام ص ۲۳۸) و زبدة‌التواریخ ص۹۰۳).

(۲۴): میرزا بایسنغر، فرزند شاهرخ میرزا، از بطن گوهرشادآغا تولد شب جمعه ۲۱ ذی‌الحجه ۷۹۹، وفات صبح شنبه ۷ جمادی‌الاول ۸۳۷ ه. عمر ۳۷ سال (توخان‌نامه ص J) هنردوست وفرهنگ‌پرور بود ← به گلستان نامه هنر مقدمه ص ۳۶ـ ۳۸ و نیز ص ۲۷ ـ ۳۰ و ۵۹ وزبدة‌التواریخ ص ۹۶۱).

(۲۵): محمد جوکی، فرزند شاهرخ میرزا ازبطن گوهرشادآغا، وفات ۱۴ شعبان ۸۴۸، دفن گنبد سبز هرات. شوهر مهرنگارآغا (توخان نامه ص J)

(۲۶): ابراهیم سلطان، فرزند شاهرخ میرزا از بطن طوطی‌آغا، تولد شنبه ۲۶ شوال ۷۹۶ ه. ـ وفات ۴ شوال ۸۳۸ ه. شرف‌الدین کتاب ظفرنامه را به نام وی‌نوشت (توخان نامه ص J).

(۲۷): میرزا الغ‌بیگ، فرزند شاهرخ میرزا ازبطن گوهرشادآغا، تولد یکشنبه۱۹ جمادی‌الاول ۷۹۶ه. قتل به‌حکم پسرخود عبداللطیف در۸۵۳ه. دفن درگورامیر سمرقند، نامش محمد تراغای بود و بعد به نام الغ‌بیگ شهرت یافت الغ‌بیگ، دانشمندی درعلوم ریاضی و هیأت و نجوم بوده است. ← بارتولد الغ‌بیگ ص۷۴ به بعد.

(۲۸) مریم سلطان دختر شاهرخ میرزا، از بطن گوهرشادآغا، زن میرزا یحیی‌بن‌محمد سلطان، وفات چهارشنبه ۲۰ محرم ۸۴۵ ه. ، دفن گنبد سبز هرات. (توخان نامه ص J)

(۲۹): خان اغلان فرزند شاهرخ میرزا درکودکی فوت شد (توخان نامه J)

(۳۰): باردی جان، فرزند شاهرخ میرزا درکودکی فوت شد (توخان نامه ص J)

(۳۱): دختر، فرزند شاهرخ میرزا همسر جهانگیر بن محمد سلطان میرزا (توخان نامه ص J).

(۳۲): سلطان حسین، ذکر آن درعجائب المقدورابن عربشاه‌آمده است (ص۱۴۶). شوهر خانیکه‌بیکه است.

(۳۳): محمد سلطان میرزا، مادرش سیون‌بیگم دخترسیورغتمش (مطلع ص۶۶۹) وفاتش در ۲۹ سالگی روز دوشنبه ۱۸ شعبان ۸۰۵ هجری بوده است و درگورامیرکنار امیر تیمور دفن گردید (مطلع ص۷۱۹) محمد سلطان میرزا دارای شش فرزند بوده‌است سه دختر و سه پسر (← توخان نامه).

(۳۴): پیرمحمد میرزاحاکم بلخ، تولدش در ۷۷۸ هجری‌مادرش‌بنام بخت ملک آغا بود، پیرمحمد ۴۰ روز بعدازوفات پدرش به دنیا آمد در۱۴ رمضان ۸۰۹ هجری‌کشته شد

(← زبدةالتواریخ ص۱۴۰). وی دارای ۱۰ فرزند بود، هفت فرزند پسر به نامهای خالد، بوزنجر، قیدو، سعد، سنجر (متوفی ۸۳۲ هجری)، قیصر، جهانگیر وسه فرزند دختر داشته است. (ترخان نامه ص I).

(۳۵): فیروزه بیگم، مادر سلطان حسین بایقرا است، به تاریخ ۱۴ محرم ۷۷۴ از دنیا رفت و در هرات دفن شد (مطلع و ترخان نامه ص I).

(۳۶): یحیی، شوهر مریم سلطان دختر شاهرخ بوده است.

(۳۷): پیرمحمد جهانگیر، داماد شاهرخ بوده است در جمادی‌الاخر ۸۱۶ هجری عقد بسته شد (مطلع ص۲۴۴، زبدةالتواریخ ص۲۸۹).

(۳۸): امیرزاده سعد وقاص، وی در سنوات ۸۱۷ – ۸۱۸ حاکم قم بوده است زبدةالتواریخ (ص ۵۵۷).

(۳۹): اکسی بیکی آنرا آغی بیگی یا اکابیکی هم گفته‌اند، همسر الغ بیك بوده است (زبدةالتواریخ ص ۷۰۴ و ترخان نامه ص I).

(۴۰): امیرزاده قیدو، حاکم بلخ، قندهار و کابل در سنوات ۸۰۹ – ۸۲۰ بوده است (← زبدةالتواریخ ص۶۷۹).

(۴۱): جهانگیر میرزا (ظفرنامه جلد ۲ ص۷۳۴).

لغت نامه

آ

آبای علوی: افلاک وسیارات (نفیسی).

آبخانه: جائی معلوم برای قضای حاجت... (دهخدا).

آثام: ج. اثم، بزه‌ها، گناهان (دهخدا).

آجال: ج اجل، به معنی وقت و مدت معین و محدود و مرگ (دهخدا).

آجام: ج اجمه، درختهای بسیار و به هم پیچیده، درختستان، نیستان، جای نشیب که فراهم آمدنگاه آب و رستنگاه نی باشد، نیزار، بیشه، بیشه شیر (دهخدا).

آحادالناس: عوام‌الناس (نفیسی).

آزده: خلیده یا چیزی نوک تیز.

آزق: قوت قلیل و به خصوص قوت قلیل وزادی که در سفر به همراه بردارند. (نفیسی: ذیل آزقه)

آژنگ: چین، شکن، شکنج... که براندام افتد از خشم یا پیری و یا بیماری (دهخدا).

آش: آنچه پزند از طعام، یا طعام رقیق آشامیدنی (دهخدا).

آشام: طبقه (مقالات مولوی محمد شفیع).

آغرق: اغرق.

آقار: بوتیمار ـ غلیواژه

آقا: مغولی، برادربزرگتر، مسن‌تر، رئیس، بزرگتر قوم با نشانه تعظیم (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوره مغول).

آقاواینی: آقائی اینی، مغولی + ترکی، برادران بزرگتر و کوچکتر، برادران یك خانواده، برادران، بزرگتر و کوچکتر، اعمام، عموزادگان، شاهزادگان خانواده سلطنتی، خویشاوندی (فرهنگ اصطلاحات).

آماق: ج ماق، گوشه‌های چشم ازسوی بینی، کنج چشم از درون سو (دهخدا).

آویز: جنگ، پیکار، مبارزت، نبرد، درآویختن باخصم، زد و خورد (دهخدا).

آی وروکردن: (بعد از این کسان فرستیم تا آی وروکنند. ص ۴۶۱) آمد و شد کردن.

الف

اباعد: ج ابعد، دوران، دورترینان، بیگانگان، خلاف اقارب (دهخدا) ساکنین شهر دور (نفیسی).

ابتهال: زاری: به زاری دعا کردن، دعا و زاری، زاری کردن، اخلاص‌ورزیدن در دعا، تضرع، ضراعت، ضرع، استکانت (دهخدا).

ابراق: تندر و درخش آوردن آسمان (دهخدا).

ابطا: درنگ کردن، درنگی شدن، آهستگی کردن، پس‌انداختن کاری را، دیرکردن (دهخدا).

ابطال: ج بطل، دلیران، شجعان، دلاوران، (دهخدا).

ابقا: رعایت، مرحمت کردن، بخشودن، مهربانی کردن، برکسی شفقت کردن (دهخدا).

ابکار: ج بکر، دوشیزگان، دختران، دختران دوشیزه (دهخدا).

ابکم: گنگ، گنگ‌لاج (دهخدا)، مرد گنگ و کر (نفیسی).

ابن‌السری: بزرگ‌زاده، سری: بزرگ، صاحب مردانگی، و شرف و سخاوت، سید شریف و بخشنده خوب از هرچیز (المنجد).

ابن‌الوقت: آنکه به مقتضای وقت کارکند وسابقه ولاحقه را اعتبار نکند، زمانه‌ساز (دهخدا).

ابواب‌المال: ظاهراً به معنی رسوم و سرفصلهای مالیاتی و دفاتر مالی است.

اتاکا: استاد (فرهنگ شفیعی).

اتساع: فراخ شدن، فراخی، گشادگی، وسعت، فسحت (دهخدا).

اتساق: راست و تمام شدن، فراهم‌آمدن، ترتیب‌دادن، انتظام یافتن (دهخدا).

اثارت: نقل‌کردن سخن و روایت کردن حدیث،... بقیت علم که‌روایت کرده شود از پیشینگان (دهخدا).

اثتیاب: ج ثوب، پوشیدن، عهده‌دار شدن.

اثواب: ج ثوب، جامه‌ها (دهخدا).

اثوبه: ج ثوب، جامه.

اثیر: کره نارکه بالای کره هواست، فلك‌الدنیا، فلك‌الافلاك، چرخ اثیر، فلك‌نار، کره آتش، آسمان (دهخدا).

اجتبا: برگزیدن، گزین کردن، برگزیدگی (دهخدا).

اجناد: ج لشکرها، عساکر (دهخدا).

احبار: ج حبر، حبر: دانایان، دانشمندان (دهخدا)، علمای یهود.

احتراز: پرهیز کردن، پرهیزیدن، خویشتن را از چیزی نگاهداشتن.

تحرز: اجتناب، تحفظ، دوری‌جستن، (دهخدا).

احتشاد: گردآمدن، مجتمع شدن برای امری واحد، فی‌الفور حاضرآمدن بر آواز، اجابت بسرعت، استعداد و جمع لشکر (دهخدا).

احتیال: حیله‌ساختن، کار ساختن، حیله‌انگیختن، چاره‌گری، چاره، حیله، (دهخدا).

احدوثه: افسانه، سخن، سخن عجیب، حدیث، کارنو، ج: احادیث (دهخدا).

احشا: ج حشا، آنچه در سینه وشکم باشد ازدل و جگر و معده و روده، اندرونه (دهخدا).

احصا: شمردن، تعدید، شماره کردن، بشمردن، نگاهداشتن (دهخدا).

احکام: محکم کردن، استوار کردن، استواری (دهخدا).

احمال: ج حمل، بارها (نفیسی).

اختاجی: به لغت مغولی میرآخور، مهتر، ستوربان، (دهخدا). اسبدار سلطنتی، اصطبل دار خان (فرهنگ‌اصطلاحات).

اختزال: تنها و منفرد بودن، انداختن، بریدن(تاج‌المصادر). پاره‌ای ازچیزی بریدن، **انقطاع** ،(دهخدا).

اختلال: سست و تباه شدن‌کار، زیان رسیدن به کارها، نادرست شدن‌کار، نابسامانی، بی‌سروسامانی، بی‌نظمی (دهخدا).

اخطار: ج خطر، بلاها، تهلکه‌ها، امور عظیمه (دهخدا).

اخیار: ج خیر، نیکان، برگزیدگان نیکوتران، مردان بسیار خیر (دهخدا).

ادانی: ج ادنی، مقابل اقاصی، نزدیکان، نزدیکتران، نزدیکتر، کمینه‌تران، (غیاث‌اللغات).

ادخار: اذخار، ذخیره‌کردن، ذخیره نهادن، اندوختن، جمع کردن، انبارکردن، پس‌اندازکردن (دهخدا).

ادرار: وظیفه و مقرری، اجراء، موسوم، مستمری، راتبه، عطیه، انعام (دهخدا).

ادکن: تیره‌گون (دستوراللغه) دودگون، خاکستر رنگ (زمخشری). خاک‌رنگ، مایل به سیاهی (منتهی‌الارب) رنگی که به‌سیاهی مایل باشد (غیاث‌اللغات) که به سیاهی زند، نیلگون، اغبر (دهخدا).

ادهم: شتر یا اسب خاکسترگون‌که سیاهی آن برسپیدی غالب باشد(منتهی‌الارب) اسب سیاه (مهذب‌الاسماء)، ستور سیاه رنگ، اسبی سیاه پیش و دنبال سرخ (دهخدا).

اذفر: تیز، تیزبو، شدید الرائحه، اعم از خوش یا ناخوش، تندبوی.(غیاث)

اذلال:خوار پنداشتن کسی را(منتهی‌الارب)، خوار شمردن، خوار گرفتن کسی را، خوار داشتن (دهخدا).

اذناب: ج ذنب، دمها، دنبالها، بندگان وکنیزگان و لواحق (غیاث‌اللغات) حواشی و خدم (دهخدا).

اذیال: ج ذیل، دامنها (غیاث‌اللغات) (دهخدا).

ارادب: ج اردب، کیل بزرگ،کیلی معروف در مصر .... (دهخدا).

ارامل: ج ارمل و ج ارمله، مردان بی‌زن، زنان بی‌شوهر، مستمندان، فقیران، مساکین، درویشان، مردان و زنانی که قدرت به هیچ چیز نداشته باشند (غیاث و دهخدا).

ارانب: ج ارنب، خرگوش (دهخدا).

ارباب‌اللباب: لب: عقل، خرد، (المنجد) ارباب‌اللباب: صاحب خردان.

اربطه: ج رباط، کاروانسراها (معین).

ارتجال: به بدیهه خطابه یا سخن گفتن، به بدیهه گفتن، بالبداهه گفتن، بی‌اندیشهٔ بسیار خطبه و شعر و آنچه بدان ماند بگفتن (دهخدا).

ارتسام: فرمان بردن (منتهی‌الارب)امتثال، رسم و فرمان به جای‌آوردن (دهخدا).

ارتضا: پسندیدن (غیاث‌اللغات) خوشنود

شدن، خرسند گشتن (دهخدا).

ارتفاع: خاستن، برخاستن، بلند شدن، مقدار مسافت بلند شدن کوکب از افق تا سمت الرأس و غایت آن نود درجه است (معین).

ارتیاح: شادمانی (منتهی‌الادب) شاد، شادمان شدن، شاد شدن، مسرت، سرور (دهخدا).

ارتیاش: نیکو شدن حال کسی. حسن حال، نیکو شدن احوال، (دهخدا).

ارتیاض: رام شدن (منتهی‌الادب). تعلیم گرفتن، تعلیم یافتن، سختی پذیرفتن، ریاضت پذیرفتن، ریاضت کشیدن، ستم کشیدن برای تعلیم گرفتن (دهخدا).

ارجاء: ج رجاء، به معنی کناره و طرف (غیاث‌اللغات)، نواحی، اطراف، انجاء، گوشه‌ها (دهخدا).

ارجعی: صیغه واحد مونث امر حاضر، به معنی بازگشت کن تو ای زن و این خطابی است به روح مومن به وقت مرگ (غیاث‌اللغات) ندای ارجعی: ندائی که گاه مردن بندهٔ مومن شنود مقتبس از آیهٔ یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة (دهخدا).

ارختای: مطلق رخت، (فرهنگ دیوان نظام) و (دهخدا، ذیل ارخته).

اردوبازار: مرکب از ترکی و فارسی، مجموع چادرها و جز آن با متاعها که به همراه لشکر، فروختن را دارند. (دهخدا).

ارعاج: بی‌آرام و مضطرب کردن کسی را، بی‌آرام و مضطرب گردانیدن (منتهی‌الادب) (دهخدا).

ارقم: مار پیسه (منتهی‌الادب)، مار سیاه و سپید (مهذب‌الاسماء) مار ابلق سپید و سیاه (دهخدا).

اروغ / اروق: خاندان، خویش، تبار، نسل و اعقاب و آل و احفاد (دهخدا) خلف یك جد معین و شناخته (نه افسانه‌ای) مخصوصاً خلف چنگیزخان (فرهنگ اصطلاحات ایرانی دوران مغول، ص۴ حاشیه ۱).

ارومه: بن درخت، ریشه درخت، بیخ درخت و جز آن، اصل، اساس، مجازاً نسل، اهل، آل خاندان، (دهخدا).

اریحیت: فراخ خوئی (منتهی‌الادب) و سعت خلق در هر چیز و خصوصاً در کرم، شادمانی، نشاط، خوشدلی که به دهش واحسان کردن حاصل شود، شادی که در بخشایش وجود رو دهد، عطا (دهخدا).

ازاحت: دورگردانیدن از جای (منتهی‌الادب) دور کردن، زایل کردن، از میان برداشتن (دهخدا).

ازالت: دور کردن، دور کردن از جای (منتهی‌الادب) بر طرف کردن، از بین بردن (دهخدا).

ازدحام: انبوه، جمعیت (دهخدا).

ازعاج: ازجای بر کندن، ازجای برانگیختن، (تاج‌المصادر بیهقی) برخیزانیدن، قلع از مکان (دهخدا).

ازمه: ج زمام، مهارها (دهخدا).

ازهار: ج زهر، شکوفه‌ها (دهخدا).

ازهر: روشن، درخشان (دهخدا).

اسار: اسیر کردن، اسر، بردگی، اسارت، اسیری (دهخدا).

اساری : ج اسیر (منتهی‌الارب).
اسبال: ریختن، روان کردن (المنجد).
استبقا: باقی گذاشتن، باقی داشتن (غیاث) زنده بگذاشتن (دهخدا).
استجمام: برآسودن (منتهی‌الارب).
استدامت: همیشه داشتن چیزی را (منتهی‌الارب) پیوستگی، درنگ کردن در (دهخدا).
استرشاء: رشوت خواستن، طلب رشوت کردن، رشوه گرفتن (دهخدا).
استزادت: فزونی خواستن، افزونی خواستن، زیادت خواستن (دهخدا).
استصلاح: نیکوئی کردن خواستن صلاح جستن، صلاح کارجستن.
استطالت : دراز شدن، درازی، طول، (دهخدا).
استعاذت : پناه گرفتن، پناه جستن، پناه بردن، التجاء (دهخدا).
استعراض : طلب عرضه کردن چیزی (المنجد) استعراض لشکر: سان لشکر از برابر فرمانده.
استعطاف : مهربان گشتن خواستن، مهربانی خواستن، استمالت، دل به دست آوردن (دهخدا).
استغلال: استغناء از، بی‌نیاز شدن از، استغناء به خرج دادن: بی‌نیازی نمودن، استکبار (دهخدا).
استفتاح: نصرت خواستن، فیروزی جستن، خواهش فیروزی، نصرت جستن (دهخدا).
استقصا: تمام کردن، نیکو نگریستن، تعدید، به استقصا چیزی شمردن: سختگیری در محاسبه، دقت بسیار در حساب، جزو رسی (غیاث).
استکانت: فروتنی کردن (منتهی‌الارب)، خوار گردیدن، فروتنی، حقارت، عجز (دهخدا).
استکشاف: جستجو، تجسس، تحقیق، پرسیدن (دهخدا).
استناد: پشت به چیزی واگذاشتن (تاج‌المصادر بیهقی) تکیه کردن (دهخدا).
استنامت : آرمیدن. قرار گرفتن (دهخدا).
استنجاح: روایی خواستن (منتهی‌الارب). تنجح (دهخدا).
استون : ستون (برهان قاطع).
استیحاش : اندوهگین شدن، دژم و ناخوش شدن، غمگین شدن، دلتنگی، آزردگی (دهخدا).
استیذان: دستوری خواستن، اجاره خواستن، طلب اجازه (دهخدا).
استیصال: ازبیخ برآوردن، از بن برکندن، برانداختن (دهخدا).
استیفا: تمام فرار گرفتن، طلب تمام کردن، تمام گرفتن حق (دهخدا).
استیمان: امان خواستن، زنهار خواستن، ازکسی زینهار خواستن (دهخدا).
استیناف: از نو گرفتن (تاج‌المصادر). نو کردن، تجدید، از سر گرفتن کار و آغاز کردن آن، (دهخدا).
استنهاض: باب استفعال از نهضت، طلب برخاستن و اقدام کردن (المنجد).
اسر: اسار، بستن، اسیر کردن، برده کردن.
اسره: جماعت، دودمان، قبیله (دهخدا).
اسعاف: برآوردن، گزاردن، اسعاف

حاجت: بر آوردن حاجت، روا کردن حاجت (دهخدا).

اسکندری (تقویم): سالی است که از تشرین اول آغاز می‌شود (دهخدا).

اسنان: دندانها (دهخدا).

اسود: ج اسد، شیران، (المنجد).

اسوه: مقتدا، قدوه، نمونهٔ پیروی و اقتدا، سرمشق (دهخدا).

اشاعت: آشکارا کردن، فاش و آشکار کردن خبر و جز آن (دهخدا).

اشباح: ج شبح، کالبدها، شخص‌ها یعنی بدنها و جسمها (دهخدا).

اشتباک: به یکدیگر در آمدن چیزی، در آمیخته شدن و درهم شدن امور، به هم در شدن (دهخدا).

اشتداد: سخت وقوی و استوار شدن، سختی در هر چیز، سخت کردن و سخت گرفتن (دهخدا).

اشراط: ج شرط، نشانه‌ها و اشراط الساعة: نشانه‌های قیامت (منتهی الارب) نشانه‌های رستخیز (دهخدا).

اشفاق: مهربانی کردن، مهر و تلطف کردن (دهخدا).

اشق: دشوارتر، شاق‌تر (دهخدا).

اشقر: اسب سرخش فش و دم، از رنگهای اسب، رنگ اشقر در اسب سرخی صافی است چنانکه یال و دم آن هم سرخ باشد، اسبی که رنگ سرخ آن به زردی و سیاهی باشد (دهخدا).

اشهب: رنگ سپید که سپیدی آن بر سیاهی غالب آمده باشد (اقرب الموارد) مجازاً به معنی روشن و روز در مقابل ادهم که کنایه از سیاهی و تاریکی و شب است (دهخدا).

اشیاع: ج شیعه، به معنی اتباع و انصار، پیروان و یاران، پس‌روان، هواخواهان (دهخدا).

اصاغر: ج اصغر، خردتران، خردان کهتران، کوچکتران، مقابل اکابر (غیاث).

اصدار فرمودن: صادر کردن فرمان یا نامه (دهخدا، زیر اصدار کردن) صادر کردن ورقه یا حکم یا ابلاغی (معین).

اصطخر: اصطخر، معرب استخر به معنی تالاب و آبگیر (دهخدا زیر اصطخر).

اصطناع: برکشیدن، نزدیک گردانیدن، مقرب ساختن، بالا آوردن، تأدیب کردن و پروردن و آموختن کسی را با نیکویی کردن، نیکی کردن، احسان، مکرمت.

اصغا: گوش دادن به سخن کسی، گوش فرا داشتن، گوش دادن، شنودن، نیوشیدن (دهخدا).

اصلع: مرد بیموی پیش سر، کل، آنکه از میانهٔ موی سرش رفته باشد (دهخدا).

اضائت: روشن شدن، روشن کردن (دهخدا)

اضراب: اقامت ورزیدن (منتهی الارب) مقیم شدن.

اضرار: گزند رسانیدن، زیان زدن به کسی، به دندان گرفتن اسب لجام را و خاییدن آن (دهخدا).

اطراد: دنبال هم شدن کار و استقامت یافتن آن، پی یکدیگر شدن کار و راست و مستقیم گردیدن، راست شدن کاری و پس یکدیگر شدن، راست شدن کار و نظم و

نسق گرفتن آن (دهخدا).

اطفال: در طفل درآمدن و طفل به معنی تاریکی است (دهخدا).

اطلاق: دست گشادن، گشادن دست به نیکی، اطلاق دست کسی به خیر: گشادن آن به نیکی، رها کردن بندی از بند. آزاد کردن (دهخدا).

اظفار: ج ظفر، ناخن‌ها (معین).

اعادی: ج عدو، ج اعدا، دشمنان (دهخدا).

اعباء: ج عبء، سنگین‌ها، بارها (معین).

اعتداد: به شمار آوردن، اعتنا کردن (دهخدا) اهمیت نهادن (معین).

اعتزال: به یکسو شدن، دوری گرفتن (از شخصی یا شغلی) (معین) کناره گیری: انزوا جستن (دهخدا).

اعتزام: از عزم، تصمیم واراده، آهنگ و تصمیم (المنجد).

اعتساف: بیراه رفتن و میل کردن از راه، بیداد کردن، عدول کردن، از راه راست منحرف شدن (دهخدا).

اعتناق: چیزی را به گردن و به ذمه و عهدهٔ خود گرفتن، هم آغوشی کردن، به بر گرفتن، هم آغوش شدن، معانقه (دهخدا).

اعراق: ج عرق، به معنی رگ و ریشه و بیخ درخت، اصلها، درتداول فارسی‌زبانان: پدران، اصل و نسب و آبا و اجداد (دهخدا).

اعضاد: ج عضد، به معنی بازو و از مرفق تا کتف (دهخدا).

اعطاف: ج عطف، مهربانیها (دهخدا).

اعماد: ج عمد، به معنی ستون (منتهی‌الارب).

اعمار: ج عمر، عمرها، زندگانیها (دهخدا).

اعنه: ج عنان، دوال لگام که بدان اسب و ستور را باز دارند. آنچه از لگام بردو طرف گردن یعنی راست و چپ چارپای قرار گیرد و بدان ستور را باز دارند (اقرب‌الموارد).

اعواد: ج عود، چوب (دهخدا).

اعوان: ج عون پشتیبان، یاران (دهخدا).

اعیانی: برادر اعیانی: برادری که در پدر و مادر با شخص شریک باشد (معین). برادر ابی وامی، برادران صلبی وبطنی. برادر رحمی.

اغانی: سازهایی که بدون نفخ و دم نواخته می‌شود، مثل چنگ و رباب وامثال آنها (دهخدا) سرودها، آوازها، (معین).

اغبر: آنچه به رنگ خاکی باشد (دهخدا).

اغرا: آزمند گردانیدن، تحریض کردن، بر آغالیدن، (دهخدا). تحریک کردن، برانگیختن (معین).

اغرق: ترکی، در اصل به معنی چادر و بعد به‌معنی خیمه‌گاه، اردو ومجموعهٔ چادرها با هرچه در آنها باشد... بار، تدارکات، احمال و اثقال (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).

اغصان: ج غصن، شاخ درخت، ساقها و شاخهای درخت (دهخدا).

اغضا: چشم فرو خوابیدن (آنندراج) گناه بخشیدن، چشم پوشی کردن. چشم‌پوشی، گذشت (معین).

اغلال: ج غل، طوق آهنی یا آنچه دست و گردن را با آن بندند وجز آن (دهخدا) بندها، بندهای آهنین (معین).

اغوا: گمراه گردانیدن، ضلالت، برانگیختگی و تحریك و تحریض بر کارهای بد (نفیسی).
افاضت: فیض دادن و خیر بسیار رسانیدن (دهخدا)، فیض رسانیدن، بهره دادن (نفیسی).
افتعال: بهتان و دروغ بر بافتن بر کسی (منتهی‌الارب)، تهمت و بهتان (دهخدا).
افتقار: نیازمند گردیدن،احتیاج، درویشی، (دهخدا).
افجع: (صفت تفضیلی) فجیع‌تر (دهخدا).
افضال: نیکویی کردن، بخشش کردن، انعام و احسان کردن (دهخدا).
افهام: ج فهم (دهخدا).
اقاصی: ج اقصی، دورتران، جاهای دور (دهخدا).
اقالت: به هم زدن، فسخ کردن، بیع بخشیدن، گذشت (معین).
اقتحام: به عنف در کاری شدن، بی‌اندیشه در کاری درآمدن، به سختی درافتادن (دهخدا).
اقتراح: درخواستن، آرزو کردن، خواستن (مال و جز آن) (دهخدا).
اقتصاد: میانه‌روی در هرکاری (آنندراج).
اقتضاء: در پی رفتن، از پی رفتن (دهخدا).
اقتنا: کسب کردن، حاصل کردن، ذخیره کردن (دهخدا).
اقتناص: شکار کردن، کسب کردن (دهخدا).
اقداح: ج قدح،کاسه‌های بزرگ، پیاله‌ها (معین).
اقلیدسات / اقلیدسی: هندسه، کازیمیرسکی گوید: این کلمه نام مهندس معروف یونانی است ولی بعدها در مشرق به معنی هندسه محققاً معمول شده است (دهخدا).
اقمشه: ج قماش، جامه‌های پشمینه ورخت‌ها و متاع‌ها، پارچه‌ها و جامه‌های از هر قبیل (دهخدا).
اکالیل: تاجها، سربندها، افسر (معین) ج اکلیل.
اکسون: جامه سیاه قیمتی که بزرگان جهت تفاخر پوشند. (دهخدا).
اکفا: ج کفو، همالان، همانندان، همسران، اقران (معین).
اکمام: ج کم، غلافهای شکوفه (دهخدا).
البا‌س: فروپوشانیدن، پوشانیدن (دهخدا).
التقاط: دانه برچیدن مرغ و جز آن، چیدن مرغ دانه را ناگاه.
الجاء: مغولی، اولجا... به معنی یافتن، اموال غارتی (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول ص۴۵) اسیرو بندی، غارت و غنیمت (دهخدا زیر اولجا).
الجاء: مضطر و ناچار کردن (دهخدا).
الحاح: اصرار کردن، پافشاری (معین).
الف: خو گرفتن با کسی، الفت گرفتن، دوست گرفتن (معین).
الوس: با واو غیر ملفوظ در ترکی قوم را گویند(غیاث‌اللغات)، قبیله و جماعت، الکه و یورت و محله (دهخدا).رعایای یك حاکم، به قسمتی ازحکومت،امپراطوری وکشور نیز اولوس گفته می‌شود (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول

ص ۳۳).
الوغ: یا الغ به معنی کلان و بزرگ مقابل کوچك (دهخدا).
الویه: ج لواء به معنی علمهای فوج یعنی نشانهای لشکر (دهخدا).
امانی: آرزوها، مرادها، خواهشها (دهخدا).
امجاد: ج ماجد و مجید، بزرگان بزرگواران (دهخدا).
امد: کشیده‌تر و درازتر (دهخدا)
امصار: ج مصر، شهرهای کلان، شهرها (دهخدا).
امعان: دوراندیشیدن درکاری.
امعان نظر: نگاه با زیرکی و فراست و غوررسی و عاقبت‌اندیشی، تحقیق و دقت‌نظر در مطلبی (دهخدا).
امّهات علوی: علوم و عقول و نفوس و ارواح (دهخدا).
امهال: تأخیر کردن (منتهی‌الارب) زمان دادن، مهلت و فرصت دادن (دهخدا).
انابت: به خدای تعالی بازگشتن، باز گشتن به سوی خدا، توبه و دعا خواستن.
انارت: روشن کردن، روشن شدن (دهخدا).
اناق: (ترکی و مغولی) ایناق، ندیم، مقرب و مصاحب (دهخدا).
انام: خلق، مخلوقات و از جن انس، آفریدگان (دهخدا).
انتشار: پراکنده شدن، پراکندگی (دهخدا).
انتصار: کینه‌کشیدن از ظالم و انصاف از دشمن ستدن و انتقام‌کشیدن، انتقام، کینه‌کشی (دهخدا).
انتصاف: تمام حق خود گرفتن از کسی، داد-ستدن، دادگرفتن (دهخدا).
انتعاش: نیکو شدن حال کسی، بهبود، بهی (دهخدا).
انتهاج: به جای‌آوردن راه، روش و آشکار گردانیدن راه (دهخدا).
انتهاز: فرصت یافتن، فرصت به دست آوردن، غنیمت شمردن.
انتهاز فرصت: موقع فرصت (دهخدا).
انجاح: برآمدن حاجت، روا شدن حاجت، بسرآورده شدن حاجت، روا کردن حاجت (دهخدا).
انجاز: رواکردن حاجت، برآوردن حاجت کسی را، وفاکردن وعده (دهخدا).
انحاء: ج نحو، راهها و سویها، گوشه‌ها.
انخراط: درمیان جماعتی در رفتن، درمیان چیزی درآمدن (آنندراج) درکشیدن شدن رشته (دهخدا).
انخفاض: افتاده شدن و به نشیب افتادن، پست‌شدن، فرونشستن (دهخدا).
اندا: (مغولی) دوست، رفیق، انده، اندای (دهخدا).
انداز: به معنی مصدر است که انداختن باشد (برهان قاطع) عمل‌انداختن، اندازه ومقیاس و مقدار چیزی (برهان قاطع) مقدار چیزی، اندازه، مقیاس، مقدار.
انداقدا: دوست، برادر (احسن‌التواریخ).
اندایییدن: انداوییدن، اندودن، کاهگل گرفتن، گل‌مالیدن، کهگل گرفتن بردیوار وآلودن (دهخدا).
اندراس: کهنه شدن، پاره‌پاره شدن (معین)

کهنگی (آنندراج).

انسلال: از میان چیزی بیرون آمدن، در آمدن، بیرون آمدن، کشیده شدن شمشیر از غلاف (دهخدا).

انشاد: تعریف کردن گمشده را و راهنمائی کردن به او (نفیسی).

انصرام: بریدن و منقطع گردیدن، بریده شدن، آخر شدن، به پایان رسیدن (دهخدا).

انطاء: بخشیدن، دادن (دهخدا).

انطفاء: فرو مردن آتش چراغ، خاموش شدگی (دهخدا).

انعدام: معدوم شدن، نیست شدن، نابود شدگی (دهخدا).

انفصام: شکسته شدن، بریده شدن، گسستگی، (دهخدا).

انگلیون: کتاب نصاری، انجیل عیسی (برهان قاطع)، نام کتابی از مانویان که ظاهراً باید همان «انجیل حی» باشد که آن را از مانی دانند (معین) گویند این لغت هرجا که با عیسی و صلیب و چلیپا مذکور گردد، مراد از آن انجیل است و جایی که با نقش و نگار و گل و لاله گفته می‌شود غرض از آن کتاب مانی نقاش باشد. (دهخدا).

انهاء: رسانیدن چیزی را و پیغام و جز آن را، خبر دادن، خبر رسانیدن (دهخدا).

انهزام: ویران و منهدم شدن، شکسته شدن، شکست خوردن لشکر، به هزیمت شدن، فراری شدن (دهخدا).

انیاب: ج ناب، دندانهای نیشتر، چهار دندان نشتر (دهخدا).

انین: ناله کردن، نالیدن، نالیدن بیمار، (دهخدا).

اوانی: ج آنیه و آنیه ج اناء: ظروف و آوندها (دهخدا).

اوتاد: ج وتد، به‌معنی میخها (دهخدا).

اوتار: ج وتر، به معنی تارهای ساز و رودهای کمان (دهخدا).

اوجع: لغت تفضیلی: دردناکتر.

اوداج: ج: ودج، وج: وداج: رگ گردن (آنندراج).

اوزار: ج وزر، بزه، بارگناه (نفیسی).

اوساط: ج وسط.

اوغاد: ج وغد به معنی ناکس وفرومایه (دهخدا).

اوغلان: پسر، پسربچه (معین) (زیراغلان)

اوکلکا: عطیه (فرهنگ شفیع).

اولجا: اولجه، اسیربندی، غارت و غنیمت (دهخدا) و نیز: الجا.

اولنگ: سبزه‌زار و مرغزار (دهخدا).

اویراغ/اویراق: ظاهراً همان «ایراق» است دور کنار (احسن‌التواریخ).

اهبت: ساز و براق: عدت، سامان، ساختگی کار، (دهخدا).

اهداب: ج هدبه، دراصل بمعنی مژه، مجازاً بمعنی ریشه و طرهٔ لباس (المنجد).

اهواء: ج هوی، کامها، آرزوهای نفس، خواهشها، (دهخدا).

اهوال: ج هول، ترس و کار بیمناک که راه آن دریافته نشود، دهشت و ترس (دهخدا).

ایاق: (ترکی) پیاله‌شرابخوری (آنندراج) ایاغ.

ایاوین: ج ایوان (نفیسی).
ایداء: یاری دادن (دهخدا).
ایزار: قسمتی از دیوار که با آجر یا سنگ یا جز آن برآرند از زمین تا کف طاقچه زیرین (دهخدا).
ایسر: آسان‌تر، خجسته‌تر (دهخدا).
ایقاق: هرزه‌گوی (دهخدا).
ایلغار: به سرعت برفوج دشمن دویدن، حرکت سریع سپاهیان به سوی دشمن، هجوم، یورش، تاخت، شبیخون (دهخدا و معین).
ایلی: طاعت و فرمانبرداری، بندگی، تسلیم، اطاعت و فروتنی.
ایناق: ندیم، مقرب، مصاحب (معین).
اینجو: زمین خالصه، لغت مغولی به معنی ملك خاص یا املاك اختصاصی سلطان (دایرةالمعارف فارسی)، غلام، غلامی که به املاك شاهزاده‌ای متعلق باشد. (فرهنگ شفیع).
اینی: (ترکی مغولی) برادر کوچك و برادرزاده، برادر کهتر (دائرةالمعارف فارسی).
ایواغلان: (ترکی مغولی) وزیر پادشاه که در درجه اول واقع باشد (نفیسی)، خانه‌زاد (ایو = خانه، اوغلن = فرزند) (فرهنگ شفیع).

ب

بادخانه: بادگیر (دهخدا).
بادی: برآینده، به سوی بادیه و مقیم آن (منتهی‌الارب)، آنکه در بادیه نشیند، بیابانی، مردم صحرائی، صحرانشین، بادیه‌نشین، مقابل حاضر (دهخدا).
بارز: آشکار، ظاهر، هویدا، به اصطلاح حساب، جمع کل (نفیسی).
بارو: حصار، دیوار، باره (دهخدا).
باره: اسب تیزرو، اسب تیز رفتار، اسب نیك (دهخدا).
باسقاق: به محاوره خوارزم به معنی نواب و صوبه‌دار، شحنه نائب پادشاه، امیر، حاکم کلمه مغولی: خان (دهخدا).
باسمه: مأخوذ از ترکی: چاپ (نفیسی) چاپ تصاویر و نیز (← ص ۸۴۵ کتاب زبده).
باشلامیشی: مأخوذ از «باش» به معنای سرکرده، رئیس، فرمانده (در فرهنگها دیده نشده).
باشلیق: پادشاه، امیر، سردار، (دهخدا زیر باسلق و باسلیغ).
باشه: جانوری است شکاری از جنس زرد چشم وکوچکتر از باز باشد (برهان) این کلمه همریشهٔ باز باشد (دهخدا).
باطشه: کسی که حمله کند برکسی، حمله‌کننده، سخت‌گیرنده (دهخدا).
باغیه: مونث باغی، نافرمان، جماعتی که از طاعت امام عادل سرباز زده باشند (دهخدا).
بافو: «دو پسرانی که موکل اسبان بودند، ایشان را بافو می گفتند» (همین کتاب زبدةالتواریخ ص ۸۳۰).
باکوره: اول ازهرچیز، نوباوه، پیش رس، نوبر
بالذات: بذات، ذاتاً، بخودی خود،

(معین).

بالیده: نموکرده، بلند شده، باسق، بالا بلند (دهخدا).

باهر: واضح، مبین، بین، روشن، ظاهر (دهخدا).

بخته: گوسفند میشینهٔ نر که دارای دوسال عمر یا بیشتر باشد، بره دو سالهٔاخته، گوسفند نر سه ساله، هرچیزی که پوست آن کنده باشند، گوسفند چاق، فربه، پرورش یافته (دهخدا).

بختی: شتر قوی درازگردن، قسمی شتر، شتر خراسانی، نوعی از شتر قوی و بزرگ سرخ رنگ (دهخدا).

بخچه: ماخوذ از ترکی، بسته کوچك، بسته خرد، بسته (دهخدا زیر بقچه) دستمال بزرگی که در آن جامه و انواع قماش پوشند (معین زیر بقچه).

بخشی: (مغولی بخشی، بگسی ازچینی جدید، پسی، پشیه، چینی میانه به معنی مرد دارای اطلاعات وسیع) (معین)، محرر، منشی (نفیسی) روحانی بودایی (معین)، پیشوایان دین مغل و احکام میان یا جادوگران مغول (دهخدا).

بدو: صحرا، دشت، بیابان، خلاف حضر (دهخدا).

برات: از براءة عربی، نوشته‌ای که بدان دولت بر خزانه یا برحکام حواله وجهی دهد (معین)، نوشته‌ای که دولت به خزانه‌دار خود برای دریافت وجه وجز آن حواله می کند (معین) به پارسی چك خوانند و برات عربی است، حواله کتبی (دهخدا).

براری: ج بریه، صحراها و زمینهای بی کشت (دهخدا).

براعت: تمام شدن در فضل و درگذشتن از اصحاب در دانش و مانندآن (منتهی‌ـ الارب) فصاحت (دهخدا).

براق: نام ستوری که رسول صلی‌الله علیه وآله در شب معراج بر آن نشست وآن کوچکتر از استر و بزرگتر از حمار بود (منتهی‌الارب)، اسب تیزرو (معین) مطلق اسب، مرکوب یا اسب اصیل (دهخدا).

برانقار / برانغار / بوانغار: دست‌راست لشکر (فرهنگ اصطلاحات دیوانی) فوج جانب دست راست که به عربی آن را میمنه خوانند مقابل جوانغار (معین).

برایا: آفریدگان (دهخدا: بریه).

برجیس: ستاره‌ای است و گویند مشتری است، هرمزد، سعداکبر (دهخدا).

برخیر: باخیر (دهخدا).

برغو: شاخ حیوان که از میان تهی باشد و آن را مانند نفیری نوازند (نفیسی).

بروت: سبلت یعنی موی لب، مجموع مویهای لب برین، شارب، سبلتان، سبیل (دهخدا).

برید: پیغام برونامه بران سوار برستور برید، پیك، آنکه او را به شتاب جائی فرستند، قاصد (دهخدا).

بریه: صحرا و زمین بی کشت، خلاف ریفیه (دهخدا).

بری: به معنی بالا است ـ دو انگشت بری بخ میبست = دوانگشت بالا (فرهنگ

شفیع).

بسالت: شجاعت (اقرب‌الموارد)، دلیری (غیاث)، دلاوری و بی‌پروایی (نفیسی).

بسد: مرجان و آنرا حجرشجری نیز خوانند (برهان) بیخ مرجان را گفته‌اند که اصل مرجان باشد (دهخدا).

بسمل: هرچیزی که آن را ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و وجه تسمیه‌اش آن است که در وقت ذبح کردن بسم‌الله می‌گویند (برهان).

بشاشت: خوشرویی، شادمانی (منتهی‌الارب) تازه‌رویی، خوبرویی (نفیسی).

بشایر: ج بشیرة، بشارت دهنده، مژده آورنده، (دهخدا).

بشره: روی پوست آدمی و جز آن ـ (نفیسی) ظاهر پوست آدمی (غیاث) در فارسی اغلب بر ظاهر پوست چهره و خودروی گونه‌ها اطلاق می‌شود (دهخدا).

بطر: باد در سر کردن، تکبر داشتن، ناسپاسی نعمت کردن، در شادی و تنعم از حد درگذشتن، خودبینی (معین).

بطش: حمله کردن، سخت گرفتن بر کسی (نفیسی) خشم راندن، غضب کردن (دهخدا).

بعدالیوم: از این پس و یا پس از زمان آینده (نفیسی).

بغال: ج بغل و بغله: استران، مراکب راهوار (دهخدا).

بغتة: ناگاه، یکبارگی، دفعه (غیاث‌اللغات)، ناگهان (نفیسی).

بغیت: خواسته، هدف (قاموس).

بقول: ج بقل، تره و سبزی و هر سبزی ماه کول (نفیسی).

بکاء: گریه (نفیسی). اشك و زاری (غیاث).

بکره: چرخ چاه و آن چوبی گرد باشد که بر آن جویچه مانندی کنده و رسن بروی گذاشته آب کشند (منتهی‌الارب).

بلارك: نوعی ازفولاد جوهردار (برهان) نوعی ازپولاد جوهردار که ازآن شمشیر کنند (آنندراج).

بلبال: شدت اندوه وغم و وسوسه (منتهی‌الارب) اندوه و غم شدید (غیاث).

بلبله: کوزهٔ لوله‌دار، ظرف آب، لوله شبیه آفتابه، آوند شراب، صراحی (معین).

بلجار: (مغولی) وعده (غیاث‌اللغات) محلی که برای ملاقات تعیین شده (فرهنگ اصطلاحات دیوانی) جای جمع شدن فوج (فرهنگ شفیع).

بلسك: سیخ آهنی باشد که یك سر آن را پهن کرده باشند برای نان از تنور جدا کردن (برهان) سیخ کباب (آنندراج).

بلقاق / بلغاق: معرب بلغاك، شوروغوغای بسیار، و بعضی این را مغولی دانسته‌اند (دهخدا).

بلوج: روشن شدن صبح، سپیده بدمیدن صبح، روشن شدن بامداد (دهخدا).

بنات‌النعش: ستارهٔ معروف به هفت ستارگان در شمال و جنوب، چهار از وی را نعش و سه را بنات گویند و آن دواند: بنات‌النعش‌الکبری، بنات‌النعش‌الصغری

(دهخدا) هفت اورنگ.

بندی: اسیر، گرفتار، زندانی، ج بندیان، (معین) مغلول (دهخدا).

بنه: بار و اسباب و رخوت‌خانه (برهان) رخت و متاع و اسباب خانه و اموال (نفیسی).

بنیت: نهاد و آفرینش چیزی (نفیسی) سرشت آدمی (غیاث)، ساخت (معین).

بوائق: ج بائقه، حادثهٔ بد (المنجد).

بوراق: ج بارقه، به معنی چیز روشن و به‌معنی درخشندگی باشد، مشتق از بروق که به معنی درخشیدن است (غیاث).

بواقی: ج باقیه و باقی.

بوالعجبی: چیزی عجیب و بدیع، هرچیز به شگفت آورنده، شعبده‌بازی، تردستی، چشم‌بندی (نفیسی).

بولقامشی: ظاهراً همان بولقاش میشی باشد، بی‌نظمی به وجودآوردن، آشوب راه انداختن (احسن‌التواریخ).

بهرام: ستاره مریخ: (آنندراج).

بهرمان: یاقوت سرخ (برهان).

بیت‌المعمور: مسجدی است بر آسمان چهارم از زمرد و یاقوت مقابل کعبه، به طوری که اگر از آنجا چیزی بیفتد بر بام کعبه آید و قبل از طوفان برزمین کعبه بود (غیاث) و آن مسجد ملائکه است (منتهی‌الارب) خانهٔ آباد (معین).

بیجاده: نوعی از یاقوت است (برهان) کهربا (معین).

بیدا: بیابان (منتهی‌الارب).

بیراق: (ترکی) بیرق، علم و لواء (نفیسی).

بیراهی کردن: افزونی کردن در بدکاری (نفیسی) کجروی کردن و سرکشی و نافرمانی کردن (دهخدا).

بیکاولان: یا بکاولان، داروغه مطبخ، ناظر خرج نظامی.

بیگاه: نزدیك شب‌هنگام، تنگاتنگ غروب، آفتاب زرد(دهخدا).

بیلاك / بیلاكات: (مغول) تحفه‌ها سوقات، ره‌آورد، ارمغان (دهخدا).

بینه: نوعی ساز است، نوعی ارگ دهنی (← ص ۸۲۵ همین کتاب) شبیه ارغنون ← پیپه

پ

پالیز: فالیز، جالیز، باغ، بوستان، کشتزار، مزرعه (عموماً) (دهخدا).

پایکار: پیشکار تحصیلدار، مردی باشدکه چون تحصیلدار به جایی آید، او زر از مردم تحصیل کند و به تحصیلدار دهد (برهان) خدمتکار، پادو، چاکر، نوکر، خادم (دهخدا).

پای مزد: پارنج، حق‌القدم، اجرتی‌که با قاصدان و پیادگان دهند (برهان).

پدرکلان: پدر بزرگ، حضرت صاحبقرانی... پدرکلان اوکه ارس خان بود (ص ۹۰۶).

پذیره: مستقبل، استقبال‌کننده، پیشباز شونده (دهخدا).

پرخاشخر: جنگجوی، رزم‌آزما، جنگ

آور، شجاع، پرخاشجوی، دلیر (دهخدا) خریدار جنگ (برهان).

پرسش: خدمتکاری، خدمت، پرستاری (دهخدا).

پروانچه: پروانه: قاصد، برید (دهخدا) فرمان پادشاهان، حکم (معین).

پرویزن: آلتی بود که بدان بیختنی‌ها چون شکر و آرد و امثال آن بیزند (برهان) غربال، الك (دهخدا).

پشته: ارتفاعی نه‌بس بلند از زمین، بلندی، تل، زمین بلند، تپه (منتهی‌الارب).

پیپه: سازی‌است، هم ← بیبه شبیه ارغنون.

ت

تاخت‌کردن: به شتاب دوانیدن اسب را (دهخدا).

تالار: ایوان فوقانی چوبی سر پوشیده (۸۲۴).

تألف: مجتمع گشتن (منتهی‌الارب) با هم پیوسته شدن (دهخدا).

تأمیل: امید داشتن، به امید افکندن کسی را، امید دادن (دهخدا).

تاوان‌کردن: عیب گرفتن، بر ماه دو هفته تاوان می‌کرد (ص۲۴۳).

تأنی: درنگ کردن، سستی نمودن (نفیسی).

تباجیل: ج تبجیل، بزرگ داشتن، گرامی داشتن کسی را (منتهی‌الارب) تعظیم و تکریم و گرامی داشتگی (نفیسی).

تباشیر: ج تبشیر، مژده، اوایل صبح که بدان مژده داده می‌شود. (منتهی‌الارب).

تباعت: دنباله روی، در پی کسی رفتن، (منتهی‌الارب) پیروی کردن (آنندراج).

تبجیل: بزرگ داشتن، گرامی داشتن کسی را (نفیسی) عزت کردن و تعظیم کردن (غیاث‌اللغات).

تبدد: پراکنده شدن، پریشان گردیدن (منتهی‌الارب).

تتق: چادر و پرده بزرگ (برهان) سراپرده (غیاث‌اللغات).

تثبت: تأنی و شتاب نکردن در امری و در رایی، درنگ (منتهی‌الارب).

تثریب: سرزنش و نکوهیدن، ملامت کردن (آنندراج).

تجاسر: گردن‌کشی نمودن، دلیر شدن بر کسی (منتهی‌الارب).

تجبر: گردنکشی کردن (غیاث‌اللغات) تکبر وخود را بزرگ نمودن (فرهنگ نظام).

تجرع: جرعه جرعه خوردن آب و مانند آن (منتهی‌الارب).

تجری: جرأت و دلیری (نفیسی).

تجلد: به تکلف چابکی کردن (نفیسی) اظهار قوت و شدت کردن.

تجشم: زحمت کشیدن. تحمل رنج (فرهنگ نظام).

تجنب: اجتناب کردن (تاج‌المصادر بیهقی) دور شدن از چیزی (منتهی‌الارب).

تحاشی: به یك سو شدن (منتهی‌الارب) کناره کردن از چیزی (فرهنگ نظام).

تحایا: ج تحیه و تحیت.

تحت‌الثری: زیر زمین، ثری به فتح اول و ثانی خاك نمناك را گویند (آنندراج).

تحذر: پرهیز کردن (دهخدا).
تحذیر: ترسانیدن، تنبیه (دهخدا).
تحرز: پرهیز کردن و خویشتن را نگاهداشتن از آن (منتهی‌الارب).
تحری: جستجو کردن، جستن، طلبیدن (دهخدا).
تحفظ: پرهیز کردن، خود را نگه داشتن (فرهنگ نظام).
تحلی: پیرایه بر کردن (تاج‌المصادر بیهقی) زیور پوشیدن و آراسته شدن (آنندراج).
تحلیت: شیرین دریافتن چیزی را (منتهی‌الارب) شیرین دانستن چیزی را (دهخدا).
تحلیف: سوگند دادن کسی را (آنندراج).
تخشع: فروتنی نمودن، تضرع، عجز کردن، (غیاث‌اللغات).
تخلق: خود را به خلوق خوشبوی گردانیدن (دهخدا).
تخلید: جاوید کردن (دهخدا).
تخلیط: آمیختن بعض کار را با بعض وفساد افکندن در آن (منتهی‌الارب) افساد (دهخدا).
تخویف: ترسانیدن کسی را (نفیسی).
تدمیر: هلاک کردن (نفیسی).
ترحیب: مرحبا گفتن کسی را (نفیسی).
ترخان: شخصی را پادشاهان قلم تکلیف از او بردارند و هر تقصیر و گناهی که کنند مؤاخذه نکنند (برهان) لقبی است از القاب سلاطین ترکستان، نام الوسی از جغتای (فرهنگ شفیع).
ترشیح: پروردن و ادب دادن (منتهی‌الارب).
ترصیص: استوار کردن بنا و منضم ساختن بعض آن به بعض دیگر (دهخدا).
ترغو/ترقو: نوعی از بافته ابریشمی سرخ رنگ باشد (برهان) پارچه اطلس صورتی یا یاقوتی (← ص۸۲۷) نوار ابریشمی (راه ابریشم).
ترفیه: آسودگی و آسایش دادن وخوشوقت گردانیدن (غیاث‌اللغات).
ترقب: گوش دادن، چشم داشتن کسی را (منتهی‌الارب) انتظار داشتن کسی را (دهخدا).
ترقو: ← ترغو.
ترک: کلاه خود، خود آهنی، مغفر (دهخدا).
ترکش: تیردان، مخفف تیرکش (برهان).
تره: هرسبزی که با طعام خورند عموماً و گندنا را گویند خصوصاً. سبزی باشد که آن را با خوردنیها بخورند (دهخدا و برهان).
ترهیب: ترسانیدن (غیاث‌اللغات).
تزجیة‌الوقت: تزجیه از: زجی به معنی گذرانیدن (معین) تزجیه‌الوقت: روزگار گذرانیدن.
تزقو: ذخیره و آذوقه (دهخدا)
تسدید: اصلاح کردن رخنه و ترک چیزی (دهخدا).
تسریح: رها کردن (نفیسی).
تسعیر: نرخ نهادن (منتهی‌الارب). قرار دادن نرخ برای چیزی (دهخدا).
تسویف: کار واپس افکندن، تأخیر کردن و درنگ کردن (غیاث‌اللغات) امروز و

فرداکردن (دهخدا).

تسویق: مالک گردانیدن کسی را بر کار خود (منتهی‌الارب).

تسویل: بیراه کردن شیطان کسی را (نفیسی) گمراه کردن شیطان را (دهخدا).

تشاهد: گواهی دادن با هم، با هم حاضر شدن و ملاقات کردن (نفیسی).

تشفی: شفا جستن، شفا یافتن (آنندراج).

تشمر: آماده شدن کار را، اداره کردن و مهیا شدن برای کاری (دهخدا).

تشویر: خجلت و شرمساری (غیاث اللغات) پریشانی، آشفتگی (نفیسی).

تشید: استوار و محکم کردن (غیاث اللغات) استواری و افراختگی (نفیسی).

تصاریف: ج تصریف، تبدیلات و انقلابات و حوادث زمانه (نفیسی).

تصلف: لاف زدن (غیاث اللغات).

تصون: خود را از معایب حفظ کردن (دهخدا).

تضایق: تنگ گردیدن (منتهی الارب).

تضریب: میان قومی به هم برآوردن، سخن چینی کردن (نفیسی) تفتین کردن، و دشمنی انداختن (دهخدا) درست به همان معنایی که امروز می گویند فلان کس برای دیگری زد.

تطرب: به طرب آوردن و شادمان کردن (منتهی‌الارب).

تعادی: دور شدن (منتهی الارب).

تعدید: شمردن، شمار کردن (غیاث اللغات).

تعریک: گوشمال دادن (آنندراج).

تعزیر: نکوهیدن، ملامت کردن (نفیسی).

تعنیف: درشتی کردن، سرزنش کردن (آنندراج) ملامت نمودن به درشتی (منتهی الارب).

تعویل: یاری خواستن از کسی (نفیسی).

تغابن: زیانکاری و زیان افکندگی و افسوس (نفیسی).

تغار: طشت گلی را گویند (برهان) طشت گلین و سفالین و آوندی که سواران در آن خوراک اسب خود را ریزند (نفیسی).

تفت: گرم، تند، تیز، باشتاب (معین).

تفخیم: بزرگ گردانیدن، بزرگ داشتن (نفیسی) بزرگداشت، اعظام (معین).

تفرس: دانستن به علامت و نشان (منتهی‌الارب) دریافت به فراست و زیرکی و ادراک و فهم و هوشیاری (نفیسی).

تفسیدن: گرم شدن (برهان) سوختن (نفیسی).

تفصی: از دشواری و تنگی بدر آمدن (غیاث اللغات) خلاص شدن انسان از مضیقه و بلیه و دین (منتهی‌الارب).

تقاریر: ج تقریر (نفیسی).

تقبیل: بوسه دادن (آنندراج).

تقرر: قرار گرفتن (آنندراج) استقرار و استحکام واثبات و استواری (نفیسی).

تقریع: مضطرب و بی‌آرام ساختن (منتهی‌الارب) بیقراری (غیاث‌اللغات).

تگمار / تقمار: به معنی تیری آمده که پیکان نداشته باشد و به جای پیکان گرهی داشته باشد (مقالات محمد شفیع).

تقوزات: تحفه برای اینکه مرسوم بوده است که به امراء و ملوك تحایف وهدایا را به التزام تعداد نه می‌داده‌اند که در نظر مغول عدد سعدی بوده است وآمد داشته (مقالات محمد شفیع).

تکاثف: کثیف شدن، ستبری و غلظت (نفیسی) درهمی، انبوهی، سطبری (دهخدا).

تکاسل: کاهلی نمودن، خود راکاهل و سست نمودن (غیاث‌اللغات).

تکامیشی: عجلت، تعاقب (فرهنگ شفیع) دنبال کردن (احسن‌التواریخ).

تکاور: به معنی تك آورنده باشد یعنی حیوانات رونده و دونده عموماً و به معنی اسب و شتر باشد که عربان فرس و جمل گویند خصوصاً (برهان) ستور رونده خوشرفتار عموماً و اسب واشتر خوشرفتار خصوصاً (نفیسی) دونده، تیزتك، تندرو، اسب نجیب (دهخدا).

تکسیر: بسیار شکستن (منتهی‌الارب)

تکفین: کفن کردن (معین).

تکه‌های‌کوهی: تکه همان بزکوهی یا بز وحشی است (← همین کتاب ص ۸۳۶).

تلال: ج تل، توده خاك و توده ریك و پشته (آنندراج).

تلهف: اندوه بردن، دریغ خوردن (منتهی‌الارب). **تماثیل:** ج تمثال، تصاویر و اجسام (غیاث‌اللغات).

تمادی: لجاج کردن و ادامه کردن در آن (دهخدا) دراز شدن (آنندراج).

تماسك: خویشتن را نگاه داشتن و مجازاً به معنی صبر و حوصله و وقارآمده (غیاث‌اللغات).

تمالك: مالك نفس خود شدن و به معنی اختیار و طاقت مستعمل است (غیاث‌اللغات).

تمرق: از مرق نیزه‌زدن (معین).

تمغاچی: کسی که از اجناس باج گرفته و بر آنها مهر زند، محصل باج و خراج، باج‌گیر (نفیسی) گمرك‌چی، مامور وصول عوارض ازمال‌التجاره (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).

تململ: بی‌آرامی کردن و برگردیدن از جانبی به جانبی از بیماری و اندوه (منتهی‌الارب)، بیقراری و بی‌آرامی (غیاث‌اللغات).

تمویه: سیم یا زراندودکردن چیزی را، تلبیس‌کردن (منتهی‌الارب) بیاراستن، زراندودکردن، وآرایش نمودن، مکر و فریب (آنندراج).

تمویهات: زراندودگی وکنایه از سخن‌های تملق و فریب (غیاث‌اللغات).

تمهید: گستردن، هموار و نیکوکردن‌کار را (منتهی‌الارب) راست‌کردن (دهخدا).

تمیمه: تعویذ و مهره سیاه و سفیدکه درگردن طفلان اندازند (آنندراج).

تنازع: از همدیگر گرفتن چیزی (نفیسی) تناول و تجاذب چیزی (دهخدا).

تنزه: برآمدن به سیرباغ و سبزه‌زار (آنندراج).

تنسوقات/تنسقات: (مغولی) هدیهٔ بسیار

گرانبهاکه در سرزمین‌خان پیدا نمی‌شود (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول) هدیه، تحفه، سوغاتی (دهخدا).

تنسیق: آراستن و ترتیب دادن (منتهی ـ الادب).

تنسیم: نفس زدن و دم به خود کشیدن و دریافتن نسیم (آنندراج).

تنکجات: ج تنکه، قرص رایج خواه از زر باشد خواه از نقره یا مس (غیاث ـ اللغات) برگه‌ای از هر فلزی و ورق طلا و ورق نقره و پول رایج و قسمی از سکه (نفیسی).

تنگاتنگ: بسیار نزدیک و بدون فاصله (معین).

تنمر: در خشم شدن چون پلنگ (دهخدا) زشتخوی شدن (نفیسی).

تنوق: آراستگی کردن درکار (آنندراج) استادی به کار آوردن، چربدستی (معین).

تنویه: بلند نام‌گردانیدن (منتهی‌الادب) بزرگداشتن کسی را و ستودن او را (دهخدا) کلانی و بزرگی و بلندی و مرتبه (نفیسی).

تواچی: جارچی باشد و آن عبارت از شخصی بودکه ازجانب پادشاهان و فرماندهان به ایصال احکام و رسانیدن فرامین مامور شوند. (دهخدا) یکی از افسران دربار پادشاه‌مغول که استخدام در لشکر و بازرسی و عرض لشکر و نظارت یاسا (مجازات اعدام و قتل) بر عهده وی بوده، بازرس (فرهنگ شفیع).

توتیا: به معنی سنگ سرمه (آنندراج) معرب از دودهای فارسی (دهخدا).

توخی: صواب جستن (نفیسی) خوشنودی خواستن (منتهی الادب).

توده: دوستی و محبت (نفیسی).

توره: فرزند عزیز و گرامی را گویند (معین) خان‌زادگان خوارزم و اوزبك را که به مقام خانی نرسیده‌اند توره خوانند و توره به منزله میرزائی است که بر اولاد امیر تیمور اطلاق کرده‌اند (آنندراج) به ترکی قاعده و قانون و طرز و روش باشد و نام شریعتی که چنگیزخان از خود وضع کرده بود (برهان) در ترکی: روش و قاعده (آنندراج) به معنی فوق (توره قاهره ص ۴۴).

توره: آهنی که بر دست و پای ستور گذارند (برهان) سپری است قدآدم (فرهنگ شفیع) (به معنی فوق ص۱۸۳ و ۸۸۵).

توزع: پراکندگی و پریشانی (نفیسی).

توسم: ۱ـ وسمه برکردن (منتهی الادب) و سمه کشیدن (معین) به معنی فوق «چون صفحات آن دیار از لعل مراکب توسم گرفت.» (ص ۲۶۷).

۲ـ به فراست دریافتن (معین) دیدن چیزی و فراست بردن، به علامت پی بردن به چیزی (منتهی‌الادب). به‌معنی فوق: (از حرکات و سکنات او اساس بزرگی و توسم هنرهویدا). (ص۵۵۶). «اساس رشد و توسم خیر روشن و هویدا است» (ص۷۵۰).

توقر: نگاهداشتن حرمت کسی را (نفیسی)

توق: تـوغ، علم و نشان (غياث اللغات) درفش رايت (معين) مأخوذ از تركي، دم اسب كه بر علم مي‌بندند (نفيسي).

توقي: حـذر كردن، پرهيزكردن (منتهي ـ الادب).

توقير: بزرگ داشتن (منتـهـي الادب) تبجيـل، تعظيـم، احترام، بزرگداشت، تعزيز (دهخدا).

تولا: محبت و دوستي (نفيسي).

تهاني: مباركباد و تهنيت (نفيسي).

تهاون: غفلت كـردن، اهـانـت نـمـودن (نفيسي).

تيقظ: بيدار شدن (آنندراج).

تيسكاميشي: عجلت، تعاقب (فرهنگ شفيع).

تيول: تملك و تصرف ملك و عقار و زمين ـ داري (نفيسي) واگـذار كردن دولت خالصه‌ئـي از خالصه‌ها يا ماليات قريه را بـه يكي از نـوكران خـود در ازاء مواجب او در تمام عمر (دهخدا).

تيه: زميني كـه درآن مـردم گم مـي‌شوند، بيابـاني كـه رونـده درآن هلاك شود (نفيسي).

ث

ثرى: زيـر زميـن (غياث‌اللغات) زميـن، خاك (دهخدا).

ثريا: مصغر ثروى، پروين (دهخدا).

ثعالب: ج ثعلب، روباهان (دهخدا).

ثعبان: مـار بـزرگ، مـار عظيم، اژدهـا (غياث‌اللغات).

ثقبه: سوراخ كوچك (دهخدا).

ثلمه: ترك، سوراخ، رخنه (دهخدا).

ثمرةالفؤاد: مجازاً فرزند (دهخدا).

ثواقب: ج ثـاقب، روشني‌هـا، لـوامـع (دهخدا).

ثياب: ج ثوب، جامه‌ها.

ج

جار: (تـركي) نـداكـردن، احضار براي خدمت نظامي، منادي (فرهنگ شفيع).

جارحه: تـانيث جـارح، برنده، جراحت كننده (آنندراج).

جاقلاميشي: در فرهنگ‌هاي لغت ديده نشد. ظاهراً به معناي حصاركشيدن در اطراف سپاهيان باشد.

جامه‌وار: شال و پـارچه گل‌دار، پارچه پنبه‌الوان (نفيسي) به اندازه يك جامه، به قدر جامه (دهخدا).

جان شكر: شكاركننده جان (برهان).

جانقي: (تـركي) مشورت، اندرز، مجلس مشاوره، كنكاش، مصلحت و صلاح ديدن جمعي باشد باهم (برهان).

جـانقي‌چيان: مشاورين.

جباه: ج جبهه، پيشانيها (آنندراج).

جبر: استخوان شكسته را بستن (معين).

جبلت: آفـرينش، اصل، طبيعت، فطرت، طينت، غـريزه، نـهـاد، سرشت، منش (دهخدا).

جبه: نـوعي از پيـراهن (منتهي الادب)، لباس و پوشش بلندآستين درازي كه به

روی لباسهای دیگر پوشند (نفیسی)، زره (نفیسی).

جدب: خشکسالی، قحط (معین).

جر: هرشکافی راگویند، زمین شکافته،خندق (برهان) مجازاً نقب وکوچه سلامت (غیاث‌اللغات) «در پیش لشکر جری کنند» (ص۷۸۳).

جر: جار، ندا کردن، احضار برای خدمت نظامی (← ص ۸۷۹، ۵۲۸، ۱۲۳).

جرايد: ج جریده، دفاتر و امثال آن (دهخدا).

جرایر: ج جریره،گناه (منتهی الارب)، جنایت (دهخدا).

جرثومه: اصل و بن‌هرچیز (منتهی‌الارب).

جرخ: از آلات جنگ که با آن تیر و سنگ پرتاب کنند، معرب چرخ (دهخدا) «تیر جرخی به محمدالبقر ارسید» (ص۳۶۵).

جرگه: دایره، حلقه راندن شکار (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول) و نیز یرگه.

جره‌باز: باز سپید، خواه نر خواه ماده باشد (برهان) دلیر، شجاع، دلاور، پردل (دهخدا).

جریده: گروه سواران که برای امری جدا کرده شوند (منتهی الارب) منتخب، برگزیده، به معنی فوق: «خود باسواران جریده... روی به کوبنان آورد و تیز راند» (ص ۱۷۶).

جریده: رساله‌ای که مصالح حکومت در آن نوشته آید، دفتر، به معنی فوق: «در جریده ادوار و دیوان روزگار جاوید ماند» (ص۵۷۸) تنها و فرد (برهان).

جزع: ناشکیبائی کردن (نفیسی) ضد صبر (منتهی‌الارب) کم صبری، بی‌آرامی (دهخدا). «به صبر و ترک جزع متمسك شده» (ص ۸۷۱).

جزع: مهرهٔ یمانی که در او سفید و سیاه باشد، که چشم را در سپیدی و سیاهی تشبیه دهند (منتهی‌الارب). به معنی‌فوق: «رواق فیروزه ازغبارجزع فام‌گردانید» (ص۵۳۲)

جزم: استوار و محکم و قطع و یقین (نفیسی).

جزمت: عزم و اراده (المنجد) ارباب جزمت: صاحبان اراده.

جزیل: بسیار و بزرگ (منتهی‌الارب) فراوان وکثیر و بزرگ (نفیسی)عظیم و عطای بسیار (دهخدا).

جسام: بزرگ و تناور (نفیسی).

جلابیب: ج جلباب، پیراهن و چادر زنان (آنندراج).

جلاجل: ج جلجل، زنگوله‌های خردکه بر چرم دوزند و در گردن اسب و شتر و گاواندازند (آنندراج).

جلاوو / جلاوی: عنان اسب (مقالات محمد شفیع).

جلایل: ج جلیله،کارهای بزرگ(المنجد).

جلباب: معجر یا چادری‌که زنان لباس خود را از بالا پوشند (دهخدا) ج: جلابیب.

جمجمه: سخن ناپیدا گفتن (منتهی‌الارب).

جمرات: ج جمره، اخگر آتش، آتش بر- افروخته (دهخدا) به‌معنی‌فوق: «واطفای جمرات فتنه‌کوشیده»(ص۴۲۲) «واطفای

جمرات آن به زودی تیسر نپذیرد» (ص ۶۸۳) ـ تف‌زمین، حرارتی و بخاری است که در آخر زمستان در شباط ماه رومی به سه دفعه از زیرزمین برمی‌خیزد... و اشجار و نباتات گرم شوند. (برهان) به معنی فوق: «خاك زمین از تف جمرات آتشین دلگرم و خوش‌مزاج شد» (ص ۵۷۵ و ۸۶۷) ـ یکبار انداختن سنگ (دهخدا).

جملة الملك: مدیر امور کشور، شخص اول مملکت (مثل: اتابك، پیشکار و...) (معین).

جموح: اسب سرکش (منتهی‌الارب).

جنائب: ج جنیب (منتهی‌الارب).

جناح: آن گروه که بر دو سوی لشکر باشد برای استظهار (منتهی‌الارب) کناره لشکر، بخشی از سپاه که در یکی از دو جانب (راست و چپ) قرار گیرد، جناح ایمن میمنه، جناح ایسر میسره (معین).

جناق: دامنه زین اسب باشد. (برهان).

جنبلق: (ترکی) خیمه‌ئی که اندازه آن ده گز در ده گز باشد (← ص ۸۴۴ همین کتاب زبدة التواریخ) چپلق یا چنیلق.

جنة المأوی: یکی از بهشت‌های هشتگانه، بهشت (معین).

جنیبت: یدك، اسب کتل (نفیسی).

جواذب: ج جاذب.

جوارح: کنایه از مصیبتها و گرفتاری‌هایی که روزان و شبان بر انسان وارد شود (دهخدا) مرغان شکاری.

جوانغار: دست چپ و طرف آن باشد، در مقابل برانغار، وقول یکی از سه قسمت لشکر است در میدان جنگ به زبان مغولی، میسره، جانب دست چپ (دهخدا).

جودی: کوهی است به جزیره که سفینه نوح بر آن ایستاد (منتهی‌الارب).

جوزا: دو پیکر، توأمان، یکی از بروج دوازده فلکی (دهخدا).

جوشه: شنگرف (برهان قاطع) رنگ قرمز گل اناری (← ص ۸۴۳).

جوق: مطلق جماعت از جن وانس و گروه مرغان و جز آن (آنندراج).

جوق جوق: دسته دسته، گروه گروه، دسته به دسته (دهخدا).

جهرا: آشکارا (آنندراج).

جیاد: ج جواد، اسبان نجیب (فرهنگ جامع) به معنی فوق: حمحمه جیاد (ص ۶۳۱) صدای اسبان نجیب.

جیبه: (ترکی) زره، اسلحه (بهار عجم).

جینو: آنها که عرابه می‌کشیدند، جینو (ص ۸۳۰) ظاهراً لغت چینی به معنی عرابه‌کش.

جیوب: ج جیب، گریبان (منتهی‌الارب).

چ

چا: معروف و مشهور است به چای، و آن برگی است که از چین و ختا آورند و در آب جوشانده مانند قهوه می‌خورند (آنندراج) «از ختای بیرون برند مثل چا و چا» (ص ۸۶۳).

چاخو: چاه جو، چاه‌کن، مقنی (دهخدا).
چارلنگر: کشتی بزرگ که چهار لنگر داشته باشد (آنندراج).
چاشنی گرفتن: چشیدن، چشیدن‌آزمودن را، امتحان کردن، آزمودن (دهخدا).
چالش: جنگ و جدال (نفیسی).
چاو: (چینی) پول کاغذی، اصل آن چینی است و از قرن نهم میلادی در آن کشور به‌کار می‌رفت ومغولان در قرن دوازدهم میلادی آن را پس از فتح چین به‌کار بردند (اصطلاحات دیوانی دوران مغول).
چپر: سنگربندی، طارمی محافظ که به خصوص در فتح قلعه‌ها بکار می‌رفت، دیوار (اصطلاحات دیوانی دوران مغول) دیواری که از چوب و خاک در برابر قلعه برای تسخیر آن سازند و در پناه آن جنگ کنند (آنندراج).
چپلق: ← چپق.
چرخ: نام پرنده‌ای است شکاری و به این معنی با«غ» نقطه‌دار هم آمده است (برهان)، چرغ.
چخیدن: کوشیدن، ستیزه کردن، دم زدن (معین) به معنی فوق: هیچ نتواند چخیدن چون قصب با ماهتاب (ص ۲۴۵).
چریك: لشکر به معنی اعم، سپاه، سرباز، سرباز غیر رسمی، سربازانی که حاکم دست نشانده ملزم بود به خان بدهد (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول) لشکر کمکی (فرهنگ نظام)
قشون داوطلب (دهخدا).
چشم در دیدن: امیر پیر عمر و امیرالیاس چشم درندیدند که بر سر او روند (ص ۳۵۸)، جرأت کردن.
چمچه: قاشق و کفگیر کوچك (آنندراج). ملاغه (نفیسی).
چوبك زن: نقاره‌چی، طبل نواز، نوبت‌زن، مهتر پاسبانان را گویند (دهخدا).
چول: ازکلمه ترکی چل به معنی صحرا (دهخدا) جائی خالی ازآدم (برهان) بیابان ریگزار، جائی که‌آدمی در او نباشد وکم عبورکند (آنندراج).
چهارباش: چهار متکا بوده‌که سلاطین و امرا وقت نشستن بر اطراف خود می‌گذاشتندو پشت‌سر ویکی برطرف‌راست ویکی برطرف‌چپ (فرهنگ‌نظام) کنایه ازنفوذ و قدرت فرمانروائی است.
چهارپاره: نوعی‌ساز (نفیسی) زنگهای کوچکی که رقاصان به هنگام رقص در انگشتان کنند و به تناسب ضرب موسیقی آن را به صدا درآورند. (معین).
چهارطاق: خیمه چهار گوشه (برهان).

ح

حادی: راننده شتر، شتربان، حدی خوان، سرودگوی (معین).
حباله: قید، بند (معین).
حبور: شادی، فراخی عیش(دهخدا).
حث: برانگیختن، ترغیب (غیاث‌اللغات).
حجر: کناره، کنف (منتهی‌الارب) مجازاً

حمایت (دهخدا).
حدثان: چیزی نو که نبود (منتهی الارب) بعضی گفته‌اند حدثان تثنیه حدث و به معنی روز و شب و نوائب و حوادث طارقهٔ روز و شب است (دهخدا).
حذاقت: زیرکی، استادی، مهارت (منتهی الارب).
حربه: کارد، دشنه، خنجر (منتهی الااب).
حرز: پناهگاه، پناه، ستر، کنف (دهخدا).
حرسه: ج حارس، پاسبان، نگهبان (غیاث اللغات).
حرکة المذبوح: حرکتی که به قصد نجات از مضیقه انجام گیرد و لیکن نتیجه آن معکوس باشد.
حرور: باد گرم، گرما (دهخدا).
حزیران: نام ماه نهم از سال رومیان (برهان) ماه اول تابستان، سرطان، تیر (دهخدا).
حسام: شمشیر بران، شمشیر تیز (دهخدا).
حسب المعاهده: طبق معاهده.
حسوسلاف: جرعه جرعه نوشیدن شراب (قاموس).
حشم: خدمتکاران، جیش، جند، (منتهی-الارب) ملتزمین رکاب (دهخدا).
حصافت: استواری خرد، خردمندی، استواری عقل (غیاث اللغات).
حصانت: استواری، محکمی، استحکام (دهخدا).
حضر: مقابل بدو، مقابل سفر (آنندراج) اهل حضر: شهرنشین.
حظایر: ج حظیره، حظیرهٔ قدس: بهشت، نامی از نامهای بهشت، (دهخدا).
حفاظ: ج حافظ (منتهی الارب).
حفاوت: مهربانی (منتهی الارب).
حفظه: ج حافظ، نگاهبانان (دهخدا).
حکم اندازی: به حکم زدن یا انداختن تیر: لاینخاف و حکم‌انداز و قدرانداز بودن تیر او (دهخدا) و به حکم‌اندازی در شب تار، تار پرنیان به نوک پیکان بشکافتی (ص ۲۶۰ و ص ۳۲).
حل: روغن کنجد (منتهی الارب) و استونهای لاجوردی و حل به‌کار برده (ص ۸۶۱).
حلل: ایام کرد در برخود از حلل (ص ۹۲۲) ج حله‌ها: زیورها، پیرایه‌ها (معین).
حماست: دلاوری، دلیری (نفیسی).
حمامات: ج حمام، ج حمه: قضا و قدر، مرگ (منتهی الارب) متعلقان جام حمامات (ص۳۷۴).
حمرت: سرخی (منتهی الارب).
حمیم: شراب دوزخیان از مس گداخته، یکی از چهارنهر دوزخ (دهخدا) آب گرم (منتهی الارب).
حنکت: آزمایش و تجربه (منتهی الارب).
حوافر: ج حافر، سم ستوران (نفیسی).
حیاض: ج حوض، جائی که برای آب سازند (منتهی الارب) نهال اقبالش در حیاض تربیت (ص۶۴۹ و نیز ص۸۱۴ و ۸۹۸).
حیاطت: نگاهداشتن (منتهی الارب).
حیف: جور و ستم کردن بر کسی، جور و ستم (منتهی الارب).

خ

خاد: غلیواژ (برهان) زغن (حاشیه برهان).
خاسر: زیانکار (آنندراج).
خاصگیان: ج خاصگی، ندیم، نزدیك، مقرب، مصاحب پادشاه (دهخدا) رساله‌دار فوج و خزینه‌دار (برهان).
خاطف: برقی که چشم را خیره می‌کند (آنندراج).
خام: پوست دباغت نکرده، کمند، ریسمان بلند (برهان) به معنای فوق: (و به تهمت ریختن خون‌دلها جسدش را در خام کشیده (ص ۲۵۲).
خانه خیز: کوچانیده، از منزل برکنده (دهخدا).
خانه‌کوچ: بنه کن، کوچ دادن از جائی به جائی دیگر با تمام‌کسان و متعلقات و خانواده و خویشان (دهخدا).
خانیت: خان بودن (دهخدا).
ختان: ختنه (منتهی‌الادب).
خد: رخساره (غیاث‌اللغات)، رخ، عذار، روی، صورت.
خدمتی: پیشکش، تحفه (برهان).
خدود: ج خد، رخساره‌ها.
خدیعت: مکر، فریب (منتهی‌الادب).
خذلان: ضعف، سستی (نفیسی) خواری، بدبختی (دهخدا).
خربط: بط بزرگ، غاز فربه و سمین (نفیسی).
خرپشته: پشته بزرگ، طاق، ایوان، خیمه (معین).
خرخشه: بی‌جا و بی‌موقع مجادله نمودن و خصومت کردن و قلق.و خلجان خاطر (برهان) در ترکی خرخشه بفتح دوخاء: قارغاش به معنی نزاع، مجادله وآشوب (حاشیه برهان).
خرسنگ: سنگ بزرگ ناهموار ناتراشیده راگویندکه در میان راه‌افتاده (برهان).
خرگاه: جا و محل وسیع، جای خوشی، خیمه بزرگ و سراپرده (نفیسی).
خسایس‌الناس: مردم زبون و پست.
خستن: مجروح‌کردن (نفیسی) خراشیدن که موجب مجروح کردن شود (دهخدا).
خشت: نوعی از سلاح باشد وآن نیزه‌ای کوچك است که در میان آن حلقه‌ای از ریسمان یا ابریشم بافته بسته باشند، انگشت سبابه را درآن حلقه‌کرده به جانب خصم اندازند. (برهان).
خشیت: ترس، خوف، بیم، هراس منسوب به عظمت و مهابت (دهخدا).
خصب: فراخی حال، فراخی سال، بسیاری نبات (نفیسی).
خصوم: ج خصم، دشمنان (منتهی‌الادب).
خضرا: آسمان (منتهی‌الادب).
خضرت: سبزی (دهخدا).
خطور: گذشتن اندیشه به دل، گذشتن بردل (دهخدا).
خطیات: ج خطیئه، گناهی که به قصد کنند (منتهی‌الادب).
خفتیده: خفته، خوابیده، به خواب رفته

(دهخدا).
خفض: پائین آوردن، فرو نهادن، پست کردن، ضد رفع و بلندکردن (دهخدا).
خفیه: نهان، پوشیده، مخفی (نفیسی).
خلاخل: ج خلخال.
خلاقت: کهنگی (غیاث‌اللغات) پوسیدگی (معین).
خلانیدن: درج کردن، نشاندن، داخل کردن (نفیسی).
خلو: خالی بودن، خلاء (منتهی‌الارب).
خلیت: آزادکردن (دهخدا).
خلیع‌العذار: بی‌شرم، ناپاك، بی‌پرده، منهتك (دهخدا).
خلیعة‌العذار: مونث خلیع‌العذار.
خمول: گمنامی، (منتهی‌الارب) حقارت، مذلت، تاریکی، ظلمت، (نفیسی).
خواتم: ج خاتم، بغی (ص ۲۹۷).
خواجگی: سیادت، آقائی، شیخوخیت (دهخدا).
خوازه: چوب‌بندی خواه برای آئین بندی باشد و یا برای بنائی و نقاشی و گچ‌بری عمارت. کوشك، طاق نصرت، داربست (نفیسی).
خوانق: ج خانقاه (دهخدا).
خواهستن: خواستن (دهخدا) «اگر بیامدی جز تربیت و عنایت نخواهست دید» (ص ۲۸۶) «دیگر در وقتی که محاصره اصفهان خواهستندکرد» (ص ۵۴۰).
خوض: فرو رفتن در قولی یا امری به فکر، متابعت باطل کردن، پس روی گمراهان‌کردن (منتهی‌الارب).
خول: خدم وحشم، نوکر و خدمتکار (دهخدا).
خؤولت: خویشی از جانب مادر (منتهی‌الارب).
خهی: کلمه تحسین است به معنی مرحبا و آفرین (برهان).
خیام: ج خیمه، خیمه‌ها (منتهی‌الارب).
خیط‌الشمس: شعاع آفتاب، رشته نور آفتاب (المنجد) رشتهٔ خورشیدی (معین).
خیل خانه: خاندان، دودمان (برهان).
خیول: ج خیل، لشکر، سپاه (نفیسی) گروه اسبان (منتهی‌الارب).

د

داجی: به ظاهر این کلمه چینی صورت تاتاری کلمه تاجین است و به معنی مرد بزرگ می‌باشد. امروز نیز این کلمه برای حاکم مرزی تاتاری رواج دارد. داجیها آن مأموران چینی بوده‌اند که از زمانهٔ خیلی پیش جزوملتزمین سفراقرار داشتند (**فرهنگ شفیع**).
دارات: کر وفر وشأن وشوکت، دارو گیر، (برهان).
دارالبوار: دوزخ (نفیسی).
دارالقرار: دارآخرت، جهان دیگر، جهان جاوید (نفیسی).
دارغرور: سرای خودخواهی و خودبینی، کنایت از دنیا (دهخدا).
دانی: پست، مقابل عالی وبلند، مقابل قاصی (دور) نزدیك شونده (دهخدا).
داهی: زیرك و دانا (غیاث).

داهیه: کار سخت، کار دشوار، کار بزرگ (آنندراج) بلای بزرگ (منتهی‌الادب).

داب: عادت، خوی (منتهی‌الادب) روش، شیوه (دهخدا).

دثار: جامه‌ای برتن و آن بالای شعار باشد از جامه‌ها (منتهی‌الادب).

دراری: روشن، درخشان، (دهخدا).

دراست: دانایی (آنندراج).

دراسون: مشروبی کمی تلخ که از برنج می‌سازند (نفیسی).

درافزین/درابزین: مأخوذ از یونانی تراپزیون: طارمی، نرده، محجر و شبکه اطراف باغ و خانه (نفیسی).

دربایست: ضرورت، محتاج الیه، نیازی (دهخدا).

دربندان: محاصره، دربندان دادن: محاصره کردن.

درع: زره (غیاث‌اللغات)

درفشنده: روشن، تابدار، درخشنده (نفیسی).

درفشیدن: درخشیدن که تابان و منور بودن باشد (برهان).

در نوشتن: در پیچیدن، در نوردیدن (نفیسی) طی کردن (دهخدا).

دریت: دانستن چیزی را یا دانستن به نوعی از حیله (منتهی‌الادب) «در امور حرب دریت و حنکت تمام حاصل کرده» (ص ۲۶۰) و نیز ص ۳۱۳.

دست فرسا: دست فرسوده، تباه شده. به معنی فوق: پایمال قضا و قدر و دست‌فرسای خوف و خطر گشتند (ص ۶۱۷).

دستکاری: تیزدستی (نفیسی) به معنای فوق: «و از دستکاری اقبال پایدار شاه جهان و شومی بغی و طغیان نیندیشیده» (ص ۳۸۲).

دعامه: ستون، جرز، هر چیز که اساس و بنیادکاری باشد (نفیسی).

دعایم: ج دعامه، ستونها، پایه‌ها، اساس و بنیاد (نفیسی).

دغا: ناراست، نادرست، دغل، غدر، کمر،

دگله: به هندی، جامه‌ای است پنبه‌دار که بالای رختها پوشند خاصه‌در روز جنگ، کژاکند (دهخدا).

دلماندگی: اندوه، ملالت، حزن، آزردگی (نفیسی)، دل‌چرکینی، رنجش،شکراب (دهخدا).

دلمشغولی: اضطراب، تشویش (نفیسی).

دماء: ج دم، خونها (غیاث‌اللغات).

دمامه: کوس نقاره (نفیسی) نفیر را مانند که برادر کوچک کرناست (برهان).

دمدمه: مکر و فریب، وسوسه، افسون (برهان).

دنانیر: ج دینار (نفیسی).

دواب: حیوانات سواری و بارکش مانند اسب و استر و خر و شتر و فیل و گاو و گاومیش (نفیسی).

دواج: لحاف (برهان) لباسی که پوشند (دهخدا) لباس فراخی که همه بدن را بپوشاند (نفیسی).

دواعی: ج داعیه، سببها، اسباب، انگیزه‌ها (منتهی‌الادب).

دوچار افتادن: روبه‌روشدن. به معنای فوق: جمعی پیاده همراه با ایشان دوچار افتاد

(ص ۴۵۳)

دوچار خوردن: روبرو شدن، مواجه شدن، ملاقات ناگهانی، روباروی قرار گرفتن. (دهخدا).

دوحه: درخت بزرگ (منتهی‌الارب) درخت بزرگ پرشاخه (دهخدا).

دورباش: نیزه‌ای که سنانش دو شاخه بود و آن را مرصع کرده پیشاپیش پادشاهان کشند تا مردمان بدانند پادشاه می‌آید خود را به‌کناری کشند (نفیسی).

دوسون: «دیوانخانه را دوسون می‌گویند» (ص۸۳۱) «امیر دوسون (حاشیه: میردوسون) که دیوان در حکم اوست» (ص ۸۲۵)

دوقوز: پیشکش و هدیه (دهخدا) ← تقوز

دو هوائی: اختلاف، دو دستگی، خصومت (دهخدا).

دهات: ج داهی، زیرکان و هوشمندان (دهخدا) مردمان زیرک و کاردان و تیز فهم (نفیسی).

دهاده: بانگ و فریاد (برهان)، فریاد در استمداد (نفیسی).

دیار: کس، باشنده، کسی (دهخدا).

دیباچه: «و بساط ملمع از خون دلیران بر دیباچهٔ زمین کشید» (ص۳۲۶) روی، چهره، رخ، وجه (دهخدا).

دیجور: نیک تاریک (منتهی‌الارب) ظلمت، شب تاریک (دهخدا).

ذ

ذات‌البین: مشترک میان دوتن یا دو قوم، میان دوکس یا دو جماعت، دو جانبه، دو طرفی (دهخدا).

ذاهل: غافل، بی‌پروا (دهخدا).

ذباب: مگس (منتهی‌الارب).

ذبول: پژمردن، کاهیدن، ضعف، نزاری (دهخدا).

ذخار: موج‌دار، متلاطم (المنجد).

ذرایع: ج ذریعه، وسایل، وسایط، دست‌آویزها (دهخدا).

ذرور: دوای‌خشک سوده‌یا کوفته پراکندنی و پاشیدگی در چشم و قروح و جراحات، سوده‌های خشک ادویه که‌برای قطع رطوبات بر ریش و خستگی پراکنند یا در چشم کنند (دهخدا) «خاک عتبه عالیش ذرور آماق کامکاران...» (ص ۶۱۴).

ذروه: سرکوه، بالای هر چیز، سر، نوک (دهخدا).

ذریت: نسل، پشت، فرزندان (دهخدا).

ذریعه: سبب، وسیله، دست‌آویز (دهخدا).

ذمائم: ج ذمیمه، مذمومه، نکوهیده، ناستوده زشت (دهخدا).

ذمت: عهد، پیمان، ضمان، زنهاری (دهخدا).

ذمیم: نکوهیده، ناستوده، مذموم، زشت، ناخوش (دهخدا).

ذنب: گناه، جرم، معصیت (معین).

ذهول: غافل شدن، فراموش کردن (منتهی‌-الارب).

ذیال: دامن دار، دراز دامن (دهخدا).

ر

راجح: افزون، غالب، فائق، بهتر (آنندراج) پلهٔ ترازو که از گرانی به وقت سنجیدن زیر ماند و مرجوح پله بالا (آنندراج) «نسبت عمومت، خولت در میان ایشان راجح مرجوحی است» (ص ۲۸۹).

راح: شراب (منتهی الارب).

رادع: بازدارنده (نفیسی).

راسی: ثابت و استوار (آنندراج) محکم و برجای مانده (نفیسی).

راصد: چشم دارنده و مراقب چیزی، منجم (نفیسی).

راعی: شبان، مجازاً هر حاکم حافظ قوم (دهخدا).

رامح: نیزه‌دار، نیزه زن (آنندراج).

رامش: شادی، طرب، عیش (برهان).

رای: راجه و پادشاه هند (نفیسی).

راید: پیرو، پیک (دهخدا).

رایع: زیاد شونده، برکت کننده (نفیسی)، نیکو (منتهی‌الارب).

رباع: ج ربع، منزل و موطن (نفیسی).

ربض: گرداگرد قلعه (غیاث اللغات) گشادگی میان دوباره و سور است که بر گرد شهری کشیده باشند و در آن گشادگی گاه‌خانه‌ها و دکانها و غیره نیز باشد (دهخدا) «که دیوار ربض و سور شهر خراب شود» (ص ۴۸۲).

ربع مسکون: قسمت معمور و مسکون از کره ارض (نفیسی).

ربعی: نوعی از اسطرلاب «ربعی نموده پیکرش خطهای مسطر بر سرش» (ص ۲۴۸).

ربقه: فرمان، حکم، در زیر فرمان و حکم (نفیسی).

رجاحت: فضیلت و برتری (نفیسی).

رجالت: ج راجل، پیادگان. مقابل خیاله: سواران (دهخدا).

رجایس: ج رجاست، اعمال قبیح و زشت (المنجد).

رجس: پلیدی، گناه، کفر، هرکار پلید و زشت (نفیسی).

رجم: سنگ‌زدن (غیاث‌اللغات) زدن کسی را به سنگ (نفیسی).

رجوم: رجم، سنگ‌سار کردن شیاطین (دهخدا).

رخوت: ج رخت فارسی، اسباب و متاع خانه (آنندراج) اسباب‌خانه (برهان).

ردیه: مونث رد، دفع و طرد، مردود واز نظر افتاده، انکار وعدم قبول (نفیسی).

رزانت: استواری، وقار (نفیسی) خردمندی (دهخدا).

رزایا: ج رزیه و رزیئه، مصیبت، آسیب، زیان (نفیسی).

رزمه: بقچه لباس (المنجد) اصطلاحی است که در مورد تفوق و رجحان کسی بر دیگری استعمال شود (معین). به معنی فوق: «که او را روی رزمه مردان میدان مصاف می‌شناخت» (ص ۳۷۴)

«که روی رزمه‌ذرایع ماضی تواند شد» (ص ۳۹۵) پسر حسین سعدکه روی زرمهٔ... بود (ص ۷۸۶).

رزین: محکم، استوار (نفیسی).

رسوم: ج رسم، عوارض، باج، خراج (معین) «مجموع به رسوم و اکلکای لشکریان بداد» (ص ۲۱۷) نشان، اثر، نشان ناپیدا (نفیسی) «اطلال و رسوم» (ص ۳۳۷).

رسیم: مجازاً چشمگیر (قاموس) به معنی فوق: «غنیمتی رسیم و موهبتی جسیم» (ص ۵۷۲).

رشف: درکشیدن، نوشیدن (منتهی‌الارب) به معنی فوق: «بعد از حوسلاف ورشف عقار» (ص ۵۰۰).

رشق: تیرانداختن و جزآن (نفیسی).

رصانت: قوت، محکمی، استواری (دهخدا).

رصین: محکم و برجای (منتهی‌الارب).

رطب‌الحواشی: حاشیه‌های مرطوب (المنجد) «از ازدحام جباه ملوك و سلاطین ملثوم و رطب الحواشی گشت» (ص ۵۶۴).

رعات: ج راعی، نگهبان (آنندراج) نگهدارندگان (معین).

رعاع: عامه، سافل ناس، سفله سوقه، بازاریان (دهخدا).

رعونت: نادانی، کم‌عقلی (نفیسی). غرور، تکبر (آنندراج) خودآرائی وزینت (غیاث‌اللغات).

رفات: ریزهٔ‌استخوان، رمیم، استخوان ریزه ریزه (دهخدا).

رفع: درترکیب: خفض و رفع (ص ۲۰۵). برداشت وفروداشت، فرودآوردن و بالابردن، ترقی دادن و تنزل دادن (دهخدا).

رقاب: جمع رقبه، گردن (آنندراج).

رقاق: ج رقیق (المنجد) بنده‌ها. به معنی فوق: چندان زواهر جواهر وکنوز نقود و... عجایب امتعه و رقاق بنات و عناق خیول (ص ۵۴۷).

رقده: یکبار به خواب شدن (آنندراج).

رقیت: بندگی، غلامی و عبودیت (نفیسی).

رکاکت: سستی و ضعیفی (نفیسی).

رکایب: ج رکاب، به معنی شتران‌که بدان سفرکرده شوند (آنندراج) شتران سواری (منتهی الارب).

رکضت: حرکت، جنبش (آنندراج).

رماح: ج رمح، نیزه‌ها (منتهی الارب).

رمان: انار (آنندراج).

رمانی: آنچه در شکل و رنگ شبیه انار باشد و مشابهت را بیشتر رنگ سرخ ازآن اراده کنند، لعل و یاقوت (دهخدا).

رمح: نیزه (منتهی‌الارب).

رمه: پاره‌رسن پوسیده، ریسمان پاره، پیشانی (معین).

رمی: تیرانداختن (منتهی الارب).

رمیم: استخوان پوسیده (منتهی‌الارب).

رواح: شبانگاه شدن به جائی یاکاری‌کردن درآن (منتهی‌الارب).

روارو: بسیاری آمد و رفت مردم (نفیسی) دنبال کسی به شتاب رفتن

(آنندراج) به دنبال هم، پشت سر هم (دهخدا).

رواسی: کوههای محکم و استوار (منتهی‌الادب).

روایح: ج رایحه، بوی خوش (منتهی‌الادب).

رویس: روناس (نفیسی).

رو پینه خم: کوس و نقارهٔ بزرگ (نفیسی).

رهابین: ج رهبان و راهب.

رهبه: ترس (نفیسی).

رهینه: مؤنث رهین، گروگان، وثیقه (دهخدا).

رهبت: بیم و ترس (منتهی‌الادب).

ریان: سیراب، شاداب، تر و تازه (دهخدا).

ریبت: گمان و شك، تهمت، بدگمانی (غیاث‌اللغات).

ریح: باد (نفیسی).

ریع: جواب (منتهی‌الادب) افزایش محصول، نتیجه ندامت و غرامت ثمره و ریع آن است (ص ۲۹۸).

ریعان: اول هر چیزی و بهتر آن (منتهی‌الادب) عنفوان (دهخدا).

ز

زاجر: منع کننده، بازدارنده از کاری (آنندراج).

زاخر: دریای بسیار آب و پر (آنندراج).

زاولانه: بندی است از آهن که بر پای ستور و مردم دیوانه و مجرم نهند (آنندراج).

زاهره: مؤنث زاهر، رنگ درخشان، و صاف تابان، روشن، نورانی (نفیسی).

زایچه: لوحه مربع یا دائره واری است که برای نشان دادن مواضع ستارگان در فلك ساخته می‌شود تا برای به دست آوردن حکم طالع مولد ولادت، زایش و چیزهای دیگر بدان بنگرند (دهخدا).

زبان‌گیری: از حال لشکر مخالف تحصیل اطلاع کردن (دهخدا). «چند سوار بهادر را به طریقه زبان‌گیری بدان طرف جیحون فرستادند» (ص ۹۵)

زبان‌گیر: جاسوس (دهخدا).

زخارف: ج زخرف، آرایش‌ها، آنچه عمارت و یا هر چیز دیگر را بدان بیارایند، زینت‌ها، وسایل آراستن و پیراستن (دهخدا).

زرق: ریا، نفاق، دروغ (آنندراج) دوروئی (معین).

زره‌ور: زره پوشیده، زره‌دار (نفیسی).

زعامت: پیشوایی، ریاست، سروری (معین).

زعم: گمان، ظن (آنندراج).

زلات: ج زله، لغزش‌ها، خطاها (غیاث).

زلت: خطیئه، خطا، گناه، لغزش (دهخدا).

زمهریر: سختی سرما (نفیسی) سرمای بسیار سخت (معین).

زواده: زاد و توشه سفر (معین). «بعضی که زواده و مایحتاجی داشتند زن و فرزند خود به قلعه درآوردند» (ص

۷۲۴).

زواهر: به معنی روشن‌ها و بلندها (غیاث).

زور: دروغ، فریب، نادرستی، ناراستی، «به زخارف تمویه و تلبیس و زور و غرور فریفته گشت» (ص ۳۲۴).

زه: کنارهٔ گریبان (برهان) ریشه و طراز نوار و سجاف و دیگر آرایشهای زری ویا ابریشمی گریبان و گرداگرد جامه (نفیسی) «زه پیراهن» (ص ۳۷۱) یقه (یخه) جیب (دهخدا).

زهور: ج زهره، شکوفهٔ درخت یا گیاه.

س

ساج: چوب مخصوصی است (معین) به معنی فوق: «از ریزش عاج و ساج سلسلها در پروبال میبست» (ص ۵۲۹).

ساچق: دستوری است که یك روز پیش از روز شادی کتخدائی از قسمتی پیرایه و البسه یاسبوچه‌های شیرینی نقل و آرایش از طرف داماد به خانه عروس فرستند و این لفظ ترکی است (غیاث) رسوماتی که در عروسی منظور می‌دارند (نفیسی) چشم روشنی.

ساری: اثر کننده و در رونده به همه اجزای چیزی (غیاث) نفوذکننده (نفیسی).

ساقه: باز پسینیان لشکر، دنباله لشکر (آنندراج) که به ترکی آن را چنداول گویند (غیاث) مؤخرة الجیش یکی از پنج رکن سپاه است و رکن‌های دیگر: مقدمه، قلب، میمنه.

سالب: تاراج کننده، رباینده، غارتگر (نفیسی).

سآمت: به ستوه آمدن، ملول شدن (غیاث).

سان: عرض لشکر (برهان) «دفترهای سان تومانات» (ص ۱۲۰).

سان: و غاز و مرغ و سان گوشت بخته «پخته» (ص ۸۲۴) سان‌سان کردن: قطعه ـ قطعه کردن (معین). ← صفحه ۴۵ زیرنویس ۵ مقالات (محمدشفیع).

سانح: هرچه که ظاهر شودکسی را از خیر و شر (نفیسی).

ساو: باج و خراج و آن زری باشدکه پادشاهان قوی از پادشاهان ضعیف بگیرند (برهان).

ساوری: تحفهٔ پیشکش (آنندراج). تحیت، باج و خراج (نفیسی) درود گفتن سلام کردن.

ساهی: غافل و فراموشکار (آنندراج).

سبط: فرزند زاده خواه اولاد از پسر باشد خواه از دختر (آنندراج).

سبع الطباق: هفت طبقهٔ آسمان.

سبل: ج سبیل، به معنی راهها (دهخدا).

ستوه: ملول و عاجز شده، به تنگ آمده و افسرده (برهان.)

سجاحت: نرم خوی بودن (دهخدا.)

سجیت: خوی، طبیعت (منتهی الارب).

سجین: و سجین آنها را می گویندکه ایشان را ملازم ایلچیان کرده‌اند (ص ۸۴۲) و نیز ۸۵۰، ۸۵۳، ۸۵۷، ۸۶۰

سحابه: ابر، سحاب (منتهی الارب).

سحب: ج سحاب، ابر (دهخدا).

سخط: غضب گرفتن (دهخدا).

سخونت: گرم بودن (غیاث).

سداد: راستی و درستی در کـردار و گفتار (غیاث).

سدره: درخت کنـاره است بـالای آسمان هفـتـم و آن را سدرةالمنتهـی گویند (آنندراج).

سده: در خـانه و درگاه، پیشگاه، آستانه، عتبه (دهخدا).

سرادق: ج: سرادقـات، سراپرده، شامیانه (غیاث).

سراق / سراغ: (تـرکی) نشان پـای آدمی و غیره (غیاث).

سرا و ضرا: راحت و ناراحت، خوشی و ناخوشی (دهخدا).

سری: بزرگ، صاحب مـردانگـی، شرف، خـوب از هـر چـیـز، سیـد، شریف (المنجد).

سریرت: راز، بـه مجاز بـه معنی خصلت و طبیعت (غیاث).

سزیدن: لایـق آمـدن، سزاوار گـردیدن (برهان).

سطاره: خط کش (دهخدا).

سعت: فراخی گنجایش (غیاث).

سعر: نرخ (غیاث).

سغبه: فریفته، بازی داده شده (آنندراج).

سفك: ریختن خـون و اشك را (منتهـی - الادب).

سقرلاط / سقرلات: جـامـه‌ای بـاشد پشمینه (برهان).

سکرچی: چتر بردار (فرهنگ شفیع).

سگالیده: انـدیشیده، تصور شده، فکر شده، (دهخدا).

سگالش: فکر، و اندیشه (غیاث) دشمنی و خصومت کردن (برهان).

سلاف: می، شراب (غیاث).

سلب: مطلق جامه، پوشش (دهخدا) «سپهر مینـاسلب برای نثار فرقش طبـاق زر کوفته» (ص۸۱۴).

سلخ: پوست بـر کندن «دشمنش را دست و پا سلخ کرد» (ص ۱۸۶).

سلسال: آب شیـریـن و خـوشـگـوار (آنندراج) سلسال مغفرت گرد غوایت (ص ۶۲۶).

سلوت: بیغمی (غیاث)، آرامی و آرامش، خوشی (آنندراج).

سماحت: جـوانمردی ومروت (نفیسی).

سماط: نظم و روش (نفیسی)

سماك: نام ستاره و آن منزل چهاردهم قمر است و آن دو هستند یکی سماك اعزل و دیگـری را سماك رامح یارائح گویند (آنندراج).

سمـاك نیـزه‌دار: (ص ۳۶۳، ۳۷۴) ← (سماك رامح)

سمك: ماهی، درفارسی اکثر به معنی آن ماهی مستعمل مـی‌شود که زیرزمین است و بر پشت آن مـاهی، گاو و بـر شاخ آن گاو زمین قرار دارد (دهخدا).

سمك سماك: «قلعه‌یـی به بلندی و رفعت با سمك سماك مقابل» (ص۷۶۷).

سماك: بلندی و ارتفاع،
بلندی ستارهٔ سماك.

سمو: بلندی و بلند شدن (آنندراج).

سنجر: (تـرکی) پـرنـده‌ای است شکاری (برهان).

سنکشی: «و سنکشی به زبان ختایی انعام باشد» (۸۵۵ و ۸۶۰).
سنیه: تأنیث سنی: رفیع و بلند (آنندراج).
سور: دیوار قلعه و شهرپناه (غیاث).
سوران: «که چون سوران بیندازیم و گورکابکوبند» (ص۸۸۸)، شور وغوغا، الله‌اکبر یامثل آن گفتن لشکریان به‌آواز بلند در هنگام تاختن بر خصم (فرهنگ‌شفیع).
سورت: تیزی و حدت و تندی هر چیز (غیاث).
سورمه: انواع مسکرات از عرق و سورمه درکار آوردند (ص ۸۲۳)، (حاشیه سرمه)، نوعی ازشراب متعارف ترکستان (مقالات محمد شفیع).
سوفار: دهان تیر که چله‌کمان را درآن بند کنند (آنندراج).
سویت: برابری با اعتدال (غیاث).
سها: ستاره معروف باریك در بنات‌النعش (غیاث)، و نور چشم را بدان امتحان کنند (دهخدا).
سهام: ج سهم: تیر (غیاث).
سهل: «اطراف سهل و جبل» (ص۲۷)، زمین‌نرم (غیاث).
سهلان: اسم‌کوهی است (نفیسی) «دیوار آن از صعوبت مرام با وجودی و سهلان دست‌درکمر می‌زد». (ص۲۹۶).
سیاقت: روانی و عدم اغلاق (نفیسی) ترتیب، طرز، روش، قاعده (دهخدا).
سیاهی: نوعی از دفتر حساب وآن را روزنامه‌نیز گویند ودرآن تفصیل اسباب‌خانه و رخوت و لباس باشد، نویسند به اصطلاح متصدیان دفتر مسوده روزنامچه که آمدنی نقود یا اجناس هر روزه به طریق‌اجمال بلاتفریق و تفصیل یکجا می‌نگارند (غیاث)، سیاهه «صورت وهم را قوت سیاهی‌آن سپاه نبودی» (ص۱۵۵).
سیخول: سیخور: خارپشت‌کلانی را گویند که‌خارهای‌ابلق دارد و مانند تیراندازد (برهان).
سیورغال: انعام تیول و زمینی‌که پادشاهان جهت معیشت به ارباب استحقاق بخشند (نفیسی).
سیورغامیشی: نوازش تلطف (آنندراج).

ش

شا: شاید شال باشد (← ص۸۵۶ زبده).
شادروان: خیمه و سراپرده، سرادق، سایه‌بان، بساط بزرگ (دهخدا).
شادمانگی: شادمانی (دهخدا).
شارق: روشن، تابان (غیاث).
شامیانه. سایه‌بان، چتر تابستانی وزمستانی، سراپرده (نفیسی).
شانقار: / شونقار / شانغار. پرنده‌ای است شکاری مثل‌باز (فرهنگ‌شفیع). بیشتر به چرغ‌شبیه بوده‌است. (← ص۸۵۵ زبده).
شاهق: بلند و مرتفع ازکوه و بنا و جزآن (منتهی‌الارب).
شاه‌کار: به معنی بیگار است‌که فرمودن بی‌مزد باشد یعنی مردم راکار فرمایند و

اجرت و مزد وی ندهند (برهان).

شب‌آهنگ: دندانهای معشوق (نفیسی).
به خنده عقیقین نقط میم کرد، شباهنگ
در میم دو نیم کرد (ص۲۴۳).

شبگیر کردن: صبح بسیار زود حرکت کردن کاروان، مقابل ایوار کردن (دهخدا).

شبه: مهره‌هایی که از آبگینه سازند (نفیسی). «و بروجه شبه یکی بر عقب دیگری برآمد» (ص ۲۸۹).

شجعان: ج شجاع، دلیر و پردل (منتهی‌الارب).

شخ: کوه (برهان)، ستیغ (نفیسی).

شخص: کالبد مردم وجز آن وتن او (منتهی‌الارب).

شداد: هرچه بدان چیزی را بندند (نفیسی).

شراست: بدخویی، نزاع (منتهی‌الارب).

شرفات: ج شرفه: به معنی کنگره قصر (دهخدا).

شره: آزمند و حریص شدن بر طعام و جز آن (نفیسی).

شست گشادن: کنایه از تیراندازی، تیر افکندن (دهخدا).

شطط: جور، ظلم، بیدادگری، بیداد، تجاوز، ستم (دهخدا).

شظیت: کمان (نفیسی).

شعشعه: تابندگی، تابناکی (دهخدا).

شق: شکافتن، دریدن (غیاث) «از ضرب خدود و شق جیوب» (ص ۸۷۱).

شقاق: دشمنی، خصومت، مخالف، خلاف، عداوت (دهخدا).

شقاول: «چنانکه اینجا شقاول گویند» (ص ۸۴۲) مهماندار، شخصی که همراه ایلچی بوده (فرهنگ شفیع).

شقه: پاره‌ای ازهرچیز شکافته شده (منتهی‌الارب). «مقدمهٔ سلطان ربیع شقه‌های سرادق اقامت بگسترند» (ص ۸۷۵).

شکر: شکارکننده، صیاد (دهخدا). «شیر شکر» (ص ۲۶۶).

شکره: شکارچی، صیاد (دهخدا).

شکفیدن: شکفتن و شکفته گردیدن (نفیسی).

شمایل: خصلتها و عادتها (آنندراج)، اخلاق پسندیده (نفیسی).

شمعی: قسمی رنگ و آن سبز تیره است (دهخدا).

شمل: کار فراهم آمده (منتهی‌الارب)، جمع شدن (غیاث).

شنار: بدترین عیب و عار (دهخدا).
فضاحت، بی‌آبرویی، رسوایی، بدنامی (نفیسی).

شناعت: زشتی و بدی و قباحت (نفیسی).

شنگ: شاهد شوخ و ظریف و شیرین حرکات وخوب ونیك وزیبا (برهان).

شوارد: «اقتناص شوارد حسنات» (ص ۷۱۰).

شوارق: ج شارقه: روشنی‌ها و چیزهای روشن (غیاث).

شوافع: ج شافع: وسایل و وسایط (دهخدا).

شوایب: ج شائبه: به معنی آلودگی‌ها (دهخدا).

شونکفوران: / شنکفوران ← شانقار (ص

۶۹۸).

شهب: ج شهاب: ستارهٔ دنباله‌دار، ستارهٔ دیوانداز، آنچه مثل ستاره‌یی به نظر رسد که غروب می کند (دهخدا).

شهربند: ۱ـ محصور و مقید در شهر (غیاث). کنایه از زندانی است (آنندراج). «زن و فرزند او را به بغداد برد و شهربند کرد» (ص ۵۰۹).

۲ـ حصار دور شهر و دیوار گرد شهر که آن را شهر پناه گویند (آنندراج)، دیوارها و شهربند اصفهان (ص ۵۳۶).

شیره: خوانچه پایه‌دار (مقالات محمد شفیع). شیرها و صندلیها نهاده (ص ۸۲۳ و ۸۲۴).

شیم: ج شیمه، خلقها، خویهای نیک، عادتها (غیاث).

شیوه: «امیر غازان خان به جهت آنکه خواهر جلال‌الدین سلطان را داشت، شیوهٔ جلال‌الدین سلطان بود و امیر دکنه شیوهٔ تیمورخان بود و او نیز خواهر تیمورخان را داشت» (ص ۲۷۵)، شوهر خواهر: (در فرهنگهای لغت دیده نشد.)

ص

صاحب‌فراش: مریض و بیمار بستری (دهخدا).

صارم: شمشیر بران (منتهی‌الارب).

صامت: زر و سیم و جامه و خانه و غیره مقابل ناطق که شتر و گاو و گوسفند است (دهخدا).

صبغت: رنگ (منتهی‌الارب).

صحف: ج صحیفه.

صده: صدنفر «امرای هزاره و صده» (ص ۷۱۳)، امرای هزار و صد نفر سپاهی.

صرامت: دلیری، چالاکی (منتهی‌الارب).

صرح: کوشک، قصر، کاخ (دهخدا).

صرصر: بادسخت: بادتند، تندباد (غیاث).

صفایح: ج صفیحه: روی پهن از هر چیزی (منتهی‌الارب).

صفح: درگذشتن از خطا (غیاث). «منشور عفو وصفح دربارهٔ اقوال و افعال ایشان نبشته» (ص ۳۳۶) و نیز (ص ۶۰۳).

صفدر: ازهم درندهٔ صف (غیاث).

صفوان: ج صفواء: سنگ هموار (غیاث).

صلصل: فاخته (غیاث).

صما: زمین سخت، صخرهٔ صما: سنگ سخت (غیاث).

صنادید: ج صندید: مهتران، بزرگان (غیاث).

صنادیق: ج صندوق (دهخدا).

صنیع: پرورده، تربیت یافته، مخصوص به کسی (دهخدا). «شمس‌الدین علی که صنیع درگاه و برآوردهٔ...» (ص ۱۹۵).

صوامع: ج صومعه: عبادتخانه‌های ترسایان (غیاث).

صولات: ج صوله: سطوت، قهر، شدت، سختی، غضب، خشم (دهخدا).

صهیل: بانگ اسب، شیهه (منتهی‌الارب).

صیف: تابستان (منتهی‌الارب).

ض

ضراء: سختی، مقابل سراء (منتهی‌الارب).
ضراب: با کسی شمشیر زدن (دهخدا).
ضراعت: فروتنی نمودن (دهخدا).
ضروریات سته: نزد اطباء عبارت است: از هوا و ماء و نوم و یقظه و مأکولات و مشروبات (دهخدا). «چون یکی از اسباب تمدن از ضروریات سته آب است» (ص ۳۳۸).
ضمن گردانیدن: اضافه کردن، افزودن (دهخدا).
ضنت: بخل (دهخدا).
ضواری: درنده (المنجد) سباع ضواری (ص۱۲۴) ددان درنده.
ضیغم: شیر بیشه (منتهی‌الارب).
ضیم: ظلم، ستم (منتهی‌الارب).
ضیمران: شاه اسپرغم، ریحان دشتی، پونهٔ لب‌جوی، گل بستان‌افروز (دهخدا).

ط

طارم: خانه را گویند که از چوب سازند همچو خرگاه و غیره، بام خانه، گنبد (برهان).
طاری: ناگاه درآینده (منتهی‌الارب)، عارض و ظاهر شونده، (دهخدا). — «در این اثنا عرض مرضی طاری شد» (ص ۷۳۱).
طاقیه: نوعی کلاه بلند مخروط شبیه به کلاه فعلی درویشان، عرقچین (دهخدا).
طالح: ضد صالح (منتهی‌الارب)، مرد بدکردار (غیاث).
طامه: روز قیامت، بلاکه غالب و فوق همهٔ بلاهاست (منتهی‌الارب).
طامهٔ کبری: حادثهٔ بزرگ، کاری سخت، روز قیامت (دهخدا).
طایله: فایده، سود، نفع (منتهی‌الارب).
طبرخون: بید سرخ، عناب (برهان).
طراز: نقش و نگار و زیب و زینت (برهان).
طرح دادن: (در بازی شطرنج): درکنار نهادن و معزول از عمل‌کردن حریف قوی یک یا چند از سواران خود را تا حریف ضعیف با او برابری تواند کرد و بیشتر این کار را برای تحقیر حریف کنند (دهخدا).
— اسبی و رخی طرح می‌داد (ص۵۹۲).
به طرح ریختن: نقشه‌کشی، پی‌ریزی، و پی‌افکنی، «پیرحاجی کوکلتاش قلعهٔ دزفول را به طرح ریخته به‌جانب شوشتر گریخت» (ص۲۹۳). «سیرجانیان از محاربه و مقاتله به تنگ آمدند تا غایتی که بارهٔ بیرون را به طرح ریخته در قلعهٔ کوه گریختند» (ص ۴۴۲). وفروختن جنسی به زور به رعایا (غیاث‌اللغات).
طرفه: بازیگر، مشعبد (آنندراج).
— مشعبدان چابک طرفات (ص ۴۷۱).
طری: تازه و تر (منتهی‌الارب).
طعان: نیزه‌زدن با یکدیگر (منتهی‌الارب).
طغرا: القابی باشد که برسر فرمان پادشاهان

می‌نویسند و در قدیم خطی بوده است منحنی که برسر احکام ملوک می‌کشیده‌اند. (برهان).

طغرال: همان طغرل است مرغی است شکاری، نوعی قوش (معین) وهمایون بلند پرواز سنجر سایه را از عظام شکردهای طغرل و لاچین (ص ۱۲۵).

طلا: هرچه‌آن رادرمالند بر جایی(منتهی‌الارب).

طنبی: ایوانی که توی ایوان کلان باشد (آنندراج).

طوارق: ج طارقه: حادثه‌های سوء به شب، بلاها که به شب رسد (منتهی‌الارب).

طواعیت: طاعت و بندگی (منتهی‌الارب).

طود: کوه بزرگ (منتهی‌الارب).

طوی: عروسی (دهخدا). جشن، مهمانی (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).

طویت: اندیشه، نیت، ضمیر، قصد (دهخدا).

طویله: رشته، سمط (دهخدا).

طیارات: حقی‌که سلطان در تصاحب اموال بیصاحب، فراریان، غایبان و مالهای گمشده داشت، درآمد تصادفی(فرهنگ اصطلاحات دیوانی).

طیره: سبکی، خفت (معین). طیره‌خجلت، آزردگی (معین).

طیش: سبکی، سبکسری، خفت عقل، سبک مغزی (دهخدا).

طیف: عقلا آن را زیارت طیف و سحابهٔ صیف خوانده‌اند (ص۶۱۶). رؤیا (المنجد)، خیال.

طیلسان: نوعی از رداو فوطه که عربان و خطیبان و قاضیان بر دوش اندازند (برهان).

طین: گل (منتهی‌الارب) کلوخ، خاک نمناک (غیاث).

ظ

ظاهر: برون، بیرون، حوالی شهر و قصبه (دهخدا). «به ظاهر قصبهٔ کناره نزول فرمود»: (ص ۱۸۱) و نیز (ص ۵۳۶ و ۵۳۹).

ظباء: ج ظبی: آهوان.

ظلیل: سایه‌دار، سایه افکن، سایهٔ دایم (دهخدا).

ع

عارفه: نیکویی، ج: عوارف. از عهدهٔ عارفه‌یی از عوارف او تفصی نکرده (ص ۵۶۱).

عاصف: سخت، ریح عاصف: باد سخت.

عاهات: آفتها، سختی‌ها (نفیسی).

عبرات: جمع عبره، اشك (منتهی‌الارب) اشکها، «عبرات زلال از چشمه‌های سحاب بگشاد» (ص ۵۷۸).

عتابی: پارچه‌ای‌است موجدارکه ازابریشم می‌بافند (برهان). عتابی زرد زربفت برآن اسب انداخته بودند (ص ۸۵۸).

عتاد: آنچه جهت سفر وجز آن آماده‌سازند (منتهی‌الادب).

عتاق: نجیب و اصیل (المنجد) و عتاق خیول (ص۵۴۷) اسبهای نژاده.

عتبه: آستانهٔ در (آنندراج).

عترت: خویشاوندان و اقارب (دهخدا).

عثرات: ج عثره خطا: سهو (نفیسی).

عثور: آگهی و اطلاع، خبر شدن، «به هر موضعی که عبور و عثور عساکر اسکندری اتفاق...» (ص۲۴۲).

عجب: گردن‌کشی، خودبینی، کبر (منتهی‌الادب).

عدت: ساز و ساخت، آنچه مهیا شود برای مقابله با حوادث روزگار از مال و سلاح (دهخدا).

عذار: رخسار (منتهی‌الادب).

عذاری: ج عذراء: دوشیزگان (آنندراج).

عذب: خوشگوار (منتهی‌الادب).

عرا: به اصطلاح شطرنج‌بازان، مهره‌ای است که میان شاه خود و رخ و حریف حائل سازند برای حفاظت شاه (آنندراج). «عشق دنیا شاه عقلش را در عرا گرفته» (ص ۶۶۲).

عرایس: ج عروس.

عرض دادن: سان دادن، دفیله دادن، رژه دادن، از برای معاینه و ملاحظه از برابر کسی گذراندن (دهخدا). «سپاهی عرض داد چون ذرات آفتاب» (ص۷۳۱).

عرضگاه: جای عرض داده چیزی، معرض، محل عرضه (دهخدا) «والقصه غیاث‌الدین و عمال او را به عرضگاه حساب می‌آوردند» (ص ۶۵۳).

عرضه داشت: تظلم و دادخواست از روی عجز و فروتنی (نفیسی).

عرفه: روز نهم از ذی‌الحجه (منتهی‌الادب).

عرقوبی: منسوب به عرقوب، وعده یا مواعید عرقوبی: نوید دروغین (دهخدا).

عرقی: پرنعمت الوان و دراسون و عرقی (ص ۸۶۲)، نوعی ازمسکرات (مقالات محمد شفیع) عرق.

عروه: هرگونه حلقه‌ای که به دست گرفته شود، دستاویز و مستمسك آنچه بدان اطمینان گردد (دهخدا) عروهٔ وثقی: دست‌آویز محکم، و عروه که به معنی دسن شهرت دارد خطاست (غیاث).

عزایم: ج عزیمه. ارادهٔ قوی، قصد، آهنگ (دهخدا).

عسی: فعل مقاربه به‌معنی «باشد که» (منتهی‌الادب).

عشرعشیر: یك جزء از صد جزء هر چیزی (نفیسی).

عصات: ج عاصی: سرکشان، نافرمانان، یاغیان (دهخدا).

عصبات: ج عصبه: پسران و خویشان که در شرع برای ایشان فریضه‌ای مقرر نباشد و در صورت تنهایی همه مال را وارث باشد (منتهی‌الادب).

عصبیت: حمایت و طرفداری و مدافعه از کسی که خود را به شخص بستگی داده و یا شخص بدان بستگی دارد حب خویشاوندی و قرابت و نسبت (نفیسی).

عصفور: گنجشك نر (نفیسی).

عطفه‌کردن: در تداول جنگ‌های قدیم، ناگهان بازگشتن سوار و یاکژ بردشمن تاختن (دهخدا).

عظام: جمع عظیم: بزرگ وکلان (منتهی‌الارب) بزرگان، «از ترتیب جلایل و عظام امور فارغ آمد» (۲۰۴)

عظام: عظام شکره‌های طغرال و... (ص ۱۲۵) استخوانها، از عظم.

عقاری: خمر، باده (دهخدا).

عقایل: ج عقیله: گرامی ازهر چیزی (دهخدا).

عقبات: ج عقبه: راه دشوار در کوه (غیاث). گردنه (معین).

ـ بعد از عبور از آب ارس عقباتی که باسدره پهلو می‌زد (ص ۷۶۷)، روی به عقبه هندوکش آورد (ص ۱۹۳).

عقبه: عقبات.

عقوق: نافرمانی کردن کسی راکه حق او بر تو واجب باشد، تضییع حقوق ابوین (دهخدا).

عکازه: عصای دارای نیزه، عصای صلیب داری که کشیشان گاه بر دست گیرند (نفیسی)، کنایه از مناصبی که شخص به دست می‌آورد (دهخدا). «و دواعی عاطفت خسروانه که عکازهٔ شهرباری است» (ص ۳۳۶).

علفه: آنچه پادشاهان برای پذیرایی سفرا و لوازم نگاه داشت ایشان و ملازمان و اتباع و دواب ایشان به مصرف رسانند (دهخدا).

علی‌الانفراد: انفراداً، جدا، به تنهایی، یك تنه.

علی‌الرسم: به رسم، چنانکه رسم است، بر حسب مرسوم (دهخدا). «خدمتی علی‌الرسم ترتیب داده» (ص ۶۱۹).

عمدت: آنچه تکیه نمایند بر آن، آنکه بر وی تکیه کنند و کار سپارند (منتهی‌الارب)، بزرگ وکلان (نفیسی).

عمومت: عم گردیدن (منتهی‌الارب) «نسبت عمومت و خوولت در میان ایشان راجح مرجوحی است» (ص ۲۸۹).

عمیمه: تمام و همه را فراگیرنده (غیاث).

عنا: زحمت، رنج، مشقت (نفیسی).

عنان ریز: لگام سست کردن و تاختن (نفیسی)، سخت بشتافتن، سخت شتابان رفتن (دهخدا).

عوارف: ج عارفه: بخششها (آنندراج).

عواصف: ج عاصف: بادهای سخت و تند (غیاث).

عوان: سخت گیرنده و ظالم و زجرکننده، سرهنگ دیوان سلطان (آنندراج).

عودقماری: از انواع عود است که از قمار که سرزمین سفالهٔ هند باشد آورده می‌شود و یك قطعهٔ آن تا نیم رطل وزن دارد (دهخدا).

عون: مددکاری، دستگیری، حمایت، اعانت (نفیسی).

عویل: بلند آوازی در گریه و فریاد (نفیسی).

عیبه: زره، جامه‌دان، بقچه، گره‌های زره، حلقه‌های زره (المنجد ـ منتهی‌الارب).

عین‌الکمال: چشم خصم، یعنی نظری که به چیز زیبا و خوش ضرر برساند

(آنندراج).

عین الله علیه: چشم خدا براو باد، درحفظ خدا باشد (دهخدا).

عین‌الیقین: یکی از مراتب ثلاثهٔ یقین (علم الیقین، عین‌الیقین، حق‌الیقین) است و آن دیدن چیزی به‌چشم خود (دهخدا).

عیوق: ستاره‌ای است خرد و روشن سرخ رنگ به طرف راست کهکشان که پیرو ثریا باشد.

غ

غارتیدن: غارت کردن (دهخدا).

غاشیه بردوش: کنایه از مطیع و فرمان‌بردار (برهان). «بهرام خوبی‌آشام غاشیهٔ خدمتکاری بردوش گرفته (ص۲۴۰). «به همه حال زمانه غاشیهٔ همت او بر دوش نهد»

غاشیه‌دار: خادم و مطیع (آنندراج).

غال: مغازه‌ای که شبانان به جهت شبها خوابیدن گوسفندان در صحرا و دامن کوه سازند (برهان).

غب: سرانجام، پایان، پایان‌کار، پایان هر چیزی (منتهی‌الارب).

غبطت: آرزو بردن به نیکویی حال کسی بی آن‌که زوال آن ازاو خواهد، نیکویی احوال، شادمانی (منتهی‌الارب).

غبوق: شراب شبانگاه (منتهی‌الارب).

غبی: گول، کم‌فهم (منتهی‌الارب).

غراء: سفید و روشن (غیاث).

غرایب: ج غریبه: چیزهای نو و نادر (آنندراج).

غرر: سپید، درخشان و برگزیده و بهتر، کنایه از سخنان استوار و منسجم و برگزیده و فصیح (دهخدا).

غرف: ج غرفه: بالاخانه برکنار بام (غیاث).

غرفات: ج غرفه ← غرف.

غره: روز اول ماه، مقابل سلخ (دهخدا).

غزاء: بادشمن دین جنگ کردن (غیاث).

غزارت: بسیار شدن، بسیاری، وفور (دهخدا).

غزاله: آهوبرهٔ ماده (منتهی‌الارب).

غصن: شاخه، شاخ درخت (غیاث).

غطاء: پرده، پوشش (غیاث).

غل: طوق آهنی و بند (غیاث).

غلاء: قحط و گران شدن نرخ غله و هرچیز (غیاث).

غلاظ: ج غلیظ.

غلبه: گروه بسیار، مردم بسیار، کثرت مردم، جمعیت، ازدحام (دهخدا).

غلوا: اول جوانی و سرعت آن (منتهی‌الارب).

غلیواژ: غلیواج، زغن، مرغ، گوشت‌ربا، موش‌گیر (برهان).

غمام: ج غمامه: ابر، سحاب (غیاث).

«درسایهٔ غمام روی فلک‌آرای نهان می‌گردانید» (ص۱۹۹).

«صدای رعدطبل وغمام به عیوق برآمد» (ص۷۶۳).

غمخواری: تیمارداری، تیمار، دلسوزی، مهربانی، اهتمام (دهخدا).

غمرات: ج غمره: سختی، تنگی و شدت،

سختی مرگ، هر سختی که باشد (منتهی‌الارب).

غنا: سرود، نغمه، آواز خوانی، موسیقی (منتهی‌الارب).

غنیم: آنچه که به غنیمت گرفته می‌شود. دشمن، خصم، مال غنیمت.

ـ وخواجگی را تحمل جواب غنیم خود نیست (ص۲۱۸).

غوانی: ج غانیه: زنان آواز خوان (دهخدا).

غوایت: گمراهی، بی‌راهی (غیاث).

غیاض: ج غیضه: بیشه، جنگل، درختان انبوه (منتهی‌الارب).

ف

فایت: از میان رفته، فوت شده، ازدست رفته (غیاث).

فایح: بوی خوش دهنده (غیاث).

فایحه: مؤنث فایح: بوی (غیاث).

فایق: برگزیده و بهترین از هر چیز (منتهی‌الارب).

فتح‌الباب: گشادگی کارها، آغاز و موسم (غیاث).

فتراک: تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند (برهان).

فتیله: آنچه از پنبهٔ سست بافته یا پنبه یا جامه‌های تنگ که بر دهانه و درون ریش و خستگی زخم نهند تا ظاهر ریش ملتئم نشود و ریم بدرون نمایند (دهخدا).

فجأة: ناگاه درآمدن برکسی (نفیسی).

فجار: جمع فاجر، فاجران: بدکاران، در آن دیار از فجار دیار نگذاشت (ص ۱۶۴).

فجوت: جوشیدن یا پیدا شدن (المنجد).

فرا: (حروف اضافه) به، با «سوابق عهود فراآب نسیان داده» (ص ۱۵۲).

فرادیس: ج فردوس.

فرانمودن: نشان دادن، وانمود کردن (دهخدا).

فرزین‌بند: آن است که فرزین (وزیرشاه در شطرنج) به تقویت پیاده که پس او باشد مهرهٔ حریف را (رخصت) پیش آمدن ندهد چراکه اگر مهرهٔ حریف پیاده‌ی را کشد، فرزین انتقام اوخواهد گرفت (غیاث).

فرسان: ج فارس: سوار، صاحب اسب (آنندراج).

فرقد: فرقدان / فرقدین، دو ستاره نزدیک قطب که بدان راه شناسند (غیاث).

فزع: ترس و بیم (منتهی‌الارب).

فزع اکبر: کنایت از قیامت (آنندراج).

فسان: سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند (برهان).

فستقی: رنگی است سبز به زردی مایل مشابه به رنگ مغز پسته و این معرب پسته‌ای است (غیاث).

فسحت: گشادگی و فراخی مکان (غیاث).

فسیح: فراخ (منتهی‌الارب).

فصیل: دیوار کوچك درون حصار یا درون‌باره‌ٔ بلد (منتهی‌الارب).

فطانت: زیرکی و دانایی (غیاث).

فغفور: پادشاه چین را گویند هر که باشد (برهان).

فلذه: پاره‌یی از گوشت و جگر (منتهی‌الارب).

فنار: چراغی که از اطراف محفوظ باشد، چراغ بادی (دهخدا). فنری از کاغذ، فانوس (فرهنگ شفیع).

فناك: گونه‌یی روباه کوچك اندام که به نام روباه خالدار نیز موسوم است (معین).

فوات: درگذشتن (غیاث).

فواکه: ج فاکهة: اجناس میوه‌ها (منتهی‌الارب).

فوایح: ج فایحه: پراکنده‌های بوی (معین).

فوز: رستن، نجات، رهایی (دهخدا).

فیافی: ج فیفاء: بیابانها (غیاث)، مکانهای مستوی و هموار (معین).

فیضان: بسیار شدن آب چندانکه روان گردد (منتهی‌الارب).

فیل بند: اصطلاحی در بازی شطرنج (دهخدا).

فیمابعد: از آن پس (معین).

ق

قاپوچی: حاجب، دربان (آنندراج).

قادح: مضر، قدح کننده (دهخدا).

قادرانداز: تیرانداز وکمانداری را گویند که تیر او خطا نکند (برهان).

قادم: از سفر باز آینده (منتهی‌الارب).

قاصی: دور، دور شونده، مقابل دانی (نفیسی).

قاقم: حیوانی است از موش بزرگتر و سفید و از آن پوستین می‌سازند (آنندراج).

قاهره: غالب، چیره، مقهور کننده (دهخدا).

قاید: پیشوا، رهبر، راهبر (منتهی‌الارب).

قباب: ج قبه: گنبد و هر بنای گرد برآورده (دهخدا).

قبرغه: (ترکی) استخوان پهلو و دنده (نفیسی).

قچقار: گوسپند پروارگشتنی (نفیسی).

قدوه: پیشوا، مرجع، مقتدا (منتهی‌الارب).

قراء: ج قاری.

قراب: نیام شمشیر، غلاف که شمشیر با نیام در وی باشد (منتهی‌الارب).

قرابت: خویشی، خویشاوندی (نفیسی).

«ازبرادران وقرابتان خود شکایت کرد» (ص ۶۴۲).

قراول: (ترکی) پیشرو لشکر (نفیسی)، دیده‌بان (آنندراج).

قراولی: نگهبانی، محافظت، محارست (نفیسی).

قراوو: جام به سلامتی کسی برداشتن «کاسه‌یی داشتند و نوش دادند و قراوو خوردند» (ص ۸۲۶).

قراین: ج قرینه.

قرطه: آویزهٔ گوش، گوشواره (دهخدا).

ـ «بالیده قرطه‌ای است زفیروزه بهرمان» (ص ۲۷۱).

ـ زرشك قرطه کحلی خویشتن بدرید (ص ۶۵۱).
ـ تلال و جبال قطیفهٔ بلوری‌را از قرطهٔ مینایی عوض یافته (ص ۷۴۱).
قرغو: عبارت است از خانه‌یی که به مقدار شصت گز بلندی ساخته‌اند (ص ۸۲۹).
قرمچی: در فرهنگها این کلمه ضبط نشده ـ قورمق به معنی توجه کردن است. شاید این کلمه قورمچی به معنی صاحب توجه بوده که به‌معنی محل توجه درآمده‌است (فرهنگ شفیع).
ـ تامقابل همت عالی سلطان قرمچی باشد (ص ۶۹۹).
قروق: / غروق ← اغرق.
قسرا: بناچار، بناخواست، بناخواه (دهخدا).
قسین: نام موضعی (مقالات محمد شفیع). (ص ۶۰). «وگرد تخت بلسك خرگاه قسین گرفته» (ص ۸۳۸)، خرگاه‌قسین: خیمهٔ مخروطی شکل نمدی.
قشعریره: رعشه براعضای کوه و رعد و قشعریره برگروه انبوه پیدا شد (ص ۷۸۸)، جوشهایی که هنگام وحشت ناگهانی روی پوست بدن ظاهر می‌شود (قاموس)، لرزه، لرزش (معین).
قشلامیشمی: (ترکی)، به مقر زمستانی رفتن (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).
قصاد: جمع قاصد: قاصدان.
قصاد و ایلچیان با تحف و هدایا به حضرت سلطنت شعاری فرستاد (ص ۴۹۷).
قصاری: غایت، آخرالامر (منتهی‌الارب).
قصب: کتان نرم و تنك (منتهی‌الارب)

«هیچ نتواند چخیدن چون قصب با ماهتاب» (ص ۲۴۵).
قصوی: مونث اقصی، غایب دور (منتهی‌الارب).
قطاس: اصل آن قوتاس است و بعضی آن را به‌معنی جانوری می‌دانند که در کوهستان فاصل بین چین و سرزمین هند وجود دارد. دمش بلند و سر دمش‌گننده است (فرهنگ شفیع). یعنی غژگاو، گاو یال‌دار = یاك.
قطان: ج قاطن: مقیم، اقامت‌کننده، باشنده، متوطن (نفیسی).
قطیعت: جدائی، هجران (منتهی‌الارب). حجاب گفت و گوی که سبب قطیعت رحم پیوند است. (ص ۵۱۸).
قطیفه: جامهٔ پرزدار خوابناك (منتهی‌الارب).
قلال: جمع قله (المنجد). واسی‌تر از مراسی قلال (ص ۳۷۳) مراسی قلال: ریشه‌گاههای قله‌های کوه.
قلان: ملوط ومخنث، عملهٔ قلان: عملهٔ بی‌مزد و اجرت و عملهٔ بیگار (نفیسی).
ـ چنانچه در ممالك او اصلاً تـوبره‌گردان و قلان نبود (ص ۲۲۰).
قلاوز: سوارانی را گویند که به جهت محافظت لشکر در بیرون لشکرمی‌باشند (برهان).
قلب: میانه لشکر (منتهی‌الارب).
قلبگاه: آن قدرمکان را گویند که در آن فوج قلب تواند استاد (آنندراج).
قلقی: به عقیدهٔ محمد شفیع نوعی از اقمشه است (← مقالات محمد شفیع ص۸۳).

ظاهراً کیمونو باشد (راه ابریشم).

قلق: بی‌آرام (منتهی‌الارب).

قلمی‌کردن: نوشتن، یادداشت کردن.

ـ هرچه آن روز بر زبان پادشاه بگذرد، ایشان قلمی کنند. (ص ۸۳۸).

قمع: مأخوذ از قمع عربی: آلتی است که بر دهان آوند نهند و در آن روغن و جز آن ریزند (دهخدا).

ـ و قمی‌مسین که گلاب بدان در شیشه ریزند (ص ۸۴۸) پس یعنی قیف.

قما: (مغولی) زن غیرمحترمه مانند متعه و امثال آن که مرد بر سر عقدی با محترمهٔ خود گیرد (دهخدا)، کنیزک (غیاث).

قمچی: (ترکی). تازیانه، سوط، شلاق (آنندراج).

قمرغه: شکارگاه که امراء و سلاطین در احاطهٔ کلان آهو و گوزن و غیره می‌گذرانند (آنندراج).

قمرقه: قمرغه.

قمه: بالای هرچیزی (منتهی‌الارب).

قناطیر: ج قنطره: پل بزرگ (فرهنگ جامع).

قنو: شاخه، (مفردات راغب).

ـ که صنوبری از نهال کیانی و قنوی از نخیل کیخسروی است (ص ۷۲۷).

قواد: ج قائد: کشندهٔ ستور و جز آن (آنندراج).

ـ وجوه لشکر وقواد حشم و طبقات خدم (ص ۲۸۳).

قوایم: ج قائمه: یکی از چهار دست و پای ستور و دست و پای آدمی و پایهای آن چیز که قیام آن بدان است (دهخدا).

ـ اگر لگدکوب اقدام و قوایم انعام نکنم (ص ۶۸۵).

قورما: خانهٔ نی‌باف، خانهٔ نی‌بست (احسن التواریخ).

قوریلتای: (مغولی) مجمع عظیم بود که برای مشاوره و کنکاش انعقاد یابد (آنندراج).

قوس‌النهار: عبارت است از مقدار مسافت سیر ظاهری شمس از افق مشرقی تا افق مغربی، چراکه چون تمام فلک مرئی و غیرمرئی را به صورت دایره فرض کنیم نصف آن بالضرور به شکل قوس باشد پس نصف مرئی فلک را که مسیر شمس در روز باشد، قوس‌النهار گویند. (دهخدا).

قوش: تفصیل این مرسومات در جائی به نظر نرسید... و مراد از آن کاسه‌یی است که به ایاقچی می‌دهند در عوض کاسه‌یی که وی در دور اول شراب پر کرده می‌دهد. اگر کسی دو کاسه شراب بخورد آن دو کاسه را قوش می‌گویند و برای این مفهوم از یکی از ابیات نوایی استشهاد شده است... (فرهنگ شفیع)، (ص ۸۲۶).

قوشلامیشی: رفتن به قشلاق در زمستان (معین). از قوشلامق است یعنی صید کردن جانورها و پرنده‌ها (فرهنگ شفیع).

قول: قلب لشکر درمیدان کارزار (معین).

قهوه: پیاله به خون دل بر حال او می‌گریست و او قهوه می‌پنداشت (ص ۱۴۴).

قیتول: (ترکی مغولی) محلی برای استراحت

اردو: لشکرگاه، اردو (معین).

قیدافه: طبق روایات ملکهٔ اندلس و معاصر اسکندر بود (معین).

حضرت بلقیس زمان و قیدافه دوران (ص ۴۳۵).

قیه: حملهٔ گیراگیر وقیهٔ هیاهو (ص۸۸۷)، فریاد، صیحه و فریاد.

ك

کاسر: مانند برق خاطف و عقاب کاسر بـر ایشان زد (ص۹۲۱) شکننده (المنجد).

کبکی / کبکی: ص ۶۶۰، ۸۶۰، ۱۴۱، ۸۶.

کپك‌خان: فرزنـد «تـووا» از خانان مقتدر فرغانه در بین سالهای ۱۳۲۶-۱۳۱۸ میلادی مـاوراءالنهر را متصرف شد و برای خـود درباری ترتیب داد وی از خانان مغول اول کسی بود که به‌نام خود سکه زد، درآن‌زمان سکه درایران رایج بود وی نیز بااستفاده ازسکه‌های ایرانی سکه درهمی ($\frac{1}{3}$ مثقال) یـك دینادی (شش درهمی) بنام خود رواج داد، در زمان تیمور و جانشینان وی این‌مسکوك به نام سکه‌خان کبکی مشهور و معروف بود. (بمارتولد ــ الغ بیك) و (لسترنج ــ خلافت شرقی).

کت: تخت‌خـواب (مقالات مولوی محمد شفیـع) ،بـه تخت راجـه‌های هندگفته می‌شده.

ــ هـر یکـی راکتـی و یك دست جامهٔ خواب ابریشمین (ص ۸۲۸).

ــ در هر خانه‌کتی به تکلف.... و ده کت دیگـر از چپ و راست آن نهاده (ص ۸۴۱).

کتابه: ۱ــ آیاتی از قرآن‌که در روی علم نویسند (معین).

ــ کتابـهٔ اعلام همایون میمون شد (ص ۱۸۹).

۲ــ آنچه به خط جلی نسخ یا نستعلیق یا خط طغـرا بر مساجد و مقابر و دروازهٔ امرا نویسند و یا نقش‌کنند (غیاث).

ــ بعضـی از این ابیات به‌کاشی بر کتابهٔ قلعه ثبت شده است (ص ۵۸۰).

کتم‌عدم: جهان نیستی که‌در پردهٔ اختفاء است. (معین).

کحل: سرمه.

ــ به کحـل وصایا حـاجت نیست (ص ۳۲۱).

کحل الجواهر: سرمه که در آن ــ مروارید ناسفته و دیگرجواهر انداخته می‌سایند، روشنی چشم را (آنندراج).

کحلی: سرمـه‌ای رنگ (غیاث)، چـادر کحلـی (ص ۲۱۲): چادرکبود رنگ، چادر نیلی (دهخدا).

کحلی پوش: سرمـه‌ای پـوش، سیاه‌پـوش (دهخدا).

گرامند: باقدر و قیمت (نفیسی).

گرای کردن: ارزیـدن، قـابلیت داشتـن، سزاوار بودن، لایق مراتب چیزی بودن (دهخدا).

ــ و دنیـاکرای نـزاع نمـی‌کند (ص ۴۲۳).

کریت: حزن، اندوه، دلگیری (نفیسی).
کرت: دفعه، مرتبه، نوبت، بار (نفیسی).
کرکیراق: به ظاهر به معنی ساز و سامان است.... (مقالات محمد شفیع). در کتب لغت نیامده است. شاید همان کرک یراق باشد.
کرگ: مخفف کرگدن (دهخدا).
کرهٔ بعد اخری: دفعه‌ای پس از دفعهٔ دیگر، یک بار پس از بار دیگر، پیاپی (معین).
کره‌نای: شیپور، بوق (دهخدا).
کریاس: دربار پادشاهان و امرا و اعیان درگاه، آستان، خلوتخانه سلاطین و امرا (برهان). حیاط شاهی (ص ۸۴۲).
کسیر: شکسته شده و شکست خورده (نفیسی).
کشکاب: آب کشک، کشک با آب ساییده، آش‌جو (معین).
به جلاب ترحم و کشکاب رحمت (ص ۶۰۷).
کظم: فروخوردن خشم (منتهی‌الادب).
کفات: ج کافی.
کفچه: چمچه، کفگیر (دهخدا).
کفو: همتا، مانند، همجنس، همشأن، همسر (دهخدا).
کفیده: باز شده، شکافته، ترکید (برهان).
کلالت: مانده شدن (منتهی‌الادب).
کلفت: رنج، مشقت، زحمت، تکلیف، درخواستن چیزی از کسی که او را از آن رنج بود (دهخدا).
ـ چون ذره از انتشار از کلفت شرح و بیان وسمت (ص ۴۱۹).
کلمه‌چی: (حاشیه: کلمجیان) (ص ۸۴۰) به معنی مترجم.
کلنگ: پرنده‌ای است کبودرنگ و دراز گردن بزرگتر از لک‌لک (برهان).
کلو: کلانتر بازار و ریش سفید و رئیس محله، رئیس هرصنف از کسبه (دهخدا).
کلیجه: مطلق قرص نان، نان کوچک روغنی (برهان). ظاهراً یک نوع لباس.
کمخا: (به فتح یا به کسر خاء) مخفف «کمخا» و یعنی خواب کم دارد. جامهٔ منقش را گویند که به الوان مختلف بافته شده باشند (دهخدا). ظاهراً مخمل (راه ابریشم).
کمل: ج کامل: بزرگ (دهخدا).
کمیت: اسب سرخ رنگ که به سیاهی زند و یال و دم او سیاه باشد (نفیسی).
کنکاج: (مغولی، ترکی) صلاح و مصلحت و تدبیر و مشورت درکارمهم از کسی رای و تدبیر خواستن (نفیسی).
کوپال: عمود و گرز آهنین (برهان).
کوتل: (ترکی، مغولی) تپه، گردنه (معین).
کوتلتاش: کوکلتاش.
کوتلچی: (ترکی، مغولی) مهتر است و خادم و راعی آن (آنندراج).
کوتوال: نگهدارندهٔ قلعه و شهر (برهان).
کوچمال: درفرهنگهای لغت دیده نشد. ظاهراً از کوچ + مال است.
ـ بعد از آن با بنه و اغرق کوچمال متوجه دزفول شد (ص ۲۸۵).
ـ مجموع رعایا را کوچمال به شوشتر رانند (ص ۲۹۳).
کوچ به معنای زن فرزند است و مال به معنای دارایی.

کوش: سعی و کوشش (برهان).
کوشکه: شاید دم پایی‌هایی با تخت نمدی بسیار ضخیم باشد. (← حاشیه ص ۸۴۱).
ـ کوشکه و چپلق و صندلی و منقل و جایگاه آتش (ص۸۴۱).
کوکلتاش: (ترکی، مغولی) برادر رضاعی پادشاه (دهخدا).
کوماك: کمك: مدد و اعانت، فوجی که در جنگ برای اعانت تعیین کنند.
ـ تومانات هراول و کوماك (ص۸۸۸) و نیز (ص ۸۸۷).
کؤوس: جمع کأس: جام‌ها.
کهر: رنگ سرخ مایل به تیرگی که مخصوص به اسب و استر است و کمیت نیز گویند (نفیسی).
کید: مکر، فریب (نفیسی).
کی دی فو: عبارت از خانه‌واری چندست که در محلی ساکن گردانیده‌اند.... (ص ۸۲۹ زبده).
کیمخا: ← کمخا.
کیمخت: پوست کفل و ساغری اسب و خر است که به نوعی خاص دباغت کنند (برهان).
کیوان: ستاره زحل که در فلك هفتم می‌باشد. (برهان).

گ

گاو قطاس: قطاس.
گذار: معبر، گذرگاه (دهخدا).
گرد پیچ گردن: محاصره کردن مکانی دایره‌وار (دهخدا).
گردنان: ج گردن، بزرگان و صاحب قدرتان و سران باشند (برهان).
گرگ‌یراق: گرگیراق.
گرگ‌آشتی: صلح به نفاق و مکر و حیله و فریب (برهان).
گز: معادل ذرع و نیم و هر «گز» ۱۶«گره» است. (برهان قاطع)، پنجاه گز معادل ۲۵ تا ۲۶ متر بوده است.
گلغونه: گلگونه‌است که غازه و سرخی‌زنان باشدکه بر روی مالند. (برهان).
گلگون: مجازاً هر اسب مهتر را گلگون گویند. (غیاث)، نام اسب شیرین معشوق فرهاد بوده است. (برهان).
گلگونه: گلغونه است که غازه و سرخی زنان باشد (برهان).
ـ گلگونهٔ لیل و نهار (ص ۵).
گلین‌اغول: گلین در ترکی به معنی بیوك و عروس (دهخدا). اغول (ترکی) بچه.
گوران: حلقه، وقتی مغولان در جایی فرود می‌آمدند، به صورت دایرهٔ بزرگ قوم خود را در میان می‌گرفتند و بعد ازاین روش در جنگ بهره‌گرفتند تا بیگانه نتواند به میانشان راه یابد (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).
ـ پیرامون گوران خود خندق کندند (ص ۱۸۳).
گورگا / گورگه: (مغولی) طبلی که بر یك طرف آن می‌توان نواخت، مانند دیگ یاکاسه‌ای بزرگ که بر رویش پوست کشیده باشند (فرهنگ اصطلاحات

دیوانی). کبیر، پیکان پهن که به شکاری می‌اندازد (آنندراج).

گیراگیر: هنگام گیرودار، در لحظه حساس (دهخدا).

ل

لاچین: (ترکی) شاهین شکاری (غیاث).

لالا: همیشه صفت لؤلؤ آید: درخشنده، تابنده (برهان).

لامع: تابان، درخشان، رخشنده (دهخدا).

لایح: آشکار، پیدا شونده، درخشان (غیاث).

لحوم: ج لحم: گوشت.

لذاذت: خوشمزه یافتن چیزی را، مزه‌یافتن (منتهی‌الارب).

لصوص: ج لص: دزدان (دهخدا).

لطایف‌الحیل: حیله‌های لطیف (غیاث).

لعاب: بازیگر، بازیکن (دهخدا).

لعل و عسی: بودکه، امید است و بودکه، باشدکه و امیدکه (دهخدا).

لقاطات: ج لقاطة: شکسته و ریزهٔ هرچیزی رایگان و بی‌بها و از زمین برگرفته، خوشهٔ برچیده (منتهی‌الارب).

لمعه: روشنی، پرتو (دهخدا).

لنگ: فوطه، ازار (معین).

لنگر: خانقاه، محل اجتماع یا خوردنگاه صوفیان جائی که هر روز از آنجا به مردم طعام برسد (آنندراج).

لو: یك نوع قماش ابریشمین (← به حاشیه ص۸۵۶).

لواحق: ج لاحق: ملحقات، پیوستها به‌دنبال چیزی (دهخدا).

لوفو: (ظ: لغت چینی به معنی چاروادار).

ـ آنها موکل درازگوشان بودند: لوفو (ص ۸۳۰).

لیمور: همان لیمو است.

ـ لیمور وسیر و پیاز در سرکه پرورده (ص ۸۲۶).

م

مآرب: ج مأرب: حاجت، ضرورت، احتیاج (نفیسی).

مابین‌الفریقین: آبی که بین دو گروه‌است.

ماتقدم: آنچه گذشته است، روزگار پیشین (دهخدا).

ماحی: محوکننده (نفیسی).

ماسکه: نگاهدارنده، بازدارنده، قوت ماسکه: قوه‌ای که در مدت هضم هاضمه غذا را در معده نگاهدارد (نفیسی).

مآصل: جای ریشه‌ها (المنجد).

مالاکلام: ناگفتنی و غیرقابل تقریر و بی‌گفتگو و بی‌چند و بی‌چانه (نفیسی).

ماضی: گذشته، زمان گذشته (نفیسی).

مأموله: امید، انتظار، آرزو (نفیسی).

مبار: ج‌مبرت: عطایا، بخششها (نفیسی).

مباسطت: باکسی فراخی ورزیدن و این عبارت از دوستی است. (آنندراج).

مباعدت: دوری، مفارقت، جدائی (نفیسی).

مباغی: مطلوبات (آنندراج).

مبتغاة: خواسته شده، دلخواه، خواست (نفیسی).

مبتهج: شادکننده، شاد، خرم، مسرور (نفیسی).

مبرات: ج مبرة: خیرات و اعمال خیر، (نفیسی).

مبیت: شب گذراندن و جای شب گذراندن (غیاث).

متبدد: پریشان و پراکنده (نفیسی).

متجنده: لشکریان، سپاهیان (معین).

متحتم: واجب و لازم (نفیسی).

متحفظ: پرهیزکننده، هشیارو بیدار و یاد گیرنده (آنندراج).

متدرع: زره‌پوشیده، ازدرع: زره.

ـ به لباس تورع و تقوی متدرع گردانیده (ص ۶۰).

مترشح: تراونده، شایسته، تربیت شده (نفیسی).

متسالك: همراه و شریك.

ـ و دفع مضار متشارك و متسالك تشویم (ص ۲۹۵).

متسق: منتظم و مرتب و دارای نظم و ترتیب (آنندراج).

متشارك: انباز، در شراکت و انبازی همراه شده (دهخدا).

متشاغل: گروهی که خود را مشغول نگاه می‌دارند. (نفیسی).

متشمر: آماده و مهیا و آماده شده برای کاری (نفیسی).

متطایر: پراکنده شده، پروازکننده از این جا و آن‌جا (نفیسی).

متطرق: راه یابنده و راه پیداکننده (غیاث).

متغلب: مستولی وزبردست وقادر (نفیسی).

متقلد: کسی امری را خود به عهده گرفته (دهخدا).

متلالی: درخشان و تابان (نفیسی).

متمشی: سرانجام یافتن کار، متمشی شدن کار و جز آن: جریان یافتن آن؛ به سامان رسیدن و برقرار گشتن آن (دهخدا).

متناصر: یکدیگر رایاری کردن (المنجد).

ـ مواد این حیرت متناصر بودی (ص ۹۰۹).

متنزهات: ج متنزه: جای مطبوع و دلگشا و زیبا، تفرجگاه، نزهت گاه (دهخدا).

متنسك: پارسا و خداپرست (نفیسی).

متنفس: نفس کشنده، زنده، جاندار (دهخدا).

متواصل: پیوسته و متصل با دیگری (نفیسی).

متوجه: مجازاً به معنی مقرر و درعهده بوده و مقداری که باید پرداخت شود (دهخدا).

معاونت ملهوف را برخود فرضی متیقن و قرضی متوجه (ص ۵۵۳).

متوشح: مزین، آراسته، علامت نهاده، نشان کرده (دهخدا).

متهتك: بی‌پروا، رسوا،مفتضح، پرده‌دریده (دهخدا).

مثالب: ج مثلبة: عیبها، زبونیها (غیاث).

مثالث: پرده‌های ساز.

مثانی: پرده‌های ساز

مثنی: مضاعف، دوبرابر، دوتا (نفیسی).

و طناب اقبال و قواعد دولتش مثنی و مستحکم(ص ۸۱۴).

مثوی: جای آرام و قرارگاه، پناهگاه، مأوی (دهخدا).

مثوبات: ج مثوبه: جزای نیکی و اجر عبادت در آخرت (غیاث).

مثول: به خدمت پیش ایستادن (دهخدا).

مجاعت: گرسنگی (غیاث).

مجانبت: پرهیز بدن، احتراز، اجتناب، کناره‌گیری کردن (دهخدا).

مجبول: سرشته، جبلی، مفطور (دهخدا).

مجره: راه‌کهکشان (نفیسی).

مجمره: بخوردان، عود سوز (دهخدا).

مجن: سپر (منتهی‌الادب).

مجس: جای دست نهادن طبیب بر نبض بیمار (غیاث).

مجوزه: نوعی چوب (راه ابریشم).

مجوهر: زینت شدهٔ با جواهر، جواهرنشان (نفیسی).

مجهود: سعی و کوشش و جهد (نفیسی).

محابس: ج محبس.

محادثه: گفتگو، مکالمه (نفیسی).

محاذات: روباروبی، مقابله (دهخدا).

محاق: وقتی که ماه در تاریکی فرو رفته است.

ــ از محاق رهائی یافت (ص ۶۴۵).

محاکات: مخفف‌محاکا: با هم سخن گفتن (غیاث).

محامات: حمایت کردن (نفیسی).

محتد: اصل، اصل مردم، اصل و طبع (دهخدا).

محترز: آگاه، خبردار، هوشیار، دوراندیش (نفیسی).

محترفه: پیشه‌وران: صنعت‌گران (غیاث).

محتشد: آماده، مهیا، حاضر (نفیسی).

محجه: میانهٔ راه، راه روشن، راه راست (دهخدا).

محدب: مقابل مقعر، کوژ، دوتا، حدبه‌دار (دهخدا).

ــ از بسیط خطهٔ خاك تا محدب فلك افلاك برافراشت (ص ۴۹۷).

محذور: امر مخوف، آنچه از آن ترسیده شود، مشقت، رنج (دهخدا).

محرض: تحریك کننده و به هیجان آورنده، محرك، مشوق (نفیسی).

محرك‌العرق: تحریك‌کننده رگ.

محسه: غشو، (المنجد). وسیلهٔ زدودن‌خاك از پشت حیوانات «چون پیکری محسه او را تو ای پسر» (ص ۲۵۱).

محشو: پرکرده، انباشته، آگنده (نفیسی).

محظور: ممنوع، حرام کرده شده، منع کرده شده (غیاث).

محفه: مرکبی است زنان را مانند هودج اما قبه ندارد. (منتهی‌الادب).

محلی: جلاداده شده، آراسته شده، زینت داده شدهٔ بازیور (نفیسی).

مخاذیل: ج مخذول: فرومایه (نفیسی).

مخافت: خوف و ترسیدن (غیاث).

مخالصت: دوستی خالص و بی‌ریا، راستی و صداقت، اخلاص (نفیسی).

مخایل: نشانه‌ها، علامت‌ها (دهخدا).

مخذول: خوار شده، ذلیل، منکوب (نفیسی).

مخلب: چنگال مرغ شکاری و چنگال شیر

(غیاث) ج مخالب.
مخلفات: میراث و چیزهائی که به ارث گذاشته می‌شود، وسائل خانه (نفیسی).
مخمر: سرشته شده، مهیا، آماده (نفیسی).
مخوره: (رك: مقالات محمد شفیع) ظ: نوعی چوب، مجوزه.
مخیم: اردو و خیمه‌گاه و لشکرگاه (نفیسی).
مدابیر: ج مدبور: بدبخت (معین).
مداجات: مداراکردن، پوشیدن دشمنی را، منافقت کردن، (دهخدا).
مدارالیه: چرخیده می‌شود به دور او (المنجد).
مدام: شراب، می (نفیسی).
مدخر: نهاده، اندوخته، ذخیره شده (دهخدا).
مدرار: ابر بسیار بارنده (غیاث).
مدروس: کهنه شده، بی‌رونق، متروك، فراموش گشته، ناپدید شده (دهخدا).
مدغم: پیوسته، درهم درج کرده، پوشیده (غیاث).
مدمن: مداوم، مزمن (المنجد).
ـ محکوم به علت مدمن (ص ۹۰۹).
مذهوب: برده شده، برده
ـ و اموال بیچارگان مذهوب نگردد (ص ۳۱۰).
مراسی: ج مرسی: جایی‌که چیزی در آن بر جای می‌ایستد و استوار می‌گردد (نفیسی).
ـ راسی‌تر از مراسی قلال (ص ۳۷۳).
مراعی: جمع مرعی.
ـ مجموع حواشی و مواشی و مراعی خود را... (ص ۳۵۸).
چراگاهها (المنجد).
مرافقت: هم پشتی کردن، یاری کردن، (المنجد).
ـ بدین موجبات همگنان را تن در معاونت و مرافقت یکدیگر باید داد. (ص ۳۹۲).
مراقی: ج مرقاة: نردبانها، مدارج (دهخدا).
مرام: در رسیدن، مقصود.
ـ دیوار آن از صعوبت مرام باجودی و سهلان دست در کمر زند (ص۲۹۶).
مرامات: مقاصد و مطالب (غیاث).
مرایر: ج مریره: طنابهای تافته وریسمانهای محکم (دهخدا)، (المنجد).
ـ مرایر بغی و فساد گسسته (ص ۲۱۶).
مربی: تربیت شده، تربیت یافته (نفیسی).
مربح: سودمند، نفع بخش (غیاث).
مربط: آنچه ستور را به وی بندند، زنجیر، از زنجیر مراد حیوان است معادل رأس برای اسب (دهخدا).
مربوب: بنده، مملوك، پرورده (منتهی ـ الادب).
مرتسم شدن: نقش گشتن، ترسیم شدن، مرکوز گشتن (دهخدا).
مرتقب: نگاهبان، محافظ، پاسبان، مراقب، چشم‌دارنده (نفیسی).
مرتقی: برآینده بر نردبان، صعودکننده (غیاث).
مرجو: امید داشته شده، مأمول (دهخدا).
مرجوح: ترجیح داده‌شده، برتر (نفیسی).
مرح: فرح و شادمانی (دهخدا).

مرسس: شیرازه کردن، کتاب بـه شیرازه کرده (دهخدا).
ـهفت بارهٔ افلاک را مرسس می‌کردند (ص ۹۰۹).

مرسوم: راتبه، مقرری، مواجب، ماهانه، سالیانه، وظیفه (نفیسی).

مرصعینه: جواهر نشانیده، ترصیع شده، مرصع (نفیسی).

مرضات: خشنودی، رضا (دهخدا).

مرضی: خوش و پسندیده، مقبول (نفیسی).

مرفوع: بلند داشته شده و برداشته شده، رفیع (غیاث).
سقف مرفوع (ص ۳۲۹) اشاره به آیهٔ ۵ سورهٔ طور.

مرکـوز: ثابت، مستحکم، برقرار، استوار، نهاده شده، نصب شده (نفیسی).

مرموق: مورد نظر، عالی (دهخدا).

مروح: از ترویح بـه معنای راحت دادن، راحت رسانیدن (معین).

مسروق: صاف کرده شده (دهخدا).

مره: ـ هر شانزده مره یک فرسنگ شرع است (ص ۸۲۹).

مزاولت: اشتغال ورزیدن درکاری و رنج کشیدن در آن، ارادهٔ کاری کردن (نفیسی).

مزعفر: رنگ کرده به زعفران، زعفران زده، زعفرانی (دهخدا).

مزلات: ج مزلة: لغزشگاه.

مزهر: بربط، عود (دهخدا).

مسارعت: شتافتن، سرعت گرفتن، عجله کردن، تعجیل (دهخدا).

مسام: منافذتن، منافذخوی در تن (دهخدا).

مسامع: ج مسمع: گوشها (غیاث).

مسامیر: ج مسمار: میخها (منتهی‌الارب).

مساوی: ج مساة: بدیها، عیوب، نقایص، زشتیها.

مساهلت: مسامحه، سهل‌انگاری، سستی (نفیسی).

مساهمت: مشارکت کردن (آنندراج).
بـه اندازهٔ مساهمت هرکسی به دعای دولت و دوام مدت (ص ۶۸۰).

مسایرت: برابر رفتن باکسی، باهم رفتن (دهخدا).

مسبح: تسبیح گوی، سبحان‌الله گوینده (آنندراج).

مستأهل: سزاوار، شایسته، لایق (منتهی ـ الارب).

مستبشر: مژده دهنده، شادان، شاد شده (دهخدا).

مستحلی: شیرین یابنده (دهخدا).

مستدیر: گرد، مدور (آنندراج).

مسترفع: آنکه رفع و برداشتن چیزی خواهد ازکسی (منتهی‌الارب).

مستروح: آنکه برمی‌آساید و آسایش می‌یابد (نفیسی).

مستزیدان: طلب زیادت کنندگان (المنجد).

مستسعد: نیک‌بختی و سعادت جوینده (غیاث).

مستسقی: آب خواهنده (منتهی‌الارب).

مستصفی: پاک شده از وجود و تصرف، دشمن، بی‌منازع، مسخر (دهخدا).

مستعلی: بلند و بلند برآمده، مرتفع، بالا رونده (دهخدا).

مستغلات: ج مستغل: هر ملك غله‌خیز (نفیسی).

مستقصی: کوشش تمام کننده و به نهایت چیزی رسنده (منتهی‌الادب).

مستنبط: بیرون آورندهٔ آب و علم و مانند آن (منتهی‌الادب).

مستنجح: درخواست کننده از کسی که حاجتش را برآورده سازد (دهخدا).

مستهل: باران که باشدت و همراه بانگ فروریزد (دهخدا).

مسرع: شتابان، چست و چالاك، جلو، تیز (نفیسی).

مسرورالبال: داشاد.

مسطر: خط کش، آلت خط کشی (آنندراج).

مسقف: خانهٔ پوشیده، خانه سقف‌دار (دهخدا).

ـ خانه‌های مسقفات (ص ۱۷۷).

مسلوب: ربوده شده، سلب شده (نفیسی).

مسمر: میخ‌های آهن و نقره و غیره کوفته شده، میخ دوز شده (منتهی‌الادب).

مشارب: ج مشربه: جای آشامیدن (غیاث).

مشافهة: سخن رویاروئی (نفیسی).

مشاق: ج مشقه: سختیها (غیاث).

مشبع: سیر کرده، بسیار و فراوان، مستوفی (دهخدا).

مشرع: آبشخور (دهخدا).

مشعبد: شعبده باز (نفیسی).

مشق: به شتاب زدن و خستن (نفیسی).

«مشق سنان» (ص ۵۴۴).

مشفوع: شفاعت شده، دوچندان (المنجد).

ـ مهمات به تجیح مشفوع و مقرون شد (ص ۲۰۵).

ـ باصفت عصمت و کمال مشفوع داشت (ص ۷۰۱).

مشهر: مشهور، معروف، شناخته شده (دهخدا).

مشید: برافراشته (منتهی‌الادب). افراخته، مرتفع (نفیسی).

مشیمة: پوستی است که بچه در وی باشد در رحم (منتهی‌الادب).

مصابیح: ج مصباح: چراغ (غیاث).

مصارعت: کشتی گرفتن (نفیسی).

مصافات: با کسی دوستی به اخلاص کردن، دوستی خالص، یکدلی، صفا، صمیمیت (دهخدا).

مصاقب: مواجه، رویاروی، روبرو (دهخدا).

ـ اطراف و اکناف ولایتی که ملاصق و مصاقب توابع و مضافات آن بود (ص ۳۰۱).

ـ از اطراف و اکناف و ملاصق و مصاقب (۳۵۴).

مصاولت: حمله کردن بر کسی، حمله، هجوم (دهخدا).

مصاهرت: داماد گردیدن، داماد کردن (نفیسی).

مصحوب: همراه، رفیق، یار (نفیسی).

مصدوقه: صدق، راستی، درستی (دهخدا).

مصعد: محل برآمدن، محل عروج و صعود نردبان (نفیسی).

مصفا: عاری از آلودگیها و پلیدی‌ها (دهخدا).

مصقل: ابزاری که بدان جلا می‌دهند وصیقل

مـی‌زنند و زنگ چیزی را مـی‌زدایند (نفیسی).

مصید: شکارگاه

ـ خاك شکارگاه به خون شکاری سرشته آمـد و عـرصهٔ مصید فـرش عنابی و بساط ارغوانی یافت (ص ۱۲۲).

مضا: بـرندگی و تیزی، نفاذ، امضا، عـزم (دهخدا).

مضادات: دشمنی کردن (منتهی‌الارب).

مضادت: باهـم ضد بـودن و باکسی دشمنی کردن (غیاث).

مضارب خیام: جای زدن خیمه‌ها.

ـ اصفهان مضارب خیام و مراکز اعلام شد (ص ۶۰۱).

مضراب: نوعی آلت صید مرغ وماهی بوده است (دهخدا) ظاهـراً به معنای دام و تور است.

مضمار: جای تاختن اسب، تاختگاه (دهخدا).

مضیق: جای تنگ، مکان تنگ (نفیسی).

مطارح: مـکان افکندن (المنجد). بارگاه او مطـارح عیون احرار (ص ۶۵۵).

مطارحه: ملاحظـه، بررسی (المنجد). سود و زیان و رنج و خسران آن را با خاطر وقاد وضمیر نقاد مطارحه کنند (ص ۵۷).

ـ و تقریر صلاح و فساد آن در مطارحه انداخت (ص ۵۲۵).

مطارده: حمله بردن، حمله‌آوردن بر یکدیگر (نفیسی).

مطامح: چشم اندازها.

بـارگاه او.... مطامـح اخیار و اشرار (ص ۶۵۵).

مطاوعت: اطاعت، فرمانبرداری (نفیسی).

مطر: باران (غیاث).

مطرح: جـایی کـه چیزی در آن اندازنـد (دهخدا).

ـ مطمح نظر سعی ومطرح شعاع قصد ما آن است (ص ۵۰۲).

مطعون: مجروح به نیزه (منتهی‌الارب). مورد سرزنش قرارگرفته (دهخدا).

مطمح: نظرگاه، محل نظاره، محل توجه هر چیـزی که به دقت دروی بنگرند، منظر (نفیسی).

مطموره: نهانخانه (غیاث).

مطموس: ناپدیدشده ومحو شده (دهخدا).

مطواع: فرمانبردار و مطیع (دهخدا).

مطوی: در پیچیده، لوله کـرده، برهم نهاده (دهخدا).

مطیه: سواری، مـرکب، ستـور، بارگـی (دهخدا).

مظلمه: ظلـم، ستم، جور، تعـدی، ستمگری، بی‌مروتی، داد و دادخواهی (نفیسی).

معادات: دشمنی‌کـردن عداوت و دشمنی با یکدیگر.

معادی: دشمن، عدو (نفیسی).

معارج: ج‌معراج و معرج: نردبانها (غیاث).

معارك: ج مـعـرکـهٔ: میـدانهـای کارزار (غیاث).

معاقد: ج معقد: جـاهای گره بستن، جـاهای ضمان و عهدکردن (غیاث).

معاقرت: مجادلـه و هیجا و دشنام دادن به همدیگر (نفیسی).

معالی: ج معـلاة: بلنـدیهـا، مقامات بلند، بزرگواری‌ها (دهخدا).

معاینه دیـدن: بـه رأی‌العین دیدن، شاهد

عینی بودن (دهخدا).
معتمدعلیه: صادق، امین، بادیانت، مورد اعتماد، مورد اطمینان (دهخدا).
معجر: مقنعه، جامه‌ای‌که زنان برسر می‌پوشند، چارقد، روسری (نفیسی).
معد: آماده و مهیا کرده شده (نفیسی).
معرت: زشتی، بدی، گزند، آسیب، زیان (دهخدا).
معسر: درویش تنگدست، آنکه در سختی است، مقابل موسر
معسکر: لشکرگاه (غیاث).
معقل، پناه، پناه جای (نفیسی).
معقلی: قسمی از خطوط عربی (دهخدا).
معلا: برافراشته، بلند، عالی، رفیع (دهخدا).
معمر: آنکه عمر زیاد کرده باشد، دارای عمر بسیار (نفیسی).
معنبر: معطر، خوشبوی شده باعنبر، عنبرین (نفیسی).
معوذتین: دو سورهٔ آخر از قرآن مجید یعنی قل‌اعوذ برب‌الفلق و قل‌اعوذ برب الناس (نفیسی).
معول‌علیه: تکیه شده بر او، آنکه بر او اتکال و اعتماد شده است (دهخدا).
معونت: یاری دادن، کمک، مدد (دهخدا).
مغار: غار (نفیسی).
مغارس: ج مغرس: جائی‌که در آن نهال کارند، محل نشاندن درخت (معین).
مغافصة: ناگهان، ناگهانی، غفلة (دهخدا).
مغاک: گودال، جای پست و گود (نفیسی).
مغانی: ج مغنی: جاهای مسکونی (نفیسی).
مغبوط، محسود، مورد غبطه وآرزو، خوشبخت، بهره‌مند، نیکبخت (نفیسی).
مغرس: جای نشاندن درخت (غیاث).
مغرق: غرق کننده، غوطه‌ور کننده (نفیسی).
مغلطات، ج مغلقه: کلامی‌که مردمان بدان در غلط و اشتباه افتند (نفیسی).
تحلیقات دروغ و مغلطات بی‌فروغ (ص ۹۱۸).
مغیر: دیگرگون و از حالی به حالی برگشته (نفیسی).
مفاجا: حملهٔ ناگهانی (دهخدا).
مفتتح: آغاز، ابتدا، درآمد، مدخل (دهخدا).
مفترض: فرمودهٔ خدای، فریضه‌کرده (دهخدا).
مفتقر: محتاج، نیازمند (نفیسی).
مفرد: در اصطلاح اهل دیوان و فن‌سیاقت: دفترهای دخل و خرج یا یکی از هفت دفتری‌که در این فن متداول بوده‌است. (دهخدا).
مفضی: رساننده، منجر، منتهی (دهخدا).
مقاتله: جنگ و پیکار و نبرد و جدال و خونریزی و کشتار (نفیسی).
مقارعات: ج مقارعة: ضربه‌ها، تپانچه‌ها، کوفتگیها (نفیسی).
مقاسات: رنج‌کشیدن، تحمل (دهخدا).
مقاسه: همدیگر را دشنام دادن، اذیت‌کردن آزارکردن با کلام سخنان زشت (المنجد).
ـ مقاسهٔ مخاصمت و مناولت و وخامت (ص ۴۱۷).
ـ و از مقاسه و مخاصمت و وخامت

(ص ۴۲۲).

ــ و صورت این مقاسه برخاطر اشرف عرض نکند (ص ۵۰۴).

مقالید : ج مقلاد: کلیدها (نفیسی).

مقامر: قمارباز و قمارکننده (نفیسی).

مقبول القول : آنکه‌سخنش مورد قبول باشد (دهخدا).

مقتبل: آغاز جوانی، ابتدای جوانی (دهخدا).

مقترن: پیوند یافته به دیگری، قرین، به‌هم پیوسته (دهخدا).

مقدمه: پیش‌آهنگ لشکر، طلیعه، پیشقراول (دهخدا).

مقرنس: بنای بلند مدور و ایوان آراسته و مزین شده با صورتها و نقوش و قسمی اززینت‌که دراطاقها و درایوانها به شکلهای گوناگون با گچ، گچبری کنند (نفیسی).

سقف مقرنس: کنایه از آسمان.

مقشر: قشر برآورده شده و پوست کنده شده و سپید شده (نفیسی).

مقصور: منحصر و مختص (دهخدا).

مقصورات : زنان در پرده، پردگیان (دهخدا).

مقضی: تمام‌کرده، انجام داده، مقرر کرده (نفیسی).

مقنع: نقاب‌دار (منتهی‌الارب). وزگردسم باره مقنع شده هوا (ص ۱۲۵).

مقوس: چیزی که خمیده باشد مانندکمان (غیاث).

مکابرة : معارضه، منازعه، مجادله، ستیزه (نفیسی).

مکابرة : به قهر، به غلبه، به عنف، به درشتی (دهخدا).

مکاثره: چیرگی در بسیاری، فراوانی، بسیاری، کثرت (نفیسی).

مکاره: زن بسیار مکرکننده (غیاث).

ــ از مکارهٔ زمان در امان دارد (ص ۴۵۰).

مکاره: ج مکر: رنجها وسختیها، (المنجد).

ــ ... و مکارهٔ حدثان آسیبی نرسید (ص ۶۱۶).

مکاشحت: دشمنی کردن (غیاث).

مکافحه: ستیزه‌کردن، جنگ‌کردن (فرهنگ جامع).

ــ به‌مکافحهٔ کفر وزندقه مجبول(ص ۹۱۷).

مکاوحت: جنگ‌کردن باهم، چیره‌گردیدن درکارزار، باهم دشنام دادن آشکار و روباروی (نفیسی).

مکذوب: دروغ (منتهی‌الارب).

مکسور: شکسته شده (نفیسی).

مکلل: تاج برسر نهاده، آراسته به جواهر، مرصع، مزین (دهخدا).

مکیدت: کید، مکر، فریب، خدعه (نفیسی).

مکین: جای گیر و استوار (دهخدا).

ملابس: ج ملبس: پوشاکها و لباسها (نفیسی).

ملابست: کوشیدن، رنج بردن درکاری، عهده‌دار شدن کاری، پرداختن و اشتغال ورزیدن به امری (دهخدا).

ملاحق: بهم چسبیده، یکی بعد از دیگری آمده، (فرهنگ جامع).

ــ ولایاتی که ملاحق و ملاصق گاورود بود(ص ۵۰۸).

ملاذ: پناهگاه، ملجأ، جای امن و پناه (نفیسی).

ملاصق: متصل، پیوسته، نزدیك (نفیسی).

ملاعین: ج ملعون: رانده و دورکرده از نیکی و رحمت (آنندراج).

ملاهی: ج ملهی و ملهات: آلات و ادوات لهو و لهب (نفیسی)، ج لهو: بازیها و بازیچدها (دهخدا).

ملتئم: التیام پیداکننده (المنجد).

ــ و تفرقه به شطل ملتئم و عقد منتظم ایشان راه یافت (ص ۷۹۴)

ملثوم: بوسه و بوسه داده شده (غیاث).

ملطخ: آلوده، آغشته، ملوث (دهخدا).

ملطفه: نامهٔ خردکه درآن موجز و خلاصهٔ مطلب یا مطالبی نویسند، رقعه، نوشتهٔ مختصر (دهخدا).

ملمات: ج ملمة: بلا و مصیبتی شدید از مصائب دنیا (دهخدا).

ملمع: رنگین، دارای رنگ درخشان و گونه‌گون (دهخدا).

ملوان: به صیغه تثنیه، واحدآن ملا، شب و روز (نفیسی).

ملهوف: اندوهگین، حسرت خورنده، ستمدیده، دادخواه (دهخدا).

مماثل: مشابه، مانند، همتا (نفیسی).

ممازجت: آمیختگی، ارتباط (غیاث).

مماطلت: دفع‌الوقت کردن، فرصت نمودن، پس‌افکنده‌کاری (غیاث).

ممتلی: پرولبالب وآگنده (نفیسی).

ممثل: مصورکرده، تصویر شده، مجسم گشته (نفیسی).

ممر: محل مرور، گذرگاه (المنجد).

ودرحساب است‌که از ممراوملالی بدین جانب عاید شود (ص ۴۸).

ممرد: بنای درخشان و ساده هموار (غیاث).

صرح ممرد من قواریر(قران مجید سورهٔ ۲۷، آیه ۴۴): طارمی است از آبگینهٔ پاك ساخته و نسو داده (دهخدا).

ممکن: برقرار، پابرجا، ثابت، قایم (نفیسی).

مموه: خبرآمیخته از راست و دروغ (نفیسی).

ممهد: گسترده شده و استقرار یافته (دهخدا).

مناجح: ج منجح: رستگاریها، پیروزیها، برآمدن حاجات.

ــو اهتمام به مناجح‌احوال‌این منصب تر است (ص ۵۶۰).

مناحی: گوشه‌ها، جاهای‌مملکت (المنجد).

مناص: جای گریز، گریزگاه (غیاث).

مناصحت: پند و نصیحت خالصانه و راستی و صداقت نسبت به یکدیگر (نفیسی).

مناظم: ج نظم (نفیسی).

مناکب: ج منکب: دوشها و کتفهای مردم (غیاث).

مناکحت: نکاح و ازدواج (نفیسی).

منال: آنچه یابند از مال وثروت و خواسته (دهخدا).

مناولت: دست درازکردن، دست درازی (دهخدا).

ــ مقاسهٔ مخاصمت و مناولت و (ص ۲۱۷).

ــ و وخامت عاقبت معادات و مناولت

تحذیر کرد (ص ۴۲۲).
مناهج: ج منهج: راههای راست (غیاث).
منایح: ج منیحه: بخششها، دهشها، مواهب (دهخدا).
منبی: آنکه آگاه سازد و خبر می‌دهد. (نفیسی).
منبت: رستن‌گاه گیاه و محل روئیدن گیاه (نفیسی).
منتسق: مرتب و منظم شده و بر یک روش آورده (نفیسی).
منتصف: میانهٔ هرچیزی (نفیسی).
منتقی: برگزیده (منتهی‌الارب).
منتهز: فرصت یابنده، غنیمت شمارکننده (غیاث)، مترصد و مترقب فرصت (دهخدا).
منجح: نجات‌بخش، نتیجه‌بخش، رهایی دهنده، رهاننده (دهخدا).
منجلی: روشن و آشکارا (غیاث).
منجوق: قسمی علم، رایت، درفش (دهخدا).
منحدر: از بالا به زیر آینده، از بالا به شیب درآمده و سرازیر شونده (نفیسی).
منخرط: منسلک، در رشته‌کشیده (دهخدا).
مندفع: دفع شونده و دور شونده (آنندراج).
مندمل: جراحت به شده (نفیسی).
مندبور: مفلوک، صاحب ادبار و بی‌دولت، بی‌بهره از نعمت خدا (برهان زیر مندوود)
منزجر: آنکه باز می‌ایستد، آنکه باز می‌گردد و سرباز می‌زند (نفیسی).

منشرح: گشاده، باز، شادمان و خوشدل (نفیسی).
منصوبه: برنامهٔ پیش‌بینی شده، طرح پیش‌نظر (المنجد).
ـ و از این واقعه و منصوبه بی‌خبر که ناگاه... (ص ۷۶).
منصوص: تعیین شده باصراحت (المنجد).
ـ رعایت مخصوص و منصوص داشته (ص ۲۹۰). و نیز (ص ۸۲ و ۳۵۳ و ۴۰۸).
منطفی: خاموش شده، فرو مرده، فرونشانده (نفیسی).
منطقه: کمربند و آنچه بدان میان را بندند (نفیسی).
منطمس: فرونشیننده، نیست و محو شونده (غیاث).
منطوی: پیچیده و نوردیده شده (نفیسی).
منعطف کردن: برگردانیدن، متوجه ساختن (دهخدا).
منفجه: قوس منفجه: کمانی که زه از قبضهٔ وی دور باشد (منتهی‌الارب).
ـ بر شکل بخچه‌ها بر منفجه بندند. (ص ۲۷۷).
منقر: چوب کنده کرده برای شراب (منتهی‌الارب).
منقصت: کمی، نقصان، زیان، خسارت، عیب، خطا (نفیسی).
منقلای/منقلا: (مغولی). مقدمهٔ لشکر (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).
منکسف: ماه و آفتاب گرفته شده (آنندراج).
منکوس: نگونسار و سرنگون (غیاث).

منوب: نیابت کرده شد. (غیاث).

منهج: راه پیدا و گشاده (غیاث).

منهمر: آب یا اشك روان گردیده و ریخته شده (نفیسی).

منهی: خبر دهنده، کارگاه (دهخدا).

منیف: پاك و بزرگ وبلند وزیاده (غیاث).

مواثیق: ج میثاق: عهد و پیمانها واستواریها (دهخدا).

مؤاخات: برادری و برادری گرفتگی و اخوت (نفیسی).

مواسا: آسایش و راحت و نیکخواهی و خیراندیشی و نیکویی و احسان و غمخواری و شفقت و همدمی و رفاقت و موافقت (نفیسی).

مواشی: ج ماشیه: ستور و چهارپایان وبوژه شتر و گوسپند و گاو (نفیسی).

مواصلت: پیوستگی و اتصال (نفیسی).

مواضعه: قرارداد و شرکت باهم، آگاهی از یکدیگر و همرایی و گفتگوی باهم. موافقت درامری، با یکدیگر قرار امری نهادن (دهخدا).

موالات: دوستی و پیوستگی با کسی (دهخدا).

موالی: ج مولی: بنده، بنده آزاد شده (المنجد).

ـ آنچه موالیان بودند از ترتیب علوفات و... نمی‌آسودند (ص ۵۲۱).

مواهب: ج موهبة: عطیه‌ها (غیاث).

موائد: ج مائده: سفرۀ غذا (مفردات راغب).

از عظام شکرهای طغرل و لاچین مادۀ موایدآماده گردانید (ص ۱۲۵).

موجه: شغل، عمل، منصب، درجه، عهده (فرهنگ شفیع).

مؤدی: منجر شده، منتهی شده (المنجد).

ـ بمکن که به مرضی مؤدی شود (ص ۵۶).

مورچل: گودالی که در محاصرۀ قلعه در گرداگرد آن کنند، سنگر (دهخدا).

مورد: گلگون و سرخرنگ (غیاث).

ـ که خدایام به نشر فضائل و ذکر محاسن آن مورد ماند (ص ۳۸۵)

مورد: راه، طریقه، محل ورود، محل، مقام (نفیسی).

ـ از غایت حرص به مورد جنگ پیوند از حیات بریده‌اند (ص ۷۶۹).

ـ همیشه از حد تیغ ایشان خنجر فتح و ظفر مورد است (ص ۸۰۷).

موزع: پخش کننده، پراکنده، نماینده (نفیسی).

موزه: یك نوع پا افزارکه تا ساق پا و زیر زانو را می‌پوشاند وچکمه نیز (نفیسی).

موسر: توانگر، فراخ روزی مقابل معسر (دهخدا).

موسیجه: مرغی‌است شبیه‌فاخته (آنندراج).

موسیقار: یك نوع سازی که از نی‌های بزرگ وکوچك ترتیب داده‌اند (برهان) ساز دهنی (معین).

موشك: قسمی آتش‌بازی‌که درآن آلتی از کاغذکلاهك مانند و به شکل موش‌سازند و درون آن باروت و شوره ریزند و فیتله نهند و چوبی دم‌آسا برآن تعبیه کنند وآتش زنند و بر هوا پرتاب

کنند (دهخدا).

موطد: پابرجای و استوار و ثابت که یکی در پی دیگری باشد (نفیسی).

موفور: وافر، فراوان: بسیار افزون، بی‌شمار بیرون از حد (نفیسی).

موقد: افروزندهٔ آتش، آتش افروز، شعله افروز (دهخدا).

موکول: واگذارشده، محول شده «وموصی و موکولیم»، این‌کار به ما سپرده شده (المنجد).

ـ به جهت ایشان در دنیا موصی و موکولیم (ص ۵۵۶).

مهابت: بیم و ترس (نفیسی).

مهام: ج مهم: کارهای بزرگ و دشوار (نفیسی).

مهب: محل وزیدن باد (نفیسی).

مهبط: جای فرودآمدن، فرودآمدنگاه (نفیسی).

مهتدی: راه راست یافته، راه نموده شده ودلالت شده وبه راه سلامتی (نفیسی).

مهرب: گریزگاه (غیاث).

مهل: زمان، مهلت، زمانکه بدهند، درنگ (دهخدا).

مهلب: اسبی‌که موی دمش را بریده باشند (المنجد).

ـ نعل مراکب معطر و مهلب شد (ص ۲۹۳).

مهلل: منحنی، قوسی و هلالی شکل،چنبری، مانند هلال منحنی (دهخدا).

مهموم: اندوهگین، محزون، دلتنگ (غیاث).

مهنا: گوارا، خوشگوار، آنچه بی‌رنج به دست رسد و دور از رنج و زحمت (دهخدا).

میامن: ج میمنة، برکتها، سعادتها، نیکبختی‌ها (دهخدا).

ـ میامن همت (ص ۳۰).

میامن: آنکه به طرف راست می‌باشد (نفیسی).

ـ میامن و میاسر نیز نجات طلسمات ایشان درهم شکنند (ص ۴۶۹)

میان‌بند: کمر بند (آنندراج).

میزان: نام برج هفتم ازدوازده برج آسمانی (نفیسی).

میسره: جناح چپ لشکر (نفیسی) یکی از ارکان خمسهٔ جیش در صف‌آرائی قدیم و چهار رکن دیگر مقدمه، قلب، ساقه، میمنه.

میمنه: جناح راست لشکر (نفیسی).

ن

نائبه: مصیبت، کار دشوار (نفیسی).

ناچخ: تبرزین را گویند وآن نوعی از تبر است که سپاهیان بر پهلوی زین اسب بندند و بعضی گویند سنانی است که سر آن دوشاخ باشد و نیزهٔ کوچك را نیز گویند. (برهان).

ناخبر: ـ به مثابه ناخبر به شبگیر برسر قلعه... راند(ص۲۹۲). بی‌خبر، ناگهانی.

ناردان: دانهٔ انار (آنندراج).

نازك: دقیق، خطیر، مهم، ظریف (دهخدا).

نازله: سختی و حوادث زمانه (غیاث).

ناصیه: موی پیشانی، پیشانی (غیاث). وضع، حالت (نفیسی).

ناضر: درخت سخت سبز، رنگ نیک (نفیسی).

ناگاه‌گرفت: مفاقصهٔ، بغتهٔ، ناگهان (دهخدا).

ـ ناگاه‌گرفت بر سر امیر... رسید (ص ۲۷۹).

ـ ناگاه‌گرفت به سر ایشان رسید (ص ۵۲۹).

ناگاه‌گیر: غافلگیر، کسی که حملهٔ ناگهانی آرد و بی‌خبر و بی‌اطلاع کسی چیزی را بگیرد (دهخدا).

ـ سعی نماید که ناگاه‌گیر بغتهٔ به سر ایشان رسند (ص ۱۸۶).

ناگه‌گیری: ناگهانی.

ـ با او اتفاق نموده که ناگه‌گیری بر طریق شبیخون... (ص ۳۳۰).

نالش: زاری، فریاد و گریه با بانگ، نالیدن، شکوه، شکایت (نفیسی).

ـ مبارزان جانبین در طرد و چالش و ناورد و نالش آمدند (ص ۷۸۰).

ناهید: ستاره زهره که بر فلك سوم تابد، آن را مطربهٔ فلك گویند (غیاث).

نایافت: کمیاب شدن، نایاب شدن (دهخدا).

نای رویین: نایی باشد که در روز جنگ نوازند و بعضی گویند نفیر است و بعضی گویند کرناست (برهان).

نایژه: نی خرد و کوچك (نفیسی).

نباهت: نجابت، بزرگواری، اشتهار، آگاهی، بیداری، شرف، بزرگی (دهخدا).

نبذ: چیز کم و آسان، پاره‌ای از هرچیز (نفیسی).

ـ نبذی از احوال این طرف بازنموده (ص ۵۲۲).

نبیل: تیزخاطر، هوشیار، زیرك درکار، صاحب فضل، بزرگ، نیکو، گرامی، نجیب (دهخدا).

نجاح: پیروزی، کامیابی، ظفر، رستگاری، برآمدن حاجت (نفیسی).

نجاشی: لقب پادشاه حبشه (غیاث).

نجح: پیروزی، نجاح، کامیابی، ظفر (دهخدا).

نجدت: شجاعت، دلیری، مردانگی (نفیسی).

نجیح: رای درست، صواب (نفیسی).

نحافت: لاغری، ناتوانی (غیاث).

نخل‌بندی: تزئین کردن با گلهای مختلف.

ـ صندوقی پرنخل‌بندی با او می‌برند (ص ۸۳۶).

ـ یك شاخچهٔ نخل بندی در سر دستار او زد (ص ۸۳۶).

نردوان: نروبان (ص ۸۰).

نزاری: لاغری، باریکی، نحیفی (نفیسی).

ـ لحوم وحشیان نزاری (ص ۱۲۴).

نزعات: کششها، (مفردات راغب).

ـ ونزعات قول شیطان فریفته گشته (ص ۲۶۷). نزغ‌الشیطان، کشش شیطانی، جاذبه‌های شیطانی.

نزل: آنچه پیش مهمان فرودآینده نهند از طعام و جزآن (نفیسی).

ـ اهل دامغان نزل و علوفه و،... ترتیب کرده فرستادند (ص ۶۳).

نزه: تازه، خوب، خرم، با صفا (دهخدا).
نژند: اندوهگین، پژمرده، فرومانده (برهان).
نسایم: ج نسیم.
نسرطایر: یکی از صورشمالی فلك‌صورت، فلکی عقاب (معین) و (دهخدا).
نسرین: به صیغهٔ تثنیه: نسر طایرونسرواقع (نفیسی).
نسق: نظم، ترتیب، انتظام (نفیسی).
نسناس: دیو مردم، غول (نفیسی).
نشان: رقم، حکم، فرمان‌که قاضی یا حاکم یا صاحب منصبی نویسد (دهخدا).
ــ فاما در نشانی که نبشتند چنان بود که... (ص ۳۴) و ۴۶.
نشتری: نصاد (دهخدا).
ــ چون سرناخنش کند بارگ چنگ نشتری (ص ۲۴۸).
نشور: زنده کردن (منتهی‌الارب). صبح نشور: صبح روز قیامت (غیاث).
نصال: ج نصل: پیکانها (غیاث).
نصب‌العین: مدنظر، منظور خاطر، مقابل چشم (غیاث).
نصفت: داد، انصاف، عدل، (دهخدا).
نصل: پیکان تیر، پیکان نیزه (غیاث).
نضارت: تازگی، آبداری (غیاث).
نضاید: ج نضیده: مرتب شده، پهلوی هم قرار داده شده (المنجد).
نضرت: تازگی، نعمت، توانگری (نفیسی).
نطاق: اصطلاح نجوم و هیأت، هر یك از اقسام چهارگانهٔ تداویر و افلاك خارجة المراکز را نطاق گویند (دهخدا).

نعال: ج نعل: نعل اسب (غیاث).
نعمان: خون، به وی شقایق را منسوب کنند به جهت سرخی (منتهی‌الارب).
نعوت: ج نعت.
نغوله: زلف، موی پیچیده (آنندراج).
نفث: تکلم، سخن گفتن (دهخدا).
نفور: رمنده، گریزنده (غیاث).
نفیر: کرنای کوچك (دهخدا). خروش نفیر نفحهٔ صور پیدا آورد (ص ۸۸۹).
نقار: کینه، عناد (نفیسی).
نقاره: نوعی طبل کوچك دوتائی (معین).
نقاوه: برگزیده، خلاصه (غیاث).
نقبا: ج نقیب: مهتران، بزرگان، پیشوایان (نفیسی).
نقش‌بند: نقاش، مصور، صورتگر (دهخدا).
نقط: ج نقطه
ــ به‌خنده‌عقیقین‌نقطمیم کرد (ص ۲۴۳).
نقود: ج نقد.
نکال: عقاب، شکنجهٔ سخت (منتهی‌الارب).
نکایت: جراحت و اذیت، زخم و آسیب، مجازات و گوشمال (دهخدا).
نکبا: بادنامساعد، بادکج، بادی که از جهت وزش خودمنحرف گردد. (معین).
نمودار: شبیه، چیزی که شبیه باشد به چیزی، مانند، مثال (دهخدا).
نواخت: نوازش، مهربانی، خاطر نوازی (نفیسی).
نواسم: ج نسیمه: نسیمها (المنجد).
ــ از نواسم دولت حضرت سلطنت شعاری بوئی (ص ۵۳۷).
نواصی: ج ناصیه: اشراف‌مردم (آنندراج).

نوافل: ج نافله: عبادات مستحب (دهخدا).
نوال: عطا، بخشش، دهش (آنندراج).
نوایب: ج نایبه: مصایب، سختی‌های زمانه (دهخدا).
نوایر: ج نایره
نوند: اسب تیزرو (برهان).
نویان: / نوییان / نویین فرماندهٔ سپاه، امیرده هزاره (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).
نهب: غنیمت، غارت (نفیسی).
نهج: روش، طریقه، راه (نفیسی).
نه‌چرخ: نه فلك (دهخدا).
نهمت: مراد، کمال مطلوب، غایت آرزو (دهخدا).
نیام: غلاف شمشیر (برهان).
نیر اعظم: خورشید، شمس (غیاث).
نیرنجات: ج نیرنج: معرب، نیرنگ، مکر، حیله، سحر، افسون، حقه‌بازی، چشم‌بندی (دهخدا).
نیو: بهادر، شجاع، دلیر (برهان).

و

وازع: بازدارنده، مانع (منتهی‌الادب).
واهب: بخشنده، عطاکننده (نفیسی).
وبال: گناه، تقصیر، عیب، خطا (نفیسی).
وتد: میخ خواه چوبین باشد یا آهنین (نفیسی).
وحل: خلاب، گل تنك كه ستور در آن درماند (نفیسی).
وجناب: ج وجنة: رخسارهٔ آدمی وموی ریش درآنجا نمی‌روید (آنندراج).
ورطه: هلاکی و مرامر دشوارکه روی رهایی نداشته باشد، هلاکت، جای هلاکت (نفیسی).
وساده: بالین، تکیه‌جای، متکا، مسند وتخت و اورنگ (نفیسی).
وسمت: گیاهی جهت رنگ کردن ابرو (معین). مجازاً: تهمت زدن (غیاث).
ـ به وسمت ندامت وسمت ملامت موسوم گشته (ص ۶۸۸)
وشاح: دوالی است پهن مرصع به جواهر رنگارنگ (نفیسی)، گردن‌بند.
ـ تمیمهٔ و شاح جهانداری (ص ۳۱۸).
ـ هریك سوار ساعد مردمی و وشاح صدر قلب‌شکنی (ص ۵۳۱).
وصمت: عیب، ننگ و عار (نفیسی).
وعا: ظرف (غیاث) آنچه در وعای وسع گنجد (ص ۴۷۱).
وغا: کارزار و جنگ (نفیسی). بانگ و خروش و شور و غوغا (دهخدا).
وفادت: رسالت، پیام‌آوری (معین).
به وفا رسانیدن: وفا کردن، به جا آوردن.
ـ صدقات و نذور به وفا رسانیدند (ص ۶۶۳).
وفاق: سازواری، همراهی، یکدلی، ضد نفاق (نفیسی).
وفود: به رسولی آمدن نزد کسی، رسالت، پیام‌آوری (دهخدا).
ـ مرکز وفود لهو نشاط آمده (ص ۴۵۹).
وقاد: زیرك، روشن خاطر (نفیسی).

وقایه: نگاهداشت، محافظت، نگهبانی، حفاظت، حراست (نفیسی).

وقده: غایت گرمای تابستان و آن ده یا پانزده روز باشد (نفیسی).

ـ چون وقدهٔ حرب و جمرهٔ طعن... (ص ۵۴۲).

ولا: دوستداری، محبت (منتهی‌الارب).

ـ شعار و دثار و لاوهوا ظاهر گردانید (ص ۱۳۶).

ـ هوا و ولای دولت قاهره (ص ۳۸۶).

ـ آرای متفرق و اهوای منتشر بر ولای دولت قاهره مجتمع گشت (ص ۳۰۸).

ولا: زمان.

ـ در این ولا خبر رسید یعنی در این زمان (ص ۸۰) و نیز ص ۲۴، ۱۲۸، ۳۰۴.

ولوج: داخل شدن، در آمدن.

ـ از وقت بلوج صبح تا ولوج شام (ص ۵۰۰).

وهن: سستی (غیاث).

ه

هاویه: دوزخ و جهنم، نام طبقهٔ هفتم از طبقات دوزخ (نفیسی).

هایله: هولناک، ترساننده (آنندراج).

هبا: گرد و غبار که از درون در آفتاب پدید آید (نفیسی).

هباء منثورا: گرد و غبار پراکنده (دهخدا).

هبوط: در نشیب و پستی واقع شدن، به بدی در افتادن، خوار شدن (دهخدا).

هراول: فوجی که از همه پیش باشد (غیاث). (ص ۸۸۸).

هریول: هراول

هزارجات: امرای هزارجات: امرای هزار نفر سپاهی.

هزاره: هزار نفر سپاهی.

ـ گروهی از هزارهٔ نجم‌الدین که بدان طرف افتاده بودند (ص ۱۹۵).

ـ امرای هزاره و صده (ص۷۱۳) و نیز ص ۵۳۷.

هزاهز: آشوب، فتنه، سرو صدا، پریشانی، آشفتگی، غوغا (دهخدا).

هزبر: مصحف هزبر: به‌معنی شیر (دهخدا).

هفت و چهار:

ـ مقصود آفرینش هفت و چهار (ص ۵۶۶) ظاهراً هفت آسمان و چهار عنصر.

هفت و شش:

ـ ظاهراً هفت‌اقلیم و شش جهت. حضرت او قبلهٔ اقبال هفت و شش شده (ص ۵۶۵).

هفوات: ج هفوت: لغزشها (دهخدا).

هفوت: لغزش (دهخدا).

همبر: همراه، قرین، نظیر (برهان).

به هم بر آمدن: درهم شدن، پریشان شدن، منقلب شدن (دهخدا).

همگی: تمام اختیارات داشتن.

ـ امیر شیخ حسن راکه همگی سلطان اویس بود (ص ۶۳۳).

همم: ج همة: اندیشه‌های بلند، آرزوها (دهخدا).

هنی: خوشگوار، گوارنده (دهخدا).

هوا: هواداری و طرفداری (دهخدا).
(ص ۱۳۶).
ـ هوا و ولای دولت قاهره ثبت الله قواعدها در ضمیر مطیع (ص ۳۸۶).

هواجس: ج هاجس: وسواس، خطرات شیطانی که در دل گذرند (غیاث).

هوان: خواری و بی‌عزتی (غیاث).

هور: خورشید.
ـ نبدایج پیدا رخ هور و ماه (ص ۱۷).

هیجا: کارزار، جنگ، پیکار، حرب، (دهخدا).

هیولی: عنصر مایه، ماده، مقابل صورت (دهخدا).

ی

یاتوغن: آلت موسیقی است که او را به فارسی سنتور گویند. (فرهنگ شفیع).
ـ یاتوغن وکمانچه و بینهٔ ختائی (ص ۸۲۵).
ـ شخصی یاتوغن نواخت (ص ۸۴۶).

یارغو: به ترکی مؤاخذه و پرسش و تفتیش آن باشد، به معنی عدلیه و قانون و مدافعهٔ مدعی و مدعی علیه است (دهخدا).
بازپرسی، پرسش گناه، استنطاق (فرهنگ اصطلاحات).
ـ اول یارغو بندیان پرسید (ص۸۳۹).

یازیدن: اراده کردن وقصد نمودن، گراییدن، متمایل شدن (دهخدا).

یاسا/یاساق: مغولی، قانون، قانون چنگیزی، فرمان، حکم، دستور، مجازات، قصاص، تنبیه (فرهنگ اصطلاحات).
به یاسا رسانیدن: (ص ۶۰، ۷۸، ۱۴۷) اعدام کردن، کشتن، (فرهنگ اصطلاحات).
به یاسا رسیدن: (ص۳۹) کشته شدن، اعدام شدن (فرهنگ اصطلاحات).

یاساق: (ص ۴۴، ۴۷، ۷۰۲، ۸۲۳، ۸۲۹)
ـ← یاسا.

یاساق رسانیدن: (ص ۱۷۲) به یاسا رسانیدن

یاسا کردن: فرمان دادن، امر کردن، ذیل یاسا فرمودن (دهخدا).
ـ و یاساق کرد که اگر یکی از اینها بگریزد (، ۴۷۸).

یاسال: صف، قطار، فوج (فرهنگ شفیع).
ـ یساولان برجنیبتهای خاص نشسته و به تیر یاسال و یاساق می‌نمودند (ص۷۰۲).
ـ به ترتیبی بی‌شمار یاسال نموده بیشرمانه برسید (ص۳۴۲).

یاسامیشی: ترکی، آراستن قشون، ترتیب دادن، تدارک، به نظم درآوردن (فرهنگ اصطلاحات). (ص ۷۲۱).

یاصال: ← یاسال.
ـ لشکر فارس یاصال نمود (ص۱۸۱).

یام: به مغولی اسب چاپار را گویند، چاپارخانه، جائی که برید و پیك اسب را عوض می کرد (دهخدا).
ـ تا شهرته یام بود (ص۸۲۳) ونیز ص

۸۳۰).
یامخانه: یام، پستخانه، چاپارخانه (دهخدا).
ـ و یامخانه بزرگ بر در آن شهر بود (ص ۸۲۷).
یدبیضا: مجازاً کرامات وخرق عادات است (غیاث).
اشاره به آیهٔ قرآن دربارهٔ موسی.
یراغ: ترکی، اتفاق و مصلحت (برهان).
ـ به جهت یراغی از ارك بیرون آمد (ص ۳۴۹).
یراق: سلاح، اسلحهٔ سپاه مثل شمشیر وسپر و تیر وکمان، ساز و سامان و پوشاك وآلت و ابزار و زیور (دهخدا).
یراق‌دیدن: مصلحت (فرهنگ شفیع).
ـ گفتند نه مایراق چنین دیدیم (ص ۱۷۴).
ـ به اتفاق یراق دیده به هرچه فرمان شود..... (ص۴۹۹).
یراق‌کردن: اسلحهٔ سپاه مثل شمشیر و سپر و تیر وکمان؛ مطلق سامان و اسباب مصالح هرچیز (فرهنگ شفیع).
ـ شما نیز یراق خود بکنید تا با لشکر (ص ۸۵۵).
ـ خود را یراق کرده محکم گردانیم (ص ۶۸).
یرغو: ← یارغو (ص ۴۶۷).
یرغه: اسب تیز و راهوار (نفیسی).
یرکه: ← جرگه: دایره (ص۱۲۳، ۲۵۲، ۸۷۸).
یرگه: ← جرگه: دایره و حلقهٔ راندن‌شکار (فرهنگ شفیع). (ص۲۶۴، ۵۲۸، ۵۲۹، ۶۲۶).
یرلیغ: مغولی، فرمان، فرمان پادشاه، فرمان مکتوب پادشاه (فرهنگ اصطلاحات).
یزدجردی (تقویم): تاریخی که از جلوس یزدجرد سوم بر تخت پادشاهی آغاز شود (مطابق با ۶۳۲ میلادی = یازده هجری)، (دهخدا)، (ص ۶۴۶).
یاساق: ← یاسا.
یساول: سواری که ملازم امرا و رجال بزرگ باشد، مأمور تشریفات درباری به طور عام (دهخدا)، (ص۳۸، ۷۰۲، ۸۲۵).
یشم: سنگی قیمتی که مایل به سبز باشد (غیاث).
یك‌قلمه: کل، تمام، مجموع، همه (دهخدا).
ـ امیرسید فخرالدین صاحبدیوان یك قلمه بود (ص ۶۵۳).
ینابیع: ج ینبوع: چشمهٔ بزرگ آب (آنندراج).
یورت: (ترکی)، مسکن، محل زندگی، ارابه‌های نمدی که با گاوهای ترکشیده می‌شدند و به راحتی برچیده می‌شدند (فرهنگ اصطلاحات).
محل خیمه و خرگاه (دهخدا).
یورتچی: کسی که محل چادر زدن لشکر، شاهزادگان یاکاروان را تعیین می‌کند، کسی که وظیفه‌اش رسیدگی به وضع یورت است (فرهنگ اصطلاحات).
یوم‌التناد، روز قیامت، روز رستاخیز (دهخدا).
یونت‌ئیل: ترکی، نام سال هفتم از دوره اثناعشری که سال اسب باشد (نفیسی).

ییلاق کردن: به ییلاق رفتن، جای سردسیر، محل اقامت تابستانی (احسن التواریخ).

ییلاقمیشی: (ص ۴۲).

ییلاق گرفتن، در تابستان به جای سرد رفتن در مقابل قشلامیشی (احسن التواریخ).

بخش فهرست ها

فهرست آیات قرآن و ترجمه آن

صفحه/سطر

۱۷/۵۸ و نجعل لکما سلطانا (و شما را به وسیله‌آیه‌های خویش تسلطی می‌دهیم). ۲۸/۳۵

۱۳/۸۴ و حیل بینهم و بین مایشتهون (میان ایشان و آن‌آرزو که دارند حایل افکنند). ۳۴/۵۴

۴/۸۵ و لایحیق‌المکر السیئ الا باهله (نیرنگ‌بد جز به‌صاحبش نرسد). ۳۵/۴۳

۱۱/۱۰۶ کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی (اصلا اگر انسان خویشتن را بی‌نیاز دید طغیان می‌کند). ۶ و ۹۶/۷

۲۱/۱۲۲ وسیعلم‌الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون (زود است کسانی که ستم کرده‌اند بدانند که به‌کجا بازگشت می‌کنند). ۲۶/۲۲۷

۷/۱۲۸ یا لیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی وجعلنی من‌المکرمین (ای‌کاش قوم من بدانستند که پروردگارم مرا آمرزیده و از نواختگانم کرده است). ۳۶/۲۷

۶/۱۳۵ و ماالنصر الا من عندالله‌العزیز الحکیم (فیروزی جز از نزد خدای عزیز فرزانه نیست). ۳/۱۲۶

۱/۱۳۶ لاتثریب علیکم الیوم (← ر. ج: ۱۷/۲۲) ۱۲/۹۲

۴/۱۴۳ و نصحت لکم و لکن لاتحبون الناصحین (و شما را نصیحت‌کردم ولی شما نصیحت‌گویان را دوست ندارید). ۷/۷۹

۵/۱۴۳ لیقضی‌الله امرآکان مفعولا (تا خداکاری را که انجام شدنی بود، به پایان برد). ۸/۴۲

۳/۱۴۵ اوفوبالعهد ان‌العهدکان مسئولا (به پیمان وفا کنید که پیمان بازخواست شدنیست). ۱۷/۳۴

۸/۱۴۵ فمن شهد منکم‌الشهر فلیصمه (هر که از شما، در این ماه حاضر بود،آن را روزه دارد). ۲/۱۸۵

۹/۱۴۵ یا ایها الذین‌آمنواکتب علیکم‌الصیام (شماکه ایمان دارید، روزه بر شما مقرر شده است). ۲/۱۸۳

۵/۱۴۶ فی‌مقعد صدق عند ملیك مقتدر (در جایگاهی پسندیده نزد پادشاهی مقتدر). ۵۴/۵۵

۲۲/۱۴۷ وما یعدهم‌الشیطان الا غروراً (و شیطان جز فریب وعده به ایشان نمی‌دهد). ۱۷/۶۴

۱۱/۱۴۸ کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی‌السماء (← ر.ج: ۱/۶) ۱۴/۲۴

۱۸/۱۴۸ وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون (← ر.ج: ۲۲/۱۲۲) ۲۶/۲۲۷

صفحه/سطر

صفحه/سطر

۱۴/۲۵۴ یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب واباریق وکاس من معین لایصدعون عنها ولاینزفون و فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون (پسرکان جاویدان باکوزه‌ها و ابریق‌ها و پیمانه‌ای از چشمه‌سی، دورشان بگردندکه از سردرد نکشند و عقل بنازند و میوه هرچه انتخاب کنند و گوشت پرنده هرچه بخواهند و سفید رویان سیاه چشم که چون مروارید نهفته‌اند). ۱۷ تا ۲۳/۵۶

۱۰/۲۶۰ اصلها ثابت و فرعها فی‌السماء (ر. ج: ۱/۶) ۱۴/۲۴

۱۶/۲۶۱ فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة (در روزی که اندازهٔ آن پنجاه‌هزار سال است،) ۷۰/۴

۳/۲۶۳ فلم یك ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا (ولی هنگامی که صلابت ما رادیده بودند ایمان آوردنشان سودشان نمی‌داد.) ۴۰/۸۵

۹/۲۶۳ من ذاالذی یشفع عنده (آنکه به نزد او، جز به اشاره‌اش، شفاعت می‌کند کیست؟) ۲/۲۵۵

۱۰/۲۶۳ ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا. (پروردگارا چیزی که ما را تاب

۹/۲۶۴ آن نیست به ما تحمیل مکن و از ما درگذر).۲/۲۸۶ ان لم تغفرلنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین (اگر ما را نیامرزی و رحممان نکنی از زیانکاران خواهیم بود)۷/۲۳

۱۰/۲۶۵ کفی به شهیدا (او(میان من و شما) بس گواهی است). ۴۶/۸

۶/۲۶۶ ان الملوك اذا دخلوا قریةً افسدوها (پادشاهان وقتی به دهکده‌ای درآیند تباهش کنند). ۲۷/۳۴

۹/۲۶۶ نعم المولی و نعم النصیر (خدا مولای شماست و نیکو یاوریست). ۸/۴۰

۸/۲۶۹ والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس (نگهداران خشم و بخشندگان مردم).۳/۱۳۴

۴/۲۷۲ قاعاً صفصفا (ر. ج: ۴/۵۲)۲۰/۱۰۶

۹/۲۷۳ یوم لاتملك نفس لنفس شیئاً و الامر یومئذ لله (روزی که کسی درباره کسی اختیاری ندارد و آن روز فرمان خاص خداست). ۸۲/۱۹

۷/۲۷۴ لااملك لنفسی نفعاً ولا ضراً الا ماشاءالله (من اختیار سود و زیان خویش ندارم، جز آنچه خدا خواسته است). ۷/۱۸۸

۱۰/۲۷۴ یرزق من یشاء بغیرحساب (خدا هر که راخواهدبی‌حساب روزی‌دهد).۲/۲۱۲

۷/۲۸۱ کلا ان‌الانسان لیطغی ان راه استغنی (ر. ج: ۱۱/۱۰۶)۹۶/۶

۷/۲۸۸ عسی ان تکرهوا شیئاً فهو خیر لکم (شاید چیزی را مکروه داریدکه برای شما خوب است). ۲/۲۱۶

صفحه/سطر

۲۴/۳۵

۱۴/۳۳۱	فان خیرالزادالتقوی (بهترین توشه‌ها پرهیزکاری است). ۲/۱۹۷
۱/۳۳۶	و ما النصر الا من عندالله‌العزیز الحکیم. (←ر. ج: ۶/۱۳۵) ۳/۱۲۶
۳/۳۳۶	اینما تکونوا یدرککم‌الموت (←ر. ج: ۱۳/۲۱۶) ۴/۷۸
۱۸/۳۳۴	ان تعذبهم فانهم عبادك (اگر آنها را عذاب کنی، بندگان تواند). ۵/۱۱۸
۱/۳۳۵	وان تعفواقرب للتقوی (و گذشت کردن شما به تقوی نزدیکتر است). ۲/۲۳۷
۳/۳۳۵	ربنا ظلمناانفسنا (پروردگارا، ما به خویشتن ستم کردیم). ۷/۲۳
۱۲/۳۳۵	من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم (هر کس از شما از روی نادانی کار بدی کند و پس از آن توبه آرد و به صلاح آید، وی آمرزنده و رحیم است). ۶/۵۴
۶/۳۳۶	لاتثریب علیکم الیوم (←ر. ج: ۱۷/۲۲) ۱۲/۹۲
۵/۳۳۸	من‌الماء کل شیء حی (و هر چیز زنده‌ای را از آب آفریدیم). ۲۱/۳۰
۷/۳۳۸	جنات تجری من تحتها الانهار (بهشت‌هایی که جوی‌ها در آن روان است). ۲/۲۵
۳/۳۵۱	ذلك فضل‌الله یوتیه من یشاء (←ر. ج: ۱۵/۶) ۵/۵۴
۶/۳۵۱	هب لی ملکاً لاینبغی لاحدٍ من بعدی (مرا سلطنتی ده که هیچ کس از پس من نداشته باشد). ۳۸/۳۵
۹/۳۵۱	لئن شکرتم لازیدنکم (←ر.ج: ۱۰/۵۷) ۱۴/۷
۲/۳۵۲	سنشد عضدك باخيك (←ر. ج: ۱۶/۵۸) ۲۸/۳۵
۶/۳۵۳	و من آناء اللیل فسبح و اطراف النهار (و کناره‌های شب و کناره‌های روز نیز، تسبیح گوی). ۲۰/۱۳۰
۱۱/۳۵۳	لئن شکرتم لازیدنکم (←ر. ج: ۱۰/۵۷) ۱۴/۷
۱۳/۳۵۳	واوفوا بالعهد ان العهدکان مسئولا (به پیمان وفا کنید که پیمان بازخواست شدنیست). (←ر.ج: ۳/۱۴۵) ۱۷/۳۴
۱۲/۳۷۲	کانهم بنیان مرصوص (که گویی بنائی استوارند). ۶۱/۴
۶/۳۷۵	وقل جاء الحق و زهق الباطل ان‌الباطل‌کان زهوقا (بگو حق بیامد و باطل نابود شد که باطل نابود شدنیست). ۱۷/۸۱
۲۲/۳۷۷	فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل (ما به گناهان خویش اعتراف داریم، آیا راهی سوی برون رفتن هست). ۴۰/۱۱
۱۰/۳۸۹	فقلت استغفروا ربکم (گفتمشان از پروردگارتان آمرزش بخواهید). ۷۱/۱۰
۱۱/۳۸۹	ان تعذبهم فانهم عبادك (←ر. ج: ۱۸/۳۳۴) ۵/۱۱۸

صفحه/سطر	
	باز می گردیم). ۶۰/۴
۸/۴۶۳	و آتنا ماوعدتنا علی رسلك (پروردگارا چیزی را که به وسیلهٔ فرستادگان خویش به ما وعده داده‌ای به ما عطا کن). ۳/۱۹۴
۱۹/۴۶۷	وللا خرة خیر لك من الاولی (و آخرت برای تو بهتر از این دنیاست). ۹۳/۴
۹/۴۹۳	لا یستاخرون ساعةً ولا یستقدمون ((و چون مدتشان به سر آید) نه ساعتی موخر شوند و نه مقدم شوند). ۷/۳۴
۱۵/۴۹۷	ان الانسان لیطغی ان راه استغنی (اصلاً اگر انسان خویشتن را بی‌نیاز دید طغیان می‌کند). (←ر.ج: ۱۱/۱۰۶)۹۶/۶
۵/۴۹۸	وان الظن لا یغنی من الحق شیئا (وگمان به هیچ وجه جای حق را نمی گیرد). ۱۰/۳۶
۱/۵۰۴	تؤتی الملك من تشاء (←ر.ج: ۱۶/۱۲)۳/۲۶
۱۳/۵۱۴	قل هوالله احد (بگو: او خدای یگانه است) ۱۱۲/۱
۲/۵۲۱	ضاقت علیکم الارض بما رحبت (←ر.ج :۷/۱۸۵) ۹/۱۱۸
۱۲/۵۲۳	ومن یتوکل علی‌الله فهو حسبه (و هر که توکل به خدا کند، همو، وی را بس است). ۶۵/۳
۱۳/۵۲۵	ذلك هوالخسران المبین (زیان آشکار همین است). ۲۲/۱۱
۱۲/۵۲۷	فقلت استغفروا ربکم (←ر.ج: ۱۰/۳۸۹) ۷۱/۱۰
۱۳/۵۲۷	ان تعذبهم فانهم عبادك (←ر.ج: ۱۸/۳۳۴) ۵/۱۱۸
۱۴/۵۲۷	وان تعفوا اقرب للتقوی (←ر.ج:۱/۳۳۵) ۲/۲۳۷
۱۴/۵۲۷	عفاالله عما سلف (←ر.ج: ۱۴/۳۸۹) ۵/۹۵
۷/۵۳۶	ولوا علی ادبارهم نفورا (گریزان پشت بگردانند.) ۱۷/۴۶
۱۵/۵۴۴	هنا لك ابتلی المؤمنون وزلزلوا زلزالاً شدیدا (درآن هنگام مومنان امتحان شدند و به تزلزلی سخت دچار گشتند). ۳۳/۱۱
۱۷/۵۴۵	نصرمن الله و فتح قریب (نصرت و فتحی نزدیك از جانب خداست). ۶۱/۱۳
۱/۵۴۶	وان یکاد (←ر.ج: ۲۱/۲۴۰)۶۸/۵۱
۲/۵۴۶	انا فتحنالك فتحاً مبینا (حقاکه ما فتحی نمایان برای تو پیش‌آوردیم). ۴۸/۱
۳/۵۶۴	یوم یفرالمرء من اخیه وامه وابیه (روزی که شخص از برادرش و مادرش و پدرش بگریزد). ۸۰/۳۴
۵/۵۶۹	هبأ منثورا (غباری پراکنده). ۲۵/۲۳

صفحه/سطر

شما خوب است). (← د.ج: ۷/۲۸۸) ۲/۲۱۶

۱۴/۶۱۷ و اولی الامر منکم (← د.ج: ۲/۵۶۹) ۴/۵۹

۱۵/۶۱۷ و رفعنالك ذکرك (و آوازه‌ات را بلندکردیم). ۹۴/۴

۱۷/۶۱۸ من جاء بالحسنة فله عشر امثالها (هرکس نیکی‌ئی بیاورد، ده برابر آن دارد). ۶/۱۶۰

۲/۶۱۹ ذلك بما قدمت ایدیکم (این برای کارهایی است که دستهای شما از پیش کرده). ۸/۵۱، ۳/۱۸۲

۱۰/۶۲۱ لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ((حق این است که خدا می‌خواهد) تا پاکی را ازشمااهل‌این خانه ببردوپاکیزه‌تان کند، پاکیزهٔ کامل). ۳۳/۳۳

۱۵/۶۲۱ ان تعذبهم فانهم عبادك (← د.ج: ۱۸/۳۳۴) ۵/۱۱۸

۱۶/۶۲۱ وان تعفوا اقرب للتقوی (← د.ج: ۱/۳۳۵) ۲/۲۳۷

۱۳/۶۲۶ وسیعلم‌الذین ظلموا ای منقلبٍ ینقلبون (← د.ج: ۲۱/۱۲۲) ۲۶/۲۲۷

۱۱/۶۲۹ فاحکم بین‌الناس بالحق (میان مردم به حق داوری کن). ۳۸/۲۶

۱۳/۶۲۹ ولکم فی‌القصاص حیاة (شما را (ای خردمندان)، در قصاص، زندگی‌ئی هست). ۲/۱۷۹

۱۵/۶۲۹ وسیعلم‌الذین ظلموا ای منقلبٍ ینقلبون (← د.ج: ۲۱/۱۲۲) ۲۶/۲۲۷

۱۰/۶۳۲ فی یومٍ کان مقداره خمسین الف سنه (← د.ج: ۱۶/۲۶۱) ۷۰/۴

۲/۶۳۸ و هوالذی یقبل التوبه عن عباده و یعفوا عن‌السیآت (اوست که توبه بندگان خویش پذیرد و گناهان را ببخشد). ۴۲/۲۵

۹/۶۳۹ اولئك‌الذین حبطت اعمالهم فی‌الدنیا والاخرة و مالهم من ناصرین (همین کسانندکه اعمالشان در دنیا و آخرت هدر شده و یاورانی ندارند). ۳/۲۲

۱۱/۶۳۹ ولایحیق‌المکر السیئ الا باهله (نیرنگ بد جز به صاحبش نرسد). ۳۵/۴۳

۱۲/۶۳۹ الذین ضل سعیهم فی‌الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا (همان کسان‌که‌کوشش ایشان در زندگی این دنیا تلف شده و پندارندکه رفتار نیکو دارند). ۱۸/۱۰۴

۵/۶۴۶ انبتها نباتاً حسنا (و او را نموی نیك داد). ۳/۳۷

۱/۶۴۸ یستبشرون بنعمةٍ من‌الله وفضل (به نعمت وکرم خدا شادمانند). ۳/۱۷۱

۱۳/۶۴۹ آتیناه الحکم صبیا (و در طفولیت او را فرزانگی دادیم). ۱۹/۱۲

۱۱/۶۵۰ لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر (تا بدانیدکه خدا به همه چیز تواناست).

صفحه/سطر

صفحه/سطر

خداست و به هر کس از بندگان خویش بخواهد وا می گذارد و سرانجام نیك از پرهیزگاران است. (← د.ج: ۳/۵۷۷)۷/۱۲۸

۲/۷۱۰ لایسئل عما یفعل (خدا از آنچه می کند بازخواست نمی‌شود). ۲۱/۲۳

۶/۷۱۰ ان تنصروا الله ینصرکم (اگر خدا را یاری کنید، یاریتان کند).۴۷/۷

۴/۷۱۳ لاتستاخرون عنه ساعةً ولاتستقدمون ((بگو موعد شما روزی است که ساعتی ازآن عقب‌تر نروید و جلوتر نشوید). ۳۴/۳۰

۱۲/۷۲۳ یدالله فوق ایدیهم (روی دستهایشان دست خداست). ۴۸/۱۰

۱۳/۷۲۳ انـا فتحنالك فتحاً مبینا (حقـا که ما فتحی نمایان برای تو پیش‌آورده‌ایم). (← د.ج: ۳/۵۴۶) ۴۸/۱

۵/۷۲۵ هـوالـذی ایدك بنصره و بالمومنین (اوست‌که ترا، به نصرت خویش و بـه مومنان، نیرو داد). ۸/۶۲

۱۴/۷۲۶ انهم‌لهم المنصورون (که‌آنها نصرت خواهند یافت). ۳۷/۱۷۲

۱۷/۷۲۶ انا فتحنا لك فتحاً مبینا (←د.ج: ۳/۵۴۶) ۴۸/۱

۳/۷۲۸ لئن شکرتم لازیدنکم (←د.ج: ۱۰/۵۷)۱۴/۷

۲/۷۳۳ کان لم تغن بالامس (گویی روز پیش اصلاً نبوده). ۱۰/۲۴

۱۳/۷۳۶ هباء منثورا (←د.ج: ۵/۵۴۹).۲۵/۲۳

۱۳/۷۵۴ واتخذالله ابراهیم خلیلا ((وخوبتر است‌که) خدا ابراهیم را به دوستی گرفته است). ۴/۱۲۵

۱۴/۷۵۴ شر حاسدٍ اذا حسد (شر حسود وقتی حسودی‌کند). ۱۱۳/۵

۸/۷۶۲ الیس لی ملك مصر و هذه الانهار تجری من تحتی (مگر پادشاهـی مصر و این نهرهاکه درقلمرو من جاری است، (خاص من نیست)).۴۳/۵۱

۲۰/۷۶۳ فی‌یومٍ کان مقداره خمسین‌الف سنه (← ۱۶/۲۶۱) ۷۰/۴

۵/۷۶۴ فلم یك ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا (۳/۲۶۲) ۴۰/۸۵

۶/۷۶۴ ربنا ولا تحملنا مالا طاقة لنا به واعف عنا (پروردگارا، چیزی که ما را تاب آن نیست به ما تحمیل مکن و ازما درگذر).(← د.ج: ۱۰/۲۶۲) ۲/۲۸۶

۱۳/۷۷۱ یوم تمور السماء موراً و تسیر الجبال سیـرا (روزی‌که‌آسمان بـه گشتنی (عجیـب) بگسردد وکوههـا به سیـری (هـراس‌آور) سیرکـنند). ۹ و ۵۲/۱۰

۱۳/۷۷۲ تو تی الملك من تشاء (←د.ج: ۱۶/۱۲) ۳/۲۶

۱۷/۷۷۲ الحمد لله الذی صدقنا وعده (ستایش خدایی راکه وعده خویش باما راست

صفحه/سطر

صفحه/سطر

۱۶/۸۹۴ انالله و انا الیه راجعون (←در.ج: ۶/۶۷۵) ۲/۱۵۶

۳/۸۹۹ فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون (منـزه آنکه سلطنت همه چیز به دست اوست و سوی او بازگشت می‌یابید). ۳۶/۸۳

۵/۸۹۹ یفعل الله ما یشاء (←در.ج: ۱۷/۶۷۳) ۱۴/۲۷

۵/۸۹۹ یحکم ما یرید (← د.ج: ۱۷/۶۷۳) ۵/۱

۱۰/۹۰۳ فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر (←د.ج: ۴/۶۷۴) ۵۴/۵۵

۸/۹۰۵ فاذاجاء اجلهم لایستاخرون ساعة ولایستقدمون (←د.ج: ۹/۲۹۲) ۷/۳۴

۱۹/۹۰۷ انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون (کار او وقتی چیزی را اراده کند این است که بدو گوید: باش و وجود یابد). ۳۶/۸۲

۸/۹۰۸ فجمعناهم جمعاً (وجمعشان کنیم جمع کامل). ۱۸/۹۹۰

۱۳/۹۰۸ فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون(←د.ج:۳/۸۹۹)۳۶/۸۳

۱/۹۱۰ سبحانك لاعلم لنا الا ما علمتنا انك انت العلیم الحکیم(گفتند) ترا تنزیه می‌کنیم دانشی جز آنچه بما آموخته‌ای نداریم). ۲/۳۲

۱۷/۹۱۰ ماسمعنا بهذافی آبائنا الاولین (ما چنین چیزی از روزگار پدران قدیممان نشنیده‌ایم) ۲۳/۲۴

۷/۹۱۱ حافظوا علی الصلوات (همه نمازها را مواظب کنید). ۲/۲۳۸

۸/۹۱۱ اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکرالله (چون به نماز روز جمعه ندا دهند، به سوی ذکر خدا بشتابید) ۶۲/۹

۱۸/۹۱۱ فمن آمن و اصلح فلاخوف علیهم و لاهم یحزنون (هر که ایمان آورده و به صلاح آمده، (آنها) نه بیمی دارند و نه غمگین می‌شوند). ۶/۴۸

۱/۹۱۲ فاذا قضیت الصلوة فانتشروا (و چون نماز به پایان رود پراکنده شوید). ۶۲/۱۰

۸/۹۱۲ یحاربون الله و رسوله (با خدا و پیغمبر او می‌ستیزند). ۵/۳۳

۹/۹۱۲ اولئك لاخلاق لهم (آنها نصیبی ندارند). ۳/۷۷

۱۳/۹۱۲ والله یعصمك من الناس (خدا ترا از مردم حفظ می‌کند). ۵/۶۷

۱/۹۱۳ وکف ایدی الناس عنکم (و دستهای آن مردم از شما بازداشت). ۴۸/۲۰

۱/۹۱۴ خلق الانسان ضعیفا (انسان ناتوان خلق شده است). ۴/۲۸

۲/۹۱۴ وانفقوا مما رزقناکم (از آنچه روزیتان کرده‌ایم، انفاق کنید). ۶۳/۱۰

۱/۹۱۶ و امر بالمعروف و انه عن المنکر (و به معروف وادار و از منکر باز دار). ۳۱/۱۷

۳/۹۱۶ برگرفته از آیه «فاحکم بین الناس بالحق ولاتتبع الهوی» (میان مردم به حق

صفحه/سطر

داوری کن، و پیرو هوس مشو). ۳۸/۲۶

۴/۹۱۶ لایاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه (باطل از پیش رویش و از پشت‌سرش). ۴۲/۴۱

۱۳/۹۱۶ ایها الضالون المکذبون لاکلون من شجر من زقوم (آنگاه شما ای گمراهان تکذیب کن، از درخت زقوم می‌خورید). ۵۱ و ۵۶/۵۲

۱/۹۱۷ ویکتمون ما اتاهم‌الله من فضله (وآنچه را خدا از کرم خویش به آنها داده، نهان کنند). ۴/۳۷

۵/۹۱۷ فی سموم وحمیم وظل من یحموم (درآتش نافذند وآب جوشان وسایه‌ای از دود غلیظ). ۴۲ و ۵۶/۴۳

۶/۹۱۷ ختم‌الله علی قلوبهم و علی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة (خدا بر قلوبشان مهر زده و برگوش و چشمهایشان پرده‌ای هست). ۲/۷

۲/۹۱۸ سبحانك هـذا بهتان عظیم (خـدایا تـو منزهی، این تهمتی بزرگ است). ۲۴/۱۶

۶/۹۱۸ هذا من عمل‌الشیطان انه عدومضل (این کار شیطان است که وی دشمنی گمراه کن است). ۲۸/۱۵

۱۳/۹۱۸ یعدهم ویمنیهم وما یعدهم‌الشیطان الا غرورا (وعده‌شان می‌دهد وآرزومندشان می‌کند و شیطان جز فریب به ایشان وعده نمی‌دهد). ۴/۱۲۰

۴/۹۱۹ فقد ضل ضلالاً مبینا (به ضلال افتاده، ضلالی‌آشکار). ۳۳/۳۶

۶/۹۱۹ ولایحیق‌المکرالسیىء الاباهله (← ر. ج: ۱۲/۱۵۷). ۳۵/۴۳

۸/۹۱۹ جزاءً بما کانوا یعملون (به پاداش‌آن عمل‌ها که می‌کرده‌اند). ۵۶/۲۳

۱۱/۹۱۹ فقطع دابرالقوم‌الذین ظلموا والحمدلله رب‌العالمین(← ر. ج: ۱۱/۲۱۶). ۶/۴۵

۱۳/۹۱۹ خسرالدنیا والاخرة ذلك هوالخسران المبین (دنیا وآخرت را زیان کند که زیان‌آشکار همین است). ۲۲/۱۱

۱۲/۹۲۱ ان‌الله یامر بالعدل والاحسان (← ر. ج: ۲۱/۵۷۶) ۱۶/۹۰

۱۴/۹۲۱ ان‌الارض‌لله یورثها من یشاءمن‌عباده والعاقبه‌للمتقین (← ر. ج: ۲/۵۷۷). ۷/۱۲۸

۵/۹۲۲ یهدی‌الله لنوره من یشاء (← ر. ج: ۱۱/۳۲۱) ۲۴/۳۵

۵/۹۲۲ اولئك هم‌الراشدون فضلاً من‌الله و نعمة (که آنها هدایت یافتگان‌اند وکرم و نعمتی از جانب خداست). ۷ و ۴۹/۸

فهرست
احادیث، امثله، اشعار، عبارات عربی

صفحه/سطر

۱/۴۳: سنة ثمان و ثمانمائة.

۱۰/۴۵: اقصی الغایة والامکان.

۱۶/۴۵: ثبتهاالله تعالی.

۱۷/۴۵: اعلاه‌الله تعالی.

۸/۴۶: الشفقة علی خلق الله.

۱۰/۴۶: الخلق عیال الله فاحبهم الیه ابرهم بعیاله.

۱۲/۴۶: الولدالحر یقتدی بآبائه الغر.

۱/۵۳: لایموت ولایحیی.

۱/۵۶: بصره‌الله بعیوبه و تاب‌الله له.

۱۷/۵۶: المکافاة فی الطبیعة واجبة.

۱۷/۵۷: تغمده‌الله برحمته.

۷/۵۸: طیب‌الله ثراه.

۱/۶۰: هذاجزاءمن قابل‌النعمة بالکفران.

۹/۷۷: ثمان و ثمانمایه.

۶/۸۵: وکان ذلک فی ثامن محرم الحرام سنة ثمان و ثمانمائة.

۴/۸۹: اسمعه الله البشائر.

۲/۹۴: علی مراتب طبقاتهم و تفاوت درجاتهم.

۲۴/۹۸: و ان‌النار من عودین تذکی و ان الحرب اولها کلام.

۱۴/۹۹: من وجد الاحسان قید بقید.

۱/۱۰۳: الفرار مما لایطاق من سنن‌المرسلین.

۲/۱۰۳: و من نجابراسه فقدربح.

۹/۱۰۳: وکان ذلک فی یوم الاثنین الثانی من رمضان سنة ثمان و ثمانمائة.

۱۲/۱۰۷: خلدالله تعالی عاطفته و رأفته.

۴/۱۰۹: الماضی لایذکر.

۸/۱۱۰: نصرهم الله تعالی.

۱/۱۱۷: ما تنفع‌العده اذا انقضت المدة.

۱۹/۱۱۹: الفرار فی وقته ظفر.

۱/۱۲۰: و من نجابراسه فقدربح.

۳/۱۲۰: حرالصیف کحدالسیف.

۳/۱۲۱: ختم بالخیر والظفر.

صفحه/سطر

۱۷/۱۳۲: والله الهادی الی‌الصواب.
۱۳/۱۳۲: کاللیوث الهایلة والسیول السایلة.
۱۸/۱۳۳: اصبح‌البر بحراً بدمائهم.
۱۳/۱۳۴: الفرار ممالایطاق من سنن‌المرسلین.
۱۴/۱۳۴: و من تجابراسه فقدربح.
۲/۱۳۶: العفو عندالقدره افضل العبادات.
۱۲/۱۳۶: عفواً صفواً عفواً صفحاً.
۱/۱۳۸: مروح‌العله.
۱۷/۱۳۸: اکرموا اولادکم و احسنوا آدابهم.
۳/۱۳۹: ما خاب من استخار و ما ندم من استشار.
۷/۱۳۹: نفذالله اوامره فی مشارق الارض و مغاربها.
۵/۱۴۰: حفت بالمیامن والسعادات.
۱۱/۱۴۱: الشفقة علی خلق‌الله.
۵/۱۴۳: اذا ارادالله بعبدٍ شیئاً تهیا اسبابه (هیااسبابه).
۶/۱۴۳: اذا جاءالقضاء عمی‌البصر.
۸/۱۴۴: یـا راقد اللیل مسروراً باوله ان‌الحوادث قد یطرقن اسحارا
۸/۱۴۵: علیهم لعاین‌الله والملائکة والناس اجمعین.
۱۷/۱۴۸: علی‌اسرع الحال وایمن الفال.
۱۶/۱۴۹: غفرالله له.
۱۳/۱۵۲: اسمعه‌الله البشائر.
۱۳/۱۵۲: حفظهاالله‌تعالی عن‌الآفات والبلیات.
۱۴/۱۵۳: سنة تسعٍ و ثمانمائةٍ.
۱۶/۱۵۳: متع‌الله المسلمین بطول بقائه.
۱۷/۱۵۴: من صحح العزیمة ساعده التوفیق.
۱۷/۱۵۴: هوالذی ایدك بنصره و بالمؤمنین.
۲۰/۱۵۴: لازال عالیاً.
۱۱/۱۵۸: جلت قدرته و عمت نعمه.
۱۲/۱۵۸: خلیعةالعذار.
۳/۱۶۱: قرنهاالله باذناب الخلود و عقدها بنواصی‌التایید.
۵/۱۶۱: لازالت نافذةً فی‌الاقطار.
۲۰/۱۶۱: الا انبئکم باشدکم؟ من ملك نفسه عندالغضب.

صفحه/سطر

۱۵/۱۸۷: سرت كالهوى في القلب نار و شبت — على كلكلي والدمع كالمزن امطرت.

۱۶/۱۹۰: زادالله عظمتها.

۱۱/۱۹۱: اقضاهالله بالفوز والنجاح و الكرامة والفلاح.

۲/۱۹۲: كساهالله ثوب غفرانه.

۲۰/۱۹۵: ضاعف الله جلاله.

۸/۱۹۶: لازال نافذاً في مشارق الارض و مغاربها.

۱۵/۱۹۶: حفت بالميامن والسعادات.

۱۶/۱۹۶: سنة عشرة و ثمانمائة.

۱/۱۹۷: وكالاجل المقدور في كل مهبط — و كالعمل المبرور في كل مفرج.
اذا ركبوه كان في وصف شمال — و ان نسبوه كان من نسل اعوج.

۵/۱۹۷: و ان الجموه كان اشرف ملجم — و ان اسرجوه كان اكرم مسرج.

۱۰/۱۹۷: من المهد الى اللحد.

۲/۲۰۲: اذا نحن سرنا بين شرق ومغرب — تحرك يقظان التراب و نائمه.

۲/۲۰۶: تأمل في نبات الارض و انظر — الى آثار ما صنع المليك
عيون من لجين ناظرات — على احداقها ذهب سبيك
على قصب الزبرجد شاهدات — بان الله ليس له شريك

۱۶/۲۱۰: واجب الوجود و فيض الخير والجود جل و تعالى ذكره.

۲/۲۱۴: هذا جزاء من قابل النعمة بالكفران.

۱۵/۲۱۵: فلا يأساً من الضغن القديم فانه — يعود فتياً بعدما كان يهرم

۵/۲۱۶: اشقى الولاة من تتعب به رعيته.

۳/۲۲۲: جعل الجنة مثواه.

۱/۲۳۵: سنة احدى عشر و ثمانمائة.

۱/۲۳۶: عليه افضل الصلوة واكمل التحيات.

۹/۲۳۷: احسن الله به الامتاع و ادام به الانتفاع.

۴/۲۴۱: له كبرياء المشترى و صعوده — و سورة بهرام وطرف عطارد.

۱۶/۲۴۴: كأن حباب الكاس في وجناتها — كواكب در في سماء عقيق.

۲/۲۴۵: تالق من تحت الحباب كانها — عقيق خدود تحت در المدامع.

۱۵/۲۵۰: لا لسان له.

۱۵/۲۵۰: كانه ميت في كف محبيه.
مازال ينطقه طوراً و يسكته

صفحه/سطر

و علـة النطق في اظفـار منشيه.

۱۲/۲۵۱: غنت فلم يبق في جوارحه الا تمنت انها اذن.

۶/۲۵۶: لا تجمع فحلان في شول ولاسيفان في غمد.

۱۱/۲۵۷: وقاه‌الله تعالى عن طوارق‌الحدثان و بوارق الملوان.

۶/۲۵۸: لازال عالياً.

۷/۲۵۹: خلقوا للحرب وجبلوا على الطعن والضرب.

۱۴/۲۶۳: اذا قدرت على عدوك فاجعل العفوعنه شكراً لقدرتك عليه.

۲/۲۶۵: الحالة هذه.

۱۴/۲۶۵: نعوذ بالله من ذلك.

۷/۲۶۶: نحن‌الزمان، من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع.

۸/۲۶۶: هـذا ماعهدنا بـه اليك فاقتف آثارنا و امرنا تغتنم و اتق اخطارنا واجرنا التسليم.

۸/۲۶۹: زاده‌الله شرفاً.

۶/۲۷۳: اوله رحمة و اوسطه مغفرة وآخره عتق من‌النار.

۹/۲۷۳: الصوم جنة من النار.

۳/۲۷۴: سراء ضراء، سراً و جهراً.

۲/۲۷۵: حفت بالميامن والسعادات.

۵/۲۷۵: صينت عن‌المكروهات.

۱۶/۲۷۷: اذا نحن سرنا بين شرق ومغرب تحرك يقظان التراب و نايمه.

۱۲/۲۸۲: لازالت محفوفة بالنصر والظفر.

۲/۲۸۹: محرك العرق.

۱/۲۹۷: سنة اثني عشر و ثمانمائة.

۳/۲۹۸: اسمعه‌الله البشائر.

۹/۲۹۹: وضع‌الاحسان في‌غير موضعه ظلم.

۱۷/۳۰۲: لازال مقروناً بالمضاء والنفاذ.

۲/۳۰۶: الوفاء للكريم شفاء و لصاحبه في مقام الافتخار اشتهار والغدر لمن اعتمده عار و شنار و نقض‌العهد عاقبته نار وبوار.

۲۱/۳۰۷: مع تباعد ارجائها و تباين انحائها.

۱۰/۳۰۹: جلت‌كبرياؤه و تقدست اسماؤه.

۱۷/۳۰۹: لااحصى ثناءً.

صفحه/سطر

۷/۳۱۰: ارحموا من في الارض يرحمكم من في‌السماء.
۵/۳۱۱: لاملك الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولامال الا بالرعية ولا رعية الا بالسياسة ولا سياسة الا بالعدل.
۱۲/۳۱۱: ليكن وجهك بشاشاً وكلامك ليناً تكن احب اليهم ممن يعطيهم الذهب والفضة.
۴/۳۱۳: ووضع الندى في موضع السيف بالعلى مضر كوضع السيف في موضع الندى.
۱۸/۳۱۵: نورالله قبره و ثراه.
۸/۳۱۶: بلغه‌الله غاية الامال و وفقه بمحاسن الاعمال.
۱۶/۳۱۶: الشفقة على خلق‌الله.
۱۷/۳۱۶: الخلق عيال‌الله فاحبهم اليه ابرهم لعياله.
۱۲/۳۱۷: اطال‌الله في‌الملك وبقاه جعل عن الحوادث وقاه.
۱۵/۳۱۷: فحق على ابن الصقر ان يشبه الصقرا.
۱۱/۳۱۸: وارث مناقب الولاية واسطة عقد الامارة.
۱/۳۱۹: فالملك يبقى مع الكفر ولايبقى مع الظلم.
۶/۳۱۹: عليكم بالنمط الاوسط.
۱۵/۳۱۹: والسلام على من اتبع الهدى.
۱/۳۲۰: سنة‌اثني عشر و ثمانمائة.
۲/۳۲۰: صانهاالله تعالى عن الحدثان.
۱۲/۳۲۰: اعلى‌الله تعالى قدره و نفذ في‌الخافقين امره.
۶/۳۲۱: عين‌الله عليه
۸/۳۲۲: اتقوا دعوةالمظلوم.
۱۵/۳۲۲: تزود من‌الايام خيراً فانه اذا ما مضى يوم فليس بعايد.
۱۳/۳۲۳: الحمدلله العلي المتعال.
۱۲/۳۳۳: ادام‌الله تأييده و حرس تمهيده.
۱۰/۳۳۴: اقصى‌الغاية و الامكان.
۲/۳۳۶: شفيع المذنب اقراره و توبته اعتذاره.
۵/۳۳۷: الطف من نسيم‌الصبا ـ اصفى من‌الماء على الصفا.
۱/۳۴۰: عليه افضل الصلوات واكمل‌التحيات.
۱۳/۳۴۱: عليهم لعاين‌الله تترى.
۱۴/۳۴۱: لامرد لقضائه ولامانع لحكمه.
۱۱/۳۵۰: لاراد القضائه ولادافع لقدره.
۱۲/۳۵۰: ثبتهاالله تعالى.

صفحه/سطر

۱/۳۵۱: عمت نعماؤه و تمت آلاؤه.

۲/۳۵۱: السهم‌الله تعالی حلل غفرانه و احلهم فی جنانه.

۵/۳۵۱: زاده‌الله اشراقا.

۹/۳۵۲: باقصی‌الغایة و الامکان.

۷/۳۵۳. لازالت ممهدة الارکان مشیدة البنیان.

۹/۳۵۳: ارسی‌الله قوائمه.

۱۱/۳۵۳: فان زدتم زدنا.

۱۲/۳۵۶: سنة اثنی عشر و ثمانمائة.

۲/۳۵۸: الشکر قید النعمة.

۲/۳۶۴: فی‌المهد ینطق عن سیادة جده   اثـرالنجابة ساطـع البرهـان

۱۱/۳۶۶: اذانحن سرنا بین شرق ومغرب   تحرك یقظان التراب و نـایمه

۱۲/۳۶۹: و من نجا براسه فقدربح.

۸/۳۷۵: للباطل صولة و لیس له دولة.

۱۹/۳۷۷: صلاح العباد و رشد الامم   و امن‌البریـة مـن کل غم.
بشیئین مـالهمـا ثـالث   بدفع الحسام و رفق القلم.

۱۳/۳۸۰: احسن الی‌الناس تستعبد قلوبهم   فطـالمـا استعبـد الانسان احسان

۹/۳۸۵: العلماء امناء الله علی خلقه.

۱۰/۳۸۵: علماء امتی‌کانبیاء بنی‌اسرائیل.

۱۷/۳۷۶: علی تباعد الدیار و تدانیها.

۹/۳۸۷: اعلاه‌الله تعالی.

۱۶/۳۸۹: لازال بموید العلا.

۹/۳۹۰: سنة ثلاث عشر و ثمانمائة.

۱۲/۳۹۰: دار علی العـز والتایید مبناها   وللمکارم والعلیـاء معنـاهـا
فـالیمن اقبـل میموناً بیمناها   والیسر اصبح موصولاً بیسراها

۱۹/۳۹۱: بساتینهـا للمسك منهـا روایح   و اشجارها للریح منها ملاعب.

۲/۳۹۵: اصفافاً مضاعفة.

۲۱/۳۹۸: فاعتبروا یا اولی الابصار.

۷/۴۰۰: کالبرق‌الخاطف و الریح العاصف.

۷/۴۰۲: رضینا بقضاءالله و قدره.

۱/۴۰۷: سنة اربع عشر و ثمانمائة الهجریة الهلالیة.

۶/۴۰۷: اقرباءالمرء بمنزلة الشعرمن‌الجسدفمنه مایخدم ویکرم ومنه مایخفی و ینفی.

صفحه/سطر

۹/۴۰۷: لاقرابة بين‌الملوك.

۳/۴۱۰: العود احمد.

۱۰/۴۱۰: وصل الحق الـى مركزه. نـزل الشمس ببيت الحمل.

۸/۴۱۲: الفرار في وقته ظفر.

۱۴/۴۱۳: واعط القوس عندالرمي باريها.

۹/۴۱۴: الرأی قبل شجاعة الشجعان هو اول و هـی المحل الثانی.

۱/۴۱۵: ان الحوادث قد يطرقن اسحارا.

۳/۴۱۹: انارالله برهانه و ثقل بالحسنات ميزانه.

۵/۴۲۲: ما سمع بمثله الآخرون و ما شاهد الاولون.

۳/۴۲۵: اظهر من‌الشمس و ابين من الامس.

۶/۴۲۵: الماضی لايذكر.

۹/۴۲۵: ثبتهاالله قواعدها.

۲۱/۴۲۷: الوقت سيف قاطع والفرصة مفتاح الفرج.

۴/۴۲۸: ان بلوغ الآمال في ركوب الاهوال و الفرصة تمرمرالسحاب والعقود من اخلاق‌العجايز والقناعة من طباع البهايم.

۱۱/۴۳۰: خطب جليل و تحمل تعبٍ ثقيل.

۱۳/۴۳۰: و ان جسيمات الامور منوطة بمستودعات فیٍ بطون الأشاور.

۱۹/۴۳۱: ياراقداالليل مسروراً بأوله ان الحوادث قد يطرقن اسحارا

۱۱/۴۳۲: اذا ارادالله انفاذ قضائه وقدره سلب عن ذوی‌العقول عقولهم حتی ينفذ فيهم قضاؤه و قدره.

۱/۴۳۶: خلدالله عظمتها و ابد سلطنتها.

۹/۴۳۶: طاب ثراهما و غفرلهما.

۱۴/۴۳۸: عمت فضايله نعم مصايبـه والنـاس منه كلهم مأجور.

۳/۴۳۹: نورالله مرقده.

۵/۴۳۹: سقاها الله من ينابيع المغفرة وكساها من حلل الرحمة.

۱۳/۴۳۹: الحمدلله العلی‌الكبير واليه المرجع والمصير.

۱۵/۴۳۹: الموت كأس وكل الناس شاربها.

۱۵/۴۴۱: بمحمدٍ وآله الطاهرين الطيبين الامجاد.

۱/۴۴۸: علی ساكنها (التحية) والسلام.

۱/۴۴۹: خمس‌عشرو ثمانمائة.

۸/۴۵۰: بحق‌الحق و اهله.

صفحه/سطر

۱۸/۴۵۱: خلدالله تعالی ملکه و سلطانه و اوضح علی العالمون بره و احسانه.
۶/۴۵۲: حاشا عن المؤمنین والمؤمنات.
۱۱/۴۵۲: العفو عندالقدره من علو الاقدار.
۱۱/۴۵۵. قیدوا النعم بالشکر.
۶/۴۵۸: اهنی قوماً انت فیهم مخیم واحمد ارضا انت فیها مطنب.
۱۱/۴۵۸: ادام‌الله ما دامت السموات و الارض.
۲۱/۴۶۷: محبة الآباء قرابة الابناء
۱۱/۴۷۰: کابیات القصائد فی الضمائر والعقائد.
۱۳/۴۷۲: فلو کان النساء بمثل هذه. لفضلت النساء علی الرجال.
۲/۴۷۳: بحق الملک الرئوف الغفور والشفیع المشفع یوم النشور.
۳/۴۸۱: سنة ست عشر وثمانمائة.
۸/۴۸۷: سابع والعشرین ذی الحجة سنة خمس عشر و ثمانمائة.
۳/۴۹۵: بحمدالله تعالی و منه.
۳/۴۹۹: و اذا ارادالله رحلة دولةٍ من دارقوم اخطاء وا التدبیرا.
۲۱/۵۰۱: القائم باموراالمسلمین و ولی امرالمؤمنین السلطان اسکندر من امره المطاع.
۱۹/۵۰۲: ثبت العرش ثم النقش.
۱۰/۵۰۴: اذا انت قابلت المسی بما اتی فـانت لعمـری والمسی سواء
۳/۵۰۵: الفاسد بالفاسد و دفع الشر بمثله.
۱۰/۵۰۵: اذا ما انت من صاحب لک زلة. فکن انت محتـالاً لـزلته عذرا.
۱/۵۱۱: سنة سبع عشر و ثمانمائة.
۱۳/۵۱۱: خلدت فی ظلال والده المطاع مآثر سلطنته.
۴/۵۱۲: فی المهد ینطق عن سعادةٍ جده. اثـر النجـابة ساطـع البرهان.
۱۴/۵۱۵: الاقارب کالعقارب.
۱/۵۱۹: قلعة حصینة بنیت من صخرة صما قلةٍ شما.
۱۵/۵۲۱: اذا نحن سرنا بین شرقٍ و مغرب تحرک یقظان التـراب و قائمه.
۲۳/۵۲۶: عندالیأس من الجنة والناس.
۱۰/۵۲۷: عفوالملک ابقی بملکه.
۱۵/۵۲۷: شفیع المذنب اقراره و توبته اعتذاره.
۱۵/۵۲۸: نصرهم‌الله تعالی.
۱۸/۵۳۰: یا سائلی عن اصفهان واهلها قضت النحوس باهلها و خرابها.
۵/۵۳۱: لازالت محفوقةً بالنصر والظفر.

صفحه/سطر

۶/۵۳۴: الجد مالم يعنه الجد غدار.

۱۳/۵۴۱: اذا اراد الله انفاذ قضائه و قدره سلب عن ذوى العقول عقولهم.

۲۱/۵۴۱: ونحن اناس نرتدی‌الحلم شیمةً و نغضب احیاناً فنروی العوالیا.

۱/۵۴۴: کالبرق الخاطف و الريح العاصف.

۱/۵۴۶: سدرة المنتهى.

۷/۵۴۹: كذا الدنيا على من كان قبلي صروف لمن يدمن عليه حالا.
اشدالهم عندی فی سرور تیقن عنه صاحبه انتقالا.

۱۵/۵۴۹: فيوم علينا و يوم لنا و يوم نساء و يوم نسر.

۲/۵۵۱: احسن الى الناس تستعبد قلوبهم فطالما استعبد الانسان احسان.

۵/۵۵۱: اذا ملكت فاسجح.

۱/۵۵۲: جلت قدرته و عمت نعمه.

۳/۵۵۲: كلكم راع وكلكم مسؤول عن رعيته.

۱/۵۵۳: اسعدالرعاة من سعد به رعيته.

۱/۵۵۷: استماع كلام الملهوف صدقة.

۱/۵۶۳: جبلت القلوب على حب من احسن اليها.

۱۹/۵۶۳: وصل الحق الى مركزه نزل الشمس ببيت الحمل.

۱۵/۵۶۴: شرفها الله تعالى.

۲/۵۶۶: افاض الله بركته على المواقف العلية.

۳/۵۶۶: خصها الله بالسعادات.

۴/۵۶۶: خلدالله تعالى ملكه و دولته وصير تمام الارض مملكته.

۱۴/۵۶۶: المنظور بنظر عناية‌الرحمان.

۱۵/۵۶۶: ناصب‌الولايه الشاهيه المويد بالتاييدات الالهية.

۷/۵۶۷: جعل الله حياته مورد الاقبال و مصدر الجلال.

۲۱/۵۶۸: جلت قدرتة وعلت كلمته.

۲/۵۶۹: الشكر يستحق المزيد.

۸/۵۶۹: يوم‌التناد.

۱۱/۵۶۹: التعظيم لامر الله و الشفقة على خلق الله.

۱۲/۵۷۰: ادبنى ربى.

۱/۵۷۱: اعطى القوس باريها.

۶/۵۷۱: حماهم الله و مكنهم.

۹/۵۷۱: على تجدد كل اوان.

صفحه/سطر

۱۱/۵۷۱: ولیس وراء عبادان قریة.
۱۲/۵۷۱: ذلک عند فضل الله یسیر و انه ولی التوفیق والتیسیر.
۳/۵۷۲: واجب الامتثال، لازال نافذاً في الاقطار و الامصار.
۴/۵۷۲: علی اختلافهم صورة و ائتلافهم معنیً.
۷/۵۷۲: رعاهم‌الله و حرسها.
۸/۵۷۲: اطال‌الله بقاه و قرن بالنصر لواه.
۵/۵۷۶: المختص بمزید عنایة الرحمان.
۲۰/۵۷۶: الراحمون یرحمهم الرحمن. ارحموامن فی‌الارض یرحمکم من فی السماء.
۱/۵۷۷: التعظیم لامر الله والشفقه علی خلق‌الله.
۱۲/۵۷۹: ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار.
۱۴/۵۸۳: اطال‌الله تعالی فی خلود السعادات الابدیة و حصول المرادات السرمدیه.
۵/۵۸۴: الحمد لله الملک الصمد.
۱۲/۵۸۴: من المهد الی العهد.
۱۷/۵۸۴: کالجبال الراسخات و الاطواد الشامخات.
۳/۵۸۵: الماضی لایذکر حقاً و ثم حقا.
۳/۵۹۰: نورالله مرقده و زاد عصمتها و عظمتها.
۱۷/۵۹۰: هذا جزاء من قابل‌النعمة بالکفران.
۲/۵۹۱: لوکان النساء بمثل هذه لفضلت‌النساء علی الرجال.
۱۴/۵۹۲: اذا اراداللہ رحلة دولة من دارقوم اخطا واالتدبیرا.
۱/۵۹۶: غیر راجین حشمته ولا راعین حق ولا معتصمین من الجفاء والوفاء بعصمته.
۹/۵۹۸: لازالت خافقةً بالظفر.
۲/۵۹۹: بجیشٍ جاش بالفرسان حتی صارالبر بحراً من سلاح.
۹/۶۰۲: عمت میامنه.
۱۴/۶۰۲: اضیق من بیاض المیم و صدراللئیم.
۸/۶۰۳: اطال‌الله فی دوام سعادات الدارین، اعماره غایة الاعمار و بلغه الی نهایة الامانی و الآمال.
۴/۶۰۴: لم یزل ولایزال.
۱۳/۶۰۴: اذا ما انت من صاحبٍ لک زلة فکن انت محتالاً لزلته عذرا.
۱۷/۶۰۴: طول‌الله عمره.
۶/۶۰۵: واد زکوة الجاه و اعلم بانه بمثل زکوة المال تم نصابها.
۱۰/۶۰۷: علی حسب تفاوت اقدارهم و تباین مقدارهم.

صفحه/سطر

۶۰۸/۵: حصه الله بالاعزاز.

۶۱۰/۴: علي تفاوت مراتبهم و اختلاف مناصبهم.

۶۱۰/۶: انزلوا‌الناس منازلهم.

۶۱۱/۱۵: مرضي الاثر و محمود‌الخبر.

۶۱۳/۲: احب الصالحين ولست منهم لعل الله يرزقني صلاحا.

۶۱۳/۷: خصت بالانوار القدسية.

۶۱۳/۸: حجة‌الحق علي قاطبة الانام ملجا ارباب الهداية والتحقيق مخزن اسرار التأييد والتوفيق هادي البرايا الي سلوك مناهج اليقين منقذ‌الورى عن شبهات الزيغ والتخمين.

۶۱۳/۱۳: سمي خليل‌الله مرشد خلقه رشيد بنور الله نور قبره
توسل ارباب الهداية بابه و مخزن اسرار الولاية صدره
فان رمت ارباب‌المني بوسيلة الا انما خير‌الوسائل نذره.

۶۱۳/۱۶: كاشف اسرار الالوهية واقف علوم اللاهوتيه مقرب حضرة‌الخلاق‌الشيخ المرشد ابواسحق خصه الله تعالي بافانين العز و الكرم و البسه ازار‌الفضل والنعم.

۶۱۴/۳: ثلاثه تشرق الدنيا ببهجتها شمس‌الضحى و ابواسحاق والقمر.

۶۱۵/۴: و ما يكون من هذا القبيل.

۶۱۶/۷: شكر‌الله.

۶۱۶/۷: طول‌الله عمره.

۶۱۶/۱۴: التعظيم لامر‌الله والشفقة علي خلق‌الله.

۶۱۷/۶: صار كما كان والعناء زياد.

۶۲۱/۶: اسبغ‌الله (تعالى) ظلال بركاته علي قاطبة الانام و يديم ميامن انفاسه الي يوم‌القيام.

۶۲۲/۳: شاه ام ابي.

۶۲۲/۱۱: والله سبحانه و تعالى اعلم بالصواب.

۶۲۳/۱: سنة تسع عشر و ثمانمائة.

۶۲۳/۶: العود احمد.

۶۲۴/۲: وصل الحق الي مركزه نزل الشمس ببيت الحمل.

۶۲۴/۱۲: عمت‌الاوه.

۶۲۵/۲۱: اذا قدرت علي عدوك فاجعل العفوعنه شكراً لقدرتك عليه.

۶۲۷/۳: اقرب الاقارب عقرب العقارب.

صفحه/سطر

۱۰/۶۲۸: مطلع العدل و الاحسان منبع الامن و الامان.

۱۸/۶۲۸: اوضح علی العالمین احسانه.

۹/۶۲۹: کلکم راعٍ و کلکم مسؤول عن رعیته.

۵/۶۲۹: تصادم افواج الملوك ببابـه و یکثر فی یوم السلام ازدحامها.

۱/۶۳۲: متشمراً عن ساق الشقاق.

۱۰/۶۳۴: جل جلاله و عم نواله.

۱۳/۶۳۴: کائناً من کان.

۸/۶۳۵: والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب.

۱۶/۶۳۷: فاضت انوارها مشرقه آثارها.

۵/۶۳۹: الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه النشور.

۱۱/۶۳۹: تقدست اسماؤه.

۶/۶۴۰: الندم توبة.

۱۰/۶۴۰: التائب من الذنب کمن لاذنب له.

۱/۶۴۵: سنة عشرین و ثمانمائة.

۴/۶۴۶: زاده‌الله جمالا.

۵/۶۴۸: فی المهدینطق عن سعادةجده اثر النجابـة ساطع البرهان.
ان الهـلال اذا رایت نمـوه ایقنت بـدراً منه فی اللمعان.

۲/۶۵۰: الدهر خادمکم والحق نصار.

۱۰/۶۵۱: آمین یا رب العالمین و یا خیرالناصرین.

۱۱/۶۵۱: تجاوزالله عنه و غفرالله له.

۲۰/۶۵۲: والله یعصمنا بفضله من هفوات الکلام و زلات الاقدام.

۵/۶۵۳: عز نصره و طاب ثراه.

۲/۶۵۶: بـقـدر الارتـفـاع یـکـون الصرعـة
ایهـا الصاعـد بالسلطان عـقـبـاك هـبـوط
و علی حسب ارتفاع المرء فی الحال السقوط
مـا طار طیـر فـارتفع الا کما طار وقع

۹/۶۵۹: شاء ام ابی.

۱۶/۶۶۰: لئن فخرت بآباءٍ ذوی حسبٍ لقد صدقت ولکن بئس ما ولدوا.

۲۲/۶۶۰: ان الله یمهل ولایهمل.

۱۵/۶۶۱: العفو عندالقدره.

۶/۶۶۳: الحمد لله الذی ارانا موته و احیاناً بعده.

صفحه/سطر

۱/۶۷۳: سنة احدی و عشرين و ثمانمائة.

۶/۶۷۴: حكم المنية فی‌البرية جاری ما هذه الدنيا بدار قرار.
فالعيش نوم والمنية يقظة والمرأبينهما خيال سار.

۸/۶۷۶: اسمعه‌الله المشار.

۱۲/۶۷۸: مرآة‌مناظر الخواطر و الافهام صاحب الكمالات العلية والمقامات الجلية.

۲/۶۸۰: باقصی‌الغاية والامكان.

۶/۶۸۲: عش رجباً تری عجباً.

۵/۶۸۶: من اختار الكسل ما اجناه العسل.

۱۶/۶۸۶: اوضح علی العالمين مرحمته و احسانه.

۱/۶۸۷: كالليث الصائل والتمساح المايل.

۶/۶۸۷: كالبرق‌الخاطف و الريح العاصف.

۱/۶۸۹: شاكراً لنعمائه و معتصماً بحبله‌المتين.

۱۴/۶۸۹: يحيی ويميت.

۱۹/۶۹۰: اكرموا اولادكم و احسنوا آدابهم.

۱۲/۶۹۱: ارحموا من فی الارض يرحمكم من فی السماء.

۲۰/۶۹۱: جلت قدرته وعلت كلمته.

۱/۶۹۳: حامية بلادالله بالامن والامان راعية عبادالله‌المنان الديان بالعدل والاحسان.

۸/۶۹۷: رمضان (المبارك) سنة اثنی و عشرين و ثمانمائة.

۱۴/۶۹۷: الله تقدس و تعالی.

۱۴/۶۹۹: حماها الله عن‌الآفات.

۷/۷۰۰: تناكحوا توالدوا تكثروا.

۸/۷۰۰: طول‌الله عمره و ايد دولته.

۱۳/۷۰۰: فی‌المهد ينطق عن سعادة جده اثر النجابة ساطع البرهان

۱۱/۷۰۱: عمت ميامنه.

۱۳/۷۰۱: مقدمات السعادات مفيضة امداد المبرات سلطانة الخواتين صفوة‌الدنيا والدين عصمة الاسلام والمسلمين كف الضعفاء و المساكين‌المخصوصة‌بغاية عناية رب‌العالمين.

۱۶/۷۰۱: ابدالله ظلال جلالها و بسط علی الخافقين لواء افضالها.

۵/۷۰۴: افاض‌الله عليه الرحمة والرضوان.

۱/۷۰۹: سنة ثلاث و عشرين و ثمانمائة.

۶/۷۰۹: ختم بالخير والظفر.

صفحه/سطر

۱/۷۱۰: عمت آلاؤه و تمت نعماؤه.

۱۴/۷۱۱: و ما ینفع العدة اذا انقضت المدة.

۱۲/۷۴۰: المخصوص بمواهب الملك الدیان.

۱/۷۲۲: مؤید من عندالله.

۷/۷۲۲: مضی ما مضی بعدالتیا واللتی.

۵/۷۲۵: من صحح العزیمة یساعده التوفیق.

۸/۷۲۵: لازال محفوفاً بالجلال.

۳/۷۲۹: برهان المتقین، دلیل السالکین، المهتدی الی سبیل النجاة المرتقی علی عوالی الدرجات علاء الملة والدین.

۳/۷۳۶: رحمة الله الموعودة من المقام الاقدم.

۷/۷۳۷: کلکم راع.

۲/۷۴۵: سلطانة الخواتین باسطة بسایط الامن و الامان رافعة معالم العدل والاحسان مالکة رقاب الامم والیه الایادی والنعم عصمة الدنیا والدین صفوة الاسلام والمسلمین.

۷/۷۴۵: خلدت عظمتها.

۱/۷۴۹: سنة اربع و عشرین و ثمانمائة.

۱۴/۷۵۲: وقاهما من شر.

۹/۷۶۰: معالی الامور و جلایل الشیم.

۱۲/۷۶۰: خلدالله اوامره فی المشرقین و امضی احکامة فی الخافقین.

۱۲/۷۶۱: ویل لمغرور عصاك فانه متعرض لمخالب الضرغام.

۱۷/۷۶۱: وهی قلعة حصینة بنیت من صخرة صما علی قلة شامشحونة برجال یقتسمون بذل الارواح مستظهرین بانواع السلاح.

۱/۷۶۵: ان اولی الناس بالعفو اقدرهم بالعقوبة.

۲/۷۶۵: اذا قدرت علی عدوك فاجعل العفو شکرا لقدرتك علیه.

۹/۷۷۳: لازالت خافقةً بالظفر.

۱۱/۷۷۴: نصرهم الله تعالی.

۱/۷۷۵: حرالصیف کحد السیف.

۱۶/۷۷۸: عش رجباً تری عجباً.

۱۷/۷۸۹: عمت معدلته و طاب ثراه.

۱/۷۹۲: متکلاً علی الله العزیز.

صفحه/سطر

۱۱/۷۹۶: احسن الی الناس تستعبد قلوبهم
فطالما استعبد الانسان احسان.

۱۰/۸۰۰: صانها الله عن الزلل و الآفات.

۱۴/۸۰۰: طول الله بقأؤه في الاقبال.

۱/۸۰۴: سنة خمس و عشرين و ثمانمائة.

۹/۸۰۸: مقضي الاوطار و مرضي الآثار.

۱/۸۶۷: سنة ست و عشرين و ثمانمائة.

۱۳/۸۷۱: لاراد لقضائه و لامعقب لحكمه.

۱/۸۷۵: سنة سبع و عشرين و ثمانمائة.

۶/۸۷۶: صب الله عليه سجال الرحمة والرضوان و اسكنه بحابيح روض الجنان.

۱۳/۸۷۶: نورالله روحه بالروح والريحان و اسكنه اعلى فراديس الجنان.

۴/۸۷۷: بمحمد و آله الاخيار الاطهار الامجاد.

۱۵/۸۷۹: لبس الثلوج بها على مسالكي فكانها بياضها سوداء.

۱۴/۸۸۱: اذا نحن سرنا بين شرق و مغرب تحرك يقظان التراب و نايمه.

۱۷/۸۸۴: اقتل بسعدك من تريد قتاله فالسعد قتال بغير سلاح.

۲۰/۸۸۷: كالرمل والنمل.

۸/۸۸۹: متكلاً على الله.

۱۴/۸۹۰: مدالله ظلال جلاله على مشارق الارض و مغاربها.

۴/۸۹۱: علم به نصرالهدى فكانه علم النبي و حوله الانصار.

۹/۸۹۱: ظرب حادثة نهضت لها متقدماً فتاخر الدهر.

۴/۸۹۹: لامرد لقضائه ولا دافع لحكمه.

۲/۹۰۲: فلوكان للدنيا بقاء لساكن لكان رسول الله فيها مخلدا.
وما احد يبقى من الموت سالماً فان المنايا قد اصابت محمدا.

۱/۹۰۳: سنة ثلاثين و ثمانمائة.

۵/۹۰۳: شرف الله بقدومه شرف الجنان.

۳/۹۰۴: الولدالصالح ريحان من رياحين الجنة.

۲/۹۰۶: غاية الادوار.

۴/۹۰۸: اضعاف مضاعفة.

۲/۹۰۹: على سبيل الارتجال.

۵/۹۱۰: الدهر ذونوب احواله عبر عسر و يسر و احلاء و امرار.

۱۷/۹۱۰: و ما شهدنا الاخرون.

صفحه/سطر

۲/۹۱۲: المسجد دارالعبادة والمحکمة دارالنعمة والحشمة.

۴/۹۱۲: المؤمنون اخوة.

۱۷/۹۱۳: لله الحمد و المنة.

۱/۹۱۴: نعوذ بالله منها.

۶/۹۱۴: ان اعرف استجابه دعوة فلن یدعی الا بسلطان الزمان.

۱۳/۹۱۵: المرء یفنی و یبقی ذکره ابداً بالشر شر وبالمعروف معروف.

۴/۹۱۷: ملاعین یوم نشرالله خلقه و سکان دار راسمها البوار.

۲/۹۲۱: طول الله اعمارهم.

۶/۹۲۱: حماها الله تعالی عن الافات والبلیات بقدرالوسع والاستطاعة و الامکان و الطاقة.

۱۱/۹۲۱: الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء.

فهرست اعلام جغرافیائی

آ

الف

ب

خ

ش

ص

ط

ع

غ

ف

ق

ك

گ

ل

م

ی

فهرست رجال
و
قبایل، ادیان، خط و زبان، اسامی منتسب به شهرها و اماکن

ب

پ

ت

خ

ز

س

ش

ص

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ک

ن

فهرست تصاویر کتاب

اهم منابع و مآخذ

اهم منابع و مآخذی که در تصحیح کتاب مورد استفاده قرار گرفته است:

الف: منابع و مآخذ به زبان فارسی و عربی:

۱ــ قرآن مجید (کلام الله)

۲ــ علی بن ابیطالب: نهج البلاغه ــ ضبط نصبه ــ: الدکتور صبحی الصالح، چاپ دوم، قم، ۱۳۹۵ هجری.

۳ــ آبادی باویل، محمد: ظرایف و طرایف، از انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات، فارسی، تبریز ۱۳۵۷

۴ــ آذری، علاءالدین: تاریخ روابط ایران و چین، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷.

۵ــ آفتاب اصغر: تاریخ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، خانه فرهنگ جمهوری اسلامی، ایران، لاهور پاکستان، ۱۳۶۴.

۶ــ آهور، پرویز: کلک خیال‌انگیز، یا فرهنگ جامع دیوان حافظ، کتابفروشی زوار، تهران، ۱۳۶۳.

۷ــ آیتی، محمد ابراهیم: تاریخ پیامبر اسلام، تجدید نظر و اضافات از: دکتر ابوالقاسم گرجی: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹

۸ــ ابن بطوطه، شرف‌الدین ابوعبدالله محمدبن ابراهیم: تحفة‌النظار فی غرایب الامصار و عجایب الاسفار، بیروت، ۱۹۶۴ م.

۹ــ ابن حوقل: ابوالقاسم بن حوقل النصیبی: کتاب صورة‌الارض، القسم الاول، لیدن، ۱۸۸۹م.

۱۰ــ ابن خرداذبه، ابوالقاسم المعروف ابن خرداذبه: المسالك و الممالك، لیدن، بریل، ۱۸۸۹م.

۱۱ــ ابن عربشاه، عجایب المقدور فی اخبار تیمور، ترجمه محمد علی نجاتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران، ۱۳۳۹.

۱۲ــ ابونعیم، احمدبن عبداللهبن احمدبن اسحق‌بن موسی‌بن مهران اصفهانی: ذکر اخبار اصبهان، لیدن، بریل، ۱۹۳۴ م.

۱۳ـ اهل، جلال‌الدین یوسف: فرائد غیاثی: به‌کوشش دکتر حشمت مؤید، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۶.

۱۴ـ ابی‌الفرج‌الاصفهانی: کتاب الاغانی، باشراف: محمدابوالفضل ابراهیم: ۲۳ مجلد، داراحیاءالتراث العربی، بیروت، لبنان، ۱۹۶۳ م.

۱۵ـ استرآبادی، میرزا مهدیخان: دره نادره به اهتمام سید جعفر شهیدی، چاپ دوم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶.

۱۶ـ اسفزاری، معین‌الدین محمدالزمچی: روضات الجنات فی‌اوصاف مدینه هرات، دو مجلد به توضیح وحواشی و تعلیقات، سید محمدکاظم امام، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۹.

۱۷ـ الاصطخری، ابوالسحاق ابراهیم بن محمد: المسالك والممالك، لیدن، ۱۹۲۷ م.

۱۸ـ اصیل‌الدین واعظ هروی، امیر سیدعبدالله‌الحسینی: رسالهٔ مزارات هرات، به تصحیح وحواشی فکری سلجوقی، کابل، ۱۹۶۷ م.

۱۹ـ ابن عربشاه، عجائب المقدور فی اخبار تیمور، ترجمه محمدعلی نجاتی، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، تهران ۱۳۳۹.

۲۰ـ اعتمادالسلطنه، محمدحسن‌خان: تطبیق لغات جغرافیائی قدیم و جدید ایران به تصحیح میرهاشم محدث، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.

۲۱ـ افسر، کرامت‌الله: تاریخ بافت قدیمی شیراز، انجمن‌آثار ملی، تهران، ۱۳۵۳.

۲۲ـ اقبال، عباس: تاریخ مغول، از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری، چاپ سوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۷.

۲۳ـ اقتداری، احمد: لارستان‌کهن، تحقیقی درباره لارستان قدیم، ناشر: مولف، تهران ۱۳۳۴.

۲۴ـ امین، شمیس شریك: فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول، فرهنگستان ادب و هنر ایران،تهران، ۱۳۵۷.

۲۵ـ انجمن‌آثار ملی: بقعه وآرامگاه شیخ ابوالحسن خرقانی، تهران، ۱۳۵۲.

۲۶ـ انوار، معین‌الدین علی‌بن‌نصیر معروف به قاسم انوار تبریزی: کلیات قاسم انوار، به اهتمام سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۷.

۲۷ـ بارتولد، و.و.: الغ‌بیك و زمان وی، ترجمه و تحشیه حسین احمدی‌پور، کتابفروشی چهر، تبریز ۱۳۳۶.

۲۸ـ بارتولد، و.و.: تذکره‌جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه حمزه سردادور

(طالب‌زاده)، انتشارات طوس، تهران، ۱۳۵۸.

۲۹ــ بار تولد، و.و.: ترکستان نامه، ترکستان در عهد هجوم مغول، ترجمه کریم کشاورز ۲ مجلد بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۲.

۳۰ــ باستانی پاریزی، محمد ابراهیم: حماسه کویر، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶.

۳۱ــ باستانی پاریزی، محمد ابراهیم: وادی هفت واد، بخشی در تاریخ اجتماعی وآثار تاریخی کرمان، جلد نخست، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۵.

۳۲ــ بامداد، مهدی: آثار تاریخی کلات و سرخس، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۳۳.

۳۳ــ برون، ادوارد: از سعدی تاجامی، ترجمه وحواشی به قلم علی اصغر حکمت، کتابخانه ابن‌سینا، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۹.

۳۴ــ برهان تبریزی، محمد حسین: برهان قاطع (فرهنگ فارسی) به تصحیح دکتر محمد معین، ۵ مجلد کتابفروشی ابن‌سینا، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۲.

۳۵ــ البستانی و عن مجانی الاب شیخو: المجانی الحدیثه، ۵ مجلد جددها باداره فواد افرام، منشورات المطبعه الکاتولیکیة، بیروت، ۱۹۶۸ م.

۳۶ــ بشیرحسین، دکتر محمد: فهرست مخطوطات شفیع، گردآوری احمدربانی: انتشارات دانشگاه پنجاب لاهور، ۱۹۷۲ م.

۳۷ــ بلاذری، احمدبن یحیی: فتوح البلدان (بخش مربوط به ایران) ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۶.

۳۸ــ بهار لاله‌تیک چند: بهار عجم (فرهنگ فارسی)، چاپ سنگی: بمبئی: ۱۹۱۶ م، ۱۳۳۴ ه.ق

۳۹ــ بهار، ملک‌الشعرا: سبک شناسی، ۳ مجلد، تهران، ۱۳۲۱.

۴۰ــ بیانی، شیرین، تاریخ آل‌جلایر، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۵.

۴۱ــ بیانی، مهدی: احوال وآثار خوشنویسان، انتشارات علمی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۸.

۴۲ــ بیهقی، ابوجعفر: تاج‌المصادر، بمبئی، ۱۳۰۲ ــ ۱۳۰۳ ه.

۴۳ــ بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین: تاریخ بیهقی، به تصحیح علی اکبر فیاض، قاسم غنی، تهران، ۱۳۲۴.

۴۴ــ پژواک، عتیق‌الله: غوریان، انجمن تاریخ افغانستان، کابل، ۱۳۴۵.

۴۵ــ تاج‌السلمانی: شمس‌الحسن، به‌کوشش و ترجمه آلمانی از هانس روبرت، رومر، فرهنگستان ماینش، ویسبادن، ۱۹۵۵ م.

۴۶ـ تاريخ سيستان، به تصحيح محمد تقي بهار (ملك‌الشعراء) تهران، ۱۳۱۴ش.

۴۷ـ تتوي، سيد ميرمحمدبن سيد جلال: ترخان نامه، به اهتمام سيد حسام‌الدين راشدي، حيدرآباد سند؛ ۱۹۶۵.

۴۸ـ ترابي طباطبائي، سيد جمال: آثار باستاني آذربايجان، انجمن آثار ملي، تهران.

۴۹ـ تذكرة‌الملوك، به اهتمام مينورسكي، طبع سلسله اقاف گيب، ۱۹۴۳ م، تهران ۱۳۳۲.

۵۰ـ ثعالبي، ابي‌منصور: يتيمة‌الدهر، حققه و شرحه محمد محيي‌الدين عبدالحميد، ۴ جلد، چاپ دوم، قاهره، ۱۹۶۵ م.

۵۱ـ جاحظ، ابي‌عثمان عمرو بن بحربن محبوب: البيان والتبيين، حققه حسين السندوبي، ۳ مجلد، قاهره، ۱۳۵۷ هـ.

۵۲ـ جامي، عبدالرحمن بن احمد: نفحات الانس من حضرات القدس به تصحيح و مقدمه و پيوست مهدي توحيدي‌پور، چاپ دوم، سعدي تهران، ۱۳۶۶.

۵۳ـ جعفري، جعفربن محمد: تاريخ يزد، به اهتمام ايرج افشار، بنگاه‌ترجمه و نشر كتاب، تهران ۱۳۴۳.

۵۴ـ جويني: عطاملك علاءالدين بن بهاءالدين محمدبن شمس‌الدين محمد جويني: تاريخ جهانگشاي جويني، ۴ جلد به سعي واهتمام و تصحيح، محمدبن عبدالوهاب، چاپ دوم انتشارات بامداد، تهران.

۵۵ـ جيلاني جلالي، غلام: غزنه و غزنويان، مؤسسه بيهقي كتاب، كابل، ۱۳۵۱.

۵۶ـ حافظ ابرو، زبدة‌التواريخ، نسخه خطي، كتابخانهٔ فاتح استامبول، به شمارهٔ ۴۳۷۱/۲ و نسخـهٔ خطـي متعلق به‌كتابخانهٔ ملك به شماره ۴۱۶۶، و نسخهٔ ديگر متعلق به همان كتابخانه و نسخهٔ چهارم متعلق به كتابخانه محمد شفيع لاهور به شماره ۴۳۵/۴۶۹

۵۷ـ حافظ ابرو: جغرافيا، نسخه خطي كتابخانه‌كاخ گلستان به شماره ۱۱۵۱ وكتابخانه ملك به شماره ۴۱۲۳، ۱۷ مجلد تهران، ۱۰ جلد، اخير، ۱۳۴۷.

۵۸ـ حافظ ابرو: پنج رساله تاريخي، به سعي و اهتمام و تصحيح فلكس‌تاور، فرهنگستان علوم چكسلواكي پراك، ۱۹۵۸ م.

۵۹ـ حافظ ابرو: تاريخ حافظ ابرو، مجلد دوم، بخش جغرافياي خراسان، تصحيح و مقدمه و دوروتيا كراولسكي، ويسبادن، ۱۹۸۲ م.

۶۰ـ حافظ ابرو: جغرافياي حافظ ابرو، قسمت ربع خراسان، هرات، به‌كوشش مايل هروي، بنياد فرهنگ ايران، تهران، ۱۳۴۹.

۶۱ـ حافظ ابرو: ذيل جامع‌التواريخ رشيدي، به اهتمام دكترخانبابا بياني، انجمن

آثار ملی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۰.

۶۲ـ حافظ ابرو: ذیل کتاب ظفرنامه، نظام‌الدین شامی، با مقدمه و تصحیح دکتر کریمی، بنگاه مطبوعاتی افشاری، تهران، ۱۳۲۸.

۶۳ـ حافظ ابرو: مجمع‌التواریخ السلطانیه، قسمت خلفای علویه مغرب و مصر و نزاریان و رفیقان به اهتمام محمد مدرسی زنجانی، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۶۴.

۶۴ـ حافظ، شمس‌الدین محمد: دیوان حافظ به تصحیح و توضیح پرویز ناتـل خانلری، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۶۲.

۶۵ـ حاجی خلیفه، مصطفی‌بن عبدالله: کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون، مطبعة‌المعارف مصر، ۱۳۶۰.

۶۶ـ حائری، عبدالحسین و.........: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۶۷ـ حبیبی، عبدالحی: افغانستان بعد از اسلام، جلد اول، نشر انجمن تاریخ افغانستان، کابل ۱۳۴۵.

۶۸ـ حبیبی، عبدالحی: هنر عهد تیموریان و متفرقات آن، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵.

۶۹ـ حسن‌زاده‌آملی، حسن: هزار و یک نکته، دو مجلد، نشر رجا: تهران ۱۳۶۴.

۷۰ـ حسینی، احمد و......: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیت الله مرعشی، زیر نظر محمود مرعشی ۱۳ مجلد، قم، ۱۳۵۴ ـ ۱۳۶۴.

۷۱ـ حسینی تربتی، ابوطالب: تزوکات تیموری (تحریر ابوطالب)، با ترجمه انگلیسی، کتابفروشی اسدی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۲ و نیز چاپ سنگی بمبئی.

۷۲ـ حقیقت، عبدالرفیع: تاریخ قومس، انتشارات آفتاب، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۲.

۷۳ـ خطائی، علی‌اکبر: خطای نامه، به‌کوشش ایرج افشار، مرکز اسناد فرهنگی آسیا، تهران، ۱۳۵۷.

۷۴ـ خطیبی، حسین: فن نثر در ادب پارسی، ج اول تاریخ تطور و مختصات و نقد نثر پارسی ازآغاز تا پایان قرن هفتم، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۶۶.

۷۵ـ خلیلی، خلیل‌الله، هرات: تاریخها، آثار، رجالها، مکتبة‌المعارف، بغداد، ۱۹۷۴ م.

۷۶ـ خوافی، فصیح‌احمدبن جلال‌الدین محمد: مجمل فصیحی، به تصحیح و تحشیه محمود فرخ، سه مجلد (فقط دو مجلد با ذکر شماره) کتابفروشی باستان، مشهد، ۱۳۳۹.

۷۷ـ خواندمیر: حبیب‌السیرفی اخبار افراد بشر: مقدمه به قلم استاد جلال‌الدین همائی، زیر نظر دکتر محمد دبیر سیاقی، کتابفروشی خیام، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۲.

۷۸ـ خیام‌پور: عبدالرسول، فرهنگ سخنوران، تبریز ۱۳۴۰.

۷۹ـ داعی الاسلام، سید محمد علی: فرهنگ نظام، ۵ مجلد، حیدرآباد دکن ۱۳۴۶ ـ ۱۳۵۸ ه.

۸۰ـ دائره جغرافیائی ستادارتش: فرهنگ جغرافیائی ایران ۱۰ مجلد، چاپخانه ارتش.

۸۱ـ دانش پژوه، محمدتقی: فهرست میکروفیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۳ مجلد انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ ـ ۱۳۶۳.

۸۲ـ دانش پژوه، محمدتقی: فهرست نسخه‌های خطی دانشگاه تهران ۱۷ جلد، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، جلد ۱۷، ۱۳۶۴.

۸۳ـ دورانت، ویل: تاریخ تمدن (۲۴ جلد) مترجمان....، انتشارات اقبال، تهران.

۸۴ـ دولتشاه سمرقندی، تذکره، بمبئی، ۱۳۱۵ ه.

۸۵ـ دهخدا، علی‌اکبر: لغت نامه (۳۰ مجلد) انتشارات سازمان لغت نامه دهخدا، تهران، ۱۳۲۵ ـ ۱۳۶۰.

۸۶ـ دیولافوا، ژان: ایران، کلده و شوش، ترجمه علی‌محمد فره‌وشی، به کوشش دکتر بهرام فره وشی انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم. تهران، ۱۳۶۴.

۸۷ـ الراغب، ابی‌القاسم حسین بن‌محمد الاصیهانی: معجم مفردات الفاظ‌القرآن، تحقیق ندیم مرعشلی، دارالکاتب العربی، بیروت.

۸۸ـ راهنمای موزه آستان قدس رضوی، مشهد.

۸۹ـ رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ: دو مجلد، به کوشش بهمن کریمی، تهران ۱۳۳۸.

۹۰ـ رشیدالدین فضل‌الله همدانی: جامع‌التواریخ (ج۲، جزء۴ و جزء۵) به تصحیح احمدآتش، انجمن تاریخ ترک، آنقره ۱۹۶۱ ـ ۱۹۵۷.

۹۱ـ رفیعی مهرآبادی، ابوالقاسم: آثار ملی اصفهان، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۲.

۹۲ـ رنجبر، احمد: خراسان بزرگ (بخشی پیرامون چند شهر از خراسان بزرگ، انتشارات امیرکبیر تهران، ۱۳۶۳.

۹۳ـ روحانی، محمدرضا: فرهنگنامه زنجان، سرپرستی و تنظیم از: ابوالفتح حکیمیان، تهران، چاپخانه پرچم، ۱۳۴۷.

۹۴ـ روملـو، حسن: احسن‌التواریخ، بـه اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، بنگـاه ترجمه و نشر کتاب تهران، ۱۳۴۹.

۹۵ـ ریپکا، یان: تاریخ ادبیات ایران، با همکاری اوتاکارکلیمـا و.... از دوران باستان تا قـاجاریه، تـرجمه دکتر عیسی شهابـی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهـران، ۱۳۵۴.

۹۶ـ زکی محمد حسن: التصویر فی الاسلام عندالفرس، دارالرائدالعربی، بیروت ۱۹۸۱ م.

۹۷ـ زکـی محمــدحسن: صنایــع ایران بعد از اسلام، ترجمه محمد علی خلیلی، انتشارات اقبال، تهران ۱۳۲۰.

۹۸ـ الزمخشری جارالله، محمود، ابی‌القاسم: المستقصی فی‌امثال‌العرب، حیدرآباد دکن، ۱۹۶۲ م.

۹۹ـ زیدری‌نسوی، شهاب‌الدین محمد خرندزی: نفثةالمصدور، تصحیح و توضیح دکتر امیرحسن یزدگردی، انتشارات اداره‌کل نگارش، وزارت آموزش و پرورش تهران، ۱۳۴۳ ه‌.ش.

۱۰۰ـ سامی، شمس‌الـدین: قاموس‌الاعلام، شش مجلد، چاپ چـاپخانه مهران، استانبول، ۱۳۱۶.

۱۰۱ـ ساوجی، میرزا ابوالفضل وعده دیگر: نامه دانشوران، ۹ مجلد، قم، مؤسسه مطبوعاتی دارالفکر چاپ دوم.

۱۰۲ـ ستوده، منوچهر: قلاع اسماعیلیه در رشته‌کوههای البرز، کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۶۲.

۱۰۳ـ ستوده، منوچهر: ازآستارا تـا استرآباد، ۴ مجلد، مجلد چهارم بخش اول، انتشارات اداره‌کل تبلیغات و انتشارات، تهران، ۱۳۶۶.

۱۰۴ـ سجادی، سید ضیاءالـدین: کوی سرخـاب تبریز و مقبرةالشعرا، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۵۶.

۱۰۵ـ سعیدی عباس: سرخس دیــروز و امروز (پژوهشی در جغرافیای تاریخی و انسانی سرخس) دانشکده ادبیات و علوم انسانی، مشهد، ۱۳۵۳.

۱۰۶ـ سنگلاخ، میرزا: امتحان الفضلا، چاپ سنگی ایران، ۱۲۹۱ ه‍.

۱۰۷ـ سیـاح، احمد: فرهنگ جامع. ۲ مجلد، کتابفـروشی اسلام، تهـران، چاپ پنجم، ۱۳۳۸.

۱۰۸ـ سیف‌الدین حاجی، بن‌نظام عقیلی: آثـارالوزراء تصحیح میر جلال‌الدیـن حسینی ارموی، چاپ دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۷.

۱۰۹ـ شامی، نظام‌الدین: ظفرنامه، از روی نسخه فیلکس تاور، با مقدمه وکوشش پناهی، سمنان انتشارات بامداد، تهران، ۱۳۶۳.

۱۱۰ـ شریعتی، دکتر علی: راهنمای خراسان، سازمان جلب سیاحان، تهران، ۱۳۴۵.

۱۱۱ـ شوشتری، قاضی نورالله: مجالس المؤمنین، ۲ مجلد، انتشارات اسلامیه، تهران ۱۳۵۷ هجری قمری.

۱۱۲ـ شیرازی، محمد معصوم، طرائق الحقایق. به تصحیح محمد جعفر محجوب، ۴ جلد، از انتشارات کتابخانه سنائی، تهران.

۱۱۳ـ صدری افشار، غلامحسین: تاریخ در ایران، کتابخانه ابن‌سینا، تهران، ۱۳۴۵.

۱۱۴ـ صفا، ذبیح‌الله: تاریخ ادبیات در ایران، انتشارات فردوسی، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۳.

۱۱۵ـ صفا، ذبیح‌الله: گنج وگنجینه، به انتخاب محمد ترابی، تهران، ۱۳۶۳.

۱۱۶ـ صفی‌پور عبدالرحمن بن عبدالسلام شافعی: منتهی‌الارب فی‌لغةالعرب، ۲ مجلد، مطبعه کربلائی محمدحسین طهرانی، ۱۲۹۷ و ۱۲۹۸ ه.ق.

۱۱۷ـ طوسی، مجمع‌النهانی و محضر الامانی (خطی) کتابخانه ملک به شماره ۴۷۷.

۱۱۸ـ طهرانی، ابوبکر: کتاب دیاربکریه، به تصحیح و اهتمام نجاتی لوغال و فاروق سومر با مقدمه و حواشی فاروق سومر، کتابخانه طهوری چاپ دوم، تهران ۱۳۵۶.

۱۱۹ـ عبدالباقی، محمد فواد: المعجم المفهرس لألفاظ القرآن الکریم، مطبعة دارالکتاب المصریة، افست انتشارات اسماعیلیان تهران.

۱۲۰ـ عبدالرزاق سمرقندی، کمال‌الدین: مطلع سعدین و مجمع بحرین، قسمت اول به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، طهوری، تهران ۱۳۵۳.

۱۲۱ـ عبدالرزاق سمرقندی، کمال‌الدین: جلد دوم جزء اول، پروفسور محمد شفیع لاهور، ۱۳۶۸ ه.

ـ عبدالرزاق سمرقندی، کمال‌الدین: جلد دوم جزء دوم، پروفسور محمد شفیع لاهور، ۱۳۶۵ ه.

۱۲۳ـ عبدالمؤمن، صفی‌الدین بن عبدالحق: مراصدالاطلاع علی‌اسماء الامکنة و البقاع، ۳ جزء داراحیاء الکتب العربیه، ۱۹۵۵ م.

۱۲۴ـ عتبی محمدبن عبدالجبار، ابونصر: تاریخ یمینی، ترجمه ابوالشرف ناصح‌بن ظفر جرفادقانی، به اهتمام جعفر شعار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۷.

۱۲۵ـ عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین: تذکرةالاولیاء، بررسی، تصحیح از دکتر محمد استعلامی، زوار، تهران، ۱۳۴۶.

۱۲۶ـ غربال، محمد شفیق: الموسوعةالعربیةالمیسرة، دارالشعب قاره، ۱۹۶۵ م.

۱۲۷ـ غنی، قاسم: تاریخ عصر حاضر، تهران ۱۳۲۱.

۱۲۸ـ فخری هروی: روضةالسلاطین (تذکره)، به اهتمام،سید حسام‌الدین راشدی سندی ادبی، بورد، حیدرآباد سند، ۱۹۶۵ م. و نیز همان‌کتاب به تصحیح عبدالرسول خیام‌پور، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، تبریز، ۱۳۴۵

۱۲۹ـ فخری هروی (هراتی)، ترجمه مجالس النفائس، تهران ۱۳۲۳.

۱۳۰ـ فرهنگ ایران زمین،نشریه، صاحب امتیاز، ایرج افشار، ج/ ۱ و ۲، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۴.

۱۳۱ـ فقیهی، علی‌اصغر: تاریخ مذهبی قم ـ انتشارات اسماعیلیان، قم، ۱۳۵۰.

۱۳۲ـ قزوینی، محمد: یادداشتهای قزوینی، به‌کوشش ایرج افشار، ۱۰ مجلد، انتشارات علمی چاپ سوم، تهران، ۱۳۵۸.

۱۳۳ـ قزوینی، محمدبن محمد شفیع: شرح قاموس (ترجمان‌اللغه) چاپ سنگی، ۱۳۰۸ هـ.ق.

۱۳۳/۱ـ قمی، شیخ عباس: هدیةالاحباب فی‌ذکرالمعروفین بالکنی والالقاب و الانساب، چاپ سنگی نجف.

۱۳۴ـ کتبی، محمود: تاریخ‌آل مظفر، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران ۱۳۳۴

۱۳۵ـ کرایلی، فریدون: نیشابورشهر فیروزه، چاپ‌دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۵۷.

۱۳۶ـ کریمان، حسین: ری باستان، دو مجلد، انتشارات دانشگاه ملی ایران، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۴.

۱۳۷ـ کسروی، احمد: شهریاران گمنام، ۳ مجلد، تهران، ۱۳۰۸.

۱۳۸ـ کلاویخو: سفرنامه، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۴.

۱۳۹ـ گلچین معانی، احمد: راهنمای گنجینه قرآن، انتشارات اداره‌کتابخانه‌آستان قدس، مشهد ۱۳۴۷.

۱۴۰ـ گلچین معانی، احمد و .....: فهرست نسخه‌های خطی‌کتابخانه‌آستان قدس رضوی ۱۱ مجلد انتشارات اداره‌کتابخانه‌آستان قدس، مشهد.

۱۴۱ـ گلچین معانی، احمد: راهنمای‌گنجینه قرآن، انتشارات اداره‌کتابخانه‌آستان قدس، مشهد، ۱۳۴۷.

۱۴۲ـ لویس معلوف، الیسوعی: المنجد، (باشراف، البستانی)، مطبعةالکاتولیکیة،

بیروت، ۱۹۶۰ م.

۱۴۳ــ لسترنج: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۷.

۱۴۴ــ لین پول، استانلی، طبقات سلاطین اسلام، ترجمه عباس اقبال آشتیانی، کتابخانه مهر ۱۳۱۲.

۱۴۵ــ المافروخی، مفضل بن سعد: ترجمهٔ محاسن اصفهان، بـه اهتمام عباس اقبال از انتشارات مجله یادگار، تهران، ۱۳۲۸.

۱۴۶ــ متنبی، ابـوالطیب احمد بـن الحسین بن عبدالصمد الجعفی: دیـوان، چـاپ مطبعه حسنی، ناشر، آقامیرزا محمد ملک‌الکتاب شیرازی، چاپ سنگی، ۱۳۰۲ ه.

۱۴۷ــ مجلسی، محمد بـاقر: بحارالانوار، چاپ جـدیـد، ۱۱۰ مجلد، دارالکتب الاسلامیة و...، بیروت تهران.

۱۴۸ــ مجله بهار، به مدیریت یوسف اعتصام‌الملک، ۱۳۳۱ ــ ۱۴۴۱.

۱۴۹ــ مجله دانشکده ادبیات تبریـز، مـدیریت دکتـر مرتضوی، تبریز، ۱۳۴۸ــ ۱۳۵۷.

۱۵۰ــ مجله هنر و مردم، از انتشارات وزارت فـرهنگ و هنـر، اداره‌کل روابط فرهنگی به مدیریت خدابنده‌لو، سال پانزدهم شماره ۱۷۵، تهران ۱۳۵۶.

۱۵۱ــ مجله یادگار، به مدیریت مرحوم عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۱ــ۱۳۴۱.

۱۵۲ــ مجله یغما، به مدیریت مرحوم حبیب یغمائی، تهران، ۱۳۴۷ــ۱۳۵۷.

۱۳۵۳ــ محمد پادشاه (متخلص بـه شاد)، فرهنگ آنندراج (فـرهنگ فـارسی و عربی) به اهتمام دبیرسیاقی ۷ مجلد تهران ۳۵ــ۱۳۳۷.

۱۵۴ــ محمد شفیع، مولوی: مقالات مولوی محمد شفیع، مرتبه احمد ربانـی، ۵ مجلد، ناشر مجلس ترقی ادب، لاهور، ۱۹۷۴م.

۱۵۵ــ مخلصی، محمد علی: آثار تاریخی سمنان، تهران، ۱۳۵۶.

۱۵۶ــ مدرس، محمدعلی: ریحانة‌الادب فی تراجم‌المعروفین بالکنیة واللقب یاکنی و القاب، ۸ مجلد، کتابفروشی خیام، چاپ سوم، تهران، ۱۳۴۶.

۱۵۷ــ مـرعشی، سید ظهیرالدین بن سید نصرالدین: تاریخ طبرستان و رویـان و مازندران، به‌کوشش محمد حسین تسبیحی با مقدمه دکتر جـواد مشکور، مطبوعاتی شرق، تهران، ۱۳۴۵.

۱۵۸ــ مرعشی، سید ظهیرالدین: تـاریخ گیلان و دیلمستان، بـه تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۷.

۱۵۹ــ مستوفـی، حمدالله: نزهة‌القلوب، بـه‌کوشش محمد دبیـر سیاقی، کتابخانه

طهوری، تهران ۱۳۳۶، و نیز به‌کوشش لسترنج، چاپ دوم، از انتشارات دنیای کتب، تهران، ۱۳۶۲.

۱۶۰ـ مشکوتی، نصرت‌الله: فهرست بناهای تاریخی و اماکن باستانی ایران، نشریه سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران، تهران، ۱۳۴۹.

۱۶۱ـ مشکور محمد جواد، جغرافیای تاریخی آذربایجان، انجمن آثار ملی تهران.

۱۶۲ـ مصاحب، غلامحسین و...: دائرةالمعارف فارسی، دو مجلد، انتشارات امیرکبیر با همکاری سازمان انتشارات فرانکلین، تهران، ۱۳۴۵.

۱۶۳ـ مصطفی‌آبادی، محمد غیاث‌الدین: غیاث‌اللغات (فرهنگ فارسی و عربی) نولکشور هند - ۱۸۹۰م.

۱۶۴ـ معین ابوالقاسم: شدالازار (مزارات شیراز و شرح حال گروهی بسیار از علما و عرفا و فقها) به تصحیح محمد قزوینی، عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۸.

۱۶۵ـ معین‌الفقرا، احمدبن محمود: تاریخ ملازاده در ذکر مزارات بخارا، به اهتمام احمد گلچین معانی، کتابخانه ابن‌سینا، تهران، ۱۳۳۹.

۱۶۶ـ معین، محمد: فرهنگ فارسی، ۶ مجلد، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۰، چاپ سوم.

۱۶۷ـ مفخم پایان، لطف‌الله: فرهنگ آبادیهای ایران، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹.

۱۶۸ـ المقدسی، شمس‌الدین ابوعبدالله: احسن‌التقاسیم فی‌معرفةالاقالیم، بریل، لیدن، ۱۹۰۶م.

۱۶۹ـ و نیز همان کتاب ترجمه دکتر علینقی منزوی، تهران.

۱۷۰ـ مؤتمن، علی: تاریخ آستان قدس (ع)، ناشر آستان قدس رضوی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۴.

۱۷۱ـ مولوی، عبدالحمید: آثار باستانی خراسان جلد اول، انجمن آثار ملی، چاپ مشهد، ۱۳۵۴.

۱۷۲ـ مؤیدالدوله، منتخب‌الدین بدیع اتابك جوینی: عتبةالکتبه، به اهتمام محمد قزوینی، عباس اقبال، وزارت فرهنگ، تهران، ۱۳۲۹.

۱۷۳ـ میرخواند، میرمحمدبن سید برهان‌الدین خاوند شاه: روضةالصفا، از انتشارات کتابفروشیهای مرکزی، خیام، پیروز، تهران، ۱۳۳۹.

۱۷۴ـ میهنی، محمدبن منور، محمدبن منوربن ابی طاهربن ابی سعید: اسرار التوحیدفی مقامات‌الشیخ ابی‌سعید، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۶.

۱۷۵ـ ناصرخسرو، قبادیانی مروزی: سفرنامه، با حواشی و تعلیقات دکتر محمد دبیرسیاقی، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۴.

۱۷۶ـ ناظم‌الاطباء، دکترعلی اکبر: فرهنگ نفیسی به اهتمام سید نفیسی، ۵ مجلد، تهران، خیام، ۱۳۳۴.

۱۷۷ـ نخجوانی، حاج‌حسین، موادالتواریخ، تهران، کتابفروشی ادبیه، تهران، ۱۳۴۳.

۱۷۸ـ النرشخی، ابوبکر محمدبن جعفرالنرشخی: تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر القبادی، تلخیص محمدبن زفر، تصحیح و تحشیه، مدرس رضوی، انتشارات طوس، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۳.

۱۷۹ـ نوائی، عبدالحسین: رجال کتاب حبیب‌السیر، از حمله مغول تا مرگ شاه اسمعیل اول، تهران، ۱۳۲۴.

۱۸۰ـ نوائی، علیشیر: مجالس النفائس، تهیه شده توسط غنیوا، تاشکند، ۱۹۶۱ م.

۱۸۱ـ نیرومند (محقق)کریم: بخش اول، تاریخ پیدایش تصوف و عرفان، بخش دوم: عرفا و حکمای استان زنجان، کتابفروشی ستاره، زنجان، ۱۳۶۴.

۱۸۲ـ النیسابوری، ابی‌الفضل احمدبن محمدالمعروف بالمیدانی: مجمع‌الامثال، مصر، ۱۳۵۲ هجریه.

۱۸۳ـ واصفی، زین‌الدین محمود: بدایع‌الوقایع، ۲ مجلد، به تصحیح الکساندر بلدروف، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۰.

۱۸۴ـ وراوینی، سعدالدین: مرزبان نامه، به‌کوشش محمد روشن، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵.

۱۸۵ـ ورجاوند، پرویز: کاوش رصدخانه مراغه، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶.

۱۸۶ـ وزیری، احمدعلیخان: تاریخ کرمان (سالاریه) به تصحیح و تحشیه و مقدمه: باستانی پاریزی، تهران، ۱۳۴۰.

۱۸۷ـ ووستفلد فردینالد وادوارد ماهلو: تقویم تطبیقی هزار و پانصد ساله هجری قمری و میلادی، با مقدمه و تجدید نظر دکتر حکیم‌الدین قریشی، فرهنگسرای نیاوران تهران، ۱۳۶۰.

۱۸۸ـ وصاف‌الحضره، عبدالله فضل‌الله: تاریخ وصاف‌الحضرة دراحوال سلاطین مغول، کتابفروشی ابن‌سینا، تهران ۱۳۳۸.

۱۸۹ـ ونسینگ و ......: المعجم‌المفهرس لالفاظ‌الحدیث، ۵ مجلد، لیدن، هلند.

۱۹۰ـ الهاشمی، محمد: جواهر الادب، بیروت.

۱۹۱ـ هرمز، لطف‌الله: گنجینه آثار تاریخی اصفهان، کتابفروشی ثقفی، چاپ دوم، اصفهان ۱۳۵۰.

۱۹۲ـ الهروی، سیف‌بن محمدبن یعقوب الهروی: تاریخ نامه هرات، به تصحیح پروفسور محمد زبیرالصدیقی، کتابفروشی خیام، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۲.

۱۹۳ـ هروی، مایل: لغات و اصطلاحات فن کتابسازی (همراه با اصطلاحات، جلد سازی، تذهیب نقاشی) بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۳.

۱۹۴ـ هینتس، والتر: تشکیل دولت ملی در ایران، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران، ۱۳۶۲.

۱۹۵ـ یارشاطر، احسان: شعر فارسی در عهد شاهرخ، نیمه اول قرن نهم یا آغاز انحطاط در شعر فارسی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۴.

۱۹۶ـ یاقوت‌حموی، شهاب‌الدین ابوعبدالله: برگزیده مشترک یاقوت حموی، ترجمه محمد پروین گنابادی، ابن‌سینا، تهران، ۱۳۴۷.

۱۹۷ـ یاقوت حموی، شهاب‌الدین ابوعبدالله: معجم‌البلدان، ۱۰ جلد، دار صادر، بیروت ۱۳۵۷ م.

۱۹۸ـ یزدی، شرف‌الدین علی: ظفرنامه، تهیه وتنظیم از عصام‌الدین اورونبایوف، اداره انتشارات ازبکستان تاشکند، ۱۹۷۲ میلادی و نیز به‌کوشش محمدعباسی ۲ مجلد انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۶، تهران.

۱۹۹ـ الیعقوبی، احمدبن ابی یعقوب جعفربن وهب واضح: کتاب البلدان، لیدن، بریل، ۱۸۹۱ م.

۲۰۰ـ یوسف اهل، جلال‌الدین: فرائد غیاثی، ۲ مجلد، بنیاد فرهنگ ایران، به کوشش دکتر حشمت مؤید، تهران، ۸-۱۳۵۷.

ب: منابع و مآخذ به زبانهای خارجی

1. Architettura Islamica. Venazia, Electa Editrice Western Islamic architecture. New. York, G. Braziller Design and color in Islamic architecture: Afghanistan, Iran, Turkey. Hans c. Sehrr - Thoss, Photography;Donald N. Wilber, Washington Smithsonian Institution Press.
2. The Arts of Islam, Museum of Art. New York, Germany. 1981.
3. Bamborough Philip, Treasures of Islam, Great Britain. P. 131
4. Borodina, Iraida, Central Asia (Gems of 9th - 19th Century Architecture), Moscow 1987.
5. Briggs, Martin Shaw, Muhammadan architecture in Egypt and Palestine. New York, Da Capo Press, 1974.
6. Creswell. Keppel Archibald Cameron, A bibliography of the architecture, arts, and crafts of Islam, supplement jan. 1960 to jan. 1972. Cairo, American Univ. at Cairo press, 1973.
7. Goodwin, Godfrey, A history of Ottoman architecture. Baltimore, John Hopkins Press, 1971.
8. E. J. Grube, Muslim Miniature Paintings (Venice, 1962). B. W. Robinson, Persian Miniature Painting (London, 1967).
9. Hoag, john D. Architettura Islamica. Venezia, Electa Editrice, 1975.
10. Hoag, john D. Western Islamic architecture. NewYork, G. Braziller, 1963.
11. Istoriya Samarkenda، 2Vols. Pub. Institut d, histoire et de L,archeologie de l, URSS.
12. Mazaheri, Ali La route de la soie. Paris - 1983.
13. Nasr, Seyyed Hossein, Islamic Science (And Illustrated Study) -

London 1976.

14. G. A. Pougatchenkova, de l' Asie Centrale (XIV - XV - Siecle). Unesco Paris.
15. Papadopoulo, Alexandre, Islam and Muslim Art, New York, 1976, p. 360 - 64
16. Pope, Arthur Upham, An Introduction to Persian art since the seventh century A.D. Westport, Conn., Greenwood Press, 1977,
17. Pope, Arthur Upham, A survey of Persian art from Prehistoric times to the present. A. U. Pope, editor, Phyllis Ackerman, assistant editor. 3rd ed. Tehran, Soroush, Japan, (1964 - 1977),
18. Pope, Arthur Upham and D. Hill and O. Grabar, Islamic Architecture and its Decoration. 2nd ed. (London, 1976).
19. Rice, David Talbot, Islamic art. 2nd ed. London, Thames and Hudson, 1975.
20. B. W. Robinson, Persin Paintings in the India office Library, London, 1976. P. 3 - 42
21. B.W. Robinson, Persian and Mughal Art London, 1976. P. 22, 105
22. Ry Van beest Holle, Carel J. Art of Islam. Text by Carel J.Du Ry. Translated from the Dutch by Alexis Brown. New York, Abrams, 1970.
23. Sous la redaction de I.M. Murninof Tachkent, 1969 - 1970.
24. Seherr - Thoss, Sonia P., Design and color in Islamic architecture: Afghanistan, Iran, Turkey. Hans C. Seherr - Thoss, Photography; Donald N. Wilber, Introd. Washington, Smithsonian Institution Press, 1968.
25. Stierlin, Henri, Ispahan; Image du Paradis. Pref. par Henry Corbin. Paris, La bibliotheque des arts, 1976.
26. Sourdel - Thomine, Janine Die Kunst des Islam, von Janine Sourdel - Thomine und Bertold Spuler. Berlin, Propylaen verlag, 1973.
27. Temurlu sanatina eit eski bir belge, Tebrizli Ca' Far' in bir Arzi, M. Kemal Ozergin, Sanat Tarihi yilligi VI, Istanbul 1976, P. 471 - 518.
28. Turkish, Islamic architecture in Seljuk and Ottoman times.
29. Unsal, Behcet Turkish, Islamic architecture in Seljuk and Ottoman times, 1071 - 1923. London, Academy Editions, 1973, 1920.
30. Wilber, Donald Newton, The architecture of Islamic Iran; the

Il Khanid Period. New York, Greenwood Press,1969. 1955.

31. Wilfrid, Blunt Splendours of Islam (ISBM, Angus & Robertson, Publisher), (London) 1979 P. 72 - 75

32. J. V. S. Wilkinson and Basil Gray, Persian Miniature Painting New York, P. 35,50 - 6, 185

بخش تصاویر



الحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین الطاهرین
وبعد · این ربع رابع است از ارباع کتابی که بعنوان حضرت امیر و امیرزاده جوانبخت
زیبنده تاج و تخت نور حدقه سلطنت نور حدیقه مملکت مادهٔ بهجت امن و امان ناشر عدل و احسان
والمؤید بالتأییدات الملکیه الملکوتیه ناصب الویة الشاهیه المؤید بالتأییدات الالهیه دُرّ درج السلطنة
والجلال دری برج العظمة والاقبال سلطان دین پرور شهریار عدل گستر نوشروان ثانی
سریر جهانبانی اختر سپهر و برج شهریاری ... زلال لطف لازال مطلع
جمال فیض ذو الجلال منظور بنظر توفیق ربانی مخصوص بعنایة و تأیید یزدانی سایهٔ رحمت
و عنایة یزدان فرمان فرمای زمین و زمان ... شد تخت از و مشرف شد بخت از
ملاذ الانام ... المؤمنین مظهر آثار رحمة للعالمین ... والدنیا والدین غیاث الاسلام
والمسلمین بایسنغر بهادر لازالت رایت جلاله الی انتشار السبع الشداد منصورة و آیات
... مشدودة و ظلال عدله
و رأفته علی الخلایق ممدودة جمع کرده می آید و اول این ربع آخر ایام ابوسعید است که ذکر وفات
او در ربع ثالث گذشت ... دولت او هر طرفی از ممالک ایران جمعی استیلا یافتند چون
سلطنت ارپا خان و موسی خان و محمد خان و سلیمان خان بامارت امیر علی پادشاه و شیخ
حسن بزرگ و کوچک که بر تخت ابوسعیدی مستولی شدند و ممالک آذربایجان و عراقین بتصرف
گرفتند و ابنای محمود شاه اینجو و محمد مظفر و بعضی از چوپانیان ممالک فارس و کرمان و عراق عجم
مسخر گردانیدند و امرای خراسان پادشاهی طغا تیمور را بسلطنت قبول کردند و هرات و توابع را ملک
معز الدین ابو الحسین کرت و نیشابور و سبزوار جماعت سربداران و طوس و ابیورد و نسا
و بازار امیر ... و قهستان مولانایان با خود گرفتند و هر یک دعوی استقلال آغاز
کرده ... تا زمانی که آفتاب دولت صاحبقرانی امیر صاحبقران انار
الله برهانه از مشرق ... طالع کرد چکام ممالک مذکوره ایشان را ... کلان ... آسمان
... ولایت ... بموجب فتح ... و زوال ... نموده و باندک روزگاری

۱ـ صفحه اول نسخه زبدةالتواریخ (ربع چهارم مجمع التواریخ السلطانیه) کتابخانه ملک (نسخه خطی م).



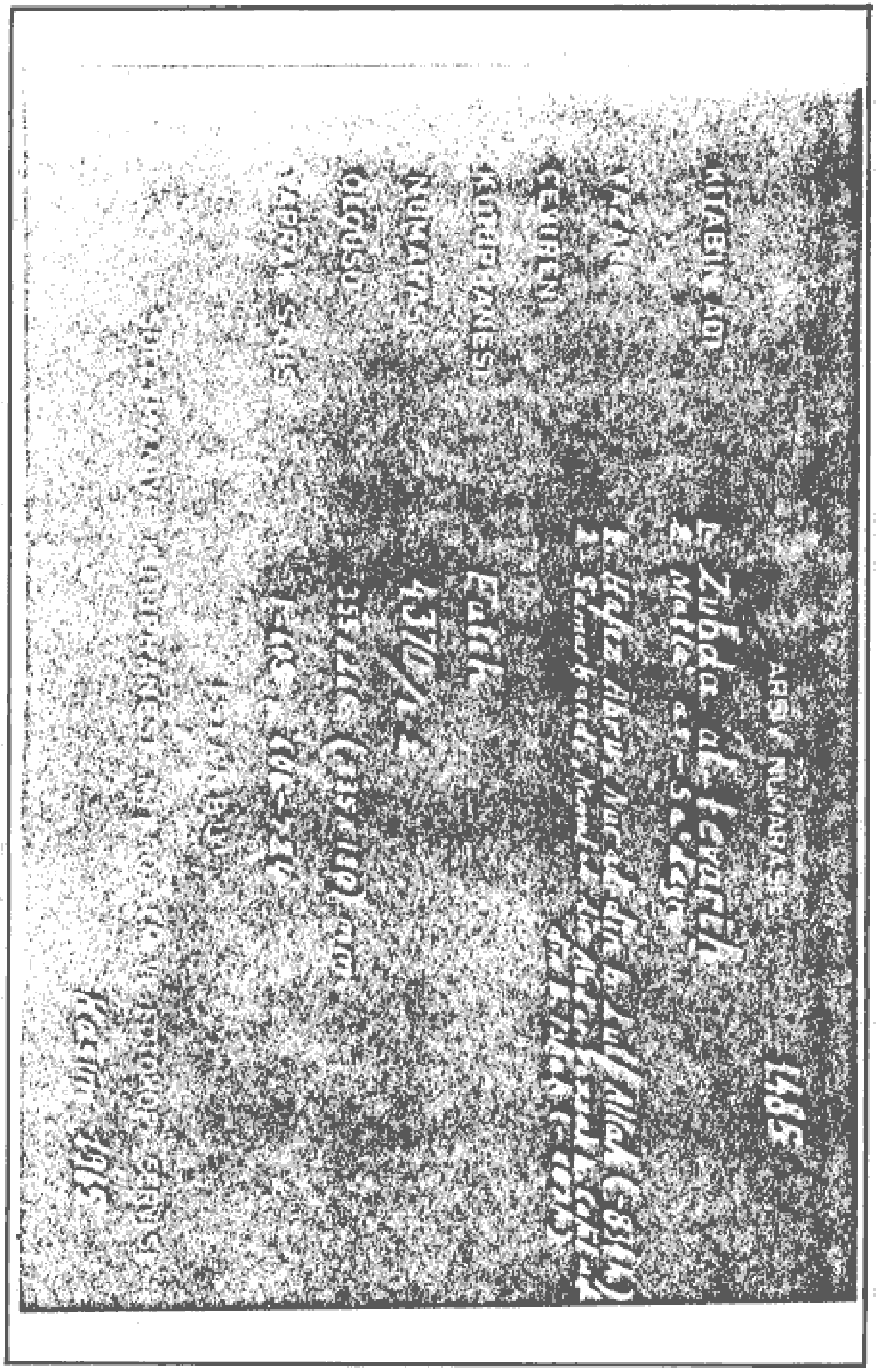
۲ـ صفحه‌ئی از نسخه زبدة التواریخ متعلق به کتابخانه ملک با حاشیه مورخه ۳ صفر سنه ۸۷۵.



۳ــ آخرین صفحه زبدة التواریخ نسخه متعلق به کتابخانه ملک «م».



۴ــ صفحه‌ئی از ربع سوم مجمع‌التواریخ حافظ ابرو متعلق به‌کتابخانه ملی در حاشیه یادداشت و رقم شاهرخ را دارد.



۵ـ مشخصات نسخه زبدةالتواريخ متعلق به کتابخانه فاتح استانبول «ت».



۶ـ صفحه قبل از شروع کتاب زبدةالتواریخ نسخه (ت)، با رقم مورخه ۹۰۹.


مجلد چهارم مرتب بر دو جمله است یکی از ابتدای اولاد حضرت صاحبقرانی
که در شعبان سنه ست و ثلثین و سبعمایه بوده است تا بوقت سنه سبع و ثمانمایه
که حضرت سلطان الرشید بزمانه رجعت حق سبحانه و دیگر از جلوس حضرت سلطنت
شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه الی غایة سنه ثمان و ثمانمایه
جمله اول از ابتدای سنه ست و ثلثین و سبعمایه الی غایة سنه سبع و ثمانمایه

۷ـ صفحه اول فهرست زبدة التواریخ نسخه «ت»



۸- صفحه‌ئی از زبدة‌التواریخ نسخه ت (در این صفحه حافظ ابرو بر ربع چهارم مجمع‌التواریخ السلطانیه زبدة‌التواریخ. بایسنغری نام نهاده است).



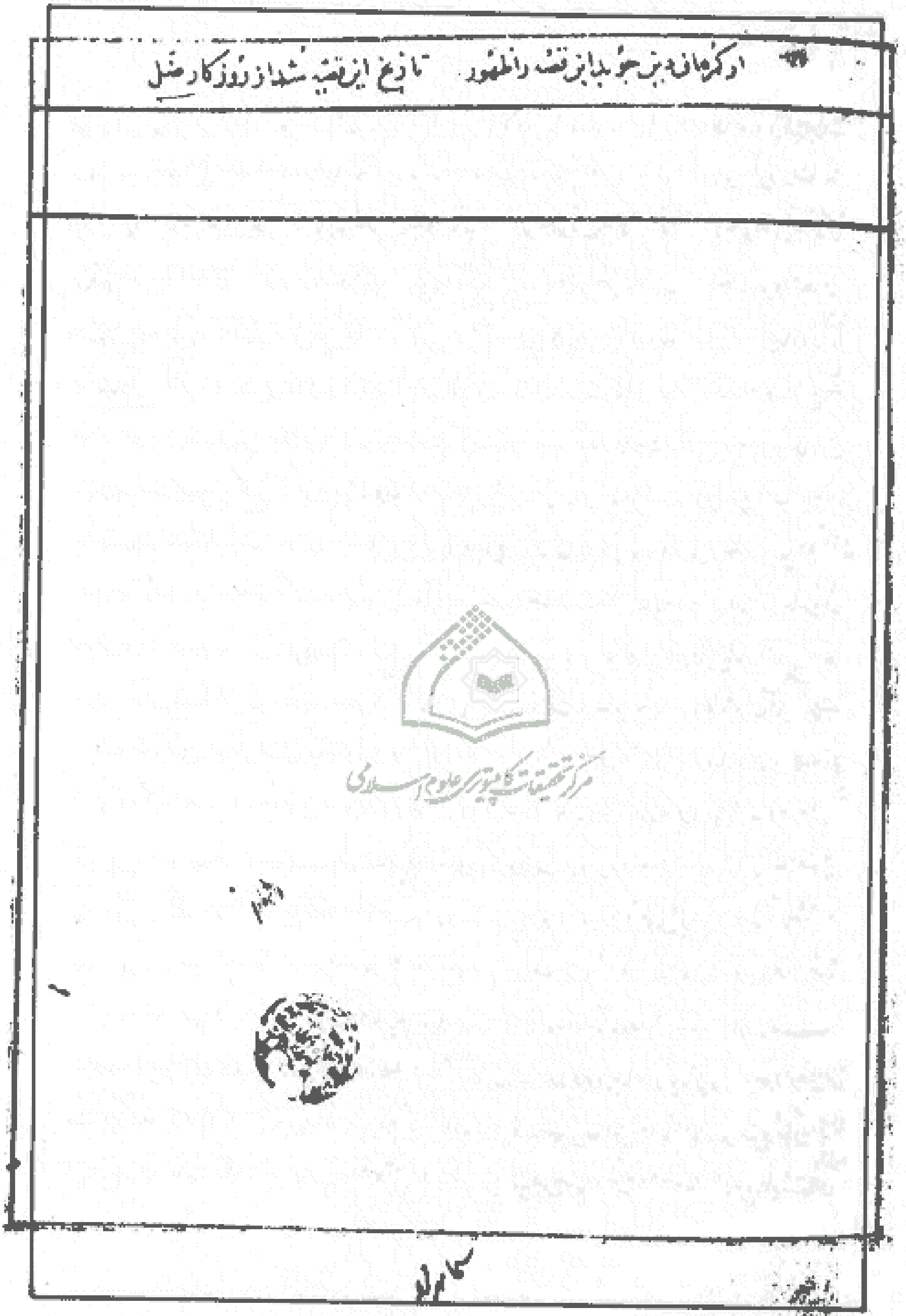
۹ــ صفحه اول زبدة التواریخ نسخه ت (بخش یا جمله دوم کتاب). کتاب حاضر از اینجا شروع می‌شود.



۱۰ــ صفحه دوم زبدة التواریخ نسخه «ت».


حماها الله تعالی عن الآفات والبلیات بقدر الوسع والاستطاعة والامکان والاطاعة [illegible]
و[illegible] صدقات [illegible] دقیقه اهمال و اهمال نفرمودند [illegible] در پای مبارک [illegible]
چون [illegible] وفات همایون حضرت [illegible] الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض
یرحمکم من فی السماء [illegible] ان الله یأمر بالعدل والاحسان [illegible]
التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله [illegible] ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة
للمتقین [illegible]
[illegible]

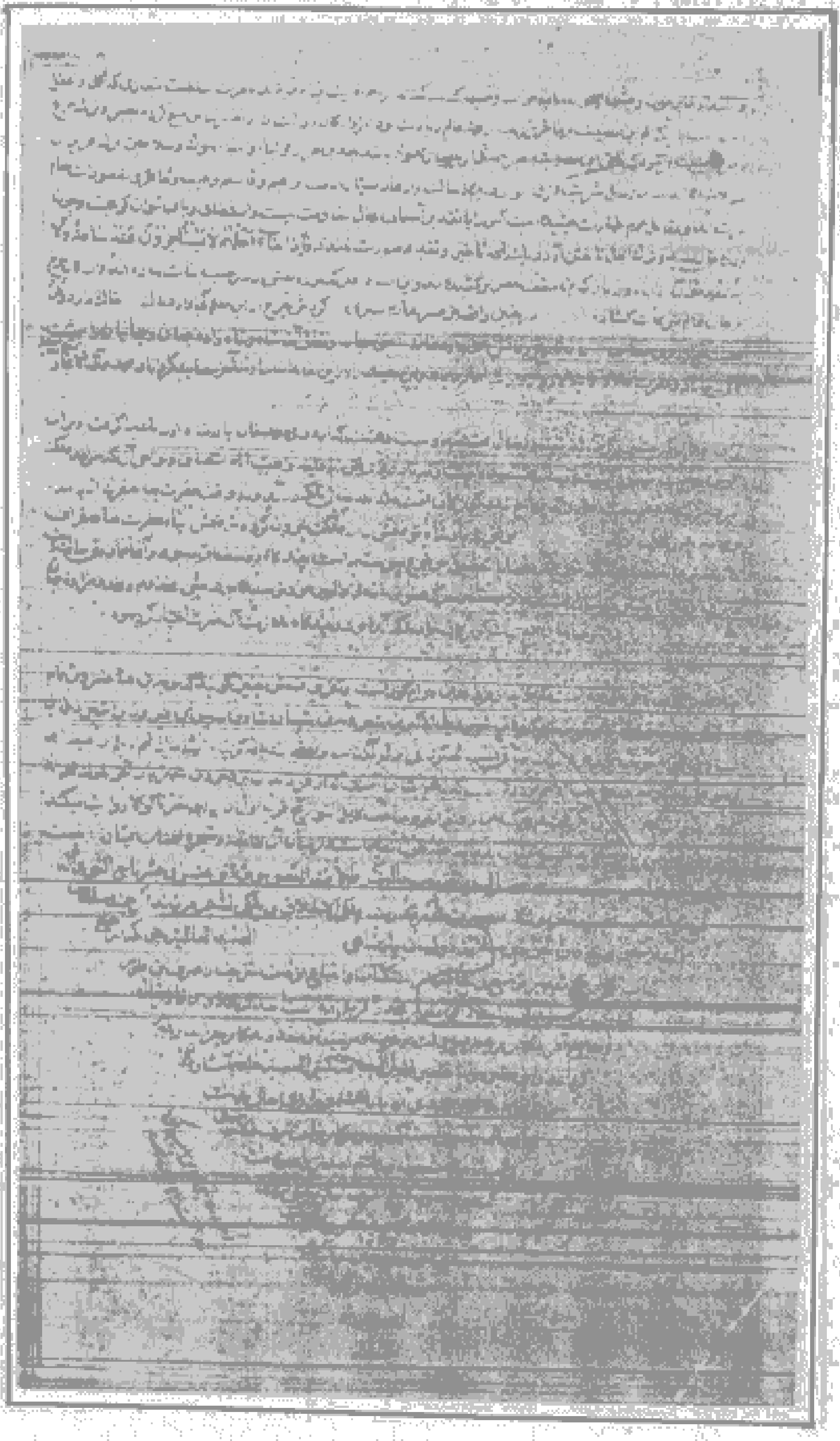
۱۱ــ صفحه ما قبل آخر نسخه «ت».


در کرمانه بر جو بدابر قصد المشهور   تاریخ این قضیه شد از روزگار ضل

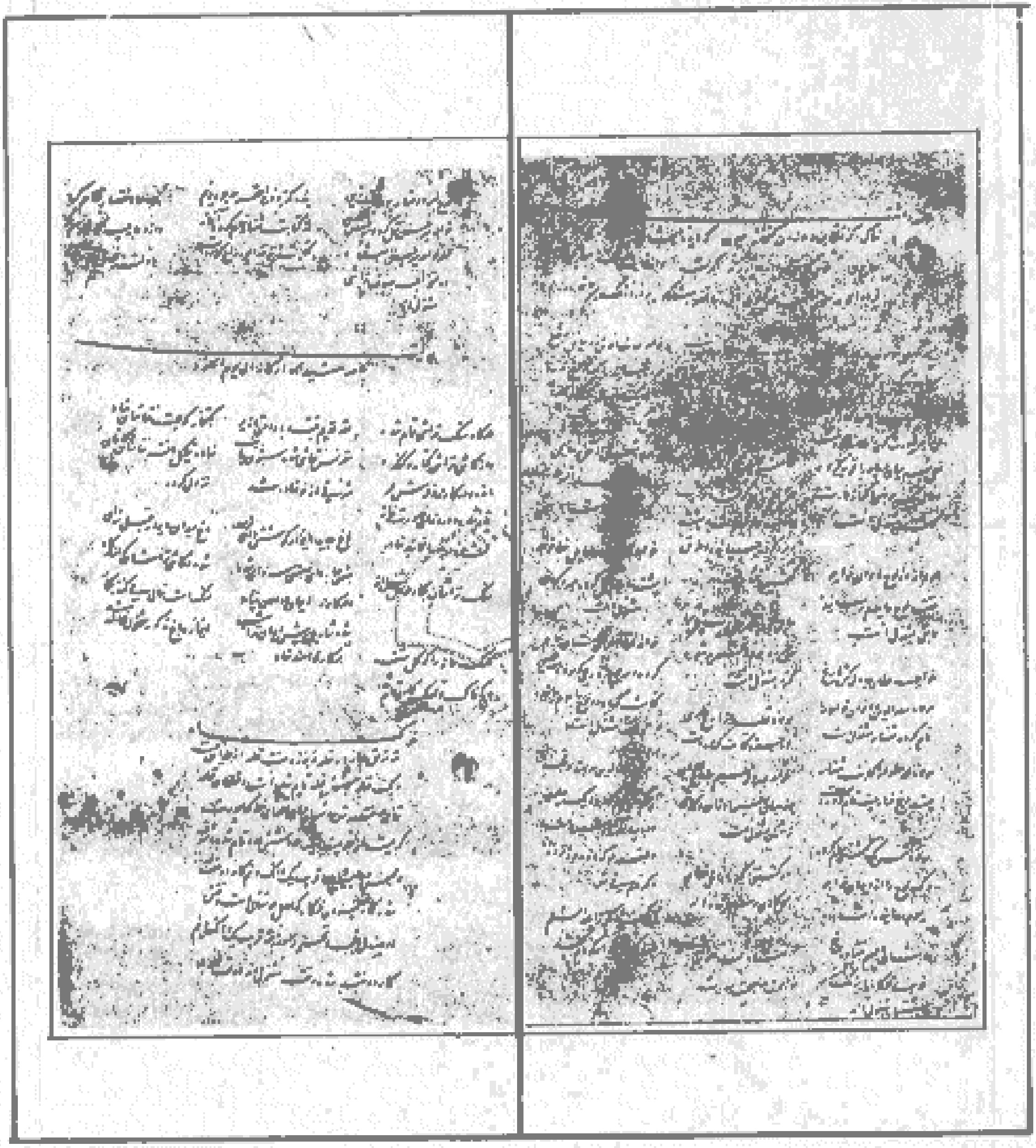
۱۲ـ آخرین صفحه زبدة التواریخ نسخه «ت».



۱۳- صفحه‌یی از زبدة التواریخ نسخه متعلق به کتابخانه ملک «ل».



۱۴ـ آخرین صفحه نسخه «ل» مورخه ۱۲۷۲ هجری.



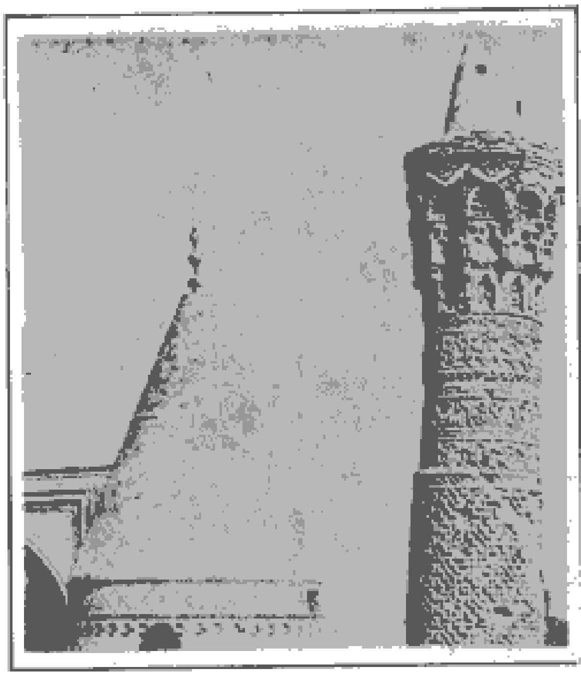
۱۵ـ سند مربوط به کتابخانهٔ بایسنغر.

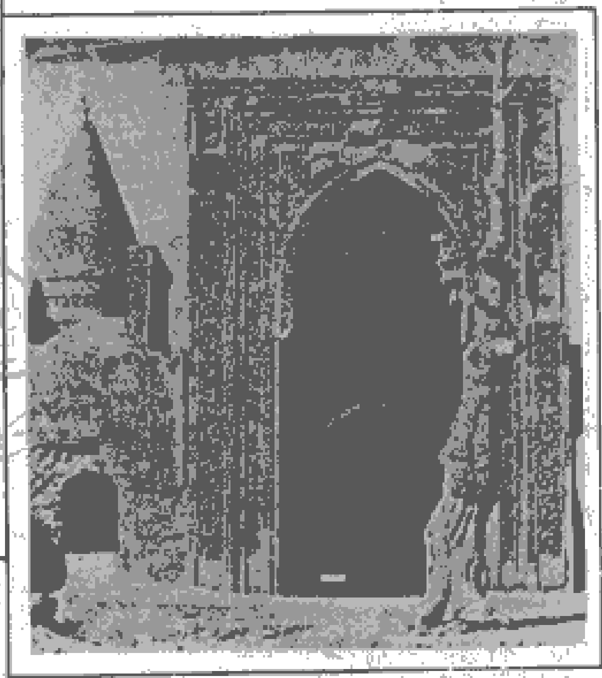


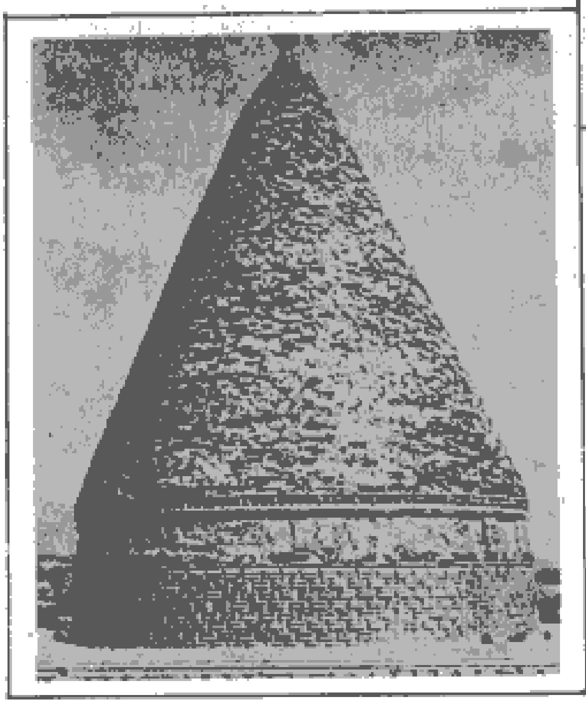
۱۶– نمای ورودی مزاری که اهالی خواف آنرا به حافظ ابرو منتسب کرده‌اند. مزار بابا ابدال (مولانا شهاب الدین خوافی).



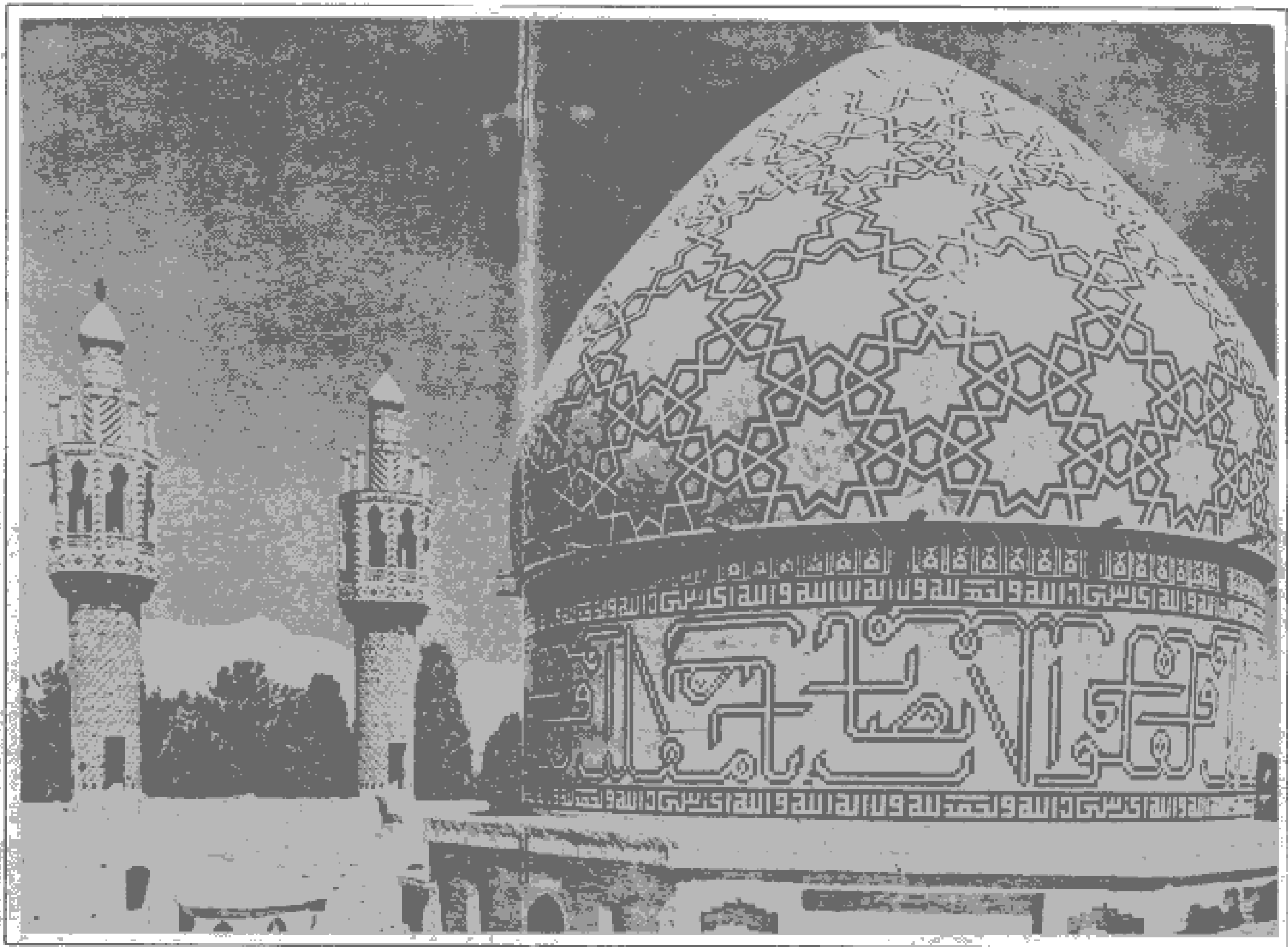
۱۷– مزار شیخ ابو اسحاق در کازرون.







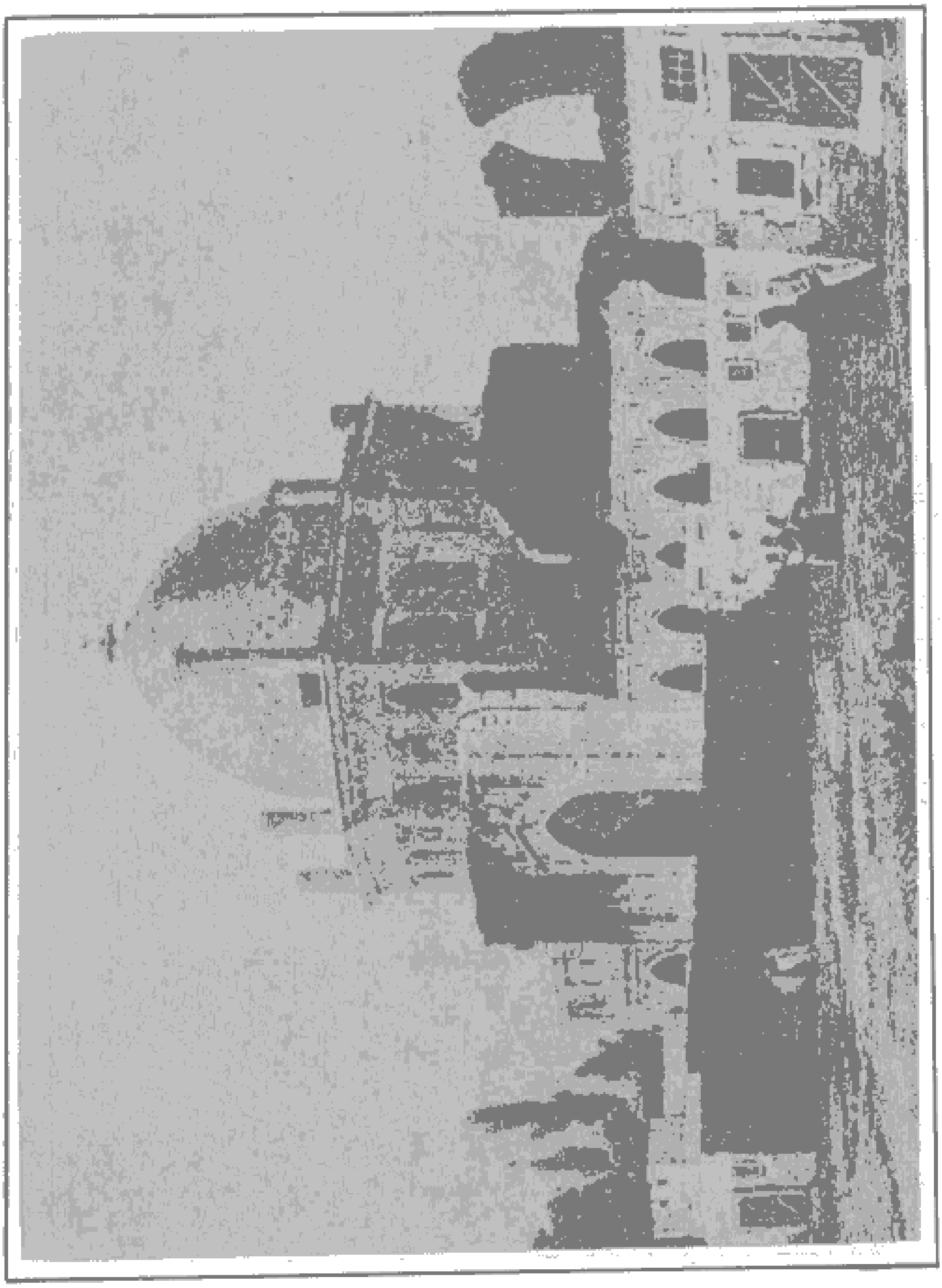
۱۸ و ۱۹ و ۲۰ـ تربت بایزید بسطامی در بسطام.

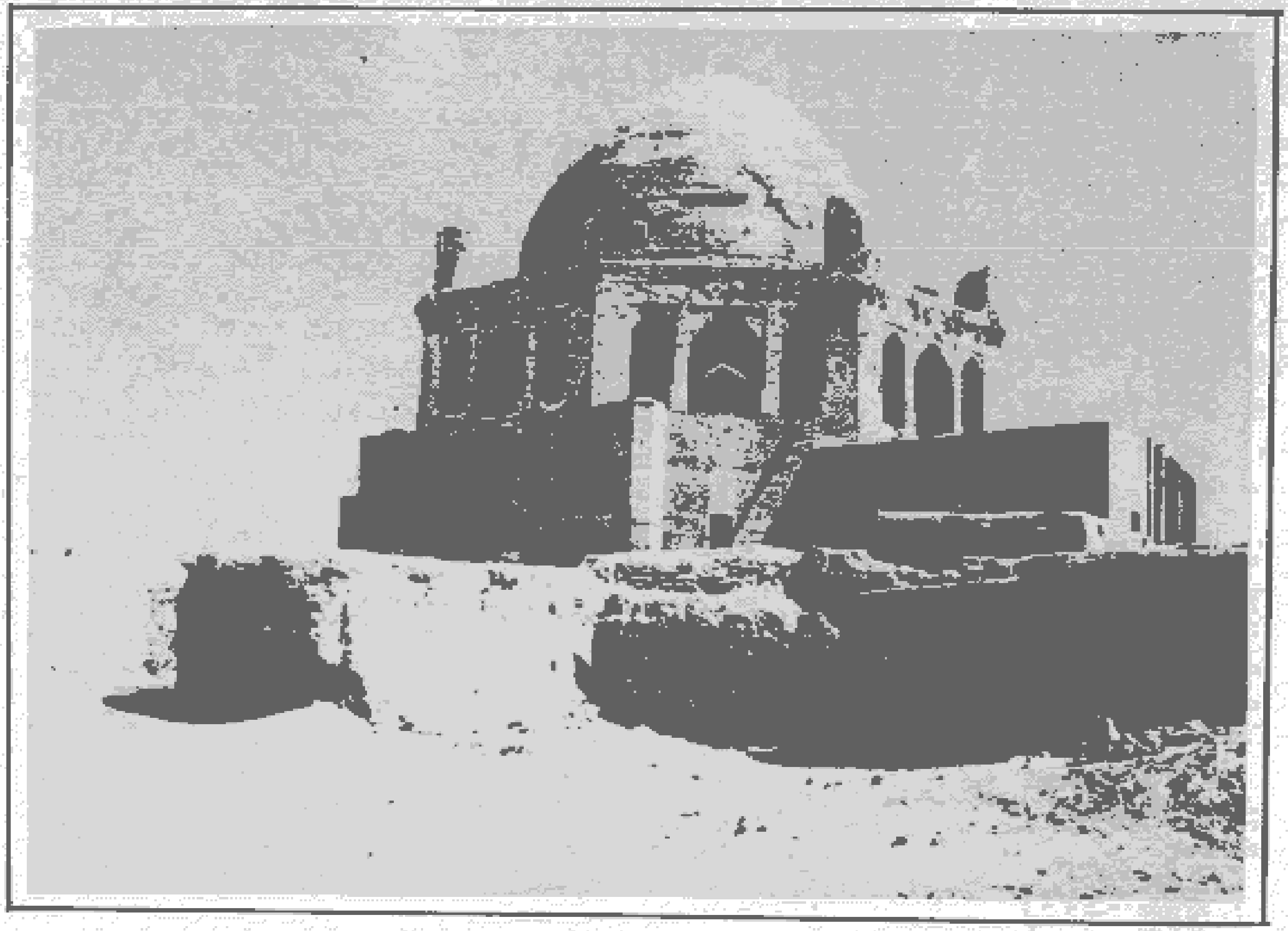


۲۱ــ مزار شاه نعمت‌الله ولی در ماهان کرمان.

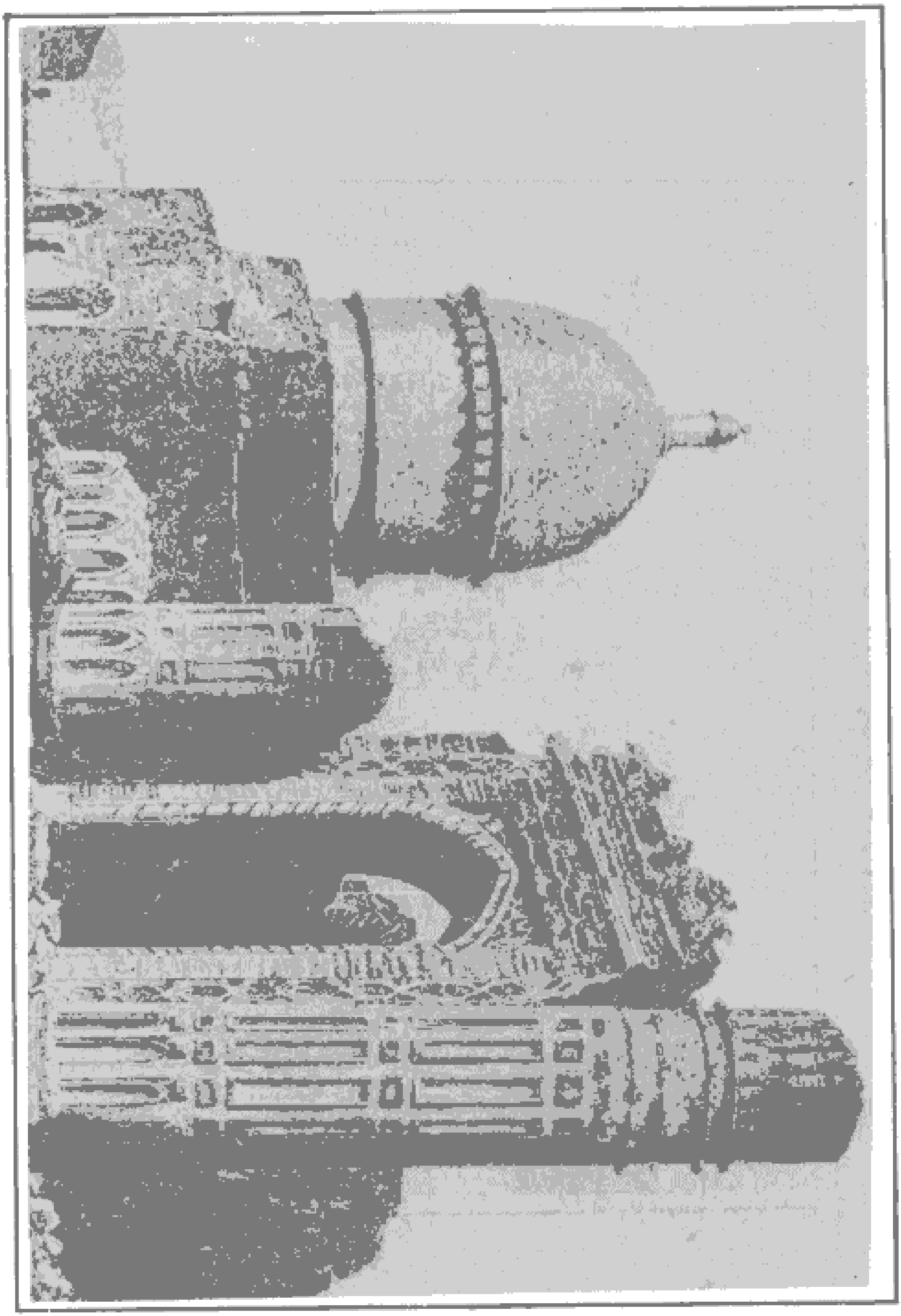


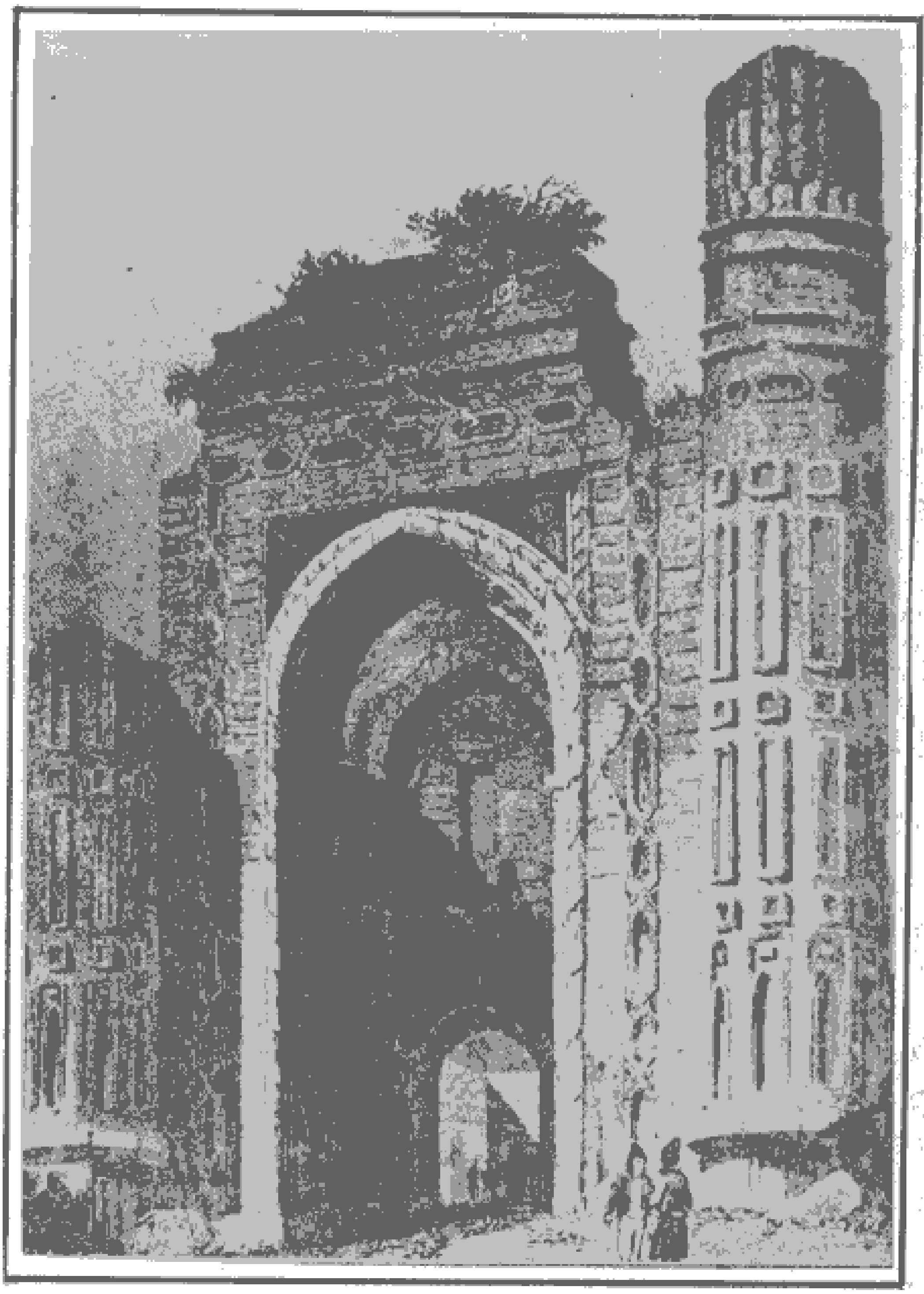
۲۲ــ مزار شیخ ابوالحسن خرقانی.



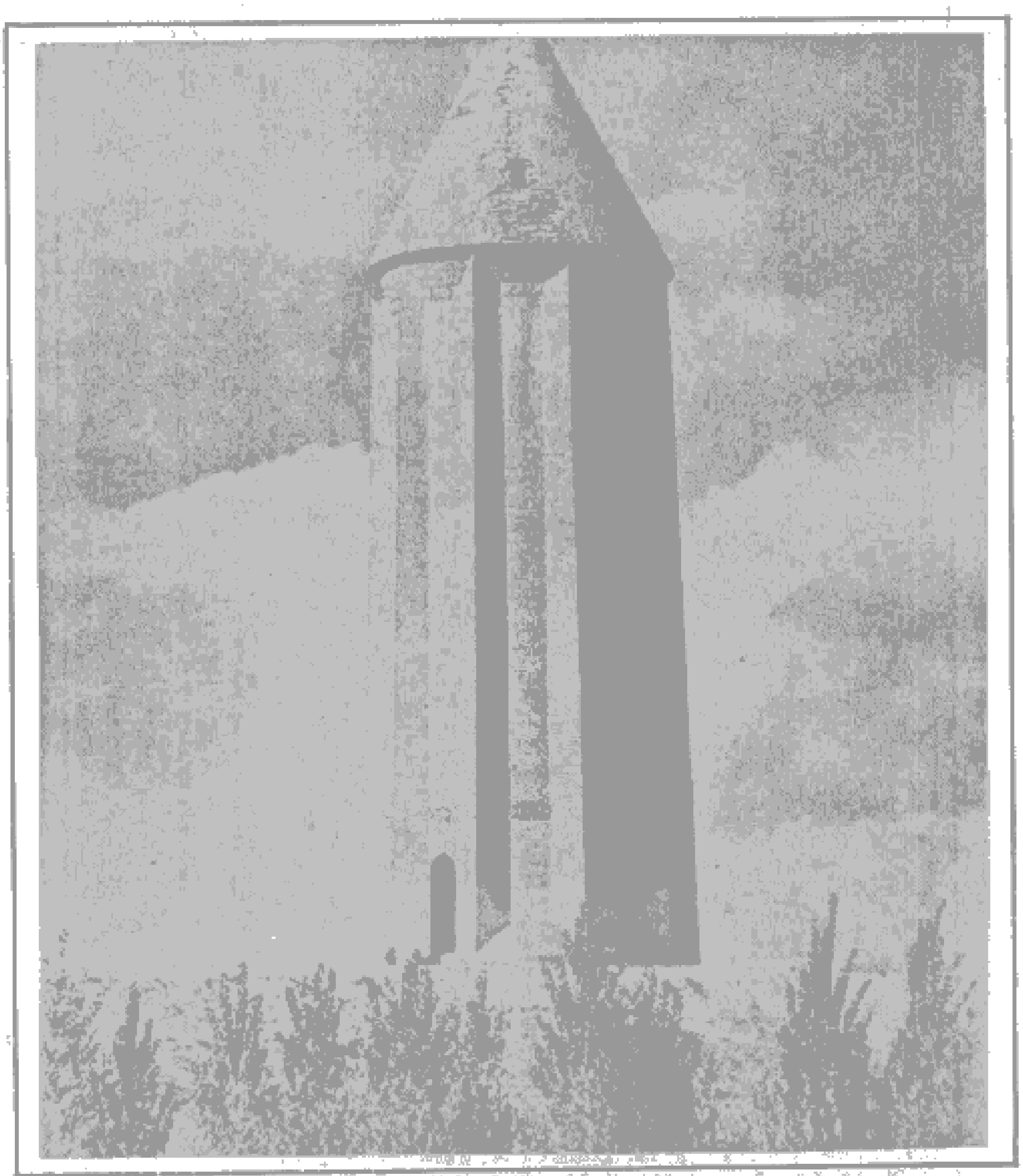


۲۳ و ۲۲ـ سلطانیه‌گنبد سلطان محمد خدابنده.

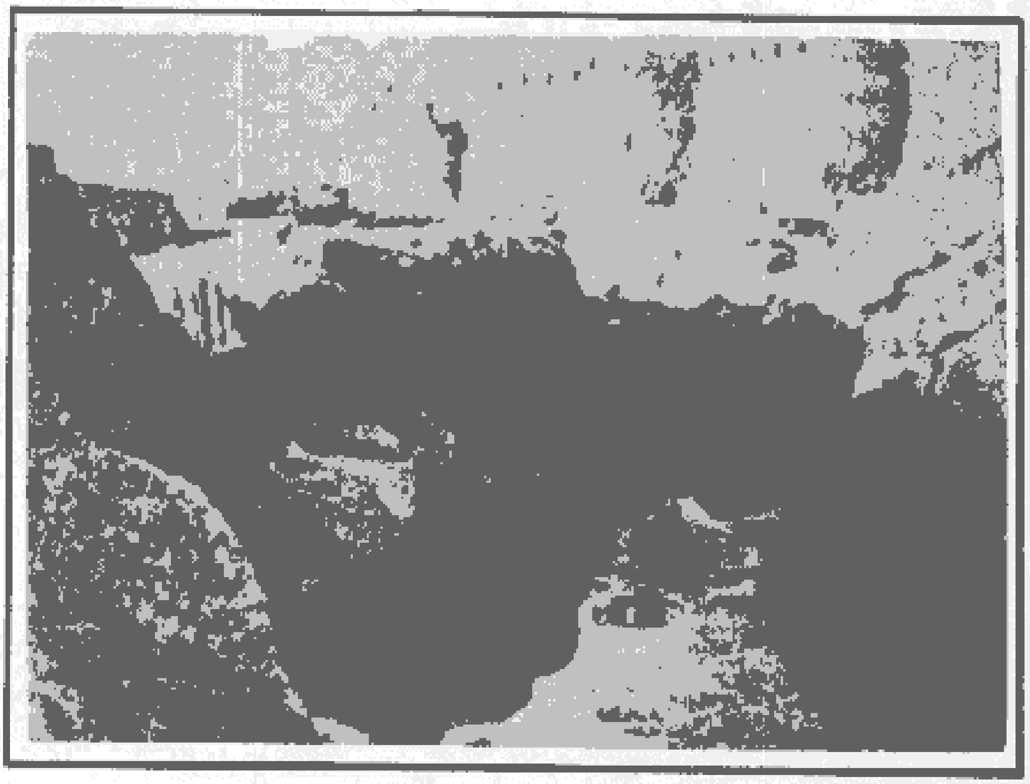




۲۵ و ۲۶ــ بناهای اطراف سلطانیه.



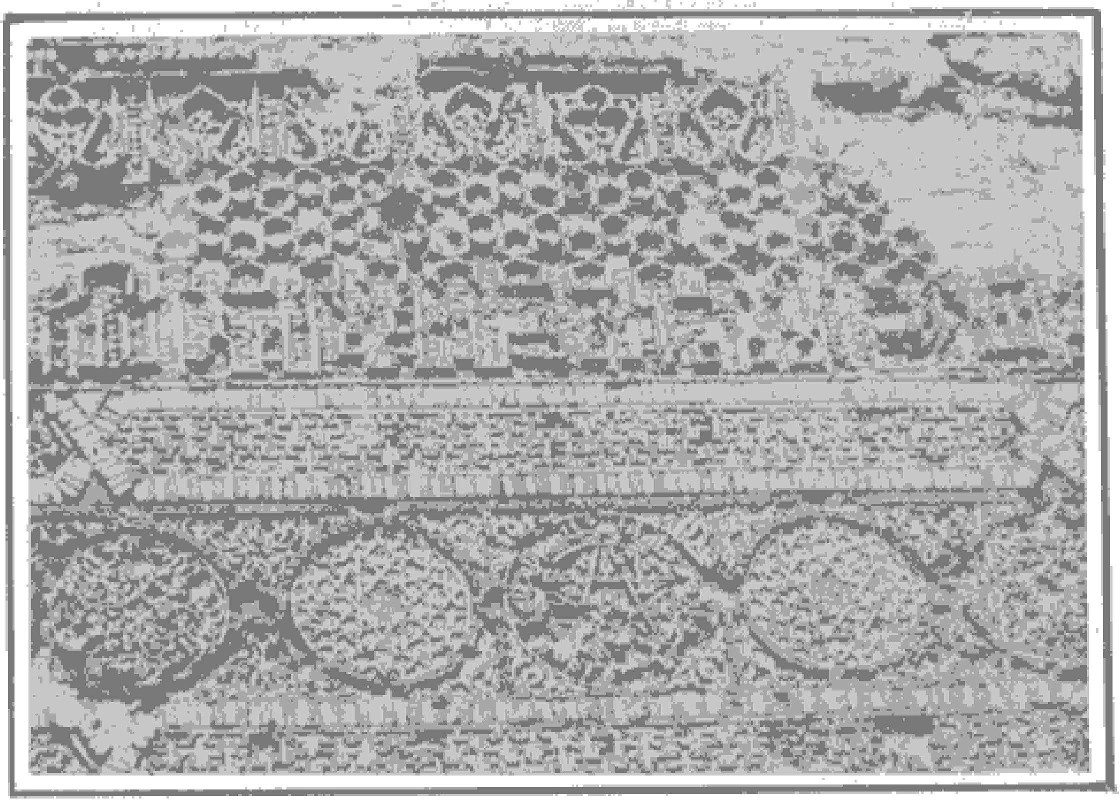
۲۷ـ گنبد قابوس.



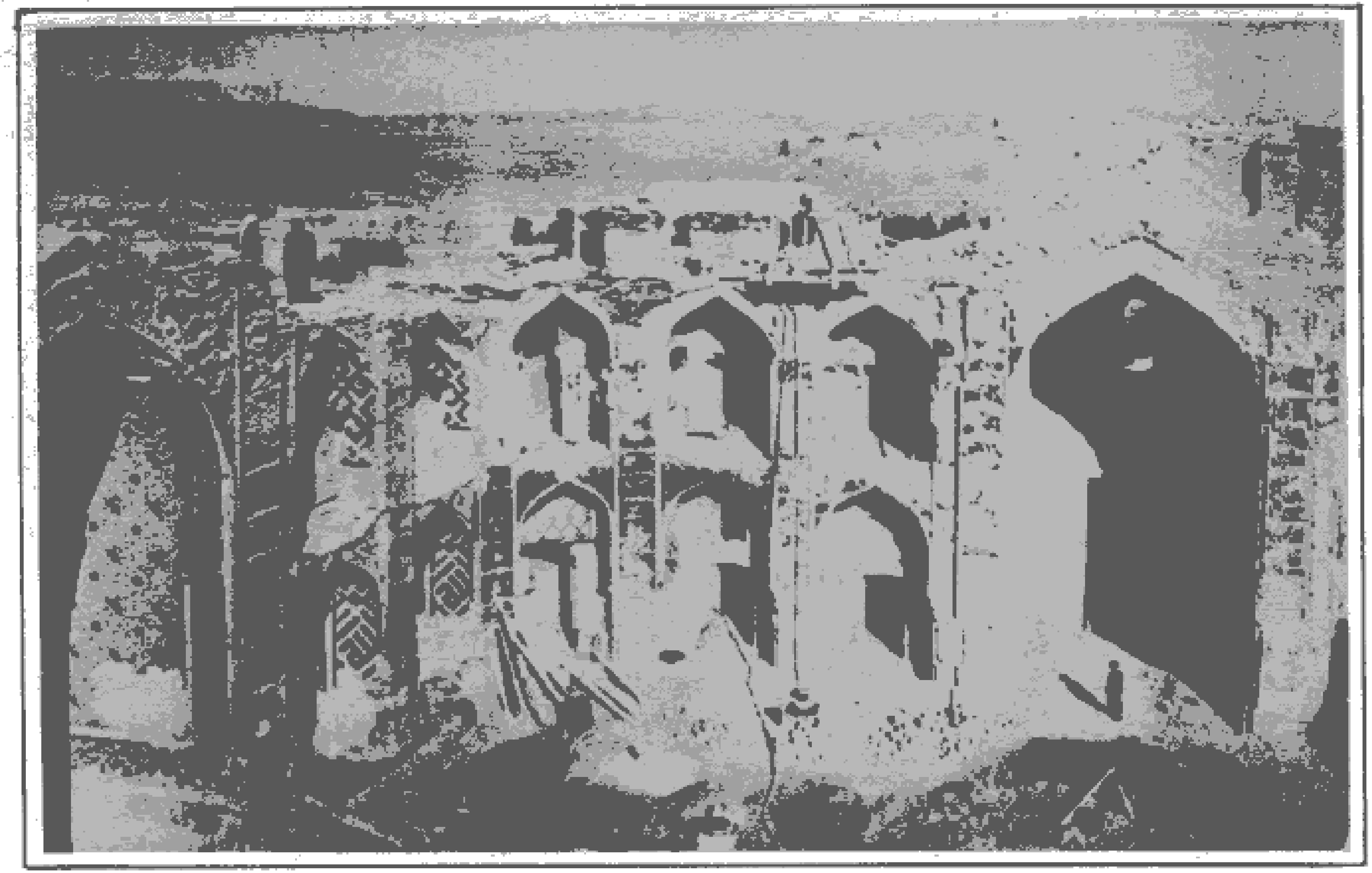
۲۸- قلعه طبرک اصفهان.



۲۹ـ مسجد زوزن.

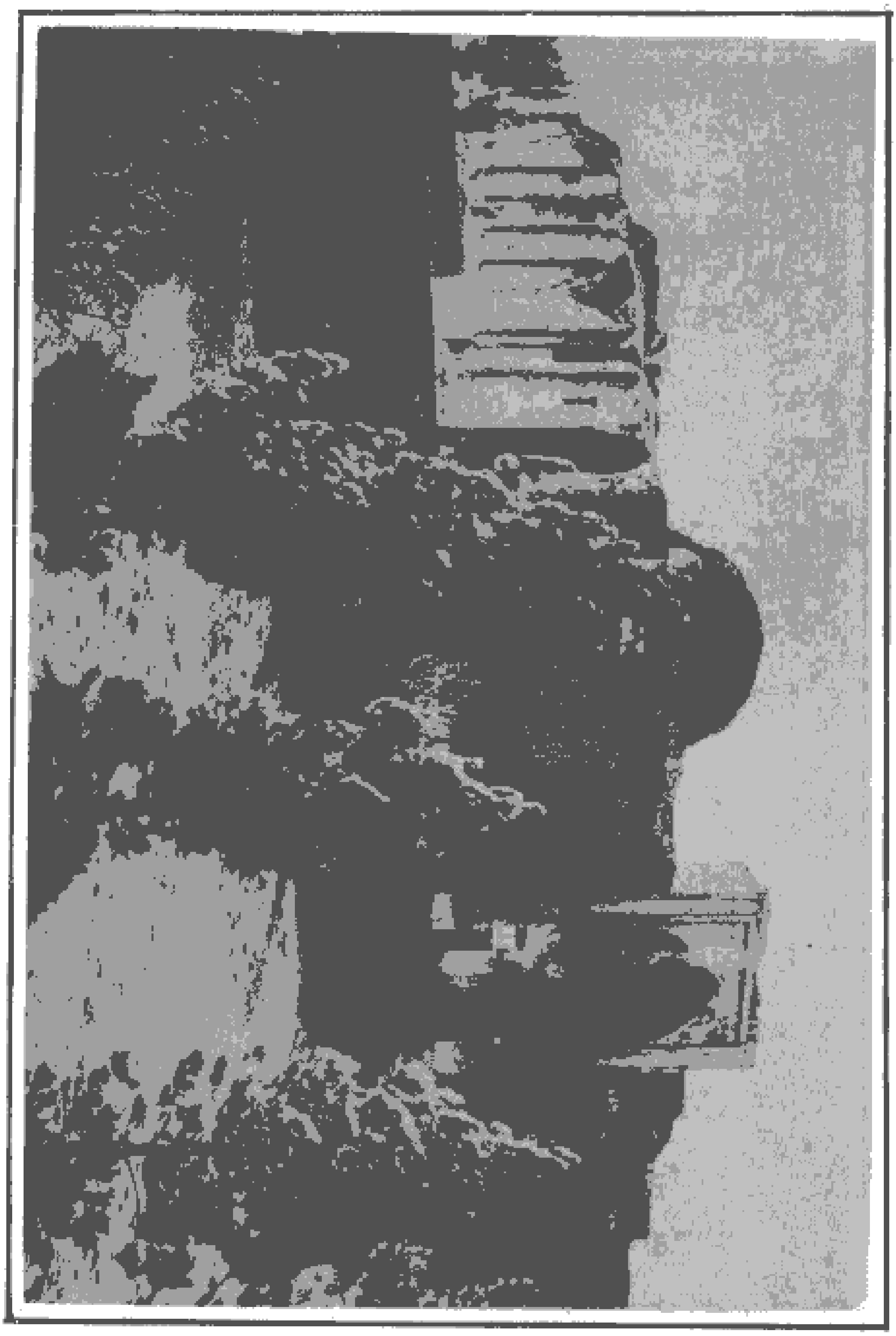


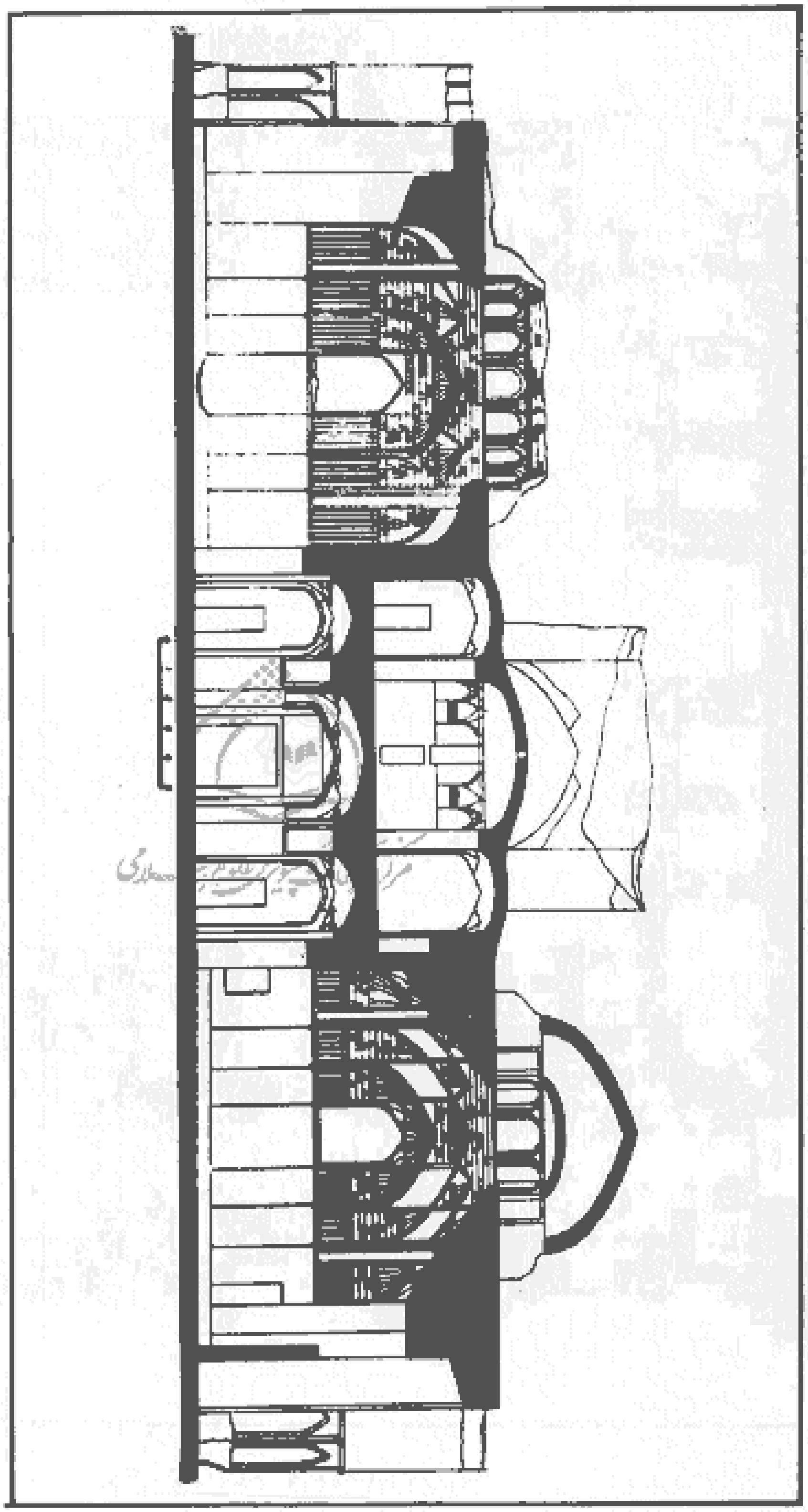
۳۰ـ پیشانی ایوان داخلی مسجد زوزن.



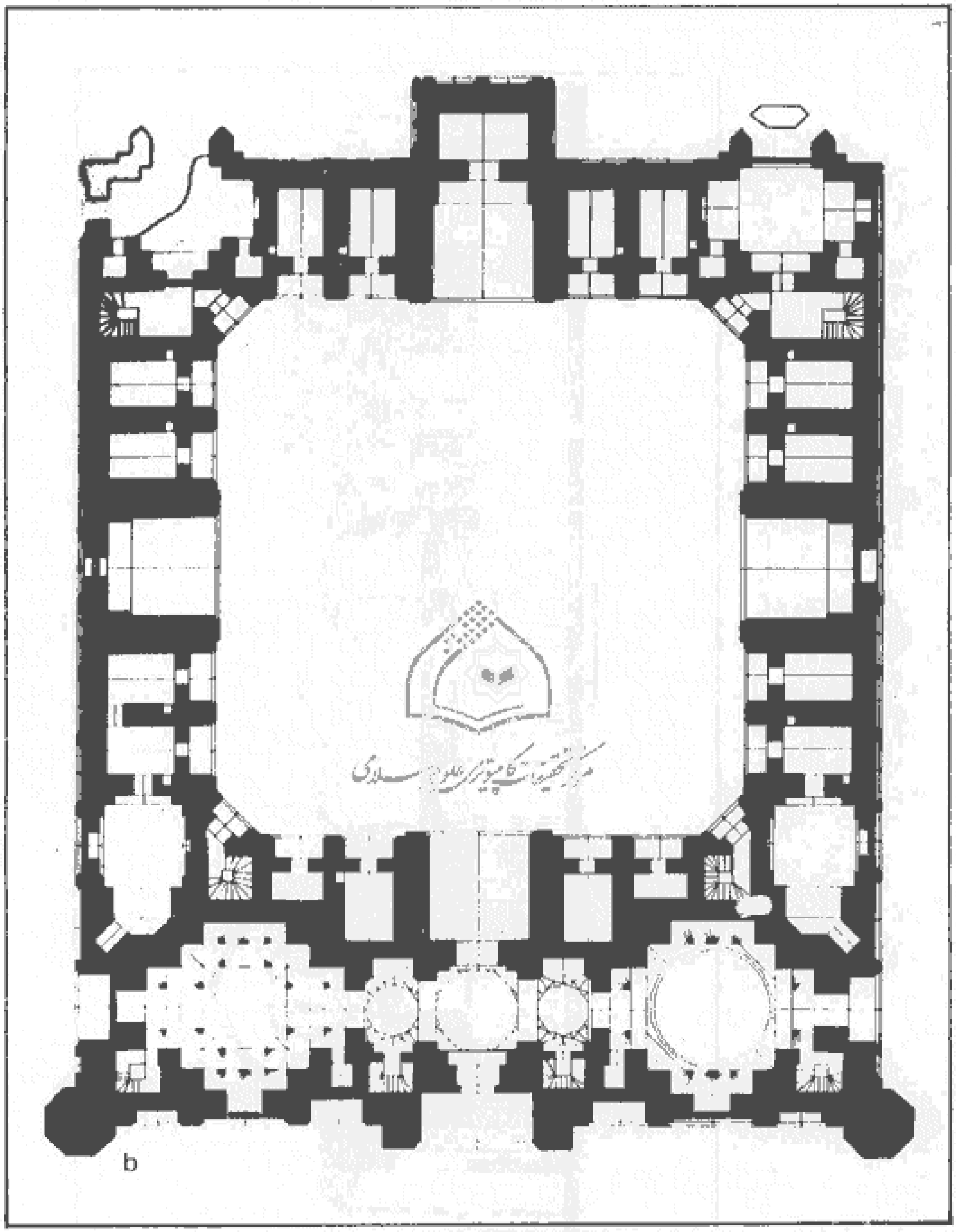
۳۱ـ مدرسه غیاثیه خرگرد (نمای داخلی).

۳۲ـ نمای خارجی مدرسه غیاثیه خرگرد

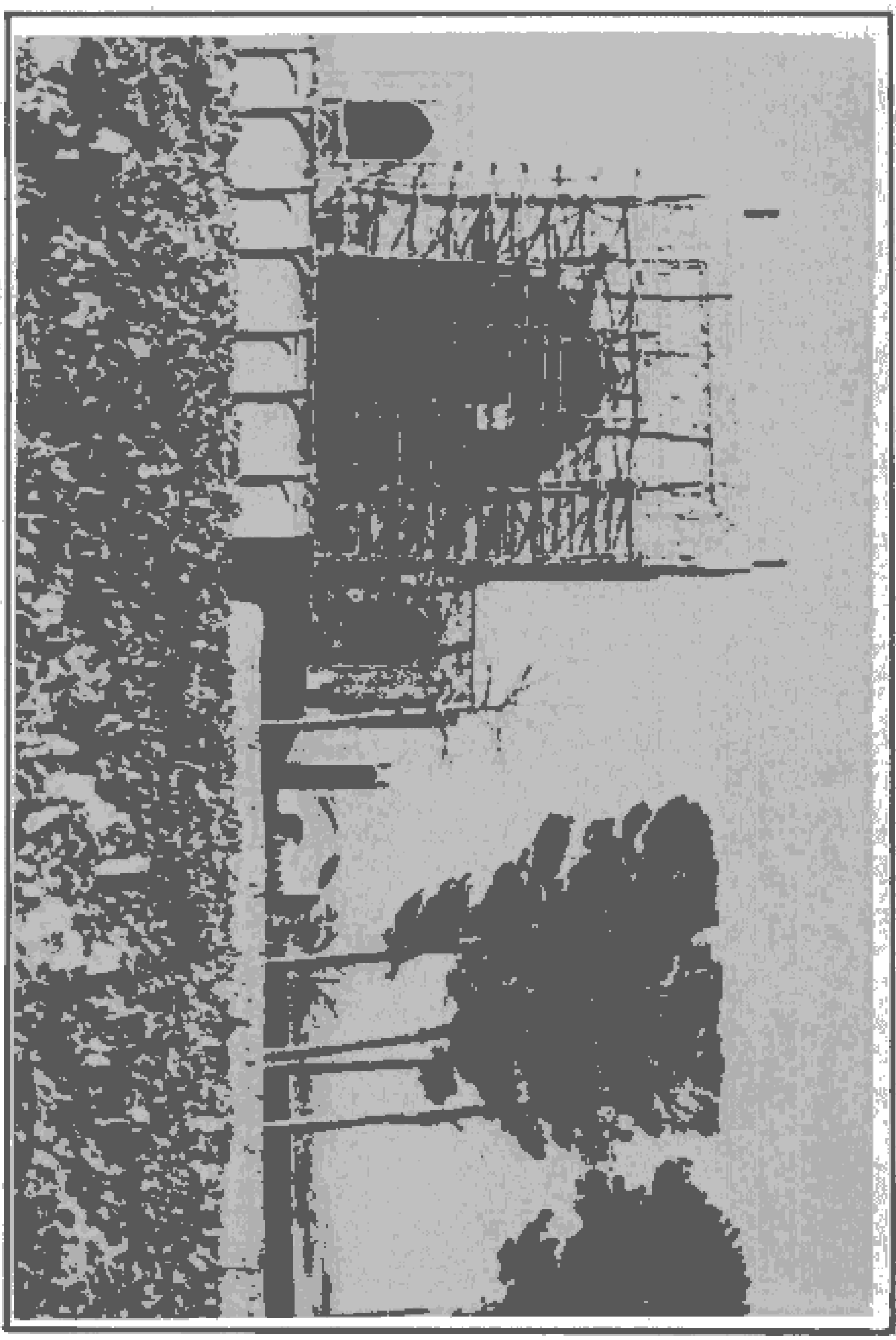


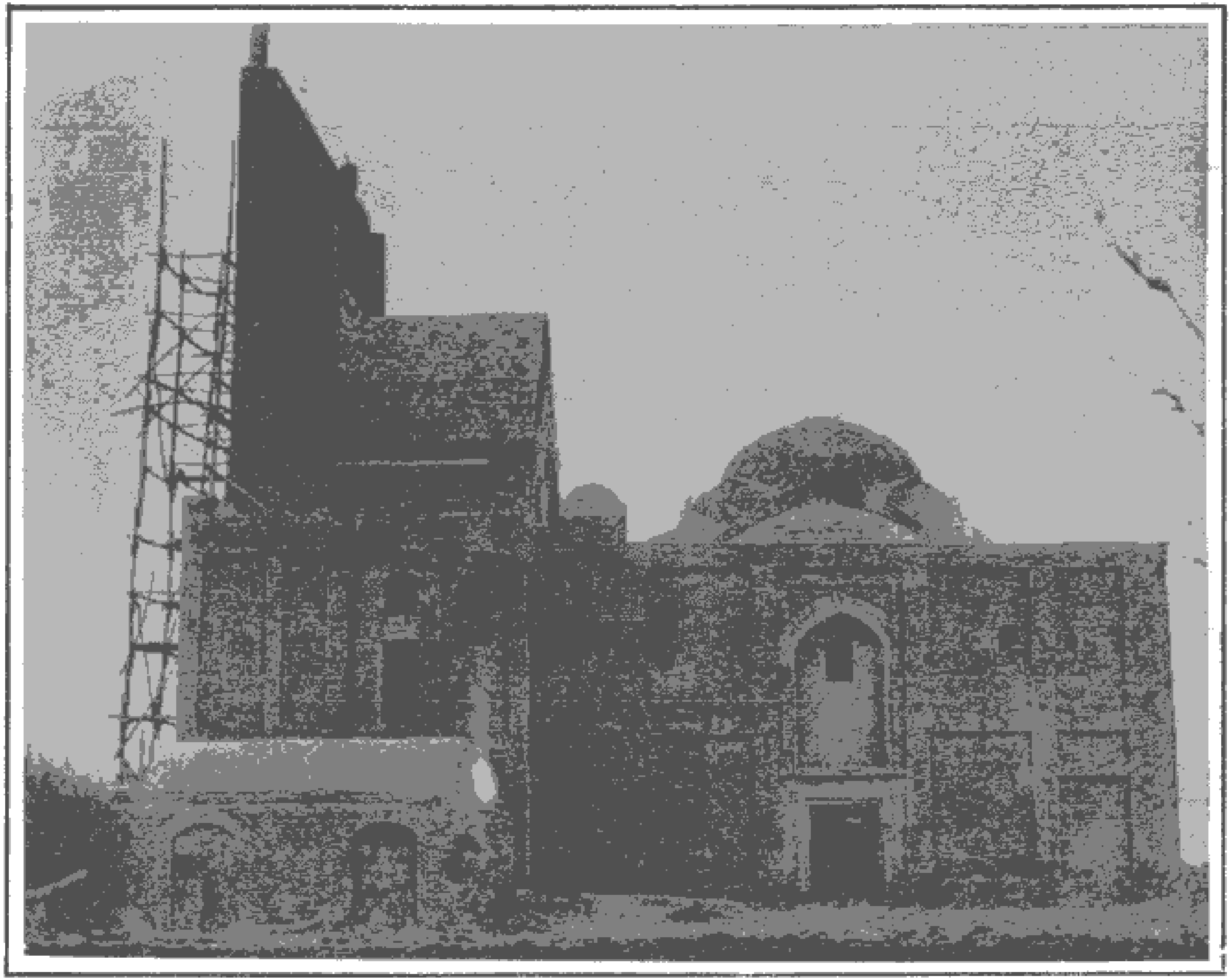


۳۲ـ مقطع افقی از مدرسه غیاثیه.



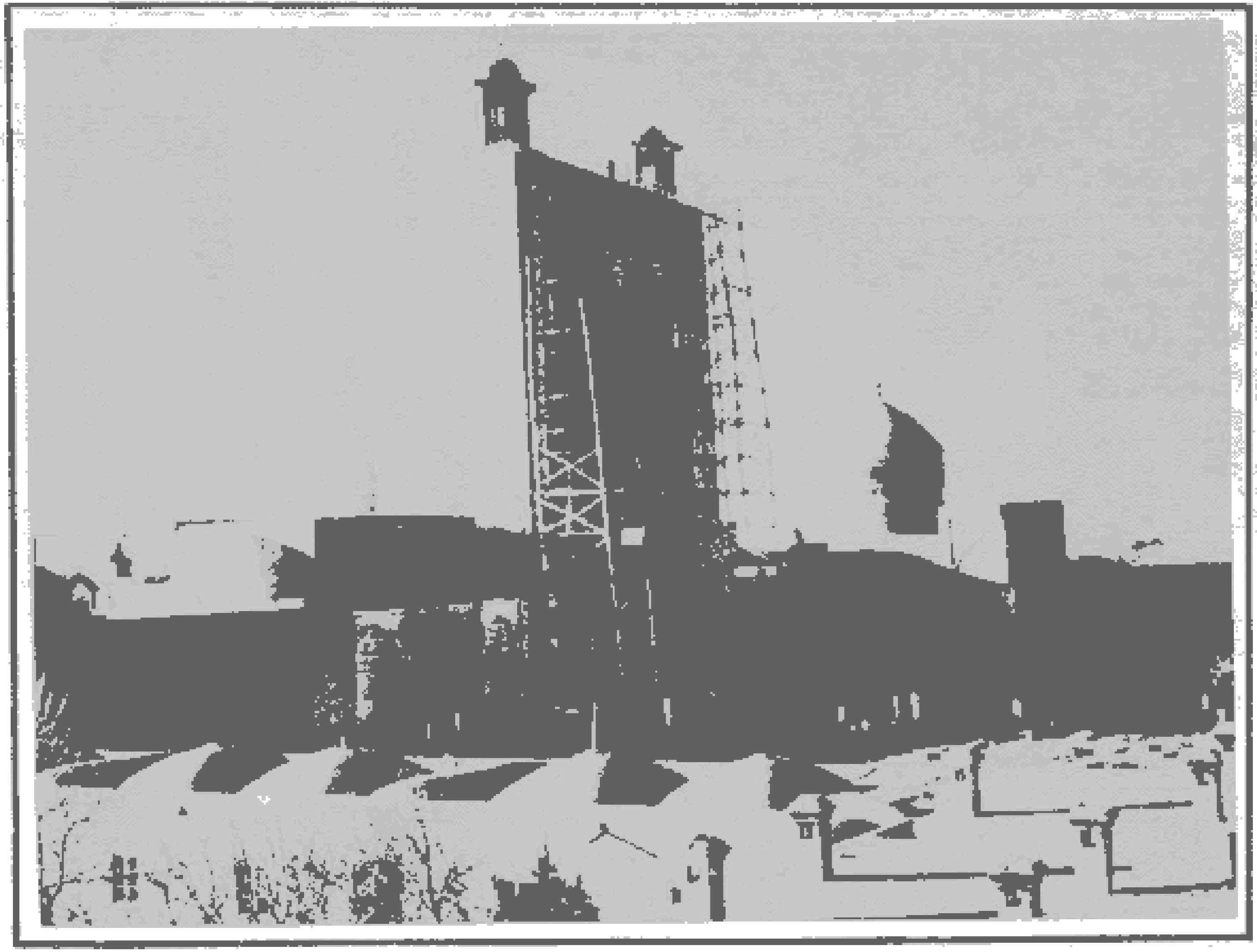
۳۴ـ نقشه مدرسه غیاثیه (پلان).



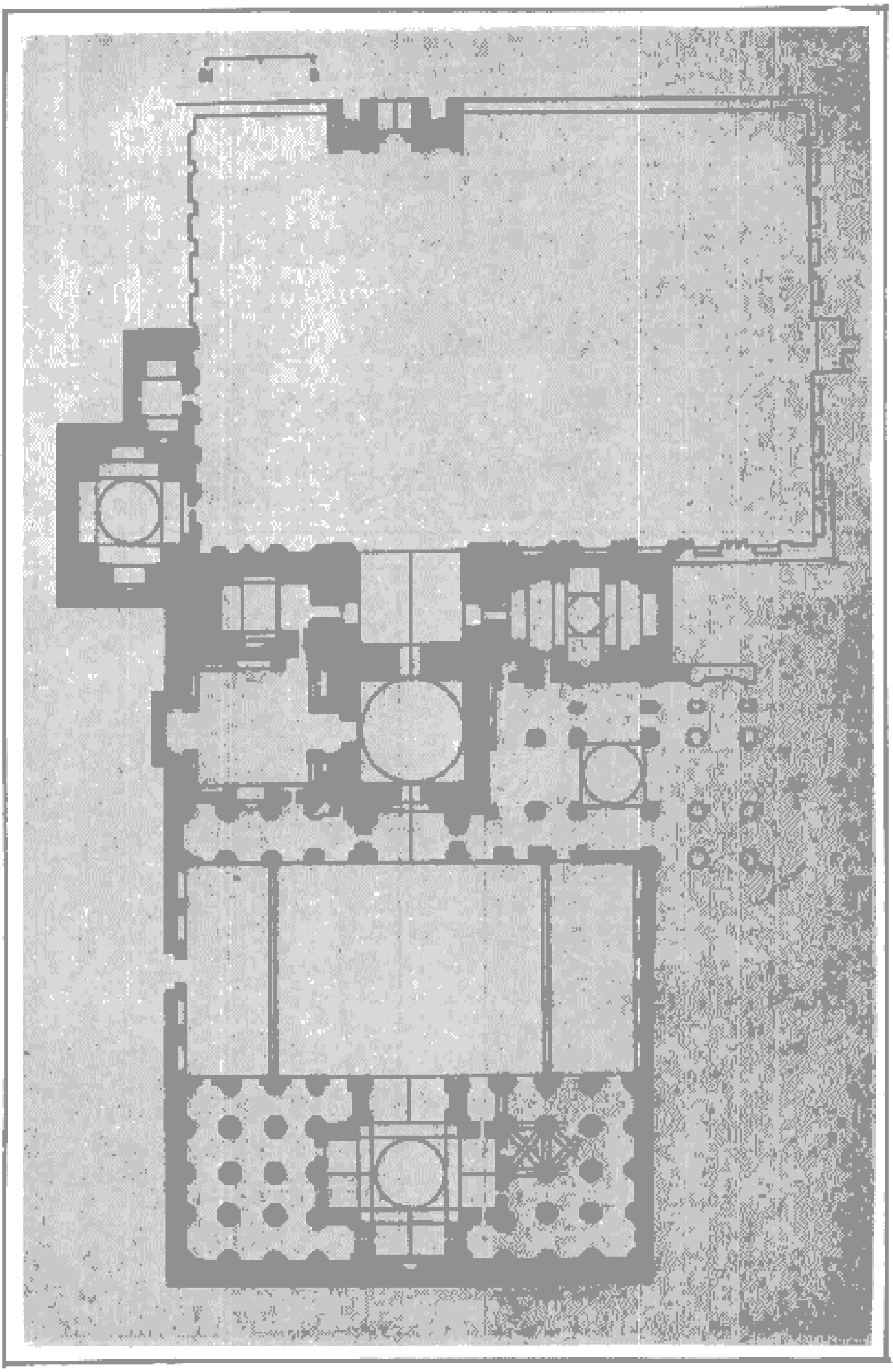


۳۵ و ۳۶ـ مزار و مسجد مولانا زین‌العابدین تایبادی.



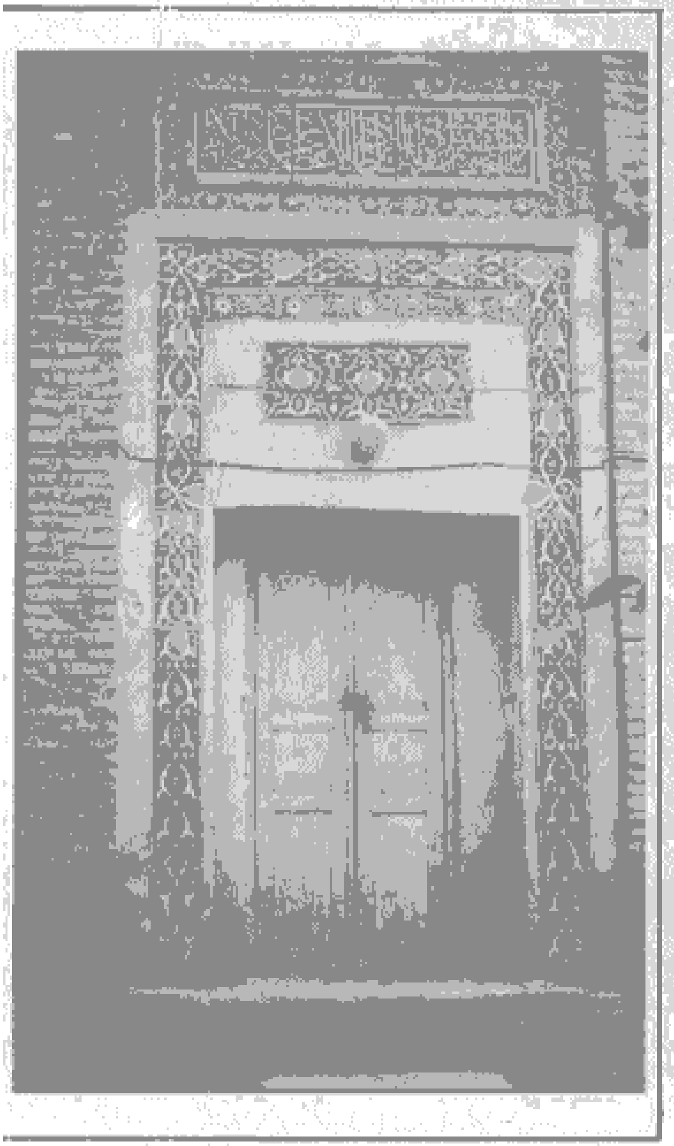


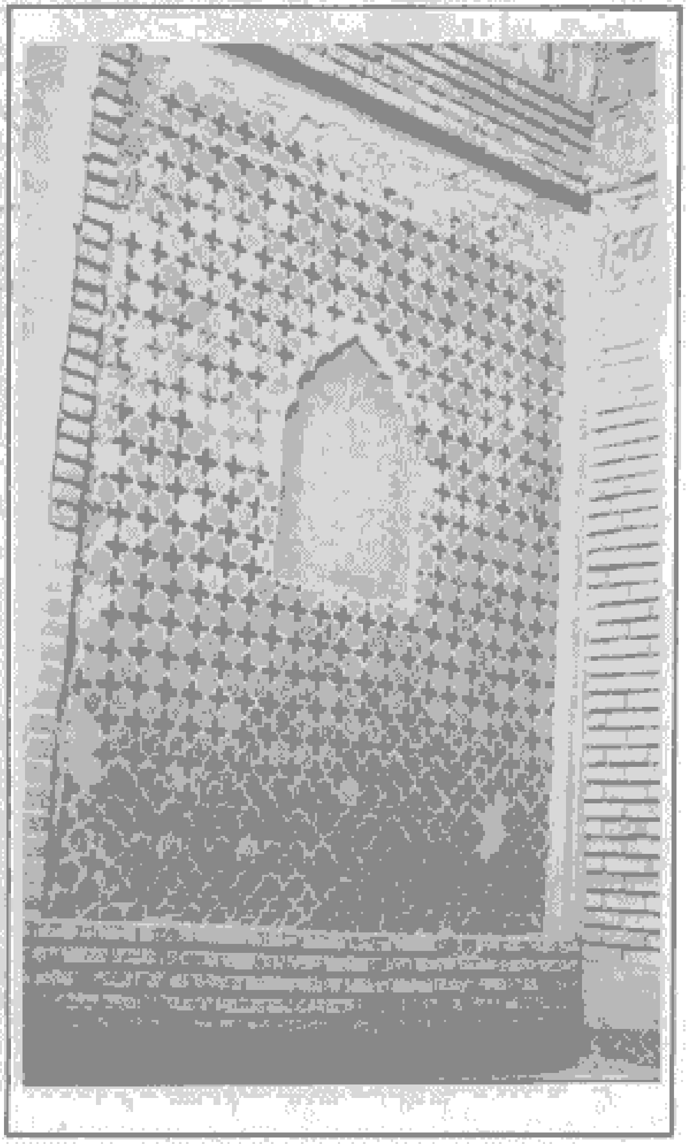
۳۷ و ۳۸- تربت شیخ جام.



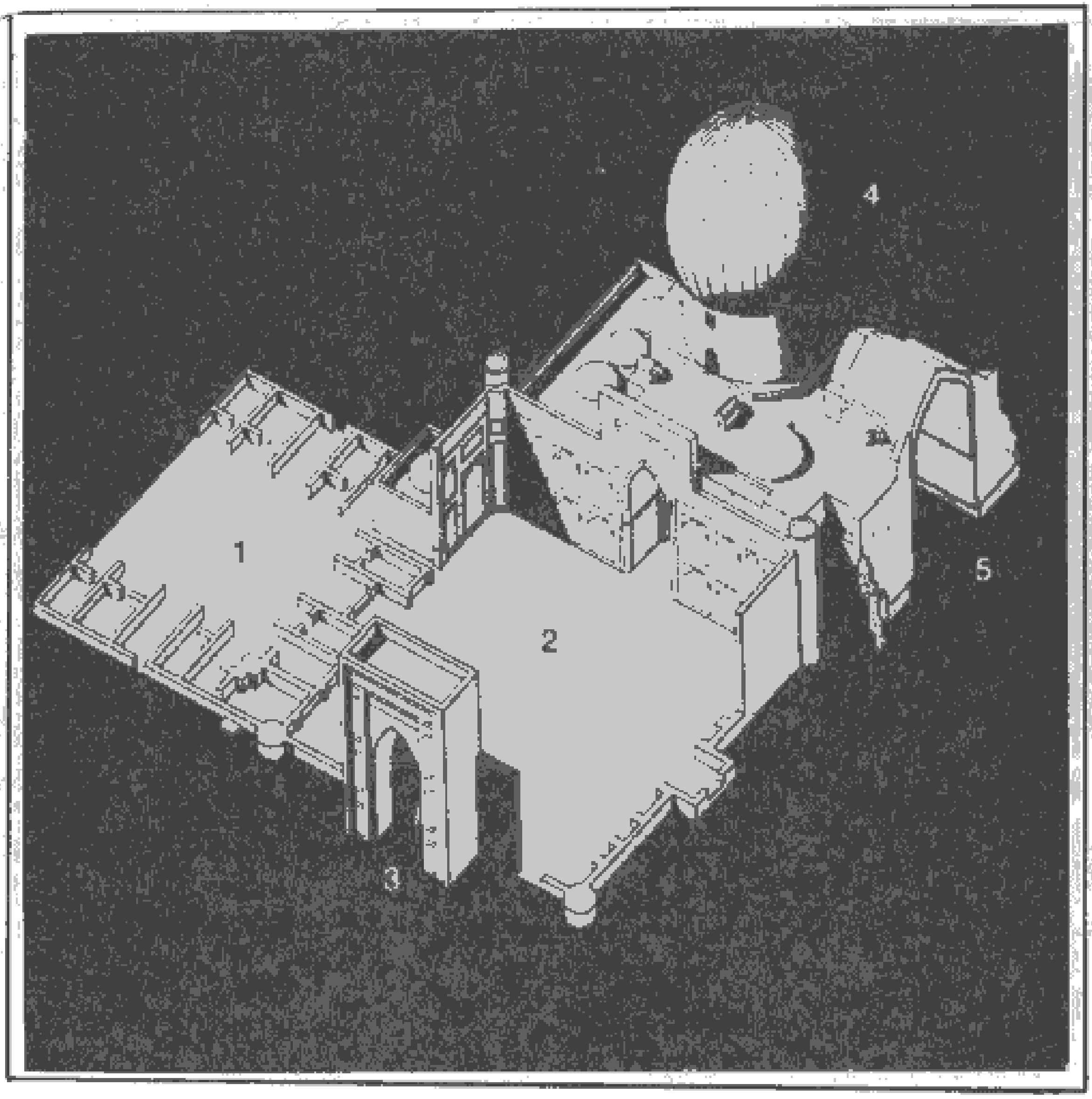
۳۹ــ نقشه تربت شیخ جام (پلان).



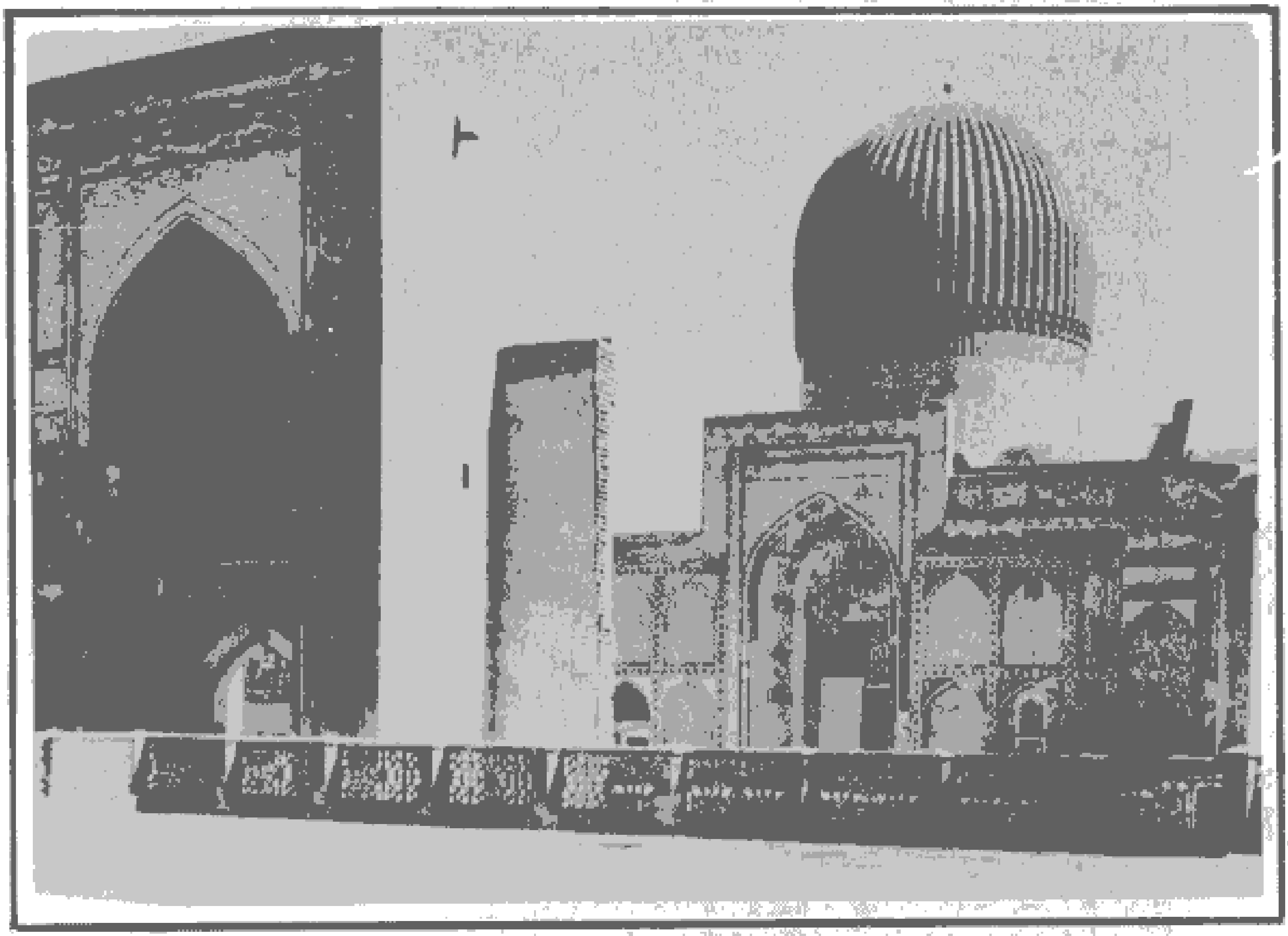




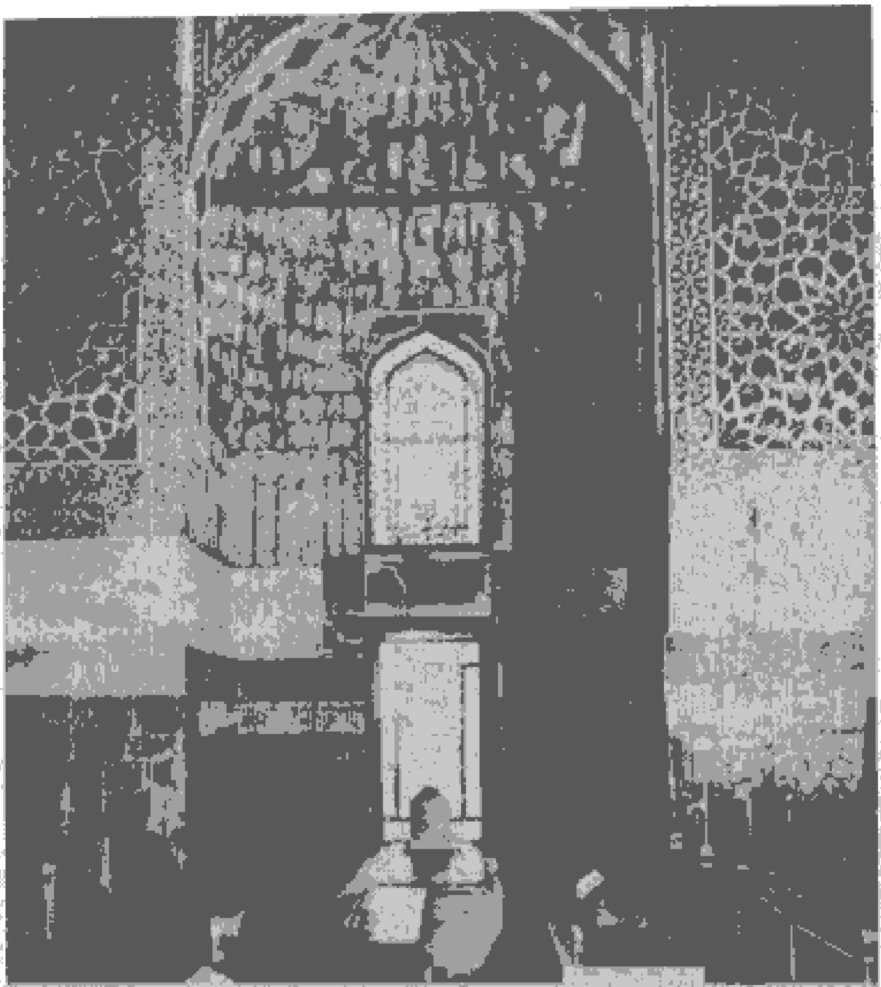
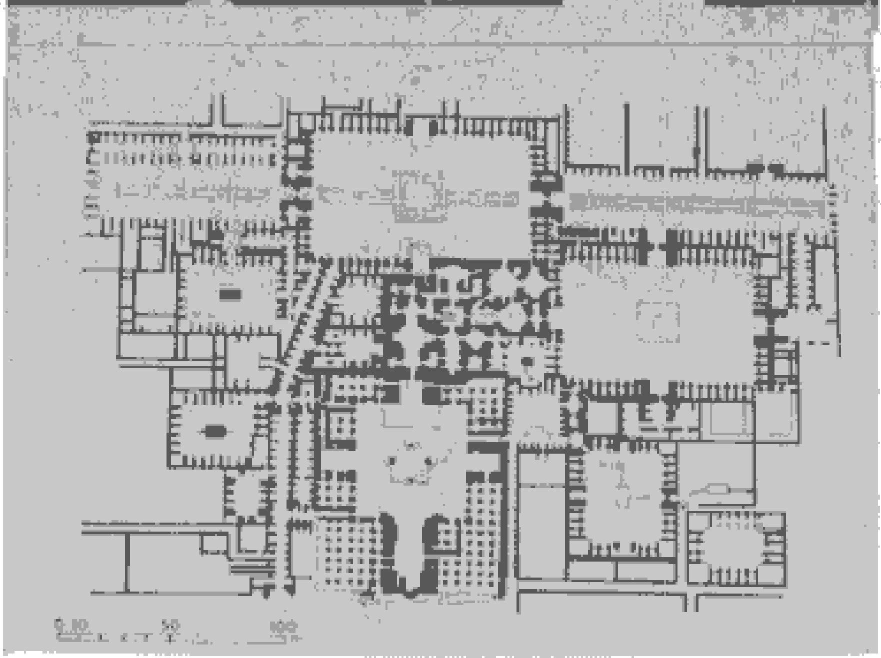
۴۰ و ۴۱ و ۴۲ـ دامغان بنای کنار امام‌زاده جعفر با کتیبه‌ئی به نام شاهرخ.



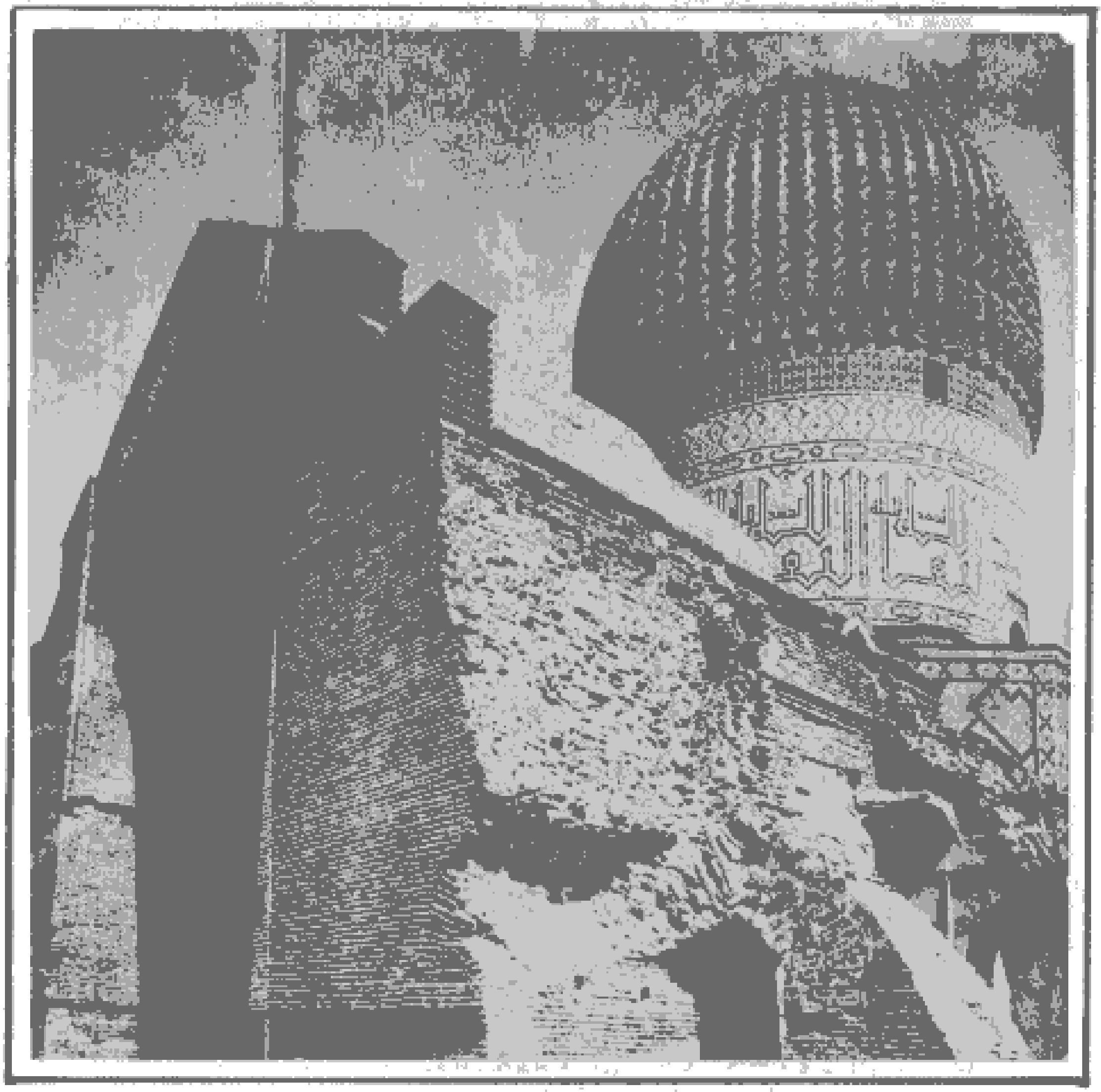
۴۳- پرسپکتیو از گور امیر و بناهای اطراف، سمرقند.



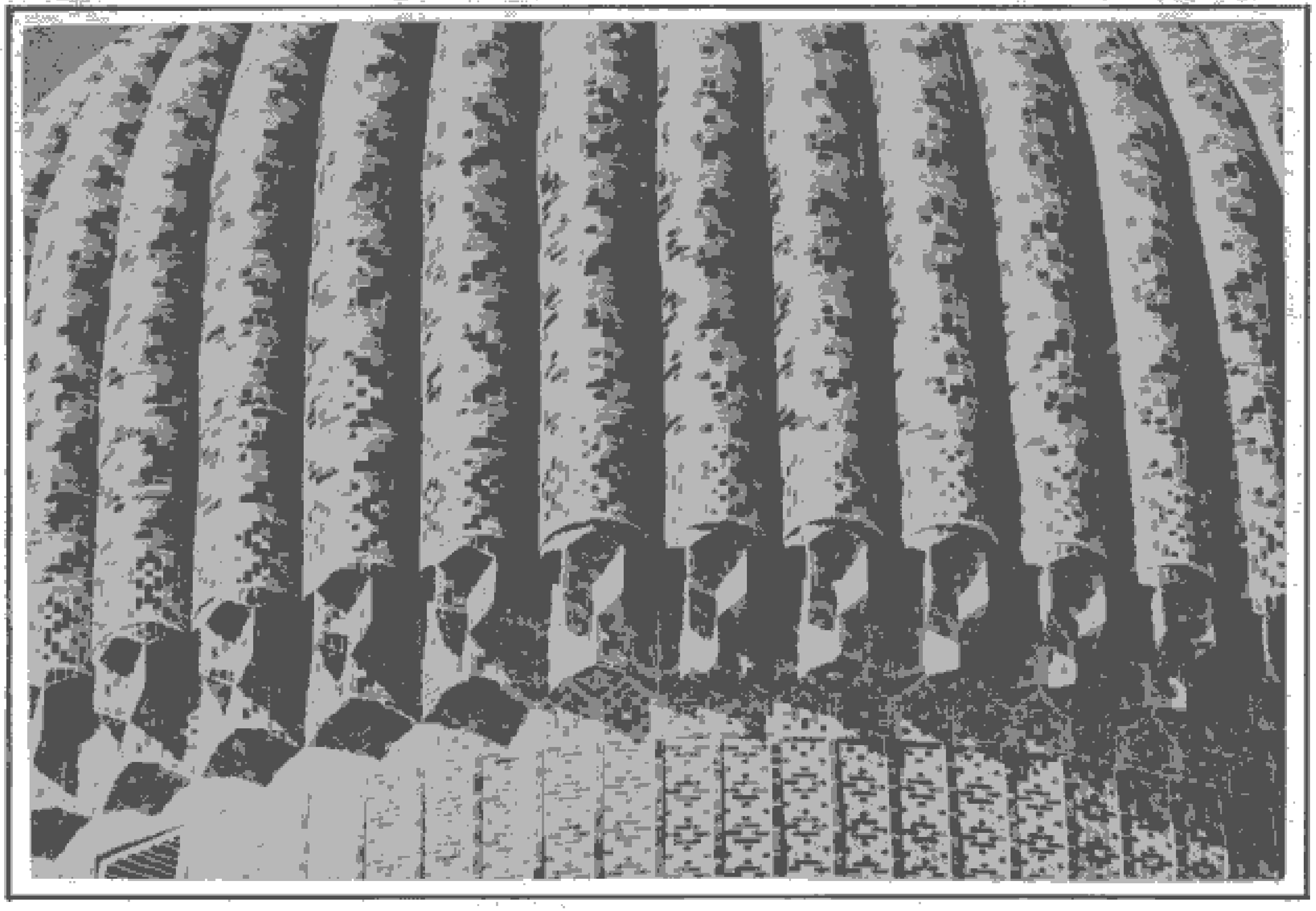
۴۴ـ گورامیر (تیمور) سمرقند.

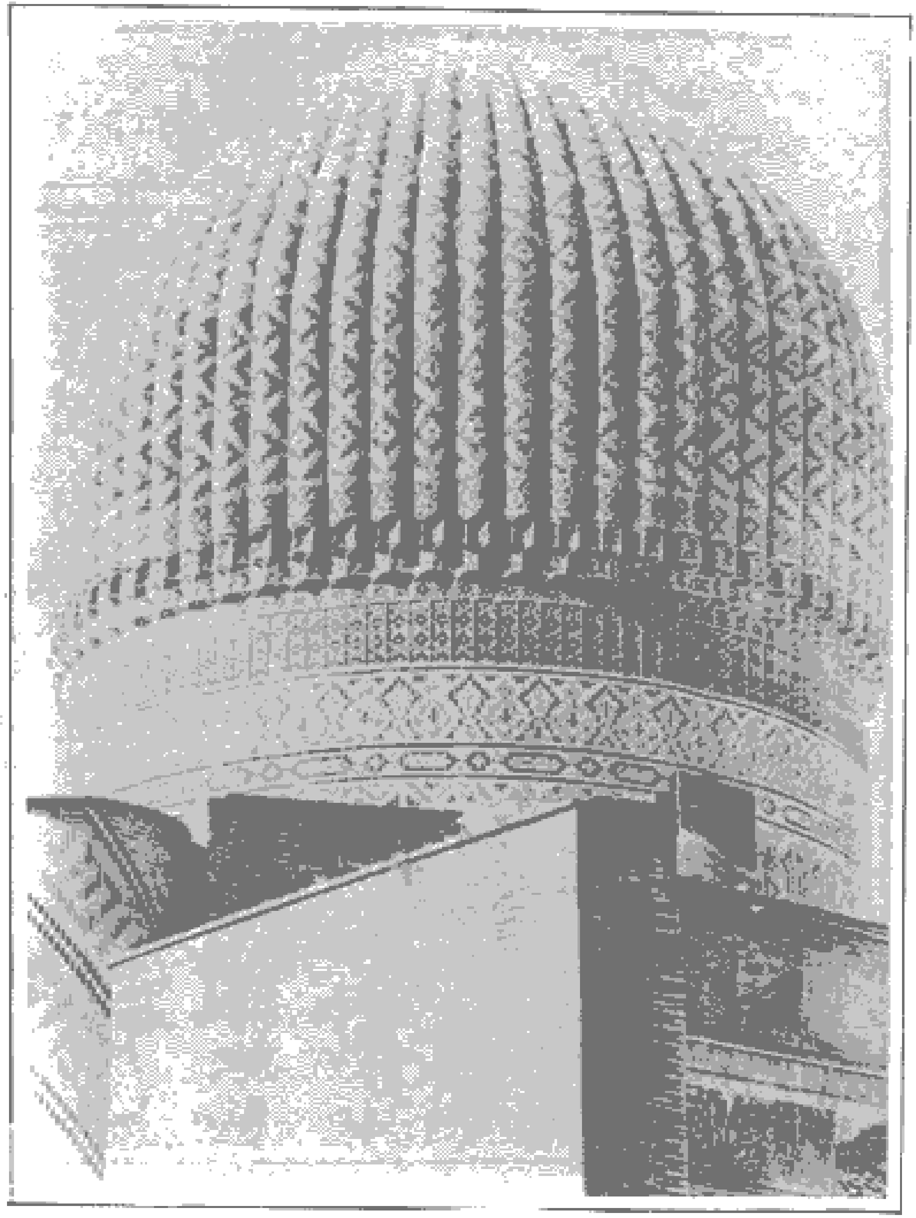
۴۵ و ۴۶ـ نقشه (پلان) داخل گور امیر، سمرقند. (قبر تیمور، شاهرخ و تعدادی
شاهزاده‌گان تیموری).

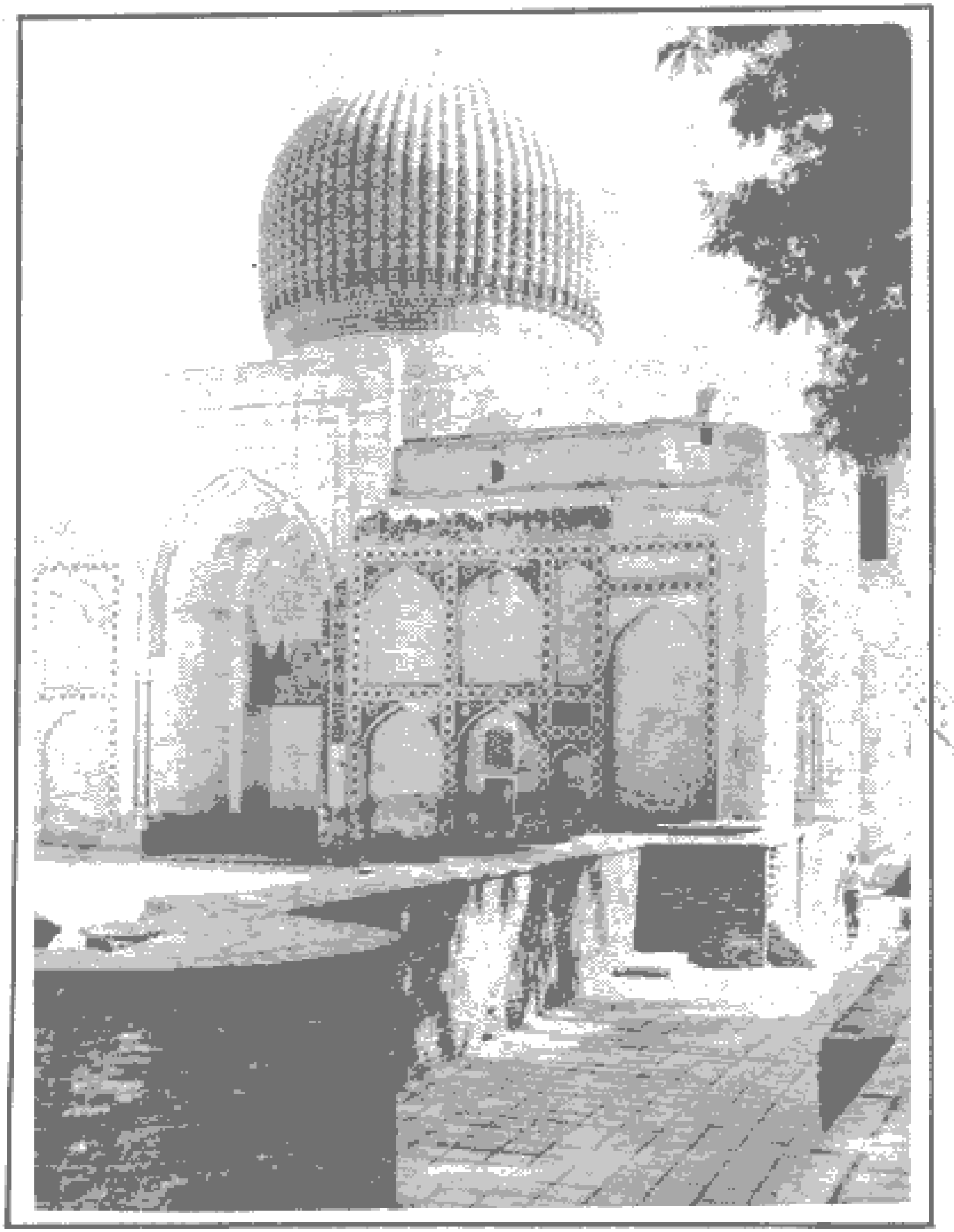


۲۷ـ گنبد گور امیر.

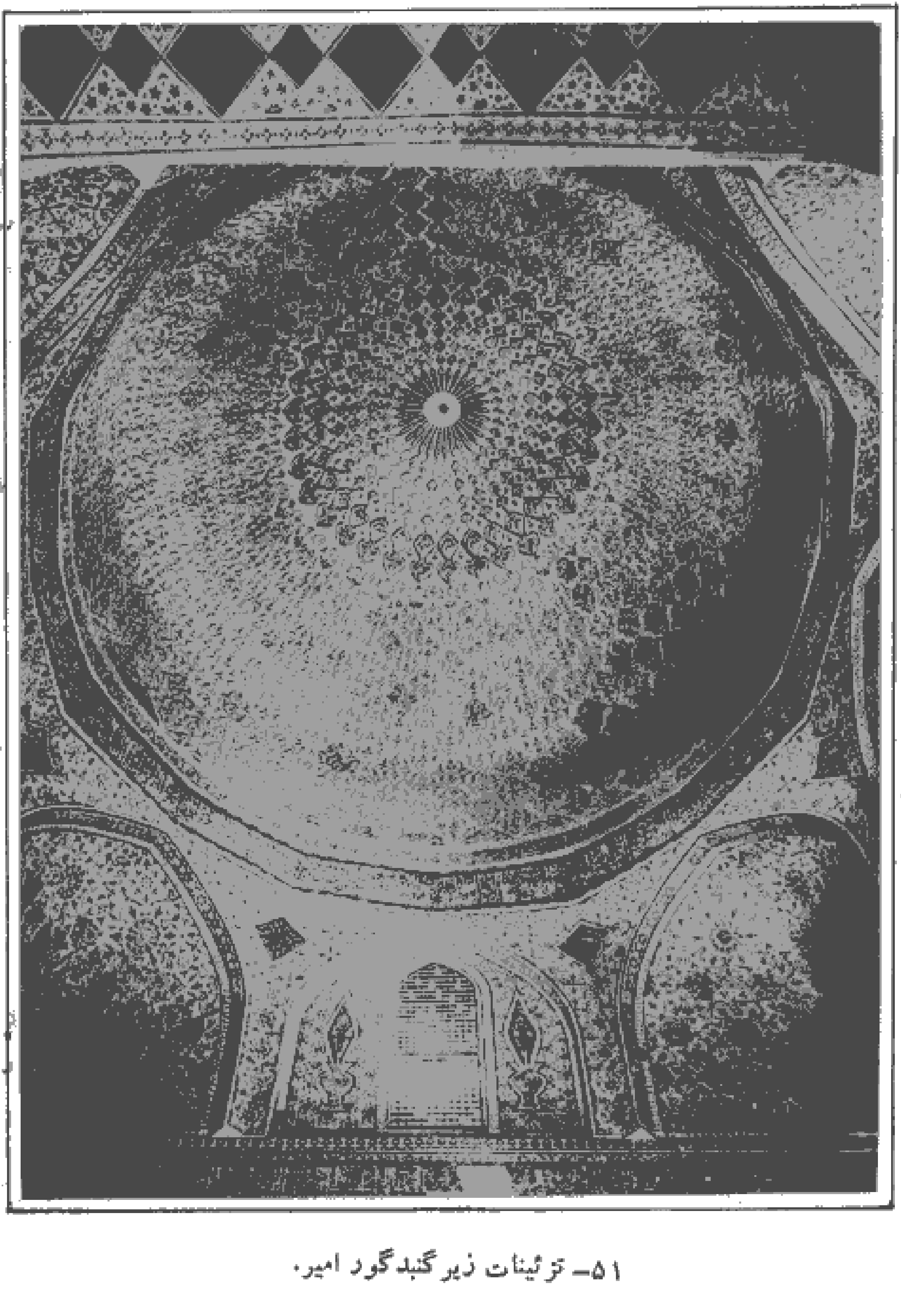


۴۸- چگونگی تزئینات و کاشیکاری گنبد گور امیر، سمرقند.

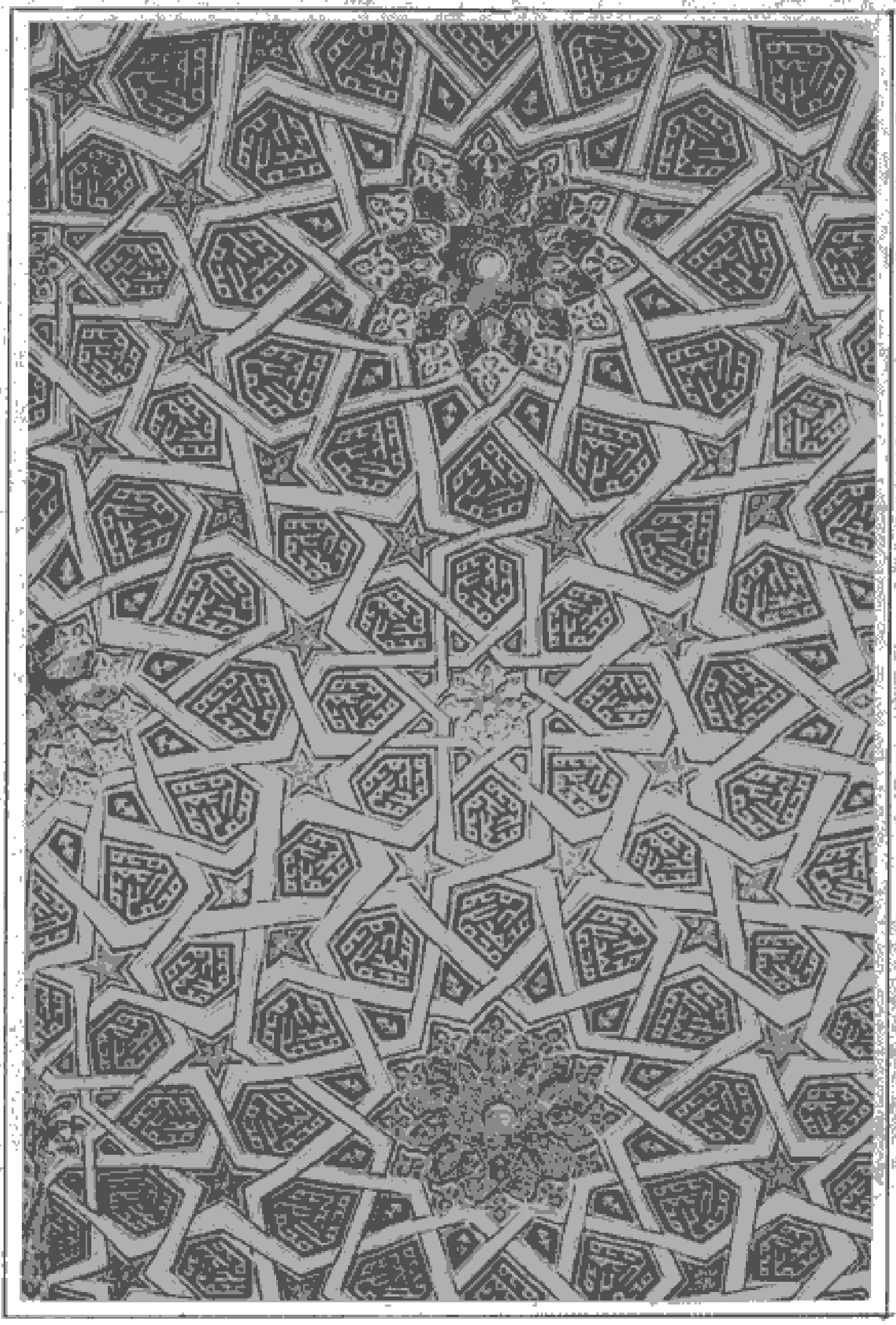




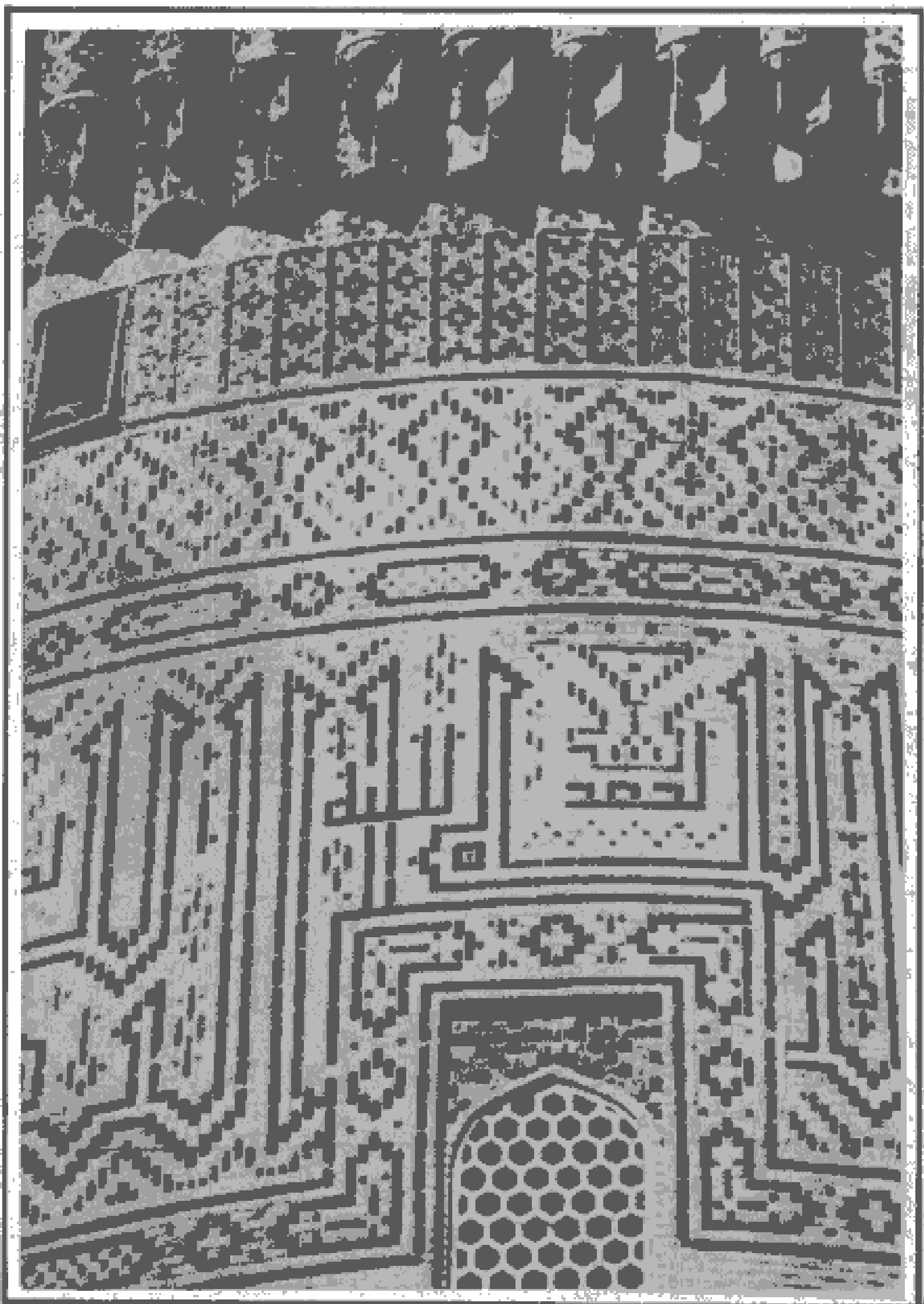
۴۹ و ۵۰ـ گور امیر تیمور، سمرقند.



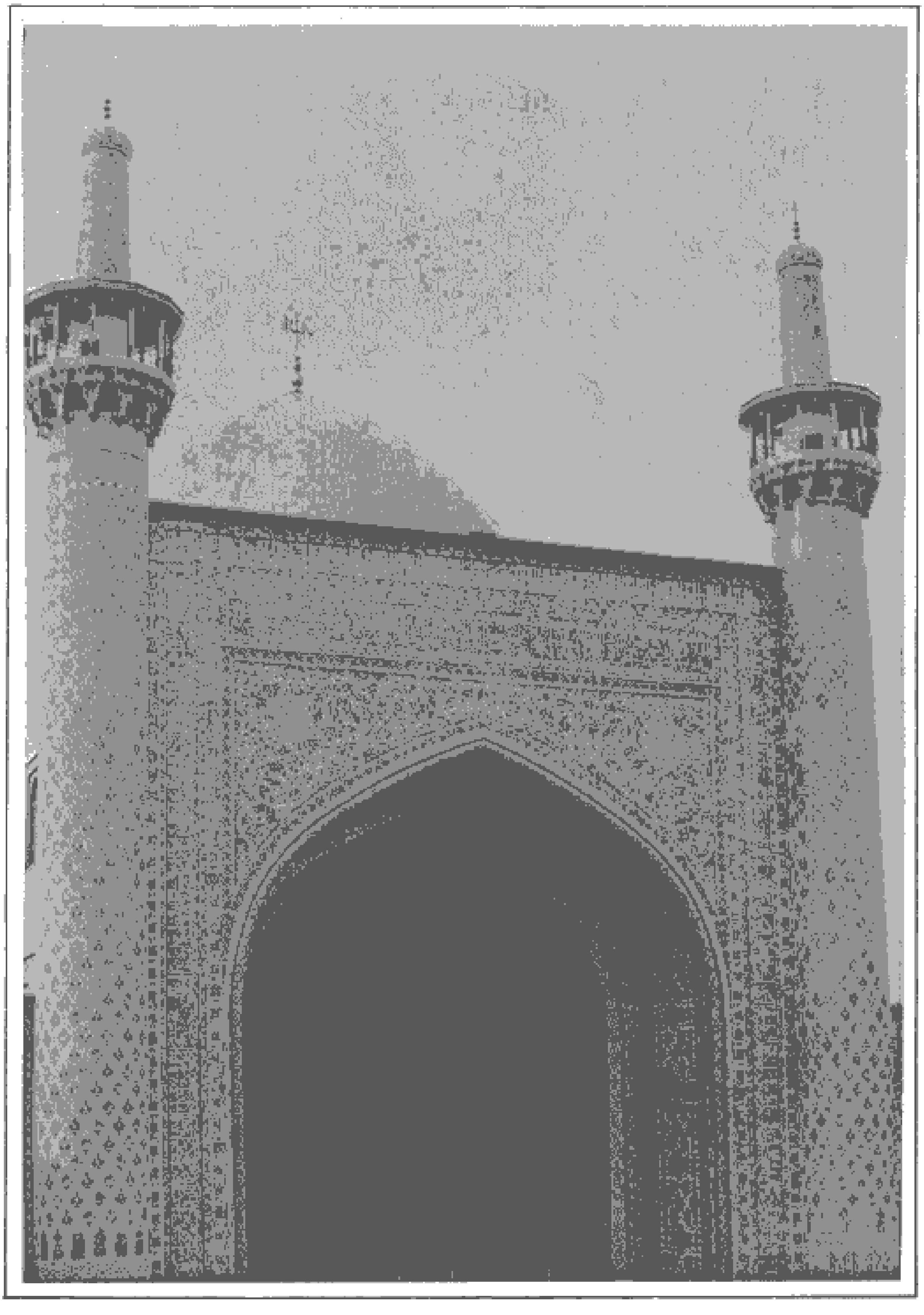
۵۱- تزئینات زیر گنبد گور امیر.



۵۲– تزئینات داخل گور امیر، سمرقند.



۵۳ــ تزئینات کاشی و آجری و مقرنس قسمتی از استوانه زیر گنبد گور امیر.

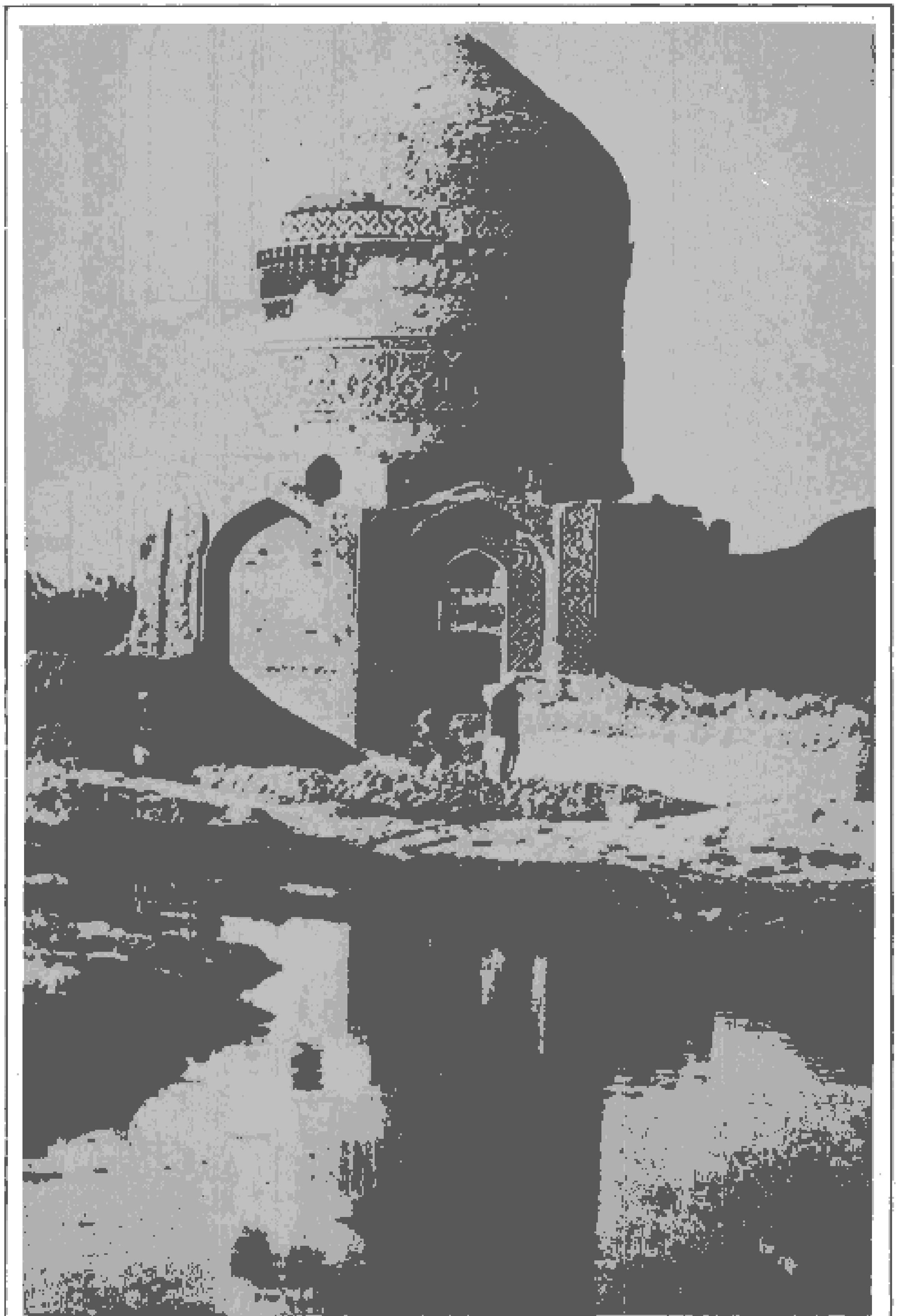


۵۴– ایوان مسجد جامع گوهرشاد، مشهد و کتیبه به خط بایسنغر.



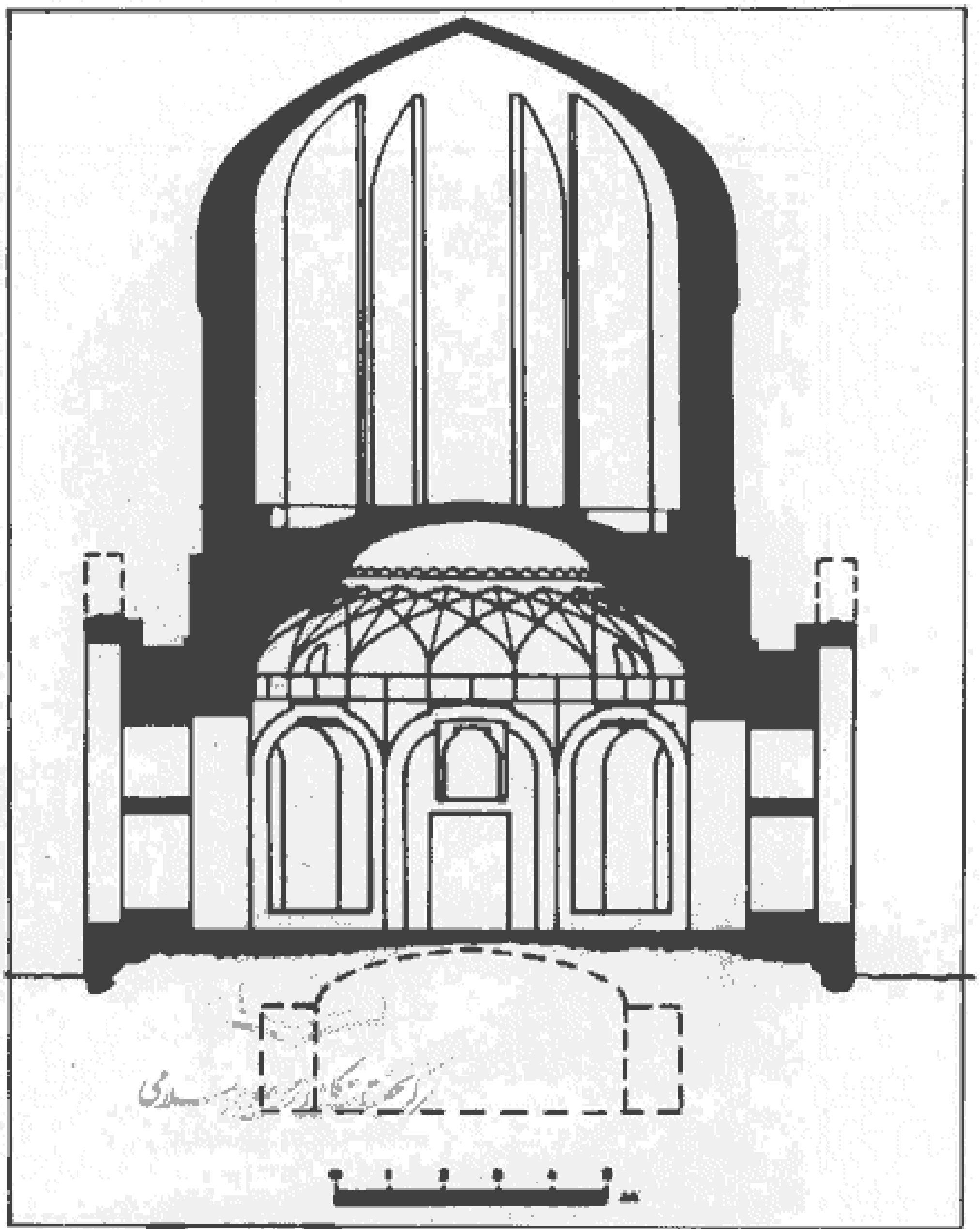


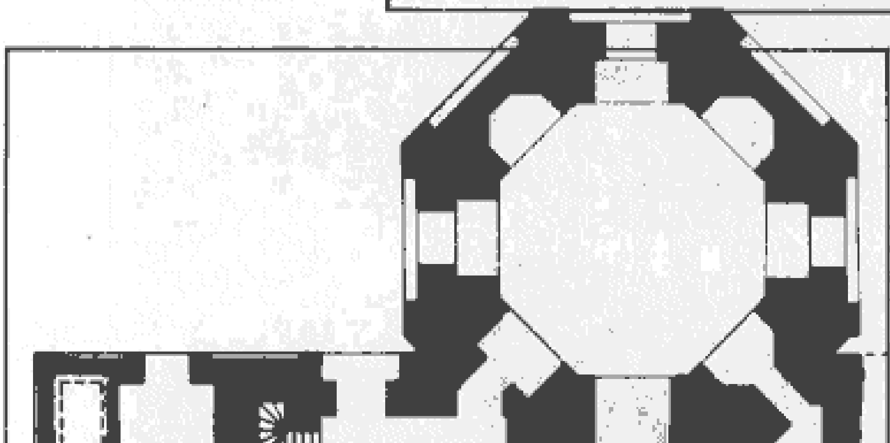
۵۵ و ۵۶ـ مسجد جامع گوهرشاد، مشهد.



۵۷- مصلی گوهرشاد هرات.

۵۸– مقطع عمودی مصلی
گوهرشاد، هرات.

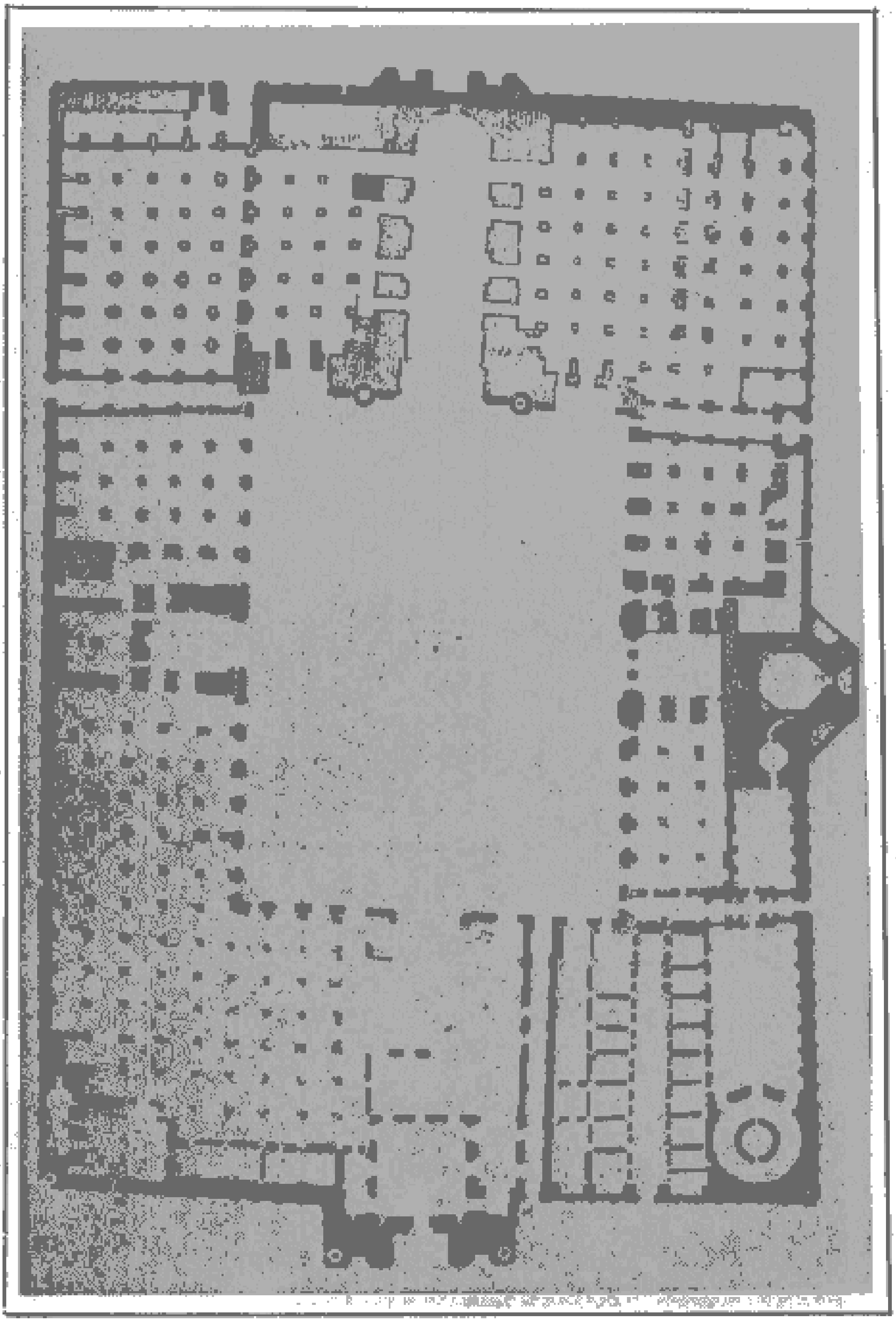




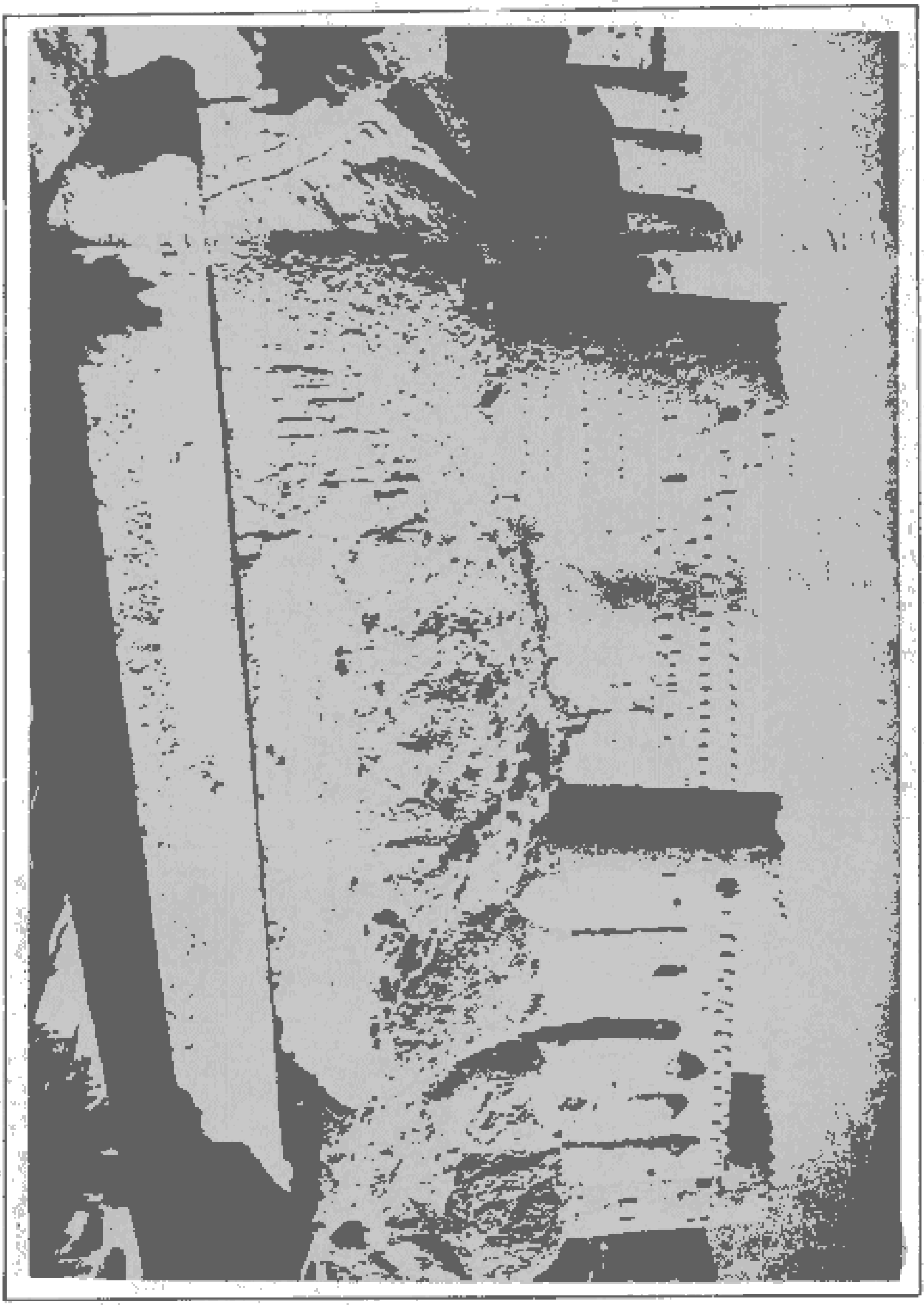
۵۹– نقشه (پلان)
مصلی گوهرشاد.



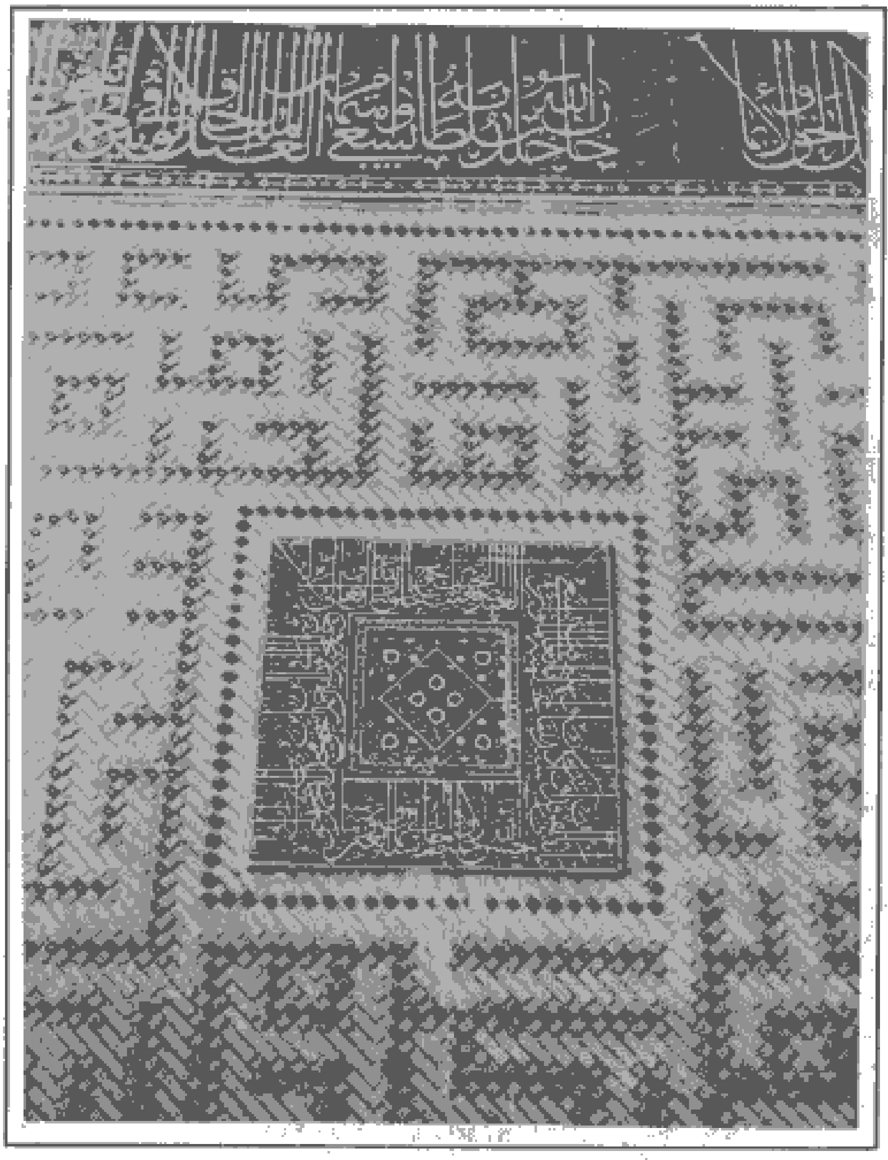
۶۰- مسجد جامع هرات، نمای داخلی.

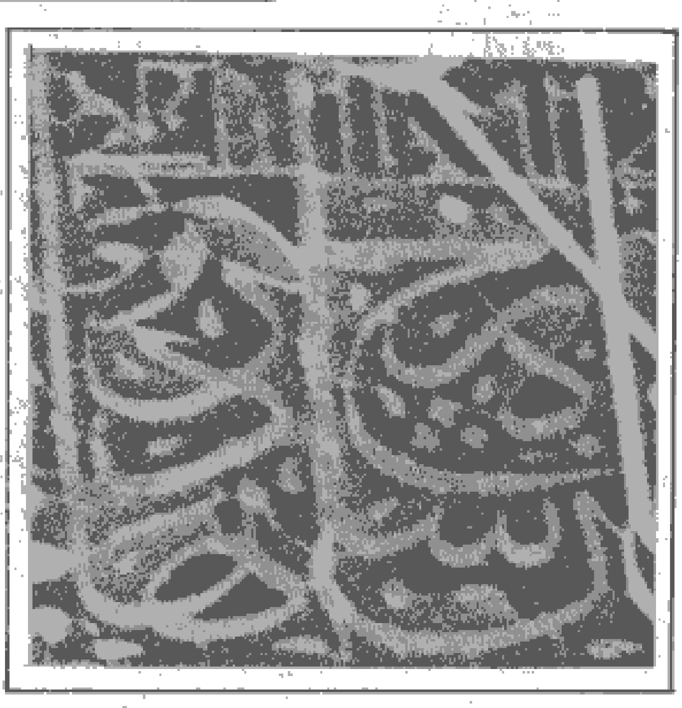


١٠٩ - نقشه (٧٥) مسجد جامع هرات

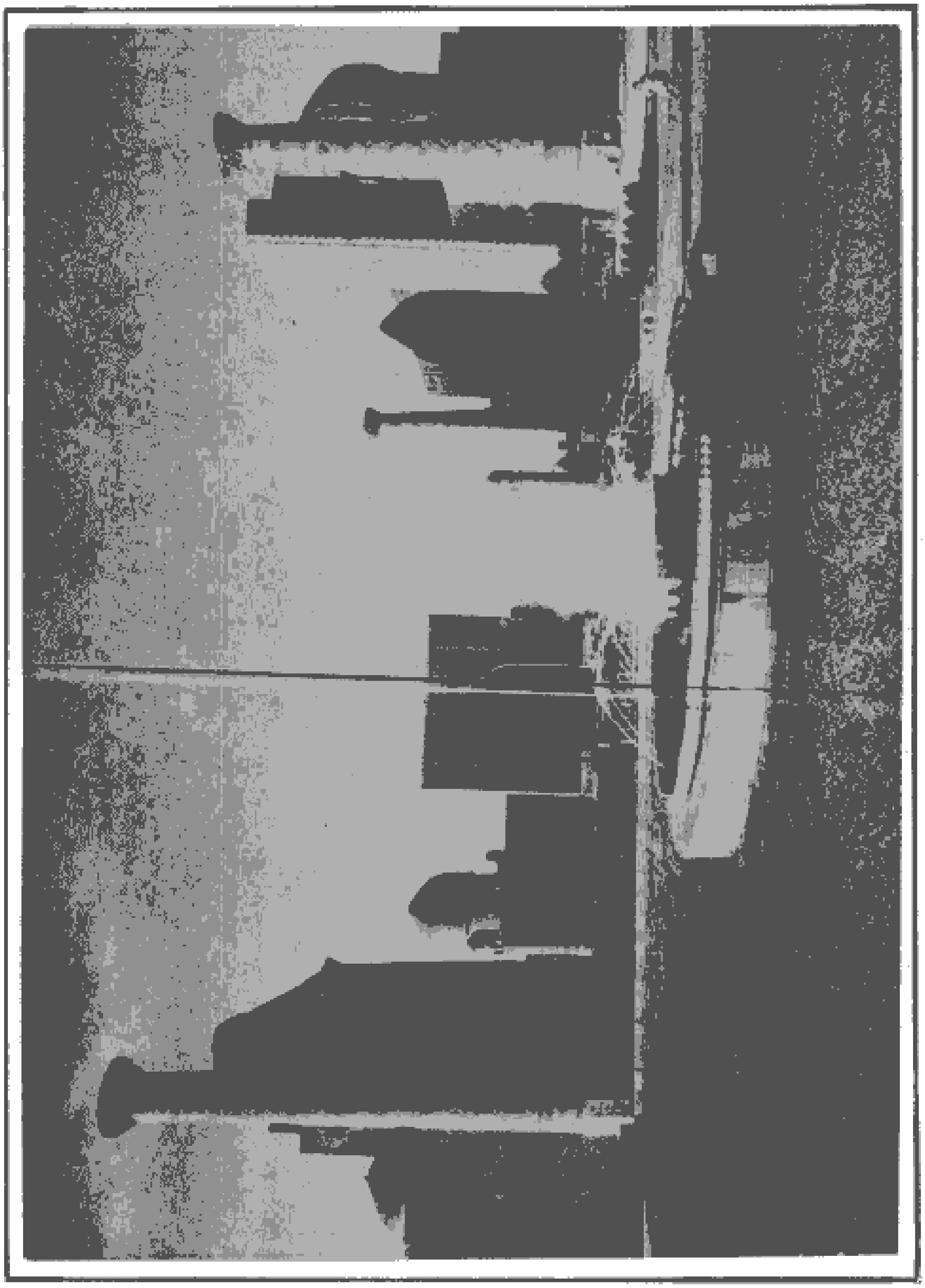


٦٢ ـ قلعة اختيار الدين هرات





۶۳ـ کاشیکاری معرق با نام شاهرخ و پیراحمدبن اسحاق خوافی (مسجدی از عصر شاهرخ در مشهد).





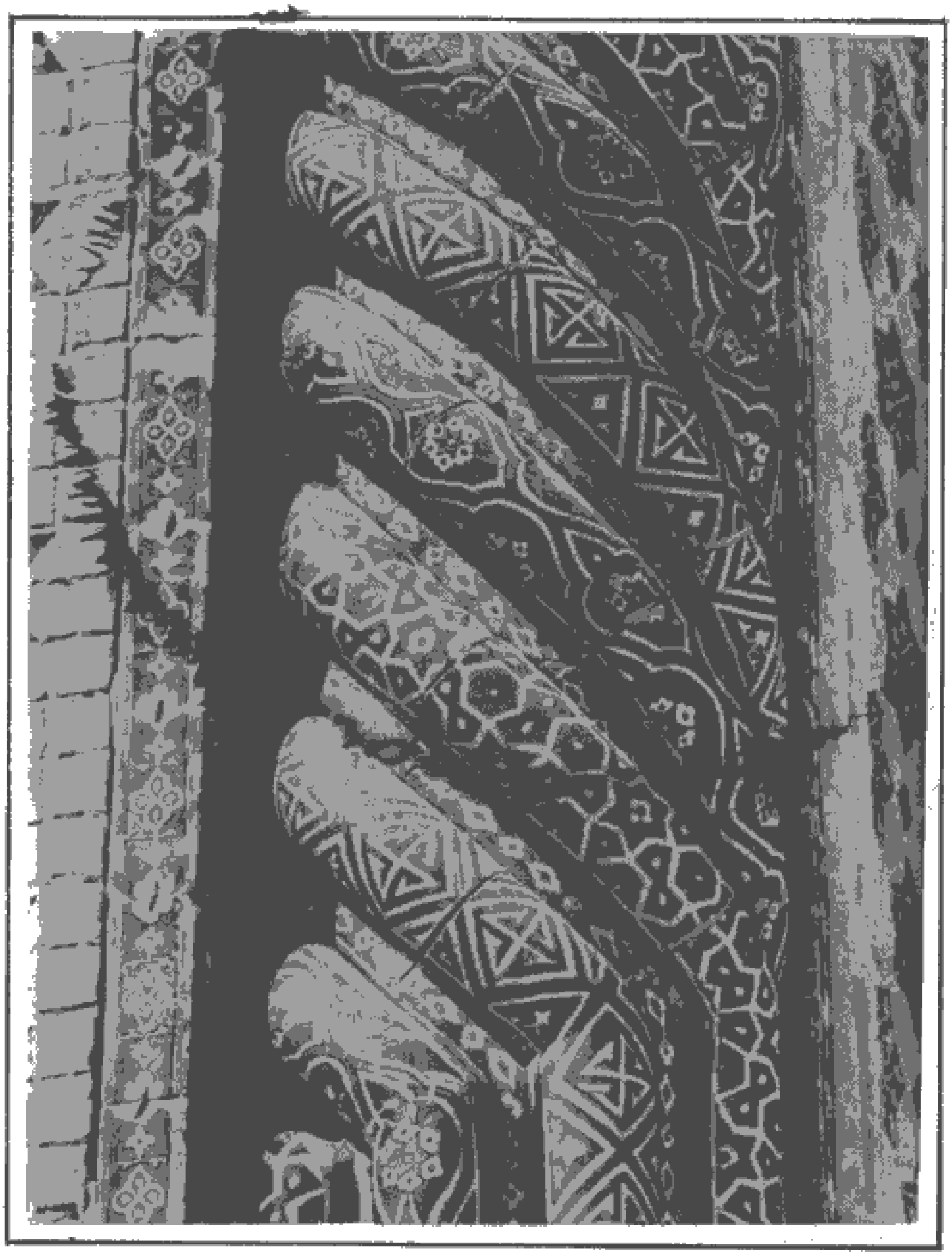
۶۴ و ۶۵ـ مدرسه الغ بیك در سمرقند.



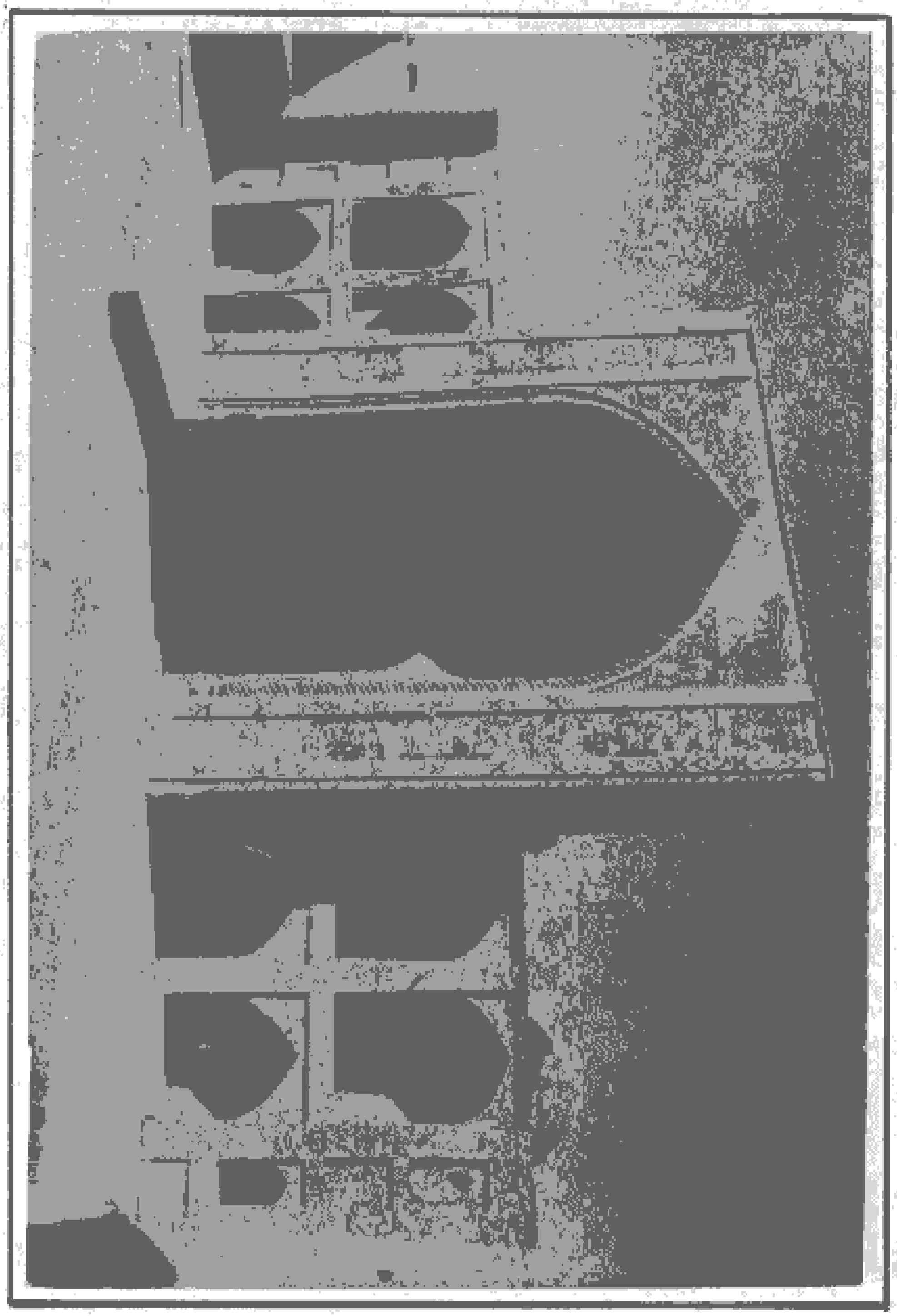
۶۶ـ سردرب ورودی مدرسه الغ‌بیک، سمرقند.



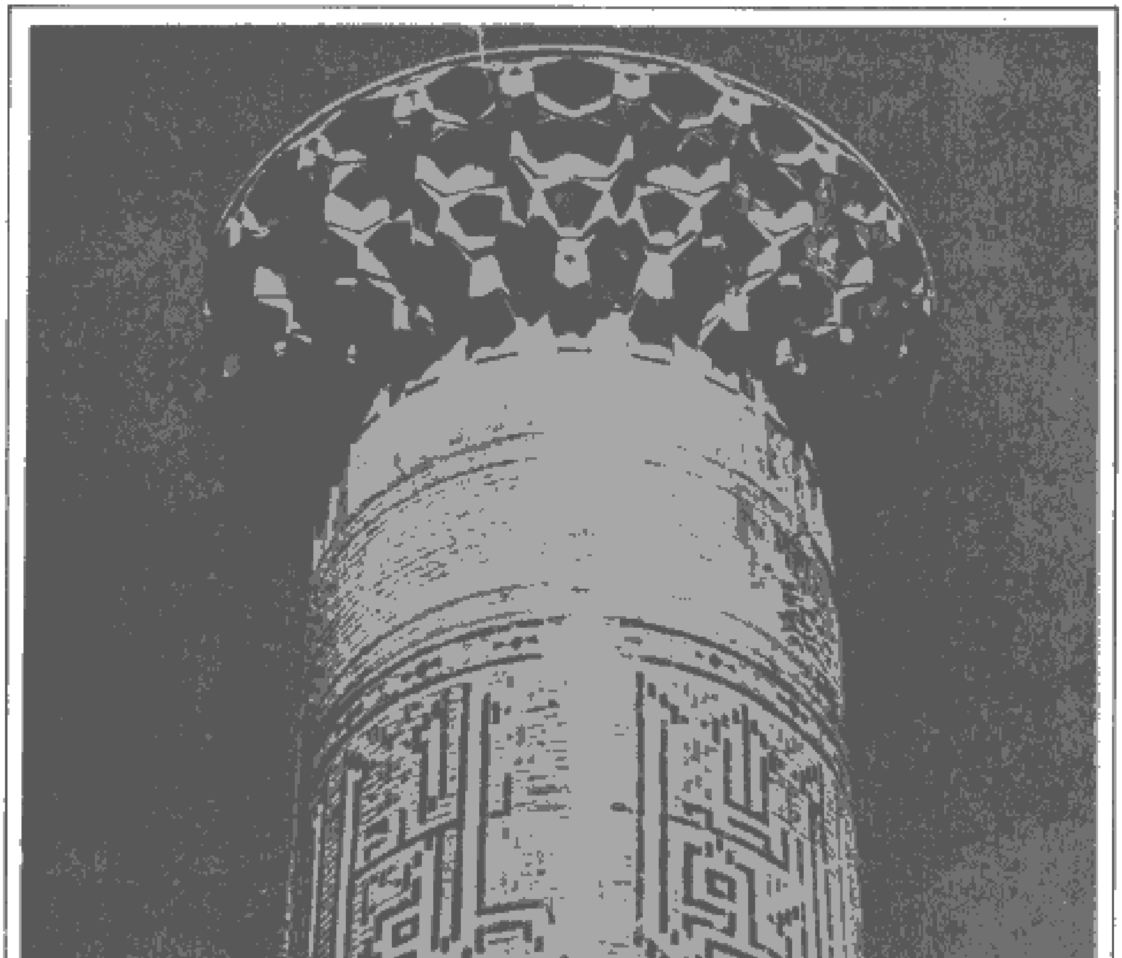
۶۷ـ نمای داخلی مدرسه الغبیك، سمرقند.



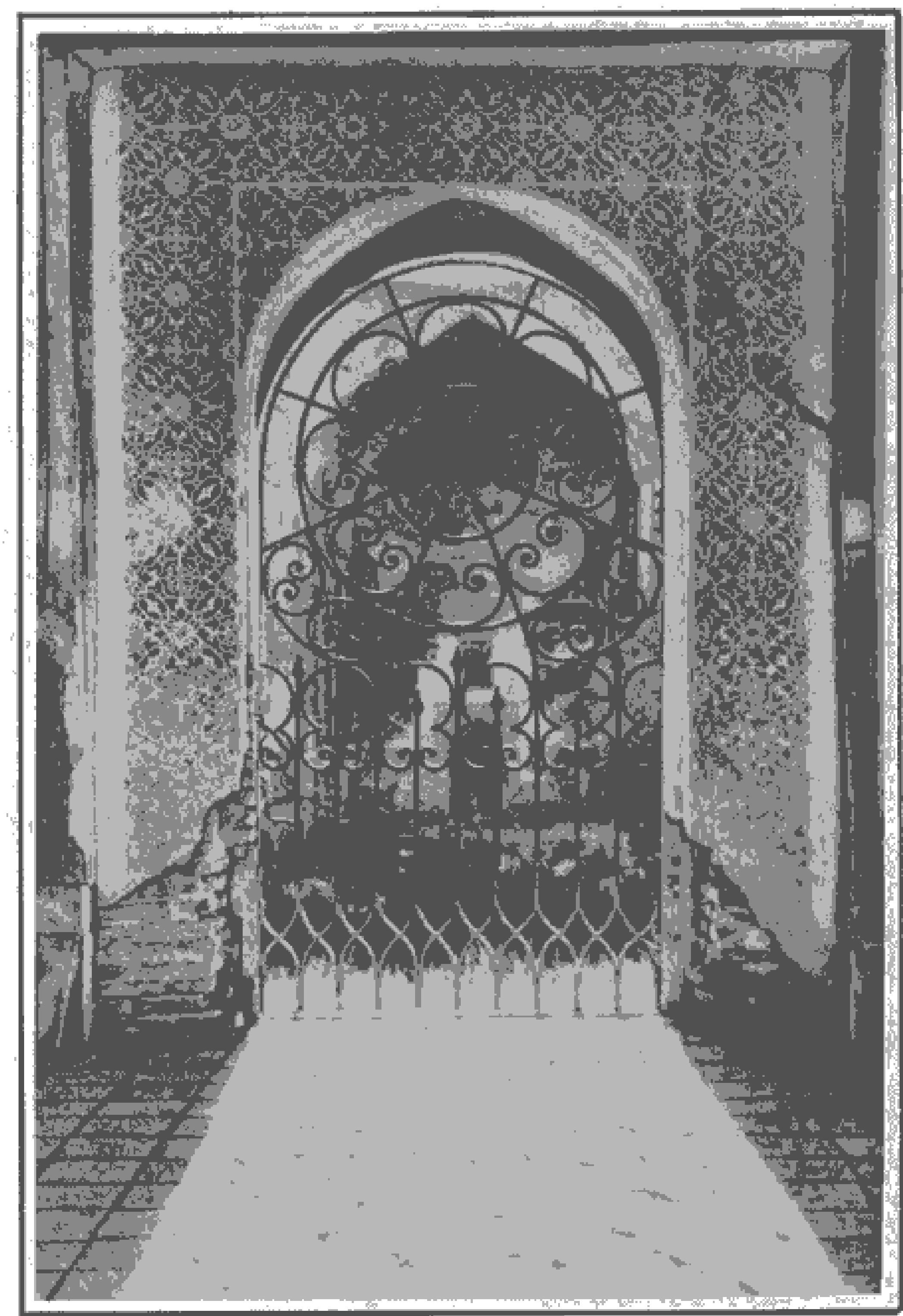
۶۸- تزئینات کاشیکاری مدرسه الغ بیک، سمرقند.



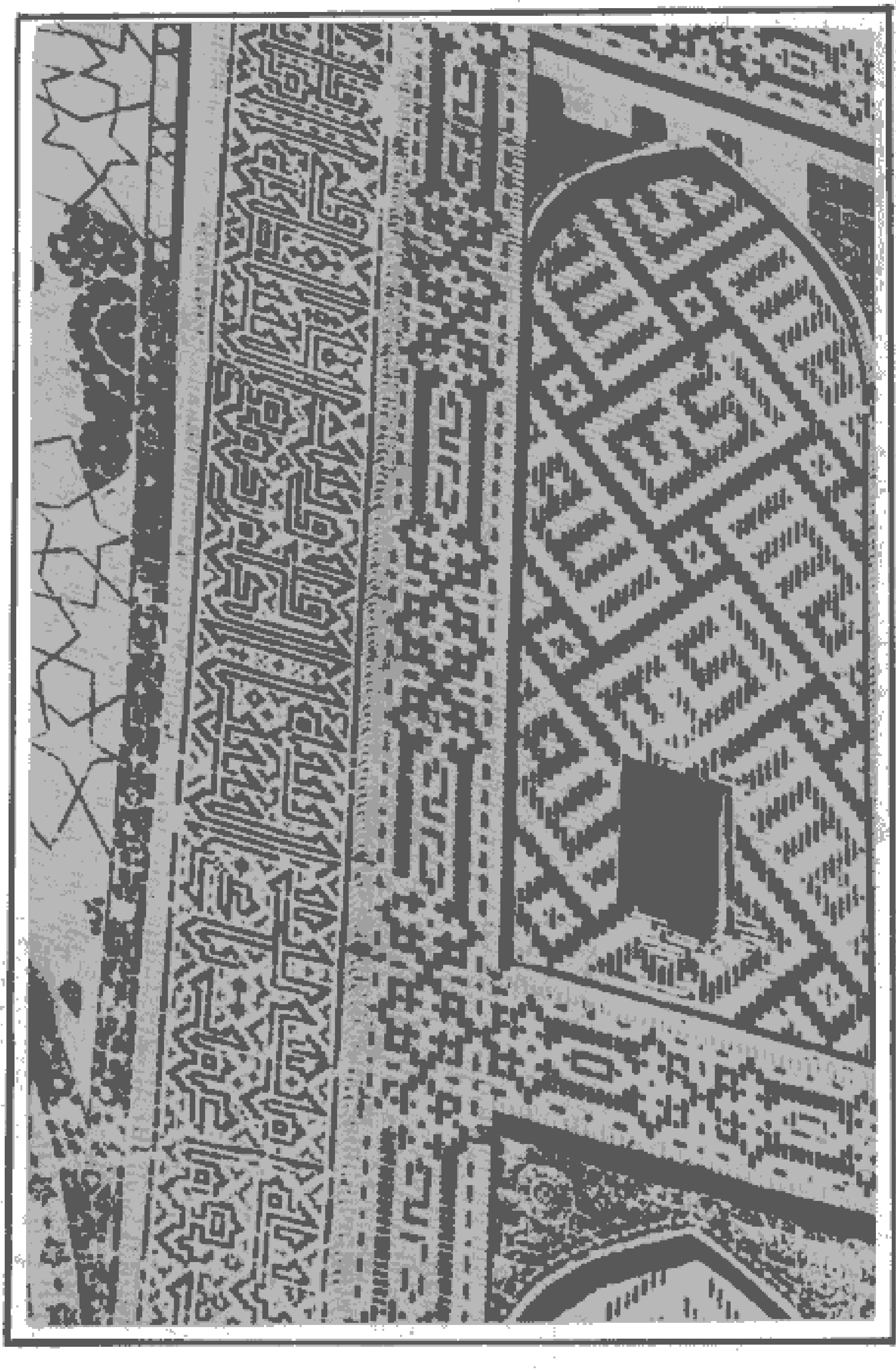
۶۹– مدرسهٔ الغ بیگ، سمرقند



۷۰ـ قسمت فوقانی از گوشه شمال شرقی مناره مدرسه الغ بیگ، سمرقند.



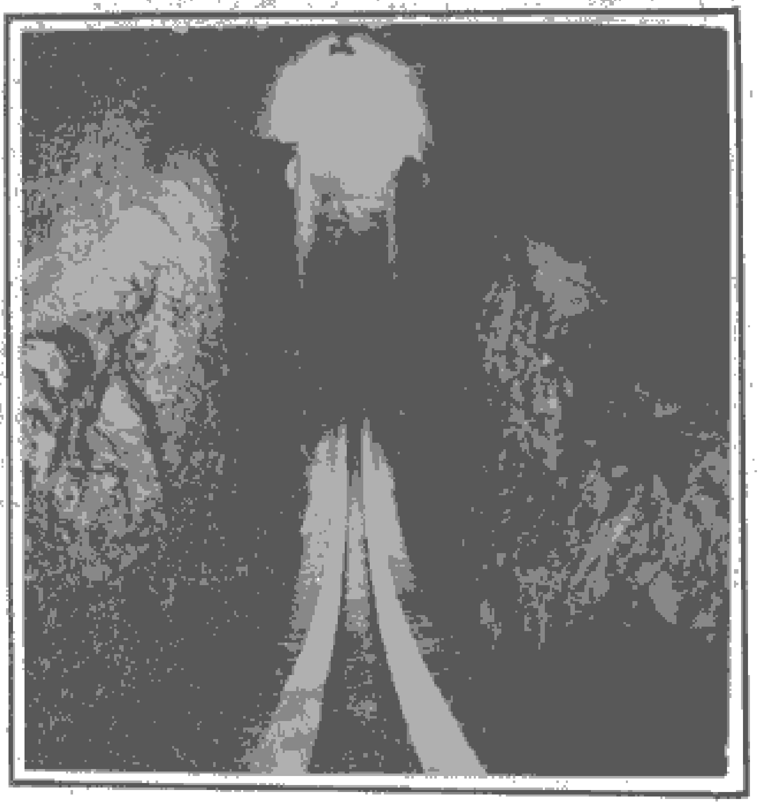
۷۱ـ یکی از فضاهای داخلی مدرسه الغ‌بیک، سمرقند.



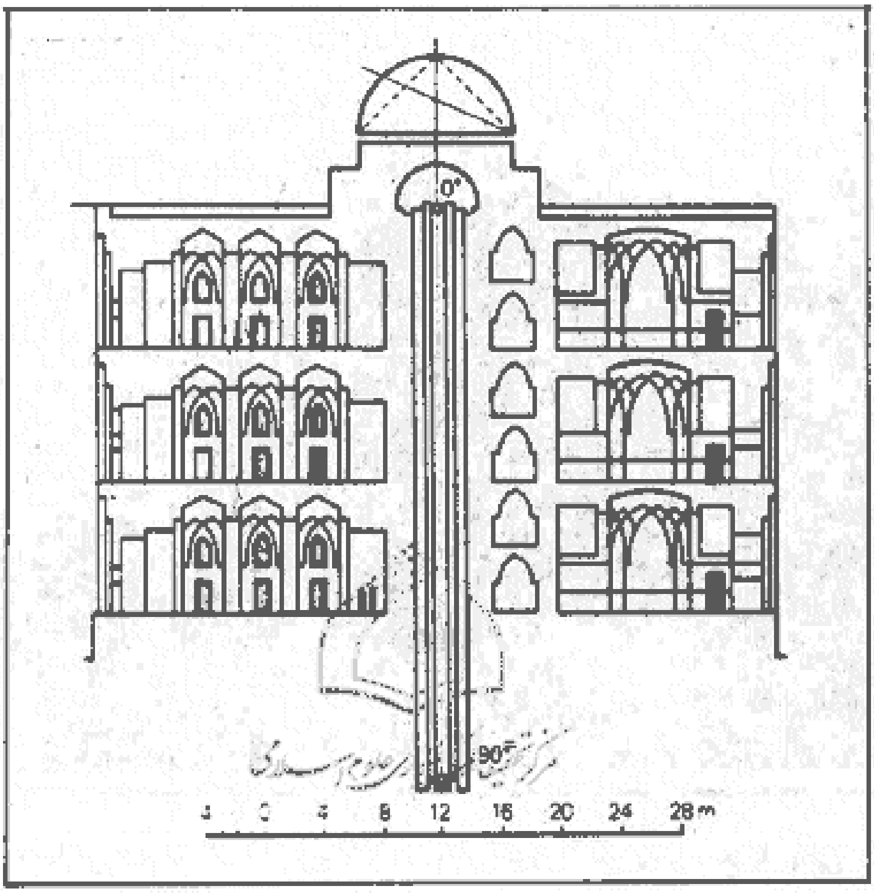
۷۲ـ نمونه‌ای از تزئینات آجری و کاشیـکاری در قسمتی از سر در مـدرسه الغ‌بیك، سمرقند.



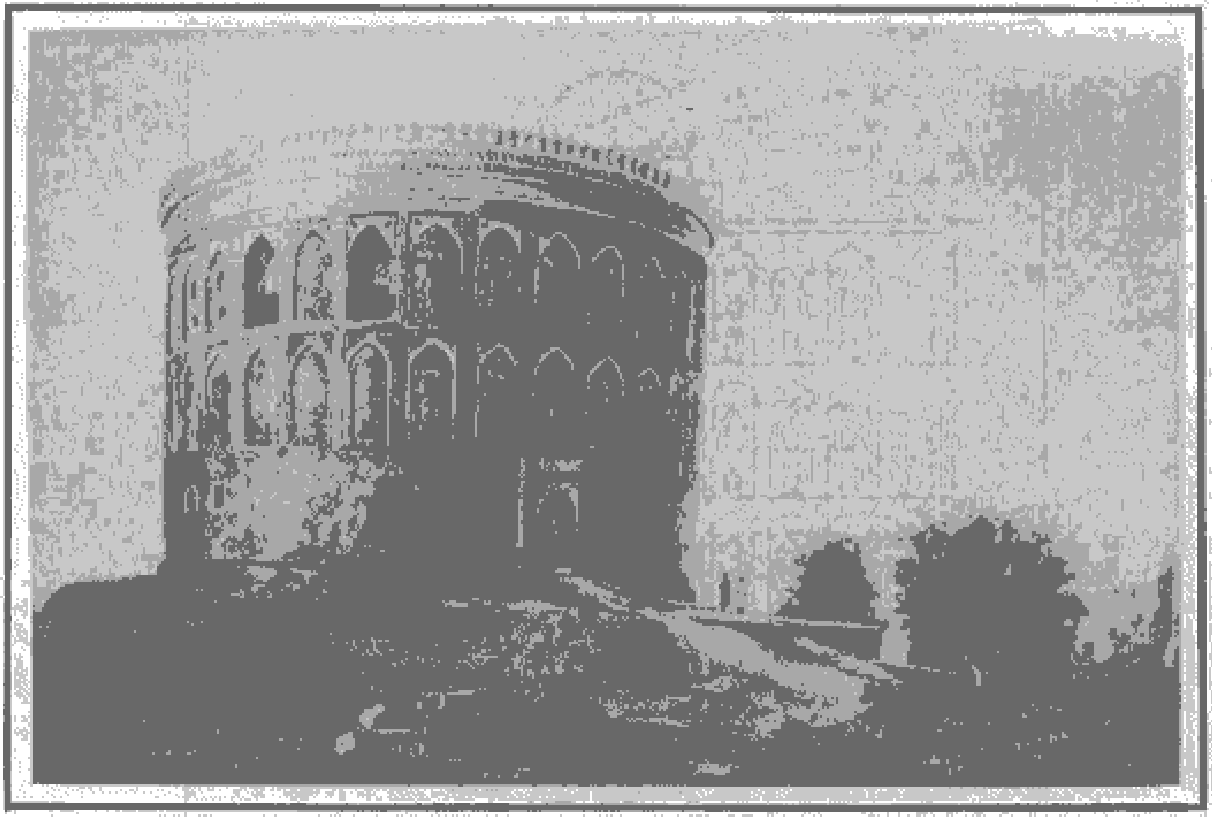
۷۳ـ صفحه اول کتاب
زیج الغ بیك.



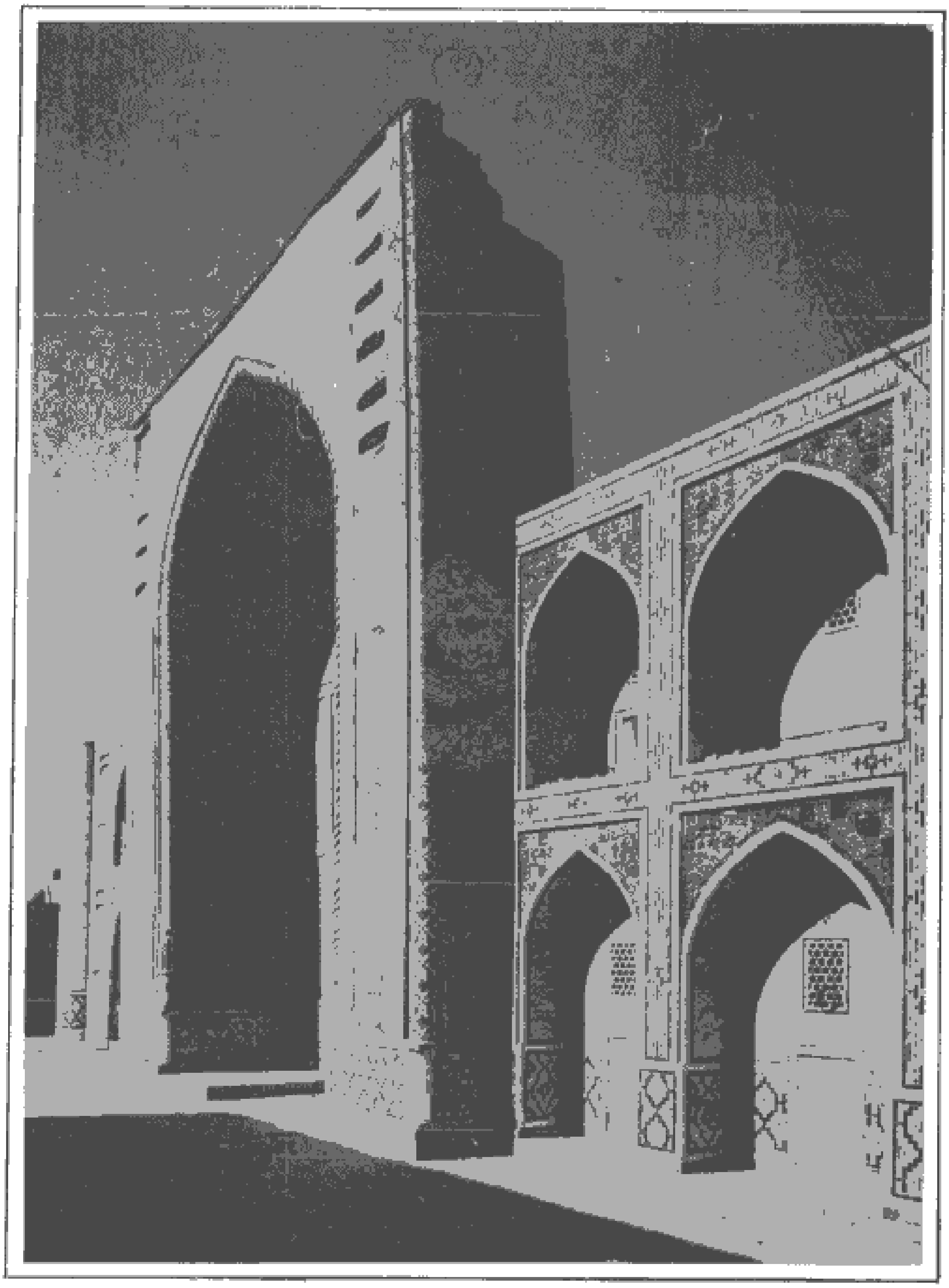
۷۴ـ قسمتی از ربع جداری رصدخانه
الغ بیك در سمرقند.

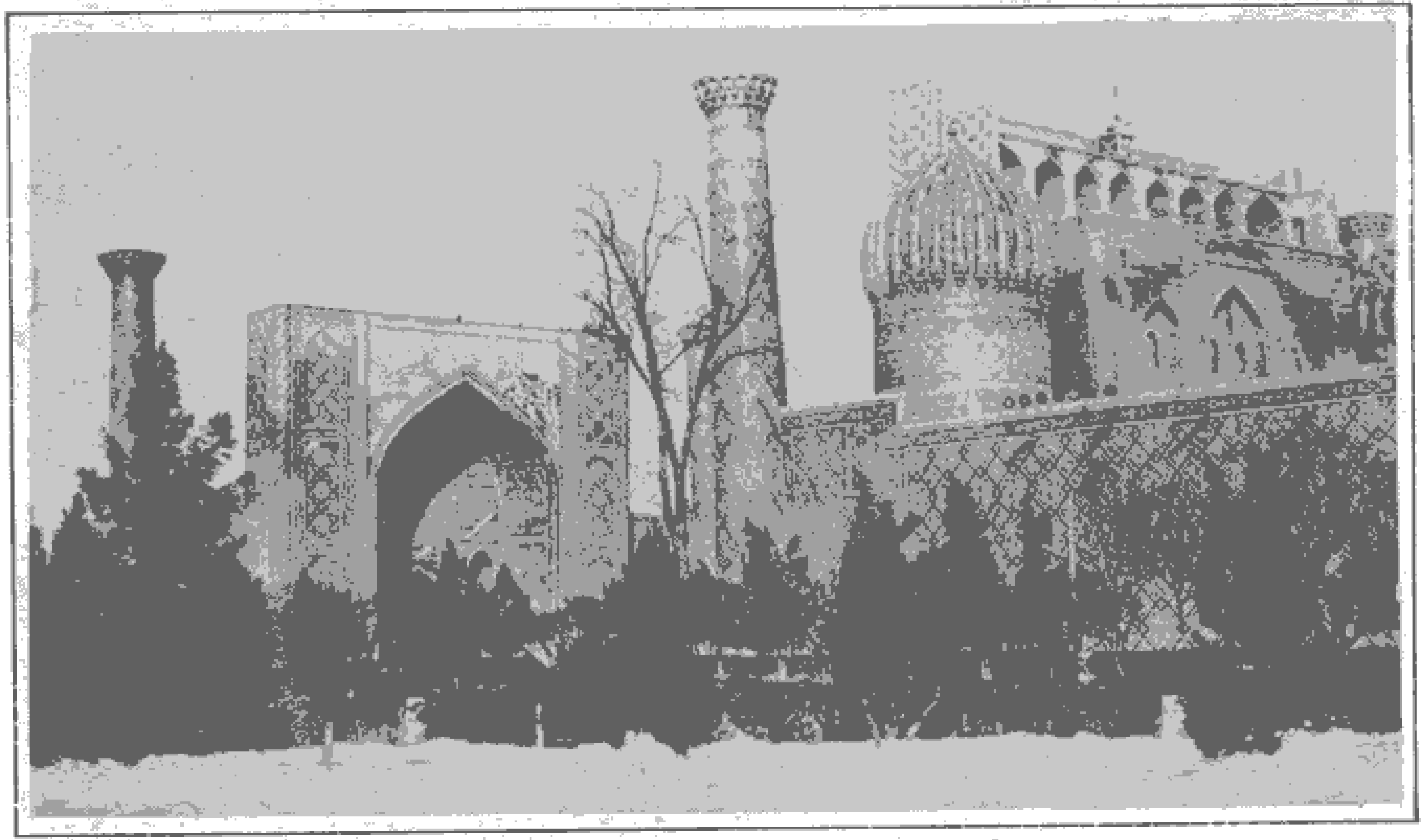


۷۵- مقطع عمودی از رصدخانه الغ‌بیگ (بر اساس منابع تاریخی وکاوشهای باستانشناسی).

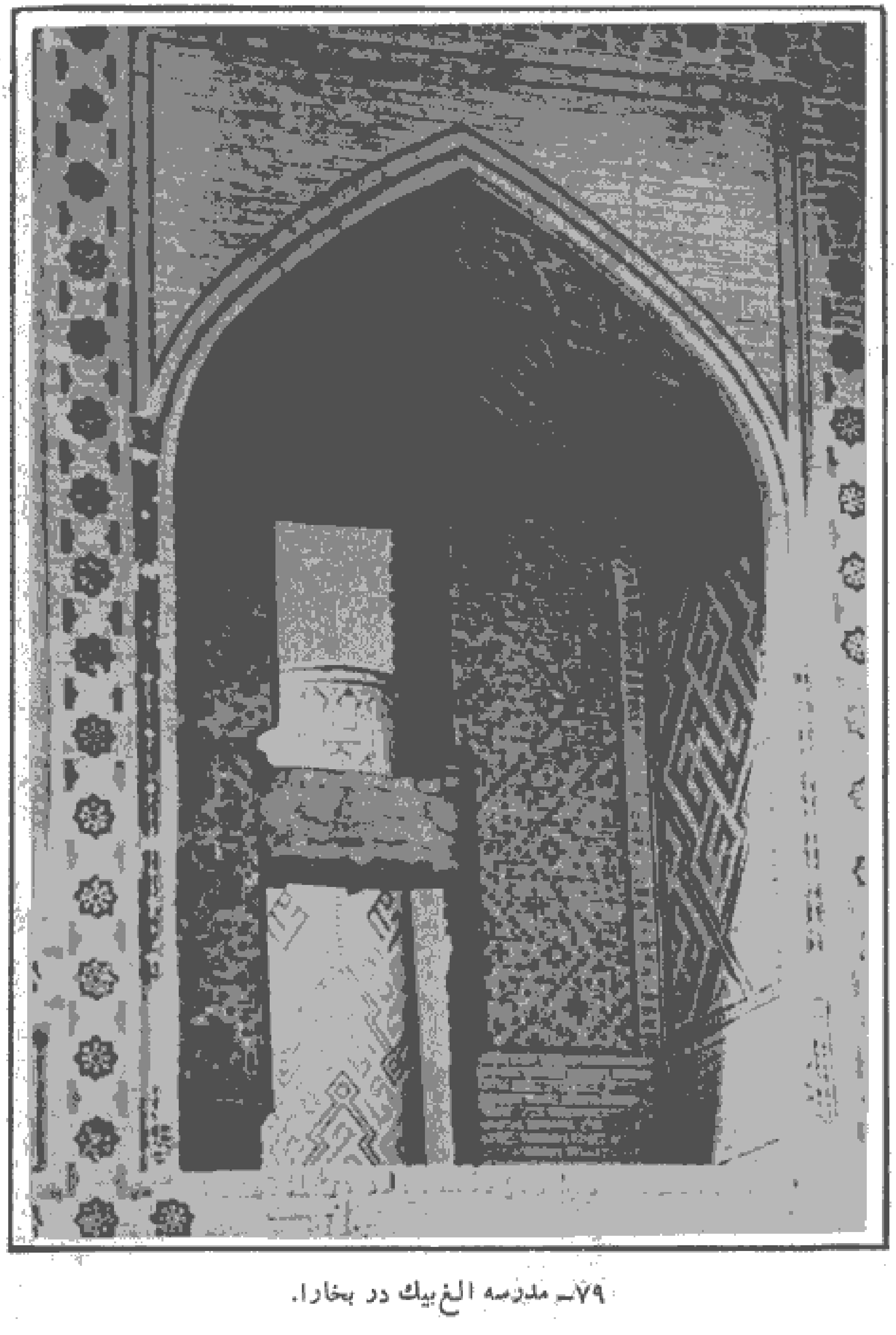


۷۶ـ نقاشی رصدخانه الغ بیک در سمرقند (براساس منابع تاریخی وکاوشهای باستانشناسی).

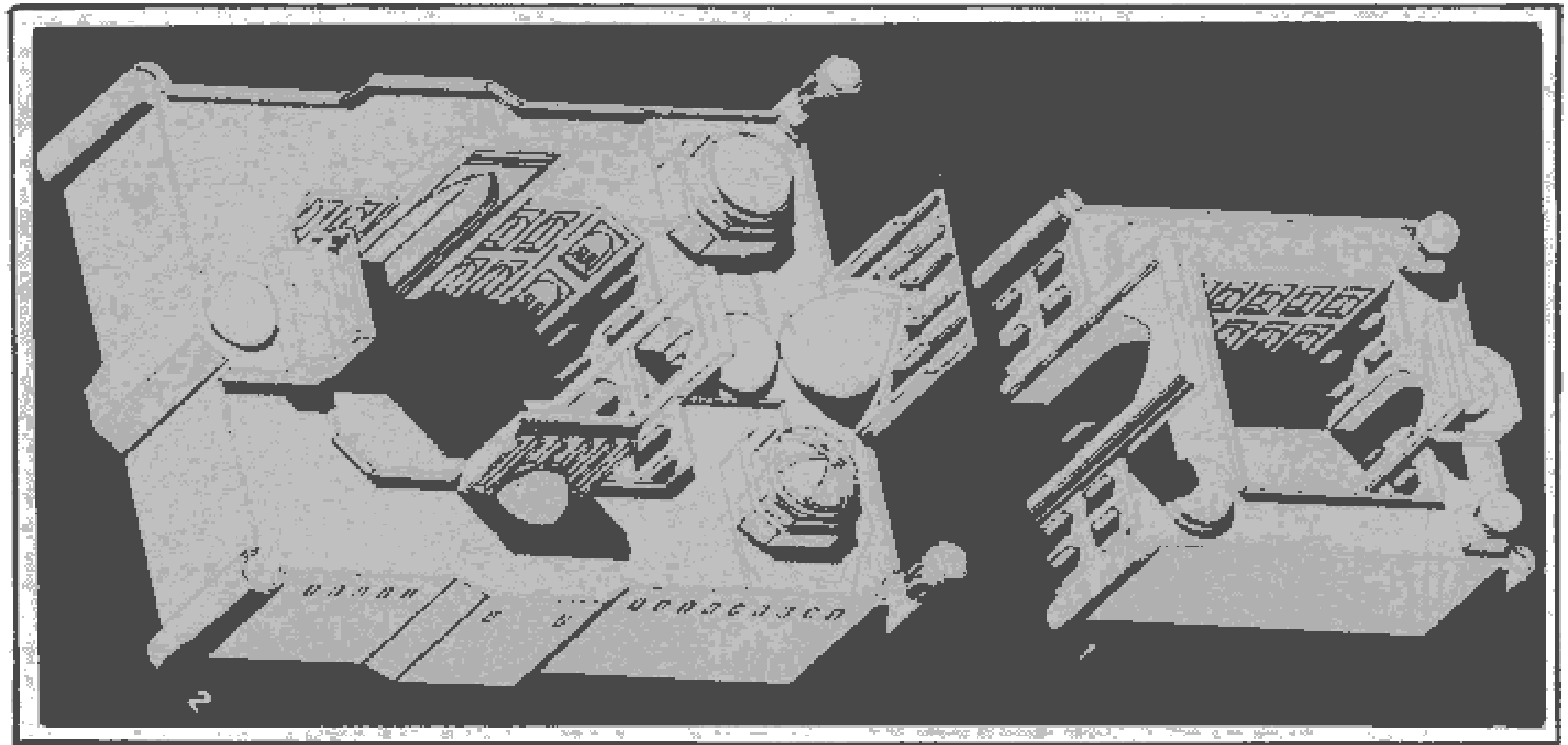




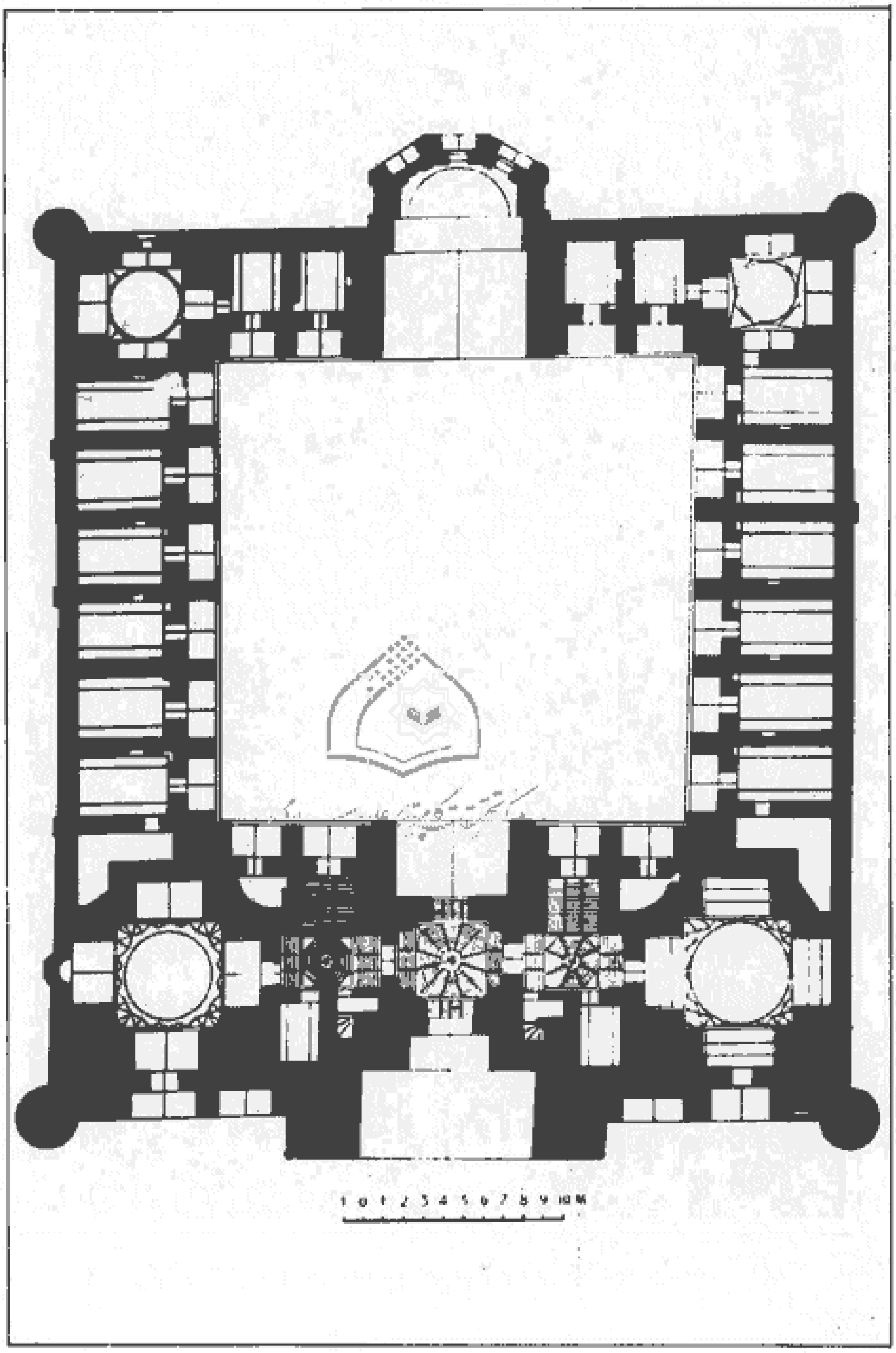
۷۷ و ۷۸– مدرسه الغ بیك در بخارا.



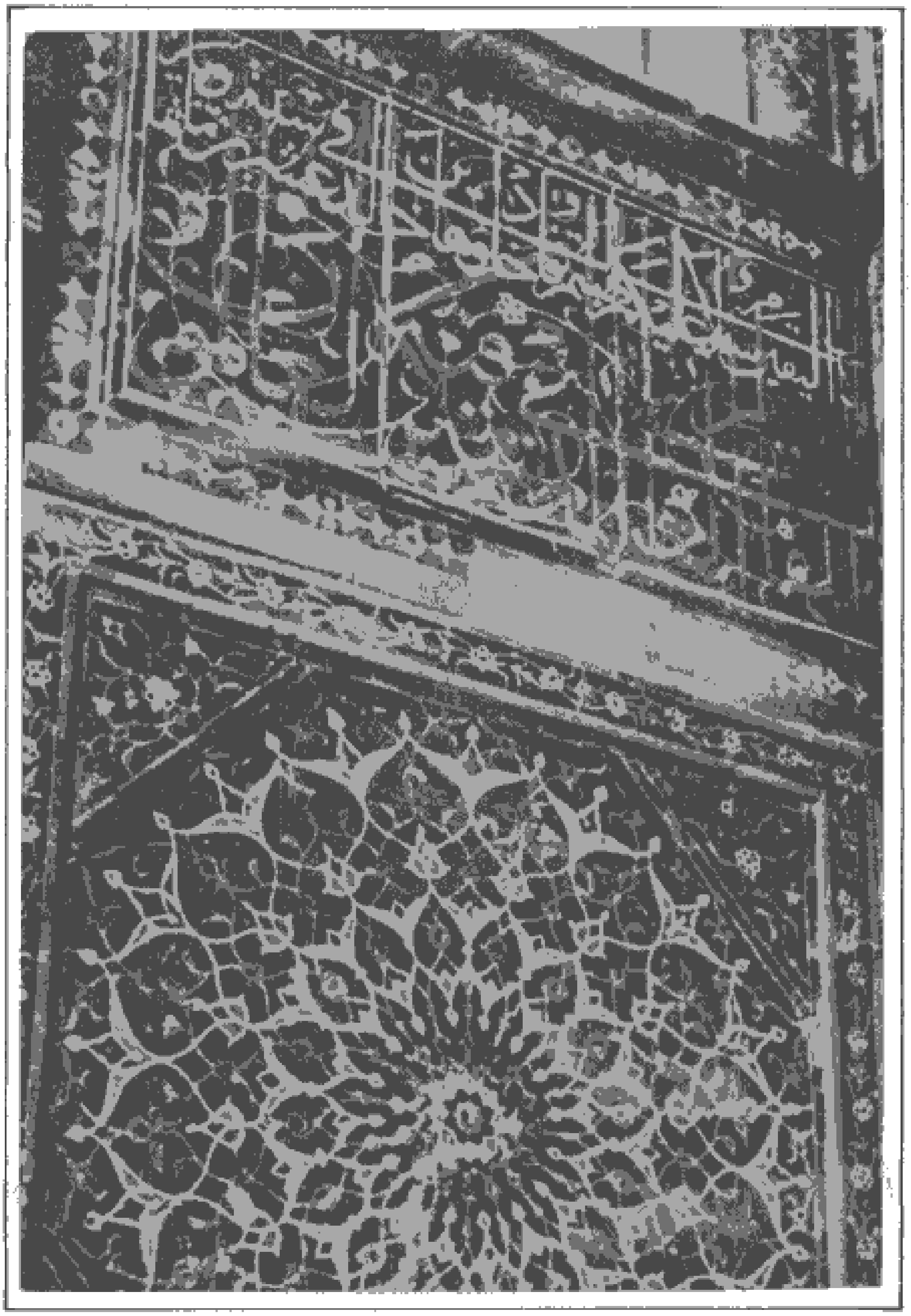
۷۹ـ مدرسه الغ‌بیک در بخارا.



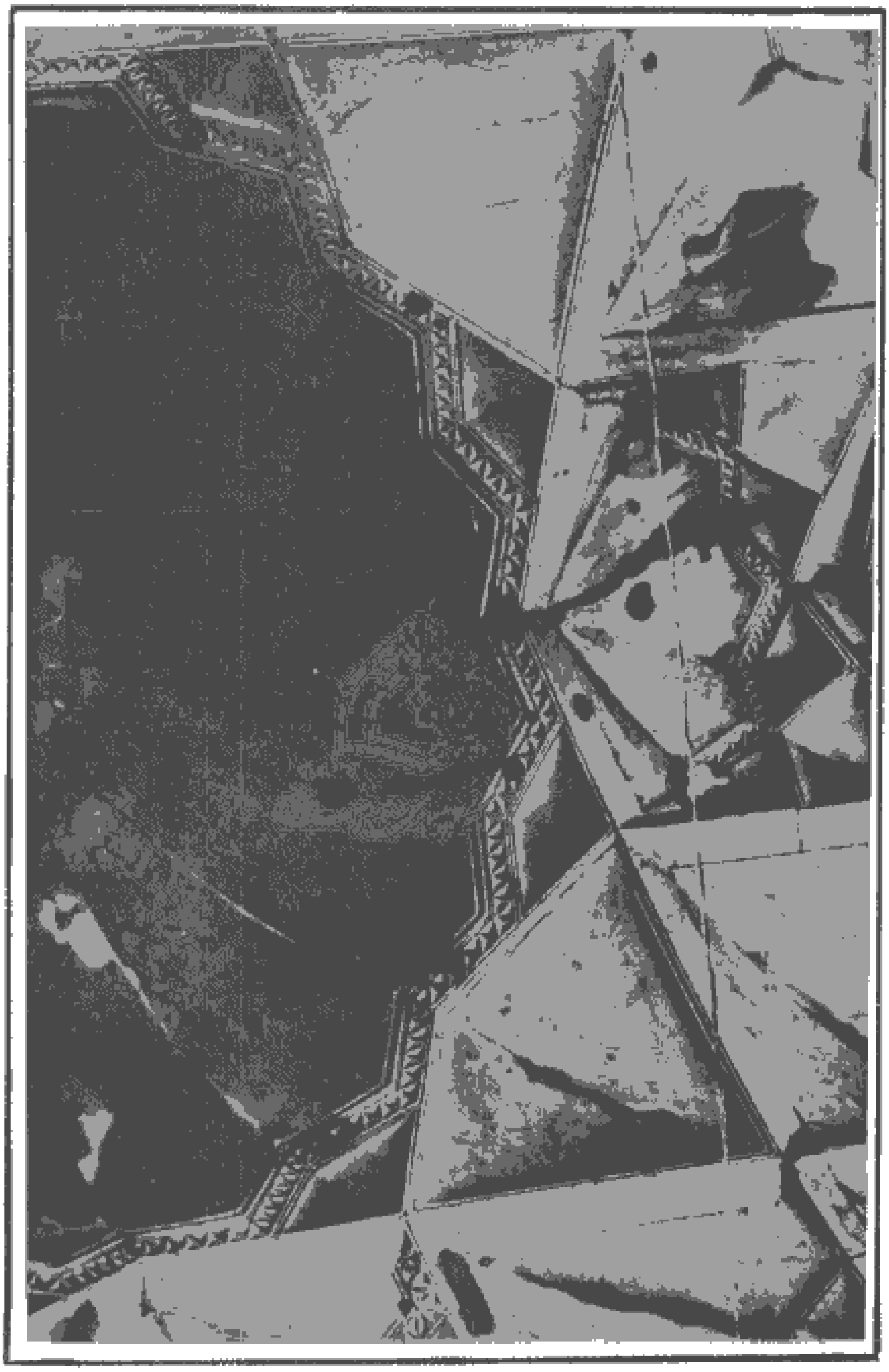
۸۰ـ پرسپکتیو از مدرسه الغ بیک در بخارا (۱) و بنای مجاور آن مدرسه عبدالله زین (۲) در بخارا.



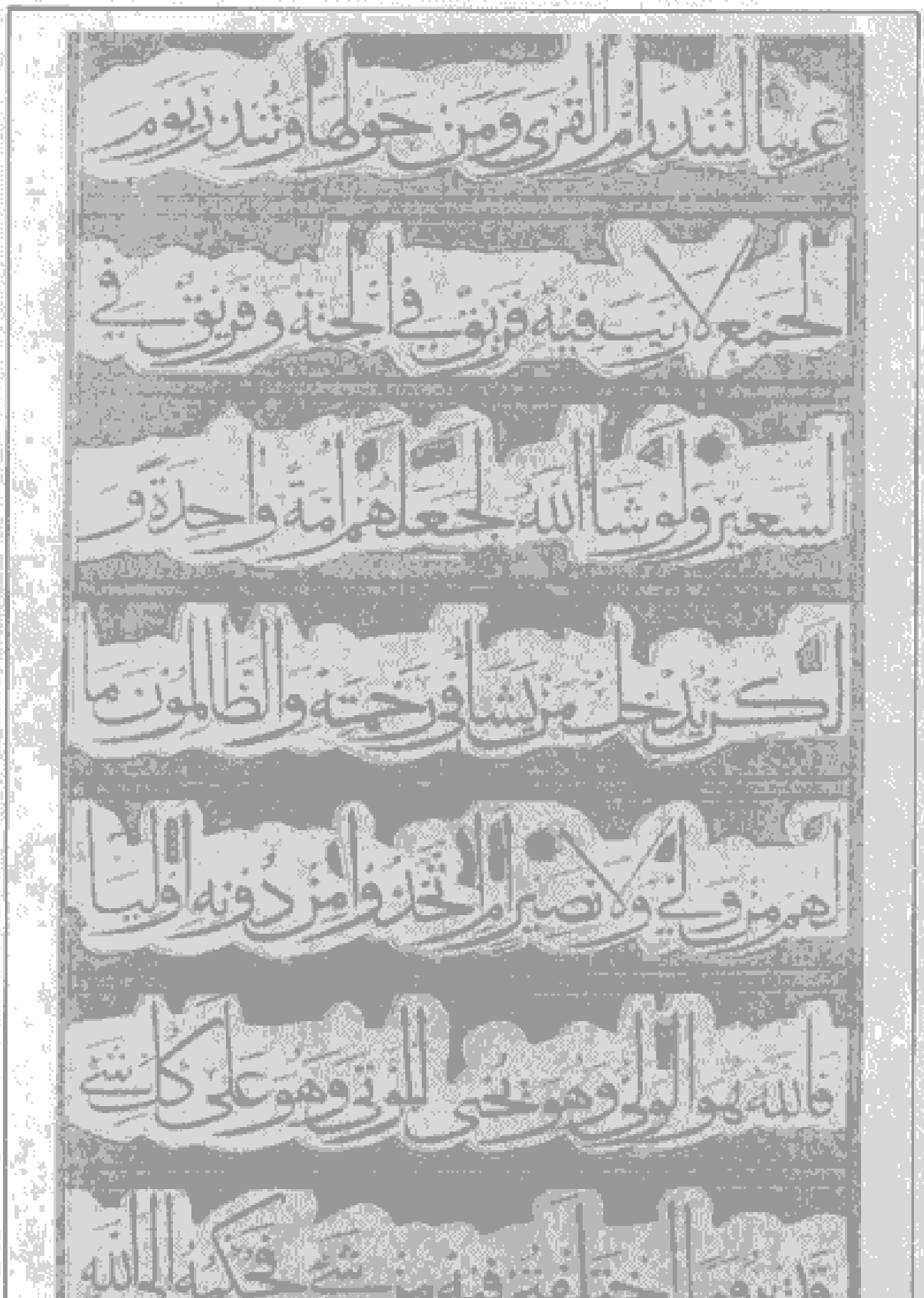
۸۱ـ نقشه (پلان) مدرسه الغ بیک بخارا.



۸۲ـ تزئینات کاشیکاری در مدرسه الغ بیك بخارا با کتیبه مورخه ۸۲۰.



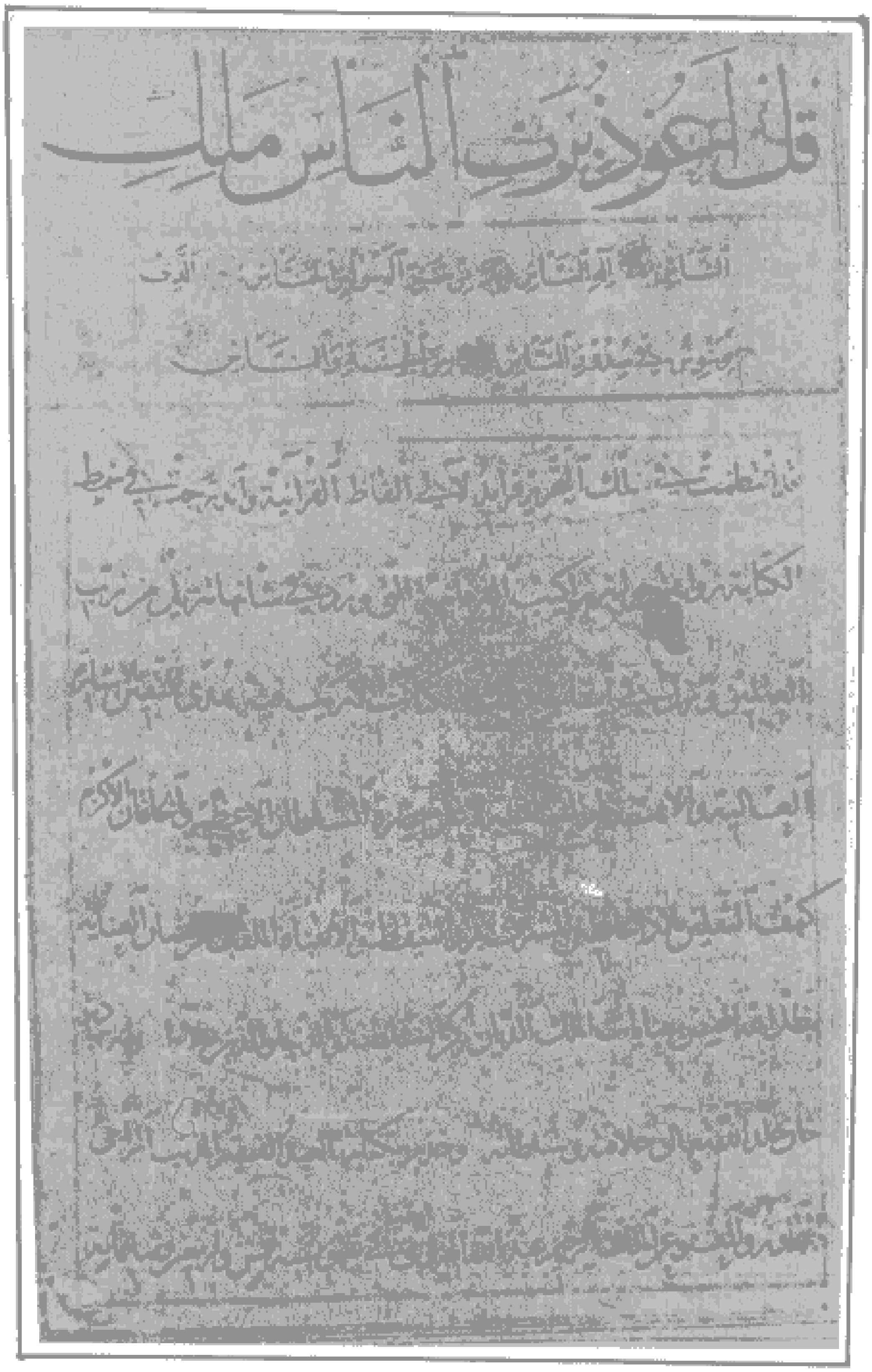
۸۳ــ تزئینات زیر سقفها در مدرسه الغ بیك بخارا.



۸۲ـ نمونه‌ای از خط بایسنغر، در صفحه‌ئی از قرآن مجید.



۸۵ـ نمونه‌ای از خط ابراهیم سلطان.


قل اعوذ برب الناس ملك

۸۶ـ نمونه‌ای از خط عبدالله طباخ هروی مورخه ۸۲۵.